فرهنگ سیاسی آرش

غلامرضا علی بابایی



علی بابایی، غلامرضا، ۱۳۲۹
فرهنگ سیاسی آرش / غلامرضا علی بابایی. ــ تهران: نشر آشیان.
[٦۴۰] ص.
ISBN 964-7518-15-3
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. علوم سیاسی -- اصطلاحها و تعبیرها. ۲. علوم سیاسی -- واژه‌نامه‌ها -- انگلیسی.
۳. زبان انگلیسی -- واژه‌نامه‌ها -- فارسی. الف. عنوان.
۷۸ع۲ف/JA٦۴ ۳۲۰/۰۳
کتابخانه ملی ایران ۱۲۵۳٦-۸۲م

انتشارات آشیان

فرهنگ سیاسی
آرش

غلامرضا علی‌بابایی

چاپ اوّل: پائیز ۱۳۸۲
چاپ دوم (با اضافات): تابستان ۱۳۸۴
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
قیمت: ۷۰۰۰۰ ریال
مرکز فروش: خیابان انقلاب، خیابان اردیبهشت، خ شهدای ژاندارمری
بن‌بست مرکزی، پلاک ۲۶۶، طبقه اول، تلفن: ۶۹۶۵۳۷۷
ashian2002@yahoo.com
ISBN: 964-7518-15-3 شابک: ۳-۱۵-۷۵۱۸-۹۶۴

● یادداشت نویسنده

شواهد انکارناپذیر تاریخی گویای آن است که ما ایرانیان از ملت‌هایی هستیم که دارای سابقهٔ طولانی در فرهنگ‌نویسی هستیم. اگر از فرهنگ‌های پهلوی بگذریم، در دورهٔ اعتلای فرهنگ و تمدن اسلامی - ایران قرن سوم و چهارم و پنجم- نمونه‌هایی در دست است که نشان می‌دهد ایرانیان هم‌چنان که در علوم و فنون دیگر کارهای نمایان کرده‌اند، در امر فرهنگ‌نگاری هم اهتمام ورزیده‌اند.[1]

اما کار فرهنگ‌نویسی در طول قرن‌های اخیر دستخوش فراز و نشیب بسیار شده است. هم‌چنان که در بسیاری از زمینه‌های علمی از کاروان جهانی عقب مانده‌ایم، در کار فرهنگ‌نویسی نیز که تابعی از آن زمینه‌های کلّی است، پیش رفت چشمگیری نداشته‌ایم و علی‌رغم چاپ و نشر تعداد زیادی از واژه‌نامه‌ها، فرهنگ‌ها و دایرةالمعارف‌های تخصصی در ربع قرن اخیر، هنوز هم چنان که باید و شاید بهره‌ای از دست‌آوردهای این فن در جهان مدرن نبرده‌ایم.

فرهنگ‌نگاری کاری است خطیر و فقدان تمهیدات علمی عبور از این راه پرپیچ و خم را سخت دشوار می‌سازد.

داریوش آشوری که یکی از پیش‌کسوتان فرهنگ نگاری در این سرزمین است در نوشتاری در نقد "فرهنگ بزرگ سخن" ذیل عنوان "مسئله تعریف‌ها" به‌درستی می‌گوید: "تعریف واژه‌نامه‌ای باید دارای این ویژگی‌ها باشد: یکم روشنی و سادگی و زود فهم بودن؛ دوم، کوتاه و فشرده بودن تا جای ممکن؛ و سومین، امانه کم اهمیت‌ترین و آخرین، دقت منطقی و تحلیلی تعریف، به‌ویژه در مورد واژگان فنی و علمی است که جایی برای

هیچ گونه ابهام یا تناقض یا نارسایی باقی نگذارد".[۲]

مؤلف هماره سعی بر آن داشته است تا با استعانت از رهنمودهای فوق و تکیه بر تجارب گذشته در زمینه‌های نگارش فرهنگ‌های علوم سیاسی و روابط بین‌الملل که در طول دو دهۀ گذشته پیشکش جامعۀ علمی کشور کرده است، فرهنگ کنونی را تا سر حد امکان، فارغ از "بیماری‌های ژنتیکی" فرهنگ‌نویسی تدوین نماید.

نگارنده اما این بار در انجام این مهم بخت آن را داشته است که با حضور در همایش‌های منطقه‌ای و بین‌المللی و دیدار با دهها شخصیت جهانی در جریان برگزاری این گونه نشست‌ها، توشه‌ای درخور توجه از انبان علمی آنها برگیرد.

شرکت در اجلاس میان دوره‌ای کمیتۀ مشورتی حقوقی آسیا و آفریقا (AALCC) در دهلی‌نو (مارس ۱۹۸۷)؛ کنفرانس دیپلماتیک هوایی ایکائو (ICAO) در مونرال کانادا (فوریه ۱۹۹۱)؛ نشست‌های سازمان توسعه و همکاری اقتصادی (OECD) در پاریس در سال‌های ۲۰۰۰، ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ و همایش بزرگداشت چهلمین سالگرد پیمان الیزه [۳] در آمفی‌تئاتر بزرگ دانشگاه سوربن پاریس (ژانویۀ ۲۰۰۳) و نیز دیدار با نلسون ماندلا؛ و پتروس غالی و کوفی‌عنان دبیران کل ملل متحد؛ گورباچف آخرین رئیس جمهور اتحاد شوروی و رئیس کنونی "بنیاد گورباچف" (ژانویه / فوریه ۲۰۰۱)؛ هلن کارر [۴] روس‌شناس شهیر فرانسوی و پاسکال بونیفاس [۵] مدیر مؤسسۀ روابط بین‌الملل و استراتژیک [۶] فرانسه از نشست‌ها و دیدارهای بیاد ماندنی هستند.

در به فرجام رسیدن کار تدوین و نگارش این فرهنگ، مؤلف بر خود واجب می‌داند تا یاد علامه دهخدا و دکتر محمد معین از فرهنگ‌نویسان بزرگ دوران معاصر را گرامی داشته و مجموعۀ حاضر را ثمرۀ سخت کوشی استاد گرانقدر دکتر حسن انوری سر ویراستار "فرهنگ بزرگ سخن" در سر کلاس‌های درس دبیرستان علامه بداند که مؤلف افتخار حضور در آن‌ها را در طول سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷ داشته است. از این رو این

فرهنگ به پاس خدمات ارزندهٔ جناب آقای دکتر حسن انوری به زبان و ادب فارسی به ایشان تقدیم می‌شود. در عین حال جا دارد تا از کلیهٔ مؤلفان و مترجمانی که آثار ارزندهٔ آن‌ها رهگشای فرهنگ حاضر بوده است، از صمیم قلب تشکر نماید.

هم‌چنین در پایان لازم می‌داند تا از کسانی که همیشه مشوق مؤلف در کار فرهنگ‌نویسی بوده و از هیچ گونه مساعدتی در این زمینه دریغ نکرده‌اند از جمله آقایان محمد رفیعی مهرآبادی و محمدرضا علی‌نیا (ناشر اثر) یاد کنم. سپاس دیگر از فرزندانم دکتر سهیل و پریسا علی‌بابائی و نیز همسرم که دشواری‌های راه را به خوبی بر من هموار ساختند و اجازه دادند تا این کار طاقت‌فرسا را به فرجام رسانم.

از آن جا که مؤلف به هیچ روی مدعی نیست که اثری بی کم و کاست را به جامعهٔ علمی کشور ارائه کرده است، از کلیهٔ ناقدان انتظار دارد تا از سر دل‌سوزی نقطه‌نظرات خود را به آگاهی برسانند تا در فرصت‌های بعدی در رفع کژی‌ها اقدام گردد.

غلامرضا علی‌بابائی
تهران
۱۴ مرداد ۱۳۸۲

پانوشت‌ها:

۱. دکتر حسن انوری، فرهنگ بزرگ سخن (۸ ج). تهران: سخن. ۱۳۸۱.

۲. داریوش آشوری. [نقدی بر] فرهنگ بزرگ سخن. نگاه نو. شماره پی در پی ۵۷. دورهٔ جدید، ش ۱۳، خرداد ۱۳۸۲، ص ص ۳۶ تا ۴۷.

3. 40 éme Anniversaire du Traité de L'Élysée.

4. Hélène Carrére.

5. Pascal BONIFACE.

6. IRIS.

شرح طرح‌های روی جلد:

روی جلد: طرحی از ناپلئون اثر داوید نقاش معروف فرانسوی

پشت جلد: تصویری از حمله به کاخ زمستانی روسیهٔ تزاری

فهرست مطالب

واژه‌نامه:

آ ۶۲-۲۳

آبوهر
آپاترید
آپارتاید
آتاشه
آتش‌بس
آدومید
آریا/آرین
آریانای بزرگ
آریستوکراسی / مهانسالاری
آزادی
آزادی‌های چهارگانه
آزادی‌های فردی
آژانس اطلاعات دفاعی
آژانس امنیت متقابل
آژانس امنیت ملی
آژانس بین‌المللی انرژی اتمی
آژانس یهود
آژیتاسیون / شورانش
آسه‌آن
آشویتس
آفریکانر
آگرمان
آلمان، آلمان بالاتر از همه
آلمان بیدار شو
آمریکا دژ
آمورالیسم
آناباپتیسم
آنارشیسم / سروری ستیزی
آناکرونیسم
آنتاگونیسم / آشتی‌ناپذیری
آنتانت / اتّفاق‌نظر
آواره
آواکس
آوانگارد
آوس‌گلایش / مصالحه
آهیمسا
آیین دو شمشیر
آیین سیاسی آیزنهاور
آیین سیاسی استرادا
آیین سیاسی برژنف
آیین سیاسی بوش اول
آیین سیاسی بوش دوم
آیین سیاسی ترومن
آیین سیاسی توبار
آیین سیاسی جانسون
آیین سیاسی خروشچف
آیین سیاسی دراگو
آیین سیاسی ریگان
آیین سیاسی کارتر

آیین سیاسی کلینتون
آیین سیاسی کندی
آیین سیاسی کندی ـ مک‌نامارا
آیین سیاسی گورباچف
آیین سیاسی مونرو
آیین سیاسی نیکسون

الف ۱۲۸-۶۳
ائتلاف / همپیمانی
اَبَرْمرد
ابرنیرو / ابرقدرت
اپورتونیسم / فرصت‌طلبی
اتاتیسم
اتاژنرو
اتحّاد
اتحاد بالکان
اتحاد برای آزادی
اتحاد شوروی
اتحاد مثلث
اتحاد مضاعف
اتحاد مقدس
اتحاد هاشمی
اتحاد هفتگانهٔ مجاهدین افغان
اتحادیهٔ اروپا
اتحادیهٔ اروپای غربی
اتحادیهٔ دموکرات‌های مسیحی
اتحادیهٔ همبستگی
اتحادیهٔ همبستگی آمریکای لاتین
اتفاق صغیر
اتفاق مثلث
اتوریتاریانیسم/قدرت‌باوری
اتوکراسی / یکه‌سالاری
اتونومی / خودمختاری
اتیوپیانیسم
اجلاس ریو
اجلاس مالت
اجلاس مسکو
اخطار
اخوان‌المسلمین
ارتجاع/گذشته‌پرستی
ارتجاعی/گذشته‌خواه
ارتش بزرگ
ارتش جمهوریخواه ایرلند
ارتش سالاری / میلیتاریسم
ارتش سرخ
ارتش سفید
اردوگاههای کار اجباری
اروپای شرقی
اس.آ.
اس.اس. مسلح
استارت
استالین‌زدایی
استالینیسم
استبداد
استدلال‌گرایی
استراتژی / راهبرد
استراتژی زمین‌های سوخته
استراق‌سمع
استعمار
استقلال سیاسی
استوارنامه
اسرای جنگی
اسکورت
اسلاوگرایی
اصالت فرد / اندیویدوالیسم
اصل آریا
اصلاحات
اصل تداوم کشورها

اصل وفای به عهد
اصول سه گانه (سون یاتسن)
اطلاعات
اعادهٔ حیثیت
اعتبار
اعتراض رسمی / پروتست
اعتصاب
اعلام یک جانبهٔ استقلال
اعلامیهٔ اصول حقوق بین‌الملل درباره روابط و همکاری دوستانه میان کشورها
اعلامیهٔ بالفور
اعلامیهٔ برازاویل
اعلامیهٔ بروکسل
اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر
اعلامیهٔ دمشق
اعلامیهٔ رم
اعلامیهٔ سازمان ملل متحد دربارهٔ از بین بردن انواع تبعیض نژادی
اعلامیهٔ سازمان ملل متحد دربارهٔ اعطای استقلال به مستعمرات
اعلامیهٔ سازمان ملل متحد دربارهٔ حاکمیت دائمی بر منابع طبیعی
اعلامیهٔ لیما (۱۹۳۸)
اعلامیهٔ مسکو (۱۹۴۳)
اعلامیهٔ ملل متحد
اعمال تلافی‌جویانه در جنگ
اف.ال.ان (جبههٔ رهایی بخش ملی ـ الجزایر)
اف.بی.آی
افکار عمومی
اقامتگاه
اقدام فرانسه (۱۸۹۸)
اقدام مستقیم
اقدامات تلافی‌جویانه
اقلیت‌ها
اقمار
اقناع
اکو (سازمان همکاری اقتصادی)
التقاطی
الحاق
القاعده
الیگارشی/گروه سالاری
ام.آی. پنج
ام.آی. شش
امپریالیسم
امتیاز
امنیت بین‌المللی
امنیت جمعی
امنیت ملی
انتخابات
انتخابات میان دوره‌ای
انترناسیونال / بین‌الملل
انترناسیونالیسم
انتقام متعارف
انتقام همه‌جانبه
انجمن حزبی
انجمن محرمانه
انحراف‌گرایی
انزواگرایی
انزواگرایی نوین
انسانیت‌زدایی
انضمام
انقلاب
انقلاب گورباچف (فوریه ۱۹۹۰)
انکیزیسیون
اوآپک (سازمان کشورهای عرب صادرکننده نفت)
اوپک (سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت)

اوتارکی (خودکفایی اقتصادی)
اولترا امپریالیسم/امپریالیسم افراطی
اولتیماتوم / اتمام حجّت
اومانیسم / انسان‌باوری
اوورلورد
اوونیسم
ایدئولوژی
ایدئولوگ
ایده‌آلیست / آرمانگرا
ایزوستیا
اینتلیجنس سرویس

ب ۱۲۹-۱۴۶
بازها
باشگاه پاریس
باکونی‌نیسم
بالاگیری جنگ
بالکانی کردن
ببرهای آسیا
بحران استعفاء
بخشش عمومی
بربریسم
برخورد تمدن‌ها
برده‌داری
برنامه‌ریزی استراتژیک
برنامه‌ریزی تاکتیکی
برنامهٔ اصل چهار
برنامهٔ مارشال
برون سرزمینی
بریگاد بین‌المللی
بلشویسم
بلشویسم ملی
بلوک
بلوک شرق
بلوک غرب
بناپارتیسم
بنیادگرا
بوربن‌ها
بورژوازی
بورژوازی، خرده
بورژوازی کمپرادور
بورژوازی ملی
بوروکراسی / دیوان سالاری
بولانژیست
بوندس وهر
بویارها
بهار پراگ
بیانیهٔ اجلاس سعدآباد
بیانیهٔ [توافقنامهٔ] پاریس
بیانیهٔ راسل ــ اینشتین
بیانیهٔ مشترک
بی‌طرفی
بی‌طرفی مسلحانه
بیگانه‌مداری
بین‌الملل / انترناسیونال

پ ۱۴۷-۱۷۶
پاتت لائو
پاتریمونیالیسم / سلطهٔ موروثی
پادشاهی مضاعف
پاراللیسم
پارتوکراسی / حزب سالاری
پارتیزان
پارلمان
پارلمان طولانی
پارلمان کوتاه

پارلمانتاریسم
پاسیفیسم / صلح‌خواهی
پالایش قومی
پانچاشیلا
پان ژرمنیسم
پایان تاریخ
پایگاه اجتماعی
پراگماتیسم/عمل باوری
پراودا
پرچم مصلحتی
پردهٔ آهنین
پردهٔ خیزرانی
پرزیدیوم
پرسترویکا
پروتکل
پروسه / فرایند
پروکزنوس
پرولتاریا
پرونیسم
پست‌مدرنیسم (پسانوگرایی/فرانوگرایی)
پلنگان سیاه
پلنوم
پلوتوکراسی/حکومت اغنیاء
پلورالیسم / کثرت‌باوری
پلیس مخفی
پناهندگی
پنتاگون
پنجشنبهٔ سیاه (۱۹۲۹/۱۰/۲۴)
پنجهٔ سیاه
پوپولیسم / مردم‌باوری
پولیت‌بورو / دفتر سیاسی
پیراهن سیاهان
پیشنهاد «آسمان باز»
پیشوا
پیمان
پیمان آمریکا و شوروی درخصوص حذف موشک‌های میان برد و کوتاه برد (دسامبر ۱۹۸۷)
پیمان بالکان
پیمان بغداد
پیمان روسیه و آلمان
پیمان سعدآباد (۱۳۱۶ شمسی)
پیمان سه‌جانبه
پیمان ضد موشک بالستیک
پیمان فولاد
پیمان ماستریخت
پیمان مبارزه با کمونیسم بین‌المللی
پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای
پیمان ورشو
پیوستگی

ت ۲۰۵-۱۷۷

تائوئیسم / دائوئیسم
تابعیت
تاچریسم
تاکتیک
تاکتیک سالامی
تالوگ
تامیسم
تئوری / نظریه
تئوکراسی / یزدان‌سالاری
تبعیض
تجارت اسلحه
تجاوز
تجاوز غیرمستقیم
تجزیه‌طلبی
تحت‌الحمایه
تدابیر اطمینان‌آفرین

تراست مغزها
ترک‌مخاصمه
ترمیدور
تروتسکیسم
ترور
ترور سرخ
ترور سفید
تروریسم
تروریسم کور
ترویکا
تزار
تسلیم بی‌قیدوشرط
تسهیلات جهانی محیط زیست (جف)
تصفیه
تصفیهٔ خونین
تصویب
تظاهرات
تعهد
تفرقه بینداز و حکومت کن
تفکیک قوا
تک قطبی
تکنوکرات / فن سالار
تکنوکراسی / فن سالاری
تمدن
توافق الجزیره
توافق بین‌المللی
توافق صلح دیتون
توپاماروها
توتالیتر/فراگیر
توده
توسعهٔ پایدار
توسعهٔ سیاسی
توسعهٔ ملی
توسل به زور
توطئه
تیتوئیسم

ث ۲۰۶
ثبات بحران
ث.ژ.ت (کنفدراسیون عمومی کار)

ج ۲۰۷-۲۵۱
جاسوس
جامعهٔ بزرگ
جامعهٔ بی‌طبقه
جامعهٔ عرب / اتّحادیهٔ عرب
جامعهٔ فراملی
جامعهٔ مدنی
جانشینی کشور
جبههٔ شرقی
جرم سیاسی
جمهور
جمهوری
جمهوری اسلامی
جمهوری گیلان
جمهوری‌های فرانسه
جنایات جنگ
جنایات علیه صلح
جنبش اصلاحی
جنبش انقلابی
جنبش جدایی‌طلب باسک
جنبش چهارم مه (۱۹۱۹)
جنبش عدم‌تعهد
جنبش‌های صلح
جنگ
جنگ، ابزار ممنوعه
جنگ، اعلامیهٔ
جنگ، خاتمه

جنگ افغانستان
جنگ ایران و عراق (۱۳۶۷-۱۳۵۹)
جنگ برق‌آسا
جنگ بزرگ
جنگ پیشگیرانه
جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴)
جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵-۱۹۳۹)
جنگ دوم خلیج فارس
جنگ ستارگان
جنگ سرد، دوران (۱۹۹۰-۱۹۴۵)
جنگ سفارتخانه‌ها
جنگ شیمیایی
جنگ عادلانه
جنگ عقیدتی
جنگ غیرعادلانه
جنگ محدود
جنگ مکانیزه
جنگ نیابتی نیروها
جنگ‌های اعراب و اسرائیل
جنگ‌های خلیج فارس
جهاد
جهان‌بینی
جهان سوم
جهان وطنی
جهانی شدن
جهش بزرگ به‌پیش

چ ۲۵۵-۲۵۲
چارتیسم
چپ جدید
چپ و راست
چریک‌های شهری
چکا
چندقطبی
چهارده مادهٔ ویلسون
چهاردهم ژوئیه ۱۷۸۹

ح ۲۷۰-۲۵۶
حاکمیت
حاکمیت قانون
حزب
حزب نازی
حشاشین
حق دفاع مشروع
حقوق سیاسی
حقوق کنسولی
حکمیت
حکومت
حکومت صدروزه (۱۸۱۵)
حکومت غیرمستقیم
حکومت نظامی
حکومت ویشی (۴۵-۱۹۴۰)
حلقهٔ شمالی
حمایت سیاسی

خ ۲۷۴-۲۷۱
خاورمیانه
خط اودرنیسه
خط ماژینو
خط مک ماهون
خلع سلاح
خلق
خلیج خوک‌ها
خمر سرخ
خونتا

د ۳۱۰-۲۷۵
دادگاه اروپایی حقوق بشر

دارالاسلام (دارالعدل)
داس و چکش
دتانت / تنش‌زدایی
دخالت
دریای خزر، وضعیت حقوقی
دسپوتیسم / خدایگانسالاری
دکترین/آیین سیاسی / آموزه
دکترین اطاعت کورکورانه
دکترین ضرورت نظامی
دکترین فرانک سیناترا
دکترین یک لیوان آب
دگرگونی‌های مثبت و منفی
دگماتیسم/جزم‌اندیشی
دماگوژی/عوام‌فریبی
دموکرات‌ها
دموکراسی
دموکراسی سوسیالیستی
دموکراسی صنعتی
دنیای آزاد
دوچه
دوقطبی
دولت
دولت انداموار
دولت پادگانی
دولت پلیسی
دولت جنگی
دولت حقوقی
دولت در تبعید
دولت دست‌نشانده
دولت شهر
دولت مستقل فلسطین
دولت‌های منفور / خودسر
دوما
دومینوی بلوک شرق
دومینیون
دیارشی
دیالکتیک
دیپلمات
دیپلمات کاریری
دیپلماتیک
دیپلماسی پیشگیرانه
دیپلماسی پینگ‌پونگ
دیپلماسی رفت و برگشت
دیپلماسی سران
دیپلماسی کنفرانس
دیپلماسی نو
دیرکتوار (۱۷۹۵-۱۷۹۹)
دیرکتوار اروپایی
دیکتات
دیکتاتوری
دیکتاتوری پرولتاریا
دیکتاتوری منوّر
دیوار برلین
دیوان بین المللی دادگستری
دیوان دائمی داوری

ر ۳۱۱-۳۱۸
رادیکالیسم
راست
راست نو
راسیسم/نژادپرستی
راه‌پیمایی طولانی (۱۹۳۴-۱۹۳۵)
راه‌حل نهایی
راه سوّم
رایش
رایشتاگ
رایش مارشال

رایش‌وهر
رژیم
رژیم کنترل تکنولوژی موشکی
رفراندوم / همه‌پرسی
روانامه
روزنامهٔ زنده
روسی کردن
روشنفکران
روهر
رویزیونیسم / تجدیدنظرطلبی

ز ۳۱۹
زیرفرهنگ

ژ ۳۲۰-۳۲۲
ژاکوبن‌ها
ژاکوبنیسم
ژئوپولیتیک
ژنوسید/نژادکشی
ژوس ژانتیوم
ژیروندن‌ها

س ۳۲۳-۳۶۴
سابوتاژ / خرابکاری
ساتیاگراها
سارک
سازش
سازمان ارتش سری
سازمان افسران آزاد
سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)
سازمان تجارت جهانی
سازمان جهانی مالکیت معنوی
سازمان کنفرانس اسلامی
سازمان ملل متحد
سازمان وحدت آفریقا
سازمان وحدت خلق‌های آسیا و آفریقا
سازمان همکاری اقتصادی اروپا
سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی
سالت
سامیزدات
سانترالیسم دموکراتیک
سانسور
سان‌کولوت / پابرهنه‌ها
سپاه آفریقا
ستاره و نوار
ستورگاه‌های اوژیاس
ستون‌پنجم
سرزمین غیرخودمختار
سفارت
سفیر
سفیر آکردیته
سکتاریسم / فرقه‌گرایی
سلب مصونیت
سلطنتی
سوسیال امپریالیسم
سوسیال داروینیسم
سوسیال فاشیسم
سوسیال کاتولیسیسم
سوسیالیسم
سوسیالیسم انقلابی
سوسیالیسم تخیلی
سوسیالیسم خزنده
سوسیالیسم صنفی
سوسیالیسم علمی
سوسیالیسم مارکسی
سوسیالیسم مسیحی
سوسیالیسم مصلح
سووخوز

سوویت
سیا (سازمان مرکزی اطّلاعات)
سیاست
سیاست تمایل به شرق
سیاست جدید اقتصادی (نپ)
سیاست چماق بزرگ
سیاست خارجی
سیاست خرد
سیاست درهای باز
سیاست قدرت
سیاست کلان
سیاست محلی
سیاست مشارکت
سیاست وابستگی
سیاست واقعی
سی.ان.ان
سیستم/نظام

ش ۳۶۵-۳۷۳
شارژدافر/کاردار
شانتاژ
شب بلورین (۱۹۳۸)
شب دشنه‌های بلند
شبه دموکراسی
شبه دولتها
شرط کالوو
شستشوی مغزی
شفافیت
شکنجه
شمشیر داموکلس
شناسایی
شناسایی دیپلماتیک
شورای جهانی کلیساها
شورای شمالی (نوردیک)
شورای همکاری خلیج‌فارس
شورای همکاری عرب
شوونیسم/میهن‌پرستی افراطی
شهر آزاد
شیوهٔ تولید آسیایی

ص ۳۷۴-۳۷۹
صلاحیت
صلح مسلح
صلیب شکسته/سواستیکا
صندوق بین‌المللی پول
صهیونیسم

ض ۳۸۰
ضد سامی / یهود ستیزی

ط ۳۸۱-۳۸۸
طالبان
طبقات اجتماعی
طرح باروخ (۱۹۴۶)
طرح بوش (۱۹۹۱)
طرح ترویکا (۱۹۶۰)
طرح راپاکی (۱۹۵۷)
طرح کلمبو (۱۹۵۱)
طرح گنشر (۱۹۹۰)
طرح گومولکا (۱۹۶۳)
طرح ولادیوستوک (۱۹۸۶)
طرح یاروزلسکی (۱۹۸۷)
طرق مسالمت‌آمیزحل اختلافات‌بین‌المللی

ع ۳۸۹-۳۹۲
عفو بین‌الملل
علت جنگ
عمل غیردوستانه

عملیات شمشیر صحرا (۱۹۹۱)
عنصر نامطلوب
عهدنامهٔ راپالو (۱۹۲۲)
عهدنامهٔ ورسای (۱۹۱۹)
عهدنامهٔ وستفالی (۱۶۴۸)

غ ۳۹۳-۳۹۴
غرب‌گرایی

ف ۳۹۵-۴۱۵
فابیانیسم
فاجعهٔ چرنوبیل (آوریل ۱۹۸۶)
فاشیسم
فاکسیونالیسم / حزب‌پرستی
فالانژ
فئودالیسم / ملوک‌الطوایفی
فدراسیون
فدراسیون بالکان
فراکسیون
فراماسونری
فرانشیز
فرهنگ
فلات قاره
فلسطین
فمینیسم / جنبش آزادی زنان
فورالیست‌ها
فورس‌ماژور
فورماسیون اجتماعی ـ اقتصادی
فورمالیسم / ظاهرپرستی
فیزیوکرات، مکتب

ق ۴۱۶-۴۳۰
قاچاق جنگ
قاعدهٔ استاپل
قانون اساسی استالین
قانون جذر و مد
قانون ناپلئون
قتل‌عام‌های ارامنه (۱۸۹۶-۱۸۹۴)
قدرت
قدرت حامی
قدرت سیاه
قدرت ملی
قدرتهای محور
قدرت‌های مرکزی
قرارداد
قضیهٔ شط‌العرب
قضیهٔ ملی کردن نفت ایران
قضیهٔ جزیرهٔ ابوموسی
قطعنامه تونکن (۱۹۶۴)
قوانین نورنبرگ
قیصرگرایی

ک ۴۳۱-۴۹۰
کابینه
کابینهٔ سایه
کابینهٔ سیاه
کاپیتال
کاپیتال، کتاب
کاپیتولاسیون
کارتل
کارکردگرایی
کاست / طبقه
کا.گ.ب
کاملةالوداد، اصل دول
کامن‌لا / حقوق عرفی
کانال سوئز
کتاب سوزان
کرملین

کرملینیسم
کشتار سیاسی
کشور
کشور بی‌طرف (دائم)
کشور حائل
کشور عقب‌افتاده
کشور فدرال
کشور وابسته (غیرمستقل)
کشورهای کمتر توسعه‌یافته
کشورهای مستقل مشترک‌المنافع
کلدیتز
کمالیسم
کمون اولیه
کمون پاریس
کمونیست خزنده
کمونیسم
کمونیسم جنگ
کمونیسم علمی
کمونیسم، قطبهای
کمونیسم ملی
کمیتهٔ ختم استعمار
کمیسیون برانت (۱۹۷۷)
کمیسیون بین‌المللی تحقیق
کمیسیون پالمه
کنترل تسلیحات
کنسرت اروپائی
کنسرت لایو ـ ۸ (۲۰۰۵)
کنسول
کنسولگری
کنفدراسیون
کنفرانس
کنفرانس «۴+۲»
کنفرانس آلماآتا (دسامبر ۱۹۹۱)
کنفرانس الجزایر (۱۹۰۶)
کنفرانس امنیت و همکاری در آسیا
کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا
کنفرانس بین‌المللی اشتغال
کنفرانس بین‌المللی حقوق دریاها
کنفرانس پوتسدام (۱۹۴۵)
کنفرانس تهران (۱۹۴۳)
کنفرانس جهانی ضد آپارتاید
کنفرانس سانفرانسیسکو (۱۹۴۵)
کنفرانس شمال و جنوب
کنفرانس صلح خاورمیانه (مادرید ـ اکتبر ۱۹۹۱ میلادی)
کنفرانس صلح لاهه (۱۸۹۹)
کنفرانس کازابلانکا (۱۹۴۳)
کنفرانس کشورهای آفریقائی ـ آسیائی
کنفرانس ملل متحد برای تجارت و توسعه
کنفرانس یالتا (۱۹۴۵)
کنفرانس‌های ژنو
کنکوردا
کنگره
کنگرهٔ ملی آفریقا
کنگرهٔ وین (۱۵-۱۸۱۴)
کنوانسیون
کنوانسیون آمریکایی حقوق بشر (۱۹۶۹)
کنوانسیون اروپایی حمایت از حقوق بشر و آزادی‌های اساسی
کنوانسیونالیسم
کنوانسیون دانوب (۱۹۴۸)
کنوانسیون لومه (۱۹۷۵)
کنوانسیون منع جنگ‌افزارهای شیمیایی (۱۳ تا ۱۵ ژانویه ۱۹۹۳)
کنوانسیون وین درباره روابط دیپلماتیک
کنوانسیون وین درباره روابط کنسولی
کنوانسیون وین دربارهٔ نمایندگی کشورها
کنوانسیون هواپیماربایی لاهه (۱۹۷۰)
کوکتل مولوتف
کوکلاکس کلان

کومسومول
کیبوتس

گ ۴۹۱-۵۰۰
گارد سرخ
گذرنامه
گروه ۲+۶
گروه ۷
گروه ۱۰
گروه ۱۵
گروه ۷۷
گروه استرلینگ
گروه بانک جهانی
گروه چهارنفره
گروه حقوق بشر هلسینکی
گروه ضدحزبی (کمونیست)
گروه فشار
گریزگرائی
گشتاپو
گفتگوی تمدن‌ها
گفتمان
گلاسنوست
گلیسم
گوبینیسم
گیوتین

ل ۵۰۱-۵۱۲
لائیک
لابی‌ینگ
لاتیفوندیست
لبنزروم / فضای حیاتی
لبۀ پرتگاه
لژیون دونور
لژیون عرب
لژیون کرکس
لسه‌فر
لگاسیون
لگالیسم
لندر
لنینیسم
لوفت وافه
لومپن پرولتاریا
لیاقت سالاری
لیبرالیسم
لیبرالیسم نو
لیتل بوی
لیدر

م ۵۱۳-۵۷۱
مائوئیسم
ماتریالیسم بدوی
ماتریالیسم تاریخی
ماتریالیسم دیالکتیک
ماتریالیسم مکانیکی
مارکسیسم
مارکسیسم جزمی و خلاقه
مارکسیسم ـ لنینیسم
مارکسیسم نوین
مافیا
ماکیاولیسم
مالتوسیانیسم
مأموران سیاسی
مأموریت، اعضای
مأموریت، رؤسای
مأموریت سیاسی
مأموریت ویژه
مانیفست
مبارزۀ طبقاتی
متروپل

مثلث طلایی
مجتمع صنعتی ـ نظامی
محاصرهٔ قاره‌ای
محافظه‌کاری
محاکمات نورنبرگ (۱۹۴۶ـ۱۹۴۵)
محمولهٔ سیاسی
محور اهریمنی
محور برلین ـ رم
مداخله بشردوستانه
مدار ۳۸ درجه
مدرنیته
مدرنیسم / نوگرایی
مدیریت بحران
مذاکره
مذاکره دامبارتن اوکس (۱۹۴۴)
مرزهای تحمیلی
مرزهای سیاسی
مزدور
مسابقهٔ تسلیحاتی
مسئله کشمیر
مسئولیت بین‌المللی
مسئولیت کشور
مستضعف و مستکبر
مشارکت برای صلح ناتو
مصونیت سیاسی
معاهدات راپالو (۱۹۲۰)
معاهدات ریگا
معاهده
معاهدهٔ صلح
معاهدهٔ نویی (۱۹۱۹)
مقاوله‌نامه حقوق سیاسی زنان
مقاوله‌نامه منع تبعیض در آموزش و پرورش
مقدم‌السفراء
مکتب اصالت قدرت
مک‌کارتیسم
ملت
ملی کردن
مناطق عاری از سلاح‌های هسته‌ای
منافع ملی
منحنی جی
منشور
منشور ۷۷
منطقهٔ آزاد تجاری ماوراء آتلانتیک (تفتا)
موازنهٔ قوا
موافقت‌نامهٔ اخلاقی
موافقت‌نامهٔ ساده یا اجرایی
موافقت‌نامهٔ سایکس ـ پیکو (۱۹۱۶)
موافقت‌نامهٔ صلح بوسنی (۱۴ دسامبر ۱۹۹۵)
موافقت‌نامهٔ عمومی تعرفه و تجارت
موافقت‌نامهٔ مونیخ (۱۹۳۸)
موساد
مهار
مهار دوگانه
میانجیگری
میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، (۱۹۶۶)
میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، (۱۹۶۶)
میثاق جامعهٔ ملل
میثاق ملی (۱۹۴۳)

ن ۵۹۶-۵۷۲

نازیسم
ناسیونالیسم عرب
ناسیونالیسم مثبت
ناسیونالیسم منفی

ناصریسم
نبرد من
نپوتیزم / خویشاوندپروری
نخبه‌گرایی
نظام امنیت دسته‌جمعی
نظام سلطانی
نظام قیمومت
نظام کنسولی
نظام کهن
نظام نوین جهانی
نظریهٔ بازی
نظریهٔ سه جهان
نهضت صدگل
نهضت مدرسی قرون وسطی
نیودیل (سیاست جدید / معامله جدید / نگاه جدید)
نیهیلیسم / هیچ انگاری

و ۵۹۷-۶۰۴
وابسته
واترگیت
واگذاری سرزمین
واگرایی
وتو
وزارت امور خارجه
وزیر امور خارجه
وزیر مختار
وفاق
ولی فقیه
ویزا / روادید

هـ ۶۰۵-۶۱۳
هارتلند / قلب زمین
هبیتات / کنفرانس اسکان بشر
هژمونی / برتری‌طلبی
هلال طلایی
همزیستی مسالمت‌آمیز
هواپیماربایی

ی ۶۱۴-۶۲۱
یادداشت تفاهم
یادداشت شفاهی
یادداشت‌های همانند
یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱
یکجانبه گرایی
یوتوپیا / آرمانشهر
یو - ۲ ، رویداد
یورو
یونسکو (سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی ملل متحد)

● **کتاب‌شناسی فارسی** ۶۲۲

● **کتاب‌شناسی انگلیسی** ۶۲۳

● **کتاب‌شناسی فرانسه** ۶۲۳

● **تصاویر** ۶۲۴-۶۴۰

آ

آبوهر — *Abwehr*

واژه‌ای است آلمانی به معنای دفاع که به سرویس ارتش آلمان هیتلری اطلاق می‌شد. این تشکیلات دارای پنج بخش به شرح ذیل بود:

۱ـ دایرهٔ اطلاعات و جاسوسی نیروهای سه گانه.

۲ـ دایرهٔ خرابکاری.

۳ـ دایرهٔ ضدجاسوسی.

۴ـ سرویس خارجی.

۵ـ واحد مرکزی هماهنگی اطلاّعات.

آپاترید — *Apatride*

به فردی گفته می‌شود که دارای تابعیت خاصی نیست. مواردی که شخص ممکن است بدون تابعیت شود عبارتند از:

۱ـ مهاجرت

۲ـ در اجرای قوانین تابعیت برخی از کشورها

آپارتاید — *Apartheid*

کلمه‌ای است آفریقایی به‌معنای جدایی (Segregation) که در اصطلاح به سیاست تبعیض نژادی که توسط حزب ملی آفریقای جنوبی از سال ۱۹۴۸ تا سال ۱۹۹۴ اِعمال می‌گردید، گفته می‌شد.

سیاست آپارتاید مبتنی بر برتری کامل قوم سفید و تبعیض مطلق نسبت به غیرسفیدهاست و از لحاظ نظری معتقد به جدایی کامل کلیهٔ نژادها و امکانات آنهاست.

آتاشه
Attaché

واژه‌ای فرانسوی به معنای وابسته که معمولاً به پایین‌ترین رده دیپلماتیک اطلاق می‌شود
(← وابسته).

آتش‌بس
Cease-Fire

آتش‌بس اولین حلقه از زنجیری است که از جنگ تا صلح ادامه دارد. مراحل مختلف آتش‌بس عبارتند از:

۱ـ صدور آتش بس توسط طرفین به کلیه نیروهای تحت فرمان خود.
۲ـ طرفین می‌توانند مواضع دفاعی خود را در پشت خطوط آتش‌بس تنظیم کنند؛ ولی استقرار نیروها یا تجهیزات جدید ممنوع است.
۳ـ طرفین برای جلوگیری از برخورد نیروها با هم تماس گرفته و درباره تغییرات کوچک محلّی، بحث می‌کنند.
۴ـ تعیین خطوط موقت جدایی نیروها و احتمالاً منظور کردن یک منطقهٔ غیرنظامی.
۵ـ ناظران نظامی که در مقابل شورای امنیت مسئول هستند، بر اجرای آتش‌بس نظارت می‌کنند.

لازم به یادآوری است که آتش‌بس یک عنصر ضروری برای متارکه (دوّمین حلقه از زنجیر سه حلقه‌ای آتش‌بس، متارکه و ترک مخاصمه) است و می‌تواند مقدمهٔ آن باشد و یا ممکن است هم‌زمان با آن باشد.

آدومید
Adomide

این اصطلاح به فردی گفته می‌شود که دارای اقامتگاه معینی نیست.

آریا / آرین
Ārya , Āryan

مشتق از ریشه سانسکریت؛ طایفه‌ای هند و اروپایی که در عهدی بسیار کهن با هم می‌زیستند و بعدها به دو بخش بزرگ تقسیم شدند. گروهی به هند رفتند و گروه دیگری به ایران آمدند و خود را «آریا» (یعنی: دوست یا باوفا) نامیدند و همین نام را به نجد ایران دادند، و کلمهٔ «ایران» از نام آنان مشتق است. این مردم در ازمنهٔ بعد به چند شعبه تقسیم شدند و هریک به طرفی رفتند. ضمناً بعضی از دانشمندان آلمانی «آریا» را به همهٔ هند و اروپاییان اطلاق کرده‌اند.

آریانای بزرگ *Greater Aryana*

به نظریه‌ای گفته می‌شود که طرفدار اتحاد کشورهای فارسی زبان یعنی ایران، افغانستان و تاجیکستان است.

آریستوکراسی / مهانسالاری *Aristocracy*

اصطلاحی است مأخوذ از ریشهٔ یونانی aristokratia (حکومت بهترین‌ها) که در زبان سیاست به مفهوم حکومت اشراف و نجبا به‌کار می‌رود.
در یونان قدیم مراد از آریستوکراسی نوعی از حکومت بود که زمامداران آن اشراف و نجبا باشند، درحالی که منظور از آریستوکراسی در قرون جدید، حکومت طبقه ممتازه به زیان تودهٔ مردم است.

آزادی *Liberty*

این اصطلاح معادل واژه‌ی لیبرته (Liberté) در زبان فرانسه و ریشهٔ لاتین آن Libertas است که به مفهوم فقدان جبر و دوری از قیدوبند می‌باشد.
«آزادی»، وضع، حال و رفتاری است که در آن شرایط و روابط جبری و سنگینی قدرت محسوس نباشد و بازدارنده‌ی حرکت ذاتی و طبیعی آدمی نشود.
واژه آزادی در فارسی از ریشهٔ پهلوی «آزات» به معنای وارسته، نجیب و جوانمرد است.
از لحاظ اجتماعی، آزادی انواع مختلف دارد. آزادی سیاسی، آزادی اقتصادی، آزادی فرهنگی و... و نیز جنبه‌های متعدد دارد. آزادی بیان، آزادی نوشتار، آزادی کردار و...
آزادی شامل آزادی اندیشه و عقیده و امکان بروز آن در جامعه است و یکی از ارکان دموکراسی به‌شمار می‌رود.
آزادی مترادف هرج و مرج و عنان گسیختگی نیست. در آزادی متعالی و سازنده امر انتظام مستتر است. آزادی بدون انتظام درونی و برونی، نوعی هرج و مرج است که با ذات و آثار آزادی مغایرت دارد.

آزادی‌های چهارگانه *Four Freedoms*

در تاریخ معاصر آمریکا سابقه این اصطلاح به ششم ژانویه ۱۹۴۱ می‌رسد که فرانکلین روزولت رئیس جمهور وقت آمریکا در آن روز طی نطقی خطاب به کنگرهٔ آمریکا اصول آن را بدین شرح اظهار داشت:

۱ـ آزادی کلام و بیان
۲ـ آزادی از نیازمندی
۳ـ آزادی از ترس
۴ـ آزادی پرستش پروردگار

آزادی‌های فردی *Individual Liberties*

آزادی‌های فردی عبارت از حقوقی است که توسط دولت‌ها برای افراد شناخته شده و تضمین گردیده است؛ نظیر آزادی مطبوعات، انجمن‌ها، تجارت، دین، اقامت و کسب‌وکار. معمولاً این حقوق در قوانین اساسی کشورها تضمین می‌گردد.

آژانس اطلاعات دفاعی *Defence Intelligence Agency (D.I.A.)*

سازمان جاسوسی ایالات متحدهٔ آمریکا در امور جنگی است که در سال ۱۹۶۱ به‌وسیلهٔ رابرت مک نامارا وزیر دفاع آمریکا در زمان حکومت جان کندی (۱۹۶۳-۱۹۶۱) تأسیس شد. این سازمان به‌طور پنهانی بر کارهای «سیا» نظارت می‌کند.

آژانس امنیت متقابل *Mutual Security Agency*

نام یک سازمان آمریکایی است که براساس قانون سال ۱۹۵۱ جهت تقویت کمک‌های اقتصادی، فنی و نظامی کشورهای دوست برای استقرار صلح جهانی تأسیس شد.

آژانس امنیت ملی *National Security Agency*

سازمان جاسوسی الکترونیک آمریکاست که برای نیروهای ضربتی آمریکا تأسیس شده و متشکل از چهار اداره است: اداره رمز و کشف دولتی، اداره دیپلماتیک، اداره تحقیق و تکمیل و اداره امور کارکنان. مرکز آژانس در ایالت مریلند آمریکاست.

آژانس بین‌المللی انرژی اتمی
International Atomic Energy Agency (IAEA)

فکر ایجاد و استقرار سازمانی جهانی برای استفادهٔ صلح‌جویانه از انرژی اتمی و مصارف مسالمت‌آمیز آن در دههٔ ۱۹۵۰ پا گرفت. در ۱۹۵۳، در پی پیشنهاد آیزنهاور، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، به مجمع عمومی و تأکید مجمع، کار سازماندهی و ایجاد مرجعی در این مورد شروع و خطوط اساسی آن پی‌ریزی شد. در دسامبر ۱۹۵۴، مجمع عمومی قطعنامهٔ

"اتم برای صلح" را تصویب کرد و در نهایت، در ۱۳ اکتبر ۱۹۵۶، پیش‌نویس اساسنامهٔ آژانس در یک کنفرانس بین‌المللی انرژی اتمی در ۲۹ ژوئن رسماً پا به عرصهٔ وجود گذاشت.

در چهاردهم نوامبر همان سال، مجمع عمومی موافقت نامه‌ای در مورد روابط و همکاری آژانس با ملل متحد به امضا رساند. از آن زمان به بعد، آژانس به عنوان یک سازمان بین‌المللی مستقل که مسئولیت هدایت استفاده از انرژی اتمی را در راه رفاه بیشتر بر عهده دارد، فعالیت خود را آغاز کرد. آژانس بین‌المللی انرژی اتمی مطابق اساسنامهٔ خود با سازمانهای تخصصی ملل متحد و دیگر سازمانهای بین‌الدول ارتباط داشته، گزارش فعالیتهای خود را سالانه به مجمع عمومی ارائه می‌کند.

در اساسنامهٔ آژانس هدفهای آن این گونه بیان شده است:

۱. تشویق و مساعدت به تحقیق و گسترش مطالعات علمی در مورد انرژی اتمی برای استفادهٔ صلح‌آمیز در سراسر جهان، ایجاد تسهیلاتی برای کشورهای عضو، فراهم کردن امکانات و خدمات برای تحقیق یا گسترش توصیه‌های علمی برای استفاده از انرژی اتمی در امور غیرنظامی؛

۲. ارائه پیشنهادها و تسهیلات مورد نیاز برای تحقیق و توصیه‌های ضروری در کاربرد انرژی اتمی در راه صلح و رفاه بشر در جهان؛

۳. فراهم کردن اطلاعات مربوط به تغییرات علمی و فنی مورد استفادهٔ صلح‌آمیز از اتم؛

۴. ارتقاء و تربیت کارشناسان مجرب و متخصص برای استفادهٔ صلح‌آمیز از انرژی اتمی؛

۵. ایجاد موارد ایمنی برای اطمینان از کاربرد مواد، خدمات، تسهیلات و اطلاعات در مورد انرژی اتمی در مصارف صلح جویانه؛

۶. فراهم کردن امکانات، مشاوره و ایجاد ارتباط با ارگان‌های سازمان ملل متحد و آژانس‌های تخصصی مربوط به آن در مورد استانداردهای ایمنی برای حفاظت از سلامت بشر در مقابل عوامل تهدید کنندهٔ حیات و ارائهٔ توصیه‌هایی در این باره و تقاضا از کلیهٔ کشورهای عضو مبنی بر هماهنگ کردن فعالیتهای خود در مورد مذکور با آژانس بین المللی انرژی اتمی؛

۷. فراهم آوردن تسهیلات و امکانات لازم برای استفادهٔ صحیح از اتم در زندگی انسان، گیاه و غیره.

در مجموع، می‌توان گفت هدف آژانس بر دو محور کلی نهاده شده است: یکی استفادهٔ صلح‌جویانه از انرژی اتمی و ترویج و توسعهٔ آن در راه صلح، بهداشت، ترقی و رفاه در

سراسر جهان و دیگری اطمینان از این موضوع که کمکها و اطلاعات ارائه شده از سوی آژانس در زمینهٔ انرژی اتمی صرف مقاصد و هدف‌های نظامی نخواهد شد.
با توجه به هدفهایی که بیان شد، آژانس باید فعالیتهای خود را براساس اصولی که به صلح و امنیت جهانی کمک می‌کند، استوار سازد. بدین منظور، نظامهای کنترل برای اطمینان از کاربرد مواد اتمی در مصارف صلح‌آمیز ایجاد کرده است و علاوه بر ارائه گزارش به مجمع عمومی، در صورت لزوم، شورای امنیت را به عنوان رکنی که مسئولیت حفظ صلح و امنیت بین المللی را برعهده دارد، در جریان اقدامات و نحوهٔ فعالیت خود قرار می‌دهد.
آژانس به عنوان یک واسطه در تهیهٔ مواد، خدمات، تجهیزات، تسهیلات، ترویج تبادل اطلاعات علمی و فنی و تشویق مبادله و آموزش دانشمندان و کارشناسان بین کشورهای عضو عمل می‌کند. در ضمن، با اتخاذ تدابیر مناسب و ایجاد ساز و کارهای مراقبتی در جهت مقابله با سوءاستفاده از کمکهای ارائه شده از سوی آژانس برای هدفهای نظامی می‌کوشد. از مهم‌ترین اقدامات آژانس، برنامهٔ کمک‌های فنی برای ارتقای انتقال مهارتها و تکنولوژی و فراهم آوردن آموزش برای کشورهای عضو است که در این باره سعی می‌نماید کشورهای جهان سوم را بیشتر مد نظر داشته، تغذیه کند.
همچنین به آژانس این مسئولیت احاله شده است که تمهیدات حفاظتی مربوط به پیمان منع گسترش سلاح‌های اتمی (Non Proliferation Treaty (NPT را به مورد اجرا گذارد. این فعالیتهای حفاظتی مفهوم به نسبت جدیدی در حقوق بین الملل دارد و یکی از مهم‌ترین جنبه‌های نقش و وظایف آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را تشکیل می‌دهد. هدف از این حفاظت‌ها، مساعدت به دولتها در رعایت تعهدات بین‌المللی در ممانعت از افزایش بیشتر سلاحهای هسته‌ای است. در حال حاضر، تعداد زیادی از مؤسسات هسته‌ای و ارگانهای دیگر تحت مراقبت آژانس قرار دارند. این مراقبت شامل تقریباً ۹۵ درصد امکانات و مواد هسته‌ای جهان بجز امکانات پنج دولتی است که دارای سلاح هسته‌ای‌اند. مسئولیت آژانس بین المللی انرژی اتمی در زمینهٔ ایمنی هسته‌ای به تناسب برنامه‌های نیروی هسته‌ای گسترش یافته و توجه عمومی نیز بر جنبه‌های ایمنی متمرکز شده، افزایش یافته است.
بعلاوه، توصیه‌های بسیاری از کشورها به عنوان مبنایی برای استانداردها و مقررات ملی مورد استفاده قرار گرفته است.
برنامهٔ ایمنی هسته‌ای شامل فعالیتهای مربوط به صلاحیت و آموزش متصدیان و کارکنان و ارزیابی برنامه‌های آموزشی، برنامهٔ گروه بازرسی ایمنی در کارکرد - که وظیفه‌اش

بازرسی کارکردی ایمنی نیروگاههای هسته‌ای براساس دعوت دول عضو است - و فعالیت در مورد مدیریت سوانح مهم، ارزیابی ایمنی احتمالی تکنولوژی پیشرفتهٔ ایمنی و نیز ایجاد یک نظام گزارش سوانح هسته‌ای است.

آژانس یهود *Jewish Agency*

یک سازمان صهیونیستی است که اسرائیل را با یهودیان سراسر جهان مرتبط می‌سازد. تأسیس این سازمان از جمله شرایط تحت‌الحمایگی فلسطین بود که توسط جامعهٔ ملل به بریتانیا داده شد.

آژیتاسیون / شورانش *Agitation*

وسیله‌ای برای تأثیر سیاسی در توده‌ها از طریق سخنرانی و گفتگو، جراید، کتب، رساله، رادیو و تلویزیون و سایر وسایل ارتباط جمعی. آژیتاسیون را هم چنین فعالیت تبلیغی برای تفهیم عقاید و نظریات سیاسی خود به توده‌ها نامیده‌اند.

آسه آن *ASEAN (Association of South East Asian Nations)*

«اتحادیه ملل جنوب شرقی آسیا» که به‌اختصار «آسه‌آن» گفته می‌شود در سال ۱۹۶۷ با هدف ارتقاء همکاری‌های سیاسی و اقتصادی میان کشورهای غیرکمونیست به‌وجود آمد. این اتحادیه دارای یک دبیرخانه دائمی است که در جاکارتا پایتخت اندونزی قرار دارد. آسه‌آن همچنین دارای یازده کمیته است که در زمینه‌های تجاری، حمل‌ونقل، ارتباطات، کشاورزی، علوم، مالیه و فرهنگ فعالیت می‌کنند. اعضای اتحادیه مزبور عبارتند از:
اندونزی، برونئی (از ۷ ژانویه ۱۹۸۴)، تایلند، سنگاپور، فیلیپین، مالزی و ویتنام (از ۱۹۹۵).

آشویتس *Auschwitz*

بزرگترین و مخوفترین کوره‌های آدم‌سوزی نازی‌ها بود که در حدود ۱۵۰ مایلی ورشو پایتخت لهستان قرار داشت. این اردوگاه برای نخستین بار در ماه مه ۱۹۴۰ و به عنوان اردوگاه کار اجباری برای لهستانی‌ها احداث گردید.
پس از پایان جنگ بسیاری از آلمانی‌ها از وجود کوره‌های آدم‌سوزی به‌خصوص در خارج از آلمان اظهار بی‌اطّلاعی کردند. ولی انتشار کتاب سفید انگلستان پرده از روی بسیاری از رازها برداشت.

آفریکانر *Afrikaner*

آفریکانر یا بوئر (Boer) اصطلاحاً به جمعیت سفیدپوست آفریقایی زبان کشور آفریقای جنوبی گفته می‌شود که اعقاب مهاجرین هلندی، آلمانی و فرانسوی هستند و پیش از سال ۱۸۰۶ یعنی قبل از اشغال آن توسط بریتانیایی‌ها به این کشور آمده‌اند.

آگرمان *Agreement*

اصطلاحی است فرانسوی به معنای موافقت و اجازه.
در عرف دیپلماتیک به‌معنای این است که وقتی کشوری می‌خواهد سفیری را به کشور دیگر گسیل دارد بایستی قبلاً موافقت کشور اخیر را در این باره جلب نماید. در صورت مخالفت، کشور پذیرنده لزومی به ارائه دلایل مخالفت خود به کشور فرستنده ندارد.

آلمان، آلمان بالاتر از همه *Deutschland, Deutschland Über Alles*

شعری از هوفمن فون فالرز لبن که در سال ۱۸۴۱ سروده شد و همراه با موسیقی هایدن به عنوان سرود ملی آلمان از سال ۱۹۲۳ مورد استفاده قرار گرفت.
بند اول این سرود درخصوص آلمان بزرگ است، از «رودخانه‌های کشور فرانسه» گرفته تا «لیتوانی»، از «سرزمین ایتالیا تا پاره‌هایی از پیکر دانمارک». بندهای دوم و سوم این سرود دربارهٔ «شرف، برادری و آزادی» در سراسر دنیا است که در دوران حکومت «رایش سوم» از سرود حذف گردید.

آلمان بیدار شو *Deutschland Erwache (Germany Awake)*

یکی از شعارهای بسیار قوی در دوران حکومت نازی‌ها که مورد استفاده فراوان آنها قرار گرفت تا بدان وسیله عقده‌های روانی حاصل از انعقاد عهدنامه ورسای را در مردم محو کند.
شعار مزبور احتمالاً مأخوذ از آهنگ «آلمان بیدار شو» اثر ریشارد واگنر موسیقیدان معروف است که از شهرت فراوانی در آن سرزمین برخوردار می‌باشد.

آمریکا دژ *Fortress America*

براساس این نظریه (که در خلال دوران پیش از دخالت آمریکا در جنگ جهانی دوم رایج بود) ایالات متحده می‌بایست از دخالت در امور مربوط به سیاست بین‌المللی در خارج از

نیمکرهٔ غربی خودداری کند و به انزوای طبیعی و نیز کیفیت بالای تسلیحات برای اجتناب از درگیری نظامی تکیه نماید.

آمورالیسم *Amoralism*

این اصطلاح در مجموع به مفهوم نفی هرگونه اصل اخلاقی و ردّ اخلاقیات، و گرایشی است که اعمال غیرانسانی و تحقیر شعور اخلاقی را توجیه می‌کند.
آمورالیسم یکی از خصایص ویژه فاشیسم و سایر ایدئولوژی‌ها و دکترین‌های مرتجع است.

آناباپتیسم *Anabaptism*

اصول عقاید یک فرقهٔ مذهبی که در زمان لوتر (قرن ۱۶) ابتدا در آلمان به‌وجود آمد و سپس پیروان آن در سویس، هلند و موراوی، اتریش، بوهیمیا و سایر نقاط اروپا متفرق گشتند. در ۱۸۷۴، از روسیه به داکوتای جنوبی در آمریکا مهاجرت کرده و در آنجا مسکن گزیدند. نهضت آنها یک مرام سوسیالیستی و کمونیستی بود و غالباً افرادی متفرق بوده و یک تشکیلات منظم وسیع و متمرکز به‌وجود نیاوردند. وجه تسمیهٔ آن این است که مخالف غسل تعمید اطفال بوده و می‌گفتند باید پس از بلوغ اگر قبول مذهب مسیح کردند، تعمید شوند و تعمید اصولاً در کتاب مقدس نیامده است. دیگر آن‌که طرفدار اصلاحات اجتماعی و اقتصادی بودند. در میان خودشان عقاید مختلف و متنوع به ظهور رسید و به همین سبب بود که موفق به ایجاد وحدت نشدند. ولی در بعضی از مواد اصولی از جمله آن که روح هر فرد باید حساب خود را به پروردگار بدون واسطه بشری پس بدهد و اعتقاد به برادری مطلق در مسیحیت ــ اشتراک عقیده داشتند.
اخذ سود و تنزیل پول در میان ایشان ممنوع بود. طرفدار صلح بودند و برای نشر نوعی کمونیسم تلاش می‌کردند. سوگند یاد نمی‌کردند و می‌گفتند اطاعت از دولت، عملی شیطانی و اهریمنی است. این گروه غالباً مورد نفرت و استهزای دیگران واقع می‌گشتند.
از جمله پیشوایان ایشان توماس مونزر کشیش ساکسونی است که به دلیل تعالیم سوسیالیستیش طرفداران بسیاری پیدا کرد و عامل مهمی در جنگ دهقانان سال ۱۵۲۵ بود و پس از شکست دهقانان، دستگیر و اعدام شد. پس از آن در قصبهٔ رن یکی از افراد این فرقه موسوم به ملکور هوفمان مدعی تجدید ظهور و رجعت مسیح گشته در ۱۵۳۳ در استراسبورگ زندانی گشت. در همان زمان، افراد فرقه در مونستر جمع آمده یک دولت تئوکراسی ابتدا تحت ریاست یک نفر واعظ موسوم به برنارد راتمن و یک نانوای متعصب

هلندی موسوم به یوهان ماتلیزون تشکیل دادند. در ۱۵۳۴ جان اف.لیدن عهده‌دار سیاست شد و آن را سلطنت زیون نام نهادند و در آنجا قانون و ازدواج و تملک اموال الغا شده وجود نداشت. این شکل افراطی مسلک آناباپتیسم (یا کمونیسم مسیحی) در سال ۱۵۳۵ پس از حمله و تصرف شهر و اعدام پیشوایان فرقه از طرف شاهزاده اسقف مونستر پایان یافت ولی عقاید این فرقه در بقایای افراد فرقه باقی مانده و جنبش از میان نرفت. عده‌ای از ایشان تحت قیادت منوسیمونز به منونیت‌ها معروف شدند. مابقی افراد و اخلاف افراد این فرقه از سویس خارج شده در سایر نقاط اروپا متفرق گشتند.

نهضت آناباپتیسم همواره با مخالفت کلیسای کاتولیک و پروتستان روبه‌رو بوده است زیرا تعالیم آنها را مغایر با اصول مسیحیت می‌دانستند.

آنارشیسم / سروری ستیزی *Anarchism*

مأخوذ از ریشه یونانی anarch(os) به معنای بدون رهبر. در اصطلاح سیاسی آنارشیسم عنوان دکترین ویژه‌ای است که خواستار الغای هرگونه قدرت سازمان یافته است و تشکّل و تمرکز قدرت سیاسی را عامل فساد و در نهایت به ضرر انسان‌ها می‌داند.

آنارشیست‌ها معتقدند که هر شکلی از حکومت منحوس و سرچشمهٔ فساد و خودکامگی است و به‌نظر آنان حکومت بزرگترین و بدترین نمونه و الگوی تجمع و تمرکز قدرت سازمان یافتهٔ سیاسی است و به همین جهت همیشه هدف اصلی آنها از بین بردن هر نوع حکومتی بوده است.

آناکرونیسم *Anachronism*

مأخوذ از واژهٔ یونانی «آنا» به‌معنای بازگشت و «کرونوسی» به‌معنای زمان می‌باشد.

در ادبیات سیاسی آناکرونیسم مجازاً به معنای گرایش به عادات و عقاید کهنه و منسوخ می‌آید. آناکرونیسم با سنت‌پرستی تفاوت دارد.

آنتاگونیسم / آشتی‌ناپذیری *Antagonism*

از ریشهٔ یونانی به معنی جدل و مبارزه علیه یکدیگر مشتق شده است. آنتاگونیسم خصوصیت تعدادی از تضادهاست که آشتی‌ناپذیر و قهرآمیزند. این اصطلاح در زبان سیاست به معنای معارضه‌طلبی آشتی‌ناپذیر است.

آنتانت / اتّفاق‌نظر *Entente*

اصطلاحی است فرانسوی به معنای تفاهم و اتفاق نظر. در عرف سیاسی به‌توافق میان دو یا چنددولت از طریق انعقادقرارداد و عهدنامه اطلاق می‌شود.

آواره *Refugee*

کسی است که از کشورش اخراج شده و یا تحت‌تأثیر حوادثی چون جنگ از موطن خویش فرار کرده است.
رسیدگی به مسائل آوارگان برعهده سازمانهای بین‌المللی از جمله کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد است.

آواکس *AWACS (Airborne Warning And Control System)*

به «سیستم اخطار و کنترل هوابرد» اطلاق می‌شود که در درون هواپیمای فرماندهی و اطلاعاتی قرار دارد و یکی از پدیده‌های جنگ الکترونیک محسوب می‌شود.

آوانگارد *Avant-garde*

یک اصطلاح نظامی فرانسوی است که تا پیش از سال ۱۸۴۸ برای هر گروه سیاسی جمهوریخواه یا سوسیالیست پیشتاز به‌کار برده می‌شد.
این اصطلاح پس از سال ۱۹۱۰ در بسیاری از کشورها به گروهی از نوآوران فرهنگی گفته می‌شد که سوای همبستگی‌های سیاسی‌شان، خارج از چارچوب درک عامه بودند.

آوس‌گلایش / مصالحه *Ausgleish (Compromise)*

اصطلاحی است آلمانی به معنای مصالحه و از لحاظ تاریخی به موافقت‌نامه‌ای گفته می‌شود که در سال ۱۸۶۷ بین دولت اتریش و سیاستمداران میانه‌روی مجارستان منعقد گردید و به موجب آن امپراتوری اتریش به نظام سلطنتی مضاعف اتریش ـ مجارستان تبدیل شد. این نظام تا سال ۱۹۱۸ علی‌رغم تنش‌های ناشی از اتحادیه تجاری و نارضایتی ملی‌گرایان امپراتوری اطریش به لحاظ موقعیت ممتازی که نصیب مجاری‌ها شده بود، همچنان پایدار ماند.

آهیمسا *Ahimsa*

کلمه‌ای است هندی به معنای بی‌آزاری. این واژه یکی از تعالیم برجسته فرقهٔ جین

(jain sect) در هند است مبنی بر مقدس بودن زندگی و عدم توسل به خشونت.
آهیمسا در زبان سیاسی مجازاً به‌معنای عدم خشونت و روش مسالمت‌آمیز است.

آیین دو شمشیر *The Theory of Two Swords*

این اصطلاح به سلسله عقاید خاصی اطلاق می‌شود که به دورهٔ آباء کلیسا معروف بوده و نتیجهٔ اندیشه‌های متفکرین مسیحی است.
این آیین نوعی تشکیلات و کنترل دوگانه نسبت به جامعهٔ اروپایی و اطراف مدیترانه پدید آورد که به موجب آن حفظ علائق و منافع روحانیون به منظور رستگاری جاودانی مردم در حوزهٔ اقتدار کلیسا قرار گرفت و سلسله تعلیمات خاصّی را تشکیل داد که روحانیون عهده‌دار آن بودند. ضمناً حفظ علائق دنیوی و برقراری نظم و عدالت در حوزهٔ قدرت حکومت کشور واقع شد که زمامداران سیاسی و کارگزاران مملکتی ملزم به اجرای آن بودند.
در مواقع بروز اختلاف صاحبان این دو قدرت می‌بایست حقوقی را که خداوند برای قدرت دیگر مقرر داشته بود، رعایت نمایند.

آیین سیاسی آیزنهاور (۱۹۶۱-۱۹۵۳) *Eisenhower Doctrine*

آیینی است منسوب به ژنرال دوایت آیزنهاور، سی‌وچهارمین رئیس جمهور آمریکا از حزب جمهوری‌خواه آن کشور.
وی که فرماندهی نیروهای متفقین را در جنگ جهانی دوم برعهده داشت، توانسته بود محبوبیت فراوانی در میان مردم آمریکا کسب کند و پیروزی او در انتخابات سال ۱۹۵۲ آن کشور، تاحدود زیادی مدیون همین امر بود.
فساد دولت ترومن و اتهامات سناتور مک‌کارتی مبنی بر رسوخ عوامل کمونیسم در آن دولت نیز عوامل کمک‌کننده‌ای در پیروزی آیزنهاور به‌شمار می‌رفت (یکی از جناح‌ها ادعا می‌کرد که هیچ کمونیستی در حزب جمهوری‌خواه وجود ندارد).
عامل دیگر پیروزی آیزنهاور، عزیمت او به کره و تمام کردن آن جنگ، نه از طریق پیروزی نظامی، بلکه از طریق مذاکره بود. وی با چنین خصوصیاتی پا به عرصه سیاست نهاد.
آیزنهاور در طول زمامداری خویش سیاست «دیدگاه جدید» را در پیش گرفت که عبارت از این بود که او طرفداری قبلی خویش از آموزش نظامی عمومی و پافشاری بر این که جنگ بعدی چیزی شبیه جنگ جهانی دوم است، را از برنامهٔ خود حذف کرده و از درگیری بیشتر آمریکا در جنگ کره چشم پوشید. سیاست آمریکا، هم بر اهمیّت جنگ افزارهای

هسته‌ای تاکتیکی، و هم بر نقش نیروی هوایی استراتژیک به عنوان عامل حصر، تأکید می‌کرد. به این ترتیب ساخت جنگ‌افزارهای هسته‌ای تاکتیکی رو به فزونی نهاد.

آیزنهاور گفته بود، «اگر این وسایل صرفاً در رابطه با اهداف نظامی به‌کار گرفته می‌شوند، دلیلی نمی‌بینیم که آنها را درست مثل گلولهٔ تفنگ و یا هر چیز دیگری به‌کار نبریم».

در آمریکا، این سیاست به «انتقام همه جانبه» شهرت یافت.

آیزنهاور نیز مانند اسلاف خود بر «آزادی» تأکید می‌کرد، و تصمیم گرفت در برابر «خطر کمونیسم» سدّی ایجاد کند.

گزارش کمیتهٔ دولیتل (Doolittle Committee) که در سال ۱۹۵۵ از سوی وی مسئول تحقیق و گزارش عملیات «سیا» شد، اظهار داشته بود:

«هم‌اکنون روشن شده است که ما با دشمنی سرسخت روبه‌رو هستیم، که هدف آشکارش تسلط بر جهان با هر وسیلهٔ ممکن و با هر قیمتی است. در این بازی، هیچ قانونی حکمفرما نیست. منابعی که تاکنون برای هدایت بشر مورد قبول بوده‌اند، در حال حاضر غیرقابل اجراء است؛ ما موظفیم سرویس‌های جاسوسی و ضدجاسوسی مؤثر را توسعه داده و باید بیاموزیم که دشمنان خود را با شیوه‌های هوشیارانه‌تر، پیچیده‌تر، و مؤثرتر از آن شیوه‌هایی که آنان علیه ما به کار می‌برند، براندازیم، به آنها هجوم برده و نابودشان کنیم.»

دکترین آیزنهاور تاحدودی به بحران سوئز (۱۹۵۶) پاسخ داد. برطبق این دکترین، رئیس جمهور وعدهٔ جانبداری از آن گروه کشورهای منطقهٔ خاورمیانه را داد که مایل به حفظ استقلال و تمامیت ارضی خود، در برابر خطر تجاوز خارجی کمونیسم یا خرابکاری داخلی باشند.

کشورهایی که از این سیاست آمریکا حمایت می‌کردند، مشمول کمک‌های نظامی و اقتصادی آن کشور، به موجب برنامهٔ کمک متقابل می‌شدند.

در اجرای همین سیاست بود که، نیروهای آمریکایی بنا به دعوت کامیل شمعون رئیس جمهور وقت به لبنان اعزام شدند (۱۹۵۸). براساس این دکترین، زمینهٔ تبدیل پیمان بغداد به سنتو با عضویت کشورهای ایران، پاکستان و ترکیه فراهم گردید.

آیین سیاسی استرادا *Estrada Doctrine*

آیینی است مشعر براین‌که دولت‌ها حق ندارند مشروعیت یا عدم مشروعیت حکومت دولت ثالث را مورد قضاوت و بررسی قرار دهند، و اگر آن‌را غیرقانونی پنداشتند از

شناسایی آن خودداری کنند؛ زیرا این عمل به حیثیت و حاکمیت آن دولت لطمه وارد می‌سازد.
این نظریه توسط استرادا، وزیر امور خارجه وقت مکزیک طی اعلامیه‌ای، پس از وقوع انقلاباتی در سال‌های ۳۱-۱۹۳۰ در کشورهای آرژانتین، برزیل، پرو، شیلی، بولیوی و پاناما، اعلام گردید.

آیین سیاسی برژنف *Brezhnev Doctrine*

به خط مشی‌های لئونید برژنف رهبر اتحاد جماهیر شوروی (۱۹۸۲-۱۹۶۴) در برابر کشورهای اقمار آن اطلاق می‌شد.
این آیین سیاسی در ضمن بیانگر اعلامیه‌های گوناگون برژنف پس از اشغال نظامی چکسلواکی در جریان معروف به «بهار پراگ» توسط ارتش‌های پنج دولت عضو پیمان ورشو، می‌باشد.
آیین برژنف شامل محدود کردن حق تعیین سرنوشت و حق حاکمیت ملی کشورهای سوسیالیستی اقمار شوروی بود.
براساس این آیین «حقّ حاکمیت ملّی کشورهای مزبور را نمی‌توان در برابر منافع سوسیالیسم جهانی قرار داد. ضوابط حقوق بین‌الملل تابع قانونمندی‌های مبارزه طبقاتی و تکامل اجتماعی‌اند». بخشی از این آیین حتی پیش از اشغال چکسلواکی در «مرقومه ورشو» به این شرح آمده بود: «نمی‌توان اجازه داد که نظام سوسیالیستی از راه مسالمت‌آمیز یا به شیوهٔ قهرآمیز دستخوش تغییر و دگرگونی گردد. این وظیفهٔ مشترک و بین‌المللی تمام کشورهای سوسیالیستی است، که از دستاوردهای سوسیالیسم دفاع کنند. یک کشور سوسیالیستی تنها می‌تواند استقلال خود را به عنوان عضوی از اجتماع سوسیالیستی حفظ و پاسداری کند.»
کشورهای آلبانی، چین کمونیست، رومانی و یوگسلاوی با تکیه بر حق حاکمیت نامحدود، دکترین برژنف را مردود دانستند.
براساس تفسیر کمونیست‌های چین و ارگان‌های رسمی حزب کمونیست آن کشور، آیین برژنف نه تنها شامل محدودیت حق حاکمیت ملی کشورهای سوسیالیستی بود، بلکه اهداف دیگری چون تقسیم کار بین‌المللی در اجتماع سوسیالیستی جهان را دربرمی‌گرفت که خود برتری‌طلبی شوروی و تعمیم دیکتاتوری پرولتاریا را به همراه داشت.

آیین سیاسی بوش اول (۱۹۹۳-۱۹۸۹) *Bush Doctrine*

این اصطلاح که بعضاً مترادف عبارت «نظام نوین جهانی» است مبتنی بر نظریاتی است که هاله‌ای از ابهام آنها را دربر گرفته است. معهذا سلسله حوادثی که از آغاز دههٔ نود میلادی در سرتاسر جهان به وقوع پیوسته است، صاحبان آراء و اندیشه را واداشته است تا این تحولات را در چارچوب «نظام نوین بین‌المللی» ارزیابی نمایند. رویدادهای دنیای کمونیسم و به دنبال آن تغییر نظام‌های اروپای شرقی، فرو ریختن دیوار برلن، پایان دوران جنگ سرد، حمله آمریکا به پاناما و یورش به سرزمین کویت برای درهم کوبیدن توان رزمی ارتش عراق و لشکرکشی به خاک عربستان سعودی در زمرهٔ این رویدادها هستند.
در تاریخ ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۰، جورج بوش (اول) رئیس جمهور آمریکا پس از تصرف والحاق خاک کویت به عراق (اوت ۱۹۹۰) طی نطقی در برابر نمایندگان کنگرهٔ آمریکا نظام نوین جهانی را این‌گونه تعریف کرد:
«جهانی کاملاً متفاوت از جهانی که ما شناخته‌ایم. جهانی که در آن حاکمیت قانون جای قانون جنگل را بگیرد. جهانی که در آن کشورها مسئولیت مشترک برای آزادی و عدالت را به رسمیت بشناسند و جهانی که در آن توانمندان به حقوق ناتوان‌ها احترام بگذارند.»
به عقیدهٔ آلن دوبنوا متفکر فرانسوی هدف از ایجاد نظام نوین جهانی آن است که عامل سیاسی را زیر فرمان عامل حقوقی و بالاخره عامل حقوقی را در خدمت اخلاق ویژه‌ای قرار دهد که هدف آن مشروع ساختن منافع غرب باشد.

آیین سیاسی بوش دوم (۲۰۰۱) *Bush (Jr) Doctrine*

به سلسله نظریات و واکنش‌هایی گفته می‌شود که توسط جرج دبلیو بوش چهل و سومین رئیس جمهوری آمریکا در قبال مسائل جهانی بروز داده شد. وی زمانی به ریاست جمهوری رسید که قریب به یک دهه از پایان دوران جنگ سرد و فروپاشی شوروی سپری شده بود و آمریکا با استفاده از فرصت بدست آمده در صدد تثبیت قدرت سیاسی و نظامی استثنایی خود در صحنهٔ بین‌الملل بود تا به صورت یگانه قدرت جهان درآید. رویداد تروریستی یازدهم سپتامبر باعث شد تا هیأت حاکمه آمریکا با استفاده از موقعیت ایجاد شده به آرمانهای ویلسون جامهٔ عمل پوشانده و آنها را به صورت نظامی نهادینه سازد. بوش نیز مانند وودرو ویلسون احساس می‌کند که رسالتی را بر عهده دارد و برای بسط نظام نوین جهانی، نوعی وظیفه معنوی را به دولتمردان آمریکایی تحمیل می‌کند. دکترین بوش بیش از آنچه زیر بنای روشنفکری داشته باشد، ریشه‌های مذهبی و

میسیونری دارد.
بوش که در رأس گروه محافظه‌کاران جدید قرار دارد، با سیاست خارجی لیبرال‌ها و حتی لیبرال‌های جمهوریخواه مخالف است و بر این باور است که باید با استفاده از ارتش سالاری موجود و یکجانبه گرایی رو به رشد، سیاست خارجی آمریکا را اداره کرد. این طور به نظر می‌رسد که دو هدف عمده در بطن استراتژی آمریکا نهفته باشد:
۱- تصاحب منابع انرژی
۲- کنترل نظامی مناطق استراتژیک جهان
در حال حاضر اولویت آمریکا مقابله با رژیم هایی است که از دیدگاه واشنگتن دولتهای سرکش (Rouge States) به حساب می‌آیند. نظریهٔ برخورد تمدنهای ساموئل هانتینگتون نیز مشروعیت ایدئولوژیک به این استراتژی می‌بخشد.
دکترین بوش از چهار منظر سیاسی، اقتصادی، حقوقی و نظامی قابل بررسی است.
از منظر سیاسی، با توجه به وابسته بودن هیأت حاکمه بوش به گروه محافظه‌کاران جدید و ظهور پدیده‌ای به نام راست نو که رادیکالیسمی دست راستی و تهاجمی است و اصول آن از لیبرالیسم و محافظه‌کاری نشأت گرفته و در توصیف نئولیبرال‌ها و محافظه‌کاران نو - هر دو بکار می‌رود باید انتظار داشت که پیوندهای میان جنبش محافظه‌کاران جدید با جنبش راست مذهبی روز به روز نیرومندتر شود. در این راستا این طرز تفکر اساساً از لحاظ اقتصادی و سیاسی راههای لیبرالی را در پیش گرفته ولی از نظر اخلاقی و فرهنگی و اجتماعی، محافظه‌کار می‌شود.
در بعد اقتصادی، دکترین بوش سعی دارد تا با کاهش ۶۰۰ میلیارد دلار از مالیاتها، زمینه را برای تحرک هر چه بیشتر موتورهای اقتصاد ایالات متحده فراهم آورد.
وابستگی بدون چون و چرای دار و دسته بوش به کارتل‌های عظیم نفتی، مالی، بانکی و مجتمع‌های نظامی، صنعتی باعث شده است تا با تکیه بر رویداد ۱۱ سپتامبر سیاست‌های آمریکا از نقطه نظر سیاسی، اخلاقی و تبلیغاتی توجیه شود.
در بعد حقوقی ایالات متحده کراراً اصول حقوق بین‌الملل را در راستای اجرای دکترین بوش نقض کرده است. برخی از این موارد عبارتند از:
۱- عدم پایبندی به اصول مندرج در پیمان کیوتو و مخالفت با بسیاری از تصمیمات مربوط به محیط زیست در رابطه با گازهای گلخانه‌ای، لایهٔ اوزون و استخراج منابع نفت.
۲- خروج رسمی از پیمان ضد موشک بالستیک (ABM) به این دلیل که هدف آمریکا دفاع از امنیت مردم است و نه حمایت از قراردادهای منسوخ شده.

۳- منتفی دانستن امضای پیمان محدودیت سلاح‌های هسته‌ای.
۴- مخالفت با دادگاه کیفری بین‌المللی.
۵- نقض قوانین مربوط به سازمان تجارت جهانی. برای مثال، افزایش تعرفه‌های گمرکی برای حمایت از تولیدکنندگان فولاد (مه ۲۰۰۲).
۶- پروتکل ۱۹۸۹ مکمّل توافقنامهٔ ممنوعیت اعدام افراد زیر ۱۸ سال (که هنوز در ایالات متحده، عربستان سعودی، نیجریه، جمهوری کنگو و ... اعمال می‌شود).

پس از اشغال عراق (آوریل ۲۰۰۳)، ایالات متحده حاضر به واگذاری امتیازاتی برای بازسازی کشور به ملل متحد نشد و سازمان را به مجموعه‌ای ناکارآمد و بی کفایت در اجرای مأموریت خود یعنی برقراری صلح و امنیت متهم ساخت.

بعد نظامی دکترین بوش که مهمترین وجه آن بشمار می‌رود، دولت ایالات متحده را قادر می‌سازد تا با تکیه بر ارتش سالاری و مجتمع‌های نظامی - صنعتی هرگونه مقاومت ارتش‌های مجهز به سلاح‌های متعارف و غیر متعارف را در هم شکند.

در این راستا کاخ سفید سندی را در سپتامبر ۲۰۰۲ منتشر کرد که به موجب آن دولت اجازه می‌یافت تا در چارچوب جنگ پیشگیرانه اقدام به تجاوز نظامی علیه کشور هدف نماید. به موجب این نظریه اقدامات پیشگیرانه برای تضمین دفاع از خود مهم‌تر به نظر می‌رسد، حتی اگر تردیدهایی در مورد زمان و محل حملهٔ دشمن وجود داشته باشد.

برای جلوگیری یا پیشگیری از وقوع چنین اعمالی، ایالات متحده، در صورت لزوم، حق اقدام پیشگیرانه را برای خود محفوظ می‌دارد. به عبارت دیگر کافی است که واشنگتن کشور بخصوصی را تهدیدی علیه خود محسوب کند، تا مجاز به اقدام علیه آن کشور باشد. حتی تن دادن به خواسته‌های جامعه بین‌الملل (مورد عراق) چیزی را عوض نمی‌کند.

- در جنگ پیشگیرانه، ایالات متحده در انتظار صدور مجوّز شورای امنیت سازمان ملل متّحد نمی‌ماند.

- بازسازی توان نظامی ایالات متحده به‌گونه‌ای است که بتواند در مرحلهٔ اول دو درگیری عمده و بعد از رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ، با چهار درگیری متوسط، همزمان با یک تهاجم مهم و اشغال پایتخت دشمن برای برقراری دولتی جدید، مقابله کند. دکترین جنگ پیشگیرانه، ضربه‌های وارد آمده به اصل حاکمیت دولتها را نیز پیش‌بینی می‌کند.

- استفاده از سلاح‌های اتمی: در حالی که دکترین سنتی استفاده از این گونه سلاح‌ها را مختص حملات اتمی می‌دانست، دکترین جدید از این پس استفاده از نیروی اتمی را در

شرایط جنگ‌های کلاسیک علیه کشورهایی که این سلاح را در اختیار ندارند، پیش‌بینی می‌کند. بدین ترتیب دورهٔ صلح به کمک بازدارندگی پایان می‌یابد.

بخشی از برنامه‌های نظامی ایالات متحده در راستای دکترین بوش عبارتند از:

- پشتیبانی از برنامهٔ موشکی جنگ ستارگان و افزایش بودجهٔ آن به میزان ۴۰٪ .
- حمایت از سیستم‌های جدید پدافند موشکی، رهگیری موشکی، رادارهای لیزری مستقر در زمین، هوا، دریا و فضا. به عقیده کارشناسان این سیستم گران‌ترین و در عین حال غیر ضروری‌ترین سیستم پدافندی است که تاکنون پیشنهاد شده است.
- پیشنهاد بوش مبنی بر کاهش تعداد کلاهک‌های اتمی (قدیمی)، باعث کاهش توان اتمی ایالات متحده نخواهد شد. زیرا این کشور تصمیم دارد تا موشک‌های قدیمی را با کلاهک‌های بسیار دقیق‌تر و در عین حال نیرومندتر جایگزین کند. پیشنهاد بوش به متحدان اروپایی آن در ناتو (فرانسه و آلمان) با توجه به ماهیت امر صرفاً باعث نابودی نظام کنونی موافقتنامه‌های کنترل و خلع سلاح خواهد شد. سیستم جدید سپر موشکی جنگ ستارگان آمریکا، بدون استفاده از تسهیلات راداری انگلستان و دانمارک مستقر در یورکشایر و گرین‌لند فاقد کارآیی مؤثر خواهد بود.

خروج آمریکا از پیمان ضد موشک بالستیک (ABM) و تبعیت از برنامه‌های بلند پروازانهٔ جنگ ستارگان موجب تحریک چین برای گسترش زرادخانهٔ هسته‌ای شده و رقابت روزافزون هند و پاکستان در زمینه مسابقه تسلیحاتی را فراهم می‌آورد.

دولت آمریکا هم چنین در نظر دارد تا:

- کلاهک‌های کوچک اتمی را برای نفوذ به داخل هدف‌های سخت تولید نموده و از آن استفاده نماید. بدین ترتیب مرز بین سلاح‌های اتمی و متعارف با کاربرد موشک‌های مجهز به این گونه کلاهک‌ها فرو خواهد ریخت.
- دست به تولید موشک‌های بالستیکی نسل جدید ترایدنت - ۳ بزنند.
- هرگونه کاهش در زرادخانهٔ سلاح‌های کشتار دسته جمعی خود را منوط به کاهش این گونه سلاح‌ها توسط روسیه نماید.

آئین سیاسی بوش در قبال کشورهای جهان و سازمان‌های بین‌المللی

این آئین را در دو مقطع می‌توان بررسی کرد:

۱- از رویداد یازده سپتامبر تا مقطع حمله به افغانستان

۲- پس از اشغال افغانستان تا ماجرای عراق

در پی رویداد ۹/۱۱ ، آمریکا به نوعی یارگیری سیاسی در سطح جهان دست زد و با شعار:

"یا با مایید یا بر ما" سعی کرد تا کشورهای جهان را موافق سیاست‌های خودگرداند. کشورهای اروپایی که به شدت تحت تأثیر عمق فاجعه ۹/۱۱ قرار گرفته بودند، با آمریکا احساس همدردی می‌کردند. ایالات متحده که به دنبال ایجاد نوعی خلط رابطه برای هم آوازکردن دولت‌های اروپایی در لشکرکشی علیه افغانستان بود موفق شد تا ضمن اخذ مجوز شورای امنیت، موافقت قدرتهای بزرگ را نیز با خود همراه سازد. یکجانبه گرایی روزافزون که با نقض حقوق بین الملل در ارتباط با جنگ همراه بود، باعث شد تا متحدان سنتی آمریکا (به استثنای انگلستان) از آمریکا فاصله گرفته به طوری که شکاف قابل توجهی میان آمریکا با فرانسه، آلمان، روسیه و چین در حمله به عراق بوجود آید. در این میان فرانسه و آلمان بشدت با یک جانبه‌گرایی آمریکا در حمله به عراق مخالفت کردند و آمریکا نیز آنها را به انتقام جویی تهدید کرد.
در برابر روسیه، آمریکا همچنان به سیاست حصر حریف از طریق عضویت جمهوری‌های سابق شوروی و نیز متحدان آن در اروپای شرقی در سازمان پیمان آتلانتیک شمالی ادامه داد و گام به گام به سوی خلع سلاح اتمی آن نزدیک شد. به نظر می‌رسد که روسیه تا سطح یک قدرت درجه دوم نزول کرده باشد.
این دکترین در رابطه با ایران، عراق و کرهٔ شمالی سیاستی خشن را در پیش گرفت و این سه کشور را در فهرست محور اهریمنی (Axis of Evil) قرار داد (ژانویه ۲۰۰۲).
به نظر می‌رسد که کشورهای خاورمیانه با توجه به وضعیت ژئوپلتیک و ژئو استراتژیک خود، در صدر کشورهایی باشند که آمریکا درصدد تغییر رفتار سیاسی نظام‌های بستهٔ عربی و حتی سرنگونی رژیم‌هایی باشد که به زعم آمریکا محملی برای رشد تروریسم هستند و باید بطور بنیادین تغییر کنند. این تغییرات سوریه، لبنان، عربستان سعودی، مصر و حتی اسرائیل را در بر خواهد گرفت.
اوج برنامه دکترین بوش در ماجرای عراق بود که به بهانه خلع سلاح آن کشور، آمریکا در ۲۰ مارس ۲۰۰۳ بدون آن که مجوز شورای امنیت را در دست داشته باشد به آن کشور حمله کرد و آن را به اشغال نظامی خود درآورد. در عین حال سوریه را نیز تهدید کرد که از پناه‌دادن سران رژیم بعثی عراق به خاک خود خودداری ورزد.
در مورد عربستان، گرچه این کشور یکی از متحدان سنتی و وفادار ایالات متحده است ولی حضور وسیع اتباع عربستان سعودی در رویداد ۱۱ سپتامبر باعث شده است تا آمریکا در روابط خود با آن کشور دست به یک تجدید نظر اساسی بزند. اشغال عراق باعث شد تا آمریکا بخشی از نیروهای نظامی خود را از خاک عربستان خارج کرده و به

قطر و عراق منتقل نماید. افزون بر آن چنگ اندازی آمریکا بر منابع عظیم نفتی عراق باعث شده است تا آن کشور خود را از اتکاء بیش از حد به منافع نفتی عربستان برهاند.
در زمینه فلسطین، آئین سیاسی بوش گرچه تمایل خود را با ایجاد یک دولت مستقل فلسطینی (تا سال ۲۰۰۵) اعلام کرده است ولی چراغ سبزهای ایالات متحده به رژیم اسرائیل باعث شد تا آنچه را که دولت‌های قبلی آمریکا (بوش اول و کلینتون) برای فلسطینی‌ها (در چارچوب اعلامیه‌های اسلو) به ارمغان آورده بودند، به زور نظامی و کشتار بیرحمانه فلسطینی‌ها در کرانهٔ باختری رود اردن (بهار ۲۰۰۲) از میان بردارند. دولت ایالات متحده در برابر متحدان عرب خود در خاورمیانه همیشه سیاستی مبتنی بر دورویی و تزویر را در پیش گرفته است.
پس از انتخاب ابومازن به نخست وزیری تشکیلات خودگردان فلسطینی، ایالات متحده برنامه‌ای تحت عنوان نقشهٔ راه (Road Map) را برای برقراری مناسبات جدید میان اسرائیل و کشورهای عربی پیشنهاد نمود.

در رابطه با افغانستان، پس از رویداد ۱۱ سپتامبر آمریکا با متهم کردن اسامه بن لادن و رژیم طالبان به انجام عملیات تروریستی، در اکتبر ۲۰۰۱ به خاک آن کشور حمله برد و آنجا را به اشغال نظامی خود درآورد و با سرنگونی رژیم طالبان، حامد کرزای را در رأس دولت افغانستان قرار داد.

در مورد پاکستان، سیاست تهدید و تحبیب را در پیش گرفت و آن کشور را در حمله به افغانستان وادار به همکاری کرد و در ازای آن بخشی از مطالبات پاکستان را بخشید. در قضیه کشمیر نیز پاکستان را به حفظ وضع موجود در برابر هند راضی کرد.
این دکترین در برابر چین، سیاست "رقیب استراتژیک" را جایگزین سیاست "شریک استراتژیک" کرد.

در رابطه با سازمان ملل متحد، این نهاد گرچه در زمینهٔ تصویب قطعنامهٔ ضد تروریستی پس از رویداد ۹/۱۱ ، و نیز افغانستان گام‌های مثبتی در خصوص کمک‌های غذایی فوری، بازگشت پناهندگان، حفظ صلح، بازسازی و کمک به تدوین قانون اساسی برداشت ولی اختلافات فراوانی که بر سر تصویب قطعنامه شمارهٔ ۱۴۴۱ بوجود آمد، مخالفین سازمان ملل در هیأت حاکمهٔ آمریکا را بر آن داشت که استدلال کنند سازمان بیش از حد در تصمیم‌گیری‌ها کُند، در استفاده از زور بی میل و در زمینهٔ خلاقیّت اسیر کاغذبازی است و آن قدر مشغول مناقشات و درگیری‌های گذشته است که دیگر نمی‌تواند مسئولیت جدیدی را پذیرا شود. در رابطه با عراق، مسئولان دولت بوش با توجه به اصرار سازمان

ملل برای کسب مجوز حمله به آن کشور دست به نوعی انتقام‌گیری زده و عملاً در دوران بعد از جنگ آن را به حاشیه راندند.

در رابطه با ناتو، این سازمان گرچه در ابتدا، رویداد ۹/۱۱ را حمله به خاک آمریکا و طبق اساسنامهٔ سازمان حمله به کلیهٔ اعضاء تلقی کرد و تا حدودی نیز در عملیات افغانستان به بازی گرفته شد ولی در مورد عراق چنین نشد و به علت اختلافاتی که میان آمریکا و انگلیس با دو عضو مهمّ دیگر ناتو و اتّحادیهٔ اروپا یعنی فرانسه و آلمان بروز کرد، نقشی به ناتو محوّل نشد.

آیین سیاسی ترومن (۱۹۴۵-۱۹۵۳) *Truman Doctrine*

اصطلاحی است مشعر بر آیین ترومن، سی‌وسومین رئیس جمهور آمریکا از حزب دموکرات آن کشور.

وی که در شرایطی پیچیده ناشی از درگیری‌های متعدد ارتش آمریکا در جنگ دوم جهانی، زمام دستگاه رهبری ایالات متحده را دردست گرفت، برگ برندهٔ نیرومندی دردست داشت. این برگ طرح مانهاتان مبنی بر ساختن بمب اتمی بود که ترومن با اتکاء بدان در خود احساس قدرت فراوانی می‌کرد که اسلافش هرگز آنرا حس نکرده بودند.

ریشه‌های خط‌مشی ترومن اساساً ناشی از وحشت عمومی آمریکا در فروغلتیدن به یک رکود اقتصادی دیگر بود، و بنابه همین علت آمریکایی‌ها هرگز مایل نبودند مناطق مختلف جهان مانند اروپای شرقی یکی پس از دیگری به دامان شوروی فرو افتد.

ترومن پس از آزمایش نخستین بمب اتمی، گام در جادهٔ استراتژی انتقام همه جانبه (Massive retaliation) نهاد که خود بخشی از آیین او به‌شمار می‌رفت.

این استراتژی در عمل دارای چند اشکال اساسی بود:

۱ـ تعداد بمب‌های اتمی آمریکا بسیار محدود بود؛

۲ـ بمب‌های موجود در زرادخانهٔ استراتژیک از قدرت قابل ملاحظه‌ای برخوردار نبودند؛

۳ـ در صورت بروز یک حملهٔ اتمی و قتل دهها هزار تن سکنه غیرنظامی شوروی، ماشین جنگی ارتش سرخ بالنسبه دست نخورده باقی می‌ماند و می‌توانست در ازاء ضربت دریافت شده، اروپای غربی را اشغال کند.

دیدگاه‌های ترومن از ابعاد گوناگونی برخوردار بود. او در سال ۱۹۴۷ گفته بود: «تقریباً هر ملتی باید راهی را برای خود انتخاب کند. یکی از راه‌ها، برپایه خواست اکثریت استوار است و مشخصهٔ آن وجود نهادهای آزاد دولت منتخب مردم، انتخابات آزاد، تأمین آزادی

فردی، آزادی بیان، مذهب و رهایی از استبداد سیاسی است.
دومین شیوه برپایه خواست اقلیتی قرار دارد که از طریق فشار بر اکثریت حکومت می‌کند. اساس چنین حکومتی بر ترور و سرکوب آزادی‌های فردی استوار است. آمریکا باید در جهت حمایت از مردم آزادی باشد که یا در حال مقابله با اقلیت‌های مسلح‌اند و یا تحت حاکمیت خارجی قرار دارند».
سیاست خارجی ترومن بر این امر مبتنی بود که، هرجا از سوی کمونیست‌ها تهدیدی صورت گرفت، با آن به مقابله بپردازند، اما آمریکایی‌ها برای رویارویی با آن، وسیله‌ای جز بمب اتمی دراختیار نداشتند. آمریکا برای مقابله با تهدیدات نظامی شوروی در اروپا، سیاست مسلح کردن کشورها و اعطاء وام به اروپائیان را در پیش گرفت.
آمریکا معتقد بود که کمونیسم در زمینه‌های بحران و فقر رشد می‌کند، و تنها روش مقابله با آن، اعطای کمک‌های اقتصادی به کشورهایی است که با چنین معضلاتی دست به گریبانند.
در پایان سال ۱۹۴۶، آمریکا برای مقابله با تهدیدات شوروی، سه راه در پیش گرفت:
۱ـ بازسازی منابع نظامی آمریکا.
۲ـ ارسال کمک به کشورهایی که در مخاطره قرار گرفته‌اند.
۳ـ دراختیار نهادن کمک‌های اقتصادی و تکنیکی به نیازمندان آن.

در این میان، یونان ظاهراً مسئله‌ساز اول بود. ولی مهم‌تر از یونان آلمان بود که برای دفاع از اروپای غربی حیاتی می‌نمود. بحران‌های ترکیه و ایران که بر سر اشغال نظامی کشور اخیر و پشتیبانی شوروی از حکومت محلی در آذربایجان و کردستان پدید آمده بود، بر معضلات موجود می‌افزود.
وزارت خارجه آمریکا معتقد بود که اگر یونان از دست برود، ترکیه به دنبال آن از دست خواهد رفت و روسیه شوروی خواهد توانست کنترل تنگه‌ی داردانل را دردست گیرد.
برطبق نظریه آچسون، «اگر کشوری به دامان کمونیسم می‌افتاد، همسایگان آن کشور نیز همان شیوه را دنبال می‌کردند.»
این نظریه‌ها بعدها به «دومینو» معروف شد. از این رو آچسون معتقد بود که یک سیب گندیده، بقیهٔ سیب‌های سبد را فاسد خواهد کرد.
در ماه مارس ۱۹۴۷، ترومن تأکید کرد که هر زمان و هر جا که یک دولت ضدکمونیست، از طرق مختلفی چون یاغیان بومی یا دخالت خارجی و یا حتی فشار دیپلماتیک (مانند ترکیه) مورد تهدید قرار گیرد، ایالات متحده نیازهای اقتصادی، سیاسی و مهم‌تر از همه

نظامی آن کشورها را تأمین خواهد کرد.

در قاموس ترومن، واژه‌های «مردم آزاد» و «ضد کمونیست» مترادف یکدیگر بودند، و آیین ترومن راه را بر هر انقلابی سد می‌کرد. رژیم‌های دیکتاتوری تنها کافی بود ادعا کنند، دشمنانش کمونیست هستند تا آمریکا به یاری آنها بشتابد.

وی برای آنکه مشروعیتی به عملیات نظامی آمریکا در نزد افکار عمومی ببخشد، لازم می‌دید که هرازگاهی هراس زایدالوصفی در دل آمریکایی‌ها ایجاد کند تا بتواند پشتیبانی آن‌ها را کسب کند. وی چهرهٔ رژیم‌های خودکامه را طوری جلوه داد که این رژیم‌ها در هر جا که باشند آزادی را زیرپا می‌گذارند. به قول وی «اکنون وقت آن است که هر ملتی از میان راه‌های مختلف زندگی، یکی را انتخاب کند...»

دکترین ترومن، راه را برای کمک‌های حجیم آمریکا به اروپا می‌گشود، زیرا به زعم آن کشور، تنها اروپای سالم بود که می‌توانست در برابر تهاجم ارتش سرخ مقاومت کند.

ترومن خود معتقد بود که دکترین او و طرح مارشال دو روی یک سکه‌اند. اگرچه در رابطه با ترکیه و یونان تأکید بر روی بعد نظامی بود، اما در رابطه با اروپای غربی، این تأکید شامل بعد اقتصادی می‌شد. اما در مجموع همهٔ آنها نقش واحدی در برابر شوروی ایفاء می‌کردند.

یکی از حوادث دوران زمامداری ترومن ماجرای کودتای کمونیستی چکسلواکی بود که در پی آن، رئیس جمهور فرمان انحلال تشکیلات «ادارهٔ خدمات استراتژیک» را صادر کرد. به این علت که «سازمان با قالب گشتاپویی مغایر با سنت‌های آمریکا است».

در ادامهٔ این راه،وی در سال ۱۹۴۷ با تشکیل «سازمان اطلاعات مرکزی» (سیا) به عنوان بخشی از «قانون امنیت ملی» موافقت کرد.

بعد دیگر آیین ترومن، «اصل چهار» معروف او بود که در سال ۱۹۴۹ آن را ارائه کرد. وی در این طرح قول داد که کمک‌های فنی آمریکا را «جهت تأمین نیروی حیات بخشی ارائه خواهد داد، تا این نیروها مردم جهان را برانگیزانند و به عملیات پیروزمندانه علیه ستمگران خویش و هم چنین دشمنان دیرینه‌شان یعنی گرسنگی، بدبختی و ناامیدی دست زنند.»

با تشکیل جمهوری آلمان فدرال در تاریخ ۲۳ ماه مه سال ۱۹۴۹، ترومن به یک پیروزی دیگر در برابر سیاست شوروی دست یافت. اما مسئله اصلی مسلح کردن آلمان غربی بود، که این امر در خود آمریکا از لحاظ سیاسی قابل پذیرش نبود.

ترومن در ۲۳ ژوییه ۱۹۴۹ با ادعای دفاع از دموکراسی، پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) را

امضاء کرد. این پیمان راه را برای مسلح شدن آلمان غربی هموار کرد.
فلسفهٔ وجودی ناتو در حقیقت به معنای ضمانت ایالات متحده بود مبنی بر این که بمب اتمی را به منظور انصراف روس‌ها از حمله به کار خواهد برد. هدف آن بود که نیروهای زمینی غرب تا حد توان مقابله با ارتش سرخ بازسازی شوند.
در شرق آسیا، نیروهای چین کمونیست با پیشروی خود توانستند چیان کای‌چک را از سرزمینی اصلی به عقب رانند؛ ولی آمریکا سعی داشت تا در ادامهٔ سیاست‌های خود به هر قیمتی ضرب شستی به نیروهای مائو نشان دهد و راه پیشرفت کمونیسم را سد کند.
به عنوان بخشی از این استراتژی، ترومن فرضیه اساسی دخالت خود در جنگ کره را براین اساس نهاده بود که می‌توان تجاوز کمونیسم به کشورهای منطقه را با هزینهٔ انسانی اندکی متوقف کرد. بدین ترتیب که پول و تجهیزات آمریکا این کار را در هندوچین و فیلیپین به انجام می‌رساند؛ نیروی دریایی آمریکا چیان کای‌چک را نجات می‌داد؛ و بمب‌افکن‌های امریکایی نیروهای کره شمالی را وادار به عقب‌نشینی می‌کردند. اینها عمدتاً تصوراتی درکمال مطلوب بود. بخشی از این تصورات از نظریهٔ استراتژیک نیروی هوایی امریکا، و تعبیر اشتباه تجربیات نیروی هوایی در طی جنگ جهانی دوم نشأت می‌گرفت. بخش دیگری از این تصورات ناشی از این دیدگاه بود که آسیایی‌ها هیچگاه قادر نیستند در برابر سلاح‌های غربی ایستادگی کنند، و بخشی از آن براساس این تصور شایع استوار بود که دولت‌های کمونیستی از حمایت واقعی برخوردار نیستند. برطبق این نظریه، دولت‌های کمونیستی به‌خاطر نداشتن محبوبیت، از اعزام سربازانشان به جبهه جنگ وحشت دارند، و در صورت اعزام شدن به جبهه سربازان برای آنها نخواهند جنگید.
ترومن اعلام کرد که کره‌ای‌ها حق دارند، «آزاد، مستقل و متحد» باشند. آمریکایی‌ها برآن باور بودند که، «پیونگ‌یانگ» «اولین پایتخت از پایتخت‌های پرده آهنین» است که آزاد خواهد شد. به نظر می‌رسید مفهوم این سخن چنین باشد که بقیهٔ پایتخت‌ها نیز به دنبال «پیونگ‌یانگ» آزاد خواهند شد.
از دیدگاه آمریکایی‌ها، دکترین ترومن دستاوردهای متعددی کسب کرده بود. در زمان وی آمریکا، صاحب بمب هیدروژنی شد (مارس ۱۹۵۱) و در سپتامبر ۱۹۵۱ پیمان صلحی را با ژاپن به امضاء رسانید. برطبق این پیمان آمریکایی‌ها می‌توانستند در ژاپن پایگاه‌های نظامی داشته باشند. اما روس‌ها از همین حق مستثنی بودند. ترومن پایگاه‌های آمریکا را در اقصی نقاط جهان گسترش داد، و بدین وسیله روس‌ها و چینی‌ها را احاطه کرد. او در

نوامبر ۱۹۵۰ آموخته بود که نباید به فراسوی پرده‌های آهنین قدم گذارد. لیکن اطمینان داده بود که اگر کمونیستی در قسمت آزاد این خط سر خود را نشان دهد، کسی آنجا خواهد بود تا او را هدف قرار دهد، و این فرد معمولاً آمریکایی خواهد بود.

دولت ترومن تأسیسات بسیار وسیع نظامی را که فراتر از هرآنچه ممکن بود در زمان صلح بر اندیشهٔ ما خطور کند، از خود برجای گذاشت. این تأسیسات موجد یک صنعت تسلیحاتی وسیع و ظاهراً دائمی شدند که اکنون تماماً به قرادادهای دولت وابسته‌اند. وزارت دفاع، بدون هیچ شکی به بزرگترین شرکت مدیریت صنعتی جهان تبدیل شده بود؛ شرکت‌های عظیم خصوصی، مثل جنرال موتورز، دوپون و سازندگان بزرگ هواپیما، به صورت قدرت‌های انحصاری درآمدند و دولت دست به تولید سلاح‌های عظیم هیدروژنی از خانواده بمب اتم، موشک‌های هدایت شونده، بمب‌افکن‌های دوربرد و استراتژیک ب ـ ۵۲، تانک‌ها و ناوهای عظیم جدید، و دیگر سلاح‌های سنگین زده بود. دولت خطر جنگ را افزایش داده و در همان حال آن را به‌مقیاس وسیعی خطرناکتر کرده بود.

براساس دکترین ترومن، امریکا پایگاههای قدرت خود را در اطراف امپراتوری کمونیست گسترش می‌داد. مجتمع‌های صنعتی ــ نظامی در ایالات متحده، به صورت یک نیروی عظیم اجتماعی و اقتصادی ظاهر می‌شدند.

ترومن درحالی رهبری آمریکا را به‌دست گرفت که این ملت مشتاق بازگشت به روابط سنتی لشکری ــ کشوری، و سیاست خارجی تاریخی امریکا مبتنی بر عدم دخالت در امور دیگران بود. اما هنگامی که وی کاخ سفید را ترک کرد، حضور امریکا در کلیه قاره‌های جهان و یک صنعت تسلیحاتی بسیار وسیع را از خود به ارث گذاشت.

آیین سیاسی توبار *Tobar Doctrine*

اصطلاحی است منسوب به توبار وزیر امور خارجه وقت اکوادور، درخصوص «عدم شناسائی حکومت‌های جدید» که به انعقاد قراردادی بین ۵ کشور آمریکای مرکزی [کستاریکا ــ گواتمالا ــ هندوراس ــ نیکاراگوآ و السالوادور] در ۲۰ دسامبر ۱۹۰۷ منجر گردید. براساس این قرارداد، دولت‌های مذکور متعهد شدند حکومت‌هایی را که بر اثر انقلاب و یا برخلاف قانون اساسی کشورها ایجاد می‌گردند مورد شناسایی قرار ندهند.

آیین سیاسی جانسون *Johnson Doctrine*

این آئین سیاسی که گاه با عنوان آیین جانسون - مَن معروف است، در سال ۱۹۶۵ توسط

جانسون سی و ششمین رئیس جمهور آمریکا و معاون وزیر امور خارجه امریکا در امور امریکای لاتین، تی.سی.مَن (T.C. Mann) تدوین شد. براساس این آئین سیاست محدود ساختن حمایت به تقویت دولتهایی در امریکایی لاتین که حکومت مبتنی بر نمایندگی دارند (یعنی حکومتهایی که از طریق انتخابات عمومی تشکیل می‌شود) متوقف می‌شد و درعوض، ایالات متحده متعهد می‌شد از آن پس همهٔ حکومتهای امریکای لاتین را که منافع‌شان با منافع واشینگتن سازگار تلقی می‌شد، مورد حمایت قرار دهد. آموزهٔ جانسون در آستانهٔ مداخلهٔ نظامی ایالات متحده در جمهوری دومینیکن تدوین شده و به یک معنا، احیای اولویتهای سیاستگذاری دالس - آیزنهاور در ارتباط با امریکای لاتین بود. هدف کلی آن تأکید مجدد بر تمایل امریکا به مبارزه با "خطر آشکار و موجود به دست گرفتن قدرت از سوی کمونیستها" بود.

آیین سیاسی خروشچف *Khrushchev Doctrine*

به روش‌های سیاسی نیکیتا خروشچف از رهبران اتحاد شوروی بین سال‌های ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۴ اطلاق می‌شود، لیکن توصیفی از یک رشته نوشته‌های تئوری گونه و منظم نیست. خروشچف در رهبری شوری ابتکارات جدید و متعددی را به‌کار برد. شاید یکی از آشناترین این ابتکارات، همان طرد «شخصیت‌پرستی» استالینی و تأکید وی در مورد لزوم رهبری جمعی باشد. در سال ۱۹۵۶ در بیستمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی، خروشچف و همکارانش سیاست جدید مربوط به دستمزدها و حقوق‌ها را اعلام نمودند. برخلاف سیاست لنین، استالین نابرابری‌های اقتصادی را توسعه داد. اکنون بایستی، دستمزد و مزایای بیمهٔ اجتماعی افراد تنگدست افزایش یافته و درآمدهای ثروتمندان کاهش می‌یافت. این امر بعداً انجام پذیرفت و موجب دلسردی طبقهٔ ثروتمند گردید. طی یکی از اعلامیه‌های بیستمین کنگرهٔ حزب، قول داده شد که آموزش عالی تا بالاترین سطح برای همهٔ افراد رایگان گردد. در طی دوران تصدی استالین، آموزش عالی رایگان نبود و این امر با اصول لنینیسم و همچنین قانون اساسی سال ۱۹۳۶ مغایرت داشت. طی اعلامیهٔ دیگری قول داده شد که «حکومت قانون» برقرار شود و زندانیان سیاسی بیش از پیش از مجازات‌های دوران استالین معاف شوند. همچنین خروشچف در این کنگره اظهار داشت که از آن پس تصمیمات مربوط به سیاست حزب، به وسیلهٔ پرزیدیوم حزب اتخاذ نخواهد گردید بلکه این امر به‌عهدهٔ «کمیتهٔ مرکزی» محول خواهد شد.

یکی از مهمترین جنبه‌های دوری از استالینیسم، مربوط به سیاست خارجی بود.

خروشچف هوادار یک سیاست «همزیستی مسالمت‌آمیز» مبتنی بر امکان‌پذیر بودن زیست ملل سرمایه‌دار و کمونیست در جوار یکدیگر بدون توسل به جنگ بود، بی‌آنکه اصل همزیستی دو ایدئولوژی مارکسیسم و کاپیتالیسم را بپذیرد. این نظریه از نظر چین سرخ مردود شناخته می‌شد و به آتش اختلاف دو غول بزرگ دنیای کمونیسم، دامن زد. خروشچف از نظر چینی‌ها، در اردوگاه تجدیدنظر طلبان قرار گرفت. وی کنترل شوروی را بر اقمار آن در اروپای خاوری کاهش داد و روابط با یوگسلاوی نیز بهبود یافت. لیکن کاهش انضباطی که شوروی بر کشورهای اروپای خاوری وضع کرده بود، در سال ۱۹۵۶ منجر به قیام لهستان و شورش مجارستان گردید که شورش کشور اخیر به‌وسیلهٔ تانک‌های روسی درهم کوبیده شد. در داخل شوروی، بسیاری از استالینیست‌هایی که طرز تفکر کهنهٔ خود را حفظ کرده بودند، به خاطر طرد استالین به وسیلهٔ خروشچف در بیستمین کنگرهٔ حزب و همچنین از بعضی سیاست‌های جدید، ناراضی بودند. چین کمونیست نیز صریحاً از این امر انتقاد به عمل آورد.
از لحاظ نظامی، چند تحول عمده در اواخر دوره رهبری خروشچف صورت گرفت؛ نخست، دولت شوروی به دلیل بالا بودن هزینه‌های نظامی، نیروهای خود را در اروپای شرقی کاهش داد و دوّم آن که از تعداد نفرات ارتش شوروی کاسته شد. سوم، بر قدرت موشک‌های هسته‌ای شوروی طوری افزوده‌شد که‌همواره از سطح معینی کاهش‌پیدانکرد.

آیین سیاسی دراگو *Drago Doctrine*

نظریه‌ای است که به موجب آن، کشورها نمی‌توانند برای وصول مطالبات خود از کشورهای دیگر از زور استفاده کنند. دکترین دراگو، مقرر می‌دارد عدم توانایی پرداخت بدهی‌های عمومی کشور به بیگانگان یا کشوری دیگر، به کشور طلبکار حق مداخله نظامی برای جمع‌آوری بدهی‌های خود را نمی‌دهد. نام این دکترین، مأخوذ از لویس ماریا دراگو وزیر خارجه، دیپلمات، حقوقدان و داور بین‌المللی آرژانتینی است. وی نظریه خود را در سال ۱۹۰۲ در نتیجه محاصره دریایی ونزوئلا توسط قوای انگلیس، آلمان و ایتالیا (به لحاظ عدم پرداخت ونزوئلا) مطرح کرد.

آیین سیاسی ریگان (۱۹۸۹-۱۹۸۱) *Reagan Doctrine*

اصطلاحی است منسوب به رونالد ریگان چهلمین رئیس جمهور آمریکا. این آیین مانند آیین‌های ترومن و نیکسون هرگز و رسماً به‌صورت یک سلسله آراء و نظریات انتشار نیافت. اصطلاح مذکور را «کارل کراوسهامر» از مجله تایم در سال ۱۹۸۵ باب کرد که

هدف وی درواقع نشان دادن این سه مطلب بود:

۱ـ غلبه یافتن افکار عمومی آمریکا بر «سندروم (عارضه) ویتنام»؛

۲ـ اعاده «غرور و حسّ اعتماد» آمریکاییان؛

۳ـ مسلح شدن ایالات متحده تا بدان حد که بتواند در مقابله با دشمنان خود صاحب یک «ضریب اطمینان» باشد.

دکترین ریگان براین نقطه‌نظر متمرکز شده بود که آمریکا حق مداخله برای خود را علیه «رژیم‌های غیرمشروع» (به‌خصوص مارکسیست ـ لنینیست) محفوظ می‌دارد.

به‌طور کلی سه جنبه ملموس در سیاست خارجی ریگان مشاهده می‌شود:

۱ـ ایجاد یک «نظم بین‌المللی» از طریق پیوند زدن «مشروعیت دولت» با «فرآیند دموکراسی» در یک کشور. هدف از اجرای این سیاست آن بود که آمریکا بزعم خود یک «مسئولیت اخلاقی» برای حمایت از شورش‌های ضدکمونیستی در همه نقاط جهان احساس می‌کرد. خواه از طریق مداخله مستقیم نظامی (مانند گرانادا در سال ۱۹۸۳) و یا غیرمستقیم از طریق اعطای کمک‌های اقتصادی و نظامی (مانند پاکستان، افغانستان، آنگولا و نیکاراگوا). آمریکا تا سال ۱۹۸۶ جمعاً مبلغی معادل یک میلیارد دلار به صورت کمک‌های نظامی و چهار میلیارد دلار به‌صورت کمک‌های اقتصادی برای کنترل فرایندهای ضدکمونیستی و در صورت لزوم معکوس کردن رشد نفوذ اتحاد شوروی و نفوذ کمونیسم در جهان سوم هزینه کرد.

۲ـ برقراری چنان موازنهٔ نظامی و استراتژیکی که «هیچ دشمنی قادر به تهدید منابع حیاتی ایالات متحده آمریکا» نباشد. این موازنه از طریق ادامه برنامهٔ دفاع استراتژیک، طرح موشک ام ـ ایکس، زیردریایی‌های ترایدنت، نیروهای واکنش سریع، ایجاد فرماندهی مرکزی برای مداخله نظامی در خاورمیانه و آسیا و افزایش تعداد ناوهای جنگی از ۴۸۵ فروند به ۶۰۰ فروند. تا سال ۱۹۸۶ هزینه‌های نظامی آمریکا به میزان ۴۵٪ افزایش یافت.

۳ـ جلوگیری از دسترسی اتحاد شوروی به تکنولوژی غرب به‌منظور اعمال فشار بیشتر به نظام کمونیستی.

لازم به یادآوری است که این آیین از سال ۱۹۸۵ رفته‌رفته گیرایی خود را علیه آنچه که آمریکا آن را «امپراتوری شیطانی» می‌نامید، از دست داد؛ زیرا آیین گورباچف مبتنی بر «تفکر جدید»، به مقابله با سیاست آمریکا پرداخت. ریگان نیز سرانجام تغییراتی در سیاست جنگ سرد خود به‌وجود آورد و آن را به «تقابل سازنده» مبدل کرد؛ یعنی مذاکره

با شوروی بر سر کنترل تسلیحات، با شاخص تحولات در زمینه حقوق بشر و سایر مسائل منطقه‌ای پیوند زده شد. امضای «پیمان نیروهای هسته‌ای میان برد» (در ۸ دسامبر ۱۹۸۷) از مظاهر بارز سیاست اخیر می‌باشد.

آیین سیاسی کارتر (۱۹۸۱-۱۹۷۷) *Carter Doctrine*

اشاره به آیینی است منسوب به جیمی کارتر، سی‌ونهمین رئیس جمهور آمریکا از حزب دموکرات آن کشور.

هنگامی که جیمی کارتر به قدرت رسید، حزب دموکرات با تبلیغات شدید ضدامریکایی در جهان به‌ویژه در کشورهای انقلابی و ضداستعماری ــ روبرو بود. زمامداران اکثر کشورهای جهان سوم (به ویژه در خاورمیانه) در شمار سرسپردگان آمریکا بودند و برای تحکیم حکومت خود از هیچ اقدامی فروگذاری نمی‌کردند، و آمریکا نیز مهر تأیید بر اعمالشان می‌گذارد.

در شرایط یاد شده، کارتر در صدد برآمد که یک سیاست دو پهلو را بازی کند. یعنی ضمن حفظ موقعیت استثماری آمریکا در جهان، ژست‌های ظاهراً آزادیخواهانه‌ای را نیز در صحنه سیاست بین‌المللی بگیرد. این سیاست دو پهلوی کارتر به صورت هدف‌های زیر شکل گرفت:

۱ـ اجرای سیاست حقوق بشر

۲ـ مقابله با رژیم‌های انقلابی و ضداستعماری جهان

سیاست حقوق بشر کارتر ــ که در واقع همان سیاست استعماری و استثماری پیشین آمریکا، منتهی در شکل و هیأت تازه‌ای بود ــ در شرایطی عنوان گردید که آگاهی و پیکار ملت‌های مظلوم جهان با اهداف استثماری امریکا به نقطه اوج خود رسیده و امکان فروپاشی رژیم‌های سرسپرده امریکا در سراسر جهان وجود داشت. منظور واقعی کارتر (و حزب دموکرات) در زمینه اجرای سیاست حقوق بشر، در دو هدف زیر خلاصه می‌شد:

۱ـ ایجاد وجهه برای آمریکا در میان ملت‌های مظلوم و تحت استثمار جهان.

۲ـ وادار کردن رژیم‌های سرسپرده به انجام برخی اصلاحات ظاهری، به‌طوری که از شدت مخالفت‌ها کاسته گردد و ضمن بقای رژیم‌های یاد شده، منافع استعماری و استثماری آمریکا نیز کماکان حفظ گردد.

دولت آمریکا در صحنه جهانی با رژیم‌های انقلابی و ضداستعماری روبه‌رو بود که اصطلاحاً آنان را «رژیم‌های تندرو» می‌نامید. رهبران این رژیم‌ها برای حفظ موجودیت

ملی و هویت مستقل تاریخی و فرهنگی خود از مدتی پیش پیکار برای کوتاه کردن دست آمریکا از کشورشان را آغاز کرده بودند. دولت آمریکا که منافع خود را قویاً در خطر می‌دید، در صدد برآمد که از ترفندهای زیر ــ برحسب مورد ــ استفاده کند:

۱ـ اتخاذ یک رویه ملایم در برابر این رژیم‌ها و فریب دادن آنها.

۲ـ به یک رژیم انقلابی ضربه بزند تا سایرین را بترساند و وادار به کنار آمدن با آمریکا نماید.

۳ـ سرنگون کردن رژیم‌های انقلابی که به هیچ وجه به امریکا روی خوش نشان نداده و به پیکار خویش با امپریالیسم آمریکا ادامه می‌دادند.

اینک مواردی از کاربرد دکترین کارتر در برخی از کشورهای جهان، در زیر می‌آید:

آیین کارتر در برابر نیکاراگوا: با سرنگونی رژیم استبدادی آناستازیا سوموزا رئیس جمهور نیکاراگوا در ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۹، مخالفین او موسوم به جبهه ساندینیست‌ها قدرت را در آن کشور به‌دست گرفتند. کارتر تمام تلاش خود را به‌طور اعم معطوف به نفوذ در داخل رژیم جدید، تقویت جناح‌های میانه‌روتر دولت و ترغیب سیستم ضدحزبی در جامعه نیکاراگوا کرد.

کنگرهٔ امریکا نیز مقرر داشت تا در این رهگذر مبلغ هفتاد و پنج میلیون دلار به دولت ماناگوا کمک کند. این برنامه اهداف زیر را دنبال می‌کرد:

۱ـ فراهم آوردن امکانات رقابت آمریکا با شوروی و کوبا که عدهٔ کمی مستشار نظامی و هزاران مسلح غیرنظامی، مددکاران بهداشتی و نظایر آن به نیکاراگوا اعزام می‌کردند.

۲ـ تحکیم موقعیت طبقهٔ متوسط که از ساندینیست‌ها حمایت زیادی کرده بود، لیکن احتمال داشت به صورت نیروی مهمی تحت حکومت آنها درآید.

آیین کارتر در نیکاراگوا از نظر برخی کارشناسان موفقیت‌آمیز بود، ولی در جریان مبارزات انتخاباتی (۱۹۸۰)، این طرز برخورد مورد توجه قرار نگرفت. ریگان (جانشین کارتر) و حامیان او معتقد بودند که موفقیت ساندینیست‌ها، نشانهٔ ضعف کارتر بوده است.

آیین کارتر در مورد افغانستان: از زمان تثبیت رژیم مارکسیستی (آوریل ۱۹۷۸)، تا زمان اشغال این کشور توسط شوروی (۱۹۷۹)، دولت کارتر به میزان کاملاً محدودتری همان روش برخورد را دنبال کرد. فی‌الواقع حکومت واشنگتن در انتظار آن نشسته بود تا به بهترین وجه خسارات و زیان‌های ناشی از تغییر رژیم در افغانستان را جبران کند. به این امید که رژیم جدید همانند «کمونیست‌های ملی، عمل کند تا دست نشانده شوروی. اما وقایع دسامبر سال ۱۹۷۹ بدین معنا بود که اتخاذ یک سیاست منسجم‌تر مبتنی بر

«دخالت سازنده» از سوی آمریکا، احتمالاً فقط دخالت شوروی را جلوتر می‌انداخت.

بهرحال بعد از تهاجم شوروی به افغانستان و اشغال آن کشور در پایان دسامبر ۱۹۷۹، هم اهداف و هم روش عمل کارتر تغییر یافت. سیاست اولیه محدود کردن خسارات «انقلاب آوریل ۱۹۷۸» به مخالفت فعالانه آمریکا با رژیم کابل از طریق به‌کارگیری مجازات‌های اقتصادی و کمک مخفیانه به شورشیان تبدیل گشت.

به‌طور کلی، دکترین کارتر در قبال کشورهای جنوب غربی آسیا که توسط ریگان نیز مورد تایید قرار گرفت عبارت بود از:

۱ـ تقویت مقاومت‌های ضدروسی در منطقه و کشورهای کلیدی مانند پاکستان، و همکاری با جمهوری خلق چین برای بهبود امنیت پاکستان.

۲ـ افزایش توان رزمی امریکا برای واکنش سریع نظامی در صورت حمله شوروی.

۳ـ زنده نگاهداشتن مسئله افغانستان در راه حفظ مقاومت و در عین حال کوشش برای جلب تمایل شوروی به اعاده بی‌طرفی افغانستان.

۴ـ شرکت دادن هند در حداقل فعالیت‌های دیپلماتیک برای حل مشکل افغانستان و ایجاد شرایطی که منتهی به کاهش تنش بین هند و پاکستان شود.

۵ـ کمک به افزایش آگاهی‌های سیاسی میان مسلمانان شوروی که عامل بازدارنده آن کشور برای جلب ملت‌های مسلمان است.

آیین کارتر در قبال هندوچین: تلاش کارتر برای عادی سازی روابط در یک سلسله ملاقات‌ها با مقامات ویتنامی در سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸، مورد آزمایش قرار گرفت اما تقریباً با شکست مواجه شد. ویتنام به دریافت غرامت از امریکا پافشاری می‌کرد. تا تابستان سال ۱۹۷۸ ویتنامی‌ها در جهت انعطاف‌پذیری بیشتر حرکت می‌کردند، لیکن دولت کارتر به دلایل مختلف در جهت مخالفت حرکت می‌کرد. این دلایل عبارت بودند از: (۱) وجود مخالفت‌های سیاسی و مخالفت‌های کنگره (۲) نقض حقوق بشر ازسوی ویتنام (۳) مناسبات هانوی و مسکو (۴) فزونی سرعت حرکت به سمت عادی سازی روابط امریکا با جمهوری خلق چین که خود به‌طور فزاینده‌ای در نهایت به دشمن ویتنام تبدیل می‌شد.

در این رهگذر، ویتنامی‌ها با برکناری پل‌پوت، کامبوجی‌ها را از وحشت میدان‌های کشت و کشتار نجات دادند و ضمن اشغال کامبوج، سرهنگ سامرین را به قدرت رساندند. در آن برهه، برقراری روابط دیپلماتیک از دیدگاه آمریکا، هم از جنبهٔ نظری و هم از لحاظ سیاست اجرایی به‌طورکلی غیرممکن بود. مذاکرات در مورد مسائل دو جانبه دنبال

گردید، اما سیاست «نزدیکی سازنده» در برابر ویتنام کنار نهاده شد.

آیین کارتر در برابر آفریقای جنوبی: روش کارتر در این منطقه نسبتاً ثمربخش بود. مبارزه‌طلبی‌هایی که منطقه جنوب آفریقا در سال ۱۹۷۷ با آن روبه‌رو شده بود، بافت پیچیده‌ای را تشکیل می‌داد. دولت کارتر تصمیم به اتخاذ خط مشی‌ای گرفت که بر همکاری بین‌المللی تأکید می‌کرد. این دولت در مورد رودزیا با انگلیس، و در مورد نامیبیا با انگلیس، فرانسه، آلمان و کانادا همکاری نزدیک داشت و با ادغام نفوذ این کشورها توانست آفریقای جنوبی را به موافقت وادارد.

موگابه که در انتخابات زیمبابوه با اکثریت قاطع پیروز شده بود، علی‌رغم ادعای مارکسیست بودن، به سوی برقراری رابطهٔ دوستانه با واشنگتن و سایر کشورهای غربی و بی‌اعتنایی به شوروی سوق داده شد.

در برابر آنگولا نیز، کارتر با اعطای ۱۵۲/۴ میلیون دلار وام و اعتبار تضمین شده‌ی «بانک صادرات ـ واردات» موافقت نمود. در مجموع، اعطای امتیازات کوچک در جلب همکاری آنگولا و موزامبیک در مسائل منطقه‌ای، با موفقیت همراه بود، لیکن اعمال فشار ناچیز بر آفریقای جنوبی در قبال سیاست آپارتاید اثر چندانی به همراه نداشت.

آیین کارتر در برابر لیبی: سابقهٔ این قضیه به سال ۱۹۷۰ برمی‌گردد. در آن سال نیکسون رئیس جمهور وقت آمریکا، سیاست همسازی با سرهنگ قذافی رهبر لیبی را مورد آزمایش قرار داد، و با درخواست وی مبنی بر تخلیهٔ پایگاه هوایی ویلوس موافقت کرد. ولی این روابط به دلایل متعدد، به‌طور روزافزونی سیر نزولی خود را طی کرد.

کارتر در سال‌های اول حکومت خود، توجه زیادی به لیبی مبذول نداشت، ولی راه بهبود روابط محتاطانه باز گذاشته شده بود. در این رهگذر آمریکا گه‌گاه قذافی را متهم به حمایت از تروریسم و نقض حقوق بشر می‌کرد. در دسامبر ۱۹۷۹، بعد از ماجرای گروگانگیری آمریکایی‌ها در تهران (۴ نوامبر ۱۹۷۹)، گروه‌هایی از مردم لیبی با حمایت دولت، سفارت آمریکا را به آتش کشیدند و براثر این جریانات آخرین دیپلمات آمریکایی در ماه مه سال ۱۹۸۰، از لیبی خارج گردید.

آیین کارتر در برابر ایران: دولت آمریکا پس از به رسمیت شناختن نظام نوپای جمهوری اسلامی، رویه خصمانه‌ای را پس از اشغال سفارت خود در تهران و به گروگان گرفتن کارکنان آن (۱۳ آبان ۴/۱۳۵۸ نوامبر ۱۹۷۹) در پیش گرفت. عدم توانایی کارتر در آزادکردن گروگان‌ها و شکست‌های پی‌درپی وی در برابر ایران سبب شد که در جریان انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در مقابل رونالد ریگان نامزد حزب جمهوریخواه به

سختی شکست خورده و مسند خود در کاخ سفید واشنگتن را به وی سپارد.

آیین سیاسی کلینتون (۲۰۰۱-۱۹۹۳) *Clinton Doctrine*

هدف از این آیین که دستور کار بیل [ویلیام جفرسون] کلینتون چهل و دومین رئیس جمهور آمریکا را تشکیل می‌داد، گسترش دموکراسی‌های مبتنی بر بازار از طریق افزایش قدرت با روش‌های ذیل بود:

۱ـ بسط و تقویت «هستهٔ مرکزی» اقتصادهای بازار از طریق تجدیدحیات اقتصاد آمریکا و متحدانش؛

۲ـ حمایت از گسترش دموکراسی و بازار از طریق آزادسازی در خارج هسته مرکزی، یعنی در آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین و به ویژه در کشورهای مستقل مشترک‌المنافع؛

۳ـ به حداقل رساندن تهدید از جانب حکومت‌های سرکش که دارای سیستم‌های اقتدارگرا و ضدلیبرال هستند و در مقابل اصلاحات دموکراتیک مقاومت می‌کنند؛

۴ـ ادامهٔ اقدامات انسان دوستانه که شامل اقدامات گزینشی برای حفظ صلح و عملیات مشابه می‌شود.

آیین سیاسی کندی (۱۹۶۳-۱۹۶۱) *Kennedy Doctrine*

اصطلاحی است دال بر آیین جان.اف.کندی سی‌وپنجمین رئیس جمهور آمریکا از حزب دموکرات آن کشور.

کندی که جوانترین رئیس جمهور آمریکا به‌شمار می‌رفت، درحالی روی کار آمد که توانسته بود حریف قدرتمندی چون ریچارد نیکسون را با اختلاف آراء بسیار کمی شکست دهد و به کاخ سفید راه یابد.

او و اطرافیانش از سیاست‌های دستگاه رهبری آیزنهاور به تنگ آمده بودند؛ زیرا شخص او را به اندازهٔ کافی تهاجمی نمی‌دانستند. وی تمایل به مصالحه داشت و نمی‌توانست مردم آمریکا را وادار به کارهای بزرگ کند. آیزنهاور اساساً فکر امکان وجود راه‌حل‌های نظامی برای مسائل جنگ سرد، یا امکان این که آمریکا بتواند سرنوشت جهان را شکل بدهد، طرد کرده بود. وی محدودیت‌هایی را در مورد نقش آمریکا پذیرا شده بود، ولی کندی آنها را نفی می‌کرد.

کندی قصد داشت تا به زعم خود حیثیت و حاکمیت از دست رفته ریاست جمهوری را بازستاند. هدف وی آن بود که مردم آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا را متوجهٔ آمریکا و آنچه که رئیس جمهوری انجام می‌دهد، بنماید.

سیاست کندی که نمی‌توانست جدا از حزب دموکرات آمریکا باشد، تحت لوای «نجات آزادی» پا به میدان گذاشت. به عقیده کندی، «تمامی نیمکرهٔ جنوبی کره زمین صحنه جنگ برای دفاع و بسط آزادی شده بود.»

کندی، در نخستین برخورد جدی‌اش با مسائل جهانی کوبا را برگزید. در آوریل سال ۱۹۶۱، فراریان کوبایی سوار بر کشتی‌های آمریکا و با حمایت هواپیماهای آن کشور از خلیج خوکها وارد ساحل کوبا شدند. اما کاسترو و یارانش، در برابر این نیروها به شدت مقاومت کرده و آنها را شکست دادند. کندی دستور ترور رهبر کوبا را صادر کرد، اما در این کار نیز توفیقی نیافت.

وی برای جلوگیری از تنش‌های روزافزون ناشی از جنگ سرد، سیاستی موسوم به «واکنش انعطاف‌پذیر» را در پیش گرفت. تیم کندی ـ مک نامارا دست به بزرگترین مسابقه تسلیحاتی زد که تا آن زمان نظیر نداشت. تعداد نیروهای مسلح را به ۳۰۰/۰۰۰ تن افزایش داد و ۴۰/۰۰۰ نفر از آنان را به اروپا گسیل داشت.

در قبال قضیهٔ آلمان، با عنوان شدن مسئله برلن از سوی خروشچف رهبر وقت شوروی، آمریکا و شوروی در این زمینه نیز رودرروی یکدیگر قرار گرفتند. شوروی در ۱۳ اوت سال ۱۹۶۱ با ساختن «دیوار برلن»، آمریکا را در برابر عمل انجام شده قرار داد.

انفجار بمب ۵۸ مگاتنی شوروی (۳۰ اوت ۱۹۶۱)، کندی را وادار به عکس‌العمل شدیدی کرد. وی در آوریل سال ۱۹۶۲ دستور یک سلسله آزمایشات هسته‌ای (جمعاً ۳۰ انفجار) در جو را صادر کرد. این شدت عمل کندی باعث شد تا روس‌ها راه عقب‌نشینی را درپیش گیرند. روس‌ها که در زمینه اتمی هم ناامید شده بودند، به سرزمین کوبا روی آورده و شروع به ساختن سکوی پرتاب موشک‌های دوربرد کردند (اوت ۱۹۶۲)، تا از این رهگذر جای پایی برای خود بیابند. کندی برای مقابله با بحران موشکی کوبا هدف‌های زیر را دنبال می‌کرد:

۱ـ خارج ساختن موشک‌ها از کوبا.

۲ـ پرهیز از جنگ هسته‌ای.

۳ـ واکنش در برابر روس‌ها در سایر نقاط جهان.

۴ـ پافشاری در برابر روس‌ها.

کندی، در ساعت ۷ شب ۲۲ اکتبر ۱۹۶۲، از شبکه‌های تلویزیونی آمریکا اعلام کرد که کشتی‌های حامل وسایل نظامی به مقصد کوبا را قاطعانه بازرسی خواهد کرد.

به‌دنبال این اخطار کشتی‌های روسی حامل موشک، مسیر خود را تغییر داده و از عزیمت

به سوی کوبا خودداری کردند. این بحران متعاقب درخواست خروشچف مبنی‌بر خروج موشک‌های آمریکایی از ترکیه به اوج خود رسید. ولی دو طرف با درک این نکته که تهدیدهایشان سرانجام منجر به جنگ اتمی خواهد شد، با یکدیگر کنار آمدند. فی‌الواقع این کندی بود که خروشچف را مجبور به عقب‌نشینی کرد. شوروی از این بحران آموخت که آمریکا مرزهای خود را در جهان سوم هم‌چنان گسترش خواهد داد. در زمینهٔ تسلیحات اتمی نیز، قرارداد تحریم آزمایشات اتمی میان دو کشور منعقد گردید.

از پی‌آمدهای بحران موشکی کوبا، اصرار فرانسه برساختن و آزمایش جنگ‌افزارهای هسته‌ای و همچنین خروج آن کشور از ناتو را می‌توان نام برد. دوگل رئیس جمهوری فرانسه، از نظریه اروپای مستقل حمایت می‌کرد. کندی از سیاست‌های دفاعی آمریکا در زمان آیزنهاور انتقاد می‌کرد و عقیده داشت که او بیش از حد متکی بر قدرت بمب‌های اتمی است. وی می‌خواست که در تمام سطوح به قدرت مقابله با هجوم کمونیستی دست یابد. کندی در این رهگذر دست به تشکیل «کلاه‌سبزها» زد تا با نیروی ضد شورش خود برای خنثی کردن شورش، یا انقلاب در جنگل‌های آسیا یا کوه‌های آمریکای جنوبی، ضربات کاری به نیروهای آزادیبخش ملی وارد آورد.

نیروی ضدشورش کندی قرار بود به مردم نشان دهد که، بین استعمار فئودالی و کمونیسم استبدادی یک حد واسط لیبرال وجود دارد. به عقیده کندی، هنگامی که آسیایی‌ها، آفریقایی‌ها یا آمریکایی‌ها تشخیص دهند که یک شق لیبرال وجود دارد، شخصاً کمونیسم را طرد خواهند کرد.

از دیدگاه کندی، ویتنام مکان نسبتاً مطلوبی برای درگیری بود. در آن جا، وی می‌توانست علاقهٔ خود را به جهان سوم نشان دهد و ثابت کند که آمریکا بر سر تعهداتش ایستاده است؛ و به این ترتیب، ارتش آمریکا را درگیر یکی از بزرگترین جنگ‌های تاریخ بشری کرد. سرنگونی رژیم نگودین‌دیم، رئیس جمهور ویتنام جنوبی، آتش جنگ را شعله‌ور ساخت. سه هفته پس از مرگ دیم، کندی خود در روز ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ در شهر دالاس (تگزاس) به قتل رسید، و لیندون جانسون معاون وی عهده‌دار ریاست جمهوری گردید. وی سیاست کندی را در ویتنام ادامه داد.

آیین کندی در برخی دیگر از کشورهای جهان سوم، مقتضیات دیگری را ایجاب می‌کرد. برای مثال: حوادث دومینیکن پس از قتل تروخیلو رئیس جمهور آن کشور (۱۹۶۱) باعث شد تا کندی سه راه حل (آلترناتیو) را که به قول خود وی به ترتیب اهمیت عبارت بودند از: برقراری یک رژیم دموکراتیک آبرومند؛ بر سر کار نهادن رژیمی مانند رژیم تروخیلو؛ یا

رژیمی شبیه رژیم کاسترو، را آزمایش نماید.
بنابه اعتقاد او، «راه‌حل اول بر دو شق دیگر ترجیح دارد. لیکن تا وقتی مطمئن نشویم که ممکن است گرفتار شق سومی شویم، راه حل دوم را نفی نمی‌کنیم.»
این نگرش، دیدگاه آمریکا و کندی را نسبت به جهان سوم نشان می‌داد. کندی می‌خواست دموکراسی وجود داشته باشد، لیکن اگر دولت انقلابی در خود عناصر سوسیالیستی می‌داشت، یا این‌که ترسی از این احتمال وجود داشت که کشور کمونیستی شود، وی دیکتاتوری را می‌پذیرفت تا ببیند بعدها برای ایجاد آزادی‌های عمومی چه می‌توان کرد. از همه مهم‌تر، وی مصمم بود که روس‌ها را بیرون رانده و نفوذ اقتصادی و سیاسی آمریکا را حفظ کند.
کندی هم‌چنین، رهبران وابسته و دیکتاتورهای جهان سوم را تحت فشار قرار داد تا دست به انقلاب سبز (اصلاحات ارضی) زده و در زمینه‌های اجتماعی نیز اقدام به انقلاب‌هایی از نوع «سفید» نمایند تا گرفتار انقلابات مردمی نشوند و در کشورهایی که دارای زمینه‌های چپ هستند، از غلتیدن آنها به دامان کمونیسم پیشگیری شود.
در این رهگذر، به نیروهای ملی غیرکمونیست اجازه فعالیت داده می‌شد، تا این گونه رژیم‌ها حاضر به پذیرش حکومت‌های پارلمانی شده و آبرویی برای خود کسب کنند.

آیین سیاسی کندی ـ مک‌نامارا — *Kennedy-McNamara Doctrine*

این آیین که به پاسخ انعطاف‌پذیر معروف شده، عبارت از این است که در صورت تعرض شوروی، دولت آمریکا فوراً و به‌طور وسیع دست به یک حمله اتمی علیه شوروی نخواهد زد، بلکه نخست با استفاده از نیروهای متعارف غیراتمی، جلوی تجاوز را خواهد گرفت. این فرصت درنگی را سبب خواهد شد که طی آن می‌توان از نظر سیاسی با روس‌ها مذاکره نمود و خطر یک جنگ اتمی را به آنها گوشزد کرد و اگر این مذاکرات سودمند واقع نشد آنگاه از نیروی اتمی استفاده خواهد شد. این استراتژی مستلزم تقویت نیروی ضربتی ثانوی آمریکا و توسعه نیروهای سنتی ناتو بود و هدف از آن این بود که روس‌ها جنگ را با هر وسیله‌ای که شروع کنند، ناتو قدرت مقابله با آن‌را داشته باشد.

آیین سیاسی گورباچف — *Gorbachev Doctrine*

آیینی است منسوب به خط مشی‌های سیاسی میخائیل گورباچف آخرین رهبر اتحاد شوروی بین سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۱ (تا زمان فروپاشی شوروی).
پس ازدرگذشت لئونید برژنف (۱۹۸۲)، دفتر سیاسی شوروی، یوری آندروپوف رئیس

«کا.گ.ب.» را به‌عنوان جانشین او معرفی کرد. او نیز پس از پانزده ماه درگذشت، و جای خود رابه کنستانتین چرنینکو که از او به عنوان «سایه برژنف» یاد می‌شد، سپرد. چرنینکو پیرتر و بیمارتر از آندروپوف بود و پس از سیزده ماه رهبری در دهم مارس سال ۱۹۸۴ درگذشت.

در این دوران، رهبری شوروی با بحران مرگ‌ومیر مواجه شده بود، و عدم حضور فعال دبیرکل در صحنهٔ رهبری به چشم می‌خورد. درگذشت سه دبیرکل در عرض مدتی کمتر از چهارسال و فوت بیش از ۶ تن از اعضاء پولیت‌بورو، فرصت را برای جوان‌ترها فراهم کرد و بر همین اساس گورباچف به عنوان سردمدار نسل سوم انقلاب از سوی گرومیکو وزیر خارجه وقت شوروی نامزد دبیرکلی حزب کمونیست گردید.

به نظر می‌رسید عوامل ذیل باعث رشد سریع گورباچف در دستگاه رهبری شوروی شده باشد:

۱ـ ارتباط با شخصیت‌های حزبی عالی‌رتبه در دوران ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰.

۲ـ نشان دادن استعدادهای فردی و تخصص سیاسی و اقتصادی طی سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰.

۳ـ حمایت همه جانبه طبقهٔ تکنوکرات‌های نسل سوم انقلاب از وی به‌خاطر داشتن وجوه مشترک با این طبقه که سایر رقبای حزبی از آن بی‌بهره بودند.

۴ـ سازش با برخی از پیش‌کسوتان به منظور جلب حمایت آنها از جمله با «گرومیکو».

۵ـ مرگ‌ومیر در بین رهبران قدیمی که جای خالی را برای جوان‌ترها باز نمود.

وی پس از روی کارآمدن تغییرات وسیعی در ترکیب دفتر سیاسی، دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی، احزاب کمونیست جمهوری‌های پانزده‌گانه، شورای وزیران، فرماندهان ارتش، و سایر ارگان‌ها به وجود آورد.

این امر، تحولاتی را در سیاست‌های داخلی و خارجی شوروی پدید آورد که ذیلاً به برخی از آنها اشاره می‌شود:

سیاست داخلی: این سیاست مبتنی بر تسریع پیشرفت اجتماعی ـ اقتصادی بود که بزعم رهبران آن کشور، خط‌مشی استراتژیک شوروی را تشکیل می‌داد.

بنابر تصمیمات متخذه در کمیتهٔ حزب، قرار شد بیش از ۲۰۰ میلیارد روبل در برنامهٔ پنج سالهٔ عمرانی برای بازسازی و تجدید و تجهیز فنی تولید اختصاص یابد. براساس این سیاست، تسریع در روند تولید و الکترونیزه کردن گسترده و اتوماتیزه کردن وسایل فنی و بهره‌برداری از کامپیوتر پیش‌بینی شده بود.

مسألهٔ خواربار و تأمین آن که یکی از مشکلات شوروی بود، بنابه تصمیم کمیته حزب قرار شد، «در کوتاه‌ترین مدت ممکنه» حل شود. کمیته براین باور بود که باید در زمینهٔ کشاورزی یک تحول اساسی و مهم انجام پذیرد، و در این رهگذر اذعان داشت که جبران این عقب‌ماندگی‌ها، به کندی صورت می‌گیرد.

اهداف و جهات عمدهٔ استراتژی شوروی در عرصهٔ سیاست خارجی:

اهم رئوس این سیاست که در سال ۱۹۸۶ از سوی گورباچف اعلام گردید، عبارتند از:

۱ـ نابودی کلیه جنگ‌افزارهای هسته‌ای تا پایان قرن حاضر.
۲ـ پیروی از خط مشی همزیستی مسالمت‌آمیز.
۳ـ جلوگیری از انتقال مسابقهٔ تسلیحاتی به فضا.
۴ـ خروج زمان‌بندی شدهٔ نیروهای شوروی از افغانستان.
۵ـ همکاری در زمینهٔ تشنج زدایی.
۶ـ نفی تروریسم بین‌المللی.
۷ـ ادامه پیمان ورشو.
۸ـ بهبود مناسبات با چین کمونیست.

به باور گورباچف، مبانی «نظام جامع بین‌المللی» عبارتند از:

۱ـ در عرصهٔ نظامی:
ـ خودداری دول هسته‌ای از جنگ علیه یکدیگر.
ـ قطع آزمایشات هسته‌ای.
ـ کاهش بنیه نظامی کشورها تا حد معقول.

۲ـ در عرصهٔ سیاسی:
ـ رفع بحران‌های بین‌المللی.
ـ جلوگیری از تروریسم بین‌المللی.

۳ـ در عرصهٔ اقتصادی:
ـ خودداری از سیاست محاصره و مجازات اقتصادی به شرطی که از سوی جامعهٔ جهانی توصیه نشده باشد.
ـ حل و فصل مسئله بدهی‌ها.
ـ تشریک مساعی در پژوهش و استفادهٔ مسالمت‌آمیز از فضا.

به عقیدهٔ صاحب‌نظران، اجرای سیاست‌های موسوم به گلاسنوست و پرسترویکا توسط

گورباچف موجبات فروپاشی نظام شوروی را در طول سال ۱۹۹۱ میلادی فراهم ساخت.

آیین سیاسی مونرو *Monroe Doctrine*

اصطلاحی است مشعر بر سیاست‌های جیمز مونرو رئیس جمهور آمریکا که برای نخستین بار در تاریخ دوم دسامبر سال ۱۸۲۳ طی پیامی خطاب به کنگرهٔ آمریکا اعلام شد. سیاست مذکور مشتمل بر ارکان چهارگانه‌ای بود که هدف دو رکن اوّل آن محدود کردن فعالیت قدرت‌های اروپایی و دورکن بعدی آن به فعالیت‌های ایالات متحدهٔ آمریکا مربوط می‌شد. دو رکن نخست سیاست مزبور عبارت بودند از:

۱ـ قاره آمریکا منبعد نباید در معرض الحاق هیچ قدرت اروپایی قرار گیرد.

۲ـ ایالات متحدهٔ آمریکا هرگونه تلاش برای گسترش نظام‌های سیاسی اروپا در هر بخشی از نیمکرهٔ آمریکا را مغایر صلح و امنیت خود می‌داند.

دو رکن باقیمانده که تا حدّ زیادی تا ورود آمریکا به جنگ اوّل جهانی به مرحلهٔ اجرا درنیامد عبارت بودند از:

۱ـ عدم مداخله ایالات متحدهٔ آمریکا در مستعمره‌های موجود اروپایی، جز در خود قاره آمریکا.

۲ـ عدم مداخلهٔ آمریکا در جنگ میان قدرت‌های اروپایی بر سر مسائل متنازع فیه.

سیاست مزبور در اوایل قرن بیستم به‌صورتی درآمد که آمریکا خود را ژاندارم آمریکای شمالی و آمریکای جنوبی قلمداد کرد و این امر موجب بروز پیچیدگی‌هایی در روابط آن کشور با ممالک آمریکای لاتین شد.

به عقیدهٔ سردمداران آمریکا، سیاست مونرو همچنان یک اصل اساسی در سیاست خارجی آمریکا به‌حساب می‌آید.

آیین سیاسی نیکسون (۱۹۷۴-۱۹۶۸) *Nixon Doctrine*

این آیین سیاسی که نخستین بار در سال ۱۹۶۹، توسط ریچارد نیکسون رئیس جمهور وقت آمریکا، در «گوام» اعلام گردید، بیانگر تغییر نقش ضدشورشی آمریکا از جنگیدن به نفع یک رژیم دچار جنگ ــ نظیر ویتنام ــ به تأمین کننده تدارکات و آموزش گسترده و همه جانبهٔ مشتریان محلی بود. در مرحلهٔ ویتنامی کردن جنگ ویتنام، کیسینجر وزیر امور خارجهٔ آمریکا، هدف برقراری «روابط ویژه» با کشورهای کلیدی جهان سوم را که از آن به بعد به صورت شرکای کوچک در عملیات سنگین مدیریت امپریالیستی درمی‌آمدند، دنبال می‌کرد. در این شرایط بود که فکر «ابرقدرت منطقه‌یی» زاده شد، و

ایران به موازات برزیل، اندونزی، رژیم اسراییل و پرتغال، به عنوان یکی از مهمترین نامزدهای این نقش انتخاب گردید.
ایالات متحدهٔ آمریکا به دلایل زیر رفته‌رفته سعی داشته است تا حوزهٔ قدرت جهانی خود را به منطقهٔ مدیترانه و اقیانوس هند نقل‌مکان دهد:
۱ـ افزایش روزافزون نفوذ شوروی در منطقهٔ حیاتی، استراتژیک و نفت‌خیز خاورمیانه و مدیترانه.
۲ـ اوج‌گیری نهضت‌های آزادی بخش در آنگولا، موزامبیک، زیمبابوه، اریتره، فلسطین و عمان.
۳ـ تجدید قدرت آمریکا برای حفظ موقعیت آن در نظام جهانی در برابر اروپای غربی.
بنابراین ایجاد یک شبکه منسجم از متحدان آمریکا در خاورمیانه و جنوب آفریقا که از حمایت حضور نظامی کارآمد و پرتحرک آمریکا نیز برخوردار باشد، به صورت رکن اساسی این آئین سیاسی درآمد.
به دنبال سفر نیکسون به تهران (۱۹۷۲)، کیسینجر از وزارت دفاع آمریکا خواست تا هر نوع جنگ‌افزار و به هر میزانی که مورد نیاز رژیم پهلوی باشد، دراختیار آن گذاشته شود.
ایران، از بسیاری جهات، یک انتخاب کمال مطلوب برای آئین سیاسی نیکسون محسوب می‌گردید. رژیم پهلوی با برخورداری از انگیزهٔ احساس «مسؤولیت منطقه‌ای» روابط صمیمانه‌ای با آفریقای جنوبی و رژیم اسرائیل برقرار کرده و پیوندهای مهمی با عربستان سعودی و شیوخ خلیج فارس ایجاد نمود. پس از خروج نظامی انگلستان از خلیج فارس، رژیم شاه تمایل داشت که این خلاء را پر کند. چهاربرابر شدن قیمت نفت در خلال جنگ اکتبر اعراب و اسرائیل (۱۹۷۳)، به تحقق رؤیاهای رژیم پهلوی کمک می‌کرد.
میزان خرید جنگ‌افزار از آمریکا از ۱۰ میلیون دلار در سال ۱۹۵۰ به ۱/۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۶ افزایش یافت؛ به طوری که در زمان سقوط رژیم شاه، به میزان ۱۲/۱ میلیارد دلار از پیشرفته‌ترین جنگ‌افزارهای جهان، بایستی تحویل ایران می‌شد.
اساس نقش منطقه‌ای رژیم شاه، برطبق آئین سیاسی نیکسون عبارت بود از: (۱) برهم زدن تعادل نظامی به زیان فشارهای ناسیونالیستی رادیکال، به ویژه در منطقهٔ خلیج فارس. (۲) سرکوب شورش ظفار (۷۵-۱۹۷۳). (۳) شرکت در عملیات نظامی پاکستان جهت مقابله با نیروهای مخالف در بلوچستان. (۴) کمک به سومالی در جنگ با اتیوپی. این عملیات گوشه‌هایی از توان رزمی نیروهای مسلح رژیم شاه را به نمایش گذارد.
در ایفای نقش ژاندارم منطقه، رژیم پهلوی به صورت یک جزء مکمل در جناح شرق خاورمیانه (مکمل رژیم اسرائیل در جناح غرب خاورمیانه) به‌شمار می‌آمد.
در اواسط سال ۱۹۷۴، با سقوط رژیم‌های پرتغال، اتیوپی و یونان (که مورد حمایت آمریکا بودند)، محور آئین سیاسی نیکسون از نظر عملی فرو پاشید.

الف

ائتلاف / همپیمانی *Coalition*

به اتحاد گذرای حزب‌ها و گروه‌های سیاسی برای رسیدن به هدف‌های پارلمانی و انتخاباتی گفته می‌شود. در نظام‌های پارلمانی چند حزبی که هیچ‌یک از حزب‌ها، آراء کافی برای به‌دست گرفتن قدرت را به تنهایی ندارد، دو یا چند حزب برای رسیدن به این منظور با هم ائتلاف می‌کنند. ائتلاف پارلمانی معمولاً برای نگهداشتن یا بر سرکارآوردن یک حکومت خاص پدید می‌آید و در این مورد حزب بزرگتر با یک یا چند حزب کوچکتر دست به ائتلاف می‌زند و آن‌ها را نسبت به قدرتشان، در حکومت شرکت می‌دهد.
ائتلاف ممکن است «منفی» نیز باشد، یعنی به قصد فروافکندن یک حکومت صورت گیرد.

اَبَرْمرد *Ubermensch (Super-man)*

بنابر اعتقاد نیچه فیلسوف آلمانی، تاریخ بشر عبارت است از تاریخ مبارزه بین نژادهای عالی و پست، بین توانایان و ناتوانان؛ و این که جهان و جامعه، عرصهٔ عمل ابرمردها و نوابغ است که با تمام نیرو به سوی اوج و نبرد و پیروزی می‌روند و فقط آنها هستند که سازندهٔ تاریخند و به هیچ قاعدهٔ اخلاقی در این سیر به اوج معتقد نیستند و نمی‌توانند باشند؛ چرا که حصول به عظمت با نفی موازین اخلاقی همراه است. انسان برحسب عادت، تابع کسانی است که خواستار نیل به قدرتند؛ لذا خوی و منش ابرمردان باید جای اخلاق گله‌های بندگان را بگیرد.

ابرنیرو / ابرقدرت *Super-Power*

دولت‌هایی که قدرت جهانی محسوب می‌شوند، آنهایی هستند که به مدد صنعت، دستگاه جنگی توانایی فراهم می‌آورند. در اعصار پیشین، مصر و ایران و روم به نوبت

قدرت‌های بین‌المللی بودند. در عصر جدید، کشورهای اروپایی کانون‌های قدرت شده‌اند. در اواخر قرن نوزدهم، هفت کشور غربی و یک کشور شرقی ــ یعنی انگلیس و آلمان و فرانسه و اتریش ــ مجارستان و روسیه و ایتالیا و ایالات متحدهٔ آمریکا و ژاپن قدرت را به دست داشتند. در اواسط سدهٔ بیستم، همه قدرت‌ها در مقابل دو قدرت برتر یا دو ابرنیرو ایالات متحدهٔ آمریکا و شوروی (تا دسامبر ۱۹۹۱) ناچیز شدند. پس از فروپاشی اتحاد شوروی و از میان رفتن نظام دو قطبی، اصطلاح مافوق ابرقدرت (Hyperpower) برای اطلاق به ایالات متحدهٔ آمریکا رایج گردید.

اپورتونیسم / فرصت‌طلبی — *Opportunism*

مأخوذ از واژهٔ لاتین opportunus.

در عرصهٔ سیاست اپورتونیسم یا فرصت‌طلبی رفتاری است سازش کارانه با شرایط و اوضاع و احوال مسلط موجود به منظور کسب منافع با اهداف خاصی و چشم‌پوشی از کاستی‌های موجود در شرایط مزبور، حتی اگر با اصول و عقاید ابتدایی مطابقت نداشته باشد.

فرصت‌طلبی به مفهوم منفی آن، زیرپا گذاشتن هدفها و اصول اعتقادی افراد در جهت منافع شخصی می‌باشد.

اتاتیسم — *Etatisme*

اصطلاحی است فرانسوی که به شکل حقیقی اقتصاد دولتی گفته می‌شود. این مکتب ارشاد و هدایت برنامه‌ریزی شدهٔ اقتصاد را تجویز می‌کند ولی تا مرز سوسیالیسم دولتی کامل جلوتر نمی‌رود.

اتاژنرو — *Etats Generaux*

اصطلاحی است فرانسوی به معنای مجالس عمومی.

در رژیم قدیم تا پیش از انقلاب کبیر فرانسه دو نوع مجلس یا پارلمان در فرانسه وجود داشت؛ یکی مجالس ولایتی و دیگر مجالس عمومی (اتاژنرو). مجلس ولایتی در ایالات فرانسه تشکیل می‌شد و خاص همان ایالت بود، درحالی که مجالسی از نوع دوم در پایتخت تشکیل می‌گردید. هر دو این مجالس را مجالس طبقاتی می‌نامیدند.

اتحّاد *Alliance*

عبارات است از تعهد دو یا چند دولت در مقابل یکدیگر برای تأمین کمک‌های سیاسی و نظامی در صورت وقوع جنگ.

اتحاد بالکان (۱۹۳۴) *Balkan Entente*

اتحادی بود از یوگسلاوی، یونان، رومانی و ترکیه که در سال ۱۹۳۴ علیه ادعاهای بلغارستان به‌وجود آمد. بلغارستان مدعی قسمت عمدهٔ سرزمین‌هایی بود که پس از جنگ جهانی اول جزو خاک کشورهای فوق‌الذکر گردیده بود.

اتحاد برای آزادی *Unity for Freedom*

یک سازمان سیاسی بود که در سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ در روسیه فعالیت داشت و در شهرهای بزرگی چون پترزبورگ و خارکف دارای شعباتی بود. اعضای این سازمان خواستار انتخابات عمومی آزاد، اجرای قانون اساسی، حفظ منافع کارگران، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها و ایجاد فدراسیون آزاد بودند.

اتحاد شوروی *The Soviet Union*

این اصطلاح که عبارت کامل آن، «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» است به کشوری گفته می‌شد که پس از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به‌دست لنین بنیان نهاده شد و در تاریخ ۲۵ دسامبر سال ۱۹۹۱ رسماً منحل گردید و جمهوری‌های آن به پانزده کشور مستقل تقسیم شدند. اتحاد شوروی که با رژیم کمونیستی اداره می‌شد علاوه بر پانزده جمهوری متحده، دارای ۲۰ جمهوری؛ ۸ منطقه و ۱۰ بخش خودمختار نیز بود. جمهوری‌هایی که پس از انحلال اتحاد شوروی مستقل شده و به عضویت سازمان ملل متحد درآمدند، عبارتند از: ۱ـ آذربایجان ۲ـ ارمنستان ۳ـ ازبکستان ۴ـ استونی ۵ـ اوکراین ۶ـ تاجیکستان ۷ـ ترکمنستان ۸ـ [فدراسیون] روسیه ۹ـ روسیه سفید ۱۰ـ قرقیزستان ۱۱ـ قزاقستان ۱۲ـ گرجستان ۱۳ـ لتونی ۱۴ـ لیتوانی ۱۵ـ ملداوی.

فهرست رهبرانی که از بدو تأسیس براین کشور حکومت کردند عبارت است از:

۱ـ ولادیمیر لنین (۱۹۲۴-۱۹۱۷)
۲ـ ژوزف استالین (۱۹۵۳-۱۹۲۴)
۳ـ نیکیتا خروشچف (۱۹۶۴-۱۹۵۳)
۴ـ لئونید برژنف (۱۹۸۲-۱۹۶۴)
۵ـ یوری آندروپوف (۱۹۸۴-۱۹۸۲)
۶ـ کنستانتین چرنینکو(۱۹۸۵-۱۹۸۴)
۷ـ میخائیل گورباچف (۱۹۹۱-۱۹۸۵)

اتحاد مثلث — *Triple Alliance*

این اصطلاح در مفاهیم زیر به کار رفته است:
۱ـ اتحادی میان انگلستان، سوئد و هلند، علیه فرانسه (۱۶۶۸).
۲ـ اتحادی میان انگلستان، فرانسه و هلند (۱۷۱۷).
۳ـ اتحادی میان آلمان، اتریش ـ مجارستان و ایتالیا (۱۸۸۲).

اتحاد مضاعف — *Dual Alliance (Dual Entente)*

اتحاد یا اتفاق مضاعف به پیوندی گفته می‌شود که بین روسیهٔ تزاری و دولت فرانسه به‌وجود آمد و از ۱۸۹۳ تا انقلاب بلشویکی روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ به‌طول انجامید.

اتحاد مقدس (۱۸۱۵) — *Holy Alliance*

در سپتامبر ۱۸۱۵، تزار الکساندر اول پادشاه روسیه، فرانسیس اول امپراتور اتریش و فردریک ویلهلم سوم پادشاه پروس سندی را امضا کردند و به موجب آن شالودهٔ اتحاد مقدس را گذاشتند و بعدها بیشتر پادشاهان اروپا به آن محلق شدند. اتحاد مقدس اتحاد پادشاهان اروپا برای سرکوبی جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و نهضت‌های انقلابی بود. این اتحاد، مرتجع‌ترین سازمان بین‌المللی بود که تا آن زمان در جهان تشکیل شده بود و تنها هدفش جلوگیری، ریشه‌کن سازی و درهم کوبیدن شورش‌های انقلابی در هر نقطه بود.
تمام نیروهای ارتجاعی اروپا از اتحاد مقدس حمایت می‌کردند و از این اتحاد برای پیکار به شیوهٔ «آزاداندیشی» الهام می‌گرفتند. از کلیسا، به‌ویژه کلیسای کاتولیک با تمام شاخه‌ها و عوامل پنهانش، یسوعیان، بازجویی‌های مخفی در همه جا، جاسوسی، خبررسانان و نامه‌های بی‌نام و نشان، برای ریشه‌کن ساختن «بدعت انقلابی» استفاده می‌شد.
سیاست‌های ارتجاعی اشراف فئودال، در درجهٔ اول برای به عقب برگرداندن مسیر تاریخ بود. زیرا به نظر آن‌ها آنچه در دورهٔ انقلاب فرانسه رخ داد، هرگز وجود نداشته است و در درجهٔ دوم برای بازگرداندن نظام کهنهٔ پیش از سقوط باستیل بود. اندیشمندان مرتجع به ادبیات دورهٔ روشنگری با نظر تمسخر می‌نگریستند و می‌کوشیدند «ایمان نجات‌بخش» را در برابر آن قرار داده اطاعت متواضعانه از قدرت‌های استبدادی را تبلیغ کنند. گابریل بونالد در کتاب‌هایش لزوم بازگشت نظام طبقاتی کهن و قدرت کلیسا را ثابت می‌کرد. لودویک هالر مصرانه خواستار اطاعت بی‌چون و چرا در برابر قدرت مطلق پادشاهان بود. ژوزف دومستر از سازمان تفتیش عقاید به عنوان سنگر دفاعی جامعه ستایش کرده علوم

طبیعی را محکوم و پیشنهاد می‌کرد که باید برای جلوگیری از نشر دانش در میان عوام طرقی اندیشیده شود.

اما فعالیت‌های اینان فقط به قلم و زبان منتهی نمی‌شد. بوربن‌ها بی‌رحمانه به تعقیب افراد برجستهٔ جنبش انقلابی دورهٔ ناپلئون پرداختند. بسیاری از این افراد بدون محاکمه اعدام شدند و دادگاه‌های فوق‌العاده ده‌ها هزار نفر دیگر را به زندان‌های طولانی محکوم کردند. در سال ۱۸۲۵، به هنگام سلطنت شارل دهم (۱۸۳۵-۱۸۲۴) به موجب قانونی مقرر شد که به مهاجران سابق مبلغ قابل ملاحظه‌ای به عنوان غرامت زمین‌هایی که در دورهٔ حکومت انقلابی مصادره شده بود، داده شود. در همان سال قانون دیگری تصویب شد که مجازات‌های شدید برای توهین به مقدسات یا کارهای خلاف کلیسا مقرر می‌داشت: در موارد حاد، این‌گونه مجازات‌ها، پس از آن که دست راست قربانی را می‌بریدند، به اعدام با گیوتین تبدیل می‌شد، فردینالد هفتم (۱۸۳۳-۱۸۱۴) در اسپانیا قانون اساسی سال ۱۸۱۲ را لغو و رژیم مخوف استبدادی را از نو برقرار کرد. یک بار دیگر اسپانیا به دست اشراف فئودال و بزرگان کلیسا افتاد و دیگر سوزاندن افراد به رأی دادگاه در دستور روز قرار گرفت. در ایالت‌های مختلف ایتالیا نیز چنین تغییراتی رخ داد. حتی در انگلیس که موافقت‌نامهٔ «اتحاد مقدس» را امضا نکرده بود و به مترقی‌ترین کشور اروپا شهرت داشت، ارتجاع به اوج قدرت خود رسید.

این ارتجاع باوجود تمام وحشی‌گری‌هایش نمی‌توانست چرخ تاریخ را به عقب برگرداند. تحولات عظیمی که ساخت اجتماعی کشورهای اروپا و آمریکا را دگرگون کرد، به تحکیم روابط اجتماعی بورژوایی و پیدایش طبقه‌ای بزرگ‌تر و شعور ملی در میان ملت‌های جهان منجر گردید. انتقام‌گیری‌های وحشیانهٔ این ارتجاع فئودالی ـ کلیسایی، صرفاً موجب تبلور این شعور جدید شد. آنگاه یک سلسله جنبش‌ها و انقلاب‌ها در سال‌های ۲۹-۱۸۲۰ و ۳۹-۱۸۳۰ درگرفت. نتایج این جنبش‌ها و انقلاب‌ها بسیار متفاوت بود و بسیاری از آن‌ها نیز سرکوب شدند اما با این حال تأثیر خود را بر سرنوشت مردمی که در دفاع از آزادی خویش به پا خاسته بودند، برجا نهادند.

اتحاد هاشمی (۱۹۵۸) *Hashemite Union*

اصطلاحی است که طرفداران جمال عبدالناصر به پیمان «اتحاد عربی» دادند، زیرا این پیمان دو تن از اعضای خاندان هاشمی یعنی ملک فیصل و ملک حسین را برخلاف رقابت‌های سیاسی و ناسازگاری‌های خانوادگی و تحت فشار و نفوذ روزافزون ناصرمتحد

کرد و در کنار هم قرار داد. بنیانگذاران پیمان از این نامگذاری جدید ناراضی بودند. اما این نام به زودی به جای نام اصلی آن در همه جا پراکنده شد. مبتکر این پیمان نوری‌السعید نخست‌وزیر عراق و مجریان آن برهان‌الدین باش اعیان (وزیر امور خارجهٔ عراق)، سمیرالرفاعی (وزیر امور خارجهٔ اردن) و هیتر (معاون وزیر امور خارجهٔ انگلیس) بودند. موجودیت اتحاد عربی در تاریخ ۱۴ فوریه ۱۹۵۸ اعلام شد. تشکیل پیمان انگیزه‌های گوناگونی داشت. در این روزگار نفوذ معنوی عبدالناصر سراسر منطقهٔ خاورمیانه، به خصوص کشورهای عرب، را تحت تأثیر گرفته بود. در تاریخ اول فوریهٔ همین سال، پس از دو سال مذاکره، سند وحدت مصر و سوریه میان شکری القوتلی و عبدالناصر به امضا رسید و کشور نوبنیاد «جمهوری متحد عربی» از آن پدید آمد. در این سند به‌طور آشکار از همه ملت‌های عربی خواسته شده بود که به منظور تحقق آرمان‌های ملی عرب، مبارزه با استعمار و صهیونیزم و زدودن مناطق نفوذ امپریالیسم، در اطراف جمهوری جدید گرد آیند و دولت‌های خود را وادار به پیوستن به آن کنند. در کشورهای تونس، لبنان، عراق، اردن و یمن تظاهرات سختی به پشتیبانی از جمهوری متحد عربی برپا شد و مردمان این کشورها خواستار پیوستن بدان شدند.

از طرف دیگر تا این زمان کوشش‌های فراوانی برای عضویت اردن در پیمان بغداد صورت گرفته بود که همگی با ناکامی روبرو شده بود. عبدالناصر برای برانداختن پیمان بغداد، یا لااقل بیرون کشیدن عراق از این پیمان، به شدت می‌کوشید.

باری، همان روزی که سند تشکیل جمهوری متحد عربی به امضا رسید، ملک حسین نیز رهبران عراق را دعوت به اتحاد کرد. در تاریخ ۱۱ فوریه، ملک فیصل به همراه وزیران امور خارجه، دارایی، دادگستری و مشاوران اقتصادی و نظامی به امّان رفت و سه روز بعد، اتحاد اردن و عراق توسط ملک حسین و فیصل اعلام شد.

پاره‌ای از مواد اساسنامهٔ اتحاد به‌طور خلاصه چنین بود:

عراق و اردن براساس یکی شدن نظام آموزشی کشور و تشکیل ارتش واحد به نام «ارتش عربی» متحد می‌شوند و تشریفات روادید و گمرگ بین دو کشور لغو می‌شود.

هر دو کشور شخصیت بین‌المللی، نظام موجود و استقلال خود را حفظ می‌کنند و به صورت یک اتحادیه درمی‌آیند ولی در آینده خواهند کوشید که سیاست خارجی‌شان یکنواخت باشد و نیز برای ادغام اقتصاد دو کشور تلاش خواهند کرد.

رئیس اتحادیه، پادشاه عراق و در غیاب او پادشاه اردن است. فدراسیون دارای پارلمان و هیأت وزرای فدرال است. پارلمان فدرال دارای ۴۰ نفر نماینده است که به‌طور تساوی از

هر کشور ۲۰ نفر انتخاب خواهند شد. پایتخت اتحادیه شش ماه در عراق و شش ماه در اردن خواهد بود.

اتحاد هفتگانهٔ مجاهدین افغان

تشکیلاتی از احزاب افغانی ذیل که در سال ۱۹۸۶ اعلام موجودیت کرد:

۱ـ حزب اسلامی ــ گلبدین حکمتیار
۲ـ حزب اسلامی ــ یونس خالص
۳ـ جمعیت اسلامی ــ برهان‌الدین ربانی
۴ـ محاذ ملی اسلامی افغانستان ــ پیرسید احمد گیلانی
۵ـ حرکت انقلاب اسلامی ــ مولوی محمدنبی
۶ـ اتحاد اسلامی افغانستان ــ عبدالرسول سیّاف
۷ـ جبههٔ نجات ملّی ــ صبغة‌الله مجدّدی

اتحادیهٔ اروپا *European Union (EU)*

تشکیلاتی است مرکب از: جامعه اقتصادی اروپا (بازار مشترک)؛ جامعه ذغال و فولاد اروپا؛ و کمیسیون انرژی اتمی اروپا. ساختار دائمی اتحادیه اروپا مشتمل بر شورای وزیران، یک کمیسیون، پارلمان اروپایی و دیوان دادگستری. هدف از ایجاد اتحادیه اروپا به‌وجود آوردن وحدت اقتصادی، توسعه اجتماعی و در نهایت وحدت سیاسی میان کشورهای دموکراتیک اروپاست. قوانین و مقررات مربوطه از ۳۱ دسامبر ۱۹۹۲ به اجرا درآمد. هیچ محدودیتی برای تبادل کالا، خدمات، سرمایه، کارگر و جهانگرد در داخل اتحادیه وجود ندارد. سران کشورهای عضو در ماستریخت (هلند)، با یکدیگر ملاقات کردند. پیمان‌هائی بر سر واحد پولی و وحدت سیاسی میان آنها بسته شد و بر سر پروتکل‌های زیر به توافق رسیدند:

ــ ایجاد پول واحد (این پول تحت عنوان «یورو» از ژانویه ۲۰۰۲ به گردش درآمد).
ــ ایجاد سیاست خارجی واحد برای اعضاء.
ــ ایجاد یک خط مشی دفاعی مشترک تحت امر اتحادیه اروپا.
ــ اتحادیه مزبور پیشتاز خط مشی اجتماعی واحدی خواهد بود.
ــ افزایش کمک به فقیرترین اعضای اتحادیه.
ــ افزایش قدرت پارلمان اروپایی.

رهبران کشورهای عضو اتحادیهٔ اروپا در نشست ۲۰ ژوئن ۲۰۰۳ (۳۰ خرداد ۱۳۸۲)، پیش نویس قانون اساسی این اتحادیه راکه توسط هیأتی به ریاست والری ژیسکاردستن تهیه شده و پایهٔ قانون اساسی آیندهٔ آن محسوب می‌شود، تصویب کردند.
تعداد اعضاء اتحادیهٔ اروپا در سال ۲۰۰۴ از ۱۵ کشور به ۲۵ کشور افزایش یافت که عبارتند از:
آلمان، اتریش، اسپانیا، استونی، اسلوواک، اسلوونی، ایتالیا، ایرلند، بریتانیا، بلژیک، پرتغال، چک، دانمارک، سوئد، فرانسه، فنلاند، قبرس، لتونی، لوکزامبورگ، لیتوانی، لهستان، مالت، مجارستان، هلند و یونان.

اتحادیهٔ اروپای غربی (۱۹۵۵) *Western European Union (WEU)*

این اصطلاح به پیشنهادی اطلاق می‌شود که در تاریخ ۵ ماه مه ۱۹۵۵ توسط بریتانیا ارائه شد تا آلمان غربی بتواند در چارچوب یک سازمان بین‌المللی و تحت کنترل و نظارت آن دوباره مسلح شود. این تشکیلات فی‌الواقع سازمانی را که براساس معاهدهٔ ۱۹۴۸ بروکسل تشکیل شده بود، مجدداً احیاء و آن کشور را از تولید جنگ‌افزارهای اتمی، بیولوژیک و شیمیایی منع کرد.

اتحادیهٔ دموکرات‌های مسیحی *Christlisch-Democratisch Union*

این عبارت به یک حزب سیاسی آلمان گفته می‌شود که پس از جنگ جهانی دوم توسط کنراد آدنائر و لودویگ ارهارد تأسیس گردید. حزب مذکور دارای تمایلات راست میانه بود و در برخی زمینه‌ها ویژگی‌هایی را از حزب میانه‌رو کاتولیک به‌ارث برده بود.

اتحادیهٔ همبستگی *Solidarity*

این اصطلاح به جنبش اتحادیه کارگری لهستان اطلاق می‌شود که در سال ۱۹۸۰ به رهبری لخ والسا در مجتمع کشتی‌سازی لنین در شهر بندری گدانسک به‌وجود آمد. این اتحادیه موفق به کسب امتیازات فراوانی از دولت گردید و با روی کارآمدن ژنرال یاروزلسکی و برقراری حکومت نظامی فعالیت آن ممنوع اعلام گردید و رهبران آن نیز به زندان افتادند (۱۹۸۱).
چنین به‌نظر می‌رسید که اقدامات دولت تاحدودی باعث مرعوب ساختن اعضاء اتحادیه مذکور و خدشه‌دار شدن اعتبار رهبران آن شده باشد. اما در جریان بحران سیاسی و اقتصادی سال ۱۹۸۸، اتحادیه فوق به صورت مظهری از نارضایتی عموم جلوه‌گر شد و

سرانجام نیز از طریق مذاکره با دولت به یک راه‌حل سیاسی دست یافت. در پی تحولات سیاسی که در اروپای شرقی روی داد، لهستان نیز از آتش این حوادث مصون نماند و رهبر اتحادیه همبستگی توانست گوی سبقت را از یاروزلسکی ربوده و به‌عنوان رئیس جمهور لهستان بر مسند قدرت نشیند.

اتحادیهٔ همبستگی آمریکای لاتین (۱۹۸۰)
The Latin American Integration Association

این اتحادیه که به «آلادی» ***ALADI (Association Latinoamericana de Integracion)*** نیز شهرت دارد در ۳۰ دسامبر ۱۹۸۰ جانشین منطقه آزاد تجاری آمریکای لاتین - لافتا- Latin American Free Trade Area (LAFTA) شد که در تاریخ ۲ ژوئن ۱۹۶۱ به وجود آمده بود تا با کاهش تعرفه‌های بازرگانی میان کشورهای منطقه به بهبود وضعیت اقتصادی کمک کند. اعضاء اتحادیه مزبور عبارتند از: آرژانتین، بولیوی، برزیل، شیلی، کلمبیا، اکوادور، مکزیکو، پاراگوآ، پرو، اروگوئه و ونزوئلا. مقر تشکیلات فوق در مونته ویدئو اروگوئه قرار دارد.

اتفاق صغیر ***Little Entente***

اتحادیه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی است که در سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱، میان یوگسلاوی، چکسلواکی و رومانی که از حمایت فرانسه برخوردار بودند، شکل گرفت. اتفاق صغیر در دههٔ ۱۹۳۰ به سستی گرایید و سپس با الحاق چکسلواکی به آلمان نازی (۱۹۳۸) به کلی از هم فرو پاشید.

اتفاق مثلث ***Triple Entente***

یک اتحاد دیپلماتیک (سیاسی) غیررسمی بود که میان انگلستان، فرانسه و روسیه علیه اتحاد مثلث متشکل از آلمان، اتریش، مجارستان و ایتالیا (۱۸۸۲ میلادی) به‌وجود آمد. این «اتفاق» از سال ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۷ به طول انجامید. پس از شروع جنگ جهانی اول، «اتفاق» مذکور به صورت یک «اتحاد نظامی» درآمد.

اتوریتاریانیسم/قدرت‌باوری ***Autoritarianism***

نوعی نظام حکومتی است که در آن آزادی فردی هم از لحاظ نظری و هم از حیث عمل، و هم در ظاهر و هم در باطن، کاملاً تحت‌الشعاع قدرت دولت قرار گیرد. رژیم دیکتاتوری

یکی از اشکال افراطی این نوع حکومت است.

اتوکراسی / یکه‌سالاری *Autocracy*

به نوعی بنیاد اطلاق می‌شود که دارای این مختصات است:
۱ـ تفوق آشکار یک فرد در رأس سلسله مراتب.
۲ـ فقدان قوانین یا سنت‌هایی که ناظر بر عمل فرمانروا باشد.
۳ـ نامحدود بودن قدرت فرمانروا در عمل.

اتونومی / خودمختاری *Autonomy*

این واژه به معنای آزادی و استقلال از هر گونه اجبار و فشار خارجی است.

اتیوپیانیسم *Ethiopianism*

اصطلاحی است مبنی‌بر: (۱) جنبش‌های شبه‌ملی‌گرا با اعتقاد به بازگشت مسیح در بین سیاهان آمریکا؛ (۲) جنبش ایجاد کلیساهای سراسری در میان سیاهان آمریکایی (۳) کلیساهای سیاه مستقل آفریقایی که به عنوان انشعاب از مسیحیت به‌وجود آمد.

اجلاس ریو (۱۹۹۲) *Rio Summit*

این اجلاس که با حضور بیش از ۱۴۰ تن از رؤسای کشورها و دولتها در ژوئن سال ۱۹۹۲ توسط کنفرانس جهانی محیط زیست و توسعه (UNCED) در ریودوژانیروی برزیل برگزار شد، بزرگترین رویداد بین‌المللی در زمینه‌ی محیط زیست در تاریخ حیات جامعه بین‌المللی بود. موضوع این کنفرانس بررسی ارتباط بین دو مقوله محیط زیست و توسعه بود. شرکت‌کنندگان در این کنفرانس متفق‌القول بودند که این دو مقوله که در گذشته خصم یکدیگر به‌شمار می‌رفتند و در دهۀ ۷۰، جامعه بین‌المللی سعی در آشتی دادن آن دو داشته است، اکنون باید درهم ادغام گردند. در نتیجه مفهوم جدید توسعه پایدار از این ادغام پا به عرصه حیات نهاد. به همین دلیل کنفرانس ریو را باید نقطۀ عطفی در رسمیت بخشیدن به بسط مفهوم محیط زیست دانست.

در کنفرانس ریو توافقات مهمی بین کشورهای صنعتی (شمال) و کشورهای در حال توسعه (جنوب) حاصل گردید که در اسناد اجلاس که مهم‌ترین آن «دستور کار» می‌باشد، تجلی پیدا کرد. هم‌چنین بیانیه ریو، اصول مربوط به حفظ جنگل و نیز دو کنوانسیون مهم بین‌المللی یعنی (کنوانسیون تغییرات آب و هوا و کنوانسیون تنوع زیستی) در پایان

اجلاس، به امضاء روسای هیأت‌های شرکت کننده رسید. دستور کار ۲۱ مشتمل بر ۴۰ فصل بود و کلیه‌ی خطوط اصلی و چارچوب سیاست‌گزاری‌هایی که بایستی در سطوح ملی و بین‌المللی توسط کشورها اتخاذ گردد و نیز مکانیسم‌های مالی و تعهدات کشورهای توسعه یافته در قبال کشورهای در حال توسعه را جهت دستیابی به اهداف کنفرانس ریو مشخص نموده است. «بیانیه ریو» که به «منشور زمین» معروف گشت، شامل ۲۷ اصل حاوی چارچوب کلی وظایف سیاسی دولت‌ها و مسئولیت آنها در حفظ محیط زیست می‌باشد. در «اصول مربوط به جنگل» نیز چگونگی مدیریت پایدار و حفظ جنگل‌ها تبیین گردیده است.

اجلاس مالت (دسامبر ۱۹۸۹) *Malta Summit*

این اجلاس بین جورج بوش رئیس جمهور آمریکا و میخائیل گورباچف رهبر اتحاد شوروی در تاریخ دوّم سپتامبر ۱۹۸۹ در عرشهٔ کشتی روسی «ماکسیم گورکی» تشکیل شد. در این ملاقات طرح‌هایی درخصوص مسایل گوناگون بین‌المللی از سوی رئیس جمهور آمریکا ارائه گردید. برخی از این پیشنهادها عبارت بودند از:

۱ـ تعیین تاریخ اجلاس بعدی در دو هفته آخر ماه ژوئن ۱۹۹۰ در آمریکا.
۲ـ ملاقات وزرای خارجهٔ دو کشور در ماه ژانویه در مسکو.
۳ـ مذاکره پیرامون قرارداد کاهش جنگ‌افزارهای استراتژیک.
۴ـ مذاکرات تجاری بین دو کشور.
۵ـ تلاش برای دستیابی به قیمت بازار برای کالاهای شوروی.
۶ـ همکاری اقتصادی بیشتر بین دو کشور.
۷ـ لغو قانون منع صادرات تکنولوژی پیشرفته به شوروی.
۸ـ مذاکره برای سرمایه‌گذاری‌های مشترک.
۹ـ حل مسائل حقوق بشر در شوروی.
۱۰ـ ایجاد تحرک در مذاکرات دو طرف در زمینه جنگ‌افزارهای استراتژیک.
۱۱ـ توافق مشترک در زمینه انجام آزمایش‌های صلح‌آمیز هسته‌ای.
۱۲ـ انتشار فهرست برنامه‌های نظامی و میزان تولید جنگ‌افزارها.
۱۳ـ تشکیل کمیته مشترک آمریکا و شوروی برای برگزاری بهتر مسابقات المپیک برلین در سال ۲۰۰۴.
۱۴ـ تشکیل اجلاس تخصصی در واشنگتن درباره سیستم‌های هشداردهنده جهانی.

۱۵ـ تبادل یک هزار دانشجو در سال تحصیلی ۱۹۹۱ بین دو کشور.
۱۶ـ خاتمه تولید جنگ‌افزارهای شیمیایی توسط دو کشور.

اجلاس مسکو (۱۹۹۱) *Moscow Summit*

این اجلاس در تاریخ سی‌ام ژوئیه ۱۹۹۱ بین رؤسای جمهور آمریکا و اتحاد شوروی در مسکو برگزار شد.
در این اجلاس آمریکا ضمن اعطای «حق دولت کاملة‌الوداد» به شوروی، پنج موافقتنامه را به شرح ذیل با آن کشور به امضاء رسانید:
۱ـ پروتکل همکاری‌های فنی به منظور تعمیق همکاری‌های موجود.
۲ـ یادداشت تفاهم درخصوص ایجاد امنیت در هواپیمایی کشوری، برای مبارزه با تروریسم.
۳ـ موافقتنامهٔ کمک‌های دارویی به منظور جبران کمبود داروهای اساسی در شوروی.
۴ـ یادداشت تفاهم درخصوص توسعه برنامه‌های مسکن و خانه‌سازی.
۵ـ یادداشت تفاهم درخصوص ایجاد هماهنگی در کمک‌های اولیه به هنگام بروز بلایای طبیعی.

اجلاس مسکو با امضای قرارداد معروف استارت پس از دو روز به پایان رسید. براساس این قرارداد ۷۰۰ صفحه‌ای، برای نخستین بار تعداد جنگ‌افزارهای موجود دو ابرقدرت تا سقف ۶۰۰۰ کلاهک جنگی با برد ۵۵۰۰ کیلومتر (۳۴۳۰ میل) کاهش می‌یافت. گفتگوهای مربوط به کاهش جنگ افزارهای استراتژیک بیش از ۹ سال بین دو ابرقدرت در جریان بود.
استارت سومین و درواقع مهمترین معاهده تسلیحاتی بین آمریکا و اتحاد شوروی بود که ظرف چهارسال به امضاء رسید. این معاهده مشتمل بر کاهش نیروهای متعارف در اروپا و انهدام موشک‌های هسته‌ای میان‌برد بود. به عقیده ناظران سیاسی این معاهده به قریب پنجاه‌سال رویارویی طرفین خاتمه داد و زمینه را برای همکاری‌های بیشتر اقتصادی، همزمان با افول کمونیسم در جهان هموار ساخت.
اجلاس مسکو ششمین ملاقات بین جورج بوش و میخائیل گورباچف بود.

اخطار *Notification*

عملی است که دولتی برای آگاه ساختن دولت دیگر از مسئله مهمی که اطلاع از آن را

برای آن دولت لازم می‌داند، انجام می‌دهد. هدف از این عمل آن است که طرف از مسئله مذکور قانوناً مطلع تلقی شود. اخطار ممکن است اختیاری، اجباری و یا الزامی باشد.

اخوان‌المسلمین *Moslem Brotherhood*

اخوان‌المسلمین حزبی (به تعبیر دقیق‌تر جنبشی) بود که در سال ۱۹۲۹ توسط حسن البنا در مصر بنیانگذاری شد و هدفش پیروی از اعتقادات اسلامی به سبک قرن هشتم میلادی یعنی مقارن با صدر اسلام است. این جنبش در بین مسلمانان کلیه طبقات طرفدارانی پیدا کرده و در پایان جنگ جهانی دوم تقریباً دو میلیون عضو و نفوذ قابل توجهی بر حکومت‌های عربی به‌ویژه، مصر داشت. طرفداران اخوان‌المسلمین نخست‌وزیر مصر را که در سال ۱۹۴۸ این جنبش را غیرقانونی اعلام کرده بود، ترور و متعاقب آن، حسن البنا کشته شد ولی حکومت وفد به اخوان‌المسلمین اجازهٔ فعالیت داد. اخوان‌المسلمین ابتدا از انقلاب ۱۹۵۱ مصر طرفداری کردند ولی بعداً با تلاش مصر برای ایجاد روابط نزدیکتر با غرب مخالفت ورزیدند و خواستار شدند که سیاست دولت قبل از اجرا برای تصویب به اخوان‌المسلمین ارائه شود. در سال ۱۹۵۴، اخوان المسلمین تلاش کردند ناصر رئیس جمهور مصر را از بین ببرند ولی موفق نشدند و ناصر اخوان‌المسلمین را منحل کرده و اموالشان را توقیف نمود. پس از این حادثه، مرکز اخوان‌المسلمین از قاهره به دمشق منتقل شده و به صورت یک سازمان زیرزمینی درآمد.

جمعیت اخوان‌المسلمین که در سال ۱۹۲۸ در اسماعیلیه تأسیس گردیده بود، در ۱۹۴۸ برای مدتی منحل شد ولی دوباره فعالیتش را از سر گرفت. این جمعیت در سال ۱۹۵۴ پس از سوءقصد به جان عبدالناصر رئیس جمهوری مصر، غیرقانونی اعلام گردید.

دولت عبدالناصر هرچند با اخوان درافتاد و آنان را سرکوب کرد، اما شعارهای سیاسی ایشان را پذیرفت و به نام خود کرد. این خدعه (که امروزه بیشتر دولت‌های عربی خاورمیانه آن را به کار می‌بندند) مبنای ادعای جمعیت را به عنوان تنها ندای «وجدان مصر» متزلزل کرد و شاید یکی از انگیزه‌های اصلی کاهش محبوبیت آنان بین توده‌های مردم مصر شد و جالب‌تر اینجاست که دفاع دولت مصر از سیاست سوسیالیستی خود در برابر روحانیان مخالف بیشتر بر عقاید مصطفی سباعی، رهبر فقید اخوان سوریه مبتنی است که در کتاب سوسیالیسم اسلامی کوشیده است تا سوسیالیسم را با اسلام سازش دهد. به علاوه بنیاد بسیاری از نظریه‌های رسمی جاری سوسیالیست‌های عرب در موارد گوناگون اعم از نیاز مبارزه با «استثمار فرهنگی» یا زیان‌های فرقه بازی یا سودمندی

بی‌طرفی مثبت یا فضایل سوسیالیسم مصر که به ادعای مبلغانش بینابین سرمایه‌داری و کمونیسم است، مدیون تعلیمات اخوان است.

ارتجاع /گذشته‌پرستی *Reaction*

به معنای مخالفت با پیشرفت اجتماعی و مبارزهٔ طبقات و اقشار در حال نابودی و زوال علیه تحول و ترقی جامعه است.
ارتجاع به مفهوم دفاع از نظام فرسوده و محکوم به نابودی، یعنی مخالفت با ترقی و پیشرفت است.
این اصطلاح بیشتر از سوی گروه‌های چپ در برابر راست‌گرایان و مذهبیون به‌کار برده می‌شود.

ارتجاعی /گذشته‌خواه *Reactionary*

این اصطلاح به کسی اطلاق می‌شود که نه تنها در برابر هرگونه تغییر و تحول از خود مقاومت و سرسختی نشان می‌دهد، بلکه در صدد است که عقربه زمان را به عقب بازگرداند و معیارهای گذشته را ملاک عمل خود قرار دهد.
اصطلاح ارتجاع و ارتجاعی معمولاً به معنای ضد پیشرفت و مخالفت با پیشرو، نیز به‌کار می‌رود.
مکتب‌های نازیسم و فاشیسم نیز از این اصطلاح استفاده می‌کردند. منظور آنها از ارتجاعی مقاومتی بود که از سوی نهادهای سنتی در برابر بنیادگرایان دست راستی ابراز می‌گردید.
اصطلاح مذکور مورد استعمال مکتب‌های چپ نیز می‌باشد.

ارتش بزرگ *Grand Armée (Fr. Great Army)*

ارتش بزرگ یا «گراند آرمه» اصطلاحاً به نیروهای مسلح ناپلئون بناپارت امپراتور معروف فرانسه گفته می‌شد که بین سال‌های ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۲ سازماندهی شد. ارتش مزبور متشکل از ۳۵۰ تا ۴۰۰ هزار نفر سپاهی بود که در جنگ فرانسه با روسیه در سال ۱۸۱۲ شرکت جست.

ارتش جمهوریخواه ایرلند *IRA (Irish Republican Army)*

این نیروی چریکی شبه نظامی در سال ۱۹۱۹ بدست ملی‌گرایان ایرلندی و برای مبارزه با

نیروهای اشغالگر انگلیسی در ایرلند تأسیس شد. ارتش مزبور موافقتنامهٔ مورخ ۶ دسامبر ۱۹۲۱ را که براساس آن ایرلند به صورت قلمرو انگلیس باقی می‌ماند، مردود شناخت. پس از سرکوب قیام ایرلندی‌ها، چریک‌های مزبور فعالیت خود را به طور زیرزمینی ادامه دادند. ارتش مذکور گهگاه به فعالیت چریکی شدیدی دست می‌زد با این حال یکی از جناح‌های ارتش مذکور موسوم به «رسمی‌ها» معتقد به رعایت آتش‌بس با نیروهای مسلح بریتانیاست.

پس از رویداد تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی، رهبران این ارتش رسماً تمایل خود را برای تحویل سلاح‌های خود اعلام داشتند.

ارتش سالاری / میلیتاریسم *Militarism*

عبارت است از اعتقاد به این که جنگ و همیشه آماده بودن برای جنگ مهم‌ترین وظایف ذاتی یک ملت و عالی‌ترین شکل خدمات عامه است. میلیتاریسم به تسلط و نفوذ نظامیان بر همهٔ شئون کشور نیز اطلاق می‌شود.

میلیتاریست‌ها خدمات نظامی را در مرتبهٔ بالا دانسته و جرئت و جسارت شخصی، وفاداری به مافوق، مقاومت بدنی و انضباط شدید را بالاترین خصائص می‌شمارند و از خدمات و آداب و فضایل نظامی تجلیل به‌عمل می‌آورند. میلیتاریسم به معنی نظارت وسیع و گستردهٔ ارتش بر کلیه شئون اجتماعی و درآمدن تمام جامعه به خدمت ارتش نیز گفته می‌شود.

در قاموس مارکسیسم، روزا لوکزامبورگ معتقد است که ارتش سالاری (میلیتاریسم) از موضع طبقات حاکم سلطه‌گر در سه رابطهٔ اجتناب‌ناپذیر واجب‌الاجراء جلوه می‌کند:

«۱ـ به عنوان وسیله و ابزار حفظ منافع و خواسته‌های سرمایه‌داران داخلی در حال رقابت با سایر گروه‌های ملی کشورهای خارجی.

۲ـ به‌عنوان یک نوع سرمایه‌گذاری لازم و سودآور هم برای سرمایهٔ بانکی و هم برای سرمایهٔ صنعتی.

۳ـ به عنوان وسیله و ابزار برای طبقات استعمارگر حاکم جهت سرکوبی توده‌های زحمتکش در داخل کشور.»

لنین ارتش سالاری را این چنین تعریف می‌کند:

«سیاست ارتجاعی تقویت بنیهٔ نظامی که از جانب طبقهٔ حاکم استعمارگر به دو منظور اعمال می‌گردد:

۱ـ به منظور مقابله با جنبش‌های ضدامپریالیستی و سرکوبی هرچه بیشتر توده‌های استثمارشونده؛
۲ـ به منظور دفاع از نظام سرمایه‌داری و منافع سرمایه‌داران داخلی از طریق تدارک و آماده کردن جنگ‌های تجاوزکارانه.»

به عقیده او هم چنین نظامی کردن جامعه به معنی «تسلیح بورژوازی بر ضد پرولتاریا» است.
در مجموع ارتش سالاری:
الف: به معنای ستیزه‌گرایی و جنگجویی است که در این حالت دولت با اتخاذ سیاست خارجی تجاوزکارانه زمینه را برای دخالت در امور داخلی کشورهای همجوار و یا دوردست فراهم می‌آورد.
ب: مسلح کردن شئون مختلف جامعه (آلمان در زمان جنگ‌های اول و دوم جهانی).
ج: به معنای برتری‌طلبی (هژمونی) ارتش و سازمان دولت و دستگاه‌های وابسته به آن که در این حالت بین حوزه‌های قدرت نظامی و ارگان‌ها و سازمان‌های غیرنظامی تمایزی موجود نیست.
د: اطاعت از مافوق، انضباط آهنین، به‌کاربردن سمبل‌های نظامی چون پرچم، مدال، و نشان، انجام تشریفات نظامی و تشکیل انجمن‌های نیمه نظامی.
هـ: به‌عقیده زنگهاس (Senghas) بهتر است به جای ارتش سالاری از اصطلاح مجتمع نظامی ــ صنعتی استفاده کرد که عبارت از روابط پیوسته و سودجویانه بین برگزیدگان بخش‌های سیاست، اقتصاد، ارتش، علوم و تکنولوژی است، که با همکاری و پشتیبانی متقابل، موضع خود را برای تأمین منافع مشترک در دولت و جامعه مستمراً به طور غیرقابل کنترلی مستحکم کرده‌اند.
بارزترین نمونه رژیم ارتش سالاری در تاریخ، رایش آلمان است که در سال ۱۸۷۱ از اتحاد سلطنت پروس با سایر کشورهای آلمانی زبان به‌وجود آمد. این ارتش سالاری زمینه را برای ظهور نازیسم هیتلری فراهم کرد.

ارتش سرخ — *Red Army*

این اصطلاح دو مفهوم ذیل را دربر می‌گیرد:
۱ـ عبارتی برای ارتش اتحاد شوروی (سابق). شوروی‌ها خود کاربرد این اصطلاح را از سال ۱۹۴۶ متوقف کردند.
۲ـ عبارتی برای توصیف یک سازمان تروریستی موسوم به سکیگون ***(Sekigun)*** با

نظریات تند انقلابی ولی مبهم که از بطن یک جنبش دانشجویی رادیکال ژاپنی به‌وجود آمد (۱۹۶۹ میلادی).

ارتش سفید *White Army*

به سلطنت طلبانی گفته می‌شد که در جریان انقلاب کبیر فرانسه علیه جمهوریخواهان بپاخاسته و از سلطنت طلبان حمایت می‌کردند. این افراد ضمن ابراز مخالفت، با خود گل زنبق سفیدی را حمل می‌کردند.
در جریان انقلاب اکتبر شوروی نیز عنوان مذکور به افرادی از ارتش تزاری اطلاق می‌شد که در فواصل سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ علیه ارتش سرخ و طرفداران انقلاب اکتبر به نبرد برخاستند.

اردوگاههای کار اجباری *Concentration Camps*

این اصطلاح به مراکزی اطلاق می‌شود که برای بازداشت زندانیان سیاسی، گروه‌های اقلیت نژادی و دسته‌های مشابه مورد استفاده قرار می‌گیرد. هنگامی که جنگ بوئرها به پایان خود نزدیک می‌شد، مقامات مربوطه برای قطع ارتباط اطلاعاتی و آذوقهٔ کوماندوهای بوئری، غیرنظامیان را به اردوگاه‌های کار اجباری گسیل می‌داشتند. مدیریت نابسامان و ضعیف و نیز عدم وجود بهداشت، گرفتاری‌های زیادی برای مسئولان امر به‌وجود می‌آورد.
اصطلاح مذکور بعدها به اردوگاه‌های آلمان نازی و اتحاد شوری گفته می‌شد که هدف آنها از میان بردن دشمنان و مخالفین سیاسی دولت از طریق اعمال کار اجباری بود. اردوگاه‌های کار اجباری در آلمان نازی در زمرهٔ موحش‌ترین مراکز کار اجباری قرار داشت. در این اردوگاه‌ها میلیون‌ها نفر براثر ابتلا به امراض خانمان برانداز و یا گرسنگی جان خود را از دست دادند.

اروپای شرقی *Eastern Europe*

به گروه کشورهایی گفته می‌شد که عضو پیمان ورشو و کومکون بودند (لهستان، اتحاد شوروی، آلمان شرقی، چکسلواکی، مجارستان، بلغارستان و رومانی). کشورهای کمونیست ولی غیرمتعهد یعنی یوگسلاوی و آلبانی نیز جزو اروپای شرقی بشمار می‌رفتند.

اس.آ. *S.A.(Sturmabteilung)*

به طرفداران حزب نازی گفته می‌شود که در سال ۱۹۲۱ در مونیخ، توسط ارنست روهم بنیان نهاده شد. این افراد را «پیراهن قهوه‌ای‌ها» نیز می‌گفتند.
اس.آ. در دوران رشد خود به چنان قدرتی دست یافت که سران حزب نازی ناچار به محدود کردن فعالیت آنها و در نهایت به تصفیهٔ خونین آن شدند. در خلال سلسله عملیاتی موسوم به «شب دشنه‌های بلند» (ژوئن ۱۹۳۴) نیروهای اس.اس.، پایگاه‌های پیراهن قهوه‌ای‌ها را درهم کوبیدند و به فعالیت آنها خاتمه دادند.

اس.اس. مسلح *Armed SS*

این اصطلاح به یگان‌های رزمی اس.اس. آلمان نازی گفته می‌شد.

استارت (گفتگوهای کاهش جنگ افزارهای استراتژیک)
START (Strategic Arms Reduction Talks)

این گفتگوها در سال ۱۹۸۲ بین سران آمریکا و شوروی به منظور کاهش جنگ‌افزارهای استراتژیک کشور آغاز شد و سرانجام پس از گذشت ۹ سال، قراردادی به نام استارت ـ ۱، در ۳۱ ژوئیه ۱۹۹۱ بین بوش رئیس جمهور آمریکا (۱۹۹۳-۱۹۸۹) و گورباچف رئیس جمهور شوروی (۱۹۹۱-۱۹۸۵) در مسکو به امضا رسید.
براساس این معاهده شوروی متعهد شد که تعداد کلاهک‌های موشک‌های برد بلند خود را از ۱۱/۰۱۲ فروند به ۶/۱۶۳ فروند و آمریکا نیز تعداد آنها را از ۱۲/۶۴۶ به ۸/۵۵۶ فروند کاهش دهد. در قرارداد دیگری تحت عنوان استارت ـ ۲ که در تاریخ سوم ژانویه ۱۹۹۳ بین بوش و یلتسین رؤسای جمهور آمریکا و فدراسیون روسیه در مسکو به امضاء رسید، سقف جنگ‌افزارهای استراتژیک دو کشور تا سال ۲۰۰۳ به یک سوم موجودی آن در زمان امضاء قرارداد، کاهش یافت. بدین ترتیب تعداد کلاهک‌های جنگی و بمب‌های اتمی آمریکا به ۳۵۰۰ و روسیه به ۳۰۰۰ فروند خواهد رسید و مازاد آنها برابر ترتیبات مقرر منهدم خواهد شد. معاهده مذکور در ۲۷ ژانویه ۱۹۹۶ در سنای آمریکا و در ۱۴ آوریل ۲۰۰۰ میلادی توسط دومای روسیه به تصویب رسید.

استالین‌زدایی *Destalinization*

فراگردی است که پس از برگزاری بیستمین اجلاس حزب کمونیست اتحاد جماهیر

شوروی سوسیالیستی در سال ۱۹۵۶ و در پی مرگ ژوزف استالین نخست‌وزیر و مارشال اتحاد شوروی (۱۹۵۳-۱۸۷۹) توسط نیکیتا خروشچف (۱۹۷۱-۱۸۹۴) دبیرکل حزب کمونیست شوروی به اجرا درآمد. وی با انتقاد از «کیش شخصیت» استالین و تصفیه‌های خونین وی، راه این فراگرد را هموار کرد. در کنگره بیست‌ودوم حزب، پیکر بی‌جان وی از محل آرامگاه لنین به دیوار کرملین منتقل شد و تندیس‌های وی نیز برداشته شد. در راستای همین سیاست اسامی میادین تغییر کرد و نام استالینگراد نیز به ولگاگراد تبدیل شد.

استالینیسم *Stalinism*

اصطلاحی است منسوب به ژوزف استالین دیکتاتور، نخست‌وزیر و دبیر کل حزب کمونیست و فرماندهٔ کل قوای اتحاد شوروی که متضمن روش‌های اجرای مارکسیسم ــ لنینیسم در روسیه شوروی در دوران حکومت وی و تفسیر نظریات مزبور و انطباق آنها با عمل است. این جهان‌بینی مترادف با اعمال خشونت، رژیم پلیسی، فردپرستی و دیکتاتوری به شمار می‌آید.

معروف‌ترین تفسیرهای استالین دربارهٔ نظریه‌های «دولت در حال مرگ» و «انترناسیونالیسم» است. وی معتقد بود که «مردن تدریجی دولت با ضعیف کردن آن به وجود نخواهد آمد بلکه با تقویت آن به حداکثر صورت می‌گیرد.» دربارهٔ انترناسیونالیسم اظهار می‌دارد: «انترناسیونالیست کسی است که بدون قید و شرط از شوروی دفاع کند زیرا دفاع از جنبش انقلابی بدون دفاع از شوروی به منزلهٔ پیوستن و غلتیدن به اردوی دشمنان انقلاب است.»

استالین در حقیقت استراتژی و تاکتیک احزاب کمونیستی را تابع مطلقی از سیاست خارجی شوروی قرار داد.

پس از مرگ وی، استالینسیم به عنوان انحرافی از موازین لنین تلقی شد.

استبداد *Absolutism*

حکومتی است که در آن مردم دارای نماینده، حق رأی یا هرگونه سهم دیگری در ادارهٔ امور کشور نیستند.

نامحدود بودن قدرت فرمانروا از لحاظ قانونی به‌نحوی که کاملاً در کار خود مختار باشد، وجود دستگاه متمرکز و شدیدالعمل که هرگونه مخالفتی را سرکوب می‌کند، سیستم قدیمی و استثماری و گاهی وجود روابط فئودالی از مشخصات استبداد است.

استبداد، اتوکراسی و دسپوتیزم دارای جنبه‌های مشترکی هستند ولی کاملاً منطبق بر یکدیگر نمی‌باشند. در عین حال توتالیتاریسم مستلزم استبداد است اما هر استبدادی توتالیتر نیست.

استدلال گرایی *Apologism*

به مکتب گروهی از فلاسفهٔ آغاز مسیحیّت اطلاق می‌شود که معتقد بودند در مقابل مخالفین مسیحیّت بایستی به استدلال متوسّل شد و از تحمیل یا قبولاندن مذهب از راه زور و به صورت تعبد احتراز کرد.

استراتژی / راهبرد *Strategy*

مشتق از ریشه یونانی Strategos به معنی لشکر و agein به‌معنای «فرماندهی کردن» است. بنابراین معنای لغوی آن «فرماندهی لشکر» است.

استراتژی امروزه به معنای، علم ایجاد هماهنگی و همکاری بین طرح‌های اقتصادی و سیاسی و نظامی در سطح دولت و یا بین چند دولت و به‌کارگرفتن کلیهٔ امکانات، جهت دستیابی به هدفهای نظامی می‌باشد.

استراتژی در تمام طول یک مرحلهٔ معین اساساً تغییر نمی‌یابد و تنها با انتقال از یک مرحله به مرحلهٔ دیگر عوض می‌شود و جای خود را به یک استراتژی منطبق با مرحلهٔ جدید می‌دهد.

استراتژی زمین‌های سوخته *Scorched Earth Strategy*

طرز تفکری مبتنی بر نابودی کلیه منابع و امکانات خودی توسط نیروهای در حال پدآفند به‌منظور جلوگیری از کاربرد آنها توسط نیروهای مهاجم. اتخاذ چنین شیوه‌ای دشمن را با مشکلات پشتیبانی روبه‌رو ساخته و او را در نهایت وادار به عقب‌نشینی خواهد کرد. گرچه استراتژی زمین‌های سوخته معمولاً توسط نیروهای خودی به اجراء درمی‌آید ولی گهگاه دیده شده است که نیروهای مهاجم نیز برای درهم شکستن اراده مقاومت طرف مقابل رأساً دست به چنین اقدامی می‌زنند. نیروهای ارتش سرخ شوروی در سطح محلی و منطقه‌ای اقدام به اعمال استراتژی فوق علیه مجاهدین افغانستان کردند. نیروهای ارتش عراق نیز پس از عقب‌نشینی از کویت (۱۹۹۱) به اقدام مشابهی مبادرت ورزیدند.

استراق‌سمع *Bugging*

نصب وسایل الکترونیکی مخفی برای گوش دادن و یا ثبت گفتگوهای محرمانه را استراق سمع می‌گویند. این عمل با استفاده از تکنولوژی جدید صورت می‌گیرد. امروزه با بهره‌گیری از این وسایل کار جاسوسی سیاسی و صنعتی به مراتب آسان‌تر از گذشته شده است.

استعمار *Colonialism*

در لغت به معنای آباد کردن است و در اصطلاح سیاسی عبارت از یک رژیم سیاسی و اقتصادی است که علی‌رغم خواست اهالی یک منطقه بر آنها مستقر و مسلط شده و هدفش تأمین منافع خارجیان و یا عمّال داخلی آنهاست.
«استعمار کلاسیک» پس از جنگ جهانی دوم جای خود را به «استعمارنو» مبتنی بر شیوه‌های جدید سیاسی، اقتصادی فرهنگی و اجتماعی داده است.
روی کارآمدن دست‌نشاندگان و سرسپردگان بومی که ظاهراً داعیه تأمین منافع ملّی را دارند؛ دخالت در انتخابات ملی و منحرف کردن حکومت‌های قانونی؛ دامن زدن به آشوب‌های داخلی و کمک‌های فنی محدود برای هدایت اقتصاد کشور به سمت رشته‌های مورد نظر و فروش تسلیحات نظامی به قیمت‌های گزاف از جمله روش‌های استعمار نو است که از سوی استعمارگران اعمال می‌شود.

استقلال سیاسی *Political Independence*

قدرت یک دولت برای ادارهٔ امور داخلی و خارجی خود، بدون جلب نظر و موافقت یک دولت دیگر را، استقلال سیاسی می‌نامند.

استوارنامه *Credential Letter*

به حکمی گفته می‌شود که از طرف رؤسای کشورهای فرستنده به سفرا و مأمورین سیاسی داده می‌شود تا اعتبار آنها را نزد روسای دولتهای پذیرنده استوار سازد. رونوشت این حکم قبلاً به وزیر امورخارجه دولت پذیرنده، تسلیم و سپس تاریخ تسلیم آن به رئیس کشور تعیین و اعلام می‌شود. استوارنامه را قبلاً اعتبارنامه می‌گفتند.

اسرای جنگی *Prisoners of War*

به اعضای نیروهای مسلح یک طرف نبرد مسلحانه گفته می‌شود که دراختیار دشمن قرار گرفته‌اند. وضعیت حقوقی اسرای جنگی که در مقررات کنوانسیون شمارهٔ چهار لاهه (و کنوانسیون مشابه سال ۱۸۹۹) مورد بحث قرار گرفته است، به تفصیل توسط کنوانسیون شمارهٔ سه سال ۱۹۴۹ ژنو مربوط به رفتار با اسرای جنگی (جایگزین کنوانسیون ۱۹۲۹) تنظیم گردیده و برخی مقررات پروتکل‌های شمارهٔ یک و دو سال ۱۹۷۷ آن را توسعه داده‌اند. وضعیت اسرای جنگی، در مورد افراد زیر اعمال می‌گردد: اعضای نیروهای مسلح منظم و نامنظم از جمله آنهایی که نسبت به حکومت یا مرجعی اعلام وفاداری می‌کنند (که قدرت بازداشت‌کننده آن را به رسمیت نمی‌شناسد)؛ اشخاص همراه نیروهای مسلح، مثل خدمهٔ غیرنظامی، واحدهای کار، خبرنگاران جنگی و امثال آنها، خدمه کشتی‌های تجاری و هواپیماهای غیرنظامی که در حالت عادی به موجب حقوق بین‌الملل از رفتار مطلوب‌تری برخوردار نیستند؛ اعضای بسیج عمومی؛ اعضای ذخیرهٔ نیروهای مسلح دشمن؛ و پرسنل عالی‌رتبهٔ حکومت غیرنظامی، پرسنل پزشکی و روحانیون از همه‌گونه حمایتی به موجب کنوانسیون شمارهٔ سه ژنو برخوردار هستند. جاسوسان، خرابکاران و دیگر مبارزان غیرقانونی مستحق وضعیت اسیرجنگی نیستند اما به هرحال اشخاص حمایت شده‌ای هستند که باید با انسانیت با آنها رفتار شود و به طور عادلانه محاکمه گردند.

کنوانسیون برای رفتار انسانی با اسرای جنگی، تکالیف سختی بر قدرت بازداشت کننده تحمیل می‌کند. هنگامی که از یک اسیر جنگی دربارهٔ موضوعی سؤال می‌شود، وی ملزم است فقط نام، نام‌خانوادگی، درجه، تاریخ تولد و شمارهٔ ردیف خود را بدهد و نباید مجبور به دادن اطلاعات مفید به اسیرکنندگان شود. اسرای جنگ می‌توانند اموال شخصی خود را حفظ کنند و باید از همان حقوق و پرداخت‌های سربازان کشور اسیرکننده برخوردار شوند. قدرت بازداشت کننده می‌تواند از کار اسرای جنگ در زمینه‌های خاص اقتصادی بهره‌برداری کند، اما درجه داران تنها می‌توانند کار نظارتی انجام دهند. در هیچ شرایطی نمی‌توان افسران را مجبور به کار کرد اما می‌توانند درخواست کنند که کار مناسبی به آنها داده شود.

اسکورت *Convoy*

نوعی تاکتیک نیروی دریایی است که در آن کشتی‌های تجاری تحت حمایت ناوهای

جنگی در دریاها حرکت می‌کنند.
حمایت ناوهای جنگی آمریکا و اتحاد شوروی از نفتکش‌های کویتی در طول جنگ ایران و عراق (۱۳۶۷-۱۳۵۹) نمونهٔ بارزی از تاکتیک مزبور است.

اسلاوگرایی *Slavism*

به یک جریان سیاسی ـ اجتماعی گفته می‌شود که در نیمهٔ اول قرن نوزدهم میلادی به‌وجود آمد.
هواداران این مکتب معتقد بودند که راه روسیه از غرب جداست و با غرب‌گرایان مخالفت می‌ورزیدند.

اصالت فرد / اندیویدوالیسم *Individualism*

«اصالت فرد یا اندیویدوالیسم به‌معنای، برتر نهادن فرد بر جمع و قائل شدن اصالت اهمیت برای فرد نه برای جمع، می‌باشد.
فلسفه‌های اگزیستانسیالیسم، پراگماتیسم و پرسونالیسم همگی برپایهٔ فلسفهٔ اصالت فرد قرار دارد.

اصل آریا *Aryan Clause*

به ماده قانونی گفته می‌شود که در راستای سیاست‌های تبعیض نژادی نازی‌ها، در ماه ژوئن سال ۱۹۳۳ به تصویب رسید. به موجب این قانون یهودیان از شرکت در فعالیت‌های فرهنگی از جمله تولید فیلم و شرکت در تئاتر منع شدند.

اصلاحات *Reforms*

اصلاحات یا رفورم‌های سیاسی خود یکی از عوامل عمدهٔ تحولات سیاسی بوده‌اند. اصلاحات ممکن است در آغاز محدود به عرصهٔ معینی مثلاً اصلاحات ارضی باشد، لیکن سپس دامنهٔ گسترده‌تری پیدا کند. در کشورهایی که امکان وقوع انقلاب از پائین پیدا نشد، انجام اصلاحات از بالا جانشین انقلاب شد. اصلاحات میجی در ژاپن در سال ۱۸۶۸، اصلاحات معروف بیسمارک در آلمان و اخیراً اصلاحات گورباچف در اتحاد شوروی پیشین، پیامدهای بزرگ و انقلابی به همراه آوردند. برخی از اصلاحات بنابراین ممکن است از برخی انقلابات مؤثرتر باشند. در مورد شرایط اصلاحات باید گفت که

انجام آنها مستلزم پیدایش نوعی شکاف در طبقهٔ حاکمه و استقلال مصلحین از گروههایی است که ممکن است در طی اصلاحات آسیب ببینند. پادشاهان، نظامیان، بخش‌هایی از طبقهٔ اشراف و روشنفکران در انجام اصلاحات سیاسی در کشورهای مختلف نقش داشته‌اند.

پیروزی اصلاحات از جمله نیازمند وقوع آنها در موقعیت های خاصی است. معمولاً وقتی رژیم‌های سیاسی دچار بحران آشکار و فزاینده شوند، اصلاحات از موضوع ضعف و در واکنش به بحران صورت می‌گیرد و به همین دلیل ممکن است خود موجب تشدید بحران شود و اثر مطلوب را باقی نگذارد. برعکس وقتی اصلاحات از موضوع قدرت وپیش از بروز بحران صورت گیرد، کارسازتر است . از حیث نوع نظامی که در آن اصلاحات صورت می‌گیرد، رژیم‌های بسته و اقتدار طلب را باید از رژیم‌های دموکراتیک جدا کرد. رژیم‌های اقتدار طلب از این حیث آسیب پذیرند و ممکن است اندکی اصلاحات، کنترل‌های رژیم راکم کم تضعیف کند و به تشویق و تقویت مخالفان نظام و احتمالاً سرنگونی یا فروپاشی آن منجر شود. برعکس نظام‌های دموکراتیک‌تر ظرفیت بیشتری برای پذیرش رفورم دارند. از لحاظ نوع، هدف اصلاحات سیاسی ممکن است پاسخگویی به بحران مشروعیت رژیم و ترمیم مبانی اقتدار آن و یا پاسخگویی به بحران مشارکت وگسترش و تقویت مجاری مشارکت عمومی در سیاست باشد.

همچنین ممکن است اصلاحات برای تقویت توانایی‌های مختلف دولت در امر گردآوری وتوزیع منابع مختلف باشد. اصلاحات اقتصادی در زمینهٔ توزیع عادلانه‌تر ثروت و تقلیل تعارضات اجتماعی اغلب خصلت سیاسی پیدا می‌کند و مستلزم دست به دست شدن منابع قدرت و امتیازات است. اغلب پیروزی اصلاح طلبان به همکاری بخش‌های عمده‌ای از نیروهای مخالف و اصلاح طلب در خارج از حیطهٔ حاکمیت سیاسی نیاز دارد.

برخی ازنویسندگان ، اصلاحات را درمقابل انقلابات به کار می‌برند، در حالی که تعمیق انقلابها اغلب نیازمند اصلاحات از بالاست. از حیث رابطهٔ اصلاح و انقلاب، اصلاحات ممکن است - چنانکه اشاره کردیم - مشوق و تسریع کنندهٔ انقلاب یا موجب فروپاشی رژیم‌های سیاسی باشد. نوعی از اصلاحات سیاسی و محدود در دوره‌های بلافاصله پیش ازوقوع انقلابها مشاهده شده است. در شرایط متفاوت، اصلاحات ممکن است ازوقوع انقلاب جلوگیری کند، چنانکه در بسیاری از کشورهای اروپایی که شاهد انقلاب از پائین نبودند، دستاوردهای مشابهی از طریق اصلاحات حاصل شد.

در خاتمه باید اصلاحات را از حیث این که در درون نظام‌های سنتی، یا نظام‌های دموکراتیک و یا نظام‌های ایدئولوژیک رخ می‌دهند، تقسیم‌بندی کنیم. اصلاحات در نظام‌های دموکراتیک جزئی از فرایند عادی سیاسی هستند و بر کارآیی و ثبات نظام می‌افزایند. اما اصلاحات چه در نظام‌های سنتی و چه در نظام‌های ایدئولوژیک به معنی خروج از فرایند عادی سیاسی است و از همین رو متضمن خطرات و موجد بی‌ثباتی سیاسی هستند.

اصل تداوم کشورها *Continuity of States*

به موجب این اصل، هنگامی که کشوری به عنوان یک شخصیت بین‌المللی تثبیت یافت، تغییرات بعدی در دولت یا قانون اساسی، بر وجود آن کشور تأثیری نمی‌گذارد. تداوم کشورها به وجود مستمر آنها به عنوان موضوعات و تابعان حقوق بین‌الملل اشاره می‌نماید. هویت و استمرار یک کشور باید از موضوع جانشینی کشورها متمایز گردد چرا که در وضعیت اخیر، یک شخصیت بین‌المللی جایگزین شخصیت بین‌المللی دیگر می‌شود.

اصل تداوم کشورها در مواردی که تغییر در نام یا تغییر در حاکمیت از طریق الحاق،ادغام و یا واگذاری انجام می‌گیرد، از اهمیت خاصی برخوردار می‌شود. استمرار نام یک کشور و یا تغییر آن ممکن است شخصیت بین‌المللی آن کشور را تحت تأثیر قرار دهد. با این حال، در رویه بین‌المللی، مفهوم استمرار به‌گونه‌ای یکسان اعمال نشده است. «جمهوری اتریش» که بعد از جنگ جهانی اول ظهور کرد، به هیچ وجه مترادف امپراتوری اتریش ــ مجارستان که از آن منشعب شده بود، نبود. اما اتریشی که ضمیمه رایش سوم آلمان شده بود و بعد از جنگ دوم جهانی مجدداً تولد یافت، استمرار کشور اتریش قبل از انشلوس تلقی می‌شد. صربستان بعد از جنگ جهانی اول، به عنوان پادشاهی صرب‌ها، کروات‌ها و اسلوون‌ها استمرار یافت و بعداً به عنوان یوگسلاوی شناخته شد. با این‌که کشورهای مصر و سوریه، در سال ۱۹۵۸ موجودیت جداگانه خویش را ادغام نمودند، اما انحلال بعدی ترتیبات متخذه، از دیدگاه سایر اعضای جامعه بین‌المللی، تاثیری بر موجودیت مستقل آنها نگذاشت.

اصل وفای به عهد *Pacta Sunt Servanda*

«لزوم وفای به عهد» اصل اساسی حقوق معاهدات است و به اعتقاد برخی، اساس حقوق ملل را تشکیل می‌دهد. این اصل در مقدمه منشور سازمان ملل متحد ذکر شده و در

مقدمه و ماده ۲۶ کنوانسیون وین درباره حقوق معاهدات سال ۱۹۶۹ نیز به شکل زیر آمده است: «هر معاهده الزام‌آور برای طرف‌های آن لازم‌الاجرا است و باید با حسن نیت انجام شود». همچنین این اصل که برای توجیه عدم اجرای یک معاهده نمی‌توان به حقوق داخلی استناد کرد، یکی از قواعد قدیمی حقوق بین‌الملل عرفی است که در کنوانسیون وین تدوین شده است. معمولاً پیش فرضی در جهت صحیح بودن معاهدات وجود دارد. بدین مفهوم که فرض بر این است که آنها بدون نقض حقوق داخلی درخصوص صلاحیت انعقاد معاهدات، منعقد شده‌اند. مگر این‌که نقض برای کشوری که رفتارش همراه با حسن‌نیت بوده است، آشکار باشد و یا مربوط به یک قاعده اساسی بسیار مهم بوده باشد.

اصول سه‌گانه (سون یاتسن) *Three Principles*

به مجموعه عقاید سون یاتسن (۱۹۲۵-۱۸۶۷) ناسیونالیست و انقلابی معروف چین گفته می‌شود که عبارتند از:

۱ـ ناسیونالیسم (پایان دادن به تسلط بیگانگان بر چین).

۲ـ دموکراسی.

۳ـ معیشت (حق هر کس برای زندگی کردن و کسب یک معیار منطقی برای حصول به آن).

اطلاعات *Intelligence*

مجموعه مطالب محرمانه‌ای است که یک دولت درخصوص توانایی‌ها، اهداف و نیّات دولت‌های دیگر کسب می‌کند. اطلاعات محرمانهٔ نظامی و یا استراتژیک در رابطه با نیروهای زمینی، هوایی و دریایی، جنگ‌افزارهای جدید، روحیه نیروهای مسلح، قابلیت‌های جنگی، طرح‌های استراتژیک و تاکتیکی، اتحادها و پیمان‌های سری و روحیهٔ افراد از جمله آنها است. واحدهای ضد اطلاعات نیز با جاسوسان خارجی و عوامل داخلی آنها برای جلوگیری از کسب اطلاعات محرمانهٔ نظامی و غیرنظامی و ارسال آن به خارج و تغذیهٔ دستگاه‌های جاسوسی بیگانه فعالیت می‌کنند. امروزه اهمیت کسب اطلاعات محرمانه دربارهٔ کشورهای دوست کمتر از کشورهای دشمن نیست.

اعادهٔ حیثیت *Rehabilitation*

این اصطلاح در نظام‌های کمونیستی برای آن دسته از فرماندهان نظامی و رهبران سیاسی *به‌کار برده می‌شد که در خلال تصفیه‌های خونین دوران استالینی در روسیه و یا اروپای*

شرقی به‌طور پنهانی اعدام شدند.
جریان دیگری نیز هست که گاهی به پس گرفتن «اعادهٔ حیثیت» شهرت دارد. براین اساس برخی از مقامات حزبی که حیثیت سابق حزبی خویش را بازیافتند، مجدداً خائن شناخته شدند.

اعتبار *Credibility*

آن درجه از توقع که عوامل وابسته به تعهدی در ذهن دیگران ایجاد می‌کند و این توقع هنگامی برآورده خواهد شد که امکانش پیدا شود. ناکامی در ایجاد چنین توقعی را گاه شکاف اعتبار نامیده‌اند. اصطلاح قابلیت اعتبار در تحلیل‌های استراتژیک آمریکا در دههٔ ۱۹۵۰ به‌وجود آمد. یعنی به‌صورت مؤلفه‌یی از یک استراتژی مؤثر بازدارندگی در مقابل اتحاد جماهیر شوروی و چین در زمینهٔ امنیت قلمرو ایالات متحده و تعهدات آمریکا در مقابل متحدانش در اروپا و آسیا.

اعتراض رسمی / پروتست *Protest*

ابلاغ رسمی حکومتی به حکومت دیگر است که در آن اعتراض خود را نسبت به عملی که دولت معترض علیه انجام داده یا قصد انجامش را دارد، ابراز کرده و عدم تمکین و تسلیم خود را در برابر آن و آمادگی‌اش را برای مقابله با نتایج آن اعلام می‌دارد و هر نوع تضییع حقوق احتمالی را که از عمل دولت معترض علیه ناشی می‌شود، غیرقانونی اعلام می‌کند.
هدف اعتراض رسمی مقابلهٔ سیاسی با عملی است که از دولت معترض علیه سرزده و حقوق دولت معترض را در معرض تضییع قرار داده است.

اعتصاب *Strike*

دست از کار کشیدن کارگران، کارمندان و سایر گروه‌ها را گویند که می‌تواند جزئی یا کلی، با مدت معین و یا نامحدود باشد و به منظور مختل شدن امور صورت گیرد. اعتصاب یکی از وسایل مبارزه علیه کارفرمایان و نظام حاکم به منظور نیل به آرمان‌های سیاسی، اقتصادی و صنفی است.

اعلام یک جانبه استقلال *Unilateral Declaration of Independence*

مشابه اقدامی است که دولت «جبههٔ رودزیا» به رهبری یان اسمیت نخست‌وزیر وقت آن

کشور در تاریخ ۱۱ نوامبر ۱۹۶۵ انجام داد. اقدام مزبور مورد مخالفت دولت بریتانیا قرار گرفت و توسط سازمان ملل متحد نیز محکوم شد.

اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل درباره روابط و همکاری دوستانه میان کشورها (۱۹۷۰)

Declaration on Principles of International Law Concerning Friendly Relations and Cooperation among States (1970).

به ضمیمهٔ قطعنامه شماره ۲۶۲۵ مجمع عمومی سازمان ملل متحد گفته می‌شود که در سال ۱۹۷۰ به منظور تشویق، توسعه و اعمال حقوق بین‌الملل، بدون رأی‌گیری، توسط مجمع عمومی پذیرفته شد. اعلامیه مزبور مبین نکات برجسته در زمینه‌هایی است که اعضای سازمان ملل متحد در مورد اهداف و معنی اصول مندرج در منشور سازمان ملل متحد، در آن توافق نظر دارند. از جمله خودداری از تهدید یا توسل به زور، حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی، مشارکت بین‌المللی طبق مفاد منشور، عدم مداخله در امور داخلی کشورها، برخورداری از حقوق برابر و اصل تعیین سرنوشت، اصل تساوی کشورها و انجام تعهدات بین‌المللی.

اعلامیهٔ بالفور *Balfour Declaration*

اعلامیهٔ دولت بریتانیاست که به صورت نامه‌ای به امضای بالفور وزیر خارجه بریتانیا خطاب به لرد روچیلد انتشار یافت (دوم نوامبر ۱۹۱۷). در این اعلامیه آمده است:
«دولت اعلیحضرت به تأسیس موطن ملی یهودیان در فلسطین توجه دارد و حداکثر کوشش خود را برای ایجاد تسهیلات حصول به این هدف مبذول خواهد داشت و در عین حال هیچ‌گونه عملی خلاف حقوق مدنی و مذهبی جمعیت غیریهودی فلسطین یا حقوق و موقعیت سیاسی یهودیان در هر کشور دیگر انجام نخواهد شد».
اعلامیهٔ بالفور یکی از اسناد مهم تاریخ صهیونیسم محسوب می‌شود و بر ادعای یهودیان نسبت به فلسطین صحّه می‌گذارد.

اعلامیهٔ برازاویل *Brazzaville Declaration*

این اصطلاح به اعلامیه‌ای گفته می‌شود که به موجب آن شارل دوگل «اتحاد فرانسه» را در دوران بعد از جنگ رسمیت بخشید (۱۹۴۴). بدین صورت که به کسانی که می‌خواستند از مستعمرات فرانسوی، نماینده مجلس ملی فرانسه شوند، تابعیت فرانسوی اعطا

می‌گردید. آنها در عین حال می‌توانستند عضو مجالس نیمه خودمختار محل نیز باشند.

اعلامیه بروکسل (۱۹۸۸) *Brussels Declaration*

اعلامیه‌ای است که در پایان اجلاس سران سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) از ۲ تا ۳ مارس ۱۹۸۸ همراه با بیانیه «کنترل تسلیحات متعارف» تحت عنوان: «راه پیشرو متضمن هدف‌های ناتو» برای «گفتگوهای ثبات متعارف» متأثر از اندیشه‌های «دفاع غیرتهاجمی» انتشار یافت.

در این اجلاس پیمان ورشو به لحاظ دارا بودن قابلیت‌های «حمله ناگهانی» و توانایی اجرای «عملیات تهاجمی در مقیاس وسیع» مورد انتقاد قرار گرفت. در این بیانیه خاطرنشان شده بود که، علت غائی وجود نیروهای نظامی صرفاً باید جلوگیری از جنگ و اطمینان بخشیدن به فرایند دفاع مشروع باشد و نه وسیله‌ای برای حمله و یا ارعاب سیاسی یا نظامی.

اعلامیه جهانی حقوق بشر *Universal Declaration Of Human Rights*

حقوق و آزادی‌های مندرج در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر ترکیبی است از یک سلسله حقوق و آزادی‌های بشری که قبل از تأسیس سازمان ملل متحد وارد قوانین اساسی و سایر قوانین کشورهای مختلف جهان شده بود. همچنین، تاریخ تمدن بشر شاهد کوشش‌های پیامبران، فلاسفه و متفکرین و سایر بشردوستان شرق و غرب برای اعتلای حقوق و آزادی‌های بشری است. اگر متفکران مشرق زمین در زمینهٔ ماهیت حقیقت و روح بشر و سجایای معنوی وظایف و تکالیف اخلاقی او، آثار گرانبهایی از خود به جای گذارده‌اند، دانشمندان مغرب زمین نیز در پیدایش نظریه‌هایی در باب روابط حکومت و مردم نقش مهمی را ایفا کرده‌اند و اکثر اعلامیه‌ها و اسناد مربوط به حمایت از حقوق اساسی بشر را می‌توان از اواخر قرن هیجدهم به بعد در حقوق اساسی و سایر قوانین کشورهای نیمکرهٔ غربی جستجو نمود.

در سال ۱۲۱۵ میلادی، انگلستان "منشور کبیر" (Magna Charta) را اعلام نمود و اگرچه این سند تاریخی متضمن تعمیم پاره‌ای از حقوق و آزادی‌ها برای «عموم» بوده است ولی این «عموم» درواقع در قاموس حقوق فئودالی قرون وسطی بوده و رعایای وابسته به زمین را به هیچ وجه شامل نمی‌شده است. از جمله اولین قوانینی که متضمن حمایت از حقوق بشر بود می‌توان منشور حقوق بشر ۱۷۷۶ ایالت ویرجینیای امریکا و مشابه آن‌را در ایالات پنسیلوانیا، مریلند، دلاور، نیوجرسی، کارولینای شمالی و جنوبی،

نیویورک و جورجیا نام برد. همچنین اعلامیهٔ استقلال آمریکا سال ۱۷۷۶، متمم‌های قانون اساسی ایالات متحدهٔ امریکا سال ۱۷۹۱ و اعلامیهٔ حقوق بشر مورخ ۲۶ ماه اوت ۱۷۸۹ فرانسه نیز از اسناد مهم تاریخی مربوط به حمایت حقوق بشر است. بنابراین، برای نخستین بار در نیمهٔ دوم قرن هیجدهم تحت لوای مکتب لیبرالیسم مفاهیم حقوق بشر، عدالت و حیثیت بشری که پیدایش آن به ازمنهٔ باستان برمی‌گردد، رسماً به‌صورت مدون درآمد.

به موجب مادهٔ ۱ منشور حقوق بشر ۱۷۷۶ ایالت ویرجینیای امریکا، کلیهٔ ابناء بشر به حکم طبیعت آزاد و مستقل بوده و حقوق ذاتی خاصی دارند که نمی‌توانند طی هیچ نوع قرارداد اجتماعی از آن محروم شوند. این حقوق عبارتند از حق تمتع از حیات و آزادی، حق مالکیت به همراه وسایل تحصیل و استیفای مالکیت ـ کلیهٔ اختیارت و قدرت حکومت از آن مردم بوده و از مردم ناشی می‌گردد. حکومت برای خیر و صلاح عامه و حمایت و ایمنی آنان به وجود آمده است. انتخابات به حکم ماهیت ذاتی خود باید آزاد باشد و کلیهٔ افراد از حق رأی برخوردار شوند. کلیهٔ اختیارات در زمینهٔ وضع و تعلیق قوانین در دست مردم بوده و از طریق آنها به نمایندگان قانونیشان تفویض می‌گردد. عموم مردم به تساوی دارای حق اعمال آزادانهٔ شعائر مذهبی به حکم وجدان خود می‌باشند. حکومت باید حافظ آزادی مطبوعات باشد که یکی از ارکان اساسی آزادی است. در کلیهٔ دادرسی‌ها و بالاخص دادرسی‌های مربوط به جرایم منتهی به کیفر مرگ، هر فرد حق دارد از علل و ماهیت اتهام منتسبه به خود آگاه گردیده و با ایرادکنندگان اتهام و شهود مواجهه داده شود، و نیز از حق یک دادرسی سریع توسط یک هیئت منصفهٔ بی‌طرف متشکل از افراد هم طبقهٔ خود برخوردار گردد. هیچ کس را نمی‌توان مجبور نمود علیه خود شهادت دهد. آزادی را نباید از هیچ کس سلب نمود. تعیین وجه‌الضمان نباید به میزان بی‌تناسبی انجام گیرد و جرایم خارج از اندازه وضع گردد. تنبیهات بی‌رحمانه و غیرمتعارف نباید معمول شود و بالاخره هدف حکومت باید حمایت از مردم و رفاه آنان و تأمین حد اعلای ممکن نیکبختی و بهزیستی مردم باشد.

اعلامیهٔ استقلال ایالات متحدهٔ امریکا نیز نمونهٔ دیگری است در این زمینه و فلسفه و محتوای آن مشابه و متأثر از منشور فوق می‌باشد.

اعلامیهٔ حقوق بشر ۱۷۸۹ فرانسه وجوه مشترک بسیاری با قوانین اساسی ایالات مختلف امریکا داشته و متأثر از آنها بوده است. مادهٔ ۱ این اعلامیه می‌گوید:

«افراد بشر مساوی و آزاد به‌دنیا می‌آیند و از اینرو بالطبع بایستی در تمام مدت عمر خویش از آزادی و مساوات بهره‌مند گردند.» به موجب مادهٔ ۲ اعلامیه: «مرام و مقصود

اجتماعات سیاسی همانا حفظ و نگاهداری حقوق اشخاص است و این حقوق عبارت است از آزادی فردی ــ مالکیت شخصی، تأمین مالی و جانی و حق دفاع در مقابل ظلم و تعدی؛ حق حاکمیت ناشی از خود ملت بوده و هیچ فردی از افراد و هیچ طبقه‌ای از طبقات مردم نمی‌تواند فرمانروایی و حکمرانی کنند مگر به نمایندگی از طرف ملت (مادهٔ ۳). قانون معرف و نمایندهٔ ارادهٔ عمومی است و تمام مردم باید شخصاً یا به وسیلهٔ نمایندگان خود در وضع قوانین شرکت جویند (مادهٔ ۶). هیچ عملی را نمی‌توان جرم دانست مگر آنچه که قانوناً جرم شناخته شده باشد (مادهٔ ۸). طبق مادهٔ ۱۰، عقاید سیاسی و مذهبی و فلسفی و غیره آزاد است مشروط بر اینکه ابراز این عقاید مخل نظم عمومی نشود. اشخاص می‌توانند عقاید و نظریات خویش را به وسیلهٔ مطبوعات منتشر ساخته و در مجامع اظهار دارند ولی در عین حال سوءاستفاده از این حق به شرحی که قانون معین خواهد کرد قابل مجازات است... و به موجب مادهٔ ۱۵، جامعه حق دارد از کلیهٔ مستخدمین دولت نسبت به انجام وظایف محوله به آنها بازخواست نماید. اشخاص حق تملک اموال منقول و غیرمنقول را به‌طور فردی یا به طور اجتماع دارا می‌باشند. هیچ کس نمی‌تواند به مال غیر، تعدی و تجاوز کند. و اما در مواردی که مصالح عمومی اجتماع اقتضاء و ایجاب نماید ممکن است طبق قانون ملکی را از تصرف مالک منتزع ساخت.

جریان تصویب قوانین موضوعی در زمینهٔ حقوق بشر در کشورهای مختلف در قرن ۱۹ همچنان در اروپا ادامه یافت و اکنون باید گفت کلیهٔ کشورهای متمدن امروزی در قوانین اساسی خود آن را گنجانده‌اند. از حقوق سیاسی و مدنی که بگذریم از ابتدای قرن بیستم در قوانین اساسی و سایر قوانین کشورهای مختلف چنین موادی راجع به حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دیده می‌شود. این امر ناشی از الزامات زندگی جهان قرن بیستم می‌باشد که متوقع حمایت دولت از حقوقی مانند حق تعلیم و تربیت، حق کار، حق تمتع از مساعدت عمومی در زمان بیکاری، کهولت، بیماری و ناتوانی، حق برخورداری از یک سطح زندگی مناسب، حق بهداشت و به‌طورکلی حقوقی است که در مواد ۲۲ الی ۲۷ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر آمده است. امروزه اکثر قوانین اساسی و سایر قوانین کشورهای جهان حقوقی از قبیل حق تأمین اجتماعی و حق تعلیم و تربیت، حق بهداشت، حق کار و انواع دیگر حقوق اقتصادی اجتماعی و فرهنگی را به رسمیت می‌شناسند. به نحوی که این حقوق به همان ترتیبی که حقوق سیاسی و مدنی در قرن ۱۸ در امریکا و فرانسه و تدریجاً در سایر کشورهای اروپایی و جهان به عنوان حقوق بشر مورد قبول واقع شد امروزه مورد قبول اکثریت نزدیک به اتفاق کشورهای جهان می‌باشد.

با توجه به مراتب فوق متوجه می‌شویم که قبل از تاریخ تصویب اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر اکثر حقوق و آزادی‌های مندرج در آن، در قوانین اساسی و سایر قوانین بسیاری از کشورهای جهان وجود داشته است و بنابراین می‌توان گفت که اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر مخرج مشترکی از موازین حقوقی موجود جهان در زمینهٔ حقوق بشر و آزادی‌های اساسی است و بدین دلیل نیز دارای ارزشی بیش از ارزش یک قطعنامهٔ معمولی مجمع عمومی سازمان ملل متحد می‌باشد.

به‌طور کلی حقوق و آزادی‌های مندرج در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر آرمان مشترکی برای کلیهٔ افراد بشر و تمام کشورهاست و همه وظیفه دارند سعی کنند تا به وسیلهٔ تعلیم و تربیت و برقراری نظام مترقی اقتصادی و اجتماعی که ضامن گسترش عدالت اجتماعی باشد مراعات مؤثر این حقوق و آزادی‌ها را تأمین نمایند. همان‌طور که متذکر شدیم اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر از لحاظ حقوق بین‌المللی یک سند حقوقی الزام‌آور به‌شمار نمی‌رود بلکه یک سند اخلاقی بین‌المللی است و کلیهٔ کشورهای عضو سازمان ملل متحد اخلاقاً موظفند که به طور دایم قوانین و مقررات و رفتار خود را با آن منطبق سازند. می‌دانیم که اکثر قواعد حقوقی در ابتدا شکل موازین اخلاقی را داشته، بنابراین شاید باتوجه به اینکه بیش از چندین دهه از عمر اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر می‌گذرد و همچنین با در نظرگرفتن این امر که در عرض این مدت در موارد بسیار از طرف کلیهٔ کشورها، ارگان سازمان‌های بین‌المللی مختلف و افراد به‌طور مکرر مورد اتخاذ سند واقع گردیده و در قوانین اساسی و سایر قوانین کشورهای مختلف وارد شده، همان‌طور که مادهٔ ۲ اعلامیهٔ ۱۹۶۸ کنفرانس حقوق بشر تهران اشعار می‌دارد، می‌توان گفت که امروزه دیگر مواد اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر مبین تفاهم مشترک ملل جهان در زمینهٔ حقوق غیرقابل سلب و نقض عموم اعضای خانوادهٔ بشری بوده و متضمن تعهدی برای اعضای جامعهٔ بین‌المللی می‌باشد.

اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر در دهم دسامبر ۱۹۴۸ (۱۹ آذر ۱۳۲۷) به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسید.

اعلامیه دمشق (ژونیه ۱۹۹۱) *Damascus Declaration*

این اعلامیه که در اصل در تاریخ ششم مارس ۱۹۹۱ توسط وزرای خارجه شش کشور عضو شورای همکاری خلیج فارس، مصر و سوریه، به امضاء رسید متضمن ترتیبات ویژهٔ امنیتی برای منطقهٔ خاورمیانه بود که پس از جنگ خلیج فارس و آزادسازی کویت توسط

نیروهای متفقین مطرح شد و اصطلاحاً به «فرمول ۲+۶» معروف گردید. مفاد اعلامیه مذکور در عمل دچار اشکالاتی شد. ایالات متحدهٔ آمریکا کشورهای مذکور را تحت فشار قرار داد تا از طرح اولیه که براساس آن کشورهای عضو شورای همکاری، موظف به پرداخت پانزده‌درصد از درآمدهای نفتی خود برای کمک به اقتصاد مصر و سوریه بودند، چشم‌پوشی نمایند.

اعلامیه رم (۱۹۹۱) *Rome Declaration*

این اعلامیه در پایان گردهمایی سران و رؤسای دولت‌های عضو (شورای پیمان آتلانتیک شمالی) ناتو (۷ تا ۸ نوامبر ۱۹۹۱) صادر شد. شرکت‌کنندگان در نشست اعلام کردند که: «ما برای ایجاد امنیت در اروپا تلاش می‌کنیم و در این راه ناتو، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، جامعهٔ اروپا، اتحادیهٔ اروپای غربی و شورای اروپا همگی مکمل یکدیگرند. علاوه بر آن سند، «مفهوم استراتژی جدید اتحاد»، نیز به تصویب رسید. در این سند قید شده بود که «تهدید ناشی از یک حمله تمام عیار علیه کلیهٔ جبهه‌های اروپایی ناتو وجود خارجی ندارد و این امر ناتو را قادر می‌سازد تا با تأکید بر اصول مندرج در منشور آن، استراتژی جدیدی را تدوین نماید». یکی از اصول ناتو این است که تشکیلات اساساً جنبهٔ دفاعی دارد؛ تسلیحات آن فقط به منظور «دفاع مشروع» به‌کار گرفته خواهد شد؛ و خود را طرف مخاصمه هیچ‌کس نمی‌داند. به همین منظور برای کاهش سطح آمادگی نیروها و استعداد آنها تصمیماتی اتخاذ گردید.

اعلامیه سازمان ملل متحد دربارهٔ از بین بردن انواع تبعیض نژادی
U.N.Declaration on Elimination of All Forms Of Racial Discrimination

در ۲۳ نوامبر ۱۹۶۳، اعلامیهٔ مربوط به از بین بردن انواع اشکال تبعیض نژادی مورد تصویب مجموع عمومی سازمان ملل متحد قرار گرفت. در این اعلامیه تأکید شده است که تبعیض بین افراد بشر، براساس رنگ و نژاد، نقض اصول منشور ملل متحد بوده و تجاوزی است به حقوق مندرج در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر و مانعی در راه توسعهٔ روابط دوستانه و مسالمت‌آمیز بین کشورها که می‌تواند صلح و امنیت بین‌المللی را به مخاطره اندازد. اعلامیه همچنین ضرورت از بین بردن تبعیض نژادی را در انواع اشکال مختلف آن در سراسر جهان و در اسرع وقت ممکن، تأیید می‌نماید.

دو سال بعد از تصویب اعلامیهٔ ۲۳ نوامبر ۱۹۶۳ در ۲۱ دسامبر ۱۹۶۵ مقاوله نامهٔ

بین‌المللی از بین بردن انواع اشکال تبعیض نژادی به تصویب مجمع عمومی رسید. دول عضو مقاوله‌نامه تعهد می‌نمایند که تبعیض نژادی را در هر نوع و شکل که باشد محکوم نموده و بدون تأخیر سیاست از میان برداشتن آن را تعقیب نمایند و اگر در قوانین آنها موجباتی برای تبعیض وجود داشته باشد آن را اصلاح و یا لغو نمایند.

اعلامیه سازمان ملل متحد دربارهٔ اعطای استقلال به مستعمرات
U.N.Declaration on The Granting of Independence to Colonial Countries

در سال ۱۹۶۰ اعلامیهٔ مهمی در زمینهٔ اعطای استقلال به مستعمرات به‌تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسید. این اعلامیه بر این فلسفه استوار است که تحت انقیاد و تسلط و بهره‌کشی بیگانه قرارگرفتن، انکار حقوق اساسی بشر و مخالف منشور ملل متحد بوده و مانعی است در راه ترویج صلح و همکاری بین‌المللی. این اعلامیه مقرر می‌دارد که همهٔ ملل حق دارند از حق خودمختاری برخوردار باشند و حق دارند که آزادانه وضعیت سیاسی خود را تعیین نموده و آزادانه به توسعهٔ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش ادامه دهند. این اعلامیه تأکید می‌نماید که بهانهٔ عدم کفایت آمادگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و تربیتی نباید هرگز به منظور به تأخیر انداختن استقلال سرزمینی به‌کار رود و یکی از مبانی اساسی خودمختاری هر ملت حق حاکمیت دایم آن ملت بر ثروت و منابع طبیعی خویش می‌باشد.

اعلامیه سازمان ملل متحد دربارهٔ حاکمیت دائمی بر منابع طبیعی
U.N. Declaration on Permanent Sovereignty over Natural Resources

مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۶۲ اعلامیهٔ حاکمیت دایمی بر منابع طبیعی را مورد تصویب قرار داد. این اعلامیه حق حاکمیت دایم هر کشور را بر ثروت و منابع طبیعی خود به‌منظور توسعهٔ ملی و رفاه مردم آن کشور مورد شناخت قرار داده و اعلام می‌نماید که همکاری‌های بین‌المللی برای توسعهٔ اقتصادی کشورهای در حال رشد باید براساس احترام به حق حاکمیت کشورها بر ثروت و منابع طبیعی‌شان استوار باشد و به نحوی انجام گیرد که توسعه آنها را به‌طور مستقل تأمین نماید.

اعلامیه لیما (۱۹۳۸) *Lima Declaration*

به اعلامیه‌ای گفته می‌شود که در پایان کنفرانس پان آمریکن در پایتخت پرو و در تاریخ دسامبر ۱۹۳۸ انتشار یافت. به موجب این اعلامیه هرگونه تهدید علیه صلح، امنیت و تمامیت ارضی هریک از کشورهای آمریکایی تهدید علیه همه آنها تلقی می‌شد. اعلامیهٔ مذکور پیروزی بزرگی برای پرزیدنت روزولت به‌شمار می‌رفت که توانسته بود نمایندگان کشورهای آمریکای لاتین را علیه توتالیتاریانیسم اروپایی گردهم آورد. این امر علی رغم این حقیقت صورت گرفت که برخی از کشورهای مذکور و امضاءکنندگان اعلامیه لیما آشکارا از فاشیسم حمایت می‌کردند تا از دموکراسی لیبرال.

اعلامیهٔ مسکو (۱۹۴۳) *Moscow Declaration*

این اعلامیه در اکتبر ۱۹۴۳ توسط سه کشور آمریکا، انگلستان و شوروی امضاء شد. دولت چین نیز بعداً اعلامیهٔ مسکو را امضا کرد. در این اعلامیه چهارکشور مذکور تأسیس یک سازمان بین‌المللی راکه در آن برای عضویت کلیهٔ کشورها اعم از کوچک و بزرگ باز بوده و بر پایه مساوات تمام کشورهای صلح‌جو اعم از کوچک و بزرگ مستقر شده باشد جهت صلح و امنیت ملی، ضروری اعلام داشتند.

اعلامیهٔ ملل متحد *The United Nations Declaration*

این اعلامیه در تاریخ اول ژانویه ۱۹۴۲، انتشار یافت و در ابتدا بیست‌وشش کشور منجمله آمریکا، انگلستان، چین و اتحاد جماهیر شوروی به آن پیوستند. دولت ایران در شهریورماه ۱۳۲۲ شمسی به آن ملحق شد. اعلامیهٔ ملل متحد اشعار می‌دارد که:

۱ـ هریک از دول امضاء کننده متعهد می‌شود کلیهٔ منابع اقتصادی و نظامی خود را علیه عضو یا اعضای پیمان سه گانه و متحدینشان که با آنها در حال جنگ است، به‌کار برد.

۲ـ هریک از دول امضاءکننده متعهد می‌شود با سایر دول امضاءکننده همکاری کرده و به‌طور جداگانه مبادرت به ترک مخاصمه و صلح با دشمنان مشترک ننماید.

اعمال تلافی‌جویانه در جنگ *Reprisals in War*

اعمال تلافی جویانه‌ای است که علی‌الاصول غیرقانونی است، ولی به لحاظ اعمال جنگی ارتکابی دشمن که ناقض حقوق جنگ می‌باشد، به منظور اجرای قواعد پذیرفته شدهٔ جنگ متمدنانه، و به منظور حمایت از پای‌بندی به اصول آن در آینده علیه خدمه یا

اموال دشمن، مستمسک طرف دیگر نبرد مسلحانه قرار می‌گیرد. باید بین اعمال تلافی‌جویانه در جنگ (یا اعمال تلافی‌جویانه خصمانه)، و اعمال تلافی‌جویانه در زمان صلح، تفکیک قائل شد. پیش از این‌که بتوان به اعمال تلافی‌جویانهٔ خصمانه توسل جست، معمولاً باید راه‌حل‌های دیگری برای تأمین پایبندی به قواعد حقوق جنگ اعمال گردد. برخی اعمال تلافی‌جویانه همچون مجازات جمعی، گروگان‌گیری و اعمال تلافی‌جویانه علیه اسرای جنگی و غیرنظامیان تحت حمایت، ممنوع است. کنوانسیون شمارهٔ سه ژنو (۱۹۴۹) هیچ استثنایی بر قاعده ممنوعیت اعمال تلافی جویانه علیه اسرای جنگی را نمی‌پذیرد و این بدان معنا است که در مفهوم مطلق، چنین اعمالی به لحاظ نقض کنوانسیون شمارهٔ سه ژنو حتی به عنوان یک اقدام مقابل نیز، پذیرفتنی نیست. اعمال تلافی‌جویانه نباید نامعقول بوده، یا از میزان نقض ارتکابی دشمن فراتر رود. معمولاً تنها فرمانده کل قواست که حق صدور دستور اعمال تلافی‌جویانه را دارد.

اف.ال.ان (جبههٔ رهایی بخش ملی ـ الجزایر) *F.L.N*

یک سازمان ملی‌گرای الجزایری است که در سال ۱۹۵۴ از حزب قانونی ملی‌گرای الجزایر که در آن زمان مستعمره فرانسه بود، جدا شد تا دست به اقدامات تروریستی بزند. این اقدام علیه تأسیسات مستعمراتی فرانسه و علیه همان عنصر اساسی موجود در جامعهٔ اسلامی بود که جزیی از دستگاه مستعمراتی به شمار می‌آمد. این امر منجر به ادامهٔ جنگ چریکی در الجزایر شد تا سرانجام ژنرال دوگل حاضر به انجام مذاکره پیرامون حل و فصل جنگ و خروج نیروها و شهروندان فرانسوی از طریق موافقتنامه‌های ۱۹۶۲ اویان (Évian Agreements) شد.

اف.بی.آی. *F.B.I. (Federal Bureau of Investigation)*

«ادارهٔ فدرال تحقیقات» آمریکاست که وابسته به وزارت دادگستری می‌باشد.
این اداره قبلاً وظیفه تحقیق برای وزارت مزبور را داشت. ولی از سال ۱۹۳۵ به بعد وظایف دیگری منجمله رسیدگی به تخلفات مربوط به قوانین فدرال و جنایات علیه امنیت داخلی آمریکا برعهدهٔ آن نهاده شد.

افکار عمومی *Public Opinion*

به عکس‌العمل بخش عمدهٔ جامعه در برابر حوادثی اطلاق می‌شود که برای جامعه جنبهٔ حیاتی دارد و یا دست کم بخش عمدهٔ آن را حیاتی تلقی می‌کنند.

افکار عمومی بستگی به ملاک‌هایی دارد که حوادث یا واقعیات برحسب آنها انتخاب شده‌اند و هم چنین بستگی به شیوه‌ای دارد که آن واقعیات طبق آن عرضه و تفسیر شده‌اند.

اقامتگاه *Domicile*

رابطه‌ای است حقوقی و دارای بعضی از خصایص سیاسی که بین اشخاص و حوزهٔ معینی از قلمرو یک دولت برقرار می‌شود و بدین وسیله اشخاص بدون آن‌که واجد وصف تبعه باشند از گروه ساکنین و متعلقین به آن حوزه تشخیص می‌شوند. به عبارت دیگر اقامتگاه شخص در مملکتی قرار دارد که منافع او در آنجا متمرکز شده است و این منافع نوعاً مادی هستند.

در موضوع اقامتگاه سه اصل زیر حکمفرماست:

۱ـ هر شخص باید یک اقامتگاه داشته باشد.

۲ـ هیچ شخصی نباید بیش از یک اقامتگاه داشته باشد.

۳ـ اقامتگاه یک امر همیشگی نیست.

اقدام فرانسه (۱۸۹۸) *Action Francaise*

این اصطلاح به یک جنبش دست راستی افراطی فرانسوی گفته می‌شود که در سال ۱۸۹۸ توسط شارل مورا و براساس تمایلات سلطنت‌طلبانه، ملی‌گرایی و ضدسامی بنیاد نهاده شد. جنبش مذکور گرچه رسماً حامی کلیسای کاتولیک روم بود معهذا سایر سیاست‌های آن منجر به تحریم پاپ در سال ۱۹۲۶ گردید. این جنبش در طول جنگ جهانی دوم به‌طور فعالی از رژیم دست‌نشاندهٔ ویشی پشتیبانی کرد و همین امر منجر به انحلال آن در دوران بعد از جنگ گردید.

اقدام مستقیم *Direct Action*

شعاری است که توسط حامیان سندیکالسیم انقلابی در اوایل قرن بیستم در رابطه با اعتصابات، سابوتاژ صنعتی، اشغال کارخانه‌ها توسط کارگران و حتی شورش‌های سیاسی به‌جای اقدام پارلمانی به‌کار می‌رفت. عبارت مزبور توسط حزب کمونیست فرانسه در سال ۱۹۴۷ احیاء شد تا اعتصابات و ناامنی مدنی را دامن زند.

اقدامات تلافی‌جویانه — *Reprisals*

اقدامات قهرآمیز کمتر از جنگ کشوری علیه کشور دیگر، به تلافی اعمال کشور اخیر و به‌عنوان وسیله‌ای برای اخذ غرامت یا اجرای تعهد. اقدام تلافی‌جویانه با عمل متقابل فرق دارد از این جهت که عمل متقابل، تلافی از طریق اعمال قانونی است درحالی که اقدام تلافی‌جویانه، عملی است که به خودی خود غیرقانونی می‌باشد. باید بین اقدام تلافی‌جویانه به عنوان یک اقدام کمتر از جنگ و اقدام تلافی‌جویانه در زمان جنگ به منظور وادار کردن طرف مقابل به پای‌بندی به قوانین جنگ، قائل به تفکیک شد. اقدام تلافی‌جویانه می‌تواند به شکل اقدامی بدون اعمال زور مسلحانه، و یا به شکل اقدام مسلحانه علیه کشور متخلف باشد. درحالی که براساس حقوق بین‌الملل سنتی، هردو شکل اقدامات تلافی‌جویانه، تحت برخی شرایط قانونی بود، اقدام تلافی‌جویانه مسلحانه در حقوق بین‌المللی معاصر، ناقض اصل ممنوعیت استفاده از زور غیرقانونی، مندرج در منشور ملل متحد می‌باشد. اعلامیه سال ۱۹۷۰ مربوط به اصول حقوق بین‌الملل درباره روابط دوستانه و همکاری بین کشورها طبق منشور سازمان ملل متحد، اقدامات تلافی‌جویانه با استفاده از زور را صریحاً ممنوع می‌کند. اقدام تلافی‌جویانه بدون استفاده از زور مسلحانه هنوز مجاز است و می‌تواند اشکال گوناگونی به خود بگیرد. (از جمله عدم اجرای تعهدات قراردادی، تصرف اموال کشور خاطی یا بازداشت اتباع آن). در گذشته، اقدامات دیگری از قبیل ضبط کشتی‌های کشور خاطی در آب‌های کشور متضرر، نیز انجام می‌گرفت. ضبط کشتی‌های کشور خاطی یا اموال آن در دریای آزاد و محاصره دریایی مسالمت‌آمیز نیز از جمله اقدامات تلافی‌جویانه بود که در گذشته به آنها توسل جسته می‌شد. رویه‌ای که اصطلاحاً «اقدام تلافی‌جویانه ویژه» نامیده می‌شد و به موجب آن کشوری به یک فرد خصوصی اجازه می‌داد از طریق اقدامی تلافی‌جویانه علیه کشور خاطی یا شهروندان آن، ضرر متحمل شده را جبران کند، تا پایان قرن هجدهم منسوخ شده بود. پیش از این‌که منشور سازمان ملل متحد توسل به زور را ممنوع کند، تنها محدودیت بر اقدام تلافی‌جویانه قهری، کنوانسیون شماره دو لاهه (کنوانسیون پورتر) بود که چنین اقدامی را برای وصول دیون قراردادی ممنوع می‌کرد مگر اینکه کشور بدهکار، داوری را رد می‌کرد یا از حکم داوری تبعیت نمی‌نمود. اقدام تلافی‌جویانه برای قانونی بودن باید از سه شرط برخوردار باشد: ۱ـ باید عمل غیرقانونی از سوی کشور خاطی وجود داشته باشد ۲ـ باید جبران خسارت تقاضا شده و بدون پاسخ مانده باشد. ۳ـ اقدام تلافی‌جویانه باید به طور معقولی با ضرر وارده متناسب باشد.

اقلیت‌ها *Minorities*

به گروهی از مردم گفته می‌شود که دارای فرهنگ، نژاد، سنن یا مذهب جداگانه‌ای غیر از فرهنگ و مذهب کشوری باشند که در آن زندگی می‌کنند.

اقمار *Satellites*

اصطلاحی است که توسط غربی‌ها به کشورهای سوسیالیست اروپای شرقی گفته می‌شود. استدلال غربی‌ها این بود که کشورهای مذکور عملاً از لحاظ سیاسی و اقتصادی به اتحاد جماهیر شوروی وابسته بودند.

اقناع *Appeasement*

به معنای واگذار کردن سرزمین (معمولاً سرزمین یک ملت دیگر) به کشوری، یا طفره رفتن از انجام تعهدات ناشی از یک پیمان به منظور اقناع دشمن و یا جلوگیری از وقوع جنگ است. این اصطلاح مفهوم اخیر خود را در دهۀ ۱۹۳۰ که ملت‌ها و اصول مورد قبول کشورها فدای جلب رضایت دیکتاتورهایی چون هیتلر می‌شد، یافته است.

اکو (سازمان همکاری اقتصادی)
ECO (Economic Cooperation Organization)

اکو یا سازمان همکاری اقتصادی تشکیلاتی است که از ماه ژانویه ۱۹۸۵ جایگزین، «سازمان همکاری عمران منطقه‌ای» (آر.سی.دی) شد. سازمان اخیرالذکر درپی اجلاس سران کشورهای ایران، پاکستان و ترکیه در تیرماه ۱۳۴۳ در استانبول اعلام موجودیت کرد.

پس از فروپاشی رژیم شاهنشاهی در ایران (۲۲ بهمن ۱۳۵۷)، فعالیت‌های سازمان همکاری عمران منطقه‌ای عملاً متوقف شد. نظر به لزوم ادامه همکاری‌های اقتصادی میان سه کشور مذکور، تشکیلات آر.سی.دی با نام «سازمان همکاری اقتصادی» از ژانویه ۱۹۸۵ مجدداً احیا شد.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی (دسامبر ۱۹۹۱)، تعدادی از کشورهای مسلمان نشین آسیای میانه تمایل خود را مبنی بر پیوستن به این سازمان اعلام کردند و بدین ترتیب نخستین اجلاس سران اکو در بهمن ماه ۱۳۷۰ در تهران تشکیل و با عضویت کشورهای آذربایجان، ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان و قرقیزستان در آن موافقت کرد.

در اجلاس تهران همچنین رهبران از توصیه شورای قائم مقامان مبنی بر مشارکت جامعه مسلمان ترک در قبرس در فعالیت‌های اقتصادی، فنی و فرهنگی اکو بدون ایراد خدشه به موضع هر یک از دول عضو و تلاش‌های جاری برای حل و فصل نهایی مسئله قبرس طبق قطعنامه‌های مربوطه شورای امنیت سازمان ملل، استقبال نمودند.

در اجلاس وزرای خارجه نیز که از ۲۸ نوامبر ۱۹۹۲ در اسلام‌آباد پاکستان برگزار شد، کشورهای قرقیزستان و افغانستان به عنوان نهمین و دهمین عضو اکو پذیرفته شدند.

التقاطی *Eclectism*

گردآوری و پیوند مکانیکی غیراصولی چندین مجموعهٔ ایدئولوژیکی و نظریه‌های نامتجانس، را «تفکر التقاطی» می‌نامند.

الحاق *Accession*

پذیرش رسمی معاهده توسط کشوری است که در مذاکرات و در مرحله امضا شرکت نکرده است. الحاق تنها درصورتی امکان‌پذیر است که در معاهده مقرر شده باشد، یا توافق کشورهای شرکت‌کننده در مذاکرات درخصوص الحاق را بتوان به نحوی استنباط کرد، و یا کلیه متعاهدین نسبت به الحاق یک کشور موافقت کنند. همانند تصویب، پذیرش، یا تأیید. یک سند الحاق تنها زمانی مؤید رضایت یک کشور به التزام در قبال معاهده است که ردوبدل شده یا نزد مرجع ذی‌صلاح سپرده شود، و یا اعلام گردد. رویهٔ سال‌های اخیر همچنین به یک کشور اجازه می‌دهد به معاهده‌ای که هنوز لازم‌الاجرا نشده ملحق شود (اگرچه این قضیه زمانی بسیار بحث‌انگیز بوده است). رویه کشورها از تفاوت‌هایی که گاه بین الحاق و «پیروی یا پیوستن» ایجاد شده باشد، معمولاً حمایت نمی‌کند.

القاعده *Al– Qaida (the Base)*

یک سازمان تروریستی است که در سال ۱۹۸۹ توسط بن لادن تأسیس شد. به دنبال برقراری نظام خلیفه‌گری در کشورهای اسلامی است و در ۴۰ تا ۵۰ کشور جهان شعبه دارد. از آمریکا، فرانسه و آلمان گرفته تا دورترین کشورهای آسیائی، حدود ۳ تا ۵ هزار عضو دارد. به نظر می‌رسد که بتواند حمایت ۶ تا ۷ میلیون مسلمان متعصب و بین ۱۰۰ تا ۱۲۰ هزار نفر چریک مسلح را به خود جلب کند که در ارتباط با جهاد و جماعت اسلامی

مصر ، جماعت علمای پاکستان، و جنبش جهاد بنگلادش است. ایمان الظواهری از رهبران جهاد اسلامی مصر که مسئولیت مرگ سادات را بر عهده گرفت (۱۹۸۲)، ایدئولوگ القاعده است. پس از سه سال زندان از مصر به پاکستان و سپس سودان و افغانستان رفت. دادگاه مصر وی را به اتهام بمب‌گذاری سفارت مصر در پاکستان (۱۹۹۵) به مرگ محکوم کرد. وی مسئول شروع بمب‌گذاری سفارتخانه‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا است.

به نظر می‌رسد که حادثه ۹/۱۱ باعث شد که پاندورا باکس تروریسم هم چنان در پی حادثه‌آفرینی باشد. یکسال پس از حمله به افغانستان گفته می‌شود شاخک‌های این سازمان در دورترین نقاط جهان به عملیات تروریستی مشغولند و با گروههای افراطی کشمیری، مصری، افغانی، پاکستانی، فیلیپینی و الجزایری در ارتباطند. تفاوت القاعده با گروههای تروریستی متشکل نظیر بریگاد سرخ ایتالیا در آن است که سازمان دارای تشکیلاتی نسبتاً غیر متمرکز است.

القاعده مثل یک یاختهٔ بزرگ دائماً تغییر شکل می‌دهد و در همه جا حضور دارد.

گفته می‌شود از لحاظ عقیدتی ظاهراً یکی از شاخه‌های اخوان المسلمین است. گر چه آنها به شعار شهادت بسنده می‌کردند ولی القاعده عملاً تئوری شهادت را پیاده کرده است و مانند آنان راه مصالحه را نمی‌پیماید. از لحاظ سازمانی دارای سلول‌ها ۴ تا ۱۵ نفره است. یگان‌های اروپایی و آمریکایی آن چند ملیتی است.

از لحاظ ساختاری نیز یک سازمان چند بعدی است که حریف را در عرصه‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی - اجتماعی به چالش می‌کشد. جنگ با القاعده در حال حاضر به یک فرآیند پایان‌ناپذیر تبدیل شده است و جنگی نیست که بتوان به مفهوم سنتی پیروز از آن خارج شد.

الیگارشی /گروه سالاری *Oligarchy*

مأخوذ از ریشهٔ یونانی الیگوس (Oligos) به معنای معدود و اندک.

این اصطلاح از لحاظ لغوی به معنای سیادت گروه معدود بوده و در علم سیاست به مفهوم سیادت سیاسی و اقتصادی گروه‌های معدودی از ثروتمندان، استثمارگران و صاحبان نفوذ می‌باشد و یکی از اشکال حکومتی در نظام‌های استثماری به‌شمار می‌رود.

ام.آی. پنج *MI-5*

اصطلاحی است که به اداره پنجم اطلاعات نظامی انگلستان اطلاق می‌شود و در سال

۱۹۱۶ به جای ام.او ـ ۵ (M.O.5) تأسیس شد تا وظیفه ضدجاسوسی در داخل و خارج از کشور را برعهده گیرد. ادارهٔ قبلی در سال ۱۹۰۴ تأسیس شده بود.

ام.آی. شش *MI-6*

«سرویس اطلاعاتی» بریتانیا موسوم به اس.آی.اس. که مسئول کارهای اطلاعاتی در کشورهای خارجی است.

امپریالیسم *Imperialism*

مأخوذ از ریشه لاتینی Imperium به معنای قدرت مطلقه، حق فرمانروایی و امپراتوری است.

اصطلاح امپریالیسم به معنای اعمال سیاست‌های توسعه طلبانهٔ اقتصادی و برتری‌طلبی (هژمونی) سیاسی دولت‌های نیرومند بر ملت یا ملل دیگر می‌باشد.

این اصطلاح پس از انتشار کتاب، «امپریالیسم به مثابهٔ بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری»، توسط لنین از نفوذ سیاسی خاصی برخوردار شد.

پس از جنگ دوم جهانی، امپریالیسم مستمسک قوی بین دو بلوک سرمایه‌داری و کمونیسم قرار گرفت. کمونیست‌ها سیاست کشورهای غربی به ویژه آمریکا را «امپریالیسم» می‌خواندند و در مقابل نویسندگان غربی نیز سیاست‌های کمونیستی را نوعی «امپریالیسم نوین» می‌نامیدند. ناگفته نماند که برخی از تئوریسین‌های کمونیستی، ظهور امپریالیسم را شرط اساسی رشد سرمایه‌داری می‌دانند.

به نظر لنین، «امپریالیسم آخرین مرحلهٔ سرمایه‌داری یا مرحلهٔ نهایی آن است که از اواخر سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم آغاز شده است. این مرحله دنبالهٔ اجتناب‌ناپذیر کلیهٔ تحولات پیشین سرمایه‌داری است».

به نظر وی ویژگی اصلی و جوهر امپریالیسم در زمینهٔ اقتصادی آن است که تسلط انحصارات نقش تعیین‌کننده و تصمیم گیرنده را در اقتصاد و سیاست کشورهای سرمایه‌داری ایفاء می‌کند.

امتیاز *Concession*

در حقوق اداری، دادن حق انتفاع از چیزی را به کسی و یا کسانی و یا مقاماتی امتیاز گویند. این حق را قدرت‌های عمومی در مورد اراضی و یا اموال غیرمنقول متعلق به خود و یا دراختیار خود به دیگری واگذار می‌کنند. مثل امتیاز بهره‌برداری از زمین برای

آبادکنندگان و کشاورزان و یا امتیاز خدمات عمومی یا بهره‌برداری معادن و غیره.
امتیازهای مربوط به معادن و خدمات عمومی هم از لحاظ اجتماعی و هم از لحاظ اقتصادی از همه مهمتر هستند.
امتیاز معادن: در کشور فرانسه در سال ۱۸۱۰ معادن زیرزمینی طبق قانون تبدیل به اموالی شدند مستقل از سطح زمین. وقتی معدنی کشف می‌شود، دولت حدود آن‌را تعیین کرده و به استخراج‌کنندگان واگذار می‌کند و این یعنی امتیاز دادن.
امتیاز خدمات عمومی: امتیازاتی که از طرف قدرت‌های مرکزی یا محلی به اشخاص داده می‌شود و آنها را مجاز می‌دارد که برای مدت محدودی عوارض راهداری و غیره را وصول کنند. مثل عوارض ساختن پل یا اتوبان. در مورد راه‌آهن و توزیع گاز و برق، قدرت‌های مرکزی یا محلی به‌جای این‌که کسی را مجاز دارند تا عوارضی را بگیرد، حق انتفاع محدودی ــ با نرخ‌های معین ــ را قائل شدند.
با شروع قرن بیستم دولت به‌جای دادن امتیاز یا اجازه بهره‌برداری خصوصی و وضع عوارض طبق مقررات قانونی، خود معادن و تأسیسات را اداره می‌کند. این وضع در مورد راه‌آهن و برق و گاز به‌خصوص مورد توجه قرار گرفته و دیگر با سرمایه خصوصی در این مورد قرارداد بسته نمی‌شود. با شروع ملی کردن، امتیازات مهم موقوف می‌شوند.

امنیت بین‌المللی — *International Security*

حالتی است که در آن قدرت‌ها در حالت تعادل و بدون دستیازی به قلمرو یکدیگر به‌سر برند تا وضع موجود در خطر نیفتد. هرگاه یکی از قدرت‌ها از محدودهٔ خود پا فراتر گذارد، از لحاظ قدرت (یا قدرت‌های) مخالف، امنیت بین‌المللی «در خطر افتاده است».

امنیت جمعی — *Collective Security*

این اصطلاح به اصل حفظ صلح بین‌المللی از طریق تلاش مشترک ملت‌ها، به خصوص از راه تلاش‌های سازمان‌های بین‌المللی چون جامعهٔ ملل و سازمان ملل متحد، گفته می‌شود.

امنیت ملی — *National Security*

حالتی است که ملتی فارغ از تهدید از دست دادن تمام یا بخشی از جمعیت، دارایی، یا خاک خود به‌سر برد. قوانین بین‌المللی امروزه حدود حقوق و آزادی‌های دولت‌ها را تعریف کرده‌اند و ضامن پیشگیری تجاوز کشورها به حقوق یکدیگر شمرده می‌شوند.

انتخابات *Electoral System*

نظام انتخاباتی عبارت از ترتیبی است که در یک کشور به موجب قوانین و نظامنامهٔ انتخاباتی خاص برای انتخاب ارگان‌های انتخابی کشور و تعیین نتایج رأی‌گیری مقرر گردیده است.

انتخابات میان دوره‌ای *By-Election*

این اصطلاح به انتخاباتی گفته می‌شود که پس از استعفاء و یا فوت یک یا چند تن از نمایندگان مجلس و برای پرکردن کرسی خالی مجلس در طول دورهٔ عادی آن انجام می‌شود.

انترناسیونال / بین‌الملل *Internationale*

از لفظ فرانسه به معنای بین‌الملل. نام سازمان‌های جهانی کارگری است که از اواخر قرن نوزدهم تا اوسط قرن بیستم در دوره‌های مختلف تکامل جامعه تشکیل شد. (← بین‌الملل).

انترناسیونالیسم *Internationalism*

اصطلاحی است به معنای عقاید و سیاست‌هایی که بر منافع مشترک اقوام و ملت‌ها تکیه می‌کنند و با ناسیونالیسم پرخاشگر مخالفند.
انترناسیونالیست‌ها بر این باورند که همکاری مسالمت‌آمیز اگر میان دولت‌ها ممکن نباشد، میان ملت‌ها ممکن است.

انتقام متعارف *Conventional Retaliation*

پیشنهادی بود که توسط ساموئل پ هانتینگتون در سال ۱۹۸۳ ارائه گردید. به‌موجب این طرح حمله بازدارنده با جنگ‌افزارهای متعارف علیه «اروپای شرقی» به جای «پاسخ انعطاف‌پذیر» توصیه شده بود.

انتقام همه‌جانبه *Massive Retaliation*

این اصطلاح که پس از جنگ کره مستند حکومت ژنرال آیزنهاور در رابطه با مقابله با تهدید کمونیسم قرار گرفت، عبارت از این بود که آمریکا پیشاپیش، حق انتقام همه جانبه را برای خود در هر زمان و مکانی که منافع ملت آمریکا ایجاب نماید، محفوظ خواهد

داشت و این امر صرفاً به مکان مورد تجاوز محدود نخواهد بود. آمریکا و شوروی هردو آگاهند که هیچ یک قادر نیست طرف دیگر را در همان «ضربت اول» منهدم نماید و فرصت کافی برای اجرای «انتقام همه جانبه» از سوی طرف مقابل باقی خواهد بود. در دهه پنجاه، اعمال این سیاست از سوی آمریکا، بارها هردو ابرقدرت آمریکا و شوروی را تا لبه پرتگاه جنگ سوق داد. ظهور موشک‌های هسته‌ای اتحاد شوروی با برد بلند، اعتبار دکترین «انتقام همه جانبه» را زیر سؤال برد. سیاست حکومت‌های کندی و جانسون مبتنی بر این دکترین بود که در صورت بروز جنگ، آمریکا تا آن حد که بتواند باعث جلوگیری از تجاوز و یا فرونشاندن جنگ در منطقه مورد نظر شود، از نیروهای خود استفاده خواهد کرد.

انجمن حزبی *Caucus*

این اصطلاح اساساً در آمریکا به نشست‌های خصوصی اعضاء احزاب سیاسی اطلاق می‌شود. در این نشست‌ها پیرامون سیاست‌های حزب و یا تعیین نامزدهای انتخاباتی، تصمیماتی اتخاذ می‌شود.

انجمن محرمانه *Conclave*

این اصطلاح به انجمن کاردینال‌های کلیسای کاتولیک رُم گفته می‌شود که برای انتخاب پاپ جدید تشکیل جلسه می‌دهند. پس از مرگ پاپ انجمن مزبور باید ظرف سه هفته تشکیل شود. از تمامی کاردینال‌ها دعوت به‌عمل می‌آید، اما حضور نیمی از آنها برای رسمیت بخشیدن به جلسه کفایت می‌کند. معمولاً سیصدنفر کاردینال در این جلسه محرمانه حضور دارند. مفاد این جلسه به‌هیچ عنوان افشاء نمی‌شود و تا لحظه‌ای که پاپ جدید انتخاب نشود هیچ یک از شرکت‌کنندگان نمی‌تواند با دنیای خارج از واتیکان تماس برقرار نماید. ۲/۳ آراء برای انتخاب پاپ جدید کفایت می‌کند. چنانچه آراء به‌حدّ نصاب خود نرسد، آنها را با پوشال مخصوص می‌سوزانند تا دود سیاهی ناشی از سوزاندن آراء به‌وجود آید. خروج دود سیاه از مجرای مخصوص نمایانگر آن است که کاردینال‌ها هنوز برای انتخاب پاپ جدید به توافق نرسیده‌اند. اخذ آراء آنقدر ادامه پیدا می‌کند تا اکثریت لازم یعنی ۲/۳ آراء کسب گردد. این بار آراء مأخوذه را بدون پوشال در محفظه مخصوص ریخته و آن را می‌سوزانند. دود سفید ناشی از سوختن آراء، حکایت از انتخاب قطعی پاپ جدید دارد. پس از انجام این مراسم کهنسال‌ترین کشیش با بیان عبارت «ما پاپ داریم»، انتخاب وی را رسماً به جهانیان اعلام می‌دارد.

انحراف‌گرایی *Deviationism*

این اصطلاح به گرایشی در احزاب کمونیست اطلاق می‌شود که هدف آن جدا شدن از خط رسمی حزب می‌باشد. چنین گرایش‌هایی بسته به دفاع از سیاست سخت‌تر یا نرم‌تر را انحراف چپ یا راست می‌خوانند.
انحراف‌گرایی اغلب نشانهٔ جزم‌گرایی (اعتقاد شدید به آثار مارکسیسم) یا تجدیدنظرطلبی (نقض روح نظریه انقلابی) است.

انزواگرایی *Isolationism*

نوعی سمت‌گیری که از آن برای توصیف و تحلیل سیاست خارجی استفاده می‌شود. معنای دقیق آن متضمن سطح پایین رابطه با جهان خارج از دولت است و بنابراین برای تضمین اجرای آن، معیارهای عملیاتی مشخصی ضرورت دارد. به ویژه، جدایی جغرافیایی از مراکز اصلی قدرت در نظام بین‌الملل، خودکفایی چشمگیر ، و رهبری سیاسی که از بسط و گسترش ملی به عنوان یک هدف مهم در سیاستگذاری صرف‌نظر کند. انزواگرایی در عمل از تعهدات سیاسی، دیپلماتیک یا نظامی به سایر دولتها اجتناب می‌کند. از این اصطلاح دربارهٔ سیاست خارجی تاریخی برخی از دولتها استفاده شده است که از جمله می‌توان به چین و ژاپن اشاره کرد. در عصر مدرن، این اصطلاح به طور خاص در پیوند با سیاست خارجی ایالات متحده بوده ولی در توصیف مراحلی از سیاست خارجی بریتانیا نیز به کار رفته است. در بریتانیا این برداشت وجود داشت که در پیروی از شعار "نه دوستان همیشگی ، نه دشمنان همیشگی، فقط منافع همیشگی"، انزواگرایی انعطاف پذیری دیپلماتیک را افزایش می‌دهد.

ایالات متحده بهترین مثال تبدیل انزواگرایی به یک اصل جزمی سیاسی و معیار استثناگرایی (exceptionalism) امریکاییان است. پس از حکومت جورج واشینگتن (۹۷-۱۷۸۹) این اعتقاد وجود داشت که نخستین رئیس جمهور [امریکا] پارامترهای انزواگرایی را در خطابهٔ وداع خود معین کرده است. واشینگتن از هموطنان خود خواست از "ائتلافهای دائمی" اجتناب کنند اما در شرایط افراطی، نیاز به ائتلافهای موقت را به رسمیت بشناسند. این سخنان واشینگتن - به غلط - چنین تعبیر شد که او طرفدار ممنوعیت کامل ترتیبات خارجی بوده است. هنگامی که سومین رئیس جمهور [امریکا] یعنی تامس جفرسون در سخنرانی افتتاحیه خود در سال ۱۸۰۱ "ائتلافهای دست و پاگیر" را مورد حمله قرار داد، اوضاع متلاطم‌تر شد. به این ترتیب، انزواگرایی در ایالات متحده

در پیوند با جدایی آن از مراکز اصلی فعالیت سیاسی، منحصربه فرد بودن به عنوان یک دولت لیبرال، و باور آن به تفوق اخلاقی سبک زندگی امریکایی بود. در نتیجه، انزواگرایی همیشه از نظر منطقه‌ای به طور خاص در قبال اروپا بود و نه نیمکرهٔ غربی، حوزهٔ اقیانوس آرام یا خاور دور. در واقع، در قارهٔ امریکا دکترین مونرو بیش از هر چیز حاکی از مداخله جویی بود. حتی در رابطه با اروپا نیز برخلاف مورد چین و ژاپن که پیش از این به آن اشاره شد، انزواگرایی امریکا به معنای جدایی تجاری، فرهنگی یا فکری نبود.

کاربرد این اصطلاح بحث فراوانی را در میان مورخان دیپلماسی، رهبران سیاسی و افکار عمومی در کل برانگیخته است. همان گونه که پیش از این نشان داده شد، روایتهای "واشینگتنی" و "جفرسونی" از انزواگرایی تفاوت ظریفی با یکدیگر دارند. یکی حاکی از روایتی واقع گرایانه و معطوف به منافع ملی است و دیگری خصوصیت ایدئولوژیکِ لیبرال و استثناانگارانه‌ای دارد. مورخان دیپلماسی که در جریان اصلی تاریخ‌نگاری قلم می‌زنند چنین استدلال کرده‌اند که سیاست خارجی ایالات متحده از سال ۱۷۸۳ به بعد را می‌توان براساس تنشی کم و بیش همیشگی میان نیروهای "انزواگرایی" و نیروهای "مداخله‌جویی" فهمید، اما این برداشت پرسشی را در مورد اهمیت نسبی دو روایت از انزواگرایی که در بالا به آنها اشاره شد، برمی‌انگیزد.

بسیاری نقطهٔ اوج انزواگرایی در قرن بیستم را رد معاهدهٔ ورسای در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ در مجلس سنا می‌دانند. اما با توجه به نقش ایالات متحده در کنترل تسلیحات و دیپلماسی غرامت جنگی که شامل همهٔ قدرتهای بزرگی اصلی بود، نمی‌توان به سهولت سیاست خارجی امریکا را در دههٔ ۱۹۲۰ انزواگرایانه نامید. سیاست خارجی ایالات متحده پس از رکود بزرگ [۳۳-۱۹۲۹] ونیودیل دههٔ ۱۹۳۰ در مخالفت با مداخله‌جویی و چند جانبه‌گرایی جنبهٔ اصولی‌تری پیدا کرد. نقطهٔ اوج این سیاست قوانین بیطرفی سالهای ۷-۱۹۳۵ و لابی گروه‌های ذینفعی چون "نخست امریکا" (America First) بود. امریکا در نتیجهٔ جنگ دوم جهانی در موضع رهبری سیاست جهانی قرار گرفت و تأثیر انتقالی آن را می‌توان در سیاست جهان‌گرایانهٔ سد نفوذ در دوران جنگ سرد دید. از لفاظیهای تداعی کنندهٔ انزواگرایی کماکان تا زمان شکست در ویتنام اغلب به شکلی عتاب آلود استفاده می‌شد و شواهدی که افول انگاری آنها را استنتاج کرده بود به احیای نو انزواگرایی منجر شد. انزواگرایی همچنان نخستین و پایدارترین سمت‌گیری در سیاست خارجی آمریکا است.

انزواگرایی نوین *Neo - isolationism*

انزواگرایی نوین یا نوانزواگرایی برخلاف مشتق خود (انزواگرایی)، منحصراً به جهت‌گیری سیاست خارجی ایالات متحده اشاره دارد. در تفکر آمریکایی، انزواگرایی قدیمی‌ترین و دیرپاترین جهت‌گیری بوده است، اما جهت‌گیری که موضوع بحثهای فراوان بوده و پیرامون آن شک و تردیدهایی ابراز شده است. در قرن ۲۰ تحت تأثیر [واقعهٔ] پرل هاربر این اعتقاد وجود داشت که انزواگرایی از دستورکار گفتگوی عمومی و حتی مباحث خاص خارج شده است. به نظر می‌رسد که پرل هاربر مفروضات سیاسی نسلی را که به دنبال تعقیب اهداف یکجانبه و برتری انحصاری آمریکا بوده، فاقد اعتبار کرده است. در اثر وقایع دههٔ ۱۹۷۰ و بویژه در نتیجهٔ جنگ ویتنام، انزواگرایی دوباره در گفتمان عمومی رواج یافت که در این زمان به نحو فزاینده‌ای به نوانزواگرایی موسوم گردید. بویژه تأثیر فزایندهٔ افول نگاری (declinism) راجع به گرایشهای آمریکایی نسبت به روابط بین‌الملل باعث شد بسیاری در جستجوی یک پارادایم جایگزین بین‌الملل گرایی (internationalism)، به ریشهٔ اعتقادات آمریکایی برگردند.

هماهنگ با انزواگرایی، انزواگرایی نوین نیز طیف وسیعی از آرمانها، مفروضات و گرایشها را در برمی‌گیرد. واقع‌گرایان طبیعتاً مایل‌اند که از ایدهٔ منافع ملی به عنوان معیارِ ارزیابی نقش آمریکا استفاده کنند. با فرض یک نظریهٔ کلاً واشینگتنی (Washingtonian) از برداشت نوانزواگرایانه از منافع ملی، استدلال می‌شود که آمریکا دیگر نمی‌تواند از عهدهٔ تعریف امنیت خود بر مبنای شرایط بین‌الملل گرایانه (internationlist) و جهانگرایانه (globalist) برآید. با پایان جنگ سرد، بویژه باید گفت که ثبات عیب است و انعطاف‌پذیری یک حسن. درگیری آمریکا با جهان خارج از نیمکرهٔ خود باید گزینشی باشد و بالاتر از همه از رهگذر اولویتهای ملی دیکته شود.

شیفتگی انعقاد پیمان (Pactomania)، سندروم جنگ سرد است که دیگر آمریکا نیازی به آن ندارد. نویسندگانی نظیر کارپنتر مدافع این هستند که آمریکا اعلامیهٔ استراتژیک استقلال در جهان پس از جنگ سرد را صادر کند، در حالی که تونلسون و دیگران نوانزواگرایی را با نومرکانتیلیسم (neo - mercantilism) ترکیب کرده‌اند تا موضوعاتی را که کندی دربارهٔ هزینه‌های اقتصادی سیاست امنیت جهانی مورد بررسی قرار داده است، انتخاب کنند. در پارادایم نوانزواگرایی، لیبرالیسم با واقع‌گرایی در برخی عناصر مشترک است. نوانزواگرایان لیبرال با انتخاب موضوعاتی که عمیقاً ریشه در استثناگرایی آمریکایی دارد، مداخلهٔ آمریکا در تعهدات امنیتی پیچیده را به عنوان ابزاری

تلقی می‌کنند که از رهگذر آن ایالات متحده به طور اجتناب‌ناپذیری وارد درگیری با دیگران شده است؛ در شرایطی که این نبردها نقش الگو بودن برای ملل دیگر را به خطر انداخت. جنبش ضدجنگ در طول جنگ ویتنام و پس از آن سندروم ویتنام، شاخص‌های سازمانی و انگاره‌ای (ideational) حوزه‌ای است که در آن دخالتهای خارجی باعث هزینه‌های داخلی می‌شود. نظریهٔ سروری امپراطورمآبانه هشداری مفید دربارهٔ تأثیری است که درگیریهای خارجی بر توازن قوای مندرج در قانون اساسی آمریکا دارد.

همان طور که مک گرو خاطر نشان کرده، نوانزواگرایی متضمن یک رهیافت خاص نسبت به درگیریهای نظامی و تمایل جدید به باز تولید اقتصادی و اجتماعی در داخل آمریکاست. در این مفهوم، پارادایم نوانزواگرایی، خود برترانگاری جنگ سرد را به نفع یک سنجش معقولتر از بازنده‌ها و برنده‌های جنگ سرد رد می‌کند. به نظر می‌رسد که مطالعات افکار عمومی، یک حسّ نهفتهٔ قوی انزواگرایی در میان توده‌های عمومی در ایالات متحده را تأیید کند که بر تأثیر مداوم این جهت‌گیری بر دیپلماسی آمریکا صحه می‌گذارد.

انسانیت‌زدایی *Dehumanization*

این اصطلاح به محدود کردن یا انکار بروز آزادانهٔ کیفیت‌ها، اندیشه‌ها و فعالیت‌هایی که اختصاصاً انسانی‌اند، اطلاق می‌شود.

انسانیت زدایی بیش‌تر بیگانگی از خویش است تا بیگانگی از یک نظام یا ساخت برونی.

انضمام *Annexation*

ضمیمه کردن منطقه‌ای است به خاک یک کشور که متعلق به دولت دیگری است و یا مالک خاصی ندارد.

این عمل غالباً یکجانبه بوده و بدون رضایت داوطلبانهٔ صاحبان قبلی منطقه انجام می‌گیرد. دولت الحاق‌کننده، حقوق و حاکمیت مطلق خود را بر منطقه اعمال می‌نماید.

انقلاب *Revolution*

اصطلاح Revolution که در عصر میانه زبان انگلیسی به کار رفته است، مشتق از واژهٔ فرانسوی Révolution است که خود مأخود از کلمه لاتینی Revolutio-on و ریشه Revolvere می‌باشد.

واژهٔ Revolution از اصطلاحات اخترشناسی است که در علوم طبیعی به واسطهٔ اثر

کپرنیک به نام:

De Revolutionibus Orbiub Coelestiub

اهمیتی به سزا یافت. این واژه در کاربرد علمی معنای دقیق لاتینی خود را حفظ کرده است. مدلول واژه به وضوح حاکی از حرکتی «مکرر» و «دوری» است، که ریشهٔ آن هم منشأ نجومی داشته و هم به استعاره در قلمرو سیاست به کار رفته است.

مفاهیم این واژه به‌طور کلی در طول زمان عبارت بوده است از:

در سدهٔ هفدهم واژه Revolution برای نخستین بار به صورت یکی از اصطلاحات سیاسی به‌کار رفت، و این مضمون استعاری یا مجازی بیش از گذشته به مدلول اصلی نزدیک شد. یعنی «گردش به جای اول» و «بازگشت به نظمی که از پیش تعیین شده است.»

این اصطلاح هم‌چنین به «واژگونی تمام‌عیار حکومت در هر کشور و یا دولت، و جایگزینی حاکم و یا دولت جدید از طرق خشونت» اطلاق گردیده است.

در سال ۱۶۶۰ این اصطلاح پس از فروپاشی «پارلمان طولانی» (Rump Parliament) به‌کار رفت.[عنوان پارلمانی طولانی (۱۶۶۰-۱۶۴۰) در پی اخراج ۱۲۱ تن از اعضای پارلمان که مورد تأئید ارتش انقلابی در سال ۱۶۴۸ نبودند، به پارلمان بریتانیا اطلاق می‌شد. این ماجرا پس از برکناری و محاکمه چارلز اول پادشاه انگلستان به اتهام خیانت، پیش آمد.]

اصطلاح «انقلاب شکوهمند» (۱۶۶۸) به کودتایی اطلاق می‌شود که در آن جیمز دوم پادشاه انگلستان از سلطنت خلع گردید و به جای او خواهرش «ماری» و همسرش ویلیام سوم ملقب به «اورانژ» بر تخت سلطنت نشستند. این رویداد منجر به تسلط پارلمان بر مقام سلطنت گردید.

«انقلاب شکوهمند» باعث شد که لفظ «انقلاب، به‌طور قطعی وارد زبان سیاست شود، ولی کسی این رویداد را انقلاب نمی‌دانست، و همه آن را «بازگشت» حقانیت و مجد پیشین به قدرت سلطنت تلقی می‌کردند.

اصطلاح انقلاب، از سال ۱۷۹۰ میلادی، به فروپاشی رژیم سلطنتی فرانسه و استقرار حکومت جمهوری در آن کشور اطلاق می‌شود. (۱۷۹۵-۱۷۸۹).

از سال ۱۷۸۹، این اصطلاح در تاریخ آمریکا به پایان بخشیدن حاکمیت بریتانیا در آن سرزمین از طریق «جنگ‌های استقلال» (۱۷۸۱-۱۷۷۵) گفته می‌شود.

در زبان فارسی، لفظ Revolution به «انقلاب» ترجمه می‌شود، که در لغت به معنای

«دور» و «گردش» و از اصطلاحات علم نجوم است. واژه‌های Revolution و «انقلاب» با این که از نظر ریشهٔ لغت معادل نیستند ولی وجه تشابهی میانشان موجود است. نخست این که هیچ کدام در اصل برای افادهٔ معنای کنونی وضع نشده بود و لفظ انقلاب هم مثل بسیاری از واژه‌های مأخوذ از عربی، در زبان فارسی با نادیده‌گرفتن مفهوم اصلی برای ادای این مقصود به‌کار می‌رود. دوم، کلمه انقلاب همچون کلمه Revolution از اصطلاحات اخترشناسی است (انقلاب شتوی و انقلاب صیفی).

انواع انقلاب: با بررسی تاریخ انقلابات، به قصد شناخت روش‌های انقلابی، انقلاب‌ها را می‌توان به دو دستهٔ «انقلاب‌های کلاسیک» و «انقلاب‌های مدرن» تقسیم کرد.

۱ـ انقلاب کلاسیک: عبارت است از: «استفاده از قوه قهریه برای اعمال زور و خشونت به قصد ایجاد تغییرات اساسی در نظام حکومتی یک جامعه، به‌منظور برقرار کردن نظامی مبتنی بر قانون اساسی متفاوت و یا به‌طورکلی ایجاد نوع دیگری از نظام حکومتی». انقلاب یک «تحول کیفی و بنیادی، و یک چرخش عظیم در حیات جامعه» است. انقلاب هم چنین به «سرنگونی یک نظام اجتماعی کهنه و فرسوده و جایگزین کردن آن با نظام اجتماعی نو و مترقی» اطلاق می‌شود.

انقلاب کبیر فرانسه: که دویست سال قبل به وقوع پیوست، یک «انقلاب بورژوایی» بود که نظام فئودالی فرسوده و مظهر آن یعنی رژیم سلطنتی بوربن‌ها را ازمیان برد و نظام سرمایه‌داری را جایگزین آن ساخت.

انقلاب مشروطه ایران: یک انقلاب ملی ــ دینی بود که از قدرت بی‌حدوحصر پادشاهان خودکامه قاجار کاست و آنها را تابع نظام پارلمانی (مجلس شورای ملی) کرد. عمر این انقلاب کوتاه بود و با سلطنت رضاشاه پهلوی مجدداً به قدرت نظام پارلمانی خاتمه داده شد و شاه به صورت یک قدرت خودکامه درآمد.
نویسندگان غربی در تحلیل‌های خود از انقلاب مشروطه ایران، از آن به عنوان یک انقلاب بورژوایی ملی و ضدفئودالیسم یاد می‌کنند.

انقلاب اکتبر: یک انقلاب اجتماعی بود و نظام کهنه و فرسودهٔ فئودالی و سرمایه‌داری روسیه را منهدم کرد.
در انقلاب‌های کلاسیک، قدرت از دست طبقهٔ حاکمهٔ کهن، به دست طبقه یا طبقات پیشرو منتقل می‌شود و اگر طبقه‌ای منحط و ارتجاعی بخواهد طبقهٔ مترقی را منکوب

کند و خود به حکومت برسد، این طبقه را «ضد انقلاب» می‌نامند.

۲ـ انقلاب مدرن: عبارت است از ایجاد اصلاحات اساسی در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، آموزشی و پرورشی، اداری و سیاسی با استفاده از روش‌های علمی و تکنولوژیکی.

ویژگی‌های انقلاب: باتوجه به تعاریف فوق، می‌توان به این نتیجه رسید که تغییر و تحولات مکرری را که امروزه در بعضی از جوامع صورت می‌گیرد و منجر به جابه‌جا شدن هیئت‌های حاکمه می‌گردد، نمی‌توان انقلاب نامید، مگر آن که در پی آن تحولات و تغییرات اساسی در ساختار «قرارداد اجتماعی» و «سیستم اجتماعی» آنها صورت گیرد. از ویژگی‌های بارز و اصلی یک انقلاب، وجود هدف‌های بلندمدت آن به منظور انجام تغییرات و تحولات اساسی است. حال آن که این ویژگی در تحولات ناشی از کودتاهای نظامی معمولاً وجود ندارد.
از دیگر وجوه مشخصهٔ انقلاب، شرکت وسیع و همگانی اقشار مختلف مردم است. انقلاب، هیچ وجه مشترکی با «کودتا» و «انقلاب درباری» که نمونه‌های فراوانی از آن‌ها در تاریخ موجود است، ندارد.
اساساً جنبش‌هایی راکه رهبران آنها مدعی هستند صرفاً در جهت حفظ منافع ملی و علیه سیستم‌های فاسد صورت گرفته‌اند و مفاهیمی نظیر آزادی، عدالت اجتماعی، و توسعهٔ اقتصادی و غیره را شعار خود قرار داده‌اند، نمی‌توان به صرف هدف‌ها و شعارهای انقلابی و ایدئولوژیکی، جنبش‌های انقلابی نامید. بلکه باید توفیق یا عدم توفیق آن‌ها را در انجام هدف‌هایشان مورد قضاوت قرار داد. تاریخ عصر کنونی نشان می‌دهد که معیار واقعی ارزیابی یک جنبش انقلابی و یا حتی موجودیت آن به عنوان یک انقلاب، همان میزان تطابق تغییر و تحولات ایجاد شده با هدف‌های اعلام شدهٔ آن جنبش می‌باشد.

استنباط چهارگانه: به‌طورکلی امروز از مفهوم انقلاب چهار استنباط وجود دارد که اکثر آن‌ها دارای وجوه مشترک زیادی هستند. اولی برپایه اقتصادی بنا شده است. انقلاب مبتنی بر پایه اقتصادی، در درجهٔ اول یک پدیدهٔ اجتماعی است. مفهوم انقلاب برپایهٔ اقتصادی در این جمله خلاصه می‌شود که به همراه هر دوره ترقی، شرایطی مساعد برای افزایش تقاضا به وجود می‌آید، و چون حکومت از عهدهٔ ارضای آن‌ها برنمی‌آید، انقلاب حادث می‌شود. مفهوم انقلاب برپایهٔ اقتصادی، انقلاب براثر افزایش تقاضاست و اشارات ضمنی و محدود به سیاست دارد.

استنباط دوم مبتنی بر این عقیده است که انقلاب یک پدیدهٔ در اصل اجتماعی است. اما پدیده‌ای است که در اثر قصور اجتماع در برآوردن نیازهایی که برعهده‌اش محول شده است، پدید می‌آید.

این مفهوم به زعم چارلز جانسون در کتاب «انقلاب و سیستم اجتماعی» معرف شش نوع جنبش است که، عبارتند از: انقلاب دهقانان، شورش هزارساله، شورش آنارشیستی، انقلاب کمونیستی، کودتا به وسیلهٔ توطئه و قیام تودهٔ نظامی.

این طبقه‌بندی از جهت استحکام تئوری دارای نقائصی است. طبقات مختلف آن به طور واضح، به الگوی علل اجتماعی مذکور مربوط نیست و در قالبی که ارائه شده است، در بین طبقات فاصله و خلاء وجود دارد. نظریه سوم این است که انقلاب پدیده‌ای است حاصل از احساس بیگانگی و بی‌تفاوتی فرد به اجتماع. این نظریه برای اولین بار توسط تالکوت پارسونز بیان شد.

نظریهٔ چهارم که استوار بر سنت ارسطویی، ماکیاولی و لاک است، انقلاب را یک پدیدهٔ سیاسی می‌نامند و هدف آن را انتقال قدرت سیاسی قلمداد می‌کنند. به‌نظر آنها، همه زمینه‌های دیگر به این عامل اصلی مرتبط است. چرا که بدون تحول سیاسی، تحولات اقتصادی، اجتماعی و روانی به هیچ وجه نمی‌توانند انقلابی باشند.

انقلاب از دیدگاه اندیشمندان

توماس پین: «آنچه را که ما قبلاً انقلاب می‌نامیدیم، چیزی بیش از تعویض افراد یا تغییر شرایط محلی نبود. این حوادث نیز مانند دیگر حوادث به وجود آمده و زمانی پایان می‌یافتند و در وجود یا سرنوشت خود چیزی نداشتند که بتوانند ماورای منطقه‌ای را که در آن به وجود آمده بودند، تحت تأثیر قرار دهند. لیکن آن چه را که ما امروز از انقلاب آمریکا و فرانسه در دنیا به چشم می‌بینیم، شکلی نوین از نظم طبیعی اشیاء است. نظامی است مرکب از اصول کلی و واقعی موجودیت بشر و ترکیبی از آرمان‌های اخلاقی و سیاسی و عظمت ملی.»

جیوسپی مازینی: رهبر ملی ایتالیا و ناسیونالیست مشهور آن کشور: «انقلاب فرانسه را نمی‌توان یک برنامه دانست، بلکه باید آن‌را نتیجه محسوب نمود. انقلاب فرانسه سرآغاز یک عصر جدید نبود، بلکه آخرین پدیدهٔ یک فصل گذرا بود.»

مارکس و انگلس: مارکس برای اولین بار به همراه انگلس در مانیفست کمونیست عقاید انقلابی مارکسیستی را در سال ۱۸۴۸ اعلام کرد.

او در تئوری‌های خود پیش‌بینی می‌کرد که «هیچ انقلاب جدیدی به وقوع نمی‌پیوندد مگر این که بحران اقتصادی دیگری حادث شود.» اما دو سال بعد، الزاماً استنباط دیگری داشت؛ زیرا سقوط نخستین جمهوری فرانسه نشان داد که برخلاف عقیدهٔ او که ظاهراً امید وقوع انقلاب را خارج از محدودهٔ بحران اقتصادی غیرممکن می‌دانست، این امر بدون ریشهٔ اقتصادی نیز امکان پذیر است.

مارکس و انگلس اهمیت نیروهای مادی را در پیروزی انقلاب بسیار ارج نهادند. باتوجه به کودتای بناپارتیست‌ها، مارکس چنین استنتاج می‌کند که، «برای استقرار یک دیکتاتوری پرولتاریائی، شخص بایستی ابتدا ماشین نظامی و بوروکراسی سابق را نابود سازد.»

مارکس مدعی نیست که پایه‌گذار تئوری انقلاب به عنوان وسیله‌ای برای تحولات اجتماعی است. او در سال ۱۸۵۲ نوشت: «آن چه من انجام داده‌ام اثبات این سه نکته بود: اول این که، وجود طبقات اجتماعی تنها به دوره‌های تاریخی ویژه‌ای از توسعهٔ تولید بستگی دارد؛ و دوم این‌که، مبارزات طبقاتی به دیکتاتوری پرولتاریایی می‌انجامد؛ و سوم این‌که، این دیکتاتوری خود به منسوخ شدن تمامی طبقات و تبدیل جامعه به جامعه‌ای فاقد طبقات اجتماعی خواهد انجامید...»

تصورات مارکس از انقلاب، بیشتر محصول عصر او بود، زیرا در هیچ زمانی این همه جنبش انقلابی برای مطالعه و مشاهده وجود نداشته است. تعداد این گونه جنبش‌ها در کشورهای کوچک اروپا در سال‌های ۴۹-۱۸۴۸، متجاوز از پنجاه مورد حدس زده شده است.

تزهای لنین دربارهٔ انقلاب سوسیالیستی: درحالی که مارکس و انگلس، انقلاب را منوط به شرایط معین اقتصادی، اجتماعی می‌دانستند و بارها از امکانات مسالمت‌آمیز جامعه یاد کرده‌اند، لنین یک انقلاب کامیاب سوسیالیستی را تنها مربوط به کهکشان مساعد سیاسی می‌دانست و بر انقلاب خشونت‌آمیز از راه قیام مسلحانه پای می‌فشرد. به نظر او رهبری این انقلاب را می‌بایست حزبی عهده‌دار باشد که مارکس و انگلس هرگز دربارهٔ آن سخن نگفته‌اند.

جورج سانتایانا فیلسوف معاصر: «انقلابات وقایع اسرارآمیزی هستند و موفقیت هر انقلاب عموماً نسبت مستقیم دارد با مقدار قدرت آن انقلاب در وفق دادن و هم چنین در ایجاد ثانوی آنچه که بر ضد آن، شورش و انقلاب به وجود آمده است. هزاران نهضت اصلاحی، جهان را به همان حال فساد و خرابی سابق باقی گذاشته، زیرا هر اصلاح و

تغییر موفقیت‌آمیز یک وضع جدید به‌وجود آورده و این وضع تازه سوء استعمالاتی تازهٔ مناسب خود ایجاد کرده است.»

هارولد لاسول استاد علوم سیاسی: «انقلاب به معنای تغییر ناگهانی در ترکیب طبقهٔ حاکمه است و انقلاب جهانی با تغییر ناگهانی در فرهنگ و لغات و اصطلاحات طبقه حاکم توأم است. انقلاب روسیه با انقلاب آلمان و انقلاب ایتالیای دوران فاشیسم هر سه از یک نوع بوده و هدف هر سه یک چیز بوده است.»

رابرت مک‌آیور استاد فلسفهٔ سیاسی و جامعه‌شناسی: «اگر پایه سنت‌ها و عادات و عقاید و رسوم اجتماعی سست و متزلزل گردد و از میان برود و یک سلسله سنت‌ها و رسوم جدید جای آن را نگرفته باشد، انقلاب ظهور می‌کند.»
از دیدگاه وی انقلاب انواع گوناگونی دارد مانند: «انقلاب ملی، انقلاب طبقاتی، انقلاب صنعتی و انقلاب اجتماعی.»
مک آیور، انقلاب ملی را انقلابی می‌داند که به وسیلهٔ آن مردم حکومتی را که اجنبی و دشمن خود می‌پندارند، براندازند. این نوع انقلاب را «نهضت استقلال‌طلبی» نیز می‌نامد. وی انقلاباتی را که باعث واژگونی تاج و تخت سلاطین گشته و منجر به جانشینی زمامداران محلی گردد و هم چنین انقلاباتی را که باعث تجزیه امپراتوری‌ها و جدا شدن بخش‌هایی از مستعمرات می‌شود، از نوع انقلابات ملی دانسته و براین باور است که انقلاباتی از این دست (در صورت موفقیت) راه را برای پیشبرد ناسیونالیسم هموار سازد.
مک‌آیور معتقد است که، انقلاب طبقاتی نتیجه شکاف بین طبقهٔ ممتاز و طبقات محروم است، و آن را وسیله‌ئی می‌داند که طبقات محروم برای رهایی خود از اوضاع نابسامان اجتماعی، به آن متوسل می‌شوند.
از دیدگاه وی، نشانهٔ این نوع انقلاب آن است که رژیم قبل از انقلاب، عمداً و یا از روی نادانی و عدم بصیرت نیازهای جامعه را نادیده گرفته و دست به ظلم و ستمگری می‌زند.

علل انقلاب

به نظر ارسطو، علل انقلاب بر دو دسته است: عمومی و خصوصی.
علل عمومی در همهٔ حکومت‌ها موجب انقلاب می‌شوند، و حال آنکه علل خصوصی فقط در نظام‌های سیاسی خاصی به انقلاب می‌انجامند. مهم‌ترین علت عمومی انقلاب نابرابری است. علت دیگر، سودجویی و گستاخی فرمانروایان است که گاه مردم را نه فقط بر خود آنان، بلکه بر سازمان‌ها و قوانینی که به آنان قدرت می‌دهد می‌شوراند؛ ترس و

خاصه ترس دو گروه، یکی بزهکاران که از مجازات بیم دارند و دیگر آنان که می‌ترسند که ستمی بر ایشان رسد واز پیش به دفع آن می‌خیزند. وسعت بیش از اندازهٔ بخشی از سازمان حکومت هم، یکی از علل انقلاب است.

دیگر از علل عمومی انقلاب، ناسازگاری نژادی میان مردم است، «زیرا یک کشور معمولاً از مجمع نژادها به وجود نمی‌آید، هم‌چنان که پیدایش آن نیز در هر زمان ممکن نیست. بدین سبب، بیشتر کشورهایی که بیگانگان را، خواه به هنگام بنیادگذاری دولت خویش و خواه پس از آن، به سرزمین خود پذیرفته‌اند، بعدها با آشوب و ناامنی روبه‌رو شده‌اند.»

ارسطو اذعان می‌کند که آنچه به راستی مایهٔ انقلاب می‌شود، اختلاف طبقاتی و نارضایی مردم از تبعیض و حق کشی است.

ارسطو علل خصوصی انقلابات را بنابر اقتضای آنها ــ دربارهٔ هریک از نظام‌های سیاسی جداگانه بررسی می‌کند. به عقیدهٔ او علت انقلاب در دمکراسی، روی کارآمدن رهبران مردم فریب و ستمکاری آنان در حق توانگران است، در الیگارشی‌ها، برعکس ستمکاری توانگران بر تهیدستان موجب انقلاب می‌شود. در آریستوکراسی، تودهٔ مردم چون خود را با شایستگانی که به حکومت رسیده‌اند برابر می‌پندارند، برآنان می‌شورند. ولی در اینجا هم ممکن است علت انقلاب تبعیض در داخل یک طبقه باشد و آن هنگامی است که «برخی از صدرنشینان دستگاه حکومت با بزرگانی که در فضیلت کم از آنان نیستند به زشتی رفتار کنند... [و یا در میان] جماعت شایستگان و آزاده‌تباران، گروهی در نعمت بیکران به سر برند و گروه دیگر در فقر بی‌پایان.»

و سرانجام مهم‌ترین علل انقلاب در حکومت‌های پادشاهی، ستمگری پادشاه و رشک بردن مردم بر نیرو و شکوه او و کینه‌جویی کسانی است که از او وهنی دیده‌اند.

ریشهٔ انقلاب را باید گاه در تحولات درونی کشور جست و گاه در فتنه‌انگیزی بیگانگان. هدف رهبران انقلاب نیز گاه دگرگون کردن نظام حکومت است، چنان که مثلاً بخواهند حکومت را از شکل دمکراسی به شکل الیگارشی درآورند و گاه تعویض صاحبان قدرت؛ یعنی رهبران انقلاب بی‌آنکه به نظام و سازمان‌های حکومت آسیبی برسانند، می‌خواهند خود قدرت را دردست گیرند.

ارسطو برای پیش‌گیری از انقلاب به حکومت‌ها چند اندرز می‌دهد: نخست آن که روش تربیت افراد را با روح و سرشت نظام سیاسی کشور سازگار کنند. پس اگر شکل حکومت دمکراسی است مردم باید مطابق قوانین دمکراسی پرورش یابند و اگر الیگارشی است، مطابق قوانین الیگارشی. به گفتهٔ او، اگر شیوه و نهاد زندگی مردم با شکل حکومت خود

هماهنگ نباشد، حتی بهترین قوانین اثری در بهبود حال کشور نخواهد داشت. دوم آن که دولت‌ها خود از هر کار مخالف قوانین بپرهیزند و مردم را نیز از آن باز دارند، به ویژه قانون شکنی‌های خرد و بی‌اهمیت را از همان آغاز بی‌کیفر نگذارند، زیرا هم‌چنان که هزینه‌های خرد سرانجام ثروت‌های کلان را از میان می‌برد، قانون شکنی‌های خرد نیز به نابودی کشورها می‌انجامد. سوم آن که چون ترس از خطر، افراد جامعه را به نگهداری از امنیت کشور و حفظ حکومت خود نگران‌تر و هشیارتر می‌کند، دولت‌ها باید هرچند یک بار به دروغ از خطرهای آینده خبر دهند، یا خطرهای دور را نزدیک جلوه دهند تا مردم آماده و هوشیار بمانند. چهارم آن‌که از نفاق و کشمکش میان فرمانروایان پیشگیری باید کرد یا دست کم کاری کرد که «اغیار» از چنین نفاق‌ها و کشمکش‌هایی آگاه نشوند. چاره‌های دیگر عبارت است از، حفظ نظام پولی و اقتصادی، پیش‌گیری از اقتدار بیش از اندازهٔ صاحبان مناصب دیوانی، قناعت فرمانروایان، پیش‌گیری از اختلاس در اموال عمومی، پاسداری از حقوق توانگران و هم‌چنین تهیدستان.

انگیزه‌های انقلاب در قرون اخیر

انگیزه‌های مشترک انقلابات جهان را علی‌رغم الگوهای متفاوت آنان، می‌توان ناشی از وقوع جنگ، استعمار و استثمار و نارضایی عامه دانست.

وقوع جنگ

این طور به نظر می‌رسد که وقوع جنگ عامل مهمی در ایجاد یک زمینهٔ مناسب برای بروز انقلاب بوده است. اغلب انقلابات موفق و ناکام، غالباً به دنبال جنگ صورت گرفته‌اند. برای نمونه انقلاب کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ انقلاب روسیه در ۱۹۰۵، انقلاب یوگسلاوی در ۱۹۴۵ و انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ میلادی را می‌توان نام برد. در ضمن وقوع جنگ سبب می‌شود که رژیم‌های انقلابی نوپا از قوام بیشتری برخوردار شوند.

استعمار و استثمار

جنبش‌های انقلابی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین معمولاً به قصد رهایی از استعمار و استثمار صورت گرفته‌اند. هدف این نوع انقلابات آن است که، با توجه به پایمال شدن حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی طبقات یک جامعه توسط نیروهای خارجی، به زایل کردن نیروهای استعماری و استثماری و ساقط کردن حکومت ایادی آنان در داخل جامعه دست بزنند.

نارضایی عامه

عدم کارائی، ضعف، فساد و عدم توجه هیئت‌های حاکمه نسبت به تأمین احتیاجات اساسی و حیاتی مردم، یکی دیگر از زمینه‌های انقلاب است که در بعضی موارد باعث ایجاد نارضایی عامه شده و طبقات گوناگون مردم را مستعد ایده‌های انقلابی نموده است.

در این رهگذر باید به دو نکتهٔ مهم اشاره کرد.

الف: فساد و محافظه‌کاری شدید یک سیستم حکومتی به تنهایی منجر به بروز جنبش‌های انقلابی نخواهد شد، زیرا حتی امروزه نیز چنین حکومت‌هایی موجودند، بدون آن که انقلاب آنان را مورد تهدید قرار دهد. بنابراین اگر این نوع حکومت‌ها هدف اصابت جنبش‌های انقلابی قرار گرفته‌اند، به دلیل آن است که گردانندگان آن‌ها اعتماد به نفس خود را از دست داده و برای تحکیم سیستم موجود دست به تضییقات وسیع و یا رفورم‌های ظاهری زده‌اند که در دورهٔ بلندمدت نه تنها باعث رضایت عمومی نشده است، بلکه جنبش انقلابی را تسریع کرده است.

ب: در جوامعی که انگیزهٔ انقلاب نارضایتی عامه بوده است، جنبش‌های انقلابی معمولاً در دورهٔ بلندمدت صورت گرفته‌اند. انقلابات رم باستان، فرانسه و روسیه که نتیجهٔ نارضایی عامه بوده‌اند، در طی مدت مدیدی آغاز شده، شکل گرفته، قدرت یافته و بعدها تحت هدایت رهبران انقلابی به وقوع پیوسته‌اند.

جنبش‌های انقلابی که براساس انگیزه‌های فوق بروز کرده‌اند (انقلاب‌های کلاسیک)، منجر به ایجاد یکی از دو شکل زیر شده‌اند:

۱ـ ساقط کردن نظام حکومتی موجود در جامعه و جانشین کردن آن با نظام حکومتی دیگر که به عقیده رهبران انقلابی بهترین شیوه حکومتی شناخته شده است.

۲ـ برخی از جنبش‌های ظاهراً انقلابی که پس از فروپاشی رژیم گذشته به قدرت می‌رسند، عملاً اهداف انقلابی خود را کنار گذارده و درواقع همان هدف‌های رژیم سابق را در چارچوب سازمان و هیأت حاکمه جدیدی اجرا می‌کنند.

انقلاب از دیدگاه اسلام

استاد مطهری در بدو امر انقلاب را چنین تعریف می‌کند: «انقلاب عبارت است از طغیان و عصیان مردم یک ناحیه و یا یک سرزمین، علیه نظم حاکم موجود برای ایجاد نظمی مطلوب. به بیان دیگر انقلاب از مقولهٔ عصیان و طغیان است علیه وضع حاکم، به منظور استقرار وضعی دیگر.»

به نظر ایشان، «فرق انقلاب با کودتا در این است که انقلاب ماهیت مردمی دارد، ولی در

دومی، یک اقلیت مسلح و مجهز به نیرو، در مقابل اقلیت دیگری که حاکم بر اکثریت جامعه است، قیام می‌کند و وضع موجود را درهم می‌ریزد و خود جای گروه قبلی را می‌گیرد؛ و این استقرار ارتباطی به صالح یا ناصالح بودن کودتاگران ندارد.»

ایشان دربارهٔ معانی واژهٔ انقلاب در قرآن مجید و سایر معانی آن می‌فرماید:

انقلاب به حسب اصل لغت، به معنی زیرورو شدن یا پشت وروشدن و نظیر این معانی است.

قرآن مجید هم هر جا این کلمه را به کار برده به همین مفهوم به کار برده است نه به مفهوم اصطلاحی رایج آن در امروز. مادهٔ انقلاب، تقلیب، تقلب، صیغهٔ منقلب و امثال این‌ها در قرآن آمده است.

آیهٔ ۱۴۴ سورهٔ آل عمران که در جنگ احد، در آن هنگام که شایع شد رسول خدا (ص) کشته شده است نازل شد، خطاب به مؤمنان می‌گوید: محمد (ص) پیامبری بیش نیست که قبل از او هم پیامبران دیگری بودند، یعنی هر پیامبری که آمده است، مردن دارد، کشته شدن دارد، محمد برای شما از جانب خدا پیامی آورده است.

خدای او زنده است اگر فرضاً پیامبر بمیرد یا کشته شود، آیا شما باید به عقب برگردید؟ در این جا حرکت اسلامی به تعبیر قرآن حرکت به جلو است و بازگشت این گروه از دین به معنی برگشت به عقب و یا انقلاب است. انقلاب در تعبیر قرآن یعنی رو در جهت پشت قرارگرفتن و پشت در جهت رو.

و یا در آیه ۱۴۷ سورهٔ آل عمران که می‌گوید: «فانقلبو بنعمة من‌الله و فضل... در این جا هم منظور بازگشت است اما بازگشت‌های خوب.

بدین ترتیب روشن می‌شود که کلمهٔ انقلاب در قرآن حاوی مفهوم تقدس یا ضد تقدس نیست. انقلاب بعدها در اصطلاحات فقهی و بیشتر از آن در اصطلاحات فلسفی معنی دیگری پیدا کرد. فقها در باب مطهرات، یکی از امور پاک‌کننده را انقلاب می‌دانند که گاهی از آن به استحاله تعبیر می‌کنند و گاهی نیز استحاله و انقلاب را دو چیز جدا به حساب می‌آورند. در اصطلاح فلاسفه معنی انقلاب از این هم محدودتر و مضیق‌تر می‌شود. فلاسفهٔ انقلاب را به جایی می‌گویند که ذات و ماهیت یک شیئی لزوماً عوض شده باشد. بحثی هم برای فلاسفهٔ مطرح بود که آیا انقلاب ماهیت ممکن است یا ممکن نیست. «اصالت ماهیتی‌ها» آن را ناممکن می‌دانستند و از این جهت عملیات کیمیاگران را که نوعی انقلاب ماهیت بود تخطئه می‌کردند. اما «اصالت وجودی‌ها» نه تنها انقلاب ماهیت و ذات را امری ممکن می‌دانستند بلکه هر حرکت اشتدادی یعنی حرکت از نقص به کمال

را انقلاب آناً فآناً در ماهیت می‌دانستند.»

انقلاب گورباچف (فوریه ۱۹۹۰) *Gorbachev's 1990 Revolution*

اصطلاحی است مشعر بر طرح گورباچف رئیس جمهوری شوروی که به موجب آن کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی طی نشستی در پنجم فوریه ۱۹۹۰ تصمیمی را اتخاذ کرد که موجد یک انقلاب سیاسی شد. براساس تصمیم مذکور، بند ششم قانون اساسی اتحاد شوروی که بر نقش حزب کمونیست به عنوان «پیشاهنگ» تأکید می‌ورزید، از قانون فوق حذف گردید و به جای آن فرآیند دموکراتیزه کردن در چارچوب یک نظام چند حزبی پیشنهاد شد.

مادهٔ ششم قانون اساسی مقرر می‌داشت که: «نیروی رهبری کننده و سمت دهندهٔ جامعهٔ شوروی و هسته سیستم سیاسی و سازمان‌های دولتی و اجتماعی آن را حزب کمونیست اتحاد شوروی تشکیل می‌دهد. حزب کمونیست اتحاد شوروی بقای خود را در خدمت مردم می‌نگرد. حزب کمونیست به آموزش مارکسیسم ـ لنینیسم مجهز بوده، دورنمای عام تکامل جامعه و مشی سیاست داخلی و خارجی اتحاد شوروی را تعیین، رهبری کارسازنده [و] سترگ خلق شوروی را به عهده داشته و به مبارزهٔ آنها در راه پیروزی کمونیسم خصلت موزون و مستدل علمی می‌بخشد.

همه سازمان‌های حزبی در چارچوب قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی عمل می‌کنند.»

علت اصلی پیشنهاد مذکور، تشکیل صدها گروه سیاسی در سرتاسر خاک شوروی و اتحاد آنان با یکدیگر بود که در نهایت منجر به حذف نقش حزب کمونیست می‌گردید. نارضایتی عمومی، اقتصاد رو به زوال و افزایش جرائم باعث شد تا خشم مردم متوجه رؤسای حزب کمونیست در تمام سطوح گردد. بدین لحاظ بود که رهبران شوروی تصمیم گرفتند تا در قالب پرسترویکا و گلاسنوست به حاکمیت حزب کمونیست خاتمه داده و سیستم چند حزبی را جایگزین آن سازند.

انکیزیسیون *Inquisition*

انکیزیسیون از ریشه‌ی لاتین Inquisitio به مفهوم «جستجو»، «کاوش»، «استنطاق»، و «کنکاش» گرفته شده است و معمولاً این جستجو و «کاوش»، استنطاق و کنکاش جهت بازنمایی افکار و عقاید صورت می‌گرفت، به ویژه در قرون وسطی، همراه با مجازات سهمگین نسبت به مخالفان آراء کلیسایی (کلیسای کاتولیک) بوده است.

در قرون وسطی، سازمان‌ها و تشکیلات وسیع (علنی و مخفی)، به منظور تفتیش عقاید و آراء مردم، در اروپا به وجود آمده بودند.
این سازمان‌ها و تشکیلات (کلیسای کاتولیک رم)، زیرنظر پاپ و اسقف‌ها، در جهت جلوگیری از نضج، نشو و نمای هر فکر و اندیشه‌ی تازه و جدید تأسیس یافتند. حتی فهرست کتاب‌های ممنوعه نشر یافت. به نظر کلیسا، جلوگیری از نشر فکر و کتاب مغایر با اخلاق و ایمان منبعث از دیانت مسیح، وظیفه آنها بوده است. مأموران و مفتشان عقایدو آراء در انتظار رو شدن و پدید آمدن فکر و رأی نو نمی‌ماندند، بلکه سعی داشتند تا ریشه و نطفه‌ی پدیداری این قبیل فکر و اندیشه را بیابند و از میان بردارند که یکی از جنبه‌های مهم آن سانسور است که به معنی تقبیح انتشارات می‌باشد. سانسور از ریشه‌ی لاتین *سانسورا* (عمل بازرسی و ارزشیابی) آمده است که پس از اختراع چاپ، بیش از گذشته توسط قدرت‌های سیاسی و دینی معمول گردید و از آن برای جلوگیری از نشر تبادل آراء و جلوگیری از بیان واقعیات استفاده شد. لذا مجازات‌هایی برای نوآوران فکری و عقیدتی در نظر گرفته بودند؛ از قبیل: محرومیت از حقوق مدنی، تبعید، مصادره‌ی اموال، سوزاندن و شقه‌شقه کردن و بالاخره تکفیر.
سازمان‌های تفتیش و کاوش عقاید، بسیار قدرتمند بودند؛ یک مأمور تفتیش، دستیاران و مأموران متعدد دراختیار داشت.
در اروپا، دو بینش متضاد ساری و جاری بود. یکی در شمال اروپا و انگلیس و کشورهای اسکاندیناوی که عقیده داشتند: انسان ذاتاً و فطرتاً پاک و سالم است مگر خلاف آن ثابت شود و دیگر در جنوب اروپا، یعنی مراکز قدرتمندی فزونتر کلیسای کاتولیک که معتقد بودند: انسان ذاتاً خطاپذیر و مجرم است تا خلاف آن به اثبات رسد. پس در این مناطق سیستم کاوش، استنطاق و تفتیش بسیار فعال بود.
البته مسئله کتاب سوزاندن، ریشه‌ی قدیم دارد. در زمان *ژول سزار* (۴۴-۱۰۱ ق.م) امپراطور روم، به دستور شخص او، کتابخانه‌های عمومی دائر می‌کردند و حتی بردگان نیز مجاز به استفاده از این کتابخانه‌ها بودند. ولی در زمان *نرون* (۶۸-۳۷.م) که در فاصله سال‌های ۶۸-۵۴ امپراطور روم گردید، همان کتابخانه‌ها به آتش کشیده شد.
در قرون وسطی یا سده‌های میانه (از ۳۹۴ تا آغاز رنسانس یا نوزایش ۱۴۵۳ میلادی) کلیسا، شعار «*کتاب‌ها را نابود کنید و نویسندگان را مجازات نمایید.*» را سرلوحه‌ی برنامه‌ی خود قرار داده بود.»
در قرن ۱۵ میلادی، با اختراع چاپ، پاپ (۱۴۸۷.م) دستور داد، بدون اجازه وی، نباید

کتابی چاپ شود و در سال ۱۵۶۴ فهرست کتاب‌های ضاله و ممنوعه را منتشر کرد. اما این دستور مقارن بود با ریزش ساختارهای کلیسایی و ضعف آن. معذلک در ۱۶۱۶ کنگرهٔ *اندکس*، مجدداً فهرست کتاب‌های گمراه‌کننده را نشر داد. کتاب کوپرنیک (۱۵۴۳-۱۴۷۳ .م) عالم نجوم، تحت عنوان «گردش افلاک آسمانی» از جمله کتاب‌های ممنوعه بود.

سرانجام در برابر پاپ، *جان کالون* و *مارتین لوتر* از آزادی وجدان و انسان سخن گفتند و رنسانس سریعاً قد برافراشت.

در ۱۶۴۴ *جان میلتون رساله‌ی* گفتار در آزادی (چاپ بدون اجازه) را منتشر کرد و زیان‌های تفتیش و کاوش عقاید را بازگو نمود و به آزادی دانش‌پژوهی و بیان ارج نهاد.

اوج خشونت کلیسای کاتولیک نسبت به نوآوری‌ها، در کشتار سن بارتلمی (از ۲۴ اوت تا ۲۶ اوت ۱۵۷۳، در سه روز) ظاهر گردید که در آن سه روز، هزاران *پروتستان* (اعتراض کننده) کشته شدند و حتی اطفال و کودکانشان نیز از دم تیغ گذشتند.

در عصر تفتیش و کاوش عقاید، حدود پنج میلیون نفر را به جرم دارا بودن فکر و اندیشه‌ی نو به دار آویختند. از سال ۱۴۸۱ تا ۱۴۹۹ میلادی (هیجده سال) ۱۰۲۲۰ (ده هزارودویست‌وبیست‌نفر) را سوزاندند، ۶۸۶۰ (شش هزاروهشتصدوشصت نفر) را شقه کردند، ۹۷۰۲۳ (نودوهفت هزاروبیست‌وسه نفر) را با شکنجه از میان برداشتند.

کندرسه (۱۷۴۳-۱۷۹۴ .م) ریاضی دان و فیلسوف فرانسوی معتقد بود که اختراع چاپ در انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) اثر داشته است. درباره‌ی کتابسوزان، در طی تاریخ فجایع بسیار در همه جا صورت گرفته است؛ این اعمال غالباً جنبه‌ی انکیزیسیون و تفتیش عقاید و نظرات داشته است. سوزاندن کتابخانه‌ی عظیم اسکندریه و بسیاری دیگر، در ایران کتابسوزانی سلطان محمود غزنوی که به تحریک اهل تعصب صورت گرفت و کتابخانه‌ی عظیم صاحب بن عباد در شهر ری (یکصدوهفده هزار جلد کتاب نفیس و دست‌نویس که فقط ده مجلد برای فهرست‌بندی کتاب‌ها اختصاص داشت) را سوزاند و خاکستر کرد (در ۴۷۹ هجری) و یا سوزاندن کتابخانه‌ی دارالعلم شاپوربن اردشیر (ده هزار جلد دست‌نویس) در بغداد به دست طغرل سلجوقی (در ۴۴۷ هجری).

اوآپک (سازمان کشورهای عرب صادرکننده نفت)

OAPEC (Organization of Arab Petroleum Exporting Countries)

این سازمان در سال ۱۹۶۸ و با عضویت سه کشور عربستان سعودی، کویت و لیبی به

وجود آمد و اساسنامه آن در همان سال در بیروت به امضای دولت‌های عضو رسید. کشورهای ابوظبی، الجزایر، بحرین، دوبی و قطر در سال ۱۹۷۰، و مصر و سوریه در سال ۱۹۷۱ به اوآپک پیوستند. از اقدامات مهم اوآپک، افزایش قیمت نفت بود که نهایتاً منجر به شوک اول نفتی شد و سازمان اوپک بعداً رویه آن را دنبال کرد. سازمان مذکور یک سازمان مقدماتی برای هماهنگ کردن منافع اعراب در اوپک به‌شمار می‌آید.

اوپک (سازمان کشورهای صادرکننده نفت)

OPEC (Organization of Petroleum Exporting Countries)

این سازمان به دنبال تلاش‌های طولانی کشورهای صادرکننده نفت در سال ۱۹۶۰ به وجود آمد. علل تشکیل اوپک عبارت بودند از:

۱ـ ایجاد سیاست قیمت‌گذاری مشترک
۲ـ حفظ ذخایر نفت
۳ـ حفظ امنیت نفت حمل و نقل شده.

اعضای اولیه اوپک کشورهای عراق، عربستان سعودی، ونزوئلا، ایران و کویت بودند و اعضای دیگر یعنی، قطر، لیبی، اندونزی، ابوظبی، الجزایر، اکوادور، گابن و نیجریه، بعداً به آن پیوستند. اکوادور در اوایل دهه ۹۰ میلادی از این تشکیلات خارج شد.

اوتارکی (خودکفایی اقتصادی) ***Autarky***

مأخوذ از واژهٔ یونانی Autarkeia به معنای استقلال و خودبسی.
طرفداران این مکتب معتقد به رفع کلیه حوایج کشور از طریق تأمین منابع داخلی و محدود کردن واردات از طریق وضع قوانین گمرکی و مالیات‌های سنگین هستند.

اولترا امپریالیسم /امپریالیسم افراطی ***Ultra-imperialism***

نظریه‌ای است که به موجب آن، «امپریالیسم در فرآیند رشد خود در جهت انحصاری شدن هرچه بیشتر به مرحله‌ای می‌رسد که در آن رقابت میان امپریالیست‌ها پایان گرفته و بهره‌برداری مشترک از جهان توسط یک سرمایهٔ مالی که در مقیاس بین‌المللی متحد شده است، تحقق می‌یابد.»

اولتیماتوم / اتمام حجّت *Ultimatum*

اصطلاحی است از ریشهٔ لاتینی Ultimum به معنای «آخرین» و در عرف سیاست به آخرین حرفی گفته می‌شود که درخصوص موضوعی بیان گردد. اولتیماتوم یا اتمام حجّت عبارت از سندی است که به وسیله یک دولت به دولت دیگر تسلیم شود و در آن حداقل امتیازاتی که دولت تسلیم‌کننده از طرف می‌خواهد و نیز حداکثر امتیازاتی که می‌تواند به طرف بدهد منعکس می‌گردد. در این سند پیشنهادات و شروط دولت تسلیم کنندهٔ سند، به نحو قاطع و غیرقابل رجوع ذکر می‌گردد.
سند اتمام حجّت، عاری از تعارفات سیاسی و تکلّفات دیپلماتیک است.

اومانیسم / انسان‌باوری *Humanism*

به هر نظریه‌ای گفته می‌شود که میل به بهزیستی انسان و احترام به حیثیت او، تکامل همه جانبه‌ی او، و ایجاد شرایط مساعد برای زندگانی اجتماعی در مرکز آن قرار داشته باشد. جنبش انسان دوستی از رنسانس میان قرن چهاردهم و شانزدهم رشد یافت و شعارهای عمده آن عبارت بودند از: آزادی خرد، و مخالفت با ریاضت‌های دینی. نمایندگان برجستهٔ آن را می‌توان چنین نام برد: پترارک، دانته، بوکاچیو، لئوناردوداوینچی، اراسموس، برونو، رابله، مونتنی، کپرنیک، شکسپیر و فرانسیس بیکن. اوج جنبش اومانیسم را در آثار روشنگر سده‌ی هجدهم باز می‌یابیم که شعارهایشان اینها بود: آزادی، برابری، برادری. اگوست کنت در سده‌ی نوزدهم جنبشی اخلاقی و دینی پدید آورد که منجر به «پرستش انسانیت» گردید. به همین سان، در انگلستان و آمریکا و روسیه... نظریه‌های اومانیستی پدید آمد.

اوورلورد *Overloard*

نام رمزی عملیات نرماندی در ژوئن ۱۹۴۴ توسط ارتش‌های متفقین.
در ماه اوت ۱۹۴۳ طرح عملیاتی موسوم به اوورلورد در کنفرانسی با شرکت فرانکلین روزولت رئیس جمهور وقت آمریکا و چرچیل نخست‌وزیر انگلیس در شهر کِبک کانادا توسط ژنرال سر فردریک مورگان و اعضای ستاد وی مورد بررسی قرار گرفت. این طرح در فاصله ماه‌های ژانویه تا ژوئن ۱۹۴۴ مورد تجدیدنظر قرار گرفت و مونتگمری به سمت فرمانده گروه ارتش بیست و یکم یعنی فرمانده میدان جنگ منصوب گردید. ژنرال آیزنهاور نیز به سمت فرمانده عالی متفقین که کنترل همه جانبه را دردست داشت،

برگزیده شد.
در روز شروع عملیات، تعداد چهار هزار فروند کشتی سواحل بریتانیا را به سوی سواحل نرماندی ترک گفتند. بیش از یک‌ونیم میلیون نفر از سپاهیان آمریکایی به انگلستان منتقل شدند تا برای عملیات فرود آماده شوند. در ساعات اولیهٔ نبرد، تأسیسات ساحلی آلمان‌ها توسط بمباران هوایی متفقین درهم کوبیده شد. مین روب‌ها راه را برای کشتی‌های جنگی باز کردند. بدین ترتیب تا روز ۱۲ ژوئن ۱۹۴۴، ۳۲۶/۰۰۰ نفر در سرپلی به عرض پنجاه میل مستقر و تا قبل از دوم ژوئیه تعداد یک میلیون نفر از نیروهای متفقین وارد خاک فرانسه شدند. در تاریخ پانزدهم اوت ۱۹۴۴ یک لشکر دیگر آمریکایی در جنوب فرانسه پیاده شد و بدین ترتیب تا قبل از پایان سال مزبور بخش اعظم خاک فرانسه و بلژیک از دست سربازان آلمان نازی آزاد شد.

اوونیسم *Owenism*

مکتبی است منسوب به رابرت اوون بنیانگذار سوسیالیسم نو. عقاید مارکس از طرح‌های اوون ریشه گرفته است.

ایدئولوژی *Ideology*

مشتق از کلمهٔ لاتینی «ایده» به معنای فکر، نظر و ذهن است. ایدئولوژی علمی است همراه با مسئولیت؛ علمی که هدفش خدمت به بشر و حفظ و حمایت او و رهانیدن ذهن او از تعصب و آماده ساختن او برای پذیرش حکومت عقل است.
اصطلاح ایدئولوژی بعدها در معانی وسیع‌تری به‌کار گرفته شد و عموماً به هر طرز تفکر یا تئوری که هدف عملی خاصی را تعقیب کند و به تئوری محض خلاصه نشود و به تعبیر مارکس علاوه بر تفسیر، تغییر جهان را نیز هدف قرار دهد، اطلاق می‌شد.
از آغاز قرن بیستم به بعد ایدئولوژی بر انواع متعدد نظام‌های فکری و فلسفی و منجمله مذهب که به نوعی در تعیین خط مشی، عمل یا موضع‌گیری معتقدان به آنها در مسایل سیاسی ـ اجتماعی مؤثر باشد، به‌کار می‌رود.

ایدئولوگ *Ideologue*

ایدئولوگ یا مسلک‌ساز در اصطلاح فلسفهٔ سیاسی به متفکران، فلاسفه و نظریه‌پردازانی گفته می‌شود که به ارائه، تنظیم و تدوین یک ایدئولوژی پرداخته‌اند و درواقع خالق آن هستند.

ایده‌آلیست / آرمانگرا *Idealist*

به فلاسفه و سیاستمدارانی گفته می‌شود که برای ایجاد یک جامعه یا حکومت ایده‌آل (کمال مطلوب) تلاش کرده و می‌کنند.

ایزوستیا *Izvestia*

اصطلاحی است روسی به معنای «اخبار». ایزوستیا روزنامهٔ رسمی شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی بود که قسمت اعظم مطالب خود را به تشریح قوانین مصوبهٔ شورای عالی و دستورات اداری حکومت شوروی و تفسیر آنها اختصاص می‌داد.

اینتلیجنس سرویس *Intelligence Service*

عنوان سازمان جاسوسی انگلیس است که تشکیلات آن در قرن شانزدهم میلادی (سال ۱۵۷۳) توسط یکی از وزیران حکومت سلطنتی ملکه الیزابت اول به نام «فرانسیس واتینگهام» که ضمناً مشاور سیاسی وی نیز بود، در مرکز لندن تأسیس گردید.
سازمان اطلاعاتی انگلیس اساساً مشتمل بر ۶ اداره است که عبارتند از:

۱ـ ادارهٔ اطلاعات سیاسی خارجی
۲ـ ادارهٔ اطلاعات دریایی
۳ـ ادارهٔ اطلاعات نظامی
۴ـ ادارهٔ اطلاعات تجاری و صنعتی
۵ـ ادارهٔ اطلاعات داخلی
۶ـ ادارهٔ اطلاعات مستعمرات

موفقیت سازمان جاسوسی انگلیس و برتری شگردهای آن نسبت به سایر سازمان‌های جاسوسی جهان تنها محصول عمر دراز و تجارب حاصله نیست، بلکه تمامی سلاطین و رؤسای دولت انگلیس، از تشدید و توسعه دامنهٔ فعالیت‌های آن حمایت کرده‌اند.

ب

بازها *Hawks*

در ادبیات سیاسی بازها (در برابر کبوترها) به دولتمردانی اطلاق می‌گردد که خواستار برقراری جنگ و ادامهٔ آن به منظور دستیابی به اهداف نظامی ـ سیاسی هستند. این اصطلاح به سیاستمداران تندرو نیز اطلاق می‌شود.

باشگاه پاریس *Paris Club*

این اصطلاح به گروهی از کشورها شامل آمریکا، انگلستان، کانادا، فرانسه، سوئد، هلند، بلژیک، ایتالیا و ژاپن اطلاق می‌شود. اعضاء باشگاه موافقت کرده‌اند در صورت تقاضای صندوق بین‌المللی پول مبنی بر افزایش منابع وام‌دهی، به این صندوق وام بدهند.

باکونی‌نیسم *Bakuninism*

عقیدهٔ سیاسی منسوب به باکونین Bakunin (۱۸۷۶-۱۸۱۴) نویسندهٔ آنارشیست روسی که از ۱۸۶۱ تا ۱۸۷۶ پیشوایی حزب آنارشیست را در اروپا برعهده داشت. وی با مارکس و انگلس نیز همکاری کرد، ولی در سال ۱۸۷۲ از بین‌الملل اول اخراج شد و مسلک باکونی‌نیسم را وضع نموده، آن را در کتاب خود موسوم به، «خدا و دولت» (God and the State) شرح داد.

اصول عقاید وی عبارت است از: لزوم تخریب دولت و حفظ حقوق فردیت افراطی (اولترااندیویدوآلیسم). وی بانی مکتب نیهیلیسم نیز می‌باشد.

بالاگیری جنگ *Escalation of War*

افزودن، بسط دادن و یا تشدید ماهیّت، دامنه و یا پارامترهای یک جنگ را بالاگیری می‌گویند که می‌تواند به معنی افزایش شمار سپاهیان، دخالت طرف ثالث، استفاده از

جنگ‌افزارهای مرگبارتر و یا تغییر در اهداف سیاسی و یا نظامی باشد. بالاگیری جنگ به دو صورت عمودی و یا افقی انجام می‌شود.
بالاگیری عمودی عبارت از تشدید یک مناقشه است که از به‌کارگیری سلاح‌های متعارف شروع شده و با به‌کارگیری تاکتیکی یا استراتژیکی جنگ هسته‌ای ادامه می‌یابد. مانند کاربرد استراتژی «پاسخ انعطاف‌پذیر» ناتو (سازمان پیمان اتلانتیک شمالی). بالاگیری افقی عبارت است از گسترش جغرافیایی رزمگاه‌ها مانند به‌کارگیری توامان نیروهای واکنش سریع امریکا (در اواخر دهه هفتاد و اوایل دهه هشتاد میلادی) و نیروی دریایی آن کشور برای پاسخگویی به تجاوز شوروی در صحنه و کشاندن جنگ به طرف دشمن از طریق تهدید مستقیم منافع شوروی در جاهای دیگر و از طریق واردکردن زیردریایی‌ها.

بالکانی کردن *Balkanization*

اصطلاح بالکان از واژه ترکی به معنای «کوهستان جنگی» مشتق می‌شود. این عبارت پس از اضمحلال و تجزیه امپراتوری اتریش ــ مجارستان به کشورهای کوچک و فاقد ثبات سیاسی مانند آنچه در بالکان ایجاد گردید، باب شد و به‌طور کلی اشاره دارد به تجزیه و تقسیم یک منطقه به کشورهای کوچک‌تر. هدف از بالکانی کردن جلوگیری از ایجاد یک کشور با ثبات و کاستن از خطر تهدید آن، علیه کشوری است که این سیاست را اعمال می‌کند. پس از فروپاشی یوگسلاوی در فاصله سال‌های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶، عبارت «بالکانی کردن» با نسل کشی و پالایش قومی در هم آمیخته است.

ببرهای آسیا *Asian Tigers*

به تعدادی از کشورهای شرق آسیا گفته می‌شود که اقتصاد آنها در دهه‌های اخیر از رشد قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده است. این‌ها عبارتند از: ژاپن، تایوان، سنگاپور، کرهٔ جنوبی و هنگ‌کنگ. اصطلاح «بچّه ببرها» نیز به اندونزی، تایلند و مالزی گفته می‌شود. پس از پیوستن هنگ‌کنگ به چین، این کشور به «اژدهای آسیا» (Asian Dragon) شهرت پیدا کرد.

بحران استعفاء (۱۹۳۶) *Abdication Crisis*

در تاریخ معاصر انگلستان این اصطلاح به کناره‌گیری داوطلبانهٔ ادوارد هشتم از تاج و تخت آن کشور در سال ۱۹۳۶ گفته می‌شود. پادشاه انگلستان که قصد داشت با بانوی مطّلقه‌ای به نام والیس سیمپسون ازدواج کند، نیاز به صدور مجوزی از سوی پارلمان آن کشور و نمایندگان کشورهای مستعمره داشت. دولت انگلستان و نمایندگان مذکور قویاً با

ارادهٔ پادشاه به مخالفت پرداختند و وی نیز برای نیل به مقصود خود راه استعفاء و کناره‌گیری از مقام سلطنت را برگزید. ادوارد هشتم طی یک نطق رادیویی با مردم کشور خویش وداع کرد و بدین ترتیب برادرش دوک یورک معروف به جرج ششم (پدر الیزابت دوم ملکهٔ انگلیس) به جای وی بر تخت سلطنت نشست.

بخشش عمومی *General Amnesty*

بخشش یا عفو عمومی عملی است که دولت هنگام عفو کلی متخلفین سیاسی یا عمومی انجام می‌دهد. در چنین حالتی مجازات‌های مقرر برای بخشوده‌شدگان باطل می‌گردد و کسانی که در زندان هستند، آزاد می‌شوند. عفو عمومی یکی از طرق متداول برای رفع اختلافات سیاسی است و غالباً به دنبال تغییر رژیم، شاه یا رئیس جمهوری انجام می‌گیرد. عفو عمومی ممکن است مربوط به شورشیان و تروریست‌ها یا مربوط به مالیات و امور مالیه باشد.

بربریسم *Barbarism*

مأخوذ از واژهٔ لاتینی بربری Barbari(a) و Barbarism (us)، اصطلاحی است منسوب به اقوام بربر و عمدتاً غیرلاتین که معمولاً به ساکنین مناطق شمال آفریقا اطلاق می‌گردد.
بربریسم امروزه به معنای اعم، شامل عقاید و رسوم و طرز سلوک کلیه اقوام وحشی می‌گردد.

برخورد تمدن‌ها؟ *The Clash of Civilizations?*

نظریه‌ای از ساموئل هانتینگتون استاد دانشگاه هاروارد.
وی پایان جنگ سرد را سرآغاز دوران جدید «برخورد تمدن‌ها» می‌انگارد و براساس آن بسیاری از حوادث و رخدادهای جاری جهان را به‌گونه‌ای تعبیر و تحلیل می‌کند که در جهت تحکیم انگاره‌ها و فرضیات نظریه جدیدش باشد. وی تمدن‌های زنده جهان را به هفت و یا هشت تمدن بزرگ تقسیم می‌کند: تمدن‌های غربی، کنفوسیوسی، ژاپنی، اسلاو، هندو، ارتدکس، آمریکای لاتین و در حاشیه نیز تمدن آفریقایی؛ و خطوط گسل میان تمدن‌های مزبور را منشأ درگیری‌های آتی و جایگزین واحد کهن دولت ــ ملت می‌بیند. به اعتقاد هانتینگتون، تقابل تمدن‌ها، سیاست غالب جهانی و آخرین مرحله تکامل درگیری‌های عصر نو را شکل می‌دهد زیرا:

- اختلاف تمدن‌ها اساسی است؛
- خودآگاهی تمدنی در حال افزایش است؛
- تجدیدحیات مذهبی وسیله‌ای برای پر کردن خلاء هویت در حال رشد است؛

- رفتار غرب موجب رشد خودآگاهی تمدنی (دیگران) گردیده است؛
- ویژگی‌ها و اختلافات فرهنگی تغییرناپذیرند؛
- منطقه‌گرایی اقتصادی و نقش مشترکات فرهنگی در حال رشد است؛
- خُطوط گُسل موجود بین تمدن‌ها، امروزه جایگزین مرزهای سیاسی و ایدئولوژیک دوران جنگ سرد شده است و این خُطوط جرقه‌های ایجاد بحران و خونریزی‌اند.

پس از رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، فرضیه برخورد تمدن‌ها از وجاهت خاصی برخوردار شده است.

برده‌داری *Slavery*

اصطلاحی است در جامعه‌شناسی علمی و به نخستین صورت‌بندی اجتماعی ـ اقتصادی مبتنی بر استثمار فرد از فرد اطلاق می‌شود. برده‌داری در مرحلهٔ تلاشی کمون اولیه و بر شالودهٔ عدم تساوی اقتصادی که خود ثمرهٔ پیدایش مالکیت فردی بود، نضج گرفت. بردگی ابتدا در مصر باستان، بابل، آشور، چین و هندوستان پدید گشت ولی در یونان و روم باستان به شکل کلاسیک خود تکامل حاصل کرد.

مناسبات تولیدی در این دوران عبارت بود از مالکیت برده‌دار بر وسایل تولید و نیز بر برده که به عنوان شیئی قابل خرید و فروش بود و همین‌طور برده‌دار صاحب جان برده. برده‌داران به مالکان بزرگ زمین، صاحبان و سوداگران تقسیم می‌شدند.

برنامه‌ریزی استراتژیک *Strategic Planning*

برنامه‌ریزی درازمدت از دو عنصر اساسی تشکیل می‌یابد:
برنامه‌ریزی استراتژیک و برنامه‌ریزی تاکتیکی.

برنامه‌ریزی استراتژیک:

(۱) در سطح بالاتر از مدیریت قرار می‌گیرد و منحصراً دربارهٔ تصمیمات در این سطح است.
(۲) به تهیهٔ مقاصد و هدف‌های اساسی واحد اقتصادی و تجهیز منابع ضروری برای نیل به آنها مبادرت می‌ورزد.
(۳) دربارهٔ تصمیمات درازمدت و کوتاه‌مدت است و تأکید بر اولی دارد بی‌آن که بدین کار جنبهٔ انحصاری بدهد.
(۴) بر قیمت‌های واحد اقتصادی مورد نظر در مجموع به کار می‌رود.
(۵) فعالیتی پیوسته (به عنوان یک جریان) و فعالیتی نامنظم (به عنوان محتوی) است.

(۶) به اطلاعاتی بیشتر نیاز دارد که خارج از قلمرو واحد مزبور به‌دست می‌آید.

برنامه‌ریزی تاکتیکی *Tactical Planning*

این برنامه‌ریزی برای اجرای برنامه‌های استراتژیک است که:

(۱) در چارچوب برنامه‌های استراتژیک جریان می‌یابد.

(۲) به قدرت ضرورت برای تخصیص عقلایی منابع همراه با عملیات مفصل است.

(۳) در دوره‌های کوتاه عموماً مشروح‌تر است (یک ماهه، سه ماهه و یکساله).

(۴) در همهٔ خدمات مورد تعهد اجرای برنامه‌های استراتژیک، ذینفع است.

(۵) انتظار دارد که افراد بسیاری در تهیهٔ برنامه‌های تاکتیکی مشارکت نمایند.

(۶) مبتنی بر ضابطه‌های مقداری و معلوماتی است که در واحد اقتصادی گرد آمده‌است.

(۷) نسبت به برنامه‌ریزی استراتژیک عادی‌تر و پیش و پاافتاده‌تر است.

برنامهٔ اصل چهار *Point Four Program*

به طرحی گفته می‌شود که از سوی هاری ترومن (۱۹۷۲-۱۸۸۴) سی و سومین رئیس جمهور آمریکا برای ارسال کمک‌های فنی به کشورهای عقب‌افتاده ارائه گردید. اصطلاح مذکور از آن‌رو «اصل چهار» نامیده شد که بند چهارم نطق افتتاحیهٔ ریاست جمهوری وی را تشکیل می‌داد (ژانویه ۱۹۴۹). برنامه اصل چهار به نفوذ بیش از پیش آمریکا در کشورهای جهان سوم و در نهایت مداخله در امور داخلی این قبیل کشورها کمک کرد.

برنامهٔ مارشال (۱۹۵۲-۱۹۴۷) *Marshall Plan*

برنامه‌ای است که توسط جورج مارشال وزیر خارجهٔ آمریکا در طی نطق پنجم ژوئن ۱۹۴۷ وی پیشنهاد شد. به موجب این برنامه ایالات متحده برای بازگرداندن ثبات اقتصادی اروپا و بازسازی آن تمامی تلاش خود را به‌کار می‌بست.

کشورهای کمونیست برنامه مارشال را نپذیرفتند؛ فنلاند و اسپانیا نیز آن را مورد قبول قرار ندادند. در ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۷ نمایندگان اتریش، انگلستان، ایتالیا، ایرلند، ایسلند، بلژیک، پرتغال، ترکیه، دانمارک، سوئد، سوئیس، فرانسه، لوکزامبورگ، نروژ، هلند و یونان برای تشکیل کنفرانس همکاری اقتصادی اروپا در پاریس گرد هم آمدند و برنامه‌ای برای سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۱ ریختند که «طرح بازسازی اروپا» نام گرفت و پس از آن، «سازمان همکاری اقتصادی اروپا» (OEEC) برای اجرای آن طرح به‌وجود آمد.

برون سرزمینی *Extraterritoriality*

یک مَحمل قانونی است که به موجب آن دیپلمات‌های بیگانه و نمایندگی‌های سیاسی مانند سفارتخانه‌ها و دفاتر سیاسی دولت‌ها علی‌رغم حضور فیزیکی در کشور پذیرنده، خارج از آن سرزمین قلمداد می‌شوند و به همین دلیل پیک‌های سیاسی از تعرض مصون بوده، و نماینده‌های سیاسی نیز به دلایل گوناگون حقوقی تابع قوانین و مقررات کشور میزبان نیستند. ورود به داخل سفارتخانه ممنوع بوده و حتی نیروهای پلیس و انتظامی نیز از این امر مستثنی نیستند. اماکن خصوصی و وسایل نقلیه آنها نیز مشمول مقررات مندرج در کنوانسیون‌های دیپلماتیک و کنسولی وین می‌باشد. دیپلمات‌ها را نمی‌توان دستگیر کرد. آنها هم‌چنین از پرداخت مالیات و عوارض گمرکی معاف هستند. کنوانسیون‌های وین ناظر بر حسن اجرای مقررات حاکم بر روابط بین‌المللی می‌باشند. نقض اصل برون سرزمینی تخطی از حقوق بین‌الملل به‌شمار می‌رود.

بریگاد بین‌المللی *International Brigade*

به داوطلبان کمونیست و جناح چپ گفته می‌شد که از کشورهای گوناگون جهان و به طرفداری از جمهوریخواهان، علیه ژنرال فرانکو دیکتاتور معروف اسپانیا و نیروهای دست راستی در جریان جنگ‌های داخلی اسپانیا (۳۹-۱۹۳۶) می‌جنگیدند. برخی از رهبران برجسته کمونیست جهان نظیر تیتو و اولبریشت جزو این داوطلبان بودند.

بلشویسم *Bolshevism*

کلمه‌ای روسی به معنی اکثریت و عنوان گروهی در حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه بود که در پایان دومین کنگرهٔ حزب در سال ۱۹۰۳ اکثریت حزبی با آنها بود (در مقابل منشویک‌ها که «اقلیت» بودند) و این عنوان برای اشاره به آنها و نظریاتشان معمول گردید. از نظر بلشویک‌ها، بلشویسم عبارت است از هواداری از مارکسیسم ارتودوکس در مقابل تجدیدنظرطلبی (ریویزیونیسم) و سازمان متمرکز حزبی با سلسله مراتب منظم و هسته‌ای از انقلابی‌های حرفه‌ای به عنوان عنصر رهبری کننده، در مقابل احزاب وسیع با سازمان نامتشکل، و تاکتیک‌های انقلابی، در مقابل احزاب دیگر.

عنوان بلشویک‌ها از ۱۹۱۲ تا ۱۹۵۲ یکی از عنوان‌های رسمی حزب کمونیست روسیه بود.

متفکرین غربی در سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۰ بلشویزم را در خارج از روسیه تندروترین نهضت مترقی چپ به‌شمار می‌آوردند؛ ولی بعداً آن را در شمار اشکال توتالیتاریسم جدید قرار دادند.

بلشویسم ملی *National Bolshevism*

اصطلاحی است که در فاصله بین دو جنگ جهانی در آلمان به کار می‌رفت تا سیاست مقاومت ملی گرایانه را در برابر «پیمان ورسای» و غرب مبتنی بر اتحاد با «قدرت پاریابی» دیگر یعنی روسیه بلشویک علیه دشمنان مشترک را توصیف کند.
جاذبهٔ تناقض‌آمیز این اصطلاح، گروه‌هایی را از دو سر طیف سیاسی به سوی خود کشید یعنی ملی‌گرایان را در جناح راست و کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های ناراضی را در جناح چپ. پس از روی کارآمدن نازی‌ها، این اصطلاح از میان رفت.

بلوک *Bloc*

به اعضای یک نهاد مقننه گفته می‌شود که الزاماً از یک حزب نیستند ولی دارای آمال و هدف‌های مشترک هستند. اصطلاح مذکور همچنین به گروهی از کشورها اطلاق می‌شود که برای یک آرمان واحد تلاش می‌کنند.

بلوک شرق *Eastern Bloc*

این بلوک متشکل از کشورهایی بود که به‌طور کلی از لحاظ سیاسی و اجتماعی دارای یک مسلک بوده و از نظام سوسیالیستی پیروی می‌کردند. اتحاد شوروی، آلبانی، لهستان، چکسلواکی، رومانی، یوگسلاوی، مجارستان، بلغارستان و آلمان شرقی در قاره اروپا، کره شمالی و ویتنام در قاره آسیا و کوبا در قاره آمریکا در زمره بلوک فوق به شمار می‌رفتند.

بلوک غرب *Western Bloc*

به کشورهای آمریکا و غرب اروپا گفته می‌شود که دارای نظام‌های سرمایه‌داری بوده و اغلب آنها عضو سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) هستند. این کشورها غالباً در برابر بلوک شرق سیاست واحدی را طرح‌ریزی می‌کردند.

بناپارتیسم *Bonapartism*

سیستم سیاسی ـ نظامی ناپلئون اول (۱۸۲۱-۱۷۶۹) امپراتور فرانسه است که در شرایطی ناشی از بسط سریع سرمایه‌داری در قرن نوزدهم و با توسل به ایجاد ماجراهای نظامی پرورش یافت. ناپلئون دستاوردهای انقلاب کبیر فرانسه را مورد بهره‌برداری قرار داد و توفان انقلاب را خاموش کرد. تمایلات امپریالیستی ملهم از منافع سرمایه‌داری

فرانسه، وی را علیه کشورهای اروپایی برانگیخت و دنیای نیمه فئودال نیز تاب مقاومت در برابر او را نیافت. ارزش کار ناپلئون در این بود که توانست صحیح‌ترین طریقه‌های تاکتیکی و استراتژیکی استفاده از توده‌های عظیم مسلح را که پیدایش آن جز به نیروی انقلاب امکان‌پذیر نبود، بیابد. با این وجود، شکست او در جنگ‌های ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ صرفاً به دلایلی چون تفوق عظیم نیروهای متفقین اروپایی و به علت ناتوانی ملتی بود که براثر یک ربع قرن جنگ از پای درآمده بود و دیگر نمی‌توانست در برابر حمله دنیایی که علیه او مسلح شده بود، مقاومت کند.

بنیادگرا *Fundamentalist*

اصطلاحاً به کسی اطلاق می‌شود که معتقد به معنای تحت‌اللفظی و کلمه به کلمهٔ محتوای کتاب مقدس است و خود را مقید به تفسیر آن نمی‌داند. برای مثال توصیف کتاب مقدس از خلقت در سفر پیدایش منجر به مردود شمردن نظریه تکاملی داروین می‌شود. بنیادگرایی در ایالات جنوبی ایالات متحده آمریکا موسوم به خط انجیل رواج دارد.
امروزه، بنیادگرایی اسلامی معتقد به رعایت دقیق شرع مقدس اسلام می‌باشد.

بوربن‌ها *Bourbons*

۱) خاندان سلطنتی بودند که بر اسپانیا، فرانسه و ناپل حکومت کردند و انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ طومار سلطنت آنها را درهم پیچید و لویی شانزدهم (۱۷۵۴-۱۷۹۳) آخرین پادشاه این سلسله نیزگردن زده شد (۱۷۹۳).
۲) نظام سلطنتی بوربن‌ها پس از استعفای ناپلئون امپراتور فرانسه مجدداً برقرار شد (۱۸۱۵ میلادی) و بار دیگر در سال ۱۸۳۰ منقرض گردید و لویی فیلیپ شارل دهم را خلع کرد. لویی از تیرهٔ بوربن‌های اورلئان بود و خود نیز در سال ۱۸۴۸ از سلطنت برکنار شد. نظام سلطنت با تأسیس جمهوری سوم فرانسه از میان رفت (۱۸۷۱). سلطنت طلبان فرانسوی دو پاره شدند. یک دسته از آنها که خود را مشروعه‌طلب می‌نامیدند پیرو خط سلطنت طلبان قدیم و دسته دیگر پیرو گروه سلطنتی اورلئان بودند. طرفداران سلطنت‌طلبان قدیمی در دههٔ نود قرن نوزدهم از میان رفتند.
در حال حاضر اکثر سلطنت طلبان پیرو خط سلطنت طلبان جدید (گروه اورلئان) به رهبری کنت دوپاری (کنت پاریس) هستند.
بوربن‌های اسپانیایی از اعقاب دودمان سلطنت طلبان قدیم هستند. در سال ۱۹۳۱ شاه آلفونسوی سیزدهم (متوفی سال ۱۹۴۱) از سلطنت خلع گردید. اما در سال ۱۹۴۷ اسپانیا

اعلام کرد که نظام حکومتی آن کشور سلطنتی است و در سال ۱۹۷۵ نیز شاهزاده خوان کارلوس بوربن ــ پاراما بر تخت پادشاهی آن کشور نشست.
بوربن‌های نئوپلیتان شاخه‌ای از خاندان اسپانیایی بودند که از سال ۱۷۳۸ تا ۱۸۶۰ بر ناپل و سیسیل حکومت کردند.
۳) این اصطلاح به مرتجعین افراطی نیز اطلاق می‌شود. اصطلاح مزبور بعد از سال ۱۸۱۵ مجدداً بر سر زبان‌ها افتاد و علت آن این امر بود که بسیاری از اعضاء خانوادهٔ بوربن‌ها و حامیان آنها چنان عمل می‌کردند که گویی انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه اتفاق نیفتاده است.

بورژوازی *Bourgeoisie*

اصطلاحی است مشتق از واژهٔ ***Bourg*** به معنای شهر، که معنی اولیهٔ آن طبقهٔ شهرنشین مرفه بوده است.
از نظر مارکسیست‌ها، بورژوازی در بطن جامعهٔ فئودالی و در جریان تلاشی تولید خرده کالایی به‌وجود آمده و رشد کرده است؛ در مراحل تراکم اولیه سرمایه به عنوان طبقه ظاهر شده و در طی چندین قرن مبارزه توانسته است حاکمیت خود را مستقر کند.
در اصطلاح علمی بورژوازی عبارت است از طبقهٔ سرمایه‌داران یعنی کسانی که دارای وسایل اساسی تولیدمثل کارخانه‌ها، بانک‌ها، وسایل حمل‌ونقل، توزیع و غیره هستند.
بورژوازی برحسب این‌که سرمایهٔ خود را در کدام رشته به کار انداخته باشد به بورژوازی صنعتی (کارفرمایان)، بورژوای بازرگانی (تجار بزرگ)، بوژوازی بانکی (بانکداران) و بورژوازی روستایی (گولاگها) تقسیم می‌شود.
طبقه‌بندی دیگر بورژوازی از نظر قدرت مالی و نفوذ اقتصادی و سیاسی آن است که به بورژوازی بزرگ، بورژوازی متوسط و بورژوازی کوچک تقسیم می‌شود. از نظر کمیت، بورژوازی متوسط و کوچک اکثریت دارند ولی اهرم‌های اقتصادی و اجتماعی در دست بورژوازی بزرگ است که گرچه از لحاظ کمیت در اقلیت قرار می‌گیرد ولی اکثر منابع تولیدی و مالی و قدرت سیاسی را دردست دارد. بورژوازی متوسط و کوچک همواره در خطر ورشکست شدن هستند و در تضاد منافع با بورژوازی بزرگ قرار می‌گیرند.

بورژوازی، خرده *Petty Bourgeoisie*

اصطلاحاً به تولیدکنندگان کوچک کالا اطلاق می‌شود که از طرفی صاحب وسایل تولید هستند ولی از طرف دیگر اغلب خودشان کار تولیدی انجام می‌دهند و معمولاً از کار دیگری بهره‌کشی نمی‌کنند.

بورژوازی کمپرادور *Comprador Bourgeoisie*

به قشر عالی و ثروتمند بورژوازی که دارای روابط محکم با انحصارات بیگانه است، اطلاق می‌شود. بورژوازی کمپرادور حفظ و سیادت سرمایه‌های بیگانه را ایجاب می‌کند.

بورژوازی ملی *National Bourgeoisie*

به قشری اطلاق می‌شود که در شرایط تسلط امپریالیسم بر جوامع مستعمره و وابسته به خاطر وجود مسایل عدیدهٔ ملی و وابستگی‌های انحصاری بر تولیدات داخلی متکی بوده و منافعش با انحصارات بیگانه در تضاد است.

بوروکراسی / دیوان سالاری *Bureaucracy*

ریشهٔ لاتینی این کلمه از (Burra) است، و برای نخستین بار در قرن هجدهم میلادی به صورت Bureaucratie توسط یکی از وزیران تجارت فرانسه به مفهوم حکومت به کار رفت. در قرن نوزدهم این کلمه به شکل Burokratie وارد زبان آلمانی شد و از آن به بعد استفاده از کلمهٔ مذکور در زبان انگلیسی و دیگر زبان‌ها رواج یافت.
بوروکراسی امروزه بر قشر اداری و طبقهٔ مدیریت سازمان و به‌خصوص سازمان دولتی دلالت می‌کند و در مجموع به معنای حکومت کارمندان به شکل سازمان یافته و دارای بافت منسجم، می‌باشد.
بوروکراسی به عنوان یکی از منابع مهم قدرت هر جامعه می‌تواند مظهر حکومت عقل و منطق به حساب آید و رهبری کاریزماتیک (فره‌مند) و عواطف و احساسات فردی را که اغلب در تصمیمات اداری و حتی خط مشی‌ها و قوانین و سیاست‌های عمومی جوامع بشر متجلی است، مهار کند و در خدمت جامعه آورد. در عین حال نیز می‌تواند شکل سلاحی مخرب و سهمگین را به خود گیرد و در خلاف جهت منافع مردم به کار افتد.
برخی هم چون کارل مارکس، رابرت میشل و گیدن جوبرگ به این پدیده از دیدگاه منفی نگریسته‌اند.
مارکس نظر خود را دربارهٔ بوروکراسی ضمن بررسی عقاید هگل بیان می‌کند. از نظر هگل، بوروکراسی درواقع پلی است که بین دولت و جامعه واسطه می‌شود؛ و جامعه متشکل از گروه‌هایی است با منافعی مختلف، و دولت حافظ منافع مشترک عموم افراد جامعه است.
بوروکراسی وسیله‌ای است که توسط آن منافع خاص گروه‌ها، تبدیل به منافع مشترک عموم می‌شود. مارکس نظریهٔ هگل را در این مورد که دولت نمایندهٔ منافع مشترک عموم

افراد جامعه است، رد می‌کند و می‌گوید که دولت حافظ منافع اختصاصی طبقهٔ حاکمه است. بوروکراسی خود عاملی جهت آماده کردن مردم به الیناسیون (از خودبیگانگی) در جامعه است.

رابرت میشل معتقد است که سازمان‌های وسیع به مقتضای طبیعت شکل و کاری که دارند، الزاماً به صورت دیکتاتوری اداره می‌شوند.

به عقیدهٔ جوبرگ، جامعه‌شناس آمریکایی، بوروکراسی وسیله‌ای است که توسط آن طبقهٔ مرفه‌الحال وضع خوب خود را در برابر طبقهٔ پایین یک جامعه حفظ می‌کند.

بوروکراسی به عقیدهٔ کسانی که از دید مثبت به آن نگاه می‌کنند عبارت است از: نوعی سازمان با حداکثر کارآیی؛ در این سازمان اجزاء به طور معقول و منطقی با یکدیگر ارتباط دارند تا نیل به هدف سازمان به بهترین وجهی امکان‌پذیر شود.

بوروکراسی از دیدگاه ماکس وِبر جامعه‌شناس آلمانی: در این زمینه باید قبلاً از نظریات وبر دربارهٔ تسلط و اعمال قدرت آگاه شویم؛ زیرا برمبنای مشروع بودن اعمال قدرت، نوع بوروکراسی مشخص می‌شود. به عبارت دیگر اعمال قدرت در یک جامعه مبتنی بر نظام فکری و ارزش‌های اجتماعی آن جامعه است.

براساس نظریات وبر، اعمال قدرت به سه طریق مشروع می‌شود:

۱ـ **اعمال قدرت برمبنای سنت‌های باستانی:** در این حالت مشروع بودن اعمال قدرت برمبنای تقدس سنت و آداب مورد قبول جامعه است؛ قدرت سران خانواده‌ها براساس نظام پدرسالاری است.

۲ـ **اعمال قدرت برمبنای کاریزما** (Charisma): در برخی موارد، قدرت سازمان‌های بوروکراسی از کاریزما ناشی می‌شود. کاریزما در لغت به معنای «عطیهٔ الهی» است. رهبری که دارای خصوصیات خارق‌العاده باشد، کاریزما خوانده می‌شود. بوروکراسی کاریزماتیک با رهبر زاده می‌شود و با او از میان می‌رود.

۳ـ **اعمال قدرت برمبنای قانون:** اعتقاد افراد جامعه به درستی مقررات قانونی مبنای مشروع بودن این نوع اعمال قدرت است. در این حالت مردم به دلیل آن که قانون براساس یک روش و منطق متناسب به تصویب افرادی که برمبنای قانون و مقررات برگزیده شده‌اند، رسیده است، از آن اطاعت می‌کنند.

به عقیدهٔ مارکس‌وبر بوروکراسی منطقی دارای خصوصیاتی به شرح ذیل است:

۱ـ کارها براساس تخصص کارکنان سازمان تقسیم می‌شود.

۲ـ ارتباطات افراد و مشاغل، تابع سلسله مراتب اداری است.

۳ـ فعالیت‌های سازمانی براساس مقررات مدون هدایت و انجام می‌شود.
۴ـ فعالیت هریک از کارکنان برمبنای منطق سازمانی، نه منطق فردی صورت می‌گیرد و نظریات شخصی در آن ملحوظ نمی‌شود.
۵ـ شایستگی و تخصص عامل اصلی استخدام و ترفیع خواهد بود.
۶ـ ثبت و بایگانی تصمیمات اداری و تشکیل پرونده برای مسائل مختلف جهت پیش‌بینی امور و نظارت در ایفای وظایف و اتخاذ تصمیم صحیح در این نوع بوروکراسی الزامی است.

بولانژیست *Boulangiste*

اصطلاحی به معنای طرفدار ژنرال ژرژ بولانژه (۹۱-۱۸۳۷) که در سال ۱۸۸۸ مبارزه‌ای را برای تجدید قانون اساسی و برقراری یک دولت مقتدرتر در فرانسه آغاز نمود. وی در آوریل ۱۸۸۹ از فرانسه فرار کرد و غیاباً به خیانت محکوم شد و جنبش مذکور نیز از هم فروپاشید.

بوندس وهر *Bundeswehr*

اصطلاحی آلمانی به معنای نیروهای مسلح فدرال.
در دوران پس از جنگ دوم جهانی ایجاد ارتش آلمان مسئله حساس برانگیزی بود که ممکن بود به احیاء روحیهٔ ارتش سالاری منجر شود، ولی تهدید اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و پذیرش رسمی موازین دموکراسی توسط دولت آلمان سرانجام به این حساسیت‌ها خاتمه داد و زمینه را برای ایجاد نیروهای مسلح آن کشور آماده ساخت.

بویارها *Boyars*

اصطلاحی است روسی که به طبقه نجبای روسیه در قرن یازدهم میلادی اطلاق می‌شود. در قرون پانزده و شانزده میلادی با پیوستن غلامان و بردگان بومی به این طبقه، بویارها تاحدّ یک طبقه معمولی نزول کردند. در قرن هجدهم این اختلاط به‌قدری شدید بود که تمیز دادن نجبا از بردگان تقریباً غیرممکن بود، چرا که بویارها خود نیز دست به انجام کارهای خدماتی می‌زدند.

بهار پراگ *Spring of Prague*

به یک جریان لیبرالی در چکسلواکی گفته می‌شود که توسط الکساندر دوبچک رهبر حزب کمونیست آن کشور به‌وجود آمد. با این وجود، رهبران شوروی برای آن که جنبش

فوق به سایر کشورهای اروپای شرقی سرایت نکند با صدور اعلامیه‌ای که در آن، «حفظ و دفاع از دستاوردهایی که به بهای کوشش‌های قهرمانانه و از خودگذشتگی‌های فراوان مردم به‌دست آمده است، وظیفه مشترک و بین‌المللی کلیه کشورهای سوسیالیست است» با اعزام ۲۴ لشکر از ارتش‌های پیمان ورشو (در تابستان ۱۹۶۸) به جریان «بهار پراگ» خاتمه بخشیدند. پس از تحولات پاییز ۱۹۸۹ در کشورهای اروپای شرقی، شوروی دخالت خود را در جریان «بهار پراگ» یک اشتباه خواند.

بیانیهٔ اجلاس سعد آباد (۲۱ اکتبر ۲۰۰۳) *Sa'dabad Declaration*

به سندی گفته می‌شود که درخصوص فعالیت‌های هسته‌ای ایران میان این کشور و سه کشور عضو اتحادیهٔ اروپا یعنی، آلمان، انگلیس و فرانسه به امضاء رسید. متن بیانیه از این قرار است:

۱- برمبنای دعوت دولت جمهوری اسلامی ایران، وزیران امور خارجهٔ انگلیس، فرانسه و آلمان در تاریخ ۲۱ اکتبر ۲۰۰۳ به ایران سفر نمودند. مقامهای ایرانی و وزراء بعد از مشورتهای زیاد، درباره اقداماتی برای حل و فصل همه مسائل باقیمانده آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در خصوص برنامه هسته‌ای ایران و ارتقاء اعتماد برای همکاریهای صلح‌آمیز در زمینه هسته‌ای ایران توافق نمودند.

۲- مقامهای ایران مجدداً تأیید نمودند که سلاح هسته‌ای در دکترین دفاعی ایران جایی ندارد و برنامه و فعالیتهای هسته‌ای ایران صرفاً در زمینه صلح‌آمیز بوده است.

آنها تعهد جمهوری اسلامی ایران به رژیم عدم اشاعه هسته‌ای را تکرار نموده و وزرا را مطلع ساختند که:

الف) دولت ایران تصمیم گرفته است که با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی همکاری کامل نماید تا به الزامات و پرسشهای باقیمانده آژانس، بصورت شفاف بپردازد و آنها را حل و فصل نموده و هرگونه قصور احتمالی را در چارچوب آژانس روشن نموده و اصلاح کند.

ب) برای ارتقاء اعتماد و با نظر به رفع همه موانع برای همکاری در عرصه هسته‌ای:

اول) دولت ایران با دریافت توضیحات ضروری تصمیم گرفته است که پروتکل الحاقی را امضاء و فرایند تصویب را آغاز کند. دولت ایران تا پیش از تصویب پروتکل، به‌عنوان تأییدی به حسن نیت خود، به همکاری با آژانس مطابق با این پروتکل ادامه خواهد داد.

دوم) دولت ایران در حالی که در چهارچوب نظام عدم گسترش حق دارد انرژی هسته‌ای را برای اهداف صلح‌آمیز توسعه دهد، داوطلبانه تصمیم گرفته است که همه

فعالیتهای غنی‌سازی اورانیوم و بازفراوری را به صورتی که آژانس تعریف می‌نماید، تعلیق نماید.

۳- وزیران خارجه انگلستان، فرانسه و آلمان از تصمیمات دولت ایران استقبال کردند و موارد زیر را به آگاهی مقامات ایران رساندند:

الف) دولتهای متبوع آنها حق ایران را برای استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای برابر با پیمان عدم گسترش صلاح هسته‌ای، «ان پی تی»، شناسایی می‌کنند.

ب) بنابر نظر آنها، پروتکل الحاقی به هیچ وجه قصد مخدوش کردن حاکمیت، وقار ملی، و یا امنیت ملی کشورهای عضو را ندارد.

پ) بنابر نظر آنها اجرای کامل تصمیمات ایران که توسط مدیر کل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به تأیید برسد، باید موجب شود که شورای حکام آژانس وضعیت کنونی را حل و فصل نماید.

ت) سه دولت معتقدند که این امر موجب خواهد شد که راه برای گفت و گو بر مبنای همکاریهای درازمدت باز شود و از این طریق به کلیهٔ طرفهای موردنظر دربارهٔ برنامهٔ تولید انرژی هسته‌ای ایران اطمینان رضایت‌بخشی داده خواهد شد.

به محض اینکه نگرانی‌های بین‌المللی، از جمله نگرانی‌های سه کشور کاملاً برطرف شود، ایران می‌تواند انتظار داشته باشد که به طور آسان‌تری به فن‌آوری مدرن و اقلام دیگری در حوزه‌های مختلف دست یابد.

ث) آنها با ایران برای ارتقاء امنیت و ثبات در منطقه از جمله ایجاد منطقهٔ عاری از سلاح کشتار جمعی در خاورمیانه مطابق با اهداف سازمان ملل متحد، همکاری خواهند کرد.

بیانیهٔ [توافقنامهٔ] پاریس (۱۵ نوامبر ۲۰۰۴) *Paris Agreement*

در پی اجلاس سعدآباد، مذاکرات دیگری میان آلمان، انگلیس و فرانسه با ایران صورت گرفت که در نهایت به صدور توافقنامهٔ پاریس انجامید. مفاد توافقنامه از قرار ذیل است:

دولت جمهوری اسلامی ایران و دولتهای فرانسه، آلمان و انگلستان با حمایت نماینده عالی اتحادیه اروپا (سه کشور - اتحادیه اروپا) بر تعهدات مندرج در بیانیهٔ ۲۱ اکتبر ۲۰۰۳ تهران تأکید کردند و تصمیم گرفته‌اند پیشرفت‌های آتی را بر مبنای آن پایه‌ریزی نمایند. سه کشور اتحادیه اروپا و ایران تعهد خود را به NPT مورد تأکید مجدد قرار می‌دهند.

سه کشور اتحادیه اروپا بر حقوق ایران براساس NPT که مطابق با تعهداتش به معاهده و بدون تبعیض اعمال می‌شود اذعان می‌کنند.

ایران مطابق مادهٔ ۲ NPT تأکید می‌کند که به دنبال دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای نیست و نخواهد بود و خود را به همکاری کامل و شفاف با آژانس متعهد می‌داند.

ایران همچنان به صورت داوطلبانه اجرای پروتکل الحاقی را تا زمان تصویب ادامه می‌دهد. به منظور اعتماد بیشتر، ایران به طور داوطلبانه تصمیم گرفته است که برنامه تعلیق خود را ادامه و توسعه داده تا شامل تمام فعالیت‌های مربوط به غنی‌سازی و بازفرآوری و مشخصاً تولید واردات سانتریفوژهای گازی و قطعات آنها، مونتاژ، نصب، آزمایش و کار کردن سانتریفوژهای گازی، هرگونه اقدام برای جداسازی پلوتونیوم و یا ساخت یا اجرای تأسیسات جداسازی پلوتونیوم و کلیهٔ آزمایشها با تولید در هر تأسیسات تبدیل اورانیوم شود، آژانس از این تعلیق مطلع خواهد شد و از آن دعوت خواهد شد که بر آن نظارت و آن را تأیید کند. تعلیق به موقع انجام خواهد گرفت به شکلی که آژانس بتواند قبل از اجلاس نوامبر شورای حکام، اجرای آن را تأیید نماید. تعلیق زمانی که مذاکرات برای یک توافق موردقبول دو طرف در خصوص ترتیبات درازمدت پیش می‌رود ادامه خواهد یافت. سه کشور اتحادیه اروپا اذعان دارند که این تعلیق یک اقدام داوطلبانه اعتمادساز است و نه یک الزام حقوقی. ادامهٔ تعلیق مادام که مذاکرات برای یک توافق بلندمدت در جریان است، برای استمرار فرآیند کلی، اساسی خواهد بود. در قالب این تعلیق، سه کشور اتحادیه اروپا و ایران توافق کرده‌اند که به منظور رسیدن به یک توافق مورد قبول دو طرف در خصوص ترتیبات درازمدت، مذاکرات را آغاز کنند.

این موافقتنامه ضمانت‌های عینی ارایه خواهد داد که برنامه هسته‌ای ایران صرفاً برای اهداف صلح‌آمیز است و به صورت مساوی تضمین‌های محکم در همکاری‌های هسته‌ای تکنولوژیکی و اقتصادی و تعهدات محکم در موضوعات امنیتی به دست خواهد داد.

یک کمیته راهبری تشکیل و گرد هم خواهد آمد که این مذاکرات را در نیمه اول دسامبر ۲۰۰۴ آغاز نماید و گروههای کاری در زمینه‌های سیاسی، امنیتی، تکنولوژی و همکاری هسته‌ای تشکیل خواهد داد. کمیته راهبری مجدداً ظرف سه ماه تشکیل جلسه خواهد داد تا گزارش پیشرفت از گروههای کاری دریافت نموده و نسبت به پیشبرد پروژه‌ها و یا اقداماتی که می‌توانند قبل از یک توافق کلی به اجرا درآیند اقدام خواهد کرد.

در قالب توافق حاضر و با توجه به پیشرفتی که در حل مسائل باقیمانده صورت گرفته است، سه کشور اتحادیهٔ اروپا از هم‌اکنون از مدیر کل آژانس حمایت می‌کنند تا در چارچوب توافقات پادمان و پروتکل الحاقی چنانچه مقتضی بداند به شورای حکام گزارش نماید. سه کشور اتحادیهٔ اروپا از مدیر کل آژانس حمایت می‌کنند که از ایران برای پیوستن به گروه کارشناسی رویکردهای چندجانبه چرخهٔ سوخت هسته‌ای، دعوت نماید. زمانی که تعلیق مورد تأیید قرار گیرد، مذاکرات با اتحادیهٔ اروپا در مورد موافقتنامهٔ تجارت و همکاری از سر گرفته خواهد شد. سه کشور اتحادیهٔ اروپا از آغاز مذاکرات

پیوستن ایران به سازمان تجارت جهانی به طور فعال حمایت خواهند کرد. صرف نظر از پیشرفت کار در موضوع هسته‌ای، سه کشور اتحادیهٔ اروپا و ایران بر عزم خود برای مبارزه با تروریسم شامل فعالیت‌های القاعده و سایر گروههای تروریستی تأکید می‌کنند. آنها همچنین حمایت مداوم خود از فرآیند سیاسی در عراق، با هدف ایجاد یک دولت منتخب قانونی را مورد تأیید قرار می‌دهند. پس از صدور این بیانیه، سه کشور اروپایی بانی قطعنامه‌ای شدند که در تعارض آشکار با مفاد و روح حاکم بر توافقنامهٔ پاریس بود:

نخست، تعلیق غنی‌سازی از سوی ایران را به روشنی داوطلبانه تلقی نمی‌کرد و آن را برای پاسخگویی به مسائل باقیمانده و معوّق ضروری و اساسی می‌دانست. یعنی قید «ضروری» و اساسی بودن تعلیق و ملزم بودن ایران به همکاری را نوعی ساز و کار «ماشهٔ مخفی» به شمار آوردند؛ دوم، در نخستین پیش‌نویس، اصطلاح و عبارت «تعلیق پایدار» به کار رفته بود که نظر ایران مبنی بر موقت بودن آن را برآورده نمی‌کرد؛ سوم، از ایران خواسته شده بود که براساس اقدامی اعتمادساز اجازهٔ دسترسی‌های اعلام نشده از هر مرکز موردنظر آژانس را بدهد؛ چهارم، تعلیق تا زمان قابل اطمینانی که آژانس بتواند آن را تأیید کند، ادامه یابد؛ سرانجام به تخلفات گذشتهٔ جمهوری اسلامی اشاره و از آن به عنوان نقض تعهدات یاد شده بود. متن قطعنامهٔ شورای احکام، مورخ ۲۹ نوامبر ۲۰۰۴ به شرح زیر است:

۱) آژانس از تصمیم ایران برای تعلیق به عنوان یک اقدام اطمینان‌ساز برای راستی آزمایی فعالیتهای گزارش شده آژانس استقبال می‌نماید.

۲) از ایران می‌خواهد که این تعلیق را همیشگی و دائم کند و خاطرنشان می‌نماید که آژانس همکاری کامل و همیشگی اجرای فوق را به عنوان یک اقدام اعتمادساز ضروری برای حل و فصل ابهامات و مشکلات باقیمانده در مجموعه ارزیابی‌های خود مدنظر قرار خواهد داد.

۳) بر این جملات دبیرکل تأکید می‌کند که تصمیم ایران به تعلیق مؤثر بوده است و از دبیرکل می‌خواهد که این تصمیم را به دقت مورد بازرسی و مونیتورینگ قرار دهد و هر چه سریع‌تر گزارشی را به شورای حکام ارائه نماید که براساس آن آژانس به نتیجه برسد که فعالیتهای معلق نشده کاملاً تعلیق شده‌اند یا اینکه برای مدت زمان قابل اطمینانی تا هر وقت که لازم باشد این تعلیق به اجزای وابسته به غنی‌سازی نیز تعمیم و ادامه داشته باشد.

۴) از ادامهٔ اقدامات اجرایی ایران براساس پروتکل الحاقی به عنوان یک اقدام اطمینان‌ساز در راستای قطعنامهٔ شورا استقبال کرده و یکبار دیگر از ایران می‌خواهد بدون تأخیر این پروتکل را به تصویب رسمی برساند.

۵) این ملاحظه قوی را باز تصدیق می‌کند که سیاست ایران در پنهان‌سازی فعالیت‌ها، تعدادی از

تخلفات این کشور براساس تعهدات موافقتنامهٔ پادمانی (INFCIRC ۲۱۴) را نتیجه داده است.
۶) یادآوری می‌کنیم که در گزارش دبیرکل پیشرفت دائم در حل سؤالات یاد شده تأیید شده است.
۷) از قصد دبیرکل برای پیشگیری موضوعات باقیمانده درگزارش او با دیدگاهی مبنی بر دستیابی به یک ضمانت معتبر نسبت به فعالیتهایی که احتمالاً اعلام نشده، حمایت می‌کند.
۸) خاطر نشان می‌کند که ایران همکاری‌های رو به پیشرفت مهم و دسترسی‌های لازم را برای دبیرکل و آژانس برطبق تعهداتش ادامه داده و خواستار آن است که ایران براساس اقدامی اعتمادساز اجازه دسترسی‌های اعلام نشده از هر مرکز مورد نظر آژانس را بدهد.
۹) از دبیرکل می‌خواهد که در مورد یافته‌های خود براساس آنچه ذکر شد به شوراگزارش دهد.

بیانیهٔ راسل ـــ اینشتین (۱۹۵۷) *Russell-Einstein Manifesto*

این بیانیه که پیش نویس آن توسط برتراند راسل فیلسوف معروف انگلیسی به رشته تحریر درآمد و آلبرت اینشتین ریاضی‌دان شهیر پای آن را امضاء کرد، در گردهمایی «پوگواش» کانادا صادر شد. در این بیانیه ضمن گوشزد کردن خطر بروز یک جنگ اتمی و اهمیت جلوگیری از آن، مردم و دولت‌های جهان به «دگراندیشی» فراخوانده شدند. متفکران سیاست خارجی شوروی با عاریت گرفتن عبارت اخیر «تفکر جدید» را در راهبردهای خود مورد استفاده قرار دادند.

بیانیهٔ مشترک *Joint Declaration*

سندی است که دولتی به منظور روشن کردن خط مشی سیاسی خود در موضوعی خاص یا توضیح جریانی به‌خصوص یا بی‌اثر کردن اظهارات مخالفین صادر می‌کند. ممکن است بیانیه در حکم قراردادی بین دو یا چند دولت و حاوی نظرات و خواسته‌ها و تصمیمات مشترک ایشان باشد، و نیز ممکن است بیانیه جهت تشریح و تفسیر ماده یا موادی از معاهده‌ای که سابقاً منعقد شده، صادر شود.

بی‌طرفی *Neutrality*

بی‌طرفی عبارت است از عدم شرکت در جنگ بین کشورهای دیگر. اگر دولتی بخواهد که بی‌طرف محسوب شود و مشمول حقوق بی‌طرفی گردد باید تعهدات ویژه‌ای را به‌عهده گرفته و به‌خصوص از دخالت در امور جنگ خودداری نماید. کشور بی‌طرف نباید طرفدار یا مخالف هیچیک از طرفین مخاصمه باشد، و اجازه ندهد که طرفین از اراضی این کشور

استفاده کنند و باید از بی‌طرفی خود دفاع نماید. هیچ‌گونه کشمکش بین طرفین نباید در منطقه یا آب‌های بی‌طرف انجام بگیرد. عقاید عمومی، مطبوعات و حتی دولت کشور بی‌طرف ممکن است با یکی از طرفین مخاصمه همدردی کنند ولی تا حدی که این همدردی منجر به اقداماتی در جهت نقض بی‌طرفی نگردد.

بی‌طرفی دائمی هنگامی به‌وجود می‌آید که کشوری مانند سوئیس توسط پیمان خاصی خود را بی‌طرف اعلام نماید. بی‌طرفی محدود اصطلاحی است که در برخی پیمان‌ها به کار می‌رود و به موجب آن کشور بی‌طرف تعهد می‌کند عملاً وارد جنگ نشود ولی می‌تواند یکی از طرفین را یاری نماید. در عصر حاضر چنین امری عملاً نقض بی‌طرفی محسوب می‌گردد. بی‌طرفی منطقه‌ای این است که کشوری قسمتی از اراضی خود را بی‌طرف اعلام نماید.

بی‌طرفی مسلحانه — *Armed Neutrality*

این اصطلاح به خط مشی‌های یک دولت در زمان جنگ و یا یک بحران بین‌المللی اطلاق می‌شود. بدین معنا که در صورت بروز چنین بحرانی دولت بی‌طرف سعی می‌کند تا از درگیری عملی نیروهای مسلح خود در مسئله اجتناب ورزد. معهذا این حق را برای خود محفوظ نگاه می‌دارد تا در موارد مقتضی از منابع و تمامیّت ارضی خود در برابر دولت‌های متحارب به دفاع برخیزد.

بیگانه‌مداری — *Xenocentrism*

حالتی است که به موجب آن، گروه‌هایی که قادر نیستند با هنجارهای جامعهٔ خود همنوایی کنند، به اقتضای جوامع دیگر، شیفتهٔ آن جوامع می‌شوند.

بین‌الملل / انترناسیونال — *The International*

نام انجمن سازمان‌های کارگری و گروه‌ها و احزاب سوسیالیست است که برای رسیدن به همیاری جهانی و پیش بردن جنبش کارگری در جهان تلاش می‌کردند. بین‌الملل اول در سال ۱۸۶۴ در لندن و با عنوان «انجمن بین‌المللی کارگران» تشکیل شد. بین‌الملل دوم در سال ۱۸۸۹ به صورت «سازمان مشترک احزاب سوسیالیست» و بین‌الملل سوم نیز در سال ۱۹۱۹ در مسکو تشکیل گردید. بین‌الملل سوم در ابتدا کومینترن و سپس کومینفورم خوانده شد. بین‌الملل چهارم را پیروان تروتسکی در سال ۱۹۳۸ بنیاد گذاشتند.

بین‌الملل سوسیالیست که در سال ۱۹۵۱ و در فرانکفورت بنیان نهاده شد، متشکل از چهل حزب سوسیال دموکرات است که مقر آن در لندن قرار دارد.

پ

پاتت لائو *Pathet Lao*

نام جنبش کمونیستی لائوس. این کشور بین سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۷۳ گرفتار جنگ داخلی میان رژیم سلطنتی، نیروهای طرفدار آمریکا و نیروهای پاتت‌لائو به رهبری شاهزاده سابق سوفانورونگ بود. نیروهای پاتت‌لائو توانستند تا فوریه ۱۹۷۳ بخش اعظم کشور را به تصرف خود درآورند. آتش بسی بین نیروهای دو طرف به امضاء رسید و در ماه سپتامبر یک دولت مشترک مرکب از سلطنت طلبان و کمونیست‌ها زمام کشور را به‌دست گرفت. به هرحال پیروزی کمونیست‌ها در ویتنام (۱۹۷۵ میلادی) منجر به پیروزی کامل نیروهای پاتت‌لائو در لائوس شد و در تاریخ دوم دسامبر ۱۹۷۵ رژیم سلطنتی به‌طور کامل در کشور ملغی اعلام گردید و به‌جای آن جمهوری دموکراتیک خلق لائوس تأسیس شد.

پاتریمونیالیسم / سلطهٔ موروثی *Patrimonialism*

این اصطلاح توسط ماکس وبر جامعه‌شناس آلمانی ابداع شده است. پاتریمونی از لفظ پاتر Pater لاتین یعنی پدر می‌آید و به معنی ملک ارثی یا ملکی است که از پدر یا نیاکان به ارث رسیده باشد. وبر همین قیاس پاتریمونیالیسم را نوعی از حکومت می‌داند که فرمانروایش آن‌را در حکم ملک شخصی خود انگارد.
غرض اصلی از تأسیس این نوع حکومت برآوردن نیازهای خانوادهٔ شخص فرمانرواست. صاحب منصبان دولتی همگی در حقیقت چاکران و نمایندگان فرمانروا هستند.

پادشاهی مضاعف *Dual monarchy*

نوعی نظام حکومتی است که سابقاً در امپراتوری اتریش ـ مجارستان وجود داشت.

پاراللیسم *Parallelism*

فرضیه پاراللیسم نام قسمتی از فلسفهٔ افلاطون است تحت عنوان طبقات اجتماعی یا ارواح سه گانه که در کتاب جمهوری وی آمده است. او اجتماع را براساس انجام حاجات سه‌گانه در جامعه (برآوردن حاجات فیزیکی انسان، حفظ جامعه، و حکومت بر کشور) تقسیم می‌کند، و میان استعدادها و لیاقت‌های دماغی افراد با طبقات اجتماعی یک نوع توازن قائل می‌گردد.

پارتوکراسی / حزب سالاری *Partocracy*

پارتوکراسی اصطلاحی است که به حاکمیت حزبی و بزعم کمونیست‌ها به «دموکراسی حزبی» اطلاق می‌شود که در سده‌ی بیستم پس از انقلاب کمونیستی پدید آمد.
در نظام پارتوکراسی شیوه‌های حکومت فردی، حاکمیت رهبران حزبی و حاکمیت حزب یا حاکمیت «طبقه‌ی جدید» در جامعه برقرار می‌شود.

پارتیزان *Partisan*

این اصطلاح در اصل به روس‌هایی گفته می‌شد که در خلال حمله ناپلئون امپراتور فرانسه به روسیه به خطوط تدارکاتی فرانسویان حمله می‌بردند (۱۸۱۲ میلادی). امروزه این اصطلاح به گروه‌های مسلحی گفته می‌شود که در پشت خطوط دشمن دست به عملیات خرابکاری زده و واحدهای مقاومت را به وجود می‌آورند.
در طول جنگ دوم جهانی اصطلاح پارتیزان به چند دسته از گروه‌های چپ گفته می‌شد که بنابه دستور استالین دست به انجام عملیاتی در سرزمین‌های تحت اشغال آلمان زدند (۴۲-۱۹۴۱). در همان زمان پارتیزان‌های کمونیست در آلبانی، اسلواک و یونان نیز گردهم آمدند. در یوگسلاوی پارتیزان‌های کمونیست به فرماندهی مارشال تیتو در ژوئیه ۱۹۴۱ تشکیل شدند و بدین ترتیب از چتنیک‌ها متمایز گردیدند. پارتیزان‌های کمونیست یوگسلاو به نحو مؤثری با ارتش سرخ در سرزمین‌های تحت اشغال دولت آلمان به همکاری و معاضدت پرداختند.

پارلمان *Parliament*

اصطلاحی است که در مفاهیم زیر به کار می‌رود:
۱ـ مجمع یا مجامع رسمی که صلاحیت شور و اخذ تصمیم را دارا باشد و وظیفه اساسی

آن تصویب قانون و بودجه است.
۲ـ به معنای مجلس است.

پارلمان طولانی *Long Parliament*

در تاریخ انگلستان به مجلسی گفته می‌شود که دورهٔ آن از سوم نوامبر ۱۶۴۰ تا شانزدهم مارس ۱۶۶۰ به‌طول انجامید.

پارلمان کوتاه *Short Parliament*

در تاریخ انگلستان این اصطلاح به پارلمانی گفته می‌شود که از تاریخ ۱۳ آوریل سال ۱۶۴۰ تشکیل و در پنجم ماه مه همان سال به وسیله چارلز اول پادشاه وقت انگلستان منحل گردید.

پارلمانتاریسم *Parliamentarism*

پارلمانتاریسم از فعل فرانسوی Parler (سخن گفتن و حکم دادن) آمده است.
پارلمان Parlement (محل و مجلس شورا) به هیأتی اطلاق می‌گردد که از سوی مردم (با رأی مستقیم و مخفی) انتخاب می‌شوند تا به وضع و تصویب قوانین (تصویب طرح‌های خود و لایحه‌های حکومت) بپردازند و بر اجرای قوانین نظارت نمایند. در ممالک مبتنی بر تفکیک قوا (مجریه، مقننه و قضائیه)، پارلمان همان قوه‌ی مقننه است و نماد دموکراسی غیرمستقیم است در یونان باستان و کانتون‌های سوئیس یا دولتهای کنفدراسیون در سویس، دموکراسی مستقیم در کار بوده است و در آن مردم مستقیماً در وضع و تصویب قوانین شرکت داشته‌اند.
پارلمانتاریسم، گرایش و نگرش مربوط به قانونگذاری از طریق پارلمان و نظارت بر کار حکومت و دولت است. انتخاب نخست‌وزیر و تأیید وزراء با رأی اعتماد نمایندگان مردم در پارلمان (مجلس یا مجالس مقننه) صورت می‌گیرد و نخست‌وزیر و وزیران در برابر پارلمان مسؤول و پاسخگو هستند. به عبارت دیگر هیأت حکومت مشترکاً و اعضاء حکومت (وزیران) منفرداً در برابر قوه‌ی مقننه (پارلمان) مسؤولیت دارند و پارلمان مجاز است که به آنان رأی اعتماد یا عدم اعتماد بدهد. اگر رأی عدم اعتماد به حکومتی یا وزیری داده شود آن حکومت یا وزیر ساقط می‌گردد.
بررسی و تصویب بودجه، رسیدگی به طرح‌ها و لوایح در کمیسیون‌های مجلس قبل از تصویب نهایی، از وظایف پارلمان است. رژیم سیاسی مبتنی بر پارلمان درواقع

تجلی‌بخش اراده‌ی ملت و اعمال حاکمیت ملی است. در پارلمانتاریسم، حکمران واقعی و اصلی، پارلمان به نمایندگی از سوی ملت است و حکومت مجری مصوبات آن است. در حکومت‌های توتالیتر، پارلمان تضعیف و گاهی تخریب می‌شود.
نخستین بار، در قرن ۱۳ میلادی پارلمان انگلیس آغاز به کار کرد (در سال ۱۲۱۵ میلادی با تصویب منشور کبیر). به پیشنهادهایی که عده‌ای از نمایندگان ملت در پارلمان ارائه می‌دهند تا تصویب شود و به صورت قانون لازم‌الاجرا درآید «طرح» گفته می‌شود و پیشنهادهایی را که هیأت دولت (حکومت) به مجلس می‌دهد تا تصویب و قانونی گردد، «لایحه» می‌گویند.

پاسیفیسم / صلح‌خواهی *Pacifism*

پاسیفیک (Pacific) مشتق از واژهٔ لاتینی Pacific (us) به معنای صلح و آرامش است. اصطلاح پاسیفیسم در زبان فرانسه نیز مترادف همین معنا و مفهوم است و برای اشاره به طرفداری از صلح و آرامش استعمال می‌شود. طرفداران پاسیفیسم مخالف هرگونه جنگی هستند و معتقدند که با تبلیغ و اندرز می‌توان آشتی عمومی را برقرار کرد. پیروان این مکتب اغلب سهمی شایسته در بیان خواست‌های مردم علیه نقشه‌های جنگ طلبانه ایفاء کرده‌اند.

پالایش قومی *Ethnic Cleansing*

حسن تعبیری مدرن برای حذف نظام یافته، عمدی و معمولاً وحشیانه و اجباری اعضای یک یا چند گروه قومی از سرزمینی که گروه قومی دیگری مدعی آن است. به لحاظ نظری، می‌توان آن را از نسل کشی یا کشتار دسته جمعی که نابود ساختن عمدی و نظام یافتهٔ یک گروه ملی یا قومی است، متمایز دانست اما در عمل این دو را نمی‌توان از هم تفکیک کرد. سایر مفاهیمی که در پیوند با این اصطلاح هستند، عبارتند از:
"تعارض قومی / محلی"، "تعارض فرهنگی" ، "تعارض ملی - قومی" که گفته می‌شود جملگی گونه‌هایی از شکل جدید و کینه‌جویانه‌ای از نژادگرایی مبتنی بر ایدئولوژی ملی‌گرایی هستند. از سال ۱۹۹۲ تا سال ۱۹۹۶ در یوگسلاوی سابق، پاکسازی قومی از سوی صربها و کرواتها علیه یکدیگر و بالاخص علیه مسلمانان بوسنی اعمال می‌شد. رویهٔ عملیاتی مرسوم عبارت بود از استفادهٔ سازمان یافته از ارعاب، وحشت، تجاوز به عنف گرسنگی دادن و قتل برای واداشتن [فرد] به ترک محل. هدف از آن تغییر نقشه

بوسنی - هرزگوین به نفع مرتکبین این اعمال بود. اگرچه این شکل افراطی تجاوز به حقوق بشر به عنوان جنایت جنگی شناخته شده و دیوان بین‌المللی دادگستری در لاهه افراد بازداشت شده را محاکمه کرده است، اما بسیاری برآنند که موافقتنامهٔ دیتون (Dayton Agreement) برای پایان دادن به جنگ بوسنی (۱۹۹۵) از نتایج پالایش قومی از طریق شناسایی مرزهای جدیدی که با این پاکسازی ایجاد شده، چشم‌پوشی کرده است.

پالایش قومی از گونه‌های "جنگ پسامدرن" محسوب می‌شود که تعارض میان دولتها در آن جای خود را به تعارض میان نیروهای شبه‌نظامی، جناحها و سایر گروه‌بندیهای قومی غیررسمی رقیب می‌دهد. قربانیان [این جنگها] درحدی وسیع شهروندان غیرنظامی هستند که بیرحمانه از سوی همسایگان و هموطنان سابق خود به قتل می‌رسند. از نمونه‌های جدید غیر از بوسنی می‌توان به لیبریا، رواندا، سری‌لانکا، سیرالئون، سومالی، سودان، هاییتی، کامبوج، زییر و افغانستان اشاره کرد. به گفتهٔ رابرت کاپلان جنگ پسامدرن، نسل‌کشی و پالایش قومی محصول پدیدهٔ دولت - ملتهای شکست خوردهٔ پس از جنگ سرد است، یعنی دولت - ملتهایی که شاهد «ضعف شدید حکومتهای مرکزی، ظهور قلمروهای قبیله‌ای و منطقه‌ای ، شیوع بی‌حد و مرز بیماری و فراگیری فزایندهٔ جنگ بوده‌اند.» در این "آنارشی روبه رشد" ، نقشه‌های سیاسی مرسوم توهم‌آمیز هستند زیرا «شبکهٔ طبقه‌بندی دولت - ملت جای خود را به الگویی ناهموار و شکننده از دولت شهرها، دولتهای حلبی‌آبادی، منطقه‌گراییهای تیره و تار و آنارشیک می‌دهد.» پایان جنگ سرد به این فرایند شتاب بخشیده است. از میان رفتن رقابت ابرقدرتها و همراه با آن پایان یافتن مساعدت و کنترل اقتصادی و نظامی ، نفرتها و رقابتهای جوشان محلی را در بسیاری از دولتها و مناطق چند قومی جهان که پیش از این تحت قیمومت یکی از دو ابرقدرت بودند، به صحنه آورده است. برخوردهای قومی - ملی تفاوت زیادی با جنبشهای ضداستعماری، جدایی طلبانه و تجزیهٔ طلبانهٔ گذشته دارند که در اصل در درون چارچوب حقوقی تداوم نظامی مرکب از دولتهای سرزمینی دارای حاکمیت هدایت می‌شدند. اجتماع بین‌الملل به دلیل تمایل آن به سمت پیش‌فرضهای وستفالیایی در مورد حاکمیت دولت و نتیجهٔ فرعی آن یعنی عدم مداخله، تاکنون نتوانسته است پاسخی منسجم به این پدیده بدهد.

پانچاشیلا *Panchashila*

این واژهٔ سانسکریت به معنی ۵ اصل می‌باشد. این اصطلاح در دین بودا برای رفتار و

اخلاق عمومی که ۵ اصل دارد به کار می‌رود که عبارتند از: اجتناب از قتل، اجتناب از سرقت، اجتناب از شهوترانی، اجتناب از دروغگویی و اجتناب از سکرآورها.

در سال‌های اخیر این اصطلاح برای نشان دادن سیاست خارجی کشور هند به‌کار رفته است که دارای ۵ اصل اساسی می‌باشد:

الف ـ احترام به حاکمیت و تمامیت ارضی کشورها

ب ـ عدم تجاوز

ج ـ عدم مداخله در مسائل و امور داخلی کشورها

د ـ اعمال برابری در روابط بین‌المللی و احترام متقابل

هـ ـ همزیستی مسالمت‌آمیز کشورها با حکومت‌های مختلف

این ۵ اصل در کنفرانس باندونگ به عنوان پنج اصل همزیستی مسالمت‌آمیز مورد تصویب کشورهای شرکت‌کننده قرار گرفت.

از سال ۱۹۶۵ کشور اندونزی اصول پانچاشیلا را نیز برای سیاست خارجی خود به کار گرفته است.

پان ژرمنیسم *Pan-Germanism*

پان ژرمنیسم به یک جنبش امپریالیستی گفته می‌شود که هدف آن متحد کردن همه آلمانی زبان‌ها و گردآوردن آنها در یک امپراتوری است. این عقیده در اواخر قرن نوزدهم (۱۸۹۴) و نخستین دههٔ قرن بیستم توسط انجمن پان ـ ژرمن به رهبری هینریش کلاس پرورش یافت.

پان ژرمنیسم از ابزار اصلی حکومت نازی‌ها به‌شمار می‌آید.

پایان تاریخ؟ *The End of History?*

نظریه‌ای است از فرانسیس فوکویاما معاون بخش برنامه‌ریزی سیاسی در وزارت خارجه آمریکا که در سال ۱۹۸۹ در نشریه «منافع ملی» مطرح گردید.

وی نظریه خود را نخست به صورت مقاله و سپس با انتشار کتابی تحت عنوان، «پایان تاریخ و واپسین انسان»*، مطرح کرد. به اعتقاد وی «لیبرال دمکراسی» شکل نهایی حکومت در جوامع بشری است. تاریخ بشری نیز مجموعه‌ای منسجم و جهت‌دار است

* The End of History and the Last Man

که بخش اعظمی از جامعه بشری را به سوی لیبرال دمکراسی سوق می‌دهد. فوکویاما در تشریح نظریات خود ابراز می‌دارد:

«پایان تاریخ زمانی است که انسان به شکلی از جامعه انسانی دست یابد و در آن عمیق‌ترین و اساسی‌ترین نیازهای بشری برآورده شود. بشر امروزه به جایی رسیده است که نمی‌تواند دنیایی ذاتاً متفاوت از جهان کنونی را تصور کند، چرا که هیچ نشانه‌ای از امکان بهبود بنیادی نظم جاری وجود ندارد.»

فوکویاما همچنین معتقد است:

«در طول چندسال گذشته همگام با پیروزی لیبرال دموکراسی بر رقبای ایدئولوژیک خود نظیر سلطنت موروثی، فاشیسم و جدیدتر از همه کمونیسم، در سراسر جهان اتفاق نظر مهمی درباره مشروعیت لیبرال دموکراسی به عنوان تنها نظام حکومتی موفق به‌وجود آمده است. اما افزون برآن، لیبرال دمکراسی ممکن است «نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشریت» و «آخرین شکل حکومت بشری» باشد و در این مقام، «پایان تاریخ» را تشکیل دهد. درواقع، شکست‌کمونیسم دلیل پیروزی ارزش‌های لیبرال غربی و پایان درگیری‌های ایدئولوژیک است. من قائل به پایان یافتن تاریخ هستم. تاریخ به مثابه یک فرآیند منسجم و متحول که درک آن با امعان نظر به تجربه همه مردمان در همهٔ زمان‌ها ممکن است، چنین درکی از تاریخ بیش از همه با نام هگل فیلسوف آلمانی شناخته می‌شود. کارل مارکس نیز با به امانت گرفتن این مفهوم از تاریخ، آن را به صورت بخشی از فضای فکری روزمره ما درآورد».

پس از رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، فوکویاما با نوشتن مقاله‌ای، بار دیگر بر نظریه «پایان تاریخ» تأکید کرد.

پایگاه اجتماعی — *Social Status*

پایگاه اجتماعی عبارت است از: «موقعیت خاص یک فرد یا افراد، گروه یاگروه‌ها، در یک نظام اجتماعی و با تمام مختصات حقوقی و اجتماعی آن».

هنگامی که یک نقش اجتماعی مورد ارزش‌گذاری اجتماعی قرار گیرد، پایگاه اجتماعی آن نقش معلوم می‌شود. پایگاه اجتماعی ارزشی است که یک گروه بر یک نقش اجتماعی می‌نهد. هر جامعه مطابق مقتضیات خود نقش‌های اجتماعی را رتبه‌بندی می‌کند. از این رو در هر جامعه برخی از نقش‌ها مهم‌تر از نقش‌های دیگر به شمار می‌روند و پایگاه اجتماعی والاتری دارند.

پراگماتیسم/عمل باوری *Pragmatism*

«بینش مبتنی بر اصالت عمل و ارجحیت آن» یا «مصلحت بینی» یا «نگرشی متکی بر عمل و نتایج آن»

پراگماتیسم از واژه‌ی یونانی Pragma و Pragmatos (عمل) گرفته شده است.
پراگماتیسم دکترینی است که در مصادیق حقیقت، به اقدام و عمل می‌اندیشد. یعنی آنچه نتیجه‌بخش و مصلحت‌آمیز است، حقیقت دارد و شایسته‌ی پی‌گیری است. می‌گوید: ببینیم در این هنگامه‌ی بزرگ حیات، مصلحت انسان است که چه بکند؟ و بعد ادامه می‌دهد: آن کار را باید کرد که سودمند باشد.
این فلسفه و نگرش مربوط به آن، در پی حقیقت محض نیست. بلکه مصلحت عملی را طالب است. این اصطلاح نخستین بار در سال ۱۸۹۸ توسط ویلیام جیمز (۱۹۱۰-۱۸۴۲م.) فیلسوف و روانشناس امریکایی به‌کار رفت. به نظر او باید از جنبه‌های نظری محض که فایده‌ی عملی ندارند و نیز از علم نظری که آثار و نتایج عینی و ملموس و قابل اجرا نداشته باشند، چشم پوشید.
در این نگرش، کار و عمل اگر نتیجه‌بخش باشد، اگر کوشش علمی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سودمند باشد، درخور تعقیب و پژوهش است.
پراگماتیسم در اوضاع و احوال سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایالات متحده‌ی امریکا اثرات انکارناپذیر داشته است.
در درون پراگماتیسم، نوعی بینش و نگرش انگلیسی جای دارد، تحت عنوان «فایده بینی و گرایش به سودجویی»، که اول بار *جان استوارت میل* (۱۸۷۳-۱۸۰۶ م.) فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی، در بحث اقتصاد سیاسی به طور ضمنی مطرح کرد، و توسط *ویلیام* جیمز (۱۹۱۰-۱۸۴۲ م.) فیلسوف آمریکایی به عنوان یک نگرش کلی و اساسی ارائه گردید، سپس جان دیویی (۱۹۵۲-۱۸۵۹ م.) آمریکایی آن را پی گرفت ولی افزود: نمی‌توان از جمیع مباحثی که فایده‌ی عملی ندارند چشم پوشید. گاهی لازم است که نظر با عمل همراه شود.
ژرژ *سورل* (۱۹۲۲-۱۸۴۷ م.) جامعه شناس افراطی فرانسوی (*متأثر از دورکیم*)، (۱۹۱۷-۱۸۵۸ م.) و رهبر انقلابی سندیکالیسم در سال ۱۹۲۱ مطالبی تحت عنوان *«فایده‌ی پراگماتیسم»* منتشر کرد که در ایتالیا پیروانی یافت، از جمله موسولینی (۱۹۴۵-۱۸۸۳ م.) تحت تأثیر او، اظهار داشت «عمل، نه گفتار». هانری برگسون (۱۹۴۱-۱۸۵۹م.) فایده‌گرایی را محرک خواند نه حقیقت را و در عین حال به پراگماتیسم

راغب بود.

پراگماتیسم علاوه بر جنبه‌های مادی و عینی حیات اجتماعی غرب به ویژه آمریکا، در عقاید سیاسی مردمان آن سامان نیز آثار غیرقابل انکار داشته است.

پراگماتیسم، عقل عملی را در برابر عقل نظری و متافیزیک قرار می‌دهد.

پراودا *Pravda*

واژه‌ای روسی به معنای حقیقت و در زبان سیاست به روزنامهٔ رسمی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی گفته می‌شد. این روزنامه در سال ۱۹۱۲ به سردبیری و معاونت مولوتف بنیان‌گذاری شد.

پرچم مصلحتی *Flag of Convenience*

پرچم کشوری است که قانون آن، در ازای دریافت پول، اجازه ثبت و بنابراین اعطای تابعیت و حق برافراشتن پرچم آن را تقریباً به همهٔ کشتی‌ها می‌دهد، بدون این‌که مسائلی همچون تابعیت صاحب کشتی یا خدمه یا کشور سازنده را در نظر گیرد. پاناما و هندوراس (و زمانی کستاریکا) اولین کشورهایی بودند که رویه «ثبت آزاد» را قبل از جنگ جهانی دوم آغاز کردند. اما پس از جنگ، این لیبریا بود که کشور پیشرو در اعطای پرچم مصلحتی شد تا حدی که از سال ۱۹۶۷ به بعد، با در نظرگرفتن توناژ ثبت شده، به صورت بزرگترین کشور صاحب کشتی دنیا درآمد. در دهه‌های اخیر، قبرس، سنگاپور، سومالی، سریلانکا و فیلیپین رویه ثبت آزاد را پیش گرفته‌اند. هیچ یک از این کشورها عضو کنوانسیون سال ۱۹۴۸ درباره دریای آزاد نیستند. به موجب این کنوانسیون باید یک «پیوند واقعی» (که به هرحال تعریف روشنی از آن دردست نیست) بین کشتی و کشور ثبت‌کننده وجود داشته باشد تا در امور اداری، فنی و اجتماعی برکشتی‌هایی که پرچم آن را به اهتزاز درمی‌آورند، صلاحیت مؤثر اعمال کند. در نظریه مشورتی خود درباره اساسنامه کمیته ایمنی دریایی ایمکو (سازمان بین‌الدولی مشورت دریایی که امروزه سازمان بین‌المللی دریایی نامیده می‌شود) در سال ۱۹۶۰، دیوان بین‌المللی دادگستری به‌طور غیرمستقیم حق لیبریا و پاناما در اجرای رویه ثبت آزاد را تأیید کرد و رأی داد که مفهوم پیوند واقعی در تعیین مفهوم جمله «بزرگترین کشورهای صاحب کشتی، برای عضویت در کمیته ایمنی دریایی ایمکو (به شکلی که در کنوانسیون مؤسس این سازمان آمده)، تأثیری ندارد. دیوان رأی داد که عبارت فوق صرفاً به کشوری که دارای بیشترین توناژ ثبت شده است، اشاره دارد، بدون توجه به هرگونه پیوندی بین کشتی‌ها و کشور متبوع، که این خود بدین معناست که

مالکیت نیز عنصر بی‌تأثیری می‌باشد. از نقطه‌نظر بین‌المللی وجود پرچم‌های مصلحتی پرسش‌های بسیاری مطرح می‌کند، همچون: آیا کشور مالکیت کشتی دارای پرچم مصلحتی، حق حمایت یا در صورت وضعیت اضطراری ملی، به موجب نظریه «کنترل مؤثر» حق مصادره را دارد یا خیر؟ آیا قوانین کارکشور مالک می‌توانند شامل کشتی‌های دارای پرچم مصلحتی شوند یا خیر؟ به هر تقدیر، عموماً پذیرفته شده است که رویهٔ پرچم‌های مصلحتی با حقوق بین‌الملل مغایرت ندارد.

پردهٔ آهنین *Iron Curtain*

مرزی که شوروی (سابق) و اقمار آن (بلغارستان، چکسلواکی، مجارستان، لهستان، رومانی و یوگسلاوی) را از مابقی اروپا جدا می‌ساخت، پردهٔ آهنین می‌نامند.
این اصطلاح برای اشاره به فقدان آزادی اظهار عقیده و رفت‌وآمد به داخل یا خارج مرز کشورهای مزبور به‌کار می‌رفت. گرچه گفته می‌شود که این اصطلاح را نخستین بار چرچیل در سخنرانی فولتن (۱۹۴۶/۳/۵) به‌کار برده ولی قبل از او، دکتر گوبلز وزیر تبلیغات دولت آلمان نازی در نوشته‌های ضدبلشویکی خود آن را وارد کرده است.

پردهٔ خیزرانی *Bamboo Curtain*

اصطلاحی است معادل پردهٔ آهنین که در مورد چین کمونیست به‌کار می‌رود و به موانع فیزیکی و ایدئولوژیکی آن دولت برای آزادیخواهان اشاره دارد. در آوریل ۱۹۵۵ و در خلال کنفرانس آفریقایی ـ آسیایی که در شهر باندونگ اندونزی تشکیل شده بود چوئن لای نخست‌وزیر وقت چین کمونیست منکر وجود پردهٔ خیزرانی شد و از هیأت‌های شرکت‌کننده در کنفرانس دعوت کرد تا بازدیدی از آن کشور به‌عمل آورند. به‌نظر می‌رسید که بعد از تعلیق تحریم آمریکا در مورد چین، موانع مزبور برطرف گردید. در سال ۱۹۷۱ چین به عضویت سازمان ملل متحد درآمد و نیکسون رئیس جمهور وقت آمریکا نیز دیداری از آن کشور به عمل آورد. در سال ۱۹۷۵ روابط رسمی بین چین و بازار مشترک اروپا برقرار شد و به‌طورکلی روابط آن کشور با غرب رو به بهبود نهاد.

پرزیدیوم *Presidium (Lat. Defence)*

اصطلاحی است لاتینی به معنای دفاع؛ و در عرف سیاسی به کمیتهٔ اجرایی شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی گفته می‌شد.

پرسترویکا *Perestroika*

اصطلاحی است روسی که از لحاظ لغوی به معنای تجدید بنا و تجدید ساختمان است. پیشوند Pere در زبان مزبور به مفهوم «تجدید» و Stroika به مفهوم بنا و ساختمان است. بدین ترتیب معنای «بازسازی یا تجدید تنسیق از پرسترویکا مستفاد می‌شود. اما منظور ابداع کنندگان این اصطلاح، «ایجاد دگرگونی در جامعهٔ شوروی» بود.

گورباچف پرسترویکا را در حکم «انقلاب» می‌دانست، به عقیده وی، «اگر ما بخواهیم از تمامی معانی مترادف ممکن، مهم‌ترین آن را استخراج کنیم که در عین حال ویژگی آن را موجزتر بیان کند، خواهیم گفت: پرسترویکا یک انقلاب است و بدون تردید یک کاتالیزور بسیار مؤثر در تکامل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعهٔ شوروی است که با دگرگونی‌ها برای اهداف استقرار دولتی با کیفیتی تازه همراه است.»

گورباچف چنین استدلال می‌کرد: نظام‌های متعددی که در جهان پدید آمده‌اند، هیچ‌گاه حاصل یک انقلاب نبوده‌اند، بلکه انقلاب‌های متعددی باعث دگرگونی آنها شده است.»

وی به این نتیجه می‌رسد که، انقلاب سرمایه‌داری با چندین انقلاب تحقق یافت و در این زمینه از لنین یاری می‌جوید. لنین زمانی نوشته بود که، در فرانسه ــ سرزمین انقلاب بورژوازی متقدم پس از انقلاب بزرگ سال‌های ۱۷۹۳-۱۷۸۹ نیاز به سه انقلاب دیگر یعنی انقلاب ۱۸۳۰، ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ بود تا اهداف آن را عملی سازد. در مورد انگلستان نیز همین امر صادق است که پس از انقلاب کرامول در ۱۶۴۹، انقلاب شکوهمند (۱۶۸۹-۱۶۸۸) و رفورم سال ۱۸۳۲ لازم شد. در آلمان هم دو انقلاب بورژوازی ۱۸۴۸ و ۱۹۱۸ به‌وجود آمد.

گورباچف در تحلیل‌های خود به این نتیجه می‌رسد که سوسیالیسم نیز نمی‌تواند تنها به یک انقلاب محدود شود و به اقداماتی با ویژگی انقلابی نیاز است تا وضع بحرانی یا وضع پیش از بحران را برطرف سازد. به این ترتیب گورباچف پرسترویکا را یک فراگرد انقلابی می‌خواند.

این مفهومی است که گورباچف از پرسترویکا به‌دست می‌دهد. اما از دیدگاه وی، انقلاب وسیله‌ای است برای دگرگونی نظام کهن که مشروعیّت تاریخی خود را از دست داده است. هنگامی که مناسبات اجتماعی در نظام کهن مانع رشد نیروهای مولد می‌شود، انقلاب ضرورت می‌یابد. اگر به قول لنین، در فرانسه، انگلستان و آلمان چندین انقلاب صورت گرفت. برای آن بود که نظام فئودالی تمام و کمال خود را به نظام سرمایه وانگذارده بود.

پرسترویکا هم چنین بنا به ادعای بنیانگذار آن یک «انقلاب از بالا» بود. اما انقلابی از بالا که موج موافق و تحرک همزمان از پایین را نیزبه همراه داشت.

اگر لنین فرزند نهیلیسم روسیه و وارث جریان روشنفکری دهۀ هشتاد قرن نوزدهم آن کشور بود، پرسترویکا نیز فرزند انقلاب لنین است، اما فرزندی که در جهانی متفاوت از روزگار پدر خود زندگی می‌کند و در تلاش است تا مواریث پدر را تا جایی که می‌تواند و با حداقل ضرر و زیان به شکلی امروزی به جهان نو عرضه کند.

به نظر رهبران شوروی دو دلیل اساسی برای پذیرش سیاست‌های اقتصادی پرسترویکا وجود داشت:

۱ـ کاهش چشمگیر رشد اقتصادی شوروی در دو دهۀ گذشته

۲ـ افت فعالیت‌های اقتصادی که بازتاب فرایندی عمومی‌تر بود.

به نظر رهبران مذکور مسألۀ اصلی آن بود که روش اجرایی ادارۀ اقتصاد کشور دیگر با نیازهای آن انطباق نداشت و بین قالب‌های قدیمی و نیازهای واقعی جاری تضادی مشاهده می‌شد.

جنبۀ اقتصادی پرسترویکا در اتحاد شوروی در سه جهت در جریان بود:

۱ـ تقویت گرایش برای برآوردن نیازهای اجتماعی در اقتصاد (مسکن، مواد غذایی و بهداشت عمومی). ۲ـ انتقال از رشد در سطح (Extensive Growth) به رشد در عمق ــ (Intensive Growth) ۳ـ اصلاح مدیریت، یعنی انتقال از روش‌های اداری به ضوابط اقتصادی.

پذیرش اصلاحات فوق موجب تلاطم‌های شدیدی در ساختار سیاسی جمهوری‌های اتحاد شوروی و اقمار آن گردید و در نهایت راه را برای فروپاشی آن هموار ساخت (دسامبر ۱۹۹۱).

پروتکل *Protocol*

پروتکل مأخوذ از کلمه یونانی و به معنی «برچسب روی پوشۀ پرونده» بوده است یعنی برچسبی که روی پوشۀ حاوی اوراق پرونده دعوی الصاق می‌شده و در آن به‌طور خلاصه محتویات پرونده منعکس می‌گشته است. اما امروزه این کلمه معانی مختلفی دارد به شرح آتی:

۱. **تشریفات:** اصول و مقرراتی که در ارتباطات رسمی بین دول جاری است از قبیل مقررات مربوط به نزاکت بین‌المللی و آداب و تعارفات دیپلماتیک که در ملاقات‌های

سیاسی و مکاتبات رسمی دیپلماتیک رعایت می‌شود.

۲. صورتجلسهٔ کنفرانس، خلاصه مذاکرات: استفاده از این کلمه به این دو معنی از کنگرهٔ وین (۱۸۵۱-۱۸۱۴) معمول شد. البته صورتجلسهٔ کنفرانس را هرگاه عیناً و کلمه به کلمه ضبط نشود، minutes می‌نامند و نیز صورتجلسهٔ مذاکرات مربوط به حل اختلاف را ولو این‌که دقیقاً و کلمه به کلمه نیز ضبط گردد «گزارش تفصیلی یا گزارش کلمه به کلمه» می‌گویند.

۳. مفهوم جدید این کلمه درواقع چیزی است در حدود «معاهده و اتفاق» لیکن معمولاً دولی که توافق خود را در سندی از این نوع منعکس می‌کنند (درواقع در سندی به این نام) مایلند که این توافق اهمیتی کمتر از معاهده و پیمان داشته باشد. هرچند که گاهی موافقت‌های بسیار مهم تحت همین اسم بین دول به‌عمل می‌آید.

۴. گاهی این کلمه به سندی اطلاق می‌شود که در آن نکات اصلی مورد توافق جهت انعکاس در متن پیمان اصلی یا معاهدهٔ نهایی، ذکر می‌شود و در این حالت باید آن را به «مقاوله نامهٔ مقدماتی» یا «پیش‌نویس معاهده» ترجمه کنیم. گاهی این کلمه به سندی که حاوی تفسیر یا توضیح مطالب معاهده یا پیمان است دلالت می‌کند که در این مقام ترجمهٔ «تکمله» برای آن پیشنهاد شده است و گاهی نیز این کلمه به موافقت مستقل و مجزا در مسائلی نظیر اختلافات مرزی یا استقرار مجدد روابط سیاسی دلالت دارد که در این حال باید به «مقاوله نامه» یا موافقتنامه ترجمه شود.

این کلمه، در این مقام، مشتقاتی به شرح آتی دارد: مقاوله‌نامهٔ امضاء (of signature ~) سندی است که در آن امضاء معاهده و نیز آنچه که در آن مورد نظر بوده از قبیل تضمینات و الزامات هریک از طرفین و... الخ به‌طور مختصر ذکر می‌شود لیکن هیچ مطلبی اضافه بر محتوای اصلی معاهده در آن نیست.

مقاوله نامهٔ اضافه (~ additional) یا تکمله: سندی است که به معاهدهٔ اصلی اضافه می‌شود و هدف از آن تکمیل یا تعدیل یا تصحیح یا توضیح بعضی از مواد آن است و جزیی از سند اصلی محسوب می‌شود.

مقاوله نامه یا (~ final) موافقتنامهٔ نهایی: سندی است که در جوار تنظیم معاهدهٔ اصلی تنظیم می‌شود و حاوی بیان نتایج ناشی از آن و تفسیر نکات مبهم و توضیح مسائل پیچیدهٔ آن است و ممکن است بعضی احکام تکمیلی را نیز شامل باشد که در این حالت جزئی از معاهده محسوب می‌شود. ممکن است این سند حاوی ذکر تعداد شرکت‌کنندگان در کنفرانس و نتایج حاصله از مذاکرات ایشان باشد که در این حالت با Final act فرقی

نخواهد داشت.

پروسه / فرایند *Process*

واژه‌ای است فرانسوی که در اصطلاح سیاسی به فراگرد تحولات و دگرگونی جنبش‌ها و کشورها اطلاق می‌گردد. پروسه مأخوذ از واژهٔ لاتینی Processus می‌باشد.
در زبان فارسی، این واژه به صورت‌های استطاله، پویش، روند، شیوه، عمل و جریان، فرارونْد، فراشد، فراگرد، و فرایند به‌کار می‌رود.

پروکزنوس *Proxenos*

در زمان قدیم، شخصی که برای حفظ و حمایت حقوق اتباع بیگانه منصوب می‌شد، از مردم بومی یعنی تبعه محل اقامت بیگانگان بود، نه هموطن آنان و کسی که به این سمت منصوب می‌شد عنوان پروکزنوس داشت. این شخص کم و بیش دارای همان وظایفی بود که کنسول انجام می‌داد ولی خود تبعه داخلی بود، و این مأموریت و سمت را هم نه دولت بیگانه بلکه دولت متبوع او در مقابل مزایایی به او می‌داد، چنان که امروز هست و در قرون وسطی نیز بود.

پرولتاریا *Prolétariat*

مأخوذ از کلمهٔ لاتینی Proles به معنای کودک است. در رم قدیم پرولتاریا به کسانی گفته می‌شد که حقوقی نداشتند؛ فاقد مالکیت بودند و غیر از فرزند آوردن هیچ نقش اجتماعی نداشتند.
در سال ۱۸۳۸ «سیسموندی» این اصطلاح را از نو زنده کرد و این اصطلاح را در مورد کسانی به‌کار برد که «هیچ سهمی در ثروت جامعه و هیچگونه ضمانتی برای موجودیت ساده زندگی نداشته و هیچ گذشته و آینده‌ای ندارند.» این کلمه در محاوره هنوز هم به همان معنی به کار می‌رود. و مقصود از آن توصیف طبقه‌ای خاص از اجتماع است.
شرایط زندگی پرولتاریایی را می‌توان با نداشتن تأمین، کم و محقر بودن پاداش کارشان و نیز عدم تأمین شغلی و نداشتن بیمه و تأمین در برابر خطرات نسبت به موجودیت‌شان توصیف کرد. کار بی‌وقفه و درازمدت نیز یک عامل مهم دیگر زندگی پرولتاریایی است. همچنین سختی و مشقت شرایط خارج از محیط کار، یعنی شرایط زندگی عادی.
اصطلاح مادون پرولتاریا نیز وجود دارد که پست‌ترین قشر در حال نوسان و محروم‌تر از پرولتاریا را توصیف می‌کند.

مارکس اصطلاح پرولتاریا و شرایط پدید آمدن و تطور آن را در جریان تاریخی و مبارزه طبقاتی تفسیر می‌کند. به عقیدهٔ او پرولتاریا طبقه‌ای است که تمام بار جامعه را به دوش می‌کشد، بدون اینکه از امتیازات آن برخوردار باشد، و اجباراً در جبهه مخالف تمام طبقات دیگر قرار دارد... او تجسم منحل شدن تمام طبقات و تمام ملیت‌هاست.»
مارکس همچنین در کتاب آثار فلسفی خود می‌نویسد: «پرولتاریا عبارت از آن محیط بشری است که انسان خود را در آن به‌طور کامل از دست داده و گم کرده و نمی‌تواند خود را از نو بازیابد مگر با به‌دست آوردن مجدد و کامل شرایط انسانی خود.»
پرولتاریا بنابر طبیعتش یک نیروی طاغی است. محصولی است که بورژوازی، به عنوان علامت زنده جامعه‌ای تقسیم شده، تولید کرده است. این بازی دیالکتیکی احترازناپذیر تناقض‌ها، (پرولتاریا و بورژوازی) موجب پیدایش سنتز این دو تناقض، یعنی «جامعه بدون طبقه» می‌شود.
دیکتاتوری پرولتاریا: گذار به جامعه‌ای بدون طبقه بدون مرحله واسطه انجام نخواهد گرفت. «اولین مرحله انقلاب کارگری، به وجود آمدن پرولتاریا یا به عنوان طبقه حاکمه و یا طبقه مسلط است» (مانیفست کمونیست). «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» برای مارکس شکلی است که در آن مرحلهٔ، دولت آن شکل را به خود می‌گیرد. یعنی در مرحله تحویل یافتن انقلابی جامعه سرمایه‌داری به جامعه کمونیست، نخست دیکتاتوری پرولتاریا پیدا می‌شود تا دولت از میان برود و به جای حکومت بر اشخاص، اداره کردن اشیاء برقرار شود. (انتقاد از برنامه گوتا).
غیرپرولتاریایی شدن: به‌طورکلی غیر پرولتاریایی شدن عبارت از عمل خارج ساختن طبقه کارگر است از شرایط پرولتاریایی گفته شده در فوق. برای کمونیست‌ها عمل غیر پرولتاریایی شدن بدون واژگون ساختن جامعه سرمایه‌داری و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا ممکن نیست.

پرونیسم *Peronism*

اصطلاحی است برگرفته از نام خوان پرون (۱۹۷۴-۱۸۹۵) دیکتاتور معروف آرژانتین (۵۵-۱۹۴۶ و ۷۴-۱۹۷۳) و همسرش اوا پرون که به برنامه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی وی گفته می‌شد.
پرون با سازماندهی توده‌یی طبقهٔ کارگر آرژانتین در اتحادیه‌های کارگری و میلیشیای کارگران بر ضد گروه نخبگان قشر بالای متوسط و روش‌های تفویض قدرت در زمینهٔ

سیاست خارجی، برانگیختن احساسات آرژانتینی‌ها علیه آمریکا و این که آرژانتین باید رهبری آمریکای لاتین را به‌دست گیرد، توانست توجه جهانیان را به خود جلب کند. وی قادر به حل مسائل اقتصادی کشورش نبود، با این حال از محبوبیت ویژه‌یی برخوردار بود. پس از مرگ وی رهبری آرمان‌های پرونیستی به دست همسرش افتاد. وی پس از آن که به‌دست ژنرال‌های آرژانتینی سرنگون شد (۱۹۷۶)، اعتبار گذشتهٔ خود را از دست داد.

پست‌مدرنیسم (پسانوگرایی /فرانوگرایی) *Post-Modernism*

در حوزهٔ عمل سیاسی، این مکتب معتقد به این است که مبارزهٔ طبقهٔ کارگر رو به خاموشی نهاده و در جوامع پیشرفته صنعتی در دل منافع نظام سرمایه‌داری مستحیل گشته است. به عقیدهٔ پیروان این مکتب خواسته‌ها و مبارزات فراطبقاتی مثل زیست محیط‌گرایی یا نهضت حفاظت از محیط زیست و دفاع از حقوق همجنس‌گرایان جانشین آن شده است. به‌نظر دانیل بل جامعه‌شناس آمریکایی، دوره پسانوگرایی، دورهٔ ضد هنجارهای بورژوایی و نفی هویت اجتماعی، فردگرایی افراطی، لذت‌جویی‌های آنی و کور و عصیان علیه فرهنگ نوگرایی، سیاست دموکراتیک، و اقتصاد سرمایه‌داری و ارزش‌های مذهبی است. برخی پسامدرنیسم را پاسخی فرهنگی به آخرین دگرگونی سیستماتیک سرمایه‌داری جهانی دانسته‌اند. عده‌ای نیز آن را چیزی جز بازتاب عصر سترونی فکری و سیاسی، عصری که در هیچ عرصه عملی و نظری دستاورد ارزشمند و شکوهمندی نداشته است. دانسته‌اند؛ و ویژه‌گی‌های آن را در فقر فکری، سازشکاری، التقاط، و پرهیز از جستجوی راه‌حل مشاهده نموده‌اند.

پلنگان سیاه *Black Panthers*

یکی از سازمانهای معروف سیاهان در ایالات متحدهٔ آمریکا که دفاع مسلحانهٔ اجتماعات سیاهپوست را تبلیغ می‌کرد. این سازمان پس از قتل مارتین لوترکینگ (۱۹۶۸) پایه‌گذاری شد.

پلنگان سیاه به دلیل حمل اسلحه مورد سوءظن پلیس آمریکا قرار گرفتند. این جنبش هوادار اشتراک مساعی سیاه و سفید در مبارزهٔ طبقاتی بود.

پلنوم *Plenum*

از لفظ پلنوس لاتینی به معنای لبریز آمده است. پلنوم در اصطلاح، مجمعی است که کلیه *اعضای رهبری یا هیأت مدیره سازمان یا حزب سیاسی یا اتحادیه تشکیل می‌دهند.*

مجمع مرکب از اعضای کمیته مرکزی حزب را پلنوم کمیته مرکزی آن حزب می‌نامند، در پلنوم‌های وسیع علاوه بر اعضای اصلی عده‌ای کارشناس در زمینه‌های مختلف در مجمع شرکت می‌کنند.

پلوتوکراسی /حکومت اغنیاء *Plutocracy*

نوعی سیستم حکومتی است که به دست ثروتمندترین افراد یک جامعه اداره می‌شود. پلوتوکراسی را می‌توان حکومت اغنیاء نامید. این اصطلاح گاهی به ثروتمندترین طبقه افراد یک جامعه نیز اطلاق می‌شود.

پلورالیسم / کثرت‌باوری *Pluralism*

اصطلاح پلورالیسم از واژه‌ی لاتین Pluralis (شامل چند واحد) آمده است و به مفهوم نگرش و گرایش به کثرت، وفور، تعدّد و افزایش کمی و کیفی احزاب، جمعیت‌ها، انجمن‌ها و تنوع آراء و عقاید در جهت مصالح جامعه و سرانجام تکثر قدرت در همه‌ی زمینه‌ها به‌کار رفته است.
در پلورالیسم، لزوم تحکیم مبانی امور فوق و تشویق، ترغیب و هدایت مردم و اعضاء جامعه به سوی تحزب، جمعیت‌ها و انجمن‌های سیاسی، اقتصادی، تعلیم و تربیت فرهنگی و نیز اتحادیه‌ها و سندیکاهای شغلی تأیید می‌گردد، تا از طریق مشارکت چند جانبه‌ی مردم در امور عامه، مصلحت امور عمومی تأمین شود و اداره‌ی امور جامعه در سطح گسترده‌تری صورت گیرد.
اصطلاح پلورالیسم در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، بهداشتی، درمانی، قضایی و غیره رایج است. منتسکیو (۱۷۵۵-۱۶۸۹ م.) نویسنده و فیلسوف اجتماعی ـ سیاسی فرانسوی معتقد بود که پلورالیسم هنگامی می‌تواند ثمر دهد که میان اعضاء احزاب، جمعیت‌ها، انجمن‌ها، اتحادیه‌ها و سندیکاها و حتی اقلیت‌های مذهبی، رفتار معتدل معمول باشد و آراء و عقاید گوناگون به‌راحتی تحمل شود. او با هرگونه تمرکزگرایی و تمرکزطلبی مخالف بود و مشارکت مؤسسات غیردولتی متعدد را در کار حکومت، به طور داوطلبانه توصیه می‌کرد. «*آنارشیست‌ها*» خواهان پلورالیسم در جنبه‌های افراطی آن هستند. فرقه‌های مذهبی و اقلیت‌های پاره‌ای از کشورها، که طالب مدارس، مؤسسات و سازمان‌های قضایی ویژه برای خود می‌باشند، در این ردیف قرار دارند. طرفداران تفکیک قوای مقننه، مجریه و قضائیه و فدرالیست‌ها از حامیان پلورالیسم شمرده می‌شوند.
پلورالیسم مخالف سرسخت تمرکز قوا و معارض حکومت متمرکز دیکتاتوری است. در

مقابل پلورالیسم، سیستم فلسفی مونیسم قرار دارد. در پلورالیسم، فدرالیسم تأیید و تقویت می‌شود. تکثر قدرت در فدرالیسم شرط تحقق آزادی است. تحمل آراء و عقاید، براساس تربیت‌های سنجیده و عقل حسابگرانه، فدرالیسم را از آسیب‌ها مصون می‌دارد.

پلیس مخفی *Secret Police*

به نیروی ویژه‌ای گفته می‌شود که برای عملیات مخفیانه و غالباً غیرقانونی تعقیب و مراقبت، تحقیق و سرکوب به اصطلاح «دشمنان دولت» به‌کار گرفته می‌شود. در جوامعی که با رژیم‌های دموکراتیک واقعی اداره می‌شود، نیاز چندانی به این نهاد نیست ولی دولت‌هایی که تحمّل ایدئولوژی‌های مخالف سیاسی را ندارند، شدیداً با توسل به این نهاد، کیان خود را از مخاطرات آتی مصون نگاه می‌دارند.
پلیس مخفی یکی از ابزارهای اصلی اعمال قدرت دولت‌های یکه تاز تک حزبی است. گشتاپوی آلمان نازی و کا.گ.ب. اتحاد شوروی در عداد این نهادها به‌شمار می‌رفتند.

پناهندگی *Asylum*

در سال ۱۹۵۰ بعد از وقایع مکرری که از لحاظ پناهندگی طی بیست‌وپنج قرن گذشته روی داده بود، تدوین کنندگان اساسنامهٔ قانونی ادارهٔ کمیتهٔ عالی برای پناهندگان، اصطلاح «پناهنده» را این‌گونه تعریف نموده‌اند:
پناهنده کسی است که، «به علت ترس موجهی که داشته یا دارد، از این‌که به خاطر نژاد، مذهب، ملیت یا عقاید سیاسی تحت تعقیب درآید، از کشور متبوع خود و یا اگر تابعیتی ندارد، از کشوری که قبلاً عادتاً ساکن بوده است خارج باشد و به خاطر ترس مزبور نخواهد که از حمایت کشور متبوع برخوردار شود؛ و اگر فاقد تابعیت است نخواهد به کشوری که قبلاً در آنجا ساکن بوده است بازگردد»؛ (تصمیم شمارهٔ ۴۲۸ مجمع عمومی سازمان ملل متحد، در مورخهٔ چهاردهم دسامبر سال ۱۹۵۰).
براساس تعریف دیوان دادگستری بین‌المللی، پناهنده عبارت از کسی است که توسط یک دولت تحت تعقیب بوده و مورد حمایت کشور دیگری از طریق ایجاد موانع در راه تعقیب وی، قرار می‌گیرد. پناهندگی انواع مختلف دارد که پناهندگی دیپلماتیک یا خارجی، رایج‌ترین نوع آن است. این نوع پناهندگی ممکن است توسط دولتی در خارج از سرزمین خود و یا در نقاطی که حقوق بین الملل اعمال قدرت مقامات دولت تعقیب‌کننده را منع می‌کنند، به‌عمل آید (مثل عمارت سفارت، کشتی و یا هواپیمای دولتی). پناهندگی شامل مجرمین حقوق عمومی نمی‌شود. نوع دیگر آن، پناهندگی داخلی یا سرزمینی است که به

موجب آن دولتی در سرزمین خود به فردی پناهندگی می‌دهد.
هیچ قاعدهٔ حقوق بین‌الملل دولت‌ها را مجبور به اعطای پناهندگی به یک فرد نمی‌کند.

شروط پناهندگی

برطبق قرارداد عمومی و اساسنامه کمیسر عالی بایستی یکی از دو شرط زیر تحقق یابد تا شخصی پناهنده شناخته شود. این دو شرط عبارتند از این‌که «نتواند» یا به علت ترس موجه «نخواهد» از حمایت کشور متبوع خود یا کشور محل سکنی استفاده کند.
«نتوانستن» Unable به چند طریق صورت می‌گیرد:
ـ از دست دادن تابعیت.
ـ عدم رابطه سیاسی بین کشور اصلی پناهنده و کشوری که پناه گرفته است.
ـ وقوع جنگ یا قطع رابطه سیاسی بین کشور اصلی پناهنده و کشوری که پناه گرفته است.
ـ نداشتن وطن که در مورد افراد بی‌وطن صادق می‌باشد.

ملاحظه می‌شود که در سه مورد اول، فرضاً شخص مایل باشد از حمایت کشور متبوع بهره‌مند شود، باز هم امکان برخورداری از آن حمایت متصور نیست.
«نخواستن» Unwilling وقتی مصداق پیدا می‌کند که دولتی نسبت به تبعه خود که مقیم کشور دیگری است، از بذل حمایت دریغی نداشته باشد ولی تبعه که در وضع پناهندگی به سر می‌برد به علت وقوف به این که قبول حمایت کشور متبوع، او را از شمول تعریف پناهندگی خارج می‌سازد، حمایت عرضه شده را نپذیرد.
اضافه می‌شود که در چنین وضعی هرگاه دولت موطن به‌طور یک جانبه و بدون توجه به تمایل تبعه، او را مشمول حمایت کند، این اقدام به موقعیت قانونی فرد پناهنده لطمه‌ای نمی‌زند.
برای کسانی که دارای بیش از یک تابعیت باشند، شرط اختصاصی دیگری وجود دارد که در ذیل جزء ۲ بند الف ماده اول قرار دارد به این شرح ذکر شده است: «اصطلاح کشور متبوعه عبارت خواهد بود از هریک از کشورهایی که شخص مزبور تابعیت آن را دارد.»
پس برای فردی از این قبیل افراد، بایستی در همه کشورهایی که تابعیت آن را دارد، ترس موجه از تعقیب شدن موجود باشد، والا مادام که بتواند خویش را در کنف حمایت یکی از کشورهای متبوع قرار دهد، حق ندارد مدعی وضع پناهندگی گردد.

پنتاگون *Pentagon*

واژهٔ پنتاگون به معنای پنج ضلعی است و اصطلاحاً عنوان یک عمارت پنج ضلعی در ویرجینیای ایالات متحدهٔ آمریکا است که مقر وزارت دفاع آمریکا می‌باشد.
این بنا در واقعه سپتامبر ۲۰۰۱، مورد حمله قرار گرفت و بخشی از آن به شدت آسیب دید. در این حادثه، دهها تن از کارکنان آن کشته و زخمی شدند. اصطلاح پنتاگونیسم مجازاً به معنای قدرت نظامی ایالات متحده و سیاست‌های آن در قبال مسائل جهانی اطلاق می‌شود.

پنجشنبهٔ سیاه (۱۹۲۹/۱۰/۲۴) *Black Thursday*

به روز ۲۴ اکتبر ۱۹۲۹ گفته می‌شود که سرآغاز بحران وال استریت بود و بازارهای آمریکا را شدیداً متشنج کرد. تلاش‌هایی که برای احیاء اعتماد صورت گرفت ثمره‌ای نداشت و ارزش سهام در روز سه‌شنبه ۲۹ اکتبر به صفر رسید. این بحران سرانجام منجر به رکود معروف دهۀ ۱۹۳۰ شد.

پنجهٔ سیاه *Black Hand*

این اصطلاح به یک انجمن سرّی که در ارتش صرب‌ها فعالیت می‌کرد اطلاق می‌شود (۱۹۱۱). هدف تشکیلات مذکور آزادی صرب‌ها از حاکمیت اتریش ـ مجارستان و ترکیه بود. پنجهٔ سیاه در دوران جنگ‌های بالکان نفوذ فراوانی در اعمال سیاست صربستان داشت و به تربیت و اعزام تروریست‌ها می‌پرداخت. آرشیدوک فرانتز فردیناند به دست‌عمال پنجه سیاه در سارایه وو به قتل رسید و همین امر بهانهٔ آغاز یکی از مهمترین رویدادهای قرن بیستم یعنی جنگ اول جهانی (۱۹۱۸-۱۹۱۴) گردید. درپی وقوع این حادثه مقامات صربستان تشکیلات مزبور را تحت پیگرد قرار دادند و سران آن را به اتهام برپایی توطئه و قتل ولیعهد اتریش اعدام کردند.

پوپولیسم / مردم‌باوری *Populism*

پوپولیسم از واژه‌ی لاتینی Populus (توده مردم، عامه) گرفته شده است. در پوپولیسم، پیشبرد اهداف سیاسی توسط عامه و اعمال فشار توده‌ی مردم بر حکومت، بدون واسطه‌ی گروه، حزب و سازمان صورت می‌گیرد. در این نگرش، جهت‌گیری افکار عامه به منظور واداشتن حکومت به پذیرش منویات مردم، چشم‌گیر است.

در پوپولیسم، اراده‌ی جهت‌دار توده‌ی مردم نسبت به عدالت خواهی نقش بارز دارد و مکانیسم این اراده‌ی جهت‌دار، مؤثرتر و برتر از مکانیسم‌های سازمان‌های مختلف است و حکومت‌ها، به‌طور غیرمستقیم و مستقیم، تحت فشار و تأثیر خواست عامه‌ی مردم واقع می‌شوند و در تنظیم و تعبیه‌ی صحیح امور و تعیین سیاست و وظایف تجدیدنظر می‌کنند.

معمولاً رواج فساد در طبقه‌ی حاکم، منجر به حرکات و کوشش‌های پوپولیستی می‌گردد. پوپولیست‌ها همواره به دنبال جستن روزنه‌هایی جهت آگاهی از وجود یا عدم وجود کژی و فساد در حکومت هستند. ویکتور هوگو (۱۸۸۵-۱۸۰۲ م) نویسنده‌ی کتاب *بینوایان* معتقد بود: حکومت به دور از رضایت عامه، ستمگری و جباری است. الکساندر *برادر لنین* (۱۹۲۴-۱۸۷۰ م) یکی از پوپولیست‌های افراطی بود که اعدام شد. ماکیاول (۱۵۲۷-۱۴۶۹.م) معتقد بود که چون در میان برخی از عامه‌ی مردم فقدان امانت و عدالت، شیوع بی‌قانونی، افزایش حرص و نفاق و پاره‌ای کژی‌ها وجود دارد، لذا نباید به تمایلات، آراء و گرایش عامه‌ی مردم وقعی نهاد.

در مقابل آن، در قرون ۱۶، ۱۷ و ۱۸ میلادی، عقیده‌ی اکثریت فلاسفه و نویسندگان این بود که قدرت سیاسی ناشی از مردم است و مردم حق مقاومت در برابر حکومت و اعمال فشار بر قدرت متمرکز را دارند.

به عقیدهٔ پل تاگارت، پوپولیسم واکنشی به اندیشه‌ها، نهادها و روش‌های نظام‌های سیاسی مبتنی بر نمایندگی است و در مقابل احساس وقوع بحران به تجلیل پنهان یا آشکار از کانون آرمانی خود می‌پردازد؛ با این همه به دلیل فقدان ارزش‌های بنیادی عمومی تأثیرپذیر است و ویژگی‌های محیط خود را می‌گیرد و عملاً پدیده‌ای گذرا است.

پولیت‌بورو / دفتر سیاسی — *Politbureau*

این واژه به معنای دفتر سیاسی است و در عین حال به هیئت مرکزی حزب کمونیست شوروی که رهبری سیاسی و قدرت حقیقی اتحاد جماهیر شوروی را در دست داشت نیز گفته می‌شد.

پیراهن سیاهان — *Black Shirts*

اصطلاحی است عامیانه که در تاریخ معاصر ایتالیا به «گروه اقدام» یعنی «گروه‌های رزمندهٔ ملی» شهرت دارد.

این تشکیلات در سال ۱۹۱۹ و به منظور مقابله خشونت‌آمیز با سوسیالیسم و کمونیسم

بنیاد نهاده شد. پیراهن سیاهان وظیفه پاسداری از شهرها را نیز به‌عهده داشتند. تشکیلات فوق در سال ۱۹۲۱ به عنوان مظهر میلیشیای ملی در حزب فاشیست ایتالیا ادغام شد. عنوان «پیراهن سیاهان» به افراد گروه اس.اس. آلمان نازی نیز اطلاق می‌گردید.

پیشنهاد «آسمان باز» *Open Sky Proposal*

طرحی است که در سال ۱۹۵۵ توسط ژنرال دوایت آیزنهاور، سی و چهارمین رئیس جمهور آمریکا در نخستین اجلاس کنفرانس ژنو به نیکیتا خروشچف، نخست‌وزیر شوروی ارائه گردید تا ترس از یک حملهٔ غافلگیرانه اتمی را کاهش داده و مذاکرات خلع سلاح را از بن بست خارج کند. به موجب این طرح آمریکا و شوروی موظف گردیدند تا طرح‌های خود را در زمینه نظامی ارائه داده و به مراقبت‌های هوایی خود بر فراز قلمرو یکدیگر ادامه دهند.

پیشوا *Führer*

این اصطلاح که در زبان آلمانی به آن «فوهرر» گفته می‌شود، عنوان آدولف هیتلر صدراعظم رایش سوم بود. وی در حقیقت به تقلید از موسولینی رهبر فاشیست‌های ایتالیا که خود را «دوچه» می‌نامید، تصمیم به استفاده از عنوان مزبور گرفت.
در اوت ۱۹۳۴ میلادی و درپی مرگ هیندنبورگ، هیتلر پست‌های صدراعظمی و ریاست جمهوری آلمان را در یکدیگر ادغام کرد و از آن تاریخ به بعد پیشوا عنوان رسمی و دولتی وی شد.

پیمان *Pact*

به یک قرارداد بین‌المللی اطلاق می‌شود. اصطلاحاتی که با این واژه به کار می‌رود عبارتند از:
پیمان اتحاد: عهدنامه‌ای است که به موجب آن دو یا چند دولت در برابر هم متعهد شوند که برای وصول به برخی از هدف‌های سیاسی با هم از طریق اعمال نفوذ یا لشکرکشی تعاون و همراهی کنند.
پیمان اتحاد بین‌المللی: اتحاد بین چند دولت است که متحدان تعهد کنند که کشورهای خود را در امور مربوط به موضوع مورد اتحاد تحت تربیت و نظام‌های واحدی قرار دهند؛ مانند اتحاد پستی.
پیمان اتحاد تدافعی: نوعی از پیمان اتحاد است برای دفع حملهٔ دیگران و حفظ وضع

موجود.

پیمان اتحاد تعرضی: نوعی از پیمان اتحاد است، به منظور کشورگشایی یا تفوق بین دول.

پیمان اتحاد عمومی: عهدنامه‌ای است بین دو یا چند دولت به منظور اتخاذ روش واحد در جمیع موارد حکومت و تساوی حقوق و تکالیف آنان.

پیمان اتحاد مطلق: عهدنامه‌ای است بین دو یا چند دولت به منظور اتخاذ روش واحد در مواردی برای وصول به نفع مشترک.

پیمان اتحاد نظامی: به پیمان اتحاد تدافعی و پیمان اتحاد تعرضی و یا هردوی آنها گفته می‌شود.

پیمان بی‌طرفی: بی‌طرفی که به موجب عهدنامه‌ای بین دو یا چند دولت مقرر شود مفاد عهدنامه را پیمان بی‌طرفی می‌گویند.

پیمان بی‌طرفی دائمی: به موجب این پیمان، اولاً دولت بی‌طرف تعهد می‌کند که جز برای دفاع از خود اقدام به جنگ نکند. ثانیاً، دولت‌های طرف دیگر ضامن می‌شوند که بی‌طرفی او را محترم شمرده و هر دولتی راکه بی‌طرفی او را رعایت نکند وادار به رعایت بی‌طرفی او کنند.

پیمان بی‌طرفی موقتی: به موجب این پیمان دول متعهد ملتزم می‌شوند که در جنگی که بین دو یا چند دولت معین واقع شده، دخالت نکنند.

پیمان ترک مخاصمه مطلق: پیمانی است سیاسی که به موجب آن متخاصمین برای توقف زدوخورد در نقطه یا نقاط یا سراسر کشور برای مدتی طولانی و به موجب نوشته‌ای توافق کنند.

پیمان ترک مخاصمه موقت: پیمانی است نظامی که بین فرماندهان سپاه متخاصم برای تعطیل موقت (معمولاً از روز تجاوز نمی‌کند و هدف آن گردآوری اجساد کشتگان و کسب تکلیف از مقامات بالا است) برقرار می‌شود.

پیمان خصوصی: پیمان‌هایی که جنبهٔ سیاسی و پیمان اتحاد در همهٔ اقسام آن را نداشته باشند و نتیجهٔ آنها ایجاد حقوق و تکالیف متقابل باشد، مانند عهدنامهٔ تجارت و عهدنامهٔ اقامت و عهدنامهٔ استعانت و دستگیری و عهدنامهٔ غرامت و عهدنامهٔ قضایی و کنسولی و استرداد مجرمان و غیره.

پیمان سیاسی: عهدنامه‌ای است بین دو یا چند دولت که موضوع عهدنامه با موجودیت و اعتبار و حیثیت و تمامیت ارضی آنان بستگی دارد مانند: پیمان صلح، پیمان اتحاد، پیمان مودت، پیمان تضمین، پیمان مساعدت، پیمان بی‌طرفی، پیمان تفویض اراضی، پیمان

تعیین مرز و غیره.
پیمان صلح: عهدنامه‌ای که متخاصمین شرایط متارکهٔ جنگ را در آن درج کنند.
پیمان مساعدت: عهدنامه‌ای که به موجب آن دولتی به دولت دیگر مساعدت از حیث نفرات ارتش خود و یا مساعدت از حیث مهمات جنگی و مالی در صورت وقوع جنگ می‌دهد که در مقابل، وجهی به ترتیب مقرر در عهدنامه دریافت کند. دولت مساعدت کننده از مزایای بی‌طرفی نمی‌تواند استفاده کند.

پیمان آمریکا و شوروی درخصوص حذف موشک‌های میان برد و کوتاه برد (دسامبر ۱۹۸۷)
Treaty Between the USSR and the USA on the Elimination of Their Intermediate and Shorter Range Missiles

به پیمانی گفته می‌شود که در تاریخ هشتم دسامبر سال ۱۹۸۷ بین میخاییل گورباچف دبیرکل حزب کمونیست شوروی و رونالد ریگان رئیس جمهور آمریکا درخصوص حذف موشک‌های میان‌برد و کوتاه‌برد دو طرف، در شهر واشنگتن به امضا رسید.
پیمان مذکور موشک‌های بالستیک، بالستیک زمین پایه، کروز، کروز زمین پایه، دارای برد متوسط (بین ۱۰۰۰ تا ۵۵۰۰ کیلومتر)، برد کوتاه (بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ کیلومتر) را شامل می‌شود. به عبارت دیگر موشک‌های اس‌اس - ۲۰، اس‌اس - ۴، اس‌اس - ۵ شوروی و پرشینگ - ۲ آمریکایی در زمرهٔ موشک‌های برد متوسط به شمار می‌آیند. موشک‌های روسی از نوع اس‌اس - ۱۲، اس‌اس - ۲۳ و پرشینگ - یک (A) جزو موشک‌های کوتاه‌برد محسوب می‌شوند.

پیمان بالکان
Balkan Pact

اصطلاحی است مشعربر:
۱ـ معاهده عدم تجاوز متضمن مرزهای موجود بین یوگسلاوی، رومانی، یونان و ترکیه که در سال ۱۹۳۴ میان کشورهای مذکور به امضاء رسید. این پیمان دارای شورایی بود که نشست‌های آن به‌طور منظم تشکیل می‌گردید. پیمان مذکور پس از تهاجم آلمان هیتلری از لحاظ عملی فرو پاشید (۱۹۴۰). بلغارستان نیز برای الحاق به این پیمان دعوت گردید اما این کشور به لحاظ عدم پذیرش مرزهای موجود مقدونیه از پیوستن به آن خودداری کرد.
۲ـ پیمان همکاری متقابل در صورت حمله هریک از طرفین به خاک طرف مقابل که در سال ۱۹۵۴ بین یوگسلاوی، ترکیه و یونان به امضاء رسید. مسئله قبرس موجد تنش‌هایی

بین ترکیه و یونان شد و مفاد این پیمان از مرحله حرف تجاوز نکرد.

پیمان بغداد (۱۹۵۵) *Baghdad Pact*

در ۲۴ فوریه ۱۹۵۵ بین کشورهای ترکیه و عراق موافقت‌نامه دو جانبه‌ای تحت عنوان «پیمان همکاری متقابل» در بغداد امضا شد که به پیمان بغداد معروف گردید.

پیمان بغداد یک مقدمه و ۸ ماده و ۲ نامه تفسیری دارد. هدف اساسی پیمان عبارت از تضمین دفاع و امنیت منطقه خاورمیانه بود و در مقدمهٔ آن، با استناد به ماده ۵۱ منشور ملل متحد، تصریح شده بود که طرفین متعاهدین به منظور حفظ امنیت و دفاع خود، و برای تأمین خوشبختی و رفاه اجتماعی ملت خویش، با یکدیگر همکاری خواهند کرد.

عراق برای انطباق دادن پیمان دفاعی بغداد با جامعه عرب، و برای توجیه امضای آن، به ماده ۱۱ پیمان دفاعی مشترک و همکاری اقتصادی میان اعضای جامعه عرب استناد کرد که می‌گوید: هیچ یک از مقررات آن، به حقوق و تعهدات کشورهای عضو، که ناشی از منشور ملل متحد است، لطمه نخواهد زد.

طبق ماده ۵ پیمان بغداد، ورود به این پیمان برای کشورهای ذینفع در منطقه آزاد گذارده شد. از این رو، انگلستان در ۳۰ مارس ۱۹۵۵، پاکستان در ۲۳ سپتامبر ۱۹۵۵ و ایران در ۱۱ اکتبر همان سال وارد پیمان بغداد شدند. اما آمریکا از ورود به این پیمان خودداری کرد.

تشکیل پیمان بغداد از ابتکارات دولت آمریکا، مخصوصاً جان فاستر دالس وزیر خارجهٔ آن دولت بود که می‌خواست یک سازمان دفاعی قوی در خاورمیانه به‌وجود آورد تا از گسترش نفوذ شوروی در این منطقه جلوگیری و حلقه‌های دفاعی غرب را تکمیل نماید. اما دولت آمریکا ترجیح داد که خود عضویت این پیمان را نپذیرد تا موجبات تحریک بیشتر دولت شوروی را فراهم نکند و نیز از مناقشات مجلس سنای آمریکا بپرهیزد و در ضمن، دوستی اعراب را هم به خود جلب نماید یا، دست کم، خشم آنان را نسبت به خود افزایش ندهد. زیرا در آن هنگام دولت‌های ناسیونالیست عرب، مخصوصاً مصر، عقیده داشتند که باید تا قبل از رسیدن به هدف‌های ناسیونالیستی، اعراب از همکاری با کشورهای غربی خودداری کنند.

پیمان بغداد با پیمان سعدآباد تفاوت ماهوی دارد زیرا در پیمان سعدآباد امضاکنندگان متعهد بودند که به خاک یکدیگر تجاوز نکنند و اصل عدم تجاوز به سرحدات یکدیگر را محترم بشمارند. هم‌چنین، تعهد کرده بودند که هنگام بروز هرگونه اختلاف بین‌المللی، که

با منافع مشترک آنان ارتباط داشته باشد، با یکدیگر مشورت نمایند. ولی هیچ گونه کمک متقابل و یا تعهد نظامی در پیمان وجود نداشت.
اما در پیمان بغداد، همکاری در زمینه‌های نظامی و اقتصادی پیش‌بینی گردیده است. علاوه‌براین، الحاق انگلستان و همکاری مؤثر ناظران آمریکایی در کمیسیون‌های مختلف پیمان بغداد، اهمیت بیشتری به آن داده و تصور می‌شده است که کمک دولت‌های آمریکا و انگلستان برای تقویت بنیه دفاعی کشورهای عضو، و در عین حال برای بهبود شرایط اقتصادی مفید خواهد بود.
متعاقب کودتایی که در ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ در عراق به وقوع پیوست، دولت عبدالکریم قاسم اعلام داشت که عراق به کلیه تعهدات بین‌المللی خود وفادار است. اما در عمل از شرکت در جلسات شورای وزیران و کمیته‌های پیمان بغداد خودداری می‌کرد و هیچ‌گونه فعالیتی نداشت تا این که در ۲۴ اوت ۱۹۵۹، شش ماه مانده به پایان دوره ۵ سالهٔ اول پیمان بغداد، عراق تصمیم خود را برای خروج از پیمان کتباً اطلاع داد و سپس در ۲۴ فوریه ۱۹۶۰، که دورهٔ ۵ ساله به اتمام رسید، رسماً کناره‌گیری نمود.
به این جهت، مرکز پیمان از بغداد به آنکارا منتقل شد و نام آن نیز در ماه اوت ۱۹۵۹ به سازمان پیمان مرکزی (سنتو) تغییر یافت. علت انتخاب این نام آن بود که سازمان پیمان مرکزی بین ناتو (در مغرب) و سیتو (در مشرق) یعنی در وسط و مرکز، قرارگرفته بود. از یک طرف به وسیله عضویت دولت ترکیه در ناتو با سازمان مزبور پیوند داشت و از طرف دیگر با عضویت دولت پاکستان به سیتو مرتبط بود.

پیمان روسیه و آلمان (۱۹۳۹) *Russo-German Pact*

این پیمان که در اوت سال ۱۹۳۹ بین آلمان نازی و روسیه به امضاء رسید سرمنشاء تحولات فراوانی در خاک اروپا شد. به موجب این پیمان مقرر گردید که:
۱ـ هیچ یک از طرفین خاک یکدیگر را مورد تجاوز قرار ندهد.
۲ـ اگر هریک از طرفین مورد حمله کشور ثالثی قرار گیرد، هیچ‌گونه حمایتی از نیروی ثالث به عمل نیاید.
۳ـ نه آلمان و نه روسیه هیچ یک به گروه‌های متفقی که مستقیم و یا غیرمستقیم علیه طرفین پیمان وارد عمل خواهند شد، نخواهد پیوست و حمایت خود را از آن دریغ خواهد کرد.
ضمناً بنابه تقاضای روسیه یک پروتکل نیز ضمیمه پیمان نامهٔ مزبور گردید و دست

روسیه شوروی را در سرزمین‌هایی چون فنلاند، استونی، لیتوانی، لتونی و نیز لهستان باز گذاشت. این پیمان به هیتلر امکان آن را داد که به فرانسه و انگلستان حمله‌ور شود. شوروی خود نیز قربانی تجاوز آلمان نازی شد و ارتش هیتلری خاک اتحاد شوروی را در ژوئن ۱۹۴۱ مورد حمله قرار داد.

پیمان سعدآباد (۱۳۱۶ شمسی) *Sa'adabad Pact*

این پیمان در تیرماه ۱۳۱۶ شمسی میان چهار کشور ایران، افغانستان، ترکیه و عراق در کاخ سعدآباد (تهران) به امضاء رسید و به پیمان عدم تعرض و دوستی شهرت یافت.
مفاد این پیمان در مورد وحدت‌نظر چهارکشور در سیاست‌های عمومی و حمایت متقابل در صورت بروز خطر نسبت به یکی از کشورهای عضو بود.
دولت‌های امضاءکننده متعهد شده بودند که از مداخله در امور داخلی یکدیگر خودداری نموده و مرزهای یکدیگر را محترم شمارند؛ همچنین از اقدام به هرگونه تجاوزی نسبت به یکدیگر خودداری کرده و از تشکیل جمعیت‌ها و دسته‌بندی‌هایی که هدفشان اخلال صلح در یکی از کشورهای هم پیمان باشد، جلوگیری نمایند.
این پیمان در جریان حوادث سال ۱۳۲۰ (تجاوز متّفقین به ایران) بیهودگی خود را ثابت کرد.

پیمان سه‌جانبه (۱۹۴۰) *Tripartite Pact*

این اصطلاح به پیمانی گفته می‌شود که میان آلمان، ایتالیا و ژاپن در تاریخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۰ به امضا رسید. هدف از انعقاد این پیمان ایجاد همکاری متقابل بین دولت‌های محور با ژاپن بود. درپی امضاء پیمان سه جانبه آدولف هیتلر صدراعظم آلمان نازی متحدان اروپایی خود را وادار به متابعت از آن نمود.

پیمان ضد موشک بالستیک (۱۹۷۲) *ABM Treaty*

پیمانی است که در ۲۶ مه ۱۹۷۲ بین ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به امضاء رسید. به موجب این پیمان (با درنظرگرفتن استثناهایی) استقرار سیستم ضد موشک‌های بالستیک ممنوع گردید و هر کشور فقط به ایجاد دو سیستم، یکی برای حفاظت میدانی موشک‌های قاره‌پیمای بالستیک و دیگری برای دفاع از سازمان فرماندهی ملی (پایتخت) مجاز بود. آمریکا این پیمان را یکسره رها کرد ولی شوروی اقدام به استقرار سیستم مذکور در اطراف مسکو کرد. طرح استراتژیک (جنگ ستارگان)

آمریکا که در دوران ریگان عنوان شد، عملاً ناقض پیمان مذکور بود.
پس از روی کارآمدن جرج بوش (در ژانویه ۲۰۰۱) این کشور زمزمه‌هایی را جهت خروج از آن به میان آورد و پس از رویداد سپتامبر ۲۰۰۱ رسماً خروج خود را از پیمان فوق اعلام داشت.

پیمان فولاد *Pact of Steel*

به اتحاد نظامی بین آلمان نازی و دولت فاشیست ایتالیا گفته می‌شود که در سال ۱۹۳۹ بین آن دو کشور منعقد گردید.

پیمان ماستریخت *Masstricht Treaty*

پیمانی است که توسط سران ۱۲ کشور عضو جامعه اقتصادی اروپا یعنی آلمان، اسپانیا، انگلستان، ایتالیا، ایرلند، بلژیک، پرتغال، دانمارک، فرانسه، لوکزامبورگ، هلند و یونان در دسامبر ۱۹۹۱ در شهر ماستریخت (هلند) به امضاء رسید. هدف از این پیمان ایجاد وحدت سیاسی و اقتصادی اروپاست. برقراری نظام پولی واحد، به رسمیت شناختن «شهروند اروپایی»، همکاری نزدیک میان کشورها در زمینه‌های سیاست خارجی، امنیت، دادگستری و سایر امور داخلی در دستور کار پیمان قرار گرفت. این پیمان از طریق مجالس قانونگذاری و یا همه‌پرسی در کشورهای مذکور به تصویب رسید.

پیمان مبارزه با کمونیسم بین‌المللی *Anti-Comintern Pact*

این پیمان در سال ۱۹۳۶، بین ژاپن و آلمان برای مبارزه وسیع علیه کمونیسم بین‌المللی منعقد گردید. در نوامبر سال ۱۹۳۷ ایتالیا نیز به این پیمان پیوست. پیمان مبارزه با کمونیسم بین‌المللی، پیش درآمد همکاری نظامی دول اتحاد مثلث در سپتامبر ۱۹۴۰ محسوب می‌شود.

پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (۱۹۶۸)
Non-Proliferation Treaty (NPT)

این پیمان در اول ژوئیه ۱۹۶۸ برای جلوگیری از گسترش سلاح‌های هسته‌ای توسط بریتانیا، ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی منعقد گردید و از سال ۱۹۷۰ میلادی به اجراء درآمد. سایر کشورهای جهان به تدریج به این پیمان پیوستند.

طرفین این پیمان به دو گروه تقسیم می‌شوند:
الف ـ کشورهای دارنده جنگ‌افزارهای هسته‌ای که متعهد می‌شوند از گسترش آن به سایر کشورها ممانعت به عمل آورند.
ب ـ کشورهای غیراتمی که متعهد شده‌اند از دستیابی به این گونه سلاح‌ها خودداری کنند.
پیمان مزبور فی‌الواقع وسیله‌ای منطقی برای ایجاد مناطق عاری از سلاح‌های هسته‌ای (Nuclear Weapons Free Zone) می‌باشد.
تا سال ۱۹۷۰ که این پیمان وارد مراحل اجرایی شد تنها پنج کشور اتمی یعنی ایالات متحده آمریکا، اتحاد شوروی، چین، فرانسه و انگلستان در جهان وجود داشت، ولی امروزه کشورهای دیگری نیز مانند هند و پاکستان، صاحب بمب اتمی هستند. در کنفرانس تجدیدنظر (Review Conference) که در سال ۱۹۹۵ تشکیل شد، کشورهایی که صاحب بمب اتمی نبودند، مفاد پیمان را تبعیض‌آمیز دانستند. آنچه که باعث تقویت پیمان می‌شود این است که این قبیل کشورها از این که تضمیناتی برای عدم دسترسی سایر کشورها به بمب وجود دارد، دلگرم شده و در پایبندی به آن مجدانه تلاش می‌کنند.
عدم الحاق رژیم‌هایی نظیر اسرائیل و هند و پاکستان به پیمان مذکور، روند رو به افزایش دستیابی به سلاح‌های پرتاب‌کننده بمب‌های اتمی (مانند موشک)؛ و نیز تبعات ناشی از فروپاشی شوروی که بسیاری از دانشمندان و تکنیسین‌های اتمی را در معرض تبدیل شدن به «مزدوران هسته‌ای» قرار داده است، پیمان موصوف را تهدید می‌کند. افزون بر آن خطر «واکنش زنجیره‌ای» نیز جهان را در لبه پرتگاه یک جنگ اتمی قرار داده است. چنانچه یکی از کشورهای منطقه «رژیم» حاکم بر پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای را زیرپا گذارد سایر کشورها نیز آن را نقض خواهند کرد. چالش‌های مصر با اسرائیل در منطقه خاورمیانه، هند و پاکستان در جنوب آسیا و مثلث چین ـ کره ـ ژاپن در شرق آسیا از آن جمله است.
با فروپاشی شوروی نیز چهار کشور فدراسیون روسیه، قزاقستان، اوکراین و روسیه سفید وارث تسلیحات اتمی آن شدند که با تلاش‌های آمریکا کشورهای جدیدالاستقلال ملزم به پیوستن به پیمان مذکور گردیدند. با این حال جهان شاهد نمونه‌ای از «عمل داوطلبانه» کشوری نظیر آفریقای جنوبی برای رها ساختن برنامه اتمی خود نیز بوده‌است.

پیمان ورشو (۱۹۵۵) *Warsaw Pact*

یک پیمان نظامی و اصطلاحاً «دفاعی» بود که در مقابل پیمان ناتو میان کشورهای

کمونیستی اروپای شرقی به‌وجود آمد. پیمان مذکور در ۱۴ ماه مه ۱۹۵۵ در شهر ورشو برای مدت بیست سال بین کشورهای شوروی، آلمان شرقی، آلبانی، بلغارستان، چکسلواکی، مجارستان، لهستان و رومانی بسته شد. هدف از پیمان ورشو ایجاد همکاری‌های سیاسی و نظامی میان این کشورها و ازدیاد نیروهای دفاعی در مقابل حملات دولت‌های غربی بود و در صورتی که یکی از طرفین مورد حمله قرار می‌گرفت، سایر کشورهای عضو با تمام وسایلی که دراختیار داشتند باید به یاری کشور مزبور می‌شتافتند.

مرکز هدایت عملیات نظامی شهر مسکو بود. آلبانی در سال ۱۹۶۸ از پیمان ورشو کناره‌گیری کرد. پیمان مزبور در سرکوبی جنبش‌های داخلی نقش مؤثری ایفا کرد که حمله ارتش‌های پیمان ورشو به پراگ (تابستان ۱۹۶۸) یکی از آنهاست. شوروی از مانورهای پیمان برای ترساندن و خفه کردن شورش‌های کارگری لهستان استفاده کرد (۱۹۸۱-۱۹۸۰) که به جایی نرسید. پس از تحولاتی که در سال ۱۹۸۹ در کشورهای اروپایی شرقی به وقوع پیوست، پیمان ورشو نیز در ژوئیه ۱۹۹۱ رسماً منحل شد.

پیوستگی *Association*

مفهومی است که توسط مجمع عمومی سازمان ملل متحد در جریان استعمارزدایی توسعه پیدا کرد. پیوستگی ترتیباتی رسمی است بین یک سرزمین غیر خودمختار (منطقه پیوسته) و یک کشور مستقل (کشور اصلی) که به موجب آن، سرزمین مزبور به صورت دولتی پیوسته با خودمختاری در امور داخلی خویش شده، حال آنکه کشور مستقل مسئول امور خارجی و دفاعی آن دولت می‌گردد. به موجب خط مشی ارائه شده در قطعنامه شماره ۱۵۴۱ مجمع عمومی سازمان ملل مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۶۰، برای آنکه پیوستگی، قانونی محسوب گردد، علاوه بر تأیید نهایی سازمان ملل، دو شرط کلی دیگر نیز باید تحقق یابد:

۱ـ جمعیت آن سرزمین باید رضایت خود را به این پیوستگی اعلام دارد؛

۲ـ پیوستگی باید موجب اعتلا رفاه و توسعه کشور وابسته گردد.

شرط اول، پیوستگی را از نظام تحت‌الحمایگی متمایز می‌گرداند، چرا که نظام اخیر می‌توانست براساس خواست و اراده پادشاه یا نخبگان حاکم، شکل گیرد. شرط دوم، اهداف نظام قیمومت سازمان ملل را منعکس می‌کند.

ت

تائوئیسم / دائوئیسم *Taoism*

یک مکتب فلسفی ـ سیاسی و اجتماعی است که اصول عقاید آن عمدتاً از آثار لائوتسه فیلسوف چینی (۵۰۱-۶۰۴ قبل از میلاد) ناشی شده است. لائوتسه در اثر معروف خود به نام دائوده جینگ (Tao Te Ching) بر آرمانی بودن طبیعت و بی‌بها جلوه‌دادن هنر (صنعت و فن) تأکید دارد. وی می‌گوید که انسان در آغاز نیکبخت است، اما در نتیجه تغییراتی که جامعه پدید می‌آورد، اندوهگین می‌شود و بهترین راه کامیابی آن است که انسان از تمدن کنونی گریخته و به طبیعت پناه ببرد. لذا اگر چیزها و امور در حرکت طبیعی خود آزاد باشند، درکمال و هماهنگی حرکت می‌کنند. از نظر سیاسی، لائوتسه همین مفهوم فکری را به قلمرو حکومت سرایت داده و می‌گوید که آشوب‌های اجتماعی و سیاسی ناشی از دو چیز است:

(۱) پیچیده بودن نهادهای اجتماعی و سیاسی

(۲) فعالیت‌های طبقات حاکم بر جوامع و در این باره می‌گوید:

«مردم از گرسنگی در رنج‌اند، چراکه فرمانروایان مالیات‌های فراوان بسته‌اند. حکومت بر مردم دشوار است، چون فرمانروایان درکار آنان دخالت می‌کنند.»

تأثیر غیرمستقیم عقاید مکتب تائوئیسم / دائوئیسم را می‌توان در افکار ژان ژاک روسو (قرارداد اجتماعی) و برخی اگزیستانسیالیست‌ها (نظیر آلبرکامو) و مکتب آنارشیسم یافت.

تابعیت *Nationality*

تابعیت عبارت از رابطهٔ سیاسی و معنوی است که شخصی را به دولت معینی مرتبط می‌سازد. رابطهٔ بین فرد و دولت سیاسی است، زیرا ناشی از قدرت و حاکمیت دولتی است که فردی را از خودش می‌داند؛ ثانیاً این رابطه معنوی است زیرا مربوط به مکانی نیست که شخص در آن جا سکونت دارد.

کسی که دارای تابعیت کشور معینی است او را تبعه می‌نامند. چنانچه شخصی تابعیت هیچ دولتی را نداشته باشد او را آپاترید می‌خوانند.
راجع به مبانی تابعیت، قوانین کشورهای مختلف سه اصل را مورد توجه قرار داده‌اند:
۱ـ هر فردی بایستی تابعیتی داشته باشد.
۲ـ هیچ فردی نبایستی بیش از یک تابعیت داشته باشد.
۳ـ تابعیت یک امر همیشگی و زوال ناپذیر نیست.
تحمیل تابعیت از سوی دولت‌ها به دو طریق امکان‌پذیر است.
۱ـ سیستم خون (Jus Sanguinis)
۲ـ سیستم خاک (Jus Soli)
سیستم خون که آن را تابعیت نسبی می‌نامند، عبارت از سیستمی است که در آن تابعیت از طریق نسب به طفل تحمیل می‌شود؛ یعنی طفل به محض تولد، تابعیت پدرومادرش را پیدا می‌کند. منظور این نیست که تابعیت طفل مربوط به نژاد اوست. اصل نژاد با اصل خون تفاوت دارد.
از دیدگاه اسلام تابعیت بر دوگونه قابل تصور است:
۱ـ **تابعیت امی (اسلامی)**: یعنی پیوندی که در پرتو آن فقط افراد مؤمن و مسلمان گردهم می‌آیند و بدین ترتیب تشکیل «امت واحدی» را می‌دهند. تابعیت اصیل از نظر اسلام همین نوع تابعیت است.
۲ـ **تابعیت ملی**: در این مفهوم افراد انسانی با پیوندهای ملیت از قبیل هم زبانی، هم جایی، هم نژادی، هم فرهنگی و... گردهم آمده، تشکیل یک ملت می‌دهند، که از نظر اسلام می‌تواند یک تابعیت ثانوی و اضطراری باشد.

تاچریسم *Thatcherism*

اصطلاحی است مأخوذ از نام مارگارت تاچر نخست‌وزیر بریتانیا (۹۰-۱۹۷۹). تاچریسم نظریات، خط‌مشی‌ها و روش‌های سیاسی وی را دربر می‌گیرد.
پیش از روی کارآمدن تاچر، بریتانیا با کاهش رشد اقتصادی، عدم کارآیی تجارت، کاهش تولید، کاهش سرمایه‌گذاری، افزایش تورم، افزایش بیکاری و اعتصاب دررشته‌های صنعتی مواجه بود. وی برآن شد تا با اتخاذ یک سیاست چند جانبه متضمن سیاست پولی (کنترل عرضهٔ پول برای کاهش تورم)، خصوصی کردن صنایع دولتی، کاهش هزینه‌های دولتی، کاهش مالیات‌ها و حذف محدودیت‌های سرمایه‌گذاری‌های بخش

خصوصی با معضلات فوق به جنگ بپردازد.

اتخاذ سیاست‌های مالی در دو سال اول حکومت وی، مخالفت‌های فراوانی را برانگیخت. نرخ بیکاری همچنان بالا بود و محبوبیت وی نیز به پایین‌ترین حد خود (از زمان چمبرلین) رسید.

عموم مردم براین باور بودند که وی دور بعدی انتخابات را از دست خواهد داد ولی بروز جنگ فالکلند (ژوئن ۱۹۸۲) که منجر به پیروزی انگلستان گردید، از وی یک چهرهٔ ضدکمونیست ساخت و به «بانوی آهنین» شهرت پیدا کرد. در انتخابات ژوئن ۱۹۸۳ تورم کاهش چشمگیری پیدا کرد، ولی نرخ بیکاری از روند بالایی برخوردار بود. ادامهٔ سیاست‌های وی در برابر سوسیالیست‌ها، خلع سلاح هسته‌ای، اعتصابات اتحادیه‌های کارگری و دولت‌های جامعه اروپایی با موفقیت توأم بود. تاچر به برنامه‌های خود در زمینهٔ رفاه عمومی، خدمات بهداشتی و مالکیت خصوصی خانه‌های دولتی ادامه داد.

تاچریسم مخالف سوسیالیسم و دیریژیسم بود و به عقیده برخی از ناظران نشان از احتضار عمر سوسیالیسم در بریتانیا داشت. با این حال عوامل ذیل باعث شد که تاچریسم به راه سقوط کشانده شود:

افزایش نرخ بهره به میزان ۱۵/۴٪؛ افزایش نرخ تورم به میزان ۷/۵٪ و بیشتر؛ اتخاذ سیاست‌های انزواطلبی در بازار مشترک اروپا؛ تحولات اروپای شرقی؛ سقوط خدمات عمومی؛ طرح‌های افراطی در ارائه خدمات بهداشت ملّی، و اصلاحات آموزش در مدارس و دانشگاه‌ها که نتایج مورد نظر را به بار نیاورد.

ظهور تاچریسم معلول کمونیسم متعصب و افراطی بود که با فروپاشی رژیم‌های کمونیستی و نیز پایان دوران جنگ سرد، فلسفهٔ وجودی خود را تا حدود زیادی از دست داد و راه را برای پیروزی تونی‌بلر (رهبر حزب کارگر) فراهم ساخت (۱۹۹۷).

تاکتیک *Tactics*

از ریشهٔ یونانی به معنی «تنظیم و ترتیب» و امروزه به دو معنی استعمال می‌شود:

۱ـ دانش فرماندهی در صحنهٔ جنگ

۲ـ طرق وسایل و طرح‌های ماهرانه‌یی که جهت وصول به هدف به‌کار گرفته می‌شود و از این روست که Tactical Conduct را «رویه ماهرانه» یا «رهبری ماهرانه» می‌نامیم و در معنی اول مفهوم اختصاری کلمه «دانش جنگ» خواهد بود.

تاکتیک برخلاف استراتژی تابع جزر و مدهای تحولات بوده و بنابر مقتضیات تغییر می‌یابد. درواقع، تاکتیک جزئی از استراتژی است.

تاکتیک سالامی *Salami Tactics*

شیوه‌هایی که با آن یک عنصر ائتلاف دولتی با نابود کردن بخش به بخش احزاب متحد خود به یک انحصار قدرت دست می‌یابد. این تاکتیک به‌خصوص پس از سال ۱۹۴۵ درباره کشورهای اروپای شرقی به‌کار می‌رفت. این عبارت از گزارش صریح «ماتیاش راکوشی» رهبر کمونیست مجارستان گرفته شده است که نشان می‌دهد چگونه اکثریت «حزب صاحبان سرمایه کوچک» و حزب سوسیال دموکرات هریک به نوبه خود «ورقه بُر» می‌شده‌اند. به این صورت که ابتدا جناح راست آنها «ورقه‌بر» می‌شود، سپس اعضای مرکزگرای آنها، تا آنجا که فقط همکاران نزدیک کمونیست‌ها باقی می‌ماندند.

تالوگ *Thalweg*

تالوگ که در فارسی به آن ژرفاب و گاهی خط القعر هم می‌گویند، خطی است که از عمیق‌ترین قسمت بستر رودخانه عبور می‌کند. چنین خطی برای تعیین مرز در رودخانه‌های مرزی بین کشورها بسیار مناسب است. چون دو کشور می‌توانند از قسمت قابل کشتیرانی رودخانه استفاده کنند درحالی‌که اگر خط مرزی از وسط رودخانه باشد (وسط المیاه)، ممکن است قسمت قابل کشتیرانی فقط به یک طرف اختصاص یابد.

تامیسم *Thomism*

اصطلاحی است منسوب به توماس آکویناس (۱۲۷۳-۱۲۲۵) فیلسوف مشهور و از مقدسین بزرگ کلیسای کاتولیک روم.
این مکتب معتقد است که: انسان موجودی است سیاسی و اجتماعی؛ هدف دولت حفظ منافع جامعه است؛ مبداء حکومت من جانب‌الله است؛ در رابطه فرد با دولت، حکومت نباید به اتباع خود ظلم و ستم کند؛ بهترین شکل حکومت سلطنتی است، به شرط تمرکز قانون و اجرای آن؛ عدم شورش بر ضد حکومت قانونی؛ تقدم کلیسا بر دولت؛ و این که، جنگ برحق است و آیین حقانیت جنگ برپایهٔ آیین جنگ کاتولیک روم قرار دارد. اما دروغ و نقض قول، پیمان شکنی و قتل زنان و کودکان در جنگ ممنوع است.

تئوری / نظریه *Theory*

عبارت است از:

۱ـ مجموعه‌ای از اندیشه‌های راهنما در زمینهٔ دانستنی‌های بشری.

۲ـ توجیه و توضیح علمی قوانین تکامل در طبیعت یا در جامعه.

تئوکراسی / یزدان‌سالاری *Theocracy*

یک نظریه سیاسی و دینی است مبتنی بر اینکه حکومت دینی تنها حکومت مشروع است و قانون صحیح همان قانونی است که به وسیلهٔ پیامبران به مردم ابلاغ شده و خداوند واضع آن می‌باشد. براساس این نظریه، دین و سیاست (روحانیت و دولت) از هم جدا نبوده و باید حدود قوانین الهی دربارهٔ مردم اجراء گردد.

تبعیض *Discrimination*

به‌طورکلی، تبعیض عبارت است از وضع محدودیت‌هایی توسط قانون، آداب و رسوم یا قرارداد غیررسمی علیه یک گروه خاص مانند یک گروه مذهبی یا نژادی.

تجارت اسلحه *Arms Trade*

به انتقال اسلحه، مهمّات و تجهیزات جنگ از یک کشور به کشور دیگر گفته می‌شود. این انتقال در چارچوب تجارت و یا برنامهٔ کمک‌های نظامی صورت می‌گیرد. طرفین معامله معمولاً دولت‌ها هستند، گرچه مجاری متعدد شبکه‌های بازار سیاه نیز در عرضه سلاح به گروه‌های شورشی، جدایی طلب و یا سازمان‌های شبه نظامی دخالت دارند.

عمده خریداران اسلحه کشورهای جهان سوم هستند که دو سوم تجارت تسلیحات جهان را به خود اختصاص داده‌اند. اسرائیل، عربستان سعودی و کویت از مهم‌ترین واردکنندگان اسلحه از غرب می‌باشند. پنج کشور عضو شورای امنیت سازمان ملل متحد، در رأس صادرکنندگان اسلحه قرار دارند. از میان آنها، ایالات متحدهٔ آمریکا بزرگترین صادرکنندهٔ اسلحه بوده و بیش از نیمی از بازارهای سیاه تسلیحاتی جهان را دراختیار خود دارد. میزان این تجارت سالیانه به ۲۰ میلیارد دلار می‌رسد. روس‌ها معادل یک دهم این بازار را دراختیار دارند. علاوه بر آمریکا و روسیه، انگلستان و فرانسه نیز سهم عمده‌ای در این تجارت ایفاد می‌کنند. پایان جنگ سرد ضربهٔ سختی به تجارت اسلحه وارد ساخته است. افزون برآن تعدادی از گروه‌های حقوق بشری نیز به لحاظ تبعات اخلاقی قضیه، مخالف تولید و فروش اسلحه هستند.

کشته شدن حدود ۸۰۰ هزار نفر از مردم رواندا در سال ۱۹۹۴، نتیجهٔ طبیعی وجود خروارها اسلحه است. در مقابل فروشندگان اسلحه این طور استدلال می‌کنند که مردم رواندا نه با تسلیحات دارای فناوری بالا، بلکه با سلاح‌های ابتدایی کشته شده‌اند. اسلحه

به مثابهٔ شمشیر دولبه‌ای است که باعث ایجاد ثبات نیز می‌شود چرا که علل بی‌ثباتی ریشه در مسائل سیاسی دارد.
در سال‌های اخیر سازوکارهایی برای کنترل صادرات تسلیحات به‌خصوص موشک‌های بالستیکی برد بلند و مین‌های ضدنفر به‌وجود آمده است.

تجاوز *Aggression*

کاربرد نیروهای مسلح توسط یک کشور علیه حاکمیت، تمامیت سرزمینی، یا استقلال سیاسی کشور دیگر، و یا به هر طریق دیگری که با منشور ملل متحد آن چنان که در این تعریف آمده است، تباین داشته باشد (مادهٔ یک قطعنامهٔ تعریف تجاوز مجمع عمومی سازمان ملل متحد). در این تعریف کلمهٔ کشور، الف) بدون توجه به مسایل مربوط به شناسایی و یا این که کشوری عضو سازمان ملل متحد است یا نه، به‌کار برده شده است. ب) در صورت اقتضاء شامل مفهوم «گروهی از کشورها» است.

تجاوز غیرمستقیم *Indirect Aggression*

اعمال خصمانه‌ای است که کشور متجاوز، بدون آن که خود به‌طور مستقیم درگیر آن شود، از طریق: ۱ـ تشکیل نیروهای نامنظم یا گروه‌های مسلح (از جمله مزدوران) را برای یورش به داخل قلمرو کشوری دیگر سازماندهی، تشویق، یا تحمل می‌نماید.
۲ـ فعالیت‌های براندازی، تروریستی یا مسلحانه در جهت سرنگونی خشونت‌آمیز رژیم کشوری دیگر را سازماندهی، کمک، تشدید، تأمین، تحریک یا تحمل کرده، یا در منازعهٔ داخلی کشوری دیگر مداخله می‌نماید. براساس دکترین غالب و نظر مجمع عمومی سازمان ملل متحد، نوع اول این فعالیت، استفاده غیرقانونی از زور مسلحانه بوده و تجاوز محسوب می‌شود، و بدون ذکر عبارت «تجاوز غیرمستقیم»، به موجب تعریف تجاوز مصوب مجمع عمومی در سال ۱۹۷۴، از مصادیق اعمال تجاوزکارانه می‌باشد. فعالیت‌های نوع دوم، عموماً تابع اصل ممنوعیت مداخله در امور داخلی یک کشور است، اما به عنوان «تجاوز غیرمستقیم»، (مفهومی که به نظر برخی کشورها و حقوقدانان، باید اعمالی از قبیل تبلیغات یا تجاوز خصمانه یا ایدئولوژیک را نیز در برگیرد)، نیز توصیف شده است. این که فشار اقتصادی به مفهوم یک جانبه برای محروم کردن کشور از امکانات اقتصادی یا به خطر انداختن بنیاد اقتصاد آن را می‌توان در چهارچوب مفهوم تجاوز گنجاند یا خیر، موضوعی بحث‌انگیز بوده و بسته به این است که ممنوعیت زور به موجب منشور ملل متحد، تنها به عنوان زور مسلحانه تفسیر شود، یا به طور گسترده

اشکال دیگر اعمال فشار، از قبیل فشار اقتصادی را نیز دربر گیرد.

تجزیه‌طلبی *Separatism*

به خواست گروه خاصّی گفته می‌شود که مایل به جدایی از سرزمین و حاکمیت سیاسی از کشوری است که خود بخشی از آن را تشکیل می‌دهد؛ مانند تقاضای شورشیان باسک اسپانیا برای ایجاد یک دولت مستقل.

تحت‌الحمایه *Protectorate*

دولت یا سرزمین تحت‌الحمایه، دولت ضعیف و ناتوانی است که به موجب پیمانی که با یک دولت قوی و نیرومند می‌بندد تحت‌الحمایگی آن دولت را قبول می‌کند. در ترتیب تحت‌الحمایگی، دولت حامی ظاهراً متعهد می‌شود که در مقابل حملات خارجی از دولت تحت‌الحمایه دفاع کند و متقابلاً دولت تحت‌الحمایه قسمتی از حاکمیت خود را به دولت حامی انتقال می‌دهد. به‌طور قطع و یقین نمی‌توان معین کرد تا چه اندازه استقلال دولت تحت‌الحمایه محدود می‌گردد و چه وظایف و امتیازاتی از آن دولت سلب و به دولت حامی واگذار می‌شود. حدود اختیارات دولت حامی در کشور تحت‌الحمایه بستگی به مفاد قرارداد تحت‌الحمایگی دارد. به‌طور کلی دولت تحت‌الحمایه شخصیت خارجی خود را حفظ می‌کند ولی ادارهٔ امور بین‌المللی آن به دولت حامی واگذار می‌شود.

تدابیر اطمینان آفرین *Confidence Building Measures (CBM)*

به تدابیر و اقداماتی اطلاق می‌شود که به منظور کمک به کاستن خطرات مناقشه مسلحانه و خطرات کج فهمی و محاسبه نادرست فعالیت‌های نظامی که ممکن است نگرانی‌هایی را برانگیزد ــ به‌خصوص در شرایطی که کشورهای مشارکت‌کننده فاقد اطلاعات به موقع و روشن در باب ماهیت این فعالیت‌ها باشند، اندیشیده‌اند. کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در سند نهایی خود بخشی را به انگارهٔ «تدابیر اطمینان آفرین» اختصاص داده است.

تراست مغزها *Brains Trust*

اصطلاحی است برای اقتصاددانان و تجار آمریکایی که مشاورت پرزیدنت روزولت (۱۹۴۵-۱۸۸۲) را برعهده داشتند. آنها گروهی بودند که در شکل‌گیری سیاست نیودیل (معامله جدید) آمریکا نقش به‌سزایی داشتند.

امروزه اصطلاح مزبور به‌نحو گسترده‌ای به آن دسته از کارشناسان گفته می‌شود که نفوذ

غیرقابل انکاری در تعیین سیاست‌های یک دولت دارند.

ترک‌مخاصمه *Armistice*

عبارت از توقف مخاصمات جاری برای مدتی است که مورد توافق متخاصمین قرار گرفته است. طبق مفاد مقررات کنوانسیون شماره ۴ سال ۱۹۰۷ لاهه (یا کنوانسیون مشابه ۱۸۹۹) ترک‌مخاصمه می‌تواند کلی باشد و عملیات نظامی را در همه جا و اغلب پیش از مذاکرات صلح به حال تعلیق درآورد. «تعلیق جنگ»، شکلی از ترک مخاصمه است که به منظور برخی مقاصد نظامی محلی منعقد می‌شود، همچون تدفین کشته‌شدگان، جمع‌آوری مجروحین، یا فراهم کردن مقدمات مبادلهٔ اسرا بین فرماندهان. اگرچه برای یک موافقتنامهٔ ترک مخاصمه هیچ شکل خاصی تجویز نمی‌شود، اما این موافقتنامه باید مکتوب بوده و حداقل شرایط زیر را قید نماید: روز و ساعت دقیق شروع آن، مدت، خطوط اصلی و دیگر نشانه‌های لازم برای تعیین موقعیت سربازان متخاصم؛ روابط ارتش‌ها با ساکنان محلی، اعمال ممنوع در جریان ترک مخاصمه، وضعیت اسرای جنگی؛ و مقررات نظام مشورت. هرگونه نقض جدی ترک مخاصمه از سوی یکی از طرفین به طرف دیگر، حق ابطال آن و حتی در موارد اضطراری حق از سرگیری مخاصمات را می‌دهد. در جنگ دریایی، محاصرهٔ دریایی می‌تواند ادامه یابد، مگر این‌که موافقتنامه ترک مخاصمه صریحاً شرایطی برای ترک محاصره مقرر کرده باشد.

انعقاد یک موافقتنامهٔ ترک مخاصمه، به معنای پایان جنگ نیست. اگرچه به عنوان مثال در جنگ جهانی اول، عملاً ترک مخاصمه، نمایانگر پایان دو فاکتوی نبرد بود. در جنگ کره (۱۹۵۳-۱۹۵۰) ترک مخاصمه به نبرد خاتمه داد. اما هیچ معاهدهٔ صلحی منعقد نشد. شورای امنیت سازمان ملل متحد عبارت «متارکه» یا «آتش بس» را برای تعلیق مخاصمات به‌کار برده است. به عنوان مثال، در سال ۱۹۴۸ یک متارکه در فلسطین برقرار شد. شورای امنیت تصمیمات و توصیه‌های متعددی دربارهٔ آتش بس در کنگو بین نیروهای حافظ صلح سازمان ملل متحد و نیروهای مسلح کاتانگا در سال ۱۹۶۱ و همچنین درگیری هند و پاکستان در سال ۱۹۶۵ اتخاذ نمود. در موافقتنامهٔ سال ۱۹۷۳ مصر و اسرائیل، عبارت «ترک» مورد استفاده قرار گرفت. دیگر شیوه‌های خاتمهٔ مخاصمات که به ترک مخاصمه شباهت دارند، موافقتنامه «توقف» یا «تعلیق» مخاصمات است، مانند موافقتنامهٔ ۱۹۵۴ ژنو درباره جنگ هندوچین.

ترمیدور *Thermidor*

اصطلاحی است مشتق از ریشه یونانی Thérmé به معنای گرما. در تقویم انقلابی فرانسه اصطلاحاً به یازدهمین ماه سال اطلاق می‌شد که براساس تقویم گریگوری برابر بود با نوزدهم ژوئیه تا هفدهم ماه اوت، این اصطلاح در تاریخ انقلاب کبیر فرانسه به کودتای نهم ترمیدور (۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴) گفته می‌شود که به دورهٔ وحشت ژاکوبن‌ها خاتمه داد و در پی آن دورهٔ ارتجاع علنی بورژوایی در برابر مفاهیم انقلابی روبسپیر و طبقهٔ کارگر پاریس آغاز شد. تروتسکی انقلابی معروف روسیه این اصطلاح را نخستین بار در سال ۱۹۰۳ به کار برد. وی معتقد بود که، تحمیل کنترل مرکزی شدید بر حزب دموکرات روسیه از سوی لنین راه را برای ترمیدورهای فرصت‌طلبانه سوسیالیستی هموار می‌کند. یکی از موضوع‌های اصلی مبارزه برای تصرف قدرت در دستگاه رهبری روسیه (به دنبال مرگ لنین) خطری بود که تروتسکی و متحدانش آن را خطر یک «ترمیدور» جدید می‌نامیدند؛ یعنی خیانت دولت جدید و دیوان سالاری حزبی به انقلاب روسیه و طبقهٔ کارگر روسیه.

تروتسکیسم *Trotskism*

تروتسکیسم نظریه و جنبشی است که به وسیلهٔ لئون تروتسکی (۱۹۴۰-۱۸۷۹) پدید آمد و پرورده شد. تروتسکیت‌ها با الهام از تعالیم مارکس، انگلس و لنین و همچنین تجارب انقلاب روس که تروتسکی در آن سهم عمده‌ای داشت، خود را مارکسیست‌های انقلابی می‌دانند. آنان خواهان برافکندن سرمایه‌داری به وسیلهٔ یک انقلاب کارگری هستند. از دیکتاتوری پرولتاریا جانبداری می‌کنند که باید راه جامعه‌ای سوسیالیستی را هموار سازد که در آن از طبقهٔ استثمارگر سلب قدرت شده و حکومت زحمتکشان به شکل یک نظام چند حزبی سوسیالیستی برقرار گردد؛ البته فقط احزابی که معتقد به سوسیالیسم هستند. آنان اگرچه ساخت اصلی اجتماعی کشورهای بلوک شرق را قبول دارند، لیکن نظام دیوان سالارانهٔ آنها را محکوم می‌کنند. از این رو خواستار انقلابی سیاسی در کشورهای شرق هستند که تحول سوسیالیستی را تضمین کند.

تروتسکی برای نخستین بار در سال ۱۹۰۶، در نوشته‌اش به نام «انقلاب ما»، نظریهٔ خود را دربارهٔ انقلاب مداوم ارائه داد. بعدها، در دهه‌های بیست و سی، از آن به تأکید دفاع کرد و در این رهگذر، تعیین کننده این فکر بود که در انقلاب مسأله بر سر حادثه‌ای یکباره نیست، بلکه بر سر یک سلسله تغییرات اجتماعی و سیاسی به منزلهٔ انقلابی بدون انقطاع

است که برای جنبش کارگری - حتی در سرزمینی واپس مانده - این امکان را پدید می‌آورد که مستقل از سطح نیروهای تولیدی خویش انقلاب را آغاز کند و به پیش برد. لیکن طبقهٔ کارگر انقلابی در سرزمینی واپس مانده فقط هنگامی خواهد توانست قدرت خود را اثبات کند و جامعه‌ای سوسیالیستی برقرار سازد (و این وجه دوم است) که آیا این انقلاب مهمیزی برای انقلابی اروپایی، یک انقلاب بین‌المللی سوسیالیستی باشد. پیروزی طبقهٔ کارگر در سرزمینی واپس مانده فقط هنگامی تضمین شده است که انقلاب در مقیاس بین‌المللی پیروز گردد. بدون حمایت جنبش بین‌المللی کارگری، تحول سوسیالیستی نمی‌تواند پیروزمندانه تمام شود و جامعهٔ سوسیالیستی استقرار یابد.

در برابر نظریهٔ «انقلاب مداوم» تروتسکی، دکترین استالین دربارهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» قرار داشت.

در ادامهٔ این راه، تروتسکی در پاییز سال ۱۹۲۳ در سلسله مقاله‌های معروفش به نام «مسیر تازه» نبرد علیه دیوان سالاری را آغاز کرد. او در همان روزها ایراد گرفت که تصمیمات حزب از طرف کادرهای طراز اول گرفته می‌شود، حال آنکه سطوح پایین‌تر از تصمیمات گرفته شده، فقط اطلاع حاصل می‌کنند. او از خودرضایی دیوان سالارانهٔ کادرها و انزوای فزایندهٔ آنان از مردم عادی انتقاد می‌کرد. در پایان سال ۱۹۲۳ تروتسکی اشاره کرد که دیوان سالاری به هیچ وجه یک نوع «اداری بازی» و یا ته مانده‌ای از اوضاع گذشته نیست، بلکه گرایشی اساسی است که می‌تواند به یک ضد انقلاب بیانجامد. وی از انجماد ایدئولوژیکی که به تدریج آغاز می‌شد، انتقاد می‌کرد.

تروتسکی پیشنهاد کرد که زندگی حزبی دموکراتیک گردد. مرکز فعالیت از سر به بن و به سازمان‌های پایین انتقال یابد. تروتسکی عقیده داشت که تحقق دموکراسی درون حزبی یگانه وسیله برای غلبه بر روحیهٔ کاست‌وار کادرهاست. البته وحدت حزب را باید نگاه داشت، لیکن در عین حال باید این امکان وجود داشته باشد که انسان از عقیدهٔ خود دفاع کند و هر آینه عقاید مخالف فرصت ابراز شدن بیابند، هرچند که در اقلیت باشند. تروتسکی می‌گفت، لنینیسم نیازمند اندیشهٔ انتقادی و جسارت ایدئولوژیک است.

تروتسکی در کتاب «انقلابی که به آن خیانت شد» می‌گوید که: «اتحاد شوروی به عنوان کشوری کارگری از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ برآمده است، و دولتی کردن وسایل تولید به یک رشد سریع اقتصادی انجامیده است. لیکن در زیر سلطهٔ استالینیسم دولت کاملاً دگرگون شده است. از وسیله‌ای در دست طبقهٔ کارگر به وسیله‌ای بالای سر طبقهٔ کارگر، مبدل گردیده است. دیوان سالاری به قشری برخوردار از امتیاز و توانا به هر کار تبدیل شده

است، هم نزاع در داخل دیوان سالاری، هم تضادهای عمیق بین دیوان سالاری و مردم در آیینهٔ محاکمه‌های مسکو بازمی‌تابد. در اتحاد شوروی رژیم یک دولت مسخ شدهٔ کارگری حاکم است. مبانی دولت کارگری نگاه داشته شده، لیکن دیوان سالاری مانع از تحول سوسیالیستی می‌شود. از این رو، وظیفهٔ اصلی سیاسی برافکندن دیوان سالاری به وسیلهٔ انقلابی سیاسی است. فقط از این راه است که می‌توان مبانی سوسیالیستی را رهاند و مانع بازگشت سرمایه‌داری شد.»

به عقیدهٔ تروتسکی، «فراگرد انقلابی باید علیه نابرابری اجتماعی و اختناق سیاسی باشد. سندیکاها و کمیته‌های کارخانه‌ها باید آزادی خود را به‌دست آورند. امتیازات باید از بین برود و مقام‌ها و مناصب اشرافیت شوروی ناپدید گردد. شوراها باید دوباره ارگان‌های مختلف زحمتکشان باشند، احزاب سیاسی ـ تا آنجا که معتقد به سوسیالیسم و قدرت شوراها هستند ـ قانونی شوند، اقتصاد با نقشه باید به سود تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان دوباره ارزیابی گردد. کمیتهٔ کارخانه باید حق نظارت بر تولید را داشته باشد، و تعاونی‌های مصرف باید از منافع مصرف‌کنندگان حمایت کنند. کشاورزی اشتراکی باید با خواست دهقانان کالخوز سازگار باشد و در همین جهت تغییر یابد و دوباره سازمان یابد. همهٔ احکام سیاسی باید مورد تجدیدنظر قرار گیرد، و سازمان دهندگان دروغ سازی‌ها و محاکمه‌های نمایشی به مجازات برسند. در سیاست خارجی، خودپسندی محدود و ملی باید از بین برود و جای خود را به ترغیب فعالانهٔ انقلاب جهانی، بدون توسعه‌طلبی نظامی، بدهد. نامه‌های دیپلماتیک باید منتشر گردد، احزاب کمونیست از قیمومیت مسکو رهایی یابند، زیرا فقط آن انقلابی یارای زیستن دارد که با اتکاء به نیروی خود پیروز شده باشد.»

لازم به یادآوری است که در دهه‌های اخیر، جنبش تروتسکیستی در برخی موارد، نقطهٔ جاذبه‌ای برای هواخواهان جوانان «چپ جدید» شد که به کمونیسم نوع شوروی رغبتی نداشتند و در مائوئیسم نیز موطن سیاسی نمی‌یافتند. تروتسکیسم در شورش‌های ماه مه سال ۱۹۶۸ در فرانسه نقشی بازی کرد. در اروپای شرقی نیز حوزه‌های غیرقانونی تروتسکیستی به‌وجود آمده بود (به عنوان آلترناتیو چپ «انقلابی ـ مارکسیستی» در برابر نظام مستقر). به هرحال گروه‌هایی از این دست در لهستان و مجارستان وجود داشت. در چکسلواکی نیز یک «حزب انقلابی سوسیالیستی» بود که به تروتسکیسم اعتقاد داشت.

ترور *Terror*

مشتق از کلمهٔ لاتینی Terrere به‌معنای ترس و ترساندن است.
در تاریخ انقلاب کبیر فرانسه، این واژه معنای خاصی دارد و دو منظور را افاده می‌کند: نخست، به معنای اتخاذ تدبیرها و روش‌های سخت علیه ضدانقلابیون است. دوّم، نام دوره‌هایی از تاریخ انقلاب فرانسه است که در آن دوره‌ها ترور به معنای اول به کار می‌رفته و حاکم بوده است. آغاز دورهٔ اول از ۱۰ اوت تا ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲ را دربرمی‌گیرد. پس از سقوط قصر توئیلری و تا قبل از تشکیل کنوانسیون، قدرت میان شورای اجرایی موقت و کمون شورشی تقسیم شد.
دومین دوره، دوره‌ای است که ژاکوبن‌ها بر سریر قدرت بودند. این دوره تا ۵ سپتامبر ۱۷۹۳ به‌طول انجامید. در این مدت ژاکوبن‌ها دست به کارهایی زدند و قوانینی را نیز تصویب کردند. آنان با الهام از جریان حوادث و زیر فشار توده‌ها، اعمال روش‌های سخت علیه ضدانقلاب اشرافی و نیز محتکران بورژوا را ادامه دادند.

ترور سرخ *Red Terror*

این اصطلاح به زندانی کردن یا اعدام مخالفان دولت بلشویک گفته می‌شد که پس از انقلاب اکتبر (۱۹۱۷ میلادی) روسیه رایج شد.

ترور سفید *White Terror*

نام حرکت ضدانقلابی و خشونت باری است که از جانب سلطنت طلبان علیه مخالفانشان در ایالت‌های جنوب شرقی فرانسه هدایت می‌شد. این حرکت با کشتار مخالفان همراه بود. نخستین ترور سفید در ماه مه ۱۷۹۵ در پاریس اتفاق افتاد.

تروریسم *Terrorism*

واژهٔ ترور (Terror) از ریشهٔ لاتینی Terrere به معنای ترس و ترساندن است. این واژه (ترور / Terreur) برای نخستین بار (سال ۱۷۹۶) در متمم فرهنگ لغات «فرهنگستان علوم فرانسه» ظاهر شد و تروریسم را چنین معنا کرد: «نظام یا رژیم وحشت».
واژه نامهٔ فرانسوی روبر (Robert) دو تعریف برای تروریسم ارائه می‌کند:
۱) اعمال مستمر خشونت در راه یک هدف سیاسی و اعمال خشونت‌آمیز مربوط به آن.
۲) رفتار و کردار حاکی از عدم تحمل و مدارا؛ و ایجاد ارعاب.

واژه نامهٔ فرانسوی لاروس (Larousse) تروریسم را در دو وجه ترسیم می‌کند:
وجه اول) مجموع اعمال خشونت‌آمیز یک سازمان برای ایجاد جو ناامنی، یا برای براندازی یک دولت مستقر.
وجه دوم) شیوه و رژیم خشونت‌آمیز یک دولت.
فرهنگ اصطلاحات سیاسی دالوز (Dalloz) تروریسم را اقدام سیاسی خشونت‌آمیز افراد یا اقلیت‌های سازمان یافته علیه اشخاص، دارایی‌ها و نهادهایی می‌داند که برای نیل به اهدافی نظیر، کسب استقلال از یک دولت، سرنگونی رژیم حاکم و مبارزه علیه برخی جنبه‌های سیاسی یک دولت، صورت می‌گیرد.
فرهنگ اصطلاحات نظامی (ستاد مشترک ارتش و وزارت دفاع آمریکا) تروریسم را این گونه تعریف می‌کند:
«کاربرد منظم خشونت غیرقانونی یا تهدید به‌کاربرد آن، به منظور ایجاد ترس؛ یا سرکوب؛ یا ارعاب حکومت‌ها و یا جوامع، در تعقیب اهدافی که عموماً سیاسی، مذهبی و یا ایدلوژیکی هستند.
تعریف کنگرهٔ آمریکا از تروریسم در قانونی موسوم به قانون، «نظارت بر اطلاعات خارجی»:

۱) در حوزهٔ صلاحیت قضایی آمریکا واقع شده و قوانین جنایی آن را نقض کند؛ یا
۲) در خارج از مرزهای ملی آمریکا واقع گردد؛
۳) یکی از اهداف زیر را دارا باشد؛

الف) اعمال تهدید و زور نسبت به مردم غیرنظامی
ب) اعمال تهدید و زور نسبت به سیاست‌های دولتی
ج) تلاش برای تأثیرگذاری بر رفتار دولتی به وسیله آدم‌ربایی یا آدمکشی.

دولت کانادا نیز بر اساس لایحهٔ ۱۶۹ مصوبهٔ ۱۸ دسامبر ۲۰۰۱ تعریف موسعی از تروریسم ارائه می‌دهد. بر اساس تعریف جدید، اقدام تروریستی عبارت است از:
- فعالیتی که در داخل و یا خارج از کانادا صورت پذیرد و بر اساس هر یک از کنوانسیون‌ها و پروتکل‌های ضد تروریستی ملل متحد تعرض محسوب گردد؛
- با اهداف سیاسی، مذهبی و ایدئولوژیکی صورت گرفته و از طریق کشتن عامدانه، صدمه و به خطر انداختن جدی حیات یک فرد رعب ایجاد کند و یا دولت را وادار به یک اقدام رعب‌آور بنماید.
- خسارت قابل توجهی به اموال عمومی وارد شود.

- از طریق دخالت و یا اختلال در خدمات عمومی، امکانات و زیربناهای ضروری صدمه جدی به مردم وارد شود.
جهت استثناء کردن بعضی از فعالیت‌ها از اقدام تروریستی، در یک بیان توضیحی ذکر شده است که صرف بیان اعتقادات سیاسی، مذهبی و ایدئولوژیکی، «اقدام تروریستی» نیست مگر این اقدام جزئی از یک اقدام وسیع‌تری باشد که عناصر تعریف اقدام تروریستی را در برگیرد. ضمناً توضیح داده شده است که از کار انداختن خدمات ضروری اگر در خلال یک اعتراض و یا اعتصاب صورت گرفته و هدفش مرگ و یا صدمه رساندن اساسی به مردم نباشد فعالیت تروریستی نیست.
وزرای دادگستری اتحادیهٔ اروپا تعریف ذیل را از تروریسم ارائه می‌دهند:
- «تروریسم عملی است که سبب ایجاد تنش، وحشت و ترس شده، دولت یا سازمان بین‌المللی را تحت فشار قرار داده و بی‌نظمی سیاسی و اجتماعی را در دولت و سازمان بین‌المللی به وجود می‌آورد».
- «هر عمل جنایی با قصد تروریسم و نیز تشکیل سازمان‌های تروریستی باید شدیداً با مجازات روبرو شود».
- «دستور دهندگان و حامیان این اعمال جنایی مانند قتل، گروگانگیری، هواپیماربایی و حمل سلاح با قصد تروریسم، و نیز اعضای سازمان‌های تروریستی، مجازات خواهند شد».

ملاحظات در زمینه مفاهیم مختلف: در تعریف‌های قبلی که جدیدترین آن به انگلیسی‌ها برمی‌گردد، عامل و انگیزه تروریسم، سیاسی برشمرده شد و این که از روش‌های خشونت‌آمیز با هر انگیزه‌ای محکوم شده ولی عامل انگیزه مورد توجه قرار گرفته است.
در موضع‌گیری جدید اتحادیه اروپایی و سازمان امنیت و همکاری اروپا عامل و انگیزه، به طور کلی حذف شده است و ظاهراً پاسخ غیرمستقیم به موضع‌گیری سازمان کنفرانس اسلامی در مورد عامل و انگیزه مبارزات مردم فلسطین برای نیل به آزادی و استقلال می‌باشد.
بر اساس مادهٔ یک «کنوانسیون سازمان کنفرانس اسلامی برای مقابله با تروریسم»، تروریسم به هر اقدام خشونت‌آمیز یا تهدید به آن گفته می‌شود که صرف‌نظر از مقاصد مرتکبین آن به منظور ارعاب مردم یا تهدید آنان صورت گیرد و موجب به خطر انداختن جان یا امنیت آنان یا آسیب رساندن به محیط زیست یا به یکی از تأسیسات یا اموال خصوصی یا عمومی گردد.

پس از حاکمیت دورهٔ ترور و وحشت در فرانسه (سپتامبر ۱۷۹۳ تا ژوئیه ۱۷۹۴)، تروریسم بخشی از زبان سیاسی اروپا شد و در طول زمان معانی، کاربرد و کارکرد جدید و متفاوت‌تری یافت، تا جایی که مفاهیم و معانی متضادی از آن استنباط شد. به عبارت دیگر آن کس که به چشم بعضی‌ها «تروریست» است، به نظر دیگران «رزمنده راه آزادی» است، یعنی نامگذاری بستگی به زاویهٔ دید و ایدئولوژی فرد ناظر دارد و این که با این یا آن طرف منازعه، همدل است یا دشمن.

اگر چه رویکردهای متفاوت و حتی برخوردهای دوگانه با مسأله تروریسم درجهان امروز، تابعی از شرایط سیاسی داخلی و بین‌المللی گشته است ولی آثار مخرب و منفی آن بر هیچ کس پوشیده نیست. تعدادی از کشورهای جهان از جمله ایالات متحدهٔ آمریکا بسته به مصالح، منافع و شرایطی؛ حامی، مخالف و یا قربانی تروریسم بوده‌اند.

مشخصات تروریسم: تروریسم معمولاً دارای مشخصه‌های اصلی ذیل است:

۱- همراه با خشونت فیزیکی برای ایجاد ترس و ارعاب است.

۲- نامنتظره صورت می‌گیرد.

۳- دارای هدف و انگیزه سیاسی است.

۴- در فضایی خارج از جنگ رسمی بین دو گروه متخاصم اتفاق می‌افتد.

بنابراین اعمال عاری از خشونت یا خشونت جسمی، از حوزهٔ تعریف تروریسم بیرون می‌رود و به این ترتیب، برخوردهایی که معمولاً از آن‌ها به عنوان «ترور شخصیت» یاد می‌شود در این حوزه قرار نمی‌گیرد.

خصوصیت دوم، ترور را از انواع دیگر خشونت‌های رایج مانند شکنجه و اعدام رسمی متمایز می‌کند؛

و بالاخره شبیخون‌های جنگی که هم نامنتظره و هم خشونت‌بار است، به دلیل این که بین دو گروه متخاصم و در یک جنگ رسمی اتفاق می‌افتد از مقولهٔ دیگری، جز ترور، باید شمرده شود.

تروریسم معمولاً در فضا و شرایطی رخ می‌دهد که در آن قدرت به صورت ناعادلانه توزیع شده باشد. در این فضا یک طرف از قدرت سیاسی، نظامی، اقتصادی یا اجتماعی بیشتری برخوردار است و طرف دیگر برای جبران ضعف خود، به حربهٔ تروریسم متوسل می‌شود. این پدیده در کشورهای استبدادی کاملاً محسوس است. در کشورهای دموکراتیک نیز، گاه تمرکز قدرت در بخش‌ها و یا گروههایی از جامعه به حدی می‌رسد که گروهای ناراضی را برای تحقق آرمان‌های خود به ترور وامی‌دارد.

از آن جایی که تروریسم اساساً ریشه در مسائل اخلاقی دارد، تعریف آن امری است بسیار دشوار. زیرا برخی از طبقه‌بندی‌های «خشونت سیاسی» توجیه‌پذیر و برخی دیگر توجیه‌ناپذیرند. برای تبیین مفهوم تروریسم و رسیدن به یک تعریف جهانشمول باید انگیزهٔ فردی، خاستگاه اجتماعی و هدف سیاسی را در نظر گرفت.
برخی اقدامی را به راحتی تروریستی قلمداد می‌کنند و در مقابل تعدادی دیگر همان اقدام را اصلاً تروریستی نمی‌دانند.
سازمان آزادی بخش فلسطین (ساف / PLO) از نظر برخی یک نهاد تروریستی است که فاقد مشروعیت بوده و برای نیل به آرمان‌های خود به یک سلسله روش‌های خشونت‌آمیز و «غیر قابل قبول» متوسل می‌شود. برعکس تعدادی دیگر از کشورها، سازمان مذکور را نمایندهٔ قانونی مردمی ستمدیده می‌دانند که به خشونت لازم و قابل توجیه (و نه تروریسم) برای نیل به اهداف عادلانه و اجتناب‌ناپذیر خود متوسل می‌شود.

انواع تروریسم: انواع متعددی از تروریسم رایج است که مشهورترین آنها را به صورت ذیل می‌توان دسته‌بندی کرد:
تروریسم ناقض حقوق عمومی (Terrorisme de Droit Commune): تروریسمی است که برای نیل به یک هدف منحصراً جنایی صورت می‌گیرد مانند، اقدامات مافیا در ایتالیا و تروریسم مواد مخدر (نارکوتروریسم) در آمریکای لاتین.
این نوع تروریسم به لحاظ فقدان بار عقیدتی به دنبال آزادی عمل خود در برابر قدرت سیاسی حاکم است.

تروریسم حاشیه‌ای (Marginal Terrorism): این نوع تروریسم که یادآور تئوریهای چریکی چه گوارا است، به منظور کسب حمایت توده‌ای از طریق اعمال تروریستی نظیر بمب‌گذاری انجام می‌شود. گروههایی نظیر: بادر ماینهوف، فراکسیون ارتش سرخ، بریگادهای سرخ و اقدام مستقیم از آن جمله‌اند.

تروریسم سیاسی (Political Terrorism): تروریسم سیاسی عبارت است از کاربرد منظم قتل و نابودی و تهدید به قتل برای ترساندن افراد، گروهها، جوامع یا دولت‌ها برای تصمیم در برابر خواست سیاسی تروریست‌ها.
به نظر ویلکینسون (Wilkinson) تروریسم سیاسی بر سه نوع است:
۱) تروریسم انقلابی، ۲) تروریسم شبه انقلابی، ۳) تروریسم سرکوبگر.
تروریسم انقلابی عبارت است از کاربرد منظم تاکتیک‌های خشونت‌آمیز تروریستی با هدف ایجاد یک انقلاب سیاسی. این نوع تروریسم دارای چهار وجه مشخصه به شرح

ذیل است:
الف: پدیده‌ای است گروهی و نه فردی، هر چند گروهها بسیار کوچک باشند.
ب : کاربرد ترور با ایدئولوژی و یا برنامهٔ انقلابی توجیه‌ناپذیر است.
ج : رهبران تروریسم سیاسی قادر به بسیج توده‌ها برای پشتیبانی برنامه‌های خود هستند.
د : دارای ساختارهای نهادینه شدهٔ جایگزین (آلترناتیو) برای در دست گرفتن قدرت در فردای پیروزی انقلاب هستند.

از آنجایی که تروریسم انقلابی در پی ایجاد «تغییر کامل» در ساختار سیاسی یک کشور است، شبه تروریسم به هدف‌های محدودتری نظیر، وادار کردن دولت به تغییر برخی از سیاست‌های آن، دادن اخطار یا تنبیه کردن برخی از چهره‌های دولتی یا انتقام گرفتن از اقدامات دولت بسنده می‌کند.

تروریسم سرکوبگر عبارت است از کاربرد منظم اقدامات تروریستی خشونت‌آمیز برای سرکوب، خاموش کردن، فرو نشاندن و یا محدود کردن فعالیت گروهها یا افراد و یا جلوگیری از اشکال گوناگون رفتارهایی است که به نظر قدرت سرکوبگر ناخوشایند است. این نوع تروریسم شدیداً متکی به عملیات سرویس‌های ویژه (دستگاه امنیتی) است که افراد آن برای عملیات شکنجه قتل و فریب آموزش یافته‌اند.

تروریسم راست افراطی (Extreme-Right Terrorism): این نوع تروریسم به منظور استقرار یک نظام دیکتاتوری انجام می‌گیرد. نظیر استراتژی «تروریسم سیاه» در ایتالیا در دهۀ ۱۹۸۰ میلادی.

تروریسم چریکی (Guerrilla Terrorism): در فرآیند انقلابی و یا جنگ آزادبخش مشاهده می‌شود و هدف آن کسب حمایت توده‌ای است. در فرآیندهای غیرانقلابی هدفش یاری رساندن به جنبش‌های مقاومت نظیر انفجار در اردوگاههای آلمان نازی در طول جنگ دوم جهانی بود.

تروریسم مذهبی (Religious Terrorism): به تروریسم سیاسی نزدیک است منتهی با خشونت به مراتب فراوان‌تری. گروه تروریستی ژاپنی شین‌ری‌کیو (Shinri kyo) و طرفداران هزارهٔ میلادی از آن جمله‌اند.

تروریسم با انگیزهٔ واحد (شخصی) (Single Issue Terrorism): از لحاظ هدف نزدیک به تروریسم مذهبی است. مانند، جنبش‌های گیاهخواری، محیط زیستی، سقط جنین و مشابه آن. در داخل ایالات متحده بسیار فعال است، مثل: میلیشیای میشیگان و

کوکلاکس کلان.

تروریسم دولتی (State Terrorism): این عبارت که ریشه در قاموس مارکسیسم دارد مبین سیاست‌های دولتهای توتالیتر (راست افراطی) است که با تکیه بر پلیس خفیه و اقدامات سرکوبگرایانه به پیش‌برد اهداف خود مشغولند. نظیر، اسکادران‌های مرگ در رژیم‌های آمریکای لاتین که به تعقیب و کشتار مخالفین می‌پرداختند.
امروزه تروریسم دولتی (State - Sponsored Terrorism) عبارت است از شکلی از تروریسم که دولتی در استراتژی خود با توسل به شیوه‌های تروریستی برای نیل به آرمان‌های خود متوسل می‌شود. پشتیبانی سیاسی و اقتصادی (مادی و معنوی) از آن جمله است. این نوع تروریسم اغلب در صورتی که توسل به حملات نظامی کلاسیک پاسخگوی پیشبرد اهداف مورد نظر نباشد، صورت می‌گیرد.

تروریسم بین‌المللی (International Terrorism): به همکاری جنبش‌های تروریستی دههٔ ۶۰ میلادی (همکاری بین روسها و کوبایی‌ها) در دوران جنگ سرد از طریق ارائه کمک‌های مادی و معنوی به گروه‌های راست و چپ افراطی اطلاق می‌شود. همکاری تنگاتنگ بادر ماینهوف، ارتش سرخ و اقدام مستقیم، تبادل سرویس‌های پشتیبانی و «چند ملیتی کردن تروریسم»، نیز در زمرهٔ تروریسم بین‌المللی به حساب می‌آید.

تروریسم انفورماتیک (Terrorisme Informatique / Computer Terrorism): به ایجاد اختلال در شبکه‌های انفورماتیک یک کشور به منظور تحت فشار قرار دادن و یا بی‌ثبات کردن یک دولت گفته می‌شود. این عملیات احتمالاً به نتایج آنی منجر نمی‌شود. تروریسم انفورماتیک مبتنی بر یک استراتژی درازمدت و کنترل عوامل متعدد است. در این راستا سه نوع تهاجم انفورماتیک وجود دارد. ۱- اقدام درونی، ۲-کاربرد خشونت به منظور انهدام برونی پایانه‌های انفورماتیک، ۳- حمله به درون شبکه‌ها از طریق نفوذ عوامل خارجی و از کار انداختن همزمان آن‌ها با وارد کردن ویروس، ایجاد ترافیک سنگین در شبکه‌های ارتباطی و شیوه‌های مشابه.
تروریست‌ها برای نیل به اهداف خود امکان دارد که به سه حربهٔ زیر متوسل شوند:
۱- حمله فیزیکی به منظور صدمه زدن به تجهیزات انفورماتیک از طریق بمب‌گذاری، ایجاد آتش‌سوزی و غیره.
۲- حمله نحوی (سین تاکسیک Syntaxique) از طریق وارد کردن ویروس، نظیر ویروس اسب تروا.

۳- حملهٔ معنائیک (سمانتیک / Semantique) از طریق ایجاد اختلال در برنامه‌نویسی.

سوپر تروریسم (Super Terrorism): این نوع تروریسم با استفاده گسترده از مواد شیمیایی، بیولوژیکی، رادیولوژیکی و هسته‌ای صورت می‌گیرد.
منظور از این نوع تروریسم: ۱) وارد آوردن ضربه‌ای مرگبار برای بالا بردن هر چه بیشتر آمار تلفات انسانی است، ۲) ایجاد ترس شدید، ۳) گفتگو از یک موضع بسیار بالا، ۴) کسب آوانتاژ روحی، ۵) ایجاد خسارات اقتصادی و اجتماعی (برای مثال: تهدید چریکهای تامیلی علیه دولت سینهالی سریلانکا در کاربرد بیماری غیربومی در یک استراتژی جنگی بیولوژیکی علیه محصول چای سیلان به منظور فلج کردن اقتصاد کشور).

تروریسم بیولوژیکی (Biological Terrorism): شیوه‌هایی متفاوت دارد:
۱- تهیه یک عامل بیولوژیک از بانک‌های میکروبی ۲- سرقت از آزمایشگاهها
۳-کشت عامل از طریق منابع طبیعی ۴- خرید مواد میکروبی از یک رژیم یاغی.

تروریسم شیمیایی (Chemical Terrorism): این نوع تروریسم با استفاده از عوامل شیمیایی ذیل صورت می‌گیرد:
۱-گازهای خفه کننده مانند فوسژن (Phosgene) و کلرین (Cholorine).
۲- عامل خون: سیانید هیدروژن و کلروید سیانوژن
۳- عامل تاول‌زا و گاز خردل
۴-گازهای عامل اعصاب تابون (Tabun) و سارین (Sarin)
۵- عامل اعصاب (VX) سری V.

تروریسم رادیولوژیکی (Radiological Terrorism): این نوع تروریسم مردم را در برابر سیستم‌های کشنده امواج رادیواکتیویته قرار می‌دهد که از سزیوم - ۱۳۷ (Cesium)، ایرریدیوم - ۱۹۲ (Irridium) و کوبالت - ۶۰ (Cobalt) ساطع می‌شود.

ابرتروریسم (Hyperterrorism): در این نوع تروریسم که رویداد ۲۰۰۱/۹/۱۱ نمونه بارز آن بشمار می‌رود، تروریست‌ها با بکارگیری کامیکاز گونهٔ هوا پیماهای مسافربری و با انگیزه‌ای سیاسی به کشتار انسان‌ها به منظور ایجاد «هراسی عظیم» مبادرت می‌ورزند.

سازمان ملل متحد و تروریسم: سازمان ملل متحد تلاش‌های خود را در مورد تعریف تروریسم از سال ۱۹۷۲ آغازکرد و سرانجام در سال ۱۹۷۹ گزارش خود را بدون هیچ گونه تعریفی از تروریسم به مجمع عمومی ارائه داد. این سازمان پس از بررسی‌های طولانی در

سال ۱۹۸۹ و طی قطعنامه‌ای نظر خود را در خصوص حق سلب ناشدنی تعیین سرنوشت و استقلال برای همهٔ مردمانی که تحت سلطهٔ رژیم‌های استعماری و نژادپرست و سایر اشکال سلطهٔ بیگانه و اشغال خارجی به سر می‌برند مورد تأکید قرار داد و تلاش آن‌ها به ویژهٔ نهضت‌های رهایی‌بخش که مطابق با اهداف و اصول منشور ملل متحد باشد، مشروع و قانونی دانست. مجمع تمام اقدامات و روش‌های تروریستی را در هر جا و توسط هر شخصی که صورت گیرد محکوم نمود و آنها را مجرمانه و غیرقابل توجیه دانست.

در این فاصله تا صدور قطعنامه ۱۳۶۸ (۱۲ سپتامبر/۲۰۰۱ و پس از رویداد تروریستی ۹/۱۱ نیویورک) سازمان تلاش‌های زیادی را برای محکوم کردن اقدامات تروریستی، کشتن دیپلماتهای ایرانی در افغانستان و اقدامات طالبان به عمل آورد.

قطعنامهٔ ۱۳۶۸ : در فردای رویداد ۹/۱۱ شورای امنیت قطعنامه ۱۳۶۸ را به اتفاق آراء به تصویب رساند که در آن «بر شناسایی حق ذاتی دفاع مشروع فردی یا جمعی مطابق منشور ملل متحد تأکید شده بود. در واقع ملل متحد بطور ضمنی دیدگاه آمریکا و بسیاری دیگر ازکشورهای غربی مبنی بر تلقی اعمال تروریستی به عنوان نوعی «حمله مسلحانه» یا «تجاوز نظامی» را مورد تأیید قرار داد. شناسایی تروریسم به عنوان حمله مسلحانه، دولت قربانی را مجاز می‌دارد که مطابق مادهٔ ۵۱ منشور ملل متحد برای دفاع از خود به نیروی نظامی متوسّل شود.

قطعنامهٔ ۱۳۷۳ : این قطعنامه که رأی مثبت تمامی ۱۵ عضو شورای امنیت را با خود داشت، در قالب فصل هفتم منشور صادر شد و اعلام کرد که «کلیهٔ اعمال تروریستی بین‌المللی از جمله اقدام ۱۱ سپتامبر تهدیدی برای صلح و امنیت بین‌الملل است».

این قطعنامه از لحاظ گستره، دامنه و عمومیت آن مهم‌ترین قطعنامهٔ شورای امنیت است که منابع مالی و بنیان‌های اقتصادی را نیز هدف قرار می‌دهد و از دولت‌ها می‌خواهد که با توجه به ارتباط تنگاتنگ تروریسم بین‌الملل با جنایات سازمان یافتهٔ فراملی، از جمله قاچاق مواد مخدر، تطهیر پول، قاچاق غیرقانونی سلاح، نقل و انتقال غیرقانونی مواد اتمی، شیمیایی و بیولوژیکی و سایر مواد بالقوه خطرناک، تلاش‌های خود را برای مقابله با پدیدهٔ تروریسم هماهنگ کنند.

تروریسم کور — *Blind Terrorism*

هدف از این نوع تروریسم توسل به یک سلسله عملیات برای تبلیغ و ایجاد سروصدای

زیاد به نفع گروه یا جنبش اقدام‌کننده آن است و متوجه ساختن افکار مردم به امری و جلب پشتیبانی عناصر مساعد و آماده می‌باشد. این نوع عملیات دارای برنامه حساب شده‌ای نیست.

ترویکا *Troika*

اصطلاحی است روسی به معنای کالسکهٔ سه اسبه و در عرف سیاسی به هر نهادی گفته می‌شود که هم‌زمان توسط سه مقام که اصطلاحاً «مثلث قدرت» نامیده می‌شود، اداره شود.

تزار *Tsar (Czar)*

اصطلاحی روسی به معنای امپراتور.
تزار عنوان ایوان چهارم بود که از سال ۱۵۴۷ مورد استفاده وی قرار گرفت. عنوان مزبور مترادف «امپراتور روم مقدس» بود و تا زمان استعفا و اعدام نیکلای دوم در روسیه (سال ۱۹۱۷) کاربرد داشت. پسر بزرگ تزار را تزارویچ و همسرش را تزارینا می‌گفتند.

تسلیم بی‌قیدوشرط *Unconditional Surrender*

یکی از شیوه‌های خاتمه دادن به مخاصمات است که به موجب آن، هیچ حد و مرزی برای آزادی عمل طرف پیروز نسبت به سرنوشت دشمن شکست خورده تعیین نمی‌شود. تسلیم بی‌قیدوشرط ماهیت یک توافق را ندارد، بنابراین باید از تسلیم‌نامه و ترک مخاصمه، که هردو توافق‌هایی بین نمایندگان متخاصمان هستند، تمیز داده شود. از نظر حقوقی، تسلیم بی‌قیدوشرط به جنگ خاتمه نمی‌دهد مگر این‌که طرف پیروز چنین تمایلی داشته باشد.

تسهیلات جهانی محیط زیست (جف) *Global Enviornment Facility (GEF)*

نهادی است بین‌المللی که در سال ۱۹۹۱، به عنوان یک برنامهٔ آزمایشی ۳ ساله و به عنوان یک مکانیسم مالی تأسیس گردید تا کمک‌های بلاعوض و ترجیحی را به‌منظور انجام فعالیت در راستای حفظ محیط زیست جهانی دراختیار کشورهای در حال توسعه قرار دهد. این تسهیلات در پی قطعنامه مدیران اجرایی بانک جهانی و ترتیبات بین سازمانی مربوطه میان «برنامه عمران ملل متحد»، «برنامه محیط زیست ملل متحد»، و

«بانک جهانی» به‌وجود آمد. از جمله کمک‌های «جف»، تأمین مالی پروژه‌های سرمایه‌گذاری و اعطای مساعدت‌های فنی به کشورهای در حال توسعه می‌باشد.
ساختار کلی جف دارای یک مجمع، یک شورا و یک دبیرخانه است و یک گروه مشاوره فنی و علمی به ارائهٔ مشورت‌های لازم می‌پردازد.
وظایف مجمع عبارت است از، بررسی سیاست‌های کلّی جف، بررسی و ارزیابی اقدامات جف براساس گزارش‌های ارائه شده توسط شورا، نظارت بر عضویت در تسهیلات و بررسی و تصویب اصلاحیه‌ها بر سند تجدید ساختار جف براساس توصیه‌های شورا.
جف هم چنین با تکیه بر مشارکت میان سه کارگزاری اجرایی خود به عنوان یک مکانیسم برای همکاری بین‌المللی هزینه‌های لازم را برای اجرای برنامه‌های پیش‌بینی شده در زمینه‌های ذیل فراهم می‌سازد:

۱ـ تغییرات آب و هوایی
۲ـ تنوع گونه‌های زیستی
۳ـ آبهای بین‌المللی
۴ـ تخریب لایه‌های اوزن

تصفیه *Liquidation*

این اصطلاح در عرف سیاست به معنی اخراج افراد یک سازمان یا تشکیلات یا حکومت به دلایل سیاسی است. تصفیه معمولاً با اعدام یا گاهی زندانی شدن در یک نقطه نامعلوم همراه است.
تصفیه‌های استالینی در دهه ۱۹۳۰ (شامل طرد، تبعید، زندانی کردن و یا کشتن مخالفان استالین) و تصفیه کادر رهبری شوروی توسط خروشچف در سال ۱۹۵۵، دو نمونه بارز از این اقدام به‌شمار می‌روند.

تصفیهٔ خونین (۱۹۳۴) *Blood Purge*

اصطلاحی است مترادف «شب دشنه‌های بلند».
در این تصفیهٔ خونین تعدادی از سران اس.آ. و در رأس آنها ارنست روهم (۱۹۳۴-۱۸۸۷) توسط جوخهٔ مرگ اس‌اس به قتل رسیدند (ژوئن و ژوئیه ۱۹۳۴).

تصویب *Ratification*

پذیرش رسمی پیمانی را که توسط نمایندگان کشور امضا شده است، تصویب می‌نامند. این عمل از طریق مبادله اسناد مربوط به پذیرش رسمی پیمان‌ها بین کشورهای طرف پیمان اجرا می‌شود. تصویب پیمان‌ها به خصوص در کشورهای دمکراتیک به مردم کشور فرصت می‌دهد که عقیده خود را راجع به یک پیمان ابراز دارند.

تظاهرات *Demonstrations*

تجمع و راه افتادن در خیابان‌ها، میدان‌ها و بیان خواست‌ها توسط شعارهای کتبی و شفاهی برای اعتراض به یک اقدام و تصمیم و سیاست هیئت حاکمه و یا بیان کردن یکی از خواسته‌های اقتصادی و سیاسی را تظاهرات می‌نامند.

تعهد *Obligation*

تعهد عبارت از یک رابطهٔ حقوقی است که به موجب آن شخص یا اشخاص معین نظر به اقتضاء عقد یا شبه عقد یا جرم یا شبه جرم و به حکم قانون، ملزم به دادن چیزی یا مکلّف به فعل یا ترک عمل معینی به نفع شخص یا اشخاص معین می‌شوند.

تفرقه بینداز و حکومت کن *Divide and Rule*

یک شعار معروف و قدیمی استعماری است که استعمارگران از طریق ایجاد تفرقه میان اتباع یک کشور به استثمار آن می‌پردازند.

تفکیک قوا *Separation of Powers*

تفکیک قدرت حکومت است میان قوای مقننه، مجریه و قضائیه. طبق نظریه تفکیک قوا، هیچ یک از این سه قوه نمی‌توانند در کار دیگری دخالت نمایند و وظایف دیگری را انجام دهند. این نظریه اولین بار توسط منتسکیو متفکر فرانسوی که معتقد بود ثبات حکومت بریتانیا ناشی از تفکیک قواست، ارائه گردید. در عصر حاضر تفکیک قوا به طور کامل بین سه قوه ممکن نیست. ولی حتی‌المقدور سعی شده است که سه قوه از هم جدا باشند. از نظر حقوقی، سیستم تفکیک قوا به دو صورت اجرا می‌شود: مطلق و نسبی. در سیستم مطلق (مانند امریکا) اصولاً قوای سه‌گانه حق هیچ‌گونه دخالت در امور دیگری را ندارند. در سیستم نسبی، نوعی تشریک مساعی بین سه قوه وجود دارد (نظیر قوانین اساسی اکثر

کشورهای اروپای غربی) و برخی از کشورهای خاورمیانه.

تک قطبی *Unipolarity*

نوعی از ساختار نظام با یک قطب یا یک کنشگر قطبی که کنشگر مسلط معرفی می‌شود. در نظام تک قطبی نیاز نیست قدرتمندترین کنشگر دولت باشد و به واقع از نظر تاریخی جایی که نظامهای تک‌قطبی وجود داشته‌اند، آنها معمولاً امپراطوریهای چند ملیتی بوده‌اند. بنابر فرض، عامل محدود کنندهٔ نظام تک قطبی حکومت جهانی خواهد بود که در آن بنابر تعریف خرده نظامها (sub-systems) تابع ساختار نظام کلی خواهند بود. نظامهای تک قطبی در صورتی که کنشگر مسلط بتواند قواعد پایه‌ای تنظیم کند که در سرتاسر نظام پذیرفته شود، به احتمال زیاد مصداق ثبات تلقی می‌شوند. حتی نظامهای امپراطوری از این حیث نمی‌توانند صرفاً با اجبار به حیات خود ادامه دهند. در تعیین و حفظ قواعد پایه، کنشگر مسلط ممکن است مجبور شود هزینه‌های قابل ملاحظه‌ای را تحمل کند. در این زمینه پویشهای رهبری تک قطبی از طریق نظریه پردازهای ثبات هژمونیک بخوبی تحلیل شده است.

با پایان عصر جنگ سرد در سیاست جهانی، برخی گمانه زنیها صورت گرفته که ایالات متحده هم اکنون تنها ابرقدرت شده است و اینکه این رخداد اساساً متضمن "فرصت تک قطبی بودن" برای امریکاست. چنین اندیشه‌ای مدیون انبوه سؤالات در مورد مناظره بین افول انگاری (declinist) احیاگرایی (renewalist) و استدلالهای مربوط به پایان صلح امریکایی (Pax Americana) است. نظام تک قطبی تنها در قلمرو اندیشه وجود دارد. لیبرالیسم اقتصادی و تاحدکمتری دموکراسی مشارکتی، هم اکنون جایگاه محوری بدست آورده‌اند. معهذا این ایده‌ها به همان میزانی که شالودهٔ چند جانبه گرایی را تشکیل می‌دهند، ممکن است مقوّم [نظام] تک قطبی نیز باشند.

تکنوکرات / فن سالار *Technocrat*

به فردی گفته می‌شود که اهرم فرماندهی مؤثر بر مکانیسم قدرت را در دست دارد. به‌معنای وسیع‌تر، چه در قلمرو عمومی و چه در زمینهٔ اقتصاد خصوصی، اگر بخواهد می‌تواند بدون توجه به قواعد سلسله مراتب برای رسیدن به هدف دوگانهٔ استقلال و مسئولیت به قصد مشارکت در اعمال قدرت و براثر دخالت خود جریان رویدادها را نه فقط در بخش خود بلکه افزون برآن از دید کلی و وسیع معین کند و ارادهٔ خود را به کار

اندازد.

با این فرض که شرایط موجودیت فن سالاران بـه مـیزان قـابل پـیش‌بینی دارای خـصلت دائمی و تحول ناشی از آن در بسیاری از کشورها تازه در آغاز کار است، آنها از زمینه و نفوذ خود برای گسترش موقعیت فرماندهی و نظارت و تسلط بـر بـنیان‌های اقـتصادی، سیاسی و حتی اجتماعی در جامعه استفاده می‌کنند. این امر لزوماً این معنی و مفهوم را نمی‌رساند که آن‌ها نظام فن سالاری را همراه با مقررات و هدف‌های معین برپا نمی‌سازند.

تکنوکراسی / فن سالاری *Technocracy*

تکنوکراسی به حکومت اهل فن اطلاق مـی‌شود. ایـن نـوع حکـومت را بـاید نـاشی از پیشرفت سریع علم و تکنیک در جهان دانست، چرا که ایـن پـیشرفت کـاملاً بـر عـقاید سیاسی حکمفرما، و بر صفات سیاستمداران تأثیر می‌گذارد. نظریه فن سالاری مبتنی بر این اصل است که باتوجه به روند فزاینده علم، بایستی گردانندگان امور کشـور از مـیان دانشمندان و اهل فن برگزیده شوند.

تمدن *Civilization*

تمدن معادل سی‌وی لیزاسیون Civilisation در فرانسه است و این، از فعل سی‌وی لیزه Civiliser (رهایی از وضعیت ابتدایی) گرفته شده است.

واژه‌ی تمدن از کلمه‌ی مدینه‌ی عرب یعنی شهر آمده است و ظاهراً مبین شیوه‌ی زندگی در جامعه‌ی شهری است. کلمه‌ی تمدن از باب تفعل و جمع آن مدائن و مدن می‌باشد و سه مفهوم دارد:

ـ به سوی عقل و انسانیت گرائیدن،

ـ نظم دادن به امور زندگی،

ـ به اخلاق و خصائص شهری کشیده شدن.

تمدن در اصطلاح به مفهوم: «مجموعه‌ی نهادها و سازمان‌های اجتماعی، شرایط و روابط اقتصادی و اجتماعی، تولیدی، دینی و مذهبی، هنری و ادبی در جامعه‌ی تطور یـافته» به‌کار رفته است یا به عبارت عام‌تر مجموعه‌ی اندوخته‌های مادی و معنوی انسان در یک جامعه‌ی تطور یافته را تمدن گویند.

توافق الجزیره (۱۹۷۵) *Algerian Accord*

متعاقب اجلاس سران دول صادرکننده نفت (اوپک) که از چهارم تا ششم مارس ۱۹۷۵ در الجزیره تشکیل گردید، اعلامیه مشترکی از سوی ایران و عراق درخصوص نحوه حل اختلافات فیمابین دو کشور براساس رعایت اصول احترام به تمامیت ارضی و تجاوزناپذیری مرزها و عدم دخالت در امور داخلی یکدیگر به شرح ذیل منتشر شد:

۱ـ مرزهای زمینی خود را براساس پروتکل قسطنطنیه مورخ سال ۱۹۱۳ و صورتجلسه‌های کمیسیون تعیین مرز مورخ سال ۱۹۱۴ تعیین کنند.

۲ـ مرزهای آبی خود را براساس خط تالوگ تعیین نمایند.

۳ـ با این کار، دو کشور امنیت و اعتماد متقابل را در امتداد مرزهای مشترک خویش برقرار خواهند ساخت. طرفین بدین سان متعهد می‌شوند که در مرزهای خود یک کنترل دقیق و مؤثر به منظور قطع هرگونه رخنه و نفوذ که جنبه خرابکارانه از هر سو داشته باشد، اعمال کنند.

۴ـ دو طرف توافق کرده‌اند که مقررات فوق عواملی تجزیه‌ناپذیر جهت یک راه‌حل کلی بوده و بدیهی است که نقض هریک از مفاد فوق مغایر روح توافق‌الجزیره می‌باشد.

توافق بین‌المللی *International Agreement*

این اصطلاح به معنای وسیع کلمه عبارت از عمل حقوقی است که از تراضی دو یا چند جانبه تابعان حقوق بین‌الملل ایجاد گردد و مشمول حقوق بین‌الملل باشد. بنابراین تعریف، خصوصیات توافق بین‌المللی عبارتند از:

۱ـ هیچ‌گونه شرط صوری (مثلاً کتبی بودن) برای توافق بین‌المللی لازم نمی‌باشد. [برخلاف معاهده، توافق بین‌المللی ممکن است شفاهی و یا حتی به‌طور ضمنی Tacit Consent منعقد شده باشد].

۲ـ بین تابعان حقوق بین‌الملل (و نه اشخاص خصوصی) منعقد شده باشد.

۳ـ مشمول حقوق بین‌الملل باشد (و نه حقوق داخلی یک کشور معین).

۴ـ دو یا چند جانبه باشد و نه یک جانبه.

توافق صلح دیتون (۱۹۹۶) *Dayton Peace Accord*

به سلسله ترتیباتی گفته می‌شود که در نوامبر ۱۹۹۶ برای پایان دادن به جنگ بوسنی به‌وجود آمد. بدین ترتیب دولت بوسنی متشکل از «فدراسیون کروات ــ مسلمان» و

«جمهوری صرب» تشکیل شد.

توپاماروها *Tupamaros*

مشتق از نام توپاک آمارو رهبر قرن هجدهمی اینکاها. اصطلاحاً به چریک‌های شهری اوروگوئه و انقلابی‌های جناح چپ بدآوازه برای ربودن شخصیت‌های مهم خارجی و اسارات آنها برای دریافت پول اطلاق می‌شود. توپاماروها در ۱۹۶۹ شدیداً فعال بودند، اما در ۱۹۷۴ در هم کوبیده شدند. گروه‌های چریکی متعددی در آمریکای لاتین به ویژه در آرژانتین با بهره‌گیری از تاکتیک‌های مشابه تاکتیک‌های توپاماروها قتل‌های سیاسی گوناگونی را انجام داده‌اند.

توتالیتر/فراگیر *Totalitaire*

اصطلاح توتالیتر از ریشه لاتینی Totus به مفهوم «همه» مشتق شده است.
در لغت به معنای «جامع» و «فراگیر» است و در اصطلاح سیاسی به آن دسته از رژیم‌هایی اطلاق می‌شود که دارای مشخصات زیر باشند:

۱ـ نظارت دولت بر کلیهٔ شئون فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی.
۲ـ انحصار قدرت سیاسی دردست یک حزب حاکم.
۳ـ حذف کلیهٔ اشکال نظارت دموکراتیک جامعه.
۴ـ توسل به ترور برای سرکوبی هر نوع مخالفت.
۵ـ تسلط یک فرد در رأس حزب و دولت.
۶ـ تلاش برای شکل دادن به جامعه براساس ایدئولوژی حزبی.
۷ـ تجهیز همه قوای جامعه در راه هدف‌های حزب و دولت و از میان بردن استقلال‌فردی.

توده *Mass*

توده معادل Masse در زبان فرانسه است و خود از واژه‌ی لاتین Massa (خمیر و چیز درهم تنیده) آمده است.
توده در علوم انسانی و اجتماعی، بر عده‌ی نسبتاً کثیر آدمیان مستقر در یک محل و منطقه اطلاق می‌شود. در مفهوم عام، بر مجموعه‌ی طبیعی موجودات و بر کلیت متراکم عوامل و عناصری که به صورت یک کالبد تلقی شوند، نیز گفته شده است.
در توده، فقط به کلیت و کالبد عمومی آن توجه می‌گردد، نه بر اجزاء و عناصر تشکیل

دهنده‌ی آن، لذا با گروه تفاوت بسیار دارد.
در توده، غالباً افکار، تمایلات و ابتکارات فردی یا گروهی و یا شیوه‌ی زندگی منفصل بروز نمی‌کند، بلکه آنها در مجموعه‌ی شیوه‌ها و اعمال و گرایش‌های عامه حل شده‌اند.
در توده، انرژی و نیرو در سطح پتانسیل (ذخیره‌ای) قرار دارد و اختلاط ناموزون وجدان و رفتار ناآگاهانه چشمگیرتر است و موارد متضاد پابه‌پای هم قرار دارند.
توده گروه نیست و واجد خصوصیات و همبستگی‌های ارادی گروه و درجات درونی آن نمی‌باشد. در توده احساس فشار به مراتب کمتر است. نفوذ و رسوخ در توده‌ی مردم، غالباً به سهولت صورت می‌گیرد و به آسانی می‌توان از توده‌ی ناراضی، توده‌ی راضی و برعکس پدید آورد.

توسعهٔ پایدار *Sustainable Development*

این اصطلاح به مفهوم گستردهٔ آن شامل اداره و بهره‌برداری صحیح و کارا از منابع پایه، منابع طبیعی، منابع مالی و نیروی انسانی برای نیل به الگوی مصرف مطلوب همراه با به‌کارگیری امکانات فنی و ساختار و تشکیلات مناسب برای رفع نیاز نسل‌های امروز و آینده، به طور مستمر می‌باشد.
توسعه پایدار توسعه‌ای است که احتیاجات نسل حاضر را بدون لطمه زدن به توانایی نسل‌های آتی در تأمین نیازهای خود برآورده می‌سازد. مفاهیم کنونی توسعهٔ پایدار، محصول اصلی کنفرانس جهانی ۱۹۹۲ ریودوژانیرو بود. از یک منظر، پیدایش مفهوم توسعه پایه‌ای را که می‌توان برآیند ابداع سه مفهوم در سه گزارش جداگانه جهانی شامل گزارش «امنیت مشترک» کمیسیون پالمه، گزارش «بحران‌های مشترک» کمیسیون برانت و گزارش «آیندهٔ مشترک ما» کمیسیون برانت لند، دانست.

توسعهٔ سیاسی *Political Development*

افزایش ظرفیت و کارآیی یک نظام سیاسی در حل و فصل تضادهای منافع فردی و جمعی، ترکیب مردمی بودن، آزادگی و تغییرات اساسی در یک جامعه. توسعه سیاسی با رشد دموکراسی همراه است. هر اندازه یک نظام سیاسی از انعطاف‌ناپذیری به انعطاف‌پذیری، از سادگی به پیچیدگی، از دنباله‌روی به خودمختاری و از پراکندگی به یگانگی گرایش پیدا کند، به همان نسبت توسعه سیاسی نیز در آن نظام افزایش می‌یابد. نوسازی سیاسی بیشتر به برقراری تجملات سیاسی اشاره دارد درحالی که توسعهٔ سیاسی با دگرگونی‌های زیربنایی مربوط می‌شود. سه عامل سازمان، کارآیی، تعقل عملی و همبستگی ایدئولوژیک رهبران را، از لوازم توسعه سیاسی دانسته‌اند.

توسعهٔ ملی *National Development*

بالا رفتن ظرفیت مادی و معنوی نظام ملی و رسیدن به سطوح جدید پیچیدگی، نظم و نوآوری از نظر اقتصادی. توسعهٔ ملی مستلزم افزایش ظرفیت و بالا رفتن رفاه اجتماعی و ایجاد عدالت اجتماعی است. از نظر سیاسی، توسعه ملی مستلزم حل تضاد منافع فردی و جمعی است. از نظر فرهنگی، توسعهٔ ملی مستلزم گذار از فرهنگ بسته سنتی به فرهنگ باز عقلایی است.

توسل به زور *Use of Force*

این اصطلاح را به دو صورت مضیق و موسّع می‌توان تعریف کرد: توسل به زور در مفهوم نخست عبارت است از، هرگونه عمل قهرآمیزی که نتوان آن را اقدامی نظامی قلمداد نمود. اما در مفهوم دوم، کلیهٔ تدابیر و عملیات نظامی، از جمله جنگ را شامل می‌شود.

توطئه *Plot*

یک عمل مخفی و سری از جانب یک گروه شورشی برای سرنگونی مرکز رهبری است. نمونه‌های آن عبارتند از: توطئه علیه هیتلر (۱۹۴۴)؛ علیه نوری‌السعید و ملک فیصل در عراق (۱۹۵۸)؛ و علیه ژنرال قاسم در همین کشور (۱۹۶۳).

تیتوئیسم *Titoism*

این اصطلاح به خط مشی‌های سیاسی مارشال تیتو (۱۹۸۰-۱۸۹۲)، رهبر یوگسلاوی اطلاق می‌شود و در مجموع، ایدئولوژی مدون و مشخصی نیست.

تیتوئیسم پس از جنگ دوم در یوگسلاوی به رهبری تیتو به وجود آمد. یوگسلاوی برخلاف سایر کشورهای اروپای شرقی، توسط ارتش سرخ که کمونیسم به سبک روسی را اعمال می‌کرد، آزاد نشد. بلکه به دست ملیون نجات یافت. بنابراین، از همان آغاز به‌طور کورکورانه از شوروی حمایت و دنباله‌روی نکرد و چند بار هم از اردوگاه سوسیالیسم اخراج شد. تیتو معتقد بود که باید از سوسیالیسم روسی فقط آن چیزهایی را که مطابق با منافع و مصالح کشور است، پذیرفت. تیتو در برابر سیاست به اصطلاح «برادری سوسیالیستی» که ظاهراً به طور مساوی فرصت‌ها را بین برادران تقسیم می‌کرد و در واقع مدافع سیاست و منافع شوروی بود، مقاومت نمود. براساس این سیاست، شوروی نیازهای صنعتی خود را به کشورهای اروپای شرقی تحمیل کرده و مانند امپریالیست‌های غربی مازاد تولیدات اقتصادی کشورهای مذکور را از طریق سرمایه‌گذاری در آنها به سوی خود سرازیر می‌کرد. تیتوئیسم به این معنا است که یوگسلاوی می‌تواند خارج از اردوگاه شوروی و بدون پیوستن به سرمایه‌داری به حیات خود ادامه دهد و سوسیالیسم را بدون نیاز به آنها حفظ نماید.

ث

ثبات بحران *Crisis Stability*

به‌طور کلی به مفهوم قابلیت یک نظام در تحمل فشار و پرهیز از ایجاد آشفتگی اطلاق می‌شود. به معنای اخّص نمایانگر توانایی یک سیستم نظامی برای باقی ماندن تحت کنترل سیاسی حتی در شرایطی است که «تصمیم گیرندگان» (decision makers) احتمال وقوع جنگ را از نظر دور نمی‌دارند.

ث.ژ.ت (کنفدراسیون عمومی کار) *CGT*

جنبش اتحادیه کارگری فرانسه است که در ۱۸۹۵ در لیموژ تأسیس شد و در ۱۹۰۲ در مون پلیه با سایر سازمان‌های اتحادیهٔ متحد شد. این کنفدراسیون در زمینه‌های مزد، حقوق و شرایط کار و مسایل سیاسی عمل می‌کرد.
جنبش مذکور در ۱۹۳۶ زیر شعار جبههٔ خلق، اتحاد مجددی برقرار کرد. زیرا در سال ۱۹۲۱ جناح انقلابی تحت رهبری کمونیست‌ها سازمان جداگانه‌ای عَلَم کرده بود. معهذا اتحاد فوق، مجدداً در سال ۱۹۴۰ از هم پاشید و باز در سال ۱۹۴۶ تشکیل شد و زیر نفوذ کمونیست‌ها قرار گرفت. عناصر غیرکمونیست آن در سال ۱۹۴۷ کناره گرفتند تا «کنفدراسیون عمومی کار ــ نیروی کارگری» را تشکیل دهند.

ج

جاسوس — *Spy*

شخصی است که با اقدام مخفیانه یا تظاهرات کاذب در ناحیهٔ عملیات یک کشور متخاصم، اطلاعاتی را به‌منظور رساندن آن به طرف مقابل کسب کرده یا برای کسب آن تلاش می‌کند. جاسوس در صورت دستگیر شدن، حق برخورداری از وضعیت اسیر جنگی را ندارد اما مستحق محاکمه‌ای عادلانه و مناسب است و حقوق و مزایای یک شخص تحت حمایت به وی داده می‌شود. یعنی شخصی که در صورت نبرد مسلحانه یا اشغال، دراختیار یک طرف نبرد یا قدرت اشغال‌گری قرار می‌گیرد که وی تبعهٔ آن نیست. مجازات متداول برای جاسوسی در زمان جنگ، صرف‌نظر از این‌که شخص جاسوس در کسب اطلاعات یا انتقال آن به دشمن موفق شود یا خیر، مرگ است. عمل مخفیانه، ویژگی لازم جاسوسی است. بنابراین غیرملبس به لباس مبدل که به ناحیهٔ عملیات ارتش دشمن به منظور کسب اطلاعات رخنه کرده‌اند، جاسوس به حساب نمی‌آیند. به همین نحو، سربازان و غیرنظامیانی که مأموریت خود را آشکارا انجام می‌دهند و رساندن پیام‌ها به آنها واگذار می‌شود، به موجب قوانین جنگ جاسوس نیستند. جاسوسی در زمان صلح تابع حقوق بین‌الملل نیست و قواعد داخلی کشورهای منفرد بر آن حاکم است.

جامعهٔ بزرگ — *Great Society*

اصطلاحی بود که لیندون جانسون (۷۳-۱۹۰۸) سی و ششمین رئیس جمهور آمریکا (۶۸-۱۹۶۳) برای توصیف جامعهٔ آمریکایی به‌کار می‌برد. بزعم وی با اجرای حقوق مدنی در آن کشور، آمریکا جامعهٔ ایده‌آل مردم آزاد جهان خواهد بود و نه اتحاد شوروی.

جامعهٔ بی‌طبقه — *Classless Society*

در ادبیات سیاسی معاصر آلمان اصطلاح «جامعهٔ بی‌طبقه» در برابر «جنگ طبقاتی» یکی

از اصول اساسی ایدئولوژی نازی‌ها را تشکیل می‌داد و بزعم آنها اس.اس. مظهر جامعهٔ بی‌طبقه بود.

جامعهٔ عرب / اتّحادیهٔ عرب *League of Arab States*

این جامعه درپی تلاش‌های مستمر کشورهای عربی برای ایجاد یک اتحادیه به‌وجود آمد. در اجرای این کار یک پروتکل (که در آن به تأسیس جامعه‌ای از کشورهای عرب اشاره شده بود) به وسیله مصر، عراق، لبنان، سوریه و ماورای اردن به امضا رسید. کمیته مقدماتی اتحادیهٔ پان عرب در کنفرانس اسکندریه در ۱۴ فوریه ۱۹۴۵ به منظور تصویب و امضای یک اساسنامه برای جامعه پیشنهادی تشکیل جلسه داد. معاهده کشورهای عرب در ۲۲ مارس ۱۹۴۵ توسط نمایندگان دولت‌های مصر، عراق، لبنان، عربستان سعودی، سوریه، ماورای اردن، نماینده‌ای از فلسطین و یمن به امضا رسید. لیبی در ۱۹۵۳، سودان در ۱۹۶۱ و الجزایر در ۱۹۶۲ به آن پیوستند. جامعهٔ عرب دارای ۹ کمیته سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، نظامی، حقوقی و... می‌باشد. دولت لیبی در مه ۲۰۰۳ میلادی از این تشکیلات خارج شد. تعداد اعضاء جامعهٔ عرب ۲۱ کشور می‌باشد.

جامعهٔ فراملی *Transnational Society*

اصطلاح ابداعی ریمون آرون رجل معروف فرانسوی است برای توصیف تنوع روابط درونی، فعالیت‌ها و سازمان‌هایی که در خارج از مرزهای ملی عمل می‌کنند.

جامعهٔ مدنی *Civil Society*

واژه‌ی رایج در قرن هجدهم که بعد از معرفی و توضیح نظریه «قرارداد اجتماعی» وارد اندیشهٔ سیاسی شد. جامعه مدنی دلالت دارد بر وضعی از جامعه که در آن انسان با دست کشیدن از آزادی‌های طبیعی، به دولت و قانون گردن نهاد.
جامعه مدنی (Societas Civilis) ترجمهٔ لاتین (Koinonia Politike) ارسطو است. به اعتقاد وی، انسان به حکم طبیعت، «اجتماعی» [دولت ـ شهر«ی»] است و آن کس که در «دولت ـ شهر» نمی‌زید «موجودی یا فروتر از آدمی است یا برتر از او و به همان مردی می‌ماند که هومر در نکوهش او گفته است «بی‌قوم، بی‌قانون و بی‌خانمان».
هگل فیلسوف آلمانی جامعه را به مدنی و سیاسی تقسیم می‌کرد. در اندیشهٔ وی جامعه مدنی سه جزء [مرحله، دقیقه و لحظه] دارد:

۱ـ **نظام نیازها:** «طرح نیازها و ارضای نیازهای فردی از طریق کار خود، کار دیگران و ارضای نیازهای آنان»؛

۲ـ **اعمال عدالت (دادگستری):** فعلیت یافتن آزادی لازم برای تحقق این امر [ارضای نیازها]، یعنی پاسداری از مال (مالکیت) به‌وسیلهٔ «اعمال عدالت.»

۳ـ **نظارت (شهربانی):** در مقابله با شوربختی‌های احتمالی [اتفاقات ناخواسته و ناگوار] و مراقبت از علایق جزئی به عنوان یک علاقهٔ کلی به وسیله پلیس و صنف (Corporation)».

به عقیده هگل جامعهٔ مدنی تکامل خود را مدیون دولت است.
در جامعهٔ کنونی، دو طرز تلقی از جامعهٔ مدنی وجود دارد. در تلقی اول جامعهٔ مدنی جامعه‌ای است قانونمدار، مبتنی بر قرادادهای اجتماعی، شفاف، حافظ حقوق افراد، مبتنی بر حاکمیت ملّی، توزیع کننده‌ی قدرت در چارچوب احزاب و شوراها.
در تلقی دوم، جامعهٔ مدنی عبارت است از فضای میان دولت و خانواده. در این تلقی هر جامعه در سه لایه کلی تصور می‌شود. در لایهٔ بالایی قدرت و دولت می‌گنجند. لایه زیرین را افراد منفرد یا شهروندان، خانواده، مردمان غیرمتشکل به صورت توده‌وار یا به صورت سنتی (که در جوامع مختلف متفاوت‌اند) و... تشکیل می‌دهند. لایه بالایی را «حیطهٔ دولتی» و لایه پایینی را «حیطهٔ خصوصی» نام نهاده‌اند. اما در برخی از جوامع یک لایهٔ میانی نیز وجود دارد که نه دولتی و نه خصوصی است و آن را گستره یا حیطهٔ عمومی می‌نامند. به این لایهٔ میانی و حیطهٔ عمومی «جامعهٔ مدنی» می‌گویند. مانند تشکلات شوراها، اتحادیه‌های حزبی، صنفی، فکری، هنری، و... به عبارتی جامعهٔ مدنی شامل همه نهادهایی است که بدون توجه به دولت و تغییرات مستمر آن باقی می‌ماند.

جانشینی کشور *State Succession*

انتقال حاکمیت از یک موضوع حقوق بین‌الملل است به یک موضوع دیگر حقوق بین‌الملل.
مسائل مربوط به جانشینی می‌تواند از محو کامل یک کشور یا انتقال قسمتی از سرزمین آن به کشوری دیگر ناشی شود. نتیجه محو کامل یک کشور، جانشینی کلی است که از طرق زیر محقق می‌گردد:
۱ـ فتح و انقیاد (که در حقوق بین‌الملل سنتی قانونی است اما به موجب حقوق بین‌الملل معاصر غیرقانونی می‌باشد).

۲ـ تقسیم یک کشور به دو یا چند کشور (مثلاً تقسیم مالزی در سال ۱۹۶۵ به سنگاپور و مالزی یا تقسیم پاکستان به پاکستان و بنگلادش در سال ۱۹۷۱، یا تقسیم اتحادجماهیر شوروی به فدراسیون روسیه و ۱۴ کشور دیگر در سال ۱۹۹۱).
۳ـ ادغام دو یا چند دولت در دولتی واحد مثلاً اتحاد تانگانیکا و زنگبار در سال ۱۹۶۱ و ایجاد تانزانیا.
۴ـ جذب یک کشور توسط کشور دیگر (مانند جذب تگزاس توسط آمریکا در سال ۱۸۴۵).

تعیین این مطلب که آیا موجود جدید، کشور جدیدی است و یا صرفاً توسعه و گسترش کشور سابق، می‌تواند در عمل امری دشوار باشد. جانشینی جزیی در نتیجه واگذاری (یا سایر شیوه‌های انتقال حاکمیت) سرزمین صورت می‌گیرد. اما به هرحال انتقال درصورتی که از طریق توسل به زور انجام گیرد، غیرقانونی است. جانشینی کشور مشکلات حقوقی پیچیده‌ای را درخصوص حدود حقوق و تکالیفی که از کشور جانشین منتقل می‌شود، به‌وجود می‌آورد. تا سال‌های اخیر، جانشینی کشور کاملاً مبتنی بر حقوق بین‌الملل عرفی بود اما کنوانسیون وین درخصوص جانشینی کشور در معاهدات (۱۹۷۸) و کنوانسیون وین درخصوص جانشینی کشور در اموال، اسناد و بدهی (۱۹۸۳) حوزه وسیعی از قواعد جانشینی را تنظیم نموده‌اند. جانشینی کشور مشکلاتی همچون جانشینی در معاهدات، عضویت در سازمان‌های بین‌المللی، حقوق مربوط به اموال عمومی و خصوصی، ادعاهای بین‌المللی و تکالیف قراردادی را به همراه دارد. جانشینی کشورها را باید از جانشینی دولت‌ها تفکیک نمود چرا که در مورد اخیر، تنها نماینده سیاسی کشور تغییر می‌کند.

جبههٔ شرقی *Eastern Front*

به جبههٔ جنگ بین روسیه و آلمان در جنگ‌های اول و دوم جهانی گفته می‌شود.

جرم سیاسی *Political Offence*

به عمل مجرمانه‌ای اطلاق می‌شود که در آن یا انگیزهٔ سرنگونی نظام سیاسی و اجتماعی و اختلال در مدیریت سیاسی و صدمه به زمامداری کشور بوده و یا هر عمل مجرمانه‌ای که نتیجهٔ آن سرنگونی نظام سیاسی و اجتماعی و صدمه به مقامات سیاسی و رئیس کشور باشد.

وقوع جرم سیاسی مانند وقوع هر جرم دیگری منوط به تحقق سه رکن مادی، قانونی و

معنوی است که اگر یکی از ارکان آن متزلزل شود، عمل انجام شده، عنوان جرم به خود نخواهد گرفت. تحقق ارکان جرم در مورد جرم سیاسی خالی از ایراد نیست و این مسئله موجب ابهام در ماهیت جرم سیاسی شده است. مهم‌ترین ضابطه برای تشخیص جرم سیاسی، ضابطهٔ ذهنی و ضابطهٔ عینی است.

در ضابطهٔ ذهنی، شخص مجرم و هدف او ملاک عمل است، نه جرم و اثری که به جای می‌گذارد. بنابراین روش، جرم سیاسی آن است که مجرم با انگیزهٔ سیاسی و به قصد صدمه‌زدن بر پیکرهٔ دستگاه حکومت آن را انجام می‌دهد، هرچند طبیعت عمل او از جرایمی نباشد که معمولاً جرم سیاسی نامیده می‌شوند.

در ضابطهٔ عینی، ملاک اصلی برای تشخیص جرم سیاسی، نتیجه‌ای است که از جرم باقی می‌ماند. اگر جرم انجام شده به حاکمیت و تشکیلات حکومت و آزادی‌های عمومی لطمه وارد آورد، در عداد جرایم سیاسی قرار می‌گیرد.

جمهور *Republica*

جمهور نام کتاب اصلی افلاطون فیلسوف یونانی است. نخستین نکته‌ای که در خواندن کتاب جمهور می‌تواند مایهٔ اشتباه شود عنوان آن است. زیرا خوانندهٔ امروزی ممکن است از آن، چنین دریابد که موضوع کتاب، به نوع خاصی از حکومت یعنی نظام جمهوری (در برابر پادشاهی) مربوط می‌شود. حال آن‌که چنین نیست و واژهٔ یونانی عنوان کتاب یعنی پولیتیکا و معادل لاتینی آن رسپوبلیکا صرفاً به معنای کشور یا جامعه یا سازمان حکومت است و در یونان، حکومت‌ها خواه جمهوری یا پادشاهی یا اشرافی را به همین عنوان کلی می‌نامیدند. و اما مطالب «جمهوریت»، علاوه بر انتقاد از حکومت‌های موجود به طور عمده به کلیات سیاست و تربیت و فلسفه اختصاص دارد و کمتر به جزئیات می‌پردازد و مباحثش نیز در همه جا به مسائل اخلاقی برمی‌گردد. علت این امر، سادگی نسبی بافت زندگی اجتماعی در شهرهای یونان بود که مردمشان میان اخلاق و سیاست فرقی نمی‌نهادند. یعنی باور نداشتند که می‌توان رفتار خصوصی فرد را از اصول حکومت جدا کرد. بلکه برآن بودند که قانون کشوری سرچشمهٔ همهٔ موازین زندگی آدمی است و فضیلت فردی با فضیلت سیاسی یکی است. این اعتقاد، باعث شد که یونانیان در قیاس با ملت‌های دیگر کمتر خودپرست به‌بار آیند و برخلاف رسم امروز، سیاست و اخلاق را پیوسته به هم بدانند. بعد از اخلاق، مسائل تربیتی مهم‌ترین موضوع مباحث جمهور را تشکیل می‌دهد زیرا به اعتقاد افلاطون تا زمانی که فیلسوفان به فرمانروایی نرسند.

دردهای بشر درمان نخواهد شد. از اینرو، مهم‌ترین کار در سیاست، تربیت کردن فیلسوفان برای فرمانروایی است و اگر این تربیت درست انجام گیرد می‌توان همهٔ امور کشوری را با خاطر آسوده به کف تدبیرشان سپرد.

جمهوری *Republic*

در قاموس سیاسی، جمهوری، حکومت دموکراتیک یا غیر دموکراتیکی است که زمامدار آن توسط رأی مستقیم یا غیرمستقیم اقشار مختلف مردم انتخاب شده و توارث در آن دخالتی ندارد و برحسب مورد مدت زمامداری محدود است.

جمهوری در بیشتر موارد به رژیم دموکراتیک پارلمانی اطلاق می‌شود ــ هرچند که در بعضی از کشورها با وجود داشتن رژیم جمهوری، دموکراسی پارلمانی رعایت نمی‌شود. رژیم جمهوری یونان و روم قدیم با مفهوم امروزی آن تفاوت داشت. جمهوری در یونان، رژیم مورد علاقه متفکران بزرگ بود و اکثر زمامداران از میان اشراف و طبقات بالا انتخاب می‌شدند.

امروزه جمهوری به حکومت یک کشور دارای دموکراسی و یا دیکتاتوری غیرسلطنتی نیز اطلاق می‌شود. جمهوری به خودی خود معرف دموکراسی نیست بلکه سیستم‌های محدودکننده قدرت زمامدار مانند احزاب و پارلمان نیز نقش مهمی درنظام یک کشور ایفاء می‌کنند.

در تقسیم‌بندی جمهوری‌های جدید چند شکل عمده مشاهده می‌شود:

۱ـ **جمهوری‌های دموکراتیک نوع غربی**: این جمهوری‌ها در اصل از درون قالب دموکراسی و اراده عمومی پدید آمده‌اند؛ و زادهٔ انقلاب‌های آزادی خواهانه قرن هجدهم و نوزدهم اروپا هستند. سنن دموکراسی در این نوع انتخاب ملحوظ است و زمامدار از طریق انتخابات عمومی برگزیده می‌شود. در این نوع حکومت نقش احزاب و پارلمان چشم‌گیر است.

برای مثال جمهوری نوع فرانسوی را می‌توان نام برد که در آن رئیس جمهور دارای قدرت وسیع بوده و رئیس دولت او در پارلمان باید دائماً در فکر تحصیل و حفظ قدرت پارلمانی باشد. نخست‌وزیر از آزادی عملی که «تمرکز حکومتی» به آن می‌دهد، برخوردار است.

۲ـ **جمهوری‌های دموکراتیک توده‌ای**: این نوع جمهوری پس از ظهور انقلابات کمونیستی در اروپای شرقی و آسیا و بعضی نقاط دیگر جهان تکوین یافته است. در این کشورها حاکمیت را ناشی از دیکتاتوری پرولتاریا می‌دانند.

۳ـ جمهوری‌های نوع امریکای لاتین و دیکتاتور منشانه: در این جمهوری‌ها اراده عمومی دخالتی در مملکت داری ندارد و قدرت منحصراً دردست زمامدار است. اصل تفکیک قوا رعایت نشده و رئیس جمهور که در اغلب اوقات با کودتا، ماجراجویی‌های نظامی، و یا زدوبندهای سیاسی بر سر کار می‌آید دارای قدرتی نامحدود بوده و انتخابات در این گونه کشورها فرمایشی است. برای ابقاء حکومت خود، این‌گونه رؤسای جمهور از روش‌های پلیسی سود جسته و گاه تا پایان عمر زمام کشور را دردست دارند. مجلس و یا پارلمان در این گونه رژیم‌ها آلت دست رژیم حاکم بر کشور است.

اصطلاحات دیگری که در این باب متداول است عبارتند از:

۱ـ جمهوری اشرافی: نوعی جمهوری است که تصدی مقامات عالیه اختصاص به اشراف داشته باشد. اگر این امتیاز دربین نباشد، آن را جمهوری دموکراتیک یا جمهوری ملی می‌خوانند.

۲ـ جمهوری با واسطه: نوعی جمهوری است که ملت به وسیله نمایندگان خود، حق حاکمیتش را اعمال می‌کند.

۳ـ جمهوری بلاواسطه: نوعی جمهوری است که ملت بدون نمایندگان حق حاکمیت (وضع قانون، انتخابات وزیران و مأموران عالی مقام، نظارت در اعمال حکومت) خود را اعمال کند.

۴ـ جمهوری سلطنتی: در این نوع رژیم، پس از درگذشت رئیس جمهور، مقام ریاست جمهوری مانند رژیم‌های سلطنتی به فرزند وی می‌رسد. در کرهٔ شمالی کیم‌جونگ ایل پس از کیم‌ایل سونگ (۱۹۹۴-۱۹۱۲)؛ در سوریهٔ بشّار اسد پس از حافظ اَسد (۲۰۰۰-۱۹۲۸)؛ و در کنگو ژوزف کابیلا بعد از کشته شدن پدرش لوران دزیره کابیلا (۲۰۰۱-۱۹۴۱) به ریاست جمهوری رسیدند.

جمهوری اسلامی *Islamic Republic*

برطبق قانون اساسی ایران جمهوری اسلامی، نظامی است برپایه ایمان به:

۱ـ خدای یکتا (لااله‌الاالله) و اختصاص حاکمیت و تشریع به او و لزوم تسلیم در برابر امر او.

۲ـ وحی الهی و نقش بنیادی آن در بیان قوانین.

۳ـ معاد و نقش سازنده آن در سیر تکاملی انسان به سوی خدا.

۴ـ عدل خدا در خلقت و تشریع.

۵ـ امامت و رهبری مستمر و نقش اساسی آن در تداوم انقلاب اسلامی.
۶ـ کرامت و ارزش والای انسان و آزادی توام با مسئولیت او در برابر خدا، که از راه:
الف ــ اجتهاد مستمر فقهای جامع‌الشرایط براساس کتاب و سنت معصومین سلام‌الله علیهم اجمعین.
ب ــ استفاده از علوم و فنون و تجارب پیشرفته بشری و تلاش در پیشبرد آنها.
ج ــ نفی هرگونه ستم‌گری و ستم‌کشی و سلطه‌گری و سلطه‌پذیری. قسط و عدل و استقلال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی که همبستگی ملی را تأمین می‌کند.

جمهوری گیلان

در روز ۱۶ خرداد ۱۲۹۹ خورشیدی (۱۸ رمضان ۱۳۳۸ هجری قمری) دولت موقت انقلابی شورای انقلابی جمهوری گیلان به ریاست میرزا کوچک‌خان تشکیل شد. برنامهٔ این دولت عبارت بود از برقراری رژیم جمهوری در سراسر ایران، لغو قراردادهای ظالمانه و نابرابر، آزادی فردی و اجتماعی همهٔ مردم، تساوی حقوق برای کلیه ملیت‌ها و حفظ اسلام.

جمهوری‌های فرانسه *French Republics*

در تاریخ فرانسه، از دوران انقلاب کبیر و سقوط سلطنت لویی شانزدهم تا به امروز پنج جمهوری به شرح ذیل تشکیل شده است:
جمهوری اول: در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ توسط کنوانسیون پایه‌ریزی شد و تا ماه مه ۱۸۰۴ دوام یافت.
جمهوری دوم: پس از استعفای لوئی فیلیپ از سلطنت در ۲۵ فوریهٔ ۱۸۴۸ تأسیس شد و تا دوم دسامبر ۱۸۵۱ دوام یافت.
جمهوری سوم: براثر شکست فرانسه از آلمان، در سپتامبر ۱۸۷۰ به وجود آمد و تا ژوئن ۱۹۴۰ ادامه پیدا کرد.
جمهوری چهارم: پس از رهایی فرانسه از یوغ آلمان نازی و برچیده شدن بساط «حکومت ویشی» (۱۹۴۴) به‌وجود آمد و تا ۵ اکتبر ۱۹۴۸ ادامه یافت.
جمهوری پنجم: بی‌ثباتی و بحران‌های مداوم جمهوری چهارم براثر کثرت احزاب و مشکلات پارلمانی و ناامنی‌های الجزایر باعث شد تا ژنرال شارل دوگل به فکر تأسیس جمهوری پنجم بیفتد. با مراجعه به آراء عمومی مردم در ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۸، قانون اساسی جمهوری پنجم تصویب شده و بدین ترتیب بر قدرت ریاست جمهور افزوده شد، و

ضعف قوهٔ مجریه نیز جبران گردید.

جنایات جنگ *War Crimes*

نقض قوانین و عرف‌های جنگی است که به موجب حقوق بین‌الملل، مستقیماً متضمن مسؤولیت کیفری فردی است. به موجب مادهٔ ۶ اساسنامه دادگاه نظامی بین‌المللی سال ۱۹۴۵ و تأکید مجدد کمیسیون حقوق بین‌الملل و مجمع عمومی سازمان ملل متحد در «اصول حقوق بین‌الملل، پذیرفته شده در اساسنامه و حکم دادگاه نورنبرگ» (۱۹۵۰)، مصادیق تمثیلی جنایات جنگ عبارتند از: «قتل، بدرفتاری یا انتقال جمعیت غیرنظامی از، یا به اراضی اشغالی برای کار اجباری یا هر هدف دیگر؛ قتل یا بدرفتاری با اسرای جنگی یا اشخاص در دریا؛ قتل گروگان‌ها؛ غارت اموال خصوصی یا عمومی؛ انهدام مغرضانه و لجام گسیختهٔ شهرها؛ شهرک‌ها یا روستاها یا تخریبی که ضرورت نظامی آن را توجیه نمی‌کند. دیگر مصادیق جنایات جنگی عبارتند از: سوءاستفاده از پرچم ترک مخاصمه یا صلیب سرخ یا علائم مشابه؛ پوشیدن لباس غیرنظامی یا یونیفورم دشمن در حین جنگ، مسموم کردن نهرها یا چاه‌ها، قتل دشمنی که سلاح بر زمین گذاشته است؛ ترور، نقض شرایط تسلیم، نقض شرایط آزادی مشروط؛ و تخریب عمدی غنائم دشمن. اعمال خصمانهٔ ارتکابی توسط مبارزان نامشروع نیز در مفهوم مطلق، جنایات جنگی است که به طور واقع‌بینانه تنها از سوی دادگاه‌های دشمن قابل مجازات می‌باشند. جاسوسی یک جنایت جنگی نیست. طبق تعریف دادگاه نورنبرگ، جنایات علیه بشریت (قتل عام) موسع‌تر از جنایات جنگ هستند چرا که می‌توانند هم پیش از جنگ و هم در جریان جنگ ارتکاب یابند و متوجه هر جمعیتی باشند. این تعریف، تلویحاً این مفهوم را می‌رساند که جنایات علیه بشریت، که در اجرا یا ارتباط با یک جنگ علیه اتباع دشمن ارتکاب می‌یابند نیز، باید بخشی از جنایات جنگی به حساب آیند. مشارکت در ارتکاب جنایات جنگی نیز به موجب حقوق بین‌الملل یک جنایت است. ارائه دفاع بر اساس «حقوق حاکمه» یا «اقدام ناشی از حاکمیت» یعنی عنوان کردن این که شخص در مقام رئیس مملکت یا مقام رسمی حکومتی مرتکب عملی شده که جنایت جنگی است، باعث اسقاط مسئولیت نمی‌شود. دفاع بر اساس «دستور مافوق» (یعنی این که متهم بر اساس دستور حکومت تابعه یا مافوق خود عمل کرده است) پذیرفته نیست ولی امکان دارد در تخفیف مجازات مؤثر واقع شود. معیار اصلی این است که آیا مدعی علیه دارای انتخاب اخلاقی بوده است یا نه. به نظر غالب حقوقدانان، جنایات جنگی و نیز جنایات

علیه بشریت شامل مرور زمان نمی‌شود؛ یعنی گذشت زمان پس از ارتکاب جنایات جنگی، باعث اسقاط یا مانع طرح دعوی برای پی‌گیری قضایی نمی‌شود. این امر بخصوص در مورد محاکمات جنایات جنگی توسط دول عضو «کنوانسیون عدم مشمول مرور زمان بر جنایات علیه بشریت» مصوب مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۶۸ صادق است. ایالات متحده آمریکا جزء چند دولتی بود که با این کنوانسیون مخالفت کرد.

جنایات علیه صلح *Crimes Against Peace*

برنامه‌ریزی؛ تهیه مقدمات، شروع یا به راه انداختن جنگ تجاوزکارانه؛ یا جنگ ناقض معاهدات، موافقتنامه‌ها یا تضمینات بین‌المللی؛ یا مشارکت در طرح مشترک برای انجام هریک از اقدامات فوق، استدلال‌های مربوط به وجود جنایات علیه صلح به مواد ذیربط میثاق جامع ملل، پیمان پاریس (کلوگ بریان) و به‌خصوص منشور سازمان ملل اشاره دارند. منشور، شورای امنیت سازمان ملل متحد را موظف می‌سازد تا برای اعاده و حفظ صلح و امنیت بین‌المللی در مقابل هرگونه تهدید یا نقض صلح بین‌المللی یا اقدامات تجاوزکارانه، اقدامات لازم را اتخاذ نماید. جنایات علیه صلح یکی از سه دسته جرائمی بود که دادگاه‌های نظامی بین‌المللی توکیو و نورنبرگ بعد از جنگ دوم جهانی، اقدام به رسیدگی آنها کردند. دادگاه نورنبرگ براین مبنا عمل می‌کرد که اصول مندرج در منشور، مبین حقوق بین‌الملل موجود در زمان تأسیس آن دادگاه بوده است. این اصول تعریف جنایات علیه صلح را دربرمی گرفت. در سال ۱۹۴۶ مجمع عمومی سازمان ملل متحد قطعنامه‌ای به تصویب رساند که بر اصول حقوق بین‌الملل مجدداً تأکید می‌کرد. این حقوق توسط منشور دادگاه نورنبرگ و رأی دادگاه به رسمیت شناخته شده بود.

جنایات علیه صلح شاید بحث‌انگیزترین دسته از سه گروه جرائم مندرج در منشور دادگاه نظامی بین‌المللی باشد. دو دسته دیگر عبارت بودند از جنایات علیه بشریت و جنایات جنگی. قبل از منشور نورنبرگ، میثاق جامعه ملل و پیمان کلوگ بریان جنگ را به جز در موارد دفاع از خود (دفاع مشروع) ممنوع کرده بودند. اما این امر را دقیقاً بدین شکل نامگذاری نکردند. منشور سازمان ملل متحد توسل به زور را منع می‌کند و آن را غیرقانونی می‌داند. اما صریحاً عنوان جنایت به آن نداده است. با این حال اصول منشور دادگاه نظامی بین‌المللی بارها توسط مجمع عمومی سازمان ملل متحد مورد تأکید قرار می‌گیرند. چند مسأله عمده در بحث پیرامون جنایات علیه صلح از اهمیت اساسی

برخوردارند. اولین مسأله این است که آیا اقدامات تجاوزکارانه قدرت‌های مغلوب در جنگ دوم جهانی می‌توانند نقض حقوق عرفی یا قراردادی موجود در زمان ارتکاب آنها تلقی شود یا خیر؟ درحالی که یک مکتب فکری استدلال می‌کند معاهداتی که قبلاً عنوان شد، منع تجاوز تلقی می‌شوند، مکتب دیگر وجود عرف یا معاهده‌ای که تجاوز را منع نماید، انکار همچنین به مسألهٔ عمده دوم، یعنی این که هرگز درخصوص تعریف تجاوز توافقی صورت نگرفته است، می‌انجامد. با این‌که مسأله اول ممکن است هرگز به طور قطعی حل و فصل نگردد، به مسألهٔ اخیر بالاخره طی قطعنامه ۱۳۱۴ در اجلاس ۲۹ مجمع عمومی سازمان ملل در ۱۴ دسامبر ۱۹۷۴ پاسخ داده شد. تجاوز چنین تعریف شده: «توسل یک کشور به قوای نظامی علیه حاکمیت، استقلال و تمامیت ارضی کشوری دیگر، یا به هر شکل مغایر با منشور سازمان ملل متحد». سپس اعمال مشخصی که اقدامات تجاوزکارانه محسوب شوند، به تفصیل عنوان می‌گردند. این تعریف، جامع نبوده و نمی‌تواند باشد. در نتیجه، به موجب ماده ۳۹ منشور سازمان ملل متحد، مرجع نهایی تعیین متجاوز، شورای امنیت سازمان ملل متحد است.

جنبش اصلاحی *Reform Movement*

جنبش یا نهضت عبارت است از رفتار گروهی نسبتاً منظم و بادوام برای نیل به هدف اجتماعی کم و بیش معین و برطبق طرح‌های قبلی. نهضت اصلاحی یا جنبش اصلاحی جنبشی است آرام و تدریجی برای ایجاد نوآوری‌هایی که وسیله رفع ناسازگاری اجتماعی به شمار می‌آیند.

برای ظهور یک جنبش اصلاحی مقدمات زیر لازم است:

۱. نوآوری در بعضی از شئون اجتماعی.
۲. پس افتادگی سایر شئون اجتماعی و ناسازگار شدن جامعه.
۳. تشخیص لزوم بازسازی جامعه.
۴. تعیین نوآوری‌های لازم برای بازسازی جامعه.
۵. فراهم کردن وسایل ضروری.

جنبش انقلابی *Revolutionary Movement*

نهضت انقلابی یا جنبش انقلابی جنبشی است سخت و ناگهانی برای ایجاد نوآوری‌هایی که وسیله رفع ناسازگاری اجتماعی پنداشته می‌شوند.

جنبش انقلابی هنگامی پیش می‌آید که اولا ناسازگاری جامعه براثر روی ندادن جنبش

اصلاحی یا کاستی‌های آن، به نهایت برسد، و ثانیاً مردم به شدت از ناسازگاری جامعه رنج بکشند و متشکل شوند. در چنین وضعی است که انفجار روی می‌دهد و تحول عظیمی که به مراتب از نهضت‌های اصلاحی عمیق‌تر است، به بار می‌آید. بی‌گمان در تاریخ انسان، نهضت‌های انقلابی به فراوانی نهضت‌های اصلاحی نیستند. محاسبه شده است که در هیچ جامعه‌ای فاصله دو انقلاب کمتر از سه نسل نبوده است. با این وصف، در نتیجه مخالفت‌های لجوجانه‌ای که گروه‌های ممتاز جامعه در مقابل تحولات اجتماعی کرده‌اند، انقلاب‌های گوناگونی طومار زندگی انسانی را درنوردیده‌اند.
جنبش‌های انقلابی انواعی دارند. گاهی بسیار شدیدند و گاهی نسبتاً ملایم. انقلاب انگلیس شدت بسیار نداشت، ولی انقلاب فرانسه بسیار شدید بود و انقلاب روسیه از آن شدیدتر. برخی از انقلابات مانند جنبش‌های اصلاحی، بر یکی از شئون اجتماعی ناظرند، و بعضی شامل همه جامعه می‌شوند. هر دو نوع انقلاب مخصوصاً انقلاب اجتماعی بزرگ که همه جامعه را دربر می‌گیرد رنگ طبقه‌ای دارد. چنان که انقلاب‌های انگلیس یا فرانسه یا روسیه یا چین انقلاب طبقه‌ای بر ضد طبقهٔ دیگر بود.

جنبش جدایی‌طلب باسک *Basque Separatist movement*

به نهضتی گفته می‌شود که برای استقلال سرزمین باسک در شمال اسپانیا فعالیت می‌کند و سبب چندین اقدام خرابکارانه نیز شده است.
جمهوری باسک در تاریخ هفتم اکتبر ۱۹۳۶ تأسیس شد ولی عمر کوتاه آن با یورش نیروهای دست راستی ژنرال فرانکو (۱۹۷۵-۱۸۹۲) که بیلبائورا در جریان جنگ داخلی اسپانیا متصرف شدند، در تاریخ هجدهم ژوئن ۱۹۳۷ به پایان رسید.

جنبش چهارم مه (۱۹۱۹) *May Fourth Movement*

این اصطلاح به راه‌پیمایی چهارهزارتن از دانشجویان چینی اطلاق می‌شود که در روز چهارم ماه مه ۱۹۱۹ در اعتراض به یکی از شرایط مندرج در معاهده ورسای درخصوص اجارهٔ بندر کیاچو به ژاپنی‌ها صورت گرفت. دامنه این تظاهرات و اعتصابات به شانگهای سرایت کرد و کالاهای ژاپن مورد تحریم ملی قرار گرفت. چینی‌ها از امضاء قرارداد خودداری کردند و روشنفکران آن کشور نیز شروع به طرد فلسفه‌های سنتی که حامی خارجیان بود، کردند. این مسئله باعث برانگیختن آگاهی سیاسی مردم شد.

جنبش عدم‌تعهد *Non-Alignment Movement*

به جریانی گفته می‌شود که توسط تعدادی از کشورها که عضو دو پیمان نظامی اصلی (ناتو و ورشو) و نیز پیمان‌های منطقه‌ای نظامی مانند سنتو و سیتو نبودند و در سیاست خارجی از سیاست عدم تعهد یا سیاست مستقل از دو بلوک شرق و غرب پیروی می‌کردند، بنیان گذاشته شد. عوامل گردهم‌آورنده‌ی آنها براساس نفی قدرت‌های سلطه‌جویی است که وضع آسیب‌پذیر هریک از آنها را تهدید می‌کنند. پیشرو «سیاست عدم تعهد» در جهان نخست هند و سپس یوگسلاوی بودند و سپس مصر و اندونزی و بسیاری از کشورهای تازه استقلال یافته آسیا و آفریقا به آن پیوستند. سران این کشورها در دو اجتماع بزرگ یعنی کنفرانس باندونگ (۱۹۵۵) و کنفرانس بلگراد (۱۹۶۱) گردهم آمدند و هدف‌های خود را در زمینه‌ی مبارزه با امپریالیسم و استعمار اعلام کردند. اجلاس یادبود (اجلاس ۱۴) با شرکت ۱۰۲ کشور آسیایی و آفریقایی در آوریل ۲۰۰۵ در اندونزی برگزار شد.

اصول کلی جهان‌بینی کشورهای عضو جنبش عدم تعهد را می‌توان به این صورت خلاصه کرد:

۱ـ تلاش برای کاهش تشنج و کشمکش در روابط بین‌المللی.

۲ـ ترویج و تشویق و استفاده از طرق مسالمت‌آمیز رفع اختلافات بین‌المللی (مذاکره، داوری، میانجیگیری)

۳ـ استقرار روابط بین‌المللی براساس تساوی حقوق ملت‌ها و احترام به تمامیت ارضی و حاکمیت ملی.

۴ـ گسترش همکاری بین ملت‌ها.

۵ـ مخالفت با استعمار.

۶ـ مخالفت با تبعیض نژادی.

۷ـ طرفداری از صلح.

۸ـ همزیستی مسالمت‌آمیز.

۹ـ پشتیبانی از منشور ملل متحد و اصول مسلم حقوق بین‌المللی.

۱۰ـ احترام به عدم تجاوز و عدم مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر.

۱۱ـ عدم شرکت در اتحادیه‌های بین‌المللی نظامی.

جنبش‌های صلح *Peace Movements*

گرچه دارای پیشینه‌ای طولانی هستند ولی هیچ‌گاه مانند دوران معاصر بر سرنوشت انسان تأثیر نداشته‌اند.

جنبش‌های صلح در دهه ۱۹۸۰ میلادی به‌دنبال بالاگرفتن و تشدید مسابقه تسلیحاتی بین ابرقدرت‌ها، بابرپایی تظاهرات و سازمان دادن گردهمایی‌های صلح‌آمیز و گوشزدکردن خطرات جنگ‌های اتمی، افکار عمومی را علیه استقرار موشک‌های اتمی تهییج نموده و در شکل‌گیری قدرت حاکم ایفای نقش نمودند. تصمیم سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) در سال ۱۹۷۹ مبنی بر استقرار ۱۰۸ فروند موشک پرشینگ ـ ۲ و ۴۶۴ فروند موشک توماهاوک (موشک‌های کروز زمین پایه) در اروپا موجد نارضایتی‌هایی در سطح اروپا از جمله آلمان فدرال، هلند و انگلیس شد.

انتخاب رونالد ریگان به عنوان رئیس جمهور آمریکا و اعلام برنامه‌های تسلیحاتی او منجر به ایجاد «جنبش انجماد» یعنی بزرگترین جنبش صلح در تاریخ آمریکا گردید.

جنبش‌های صلح در آلمان غربی، دارای تشکیلاتی وسیع به نسبت سایر کشورهای اروپایی بودند. علت این امر را باید در استقرار تمامی موشک‌های پرشینگ و بخش معتنابهی از موشک‌های توماهاوک در خاک آن کشور دانست. ترس از این که آلمان به‌صورت «هدف اول» شوروی در انجام عملیاتی نظیر «حملات پیشگیرانه» درآید و نگرانی از بابت عواقب یک جنگ اتمی موجد رشد جنبش‌های صلح ونیز «حزب سبز» شد که دوشادوش هم به فعالیت علیه مسابقه تسلیحاتی پرداختند.

به‌دنبال استقرار موشک‌ها، رشد تظاهرات ادامه یافت. بیانیه‌های گروهی و سیاستمداران به پشتیبانی خود از نهضت‌های صلح ادامه دادند. آنها با شعارهایی نظیر: «نه کروز، نه پرشینگ» خواستار ایجاد دفاع غیرنظامی و مناطق عاری از سلاح‌های هسته‌ای شدند.

جنگ *War*

این اصطلاح به انواع اعمال قهریه و جبریه‌ای گفته می‌شود که دولتی نسبت به دولت دیگر اعمال می‌دارد تا آن را به تمکین ارادهٔ خود مجبور سازد. به اعتقاد کلاوزویتز، تئوریسین مشهور، «جنگ ادامه سیاست است با وسایل دیگر».

از دیدگاه جامعه‌شناسی، جنگ ستیزهٔ خشن و منظمی است که بین دو یا چند اجتماع مستقل درمی‌گیرد. ستیزهٔ گروهی در جوامع ابتدایی زاییدهٔ عواملی چون غنیمت و غارت، ترس از بیگانه، خودنمایی و تلافی بوده ولی در جوامع امروزی جنگ معلول عوامل نظری و عملی پیچیده‌تری است. چگونگی جنگ بستگی زیادی به سطح صنعت دارد. در عصر حاضر، جنگ خطر عظیمی برای بشریت و تمدن کرهٔ زمین به وجودآورده است. زیرا از طرفی سلاح‌ها قدرت تخریبی وحشت‌آوری یافته‌اند و امکان دارد که جنگ‌های

محدود به درگیری دولت‌های متعددی منجر شود.

ویژگی‌ها

۱ـ جنگ «مبارزهٔ مسلحانه بین کشورها» برقرار می‌سازد. برخلاف جنگ داخلی و نیز برخلاف عملیات مسلحانه در برابر شورشیان و بر ضد راهزنان دریایی، جنگ مستلزم زدوخورد بین نیروهای عمومی است. در این وضعیت، جنگ به رابطهٔ کشوری با کشوری دیگری تحلیل می‌گردد. اندیشهٔ جنگ در مغز متفکران، از جمله ژان ژاک روسو، پرورش یافت و تعریف صحیح آن استنباط گردید. چنان که روسو، در کتاب «قرارداد اجتماعی» (۱۷۶۲) می‌نویسد: «جنگ به هیچ وجه رابطهٔ یک انسان با انسان دیگری نیست، این رابطهٔ مملکتی با مملکت دیگر است. در این رابطه، افراد فقط، به صرف تصادف، و به عنوان همشهری ـ نه به عنوان آدمی و هم‌چون مدافع و نه به منزلهٔ اهل وطن، با افراد دیگر دشمن می‌شوند.»

۲ـ جنگ «با به‌کاربردن وسایلی که به موجب حقوق بین‌الملل تنظیم گردیده است» صورت می‌گیرد. ازاین رو، جنگ امری شرطی است که به محض وقوع، مجموعه‌ای از قواعد حقوقی معین را خواه در مورد کشور طرف مبارزه (کشور متخاصم) و خواه در مورد کشور ثالث (کشور بی‌طرف)، بی‌هیچ تفاوتی، از قوه به فعل درمی‌آورد و به عهده آنها می‌گذارد. جنگ در این معنی، عبارت از عملی حقوقی است، که هر کشوری در هنگام احقاق حق مخاصمت، انجام می‌دهد.

۳ـ جنگ، به قصد قبولاندن هدفی سیاسی، و یا به عبارت دقیق‌تر قبولاندن «منظور ملی»، صورت می‌گیرد. دانشمندان مکتب حقوق عینی، عنصر اخیر این تعریف را در نظر گرفته‌اند، و جنگ را «توسل به نیروی مادی به قصد تغییر نظم صلاحیت‌های یک دولت در جامعهٔ بین‌المللی» دانسته‌اند؛ چراکه درواقع، هر نوع اعمال زوری جنگ نیست. وقتی اعمال زور جنگ است که بنابه قاعده پیمان کلوگ یا پیمان عمومی انصراف از جنگ، مورخ بیست و هفتم اوت ۱۹۲۸، کشورها اعمال زور را، «به منزلهٔ ابزار سیاست ملی» تلقی کرده و به کار برده باشند. به عکس، توسل به قوهٔ قهریه که به قصد اجبار دسته جمعی و به موجب تقاضا، و یا بنا به دعوت رکنی از ارکان بین‌المللی صورت می‌گیرد، عمل حقوقی جنگ نیست.

جنگ، ابزار ممنوعه — *Prohibited Weapons in Warfare*

دول متخاصم در به‌کار بردن وسایل ایذایی، اختیار و آزادی محدودی دارند. در این مورد

قاعدهٔ مهم و معتبری (مادهٔ بیست و دوم کنوانسیون لاههٔ ۱۹۰۷) برقرار گردیده است که به موجب آن به کار بردن وسایل وحشیانه منع گردیده است.
مقصود از وسایل وحشیانه وسایل جنگ است که رنج و آزار بی‌نتیجه و بیهوده‌ای به بار بیاورد. بنابراین، وسایل زیر ممنوع شناخته شده است:
۱) فشنگ محترق؛ منع استعمال فشنگ محترق در اعلامیه سن پترزبورگ مورخ ۱۸۶۸/۱۱/۱۱ مقرر گردیده است.
۲) فشنگ افشان؛ به‌کاربردن این قبیل فشنگ‌ها که در بدن انسان افشان و یا پخش می‌شود، به موجب اعلامیه لاهه مورخ بیست و نهم ژوئیه ۱۸۹۹ ممنوع گردیده است.
۳) گازهای خفه‌کننده و سمی؛ که به موجب اعلامیهٔ جنگ اول جهانی، توسط قوای آلمان به کار می‌رفت، و سپس متحدین، آن را استعمال کردند. به‌کار بردن گاز، در حال حاضر، به موجب مقررات معاهدهٔ واشنگتن، مورخ ششم فوریهٔ ۱۹۲۲، راجع به استعمال گاز خفقان‌آور در زمان جنگ، و پروتکل ژنو، مورخ هفدهم ژوئن ۱۹۲۵، در منع گاز خفه‌کننده، و گاز سمی، و گازهای مشابه، و وسایل پخش میکرب، و باکتری، رسماً و صریحاً، ممنوع شده است.
واضعان مقررات لاهه (مادهٔ ۲۵ کنوانسیون ۱۹۰۷)، بین شهر باز و بلادفاع، و شهر بسته یا شهری که از آن دفاع می‌شود، قائل به تفکیک شده، و فقط بمباران شهر بسته را، از آنجایی که ممکن است از این قبیل شهرها به طور نظامی دفاع کرد، مشروع شناخته‌اند.

جنگ، اعلامیه *Declaration of War*

عبارت از اعلام رسمی وجود حالت خصمانه بین دو کشور است. کنوانسیون ۱۹۰۷ لاهه راجع به شروع مخاصمات، بیان می‌دارد که اعلام جنگ بایستی پیش از شروع عملی مخاصمه صورت بگیرد، ولی حتی امضاکنندگان کنوانسیون مزبور نیز این امر را رعایت نکردند.
اعلامیهٔ جنگ نه تنها موضع کشوری را در قبال دشمن روشن می‌نماید، بلکه وضعیت جدید را به کشورهای بی‌طرف اعلام می‌کند؛ و گاهی در داخل کشور نیز برقراری حالت فوق‌العاده و افزایش اختیارات دولت را نشان می‌دهد.
مفهوم حقوقی اعلامیهٔ جنگ که مستلزم اعلام آن قبل از شروع مخاصمه است، عنصر مهم عملیات برق‌آسا و غافلگیرانه را در برنامه‌های نظامی از بین می‌برد و از سوی دیگر باتوجه به تقبیح روزافزون جنگ به عنوان وسیله‌ای در جهت کسب اهداف کشورها،

بیشتر دولت‌ها سعی می‌کنند از اعلام رسمی جنگ حتی‌المقدور خودداری نمایند. بالارفتن شمار کشمکش‌های مسلکی و عقیدتی در داخل کشورها نیز به مفهوم حقوقی اعلامیهٔ جنگ لطمه زد. زیرا درصورتی که دولتی به طرف یا طرف‌های آغازکنندهٔ کشمکش‌های داخلی خود اعلام جنگ بدهد، این عمل به خودی خود دارای یک سلسله اثرات حقوقی است که شامل برخورداری شورشیان از حقوق شناخته شدهٔ «متخاصم» می‌گردد. جنگ کره، جنگ ویتنام و جنگ عراق علیه ایران، از نمونه‌های بارز جنگ‌هایی است که بدون صدور اعلامیهٔ جنگ از جانب متجاوز شروع شدند.

جنگ، خاتمهٔ — *Termination of War*

خاتمهٔ جنگ معمولاً به وسیله انعقاد عهدنامهٔ صلح بین طرفین متخاصم صورت می‌گیرد، ولی به طور استثنائی نیز ممکن است بدون انعقاد عهدنامه جنگ را پایان داد:

اولاً ــ در موردی که یکی از طرفین به کلی مغلوب و ناتوان گردیده و دولت فاتح کشور مورد حمله را تماماً تصرف کند. چنان که بعد از جنگ ۱۸۶۶ دولت پروس دولت «هانور» را بدون انعقاد عهدنامه به خود ضمیمه نمود.

ثانیاً ــ در موردی که هیچ یک از متخاصمین نتوانند به مقاصد و تفوق نظامی مورد نظر دست یابند و بدون انعقاد عهدنامه دست از زدوخورد بردارند. البته این وضعیت باعث ضرر و زیان فراوان خواهد شد. زیرا خاتمه یافتن جنگ و نتایج و اثراتی که قانوناً باید به خاتمه جنگ مترتب گردد، مشکوک و مبهم می‌ماند. این قبیل موارد در تاریخ بسیار نادر بوده و از میان آنها جنگ ۱۷۱۷ بین لهستان و سوئد را من باب مثال می‌توان ذکر کرد.

جنگ افغانستان — *Afghan War*

پس از کودتای ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۳ ژنرال داودخان که به سرنگونی رژیم سلطنتی چهل ساله محمد ظاهرشاه (۱۹۷۳-۱۹۳۳) و تبعید وی به رُم انجامید، رژیم جمهوری جایگزین نظام سابق شد. داودخان گرچه حمایت اتحاد شوروی را در این راستا کسب کرد ولی درصدد بود تا پشتیبانی قبایل گوناگون افغانی را نیز بدست آورده و وابستگی این کشور را به شوروی کاهش دهد. وی با روی آوردن به کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه توانست تاحدودی موفقیت‌هایی را در این زمینه نصیب خود نماید. ضمناً قانون اساسی جدیدی در سال ۱۹۷۷ وضع گردید؛ معهذا سیاست نزدیکی به غرب داودخان به مذاق روس‌ها خوش نیامد و وی در کودتای آوریل ۱۹۷۸ موسوم به «انقلاب ثور» که به دست نور محمد تره‌کی رهبر شاخه رادیکال خلق «حزب منحله کمونیست دموکراتیک خلق

افغانستان» (PDPA) انجام شد، کشته شد و تره‌کی به عنوان «رئیس شورای انقلاب» زمام امور را دردست گرفت. قانون اساسی جدیدی مبتنی بر حاکمیت تک حزبی به‌وجود آمد و عهدنامه مودّت و دفاع متقابل نیز بین اتحاد شوروی و افغانستان به امضاء رسید (۱۹۷۹) و اصلاحاتی نیز در زمینه‌های ارضی و اجتماعی به مردم ارائه گردید.
اصلاحات رادیکال که برای به حرکت درآوردن توده‌های فقیر و کسب حمایت رهبران سنتی قبایل به اجرا درآمد با مخالفت محافظه‌کاران روبه‌رو شد و در این راستا هزاران نفر آواره به سرزمین‌های ایران و پاکستان گریختند. در منطقه هرات نیز شورش بزرگی برخاست. منازعه‌های درون گروهی شدت گرفت و تره‌کی نیز براثر کودتایی دیگر کشته شد (۱۹۷۹). حفیظ‌الله امین که پُست نخست‌وزیری و وزیر خارجه کشور را عهده‌دار بود، سرانجام به ریاست شورای انقلاب رسید.
حکومت امین نیز نتوانست سروسامانی به شورش‌های داخلی بدهد. موج این نابسامانی‌ها شوروی را وادار کرد تا کودتای دیگری علیه رژیم حاکم تدارک دیده و سرانجام نیز در دسامبر ۱۹۷۹ رژیم امین را ساقط کرد و وی در این کودتا به قتل رسید. متعاقب این اقدام ببرک کارمل رهبر تبعیدی شاخه پرچم «حزب کمونیست دموکراتیک خلق افغانستان»، با پشتیبانی چهل هزارتن از نیروهای شوروی بر مسند قدرت تکیه زد و به این ترتیب سرزمین افغانستان مورد تجاوز نیروهای ارتش سرخ قرار گرفت.
تعداد این نیروها علی‌رغم مخالفت بسیاری از کشورهای جهان با این اقدام، روزبه روز فزونی یافت و بسیاری از کشورها منجمله ایران، چین، آمریکا، پاکستان و... با کمک‌های مادی و معنوی و نیز تسلیحاتی از جنبش‌های در حال تشکل مجاهدین علیه نیروهای روسی حمایت کردند.
درحالی که شمار سربازان ارتش سرخ تا سال ۱۹۸۵ به ۱۲۰۰۰۰ نفر رسیده بود، جنبش‌های چریکی مجاهدین با تدارک جنگ‌های فرسایشی معضلات فراوانی را برای روس‌ها ایجاد و پیشروی آنها را سد کردند. معهذا روس‌ها با تصرف منطقه واخان عملاً منطقه نفوذ خود را تا مرزهای پاکستان گسترش دادند.
ترکیب نهایی اتحادّ هفتگانه مجاهدین افغان که رهبری جنگ علیه شوروی و در نهایت کمونیسم را برعهده گرفته بود متشکل از احزاب و گروه‌های ذیل بود:
۱ـ جمعیت اسلامی افغانستان به رهبری پروفسور برهان‌الدّین ربّانی
۲ـ جبهه نجات ملی افغانستان به رهبری پروفسور صبغت‌الله مجددّی
۳ـ حزب اسلامی به رهبری مهندس گلبدین حکمتیار

۴ـ حزب اسلامی به رهبری مولوی یونس خالص
۵ـ شورای ملی اسلامی افغانستان به رهبری پیرسیّد احمدگیلانی
۶ـ حرکت انقلاب اسلامی به رهبری مولوی محمدنبی و نصرت‌الله منصور
۷ـ اتحاد اسلامی آزادی افغانستان به رهبری غلام عبدالرّسول سیّاف

رهبری اتحاد هفتگانه در سال ۱۹۸۸ به ترتیب در دست گلبدین حکمتیار، برهان‌الدین ربّانی و احمدشاه مسعود (ملقب به شیر درّه پنجشیر) قرار داشت.
اتحاد هفتگانه مجاهدین قرار بود که پس از به دست گرفتن قدرت، «مجدّدی» را به عنوان ریاست جمهور و عبدالرّسول سیّاف از وهابیون کهنه‌کار را به سمت نخست‌وزیر انتخاب نماید.
با افزایش تلفات نیروهای ارتش سرخ و روی کارآمدن گورباچف، وی درصدد ایجاد مصالحه‌ای بود تا بتواند هرچه زودتر پای آن ارتش را از باتلاق افغانستان خارج سازد. از این رو در ماه مه ۱۹۸۶ دکتر نجیب‌الله احمد زای رئیس پلیس مخفی افغانستان موسوم به «خاد» جانشین ببرک کارمل شد و در اکتبر همان سال تعداد ۸۰۰۰ تن از نیروهای روسی به نشانه حسن نیت از آنجا خارج شدند.
در فوریه ۱۹۸۸، گورباچف پیشنهاد کرد که نیروهای ارتش سرخ طی یک جدول زمان‌بندی شده ۹ ماهه یعنی از ماه مه ۱۹۸۸ تا فوریه ۱۹۸۹ خاک افغانستان را ترک گویند. این برنامه مانع از ادامه جنگ داخلی مجاهدین با نیروهای دولت مرکزی نگردید. مجاهدین ادّعا می‌کردند که ۸۵٪ از خاک افغانستان را دراختیار دارند؛ معهذا دولت مرکزی نیز به فشارهای خود برای انجام یک مصالحه سیاسی ادامه می‌داد.
کار زدوخورد آن قدر بالا گرفت که دولت‌های آمریکا و شوروی تصمیم گرفتند تا از روز اول ماه ژانویه ۱۹۹۲ یک تقارن منفی مبنی بر عدم ارسال سلاح به طرفین درگیر جنگ را آغاز کنند. با فروپاشی شوروی، فشار مجاهدین بر دولت مرکزی مضاعف شد و دکتر نجیب‌الله در ۱۶ آوریل ۱۹۹۲ از قدرت کناره گرفت.
زدوخورد گروه‌های مختلف مجاهدین با یکدیگر سرانجام منجر به عقد «توافق پیشاور» در اردیبهشت ماه ۱۳۷۱ و ریاست جمهوری دو ماهه پروفسور مجددی از رهبران مجاهدین و نخست‌وزیری استاد عبدالصبور فرید شد. پس از پایان دوران دو ماهه، قدرت به برهان‌الدین ربّانی منتقل شد و پست وزارت دفاع نیز دراختیار «احمدشاه مسعود» قرار گرفت.
پس از آن‌که ربانی «شورای اهل حل و عقد» را به منظور انتخاب رئیس جمهور جدید

تغییر داد، شورا وی را مجدداً به ریاست جمهوری افغانستان برگزید (ژانویه ۱۹۹۳).
حزب اسلامی حکمتیار که از این انتخاب ناخشنود بود، مواضع دولت مرکزی را توسط چریک‌های خود به شدت گلوله‌باران کرد تا این که سرانجام ربّانی را وادار به مصالحه کرد. با وساطت دولت‌های پاکستان، ایران و عربستان سعودی طرفین درگیر در اسلام‌آباد پایتخت پاکستان گردهم آمدند و پس از چند روز بحث و جدل «توافقنامه اسلام‌آباد» را برای پایان بخشیدن به اختلافات میان خود امضا کردند. (مارس ۱۹۹۳).
عمده اختلافات گروه‌ها بر سر ابقاء و یا برکناری احمدشاه مسعود وزیر دفاع و نیز شورایی کردن این وزارت بود. اجرای معاهده مزبور توسط کشورهای ایران، پاکستان و عربستان سعودی تضمین شد.
درپی اجرای این معاهده ربّانی در پست ریاست جمهوری ابقاء شد و مهندس گلبدین حکمتیار نیز به سمت نخست‌وزیر افغانستان برگزیده شد. پس از مدتی در پی تشدید اختلافات بین ربانی و حکمتیار و نیز بروز پدیده‌ای به نام طالبان، شبه نظامیانی که افغانستان مدعی حمایت‌های مستقیم سیاسی، نظامی و مالی پاکستان از آنان بود، معمای افغانستان با تصرف بخش‌های مهمی از کشور و نیز اشغال پایگاه‌های نظامی توسط گروه مزبور روز به روز پیچیده‌تر شده و علی‌رغم میانجی‌گری‌های سازمان ملل متحد برای پایان بخشیدن به جنگ داخلی، این تلاش‌ها به نتیجه ملموسی نرسید.
به دنبال تهاجم همه جانبه طالبان به مظاهر حکومتی و تصرف پایتخت افغانستان (سپتامبر ۱۹۹۶)، ژنرال نجیب به همراه برادرش در میدان آریانای کابل به دار آویخته شدند و ربانی به همراه تعداد زیادی از دولتمردان به سوی مناطق شمال عقب‌نشینی کرد. جنگ درازمدتی با شدت‌های متفاوت در سرتاسر خاک افغانستان تا سپتامبر ۲۰۰۱ ادامه داشت و در طی این مدت ۵ ساله طالبان توانست حدود ۹۰٪ از خاک افغانستان را به اشغال خود درآورد و حکومتی را تشکیل دهد که تنها توسط پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحدهٔ عربی مورد شناسایی رسمی قرار گرفت. طالبان با اجرای شیوه‌های منحط حکومتی به ضرب و شتم زنان، کودکان و مردان افغانی پرداخت و افغانستان را پایگاه مشتی واپس‌گرا و مرتجع قرار داد. ملامحمد عمر که با عنوان «امیرالمؤمنین» بر آنجا حکومت می‌کرد با تدوین مقرّراتی به نام «شریعت» جایگاه افغانستان را در انظار بین‌المللی به‌شدت کاهش داد.
به دنبال کشته‌شدن احمدشاه مسعود در یک حادثه تروریستی (۹ سپتامبر ۲۰۰۱) و انفجارات نیویورک (۲۰۰۱/۹/۱۱)، اسامه‌بن‌لادن از سوی آمریکا مظنون شمارهٔ یک

شناخته شد.
آمریکا با تهدید افغانستان مبنی بر تحویل بن‌لادن، در هفتم اکتبر ۲۰۰۱ با حملات هوایی خود اقدام به بمباران مناطقی از خاک افغانستان کرد و نیروهای زمینی آمریکا در بخش‌هایی از آن سرزمین پیاده شدند. اتحاد شمال نیز با استفاده از موقعیت به‌وجود آمده، پیشروی به سوی کابل را آغاز و در ۱۴ نوامبر آن‌جا را آزاد کرد.
در پی تشکیل لویه جرگه (ژوئن ۲۰۰۲)، حامد کرزای به سمت رئیس دولت افغانستان برگزیده شد.

جنگ ایران و عراق (۱۳۶۷-۱۳۵۹) *Iran-Iraq War (1980-1988)*

این اصطلاح به جنگ هشت ساله عراق علیه ایران اطلاق می‌شود که در پی ۶۳۷ بار تجاوز مرزی ارتش عراق به خاک ایران صورت گرفت. در ساعت ۱۴ روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، نیروی هوایی عراق با ده‌ها فروند از هواپیماهای نظامی خود اقدام به بمباران گسترده ده فرودگاه داخلی و بین‌المللی و پایگاه‌های هوایی ایران کرد و همزمان شهرهای مرزی خرمشهر، سوسنگرد، بستان، مهران، دهلران، قصرشیرین، هویزه، نفت شهر، سومار و موسیان را به اشغال خود درآورد و شهرهای آبادان، اهواز، دزفول، شوشتر، اندیمشک، اسلام‌آباد غرب و گیلان غرب را آماج آتش توپخانه خود قرار داد.
ارتش عراق پس از عبور از مرز مشترک با پشتیبانی آتش پرحجم توپخانه خود به سرعت در داخل خاک ایران پیشرفت کرد و تا آخر آبان ۱۳۵۹ و با گشودن جبهه دیگری در منطقه کردستان توانست قریب چهارده‌هزار کیلومتر مربع از خاک ایران را دراختیار بگیرد.
عملیات فتح‌المبین که در بامداد روز دوم فروردین ۱۳۶۱ آغاز شده نقطه برگشتگاه جنگ بود و تلاش‌های نیروهای مسلّح ایران، منجر به آزادی اراضی اشغالی و نیز آزادی خرمشهر در ۱۳۶۱/۳/۳ گردید.
عراق ضمن چشم‌پوشی از استراتژی هجوم گسترده خود و برای خروج از بن‌بست، تاکتیک‌های متعددی را در بوتهٔ آزمایش نهاد و پس از شکست در عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس استراتژی دفاع مطلق را در پیش گرفت. مقاومت نیروهای ایران، عراق را وادار کرد تا برای خروج از بن‌بست، جنگ را به منطقه خلیج فارس کشانده و جنگ نفتکش‌ها را آغاز کند.
عملیات جنگی در خلیج فارس و حملات متعدد به نفتکش‌ها، زمینه مداخله آمریکا و سایر قدرت‌های غربی را در آنجا فراهم ساخت و دولت کویت رسماً از آمریکا و شوروی

تقاضا کرد تا نفتکش‌های آن کشور را تحت پرچم‌های خود اسکورت نمایند. حوادث قابل ذکر دیگر در این جنگ تا پذیرش قطعنامه ۵۹۸، و برقراری آتش‌بس، فهرست‌وار عبارتند از:

۱ـ آغاز جنگ شهرها (اسفند ۱۳۶۳) و مطرح کردن نظریه جنگ تمام عیار یا صلح همه جانبه از سوی عراق.

۲ـ حمله نیروی هوایی عراق به ناو آمریکایی استارک (۱۳۶۶/۲/۲۷).

۳ـ حمله هلیکوپترهای جنگی آمریکا به کشتی ایران ـ اجر (۱۳۶۶/۶/۳۱).

مقابله به مثل ایران (۱۳۶۳/۱۲/۲۱) و ادامه جنگ شهرها بین طرفین در تمام طول بهار ۱۳۶۴؛ اسفند ۱۳۶۶ و بهار ۱۳۶۷.

۴ـ تصویب قطعنامه ۵۹۸ توسط شورای امنیت سازمان ملل متحد در ۲۹ تیر ۱۳۶۶.

۵ـ پذیرش رسمی قطعنامه ۵۹۸ از سوی ایران در ۲۶ تیر ۱۳۶۷.

۶ـ برقراری آتش‌بس در جبهه‌ها از ۲۹ مرداد ۱۳۶۷.

نقض مقررات بین‌المللی توسط رژیم عراق

عراق در طول هشت سال جنگ خود علیه ایران، توافقنامه‌ها و کنوانسیون‌های متعددی را زیرپا نهاد که در اینجا به آنها اشاره می‌شود:

۱ـ منشور ملل متحد در مورد عدم توسل به زور و مراجعه به راه‌های مسالمت‌آمیز در هنگام بروز اختلافات.

۲ـ توافق مرزی ششم مارس ۱۹۷۵.

۳ـ کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو.

۴ـ پروتکل ۱۹۲۵ ژنو درخصوص عدم به‌کارگیری جنگ‌افزارهای شیمیایی.

۵ـ توافقنامه ۱۲ ژوئن ۱۹۸۴ دبیرکل سازمان ملل متحد مبنی بر عدم حمله هوایی، توپخانه و موشکی به مناطق مسکونی.

۶ـ کنوانسیون حقوق دریایی.

۷ـ کنوانسیون کویت درخصوص حفظ محیط زیست و بمباران حوزه‌های نفتی.

۸ـ کنوانسیون شیکاگو و پیمان هوایی در مورد امنیت خطوط پروازی تجاری.

۹ـ مقررات یونسکو برای حفظ ابنیه و آثار تاریخی و باستانی.

۱۰ـ مقررات آژانس بین‌المللی انرژی و ماده ۵۶ پروتکل ۱۹۷۰ ژنو براساس بند اول قطعنامه ۴۰۷ آژانس بین‌المللی انرژی.

رویدادهای پس از برقراری آتش‌بس

شورای امنیت سازمان ملل در تاریخ ۱۸ مرداد ۱۳۶۷، قطعنامه ۶۱۹ را تصویب کرد و به موجب آن گروه ناظران نظامی سازمان ملل متحد در ایران و عراق (یونیماگ) تشکیل و عازم مرزهای ایران شدند.

آغاز مذاکرات صلح

نخستین دور مذاکرات رسمی صلح بین ایران و عراق با نظارت سازمان ملل متحد در سوم شهریور ۱۳۶۷ در ژنو آغاز شد ولی پیش شرط‌هایی که توسط عراق درخصوص لایروبی اروندرود و آزادی کشتیرانی در خلیج فارس مطرح شد، مذاکرات صلح را عملاً به شکست کشاند.

پافشاری عراق باعث شد تا در سال‌های ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ هیچ‌گونه پیشرفتی در مذاکرات طرفین صورت نگیرد و در پایان سال ۱۳۶۸ رابطهٔ عراق با غرب و به‌ویژه آمریکا رو به تیرگی نهاد.

اظهارات صدام حسین و تهدیدات وی علیه غرب، شرایطی را فراهم آورد که شورای امنیت مبادرت به صدور اعلامیه‌ای نمود و در آن از طرفین خواست تا با دبیرکل همراهی نمایند. در این خصوص طرفین به‌طور کلی با دستور کار جدید دبیرکل موافقت کردند.

مبادله‌نامه‌ها بین رؤسای جمهور دو کشور

در اول اردیبهشت ۱۳۶۹، صدام حسین رئیس جمهور عراق نامه‌ای برای مقامات ایران ارسال کرد. وی در این نامه ضمن اشاره به تهدیدهای صهیونیسم و برخی ابرقدرت‌ها و کشورهای بزرگ علیه عراق و امّت عرب، پیشنهاد کرد تا مذاکرات مستقیمی بین طرفین در مکه مکرّمه صورت گیرد. صدام حسین که هدف اشغال کویت را در سر می‌پروراند، با مبادله نامه دیگری، تنها راه دستیابی به صلح را در مذاکرات مستقیم دانست.

در ۸ مرداد ۱۳۶۹ عراق نامه دیگری به ایران نوشت که در آن برای نخستین بار به مسائل مهم پرداخته شد. عراق پیشنهاد کرد تا مذاکره بر سر اروندرود برمبنای سه محور صورت گیرد:

۱ـ حاکمیت کامل بر رودخانه متعلق به عراق باشد، زیرا که حق تاریخی و مشروع آن است.

۲ـ اعمال حاکمیت در شط‌العرب (اروندرود) از سوی عراق توأم با اجرای شیوه خط تالوگ در زمینهٔ کشتیرانی.

۳ـ ارجاع مسئله شط‌العرب (اروندرود) به حکمیت، در چارچوب فرمولی که مورد توافق

قرار گیرد.
عراق در این نامه همچنین خواستار نادیده گرفتن بند ۶ قطعنامه ۵۹۸ مبنی بر تعیین آغازگر جنگ شده بود. سه روز پس از ارسال این نامه، ارتش عراق مرزهای مشترک با کویت را درنوردیده و خاک آن را اشغال کرد.

۱۲ روز پس از اشغال کویت یعنی در تاریخ ۲۴ مرداد ۱۳۶۹ (۱۴ اوت ۱۹۹۰)، رادیو عراق نامه رئیس جمهور آن کشور را مبنی بر پذیرفتن عهدنامه ۱۹۷۵ قرائت کرد.
به دنبال عقب‌نشینی نیروهای عراقی از خاک ایران که از روز ۱۹ مرداد ۱۳۶۹ آغاز شد، این نیروها ظرف مدت ۵ روز به مرزهای بین‌المللی عقب نشستند.
عراقی‌ها در مجموع ۲۳۶۳ کیلومتر مربع از اراضی ایران را در اشغال خود داشتند که اقدام به تخلیه آن کردند، معهذا آنها برخی از مناطق را همچنان در اشغال خود دارند. وسعت این مناطق به ۶۰۰ کیلومتر مربع می‌رسد. بنابه اظهار عراقی‌ها، ایران باید به موجب معاهده ۱۹۷۵ مناطق میمک،زین‌القوس و سیف‌السعد را به آنها واگذار می‌کرد، زیرا رژیم شاه از واگذاری این مناطق به عراق خودداری کرده بود.
ناگفته نماند که یکی از بهانه‌های عراق برای لغو عهدنامه ۱۹۷۵ و تجاوز به ایران در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ همین مسئله بود. این مناطق براساس ادّعای مقامات عراقی حدود ۳۰۰ کیلومتر مربع می‌شود، درحالی که آنچه در اشغال عراقی‌ها باقی مانده است دو برابر این رقم می‌باشد.

بهبود روابط دو کشور

به‌دنبال پذیرش عهدنامه مرزی و حسن همجواری ۱۹۷۵ و عقب‌نشینی نیروهای عراقی به مرزهای شناخته شده بین‌المللی، هیأتی در شهریور ۱۳۶۹ به تهران آمد و این مسائل مورد بحث قرار گرفت:

۱ـ نصب میله‌های مرزی؛
۲ـ مبادله باقی‌مانده اسرا؛
۳ـ بحران خلیج فارس؛
۴ـ ایجاد تسهیلات برای زیارت عتباب عالیات؛
۵ـ از سرگیری روابط دو جانبه و بازگشایی سفارتخانه‌های دو کشور.

در این راستا وزیر خارجه ایران بنا به دعوت همتای عراقی خود در آبان ۱۳۶۹ به بغداد سفر کرد و عزت ابراهیم نایب رئیس شورای فرماندهی انقلاب عراق در رأس یک هیأت سیاسی و اقتصادی از ایران بازدید کرد (دی ۱۳۶۹).

تیرگی مجدد روابط

پس از حمله نیروهای متحدین به رهبری آمریکا به عراق (ژانویه ۱۹۹۱) دولت این کشور ادعا کرد که در طول جنگ ۱۴۸ فروند از هواپیماهای نظامی و غیرنظامی عراق در خاک ایران فرود آمده‌اند و خواستار استرداد آنها شد. ایران تعداد این هواپیماها را ۲۲ فروند اعلام کرد. تعدادی از این هواپیماها متعلق به کویت بوده که عراق آنها را از این کشور خارج و به ایران پرواز داده بود. ایران هواپیماهای کویتی را به صاحب اصلی آنها مسترد داشت، اما بازگرداندن هواپیماهای عراقی را منوط به اجازه کمیته تحریم شورای امنیت سازمان ملل متحد دانست.

برای اجرای بند ۶ قطعنامه ۵۹۸، دبیرکل ملل متحد در ۲۳ مرداد ۱۳۷۰ از ایران و عراق خواست تا در گزارش‌های جامعی نظرات خود را درباره شروع جنگ تا ۲۴ شهریور ماه تسلیم وی کنند. پس از بررسی گزارش‌ها، دبیرکل سرانجام در گزارش خود (۱۸ آذر ۱۳۷۰) به شورای امنیت سازمان ملل اعلام کرد که دولت عراق مسئول آغاز جنگ علیه ایران در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ (۳۱ شهریور ۱۳۵۹) می‌باشد.

میزان خسارت وارده

نتایج بررسی هیأت‌های سازمان ملل میزان خسارت وارده به ایران را به شرح ذیل اعلام کرده است.

۱ـ میزان خسارات مستقیم ۹۷/۲ میلیارد دلار،

۲ـ میزان خسارت غیرمستقیم ۳۴/۵۳۵ میلیارد دلار،

ایران میزان خسارت وارده را مبلغ ۱۰۰۰ میلیارد دلار اعلام کرده است.

مسائل معوقه طرفین

مهمترین مسائل دو کشور که تاکنون لاینحل باقی مانده‌اند عبارتند از:

۱ـ نصب میله‌های مرزی،

۲ـ عدم انعقاد پیمان صلح بین دو کشور،

۳ـ لایروبی اروندرود،

۴ـ تحدید فلات قاره ایران و عراق. مسأله تحدید فلات قاره ایران و عراق در خلیج فارس در سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۶ مورد مذاکره بین دو کشور قرار گرفت، اما پیشرفتی در این زمینه حاصل نشد. عدم توافق ایران و عراق در این مورد منجر به عدم تحدید فلات قاره ایران و کویت نیز شده است؛ زیرا که فلات قاره سه کشور در شمال خلیج فارس با یکدیگر تلاقی می‌کند.

در پی جنگ آمریکا و انگلیس با عراق و فروپاشی رژیم صدام حسین (آوریل ۲۰۰۳)، مسئله مطالبات ایران از آن کشور، هم چنان در هاله‌ای از ابهام قرار دارد.

جنگ برق آسا *Blitzkrieg (Lightning War)*

نظریه‌ای است که به موجب آن یک حمله سریع در جبهه‌ای با عرض بسیار کم برای ایجاد حداکثر نفوذ در عمق خطوط دشمن صورت می‌گیرد. این تکنیک متضمن حملات هوایی اولیه به قصد بمباران مواضع دشمن برای کاهش مقاومت آن و نیز پیاده کردن یگان‌های زرهی سریع‌السیر می‌باشد. شیوه مذکور توسط آلمان‌ها در جنگ جهانی دوم به نحو وسیعی به کار گرفته شد. ژنرال گودریان نظامی معروف ارتش آلمان نازی از همین تاکتیک در جنگ آلمان‌ها علیه فرانسویان استفاده کرد (۱۹۴۰ میلادی).
اصطلاح مذکور به‌طور خلاصه در زبان انگلیسی Blitz گفته می‌شود و مراد از آن توصیف بمباران‌های سنگین و حملات شبانه نیروی هوایی آلمان نازی علیه شهرهای انگلیسی در خلال جنگ جهانی دوم می‌باشد.

جنگ بزرگ *Great War*

این اصطلاح به جنگ اول جهانی گفته می‌شود که با اعلان جنگ توسط اتریش ـ مجارستان، به صربستان در تاریخ ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۴ آغاز گردید و در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ یعنی روزی که دولت آلمان ترک مخاصمه را پذیرفت به پایان رسید.

جنگ پیشگیرانه *Preventive War*

جنگ پیشگیرانه تصمیم عمدی به آغاز خشونت نظامی است، برای اینکه آغاز کنندهٔ جنگ تصور می‌کند از لحاظ توانایی بر دشمن برتری دارد. افزون بر این معتقد است که این عدم توازن مساعد، موقت و گذرا است و اینکه اگر او تأخیر کند، دشمن فرضی او ممکن است به سطح او برسد و حتی درآینده از او پیشی گیرد. پس در عمل، آغاز جنگ پیشگیرانه یک اقدام عمدی مبتنی بر اندیشهٔ قبلی براساس برداشت از برتری موقت خود است. در شرایط کلی، جنگ پیشگیرانه متضمن استفاده از توانایی نظامی یک کنشگر به شکل تهاجمی است نه دفاعی .
دو نکته را می‌توان دربارهٔ این تعریف یادآور شد. اول اینکه جنگ پیشگیرانه یکی از انواع اقداماتی - معامله به مثل گسترده نوع دیگر این اقدامات می‌باشد - است که وابسته به

چیزی است که می‌تواند "کیش تهاجم" نامیده شود. دوم اینک جنگ پیشگیرانه در مفهوم وسیع کلمه وفق منشور ملل متحد، غیرقانونی و خارج از جهت‌گیری عمومی قرن بیستم است که استفاده از زور را تنها برای اهداف دفاع مشروع جمعی و فردی مجاز می‌داند.
جنگ پیشگیرانه مبتنی بر دو پیشفرض دربارهٔ روابط و شرایط است؛ اول اینکه جنگ از برخی جهات اجتناب‌ناپذیر باشد. دوم اینکه ضربهٔ اول قاطع خواهد بود. اجتناب ناپذیری جنگ می‌تواند به عنوان تعریف بدبینانهٔ خاصی از وضعیتی توصیف شود که گاهی اوقات سیاستمداران، دیپلماتها، استراتژیستها و رهبران نظامی دربارهٔ آینده تصویر می‌کنند. این بدبینی عمیقاً در اندیشهٔ مربوط به روابط بین‌الملل ریشه دوانده است و تا ظهور سلاحهای هسته‌ای و بازدارندگی در عصر هسته‌ای ، هوادران واقع‌گرایی به عنوان یک پارادایم به طور کلی به چنین نظریاتی تمایل داشتند.
مفهوم ضربهٔ اول در جای دیگر بررسی می‌شود. در اینجا کافی است این نکته را اضافه کنیم که جنگ پیشگیرانه در شرایطی قابل توجیه است که دشمنان موجود از توانایی لازم برای ضربهٔ اول برخوردار بوده اما فاقد دفاع فعال و / یا کنش پذیر علیه یکدیگر باشند. امکان جنگ از رهگذر دارا شدن اطلاعات مطلوب دربارهٔ آرایش و جابه جایی نیروهای مخالف و از طریق اعمال غافلگیری تقویت می‌شود.
جنگ پیشگیرانه مشمول محدودیتهای جدّی است . بنابر تعریف، جنگ پیشگیرانه وفق مفاهیم جاری حقوق بین‌الملل مسلماً غیرقانونی است. جنگ پیشگیرانه تصمیم گیرندگان اصلی را در موقعیت دشوار مجبور بودن به اعمال ضربهٔ اول قرار می‌دهد که از نظر اخلاقی و روانی، توجیه آن مشکل است و مستلزم آن است که رهبران سیاسی اقدام قابل ملاحظه‌ای برای نشان دادن اعتماد خود به جوامع اطلاعاتی و تأسیسات نظامیشان انجام دهند.

جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) *World War I*

جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ آغاز شد، و منشأ آن رقابت میان دولت‌های بزرگ بر سر استعمار و مسائل نظامی و قضایای ملی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود.
بهانهٔ شروع جنگ جهانی اول قتل فرانسوا فردیناند ولیعهد اتریش در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ در **«سارایه‌وو»** ایالت بوسنی بود. مردم این ایالت مایل بودند که به صربستان ملحق شوند، ولی دولت اتریش از این کار جلوگیری می‌کرد. مقامات اتریش، دولت صربستان را مسئول این قتل دانستند و چون اتریش مطمئن بود که آلمان از آن دولت طرفداری خواهد

کرد، اتمام حجتی برای صربستان فرستاد و از آن دولت خواست که در توطئه‌ای که به منظور قتل ولیعهد اتریش صورت گرفته بود تحقیق کند و کسانی را که در آن توطئه دست داشتند به محاکمه بکشاند. از طرف دیگر، دولت اتریش به صربستان توصیه کرد که مخالفان اتریش را از مناصب و مقامات اداری محروم سازد. صربستان این اتمام حجت را نپذیرفت، ولی حاضر شد که قضیه را به دیوان داوری لاهه ارجاع کند. روسیه نیز در این مورد از صربستان حمایت کرد. اتریش عقیده داشت که پاسخ صربستان رضایت‌بخش نیست، لذا به آن دولت اعلان جنگ داد.

اعلان جنگ اتریش به صربستان باعث شد که اعضای اتفاق مثلث (انگلیس، فرانسه و روسیه) و اتحاد مثلث (آلمان، اتریش و ایتالیا) به یکدیگر اعلان جنگ دهند. روسیه قوای خود را تجهیز کرد تا به کمک صربستان بشتابد. آلمان در اول ماه اوت ۱۹۱۴ به روسیه و روز بعد به فرانسه اعلان جنگ داد. هنگامی که آلمان بی‌طرفی بلژیک را نقض کرد تا استحکامات فرانسه را دور بزند، دولت انگلیس در چهارم اوت به آن کشور اعلان جنگ داد. ژاپن از آن لحاظ با آلمان وارد جنگ شد که می‌خواست متصرفات آن دولت را که در اقیانوس کبیر واقع بود به تصرف خود درآورد.

ایتالیا از اتحاد مثلث خارج شد و تا سال ۱۹۱۵ بی‌طرف ماند و در این تاریخ به متفقین پیوست. علت آن بود که می‌خواست سرزمین‌های ایتالیایی زبان را که در تصرف اتریش بود به انضمام چند مستعمره در افریقا به‌دست آورد. ترکیهٔ عثمانی به طرفداری از آلمانی‌ها برخاست تا مانع از تسلط روسیه بر تنگه‌های دریای سیاه شود. به همان نسبت که جنگ پیش می‌رفت، بر تعداد متخاصمان افزوده می‌شد. مثلاً بلغارستان به کشورهای مرکزی پیوست و آمریکا و پرتغال و یونان و رومانی به متفقین ملحق شدند. در طی جنگ جهانی اول، آلمان و اتریش و همدستان آنها را دولت‌های مرکزی نامیدند، درصورتی که بریتانیا و فرانسه و روسیه و صربستان و یاران آنها به متفقین معروف شدند، آمریکا در سال ۱۹۱۷ به متفقین پیوست.

در اروپا، آفریقا، خاور نزدیک و خاوردور جنگ میان متخاصمان درگرفت، ولی مبارزات عمده در اروپا روی داد. مهم‌ترین صحنهٔ جنگ در این قاره در فرانسه بود. آلمانی‌ها که می‌خواستند پاریس را به سرعت متصرف شوند، از خاک بلژیک عبور کردند و به فرانسه حمله بردند ولی در ماه سپتامبر ۱۹۱۴ متفقین در نبرد مارن در فرانسه جلو آنها را گرفتند. اما باوجود حملات متعدد آلمانی‌ها و حملات متقابل متفقین، خطوط عمدهٔ صحنه‌های نبرد تا سال ۱۹۱۸ یعنی پایان جنگ ثابت ماند و در این تاریخ بود که

ورود آمریکایی‌ها اوضاع را به نفع متفقین تغییر داد.
در جبههٔ شرق، روس‌ها از آلمانی‌ها به سختی شکست خوردند و هنگامی که در سال ۱۹۱۷ بلشویک‌ها بر روسیه مسلط شدند، با آلمان در شهر برست لیتوفسک عهدنامه‌ای بستند و از جنگ کناره گرفتند. در سال آخر جنگ، بلغارستان و ترکیه و اتریش تسلیم شدند.
متفقین تمام مستعمرات آلمان را در آفریقا و خاور دور به تصرف درآوردند و مستملکات عثمانی در خاورمیانه یعنی سوریه و عربستان را متصرف شدند. شکست نهایی آلمانی‌ها در نتیجهٔ حملات متفقین در سال ۱۹۱۸ و به رهبری مارشال فوش فرانسوی صورت گرفت و آلمان ناچار ترک مخاصمه را خواهان شد و هنگامی که در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ شرایط متفقین را پذیرفت، جنگ جهانی اول به پایان رسید.

جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵-۱۹۳۹) *World War II*

هیتلر پیشوای آلمان نازی در فوریه سال ۱۹۳۸ با قبضه کردن پست فرماندهی کل قوای آلمان موقعیت خود را استحکام بخشیده و رفته‌رفته مقامات حساس و مهم دولت را به نازی‌های اتریش بخشید. روز ۱۲ مارس قوای آلمان از مرز اتریش سرازیر شده و روز بعد الحاق اتریش به آلمان اعلام شد.
هیتلر مصمم شد تا با یاری سه میلیون چک آلمانی زبان ساکن ایالت سودت آن کشور را نیز ضمیمه آلمان سازد. در ماه مارس سال ۱۹۳۹ هیتلر علناً به چکسلواکی حمله کرده و سرتاسر کشور را اشغال و آن را به آلمان ملحق نمود.
پس از اشغال این دو کشور، هیتلر شروع به تهدید لهستان کرد و در اوت ۱۹۳۹ آلمان و شوروی قرارداد عدم تجاوز به یکدیگر را امضاء کردند.
روز اول سپتامبر (۱۹۳۹) قوای موتوریزه آلمان علی‌رغم مقاومت قهرمانانه مردم لهستان، با حمایت گسترده لوفت وافه (نیروی هوایی) ظرف چهار هفته این کشور را تصرف کرد.
در نهم آوریل ۱۹۴۱، آلمان به دانمارک حمله کرده و آن را تسلیم ارتش خود نمود.
در حمله به نروژ قوای فرانسوی و انگلیسی به کمک نروژ شتافت ولی مقاومت آنها نیز در ۱۰ ژوئن پایان یافت. آلمان در ۱۰ ماه مه به هلند، بلژیک و لوکزامبورگ نیز حمله کرده و آنها را نیز به تصرف خود درآورد. در ۲۶ ماه مه ارتش بلژیک تسلیم شد.
در فاصله ۲۶ مه تا ۴ ژوئن بیش از ۲۰۰ هزار سرباز انگلیسی و ۱۲۰ هزار نظامی فرانسوی زیر بمباران هواپیماهای آلمانی با حمایت جنگنده‌های انگلیسی و توسط یکهزار کشتی از

طریق بندر دونکرک فرانسه تخلیه شدند.
در روز پنجم ژوئن ۱۹۴۰ قوای نازی خطوط دفاعی ارتش فرانسه را درهم شکسته و به سرعت عازم جنوب شد. ایتالیای فاشیست نیز در روز ۱۰ ژوئن به فرانسه اعلان جنگ داد. آلمان‌ها پس از ورود به پاریس در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۰ شرایط صلح خود را به فرانسه دیکته کردند که براساس آن فرانسه به دو قسمت تقسیم شد. بخشی از آن زیر نفوذ آلمان و بخش دیگر که پایتختش شهر ویشی بود تحت حاکمیت فرانسه قرار گرفت.
ریاست حکومت را مارشال پتن برعهده داشت. فرانسه ویشی در سال ۱۹۴۲ توسط قوای آلمان اشغال شد ولی حکومت پتن تا سال ۱۹۴۴ باقی ماند.
گروهی از فرانسویان در لندن به رهبری مارشال شارل دوگل حکومتی موقت تشکیل داده و در داخل نیز جناح چپ علی‌رغم انتقام‌های دهشتناک گشتاپو از فرانسویان، هسته‌های مقاومت را به‌وجود آورد.
در ژوئیه ۱۹۴۰ عملیات شیردریایی آغاز شد و نیروهای آلمانی حملات هوایی خود را با نام رمزی عملیات عقاب علیه انگلستان آغاز کردند. انگلیسی‌ها نیز به علت دارا بودن دستگاه‌های رادار ضربات فراوانی بر نیروی هوایی آلمان وارد ساختند.
در تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ ارتش نازی حملات گسترده و همه جانبه خود را علیه شوروی آغاز کرد. مقاومت قهرمانانه مردم روسیه به خصوص در استالینگراد (نبرد استالینگراد) باعث شد تا جنگ به نقطهٔ برگشتگاه برسد.
در هفتم دسامبر ۱۹۴۱ هواپیماهای ژاپنی حملات خود را به پرل هاربر آغاز کرده و ناوهای آمریکایی را آماج بمب‌های خود قرار دادند. در ماه مه ۱۹۴۲ آمریکا وارد جنگ با دول محور شد. در اواخر سال ۱۹۴۲ انگلیسی‌ها ضد حمله وسیعی را تدارک دیده و توانستند رفته‌رفته آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها را از شمال آفریقا بیرون برانند (جنگ‌العلمین).
در سال ۱۹۴۳ متفقین اقدام به گشودن جبهه دومی کرده و ارتش متفقین به سیسیل حمله کرد. این نیروها پس از سرنگونی موسولینی در ژانویه ۱۹۴۴ در بندر آنزیو در نزدیکی رم پیاده شدند.
در ۶ ژوئن ۱۹۴۴ (روز ـ ر) ارتش‌های عظیمی از نیروهای آمریکا، انگلیس و کانادا در ساحل نورماندی فرانسه که در اشغال نازی‌ها بود پیاده شدند. در عملیات نورماندی به فرماندهی ژنرال آیزنهاور، متفقین ضربات مرگبار خود را بر پیکر ماشین جنگی آلمان وارد آوردند. پس از نبردهای شدیدی آلمان‌ها به عقب رانده شدند و در روز ۱۵ اوت (۱۹۴۴) قوای متفقین در جنوب فرانسه پیاده شدند.

در روز هفدهم اوت بخشی از نیروهای آمریکایی وارد شهر اورلئان در ۱۱۳ کیلومتری پاریس شدند. در این فاصله نهضت مقاومت فرانسه در پاریس علیه اشغالگران آلمانی قیام کرده و با فداکاری‌های فراوان عرصه را بر ارتش نازی تنگ کرد. بعد از شش روز یک لشکر زرهی فرانسوی به فرماندهی ژنرال لوکلرک وارد شهر شد و پادگان آلمان‌ها که به کشتار اعضای نهضت مشغول بود، تسلیم شد و بدین ترتیب پس از چهار سال پاریس از یوغ دشمن آزاد شد. روز بعد نیز دوگل به فرانسه بازگشت و در رأس حکومت موقت آن کشور قرار گرفت.

در سوم سپتامبر قوای انگلیسی وارد بلژیک شده و قوای چترباز متفقین نیز در هلند پیاده شد تا از آنجا به آلمان (ایالت راین) حمله کنند. ولی در ماه دسامبر فرماندهٔ کل ارتش آلمان مارشال فن‌رونشتادت به یک پاتک غافلگیرانه در ناحیهٔ آردن بلژیک دست زد. ولی سرانجام نیروهای متفقین در فوریه ۱۹۴۵ خط زیگفرید را شکافته و در ماه مارس از رود راین گذشته و وارد خاک آلمان شدند.

در ژانویه ۱۹۴۵ شوروی به سرعت قوای آلمان را از خاک خود بیرون رانده و از شرق به سوی آلمان نزدیک می‌شد. نیروهای مشترک انگلیس و آمریکا نیز از غرب آمادهٔ حمله به پایتخت آلمان شدند.

روز ۲۴ آوریل قوای شوروی وارد برلن شده و به قوای آمریکا در تسلیم رود آلب پیوست. سرانجام ارتش آلمان تسلیم شد و این جنگ خونین روز ۸ ماه مه ۱۹۴۵ در قارهٔ اروپا پایان یافت.

آمریکا برای تسلیم نهایی ژاپن در ماه اوت ۱۹۴۵ دو فروند بمب اتمی بر فراز شهرهای هیروشیما و ناگازاکی پرتاب کرده و مقاومت آن کشور را درهم شکست. بدین ترتیب جنگ جهانی دوم در تمامی جبهه‌ها به پایان رسید.

جنگ دوم خلیج فارس — *The Second Persian Gulf War*

به جنگ ۴۲ روزه‌ای گفته می‌شود که متحدین غربی به رهبری آمریکا برای آزاد کردن خاک کویت که توسط ارتش عراق در ۲ اوت ۱۹۹۰ اشغال شده بود، برپا کردند.

جنگ دوم خلیج فارس طی سه مرحله از سلسله عملیاتی موسوم به سپر صحرا، توفان صحرا و شمشیر صحرا علیه عراق آغاز گردید. در مرحله «سپر صحرا» آمریکا و نیروهای متحد آن اقدام به تمهید و گسیل داشتن صدها هزار نفر از نیروهای مسلح خود به خاک عربستان سعودی، جهت جلوگیری از رخنه نیروهای عراقی به خاک آن کشور کردند.

همزمان صدها فروند از هواپیماهای بمب افکن و شکاری و کشتی‌های متفقین وارد منطقه خلیج فارس شدند.
سازمان ملل متحد نیز از بدو امر با تصویب قطعنامه‌های شورای امنیت از دولت عراق خواست سریعاً به نیروهای تحت امر خود فرمان دهد تا به مواضع قبل از دوم اوت ۱۹۹۰ عقب‌نشینی نمایند.
در این راستا متحدین غربی تا روز ۱۵ ژانویه ۱۹۹۱ به دولت عراق مهلت دادند تا به قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل متحد گردن نهد. با پایان یافتن مهلت مقرر در ساعت ۲۲/۳۰ به وقت گرینویچ روز ۱۹۹۱/۱/۱۶ عملیات توفان صحرا به فرماندهی ژنرال شوارتسکف با بمباران همه جانبهٔ خاک عراق توسط شکاری‌های اف ـ ۱۱۷ استیلث (پنهانکار) و نیز شلیک موشک‌های دریا پایهٔ توماهاوک کروز از عرشه رزمناوهای آمریکایی مستقر در خلیج فارس آغاز گردید. در ظرف یک هفته متحدین جمعاً اقدام به انجام دوازده هزار پرواز و پرتاب ۲۱۶ فروند از موشک‌های مذکور کردند.
پس از ۳۸ روز بمباران سنگین علیه عراق، عملیات زمینی متحدین برای بیرون راندن نیروهای عراقی تحت نام عملیات شمشیر صحرا آغاز گردید (۲۴ فوریه ۱۹۹۱) و تنها یک صد ساعت به طول انجامید. عراق سرانجام تقاضای متحدین را برای قبول آتش‌بس مورد پذیرش قرار داد (۲۸ فوریه ۱۹۹۱).
در طول این جنگ متحدین جمعاً ۱۰۶/۰۰۰ پرواز علیه عراق انجام دادند و سازمان ملل متحد نیز از تاریخ دوم اوت ۱۹۹۰ تا ۱۷ ژانویهٔ ۱۹۹۱ روی هم رفته نوزده قطعنامه در این خصوص تصویب کرد.
در طول این جنگ عراق با پرتاب موشک‌های اسکاد به اسرائیل و عربستان اقدام به پاسخ به حملات متحدین کرد ولی موشک‌های ضد موشک پاتریوت توانستند تا حدودی پاسخگوی این حملات باشند. ضمناً تعدادی از شکاری‌های عراقی نیز به ایران فرار کردند. این جنگ منجر به شورش کردها و شیعیان علیه دولت مرکزی عراق شد. سرکوبی گروه‌های مذکور و نیز گلوله‌باران اماکن مذهبی توسط ارتش عراق باعث شد تا نیروهای متحدین دست به کار ایجاد یک «منطقه امن» در بخش کردستان عراق و سپس ایجاد دو منطقه ممنوعه پروازی بر فراز مدار °۳۲ و °۳۶ درجه در شمال و جنوب آن کشور شوند.
نقل و انتقالات موشکی ارتش عراق در دسامبر ۱۹۹۲ و ژانویه ۱۹۹۳ منجر به بمباران شهرهای عراق توسط ۱۱۰ فروند هواپیما و پرتاب بیش از چهل فروند موشک کروز از سوی متحدین علیه آن کشور گردید.

این عملیات گرچه مقارن با روزهای پایانی دوران ریاست جمهوری جورج بوش رئیس جمهور وقت آمریکا (۱۹۹۳-۱۹۸۹) بود ولی بمباران آمریکایی‌ها حتی پس از انتقال مقام ریاست جمهوری به بیل کلینتون (چهل و دومین رئیس جمهور آمریکا) تا چند روز متوالی ادامه پیدا کرد.

بخشی از نتایج بارز این جنگ در منطقه خاورمیانه بدین شرح است:

۱ـ استقرار گسترده و تمام عیار نیروهای نظامی غرب در عربستان سعودی و منطقهٔ خلیج‌فارس به منظور برقراری سلطه بر چاه‌های نفت.
۲ـ عقد قراردادهای دفاعی دو و چند جانبه کشورهای عربی حوزهٔ خلیج فارس با متحدین غربی.
۳ـ فروش بی‌سابقه جنگ‌افزارهای غربی به کشورهای عربی.
۴ـ تقسیم دو فاکتوی عراق به سه منطقه کردستان، مرکزی و شیعه‌نشین جنوب.
۵ـ تشکیل کنفرانس صلح مادرید میان اعراب و اسرائیل (اکتبر ۱۹۹۱) که به‌نظر بوش این امر از بزرگترین دستاوردهای جنگ دوم خلیج فارس بوده است. این گفتگوها بعداً در واشنگتن ادامه یافت و سرانجام منجر به امضای قرارداد سازش بین سازمان آزادیبخش فلسطین و اسرائیل در سپتامبر ۱۹۹۳ گردید.

برخی از صاحبنظران نتایج سیاسی و نظامی جنگ را چنین ارزیابی می‌کنند:

۱ـ نتایج سیاسی

الف ـ سازمان ملل متحد متهم شد که به مثابهٔ ابزاری در دست ایالات متحده آمریکا درآمده است.

ب ـ ایالات متحده و متحدان غربی آن به اعمال سیاست‌های دوگانه و تبعیض‌آمیز متهم شدند. زیرا قبلاً نیز در موارد مشابهی حقوق بین‌الملل (حتی توسط خود آمریکا) مورد تجاوز قرار گرفته بود.

ج ـ انگیزه‌های نهایی متعددی در اقدام غرب نهفته بود که نگرانی از قطع جریان نفت از جمله آنان به شمار می‌رود.

۲ـ نتایج نظامی

الف ـ طرق دیپلماتیک برای اجتناب از جنگ بایستی به‌طور مؤثری به‌کار گرفته شود.

ب ـ عدم کارآیی جنگ‌افزارهای هسته‌ای و تعیین نقش جنگ افزارهای متعارف برای جنگ‌های آتی.

ج ـ قدرت هوایی به‌طور اعم و مقابلهٔ هوایی به‌طور اخص در تعیین سرنوشت جنگ نقش به سزایی ایفاء می‌کند ولی پیروزی اصلی بدون دخالت نیروی زمینی متصور نمی‌باشد.
د ـ تهدیدات ناشی از موشک‌های بالستیک اغراق‌آمیز بود.
هـ ـ اهمیت به کارگیری جنگ‌افزارهای پیشرفته.
و ـ اهمیت حفظ روحیه و نقش دموکراسی در بهره‌گیری از نقاط ضعف رژیم‌های خودکامه.
ز ـ جلوگیری از وارد شدن لطمات ثانویه از طریق تعیین دقیق اهداف نظامی و جنگ‌افزارهای هدایت شونده.

لازم به یادآوری است که دفاع ضعیف نیروهای مسلح عراق عمدتاً ناشی از یک سلسله حوادث خاص بود تا ضعف کلی ناشی از شکل تدافعی جنگ. از آن جمله:

ـ ضعف‌های فیزیکی ناشی از دفاع هوایی عراق.
ـ انتخاب فرماندهان نظامی بیشتر براساس مصالح سیاسی بود تا رعایت معیارهای لیاقت و شایستگی.
ـ میدان نبرد برای یک جنگ تدافعی بسیار نامناسب بود به ویژه برای دفاع از مواضع ثابت.
ـ مهم‌تر از همه این‌که، نیروهای مسلح عراق در یک نقش دفاعی ظاهر نشدند بلکه متجاوزینی بودند که به سرعت در لاک دفاعی فرو رفتند.

جنگ ستارگان *Star Wars*

به طرح «دفاع استراتژیک فضایی آمریکا» (اس.دی.آی) گفته می‌شود که در تاریخ ۲۳ مارس سال ۱۹۸۳ از سوی رونالد ریگان چهلمین رئیس جمهوری آمریکا عنوان گردید. وی از جامعهٔ محققین آمریکا خواست تا در جهت یافتن شیوه‌هایی برای دفاع در برابر موشک‌های بالستیک اتمی تدابیری بیندیشند. اجرای پروژهٔ جنگ ستارگان مستلزم به‌کارگیری فناوری بسیار پیچیده و نوظهوری بود و به تعبیر یکی از دانشمندان آمریکایی، تحقق سومین انقلاب صنعتی جهان را ایجاب می‌کرد که بر اثر آن تحول و دگرگونی عظیمی در فناوری فضایی و به تبع آن در استراتژی نظامی پدید می‌آمد.
علت انتخاب جنگ ستارگان یا پروژهٔ اس.دی.آی. توسط ریگان می‌توانست بنا به دلایل ذیل صورت گرفته باشد:

۱ـ این پروژه به عنوان یک برنامهٔ استراتژیک همه جانبه، کلیهٔ نیروها و امکانات بالقوه سیاسی، اقتصادی، صنعتی، علمی، تکنولوژیکی و نظامی جوامع پیشرفتهٔ صنعتی جهان را به رقابت و مبارزه می‌طلبید.
۲ـ ابعاد نظامی پروژهٔ اس.دی.آی. فنون جنگی را به‌طور کلی دگرگون می‌کرد.
۳ـ آمریکا با استفاده از طرح یاد شده و امکانات انحصاری فناوری خود، سعی داشت تا برتری خود را در این زمینه به شوروی تحمیل نماید.

در سال‌های اخیر که دامنه ماجراجویی‌های نظامی به فضا نیز کشیده شده است، سعی ابرقدرت‌ها براین بوده است که با استفاده از ماهواره‌های متعددی چون، ماهواره‌های شناسایی و هشداردهنده، ماهواره‌های ناوبری (هدایت کننده) و ماهواره‌های مخابراتی، به هدف‌های خود نائل شوند.
بنا به گفتهٔ مقامات آمریکایی، هدف از اجرای پروژهٔ اس.دی.آی. (طرح دفاع استراتژیک) توسعه و استقرار سیستمی بر روی زمین و در فضا بود که در آن با بهره‌گیری از فناوری بسیار پیشرفته، مانند اشعهٔ لیزر و توپ‌های الکترومغناطیسی می‌توان موشک‌های بالستیک دشمن را در مراحل مختلف پرواز آن نابود ساخت.
این مقامات برآن بودند که اس.دی.آی. صرفاً یک سیستم تدافعی است، درحالی که بنا به عقیده برخی از کارشناسان نظامی، با تکمیل سیستم مذکور می‌توان از آن به عنوان یک سیستم مهم تعرضی در موارد ذیل استفاده کرد:
۱ـ اس.دی.آی. می‌تواند به عنوان مکمل سیستم ضربت زنندهٔ اتمی به‌کار رود. برای این کار سیستم تعرضی اتمی را علیه دشمن به کار برده و سپس به یاری سلاح‌های اس.دی.آی. برای جلوگیری و خنثی ساختن عمل متقابل دشمن اقدام می‌شود.
۲ـ سلاح‌های اس.دی.آی. می‌تواند ماهواره‌های دشمن را که نسبت به موشک‌های بالستیک، هدف‌های ساده‌تری محسوب می‌کردند، مورد اصابت قرار داده و نابود سازد.
۳ـ با استفاده از سلاح‌های اس.دی.آی. می‌توان تک‌های برق آسایی را علیه هدف‌های زمینی، منجمله تانکرهای نفتکش و هواپیما، سازمان داد.

امکانات حمله در حدی است که ظرف سی دقیقه می‌توان یک کشور صنعتی را به تلی از خاکستر تبدیل کرد.

۴ـ اس.دی.آی. می‌تواند حتی سیلوهای بتونی و فولادی موشک‌ها را منهدم ساخته و در واقع نخستین ضربهٔ اتمی را بر دشمن فرود آورد.

قرار بود که این سیستم دارای سلاح‌هایی باشد که بتواند موشک‌های بالستیک را اندکی

پس از پرتاب و مادام که در فضا و جو زمین در پرواز هستند، نابود سازد.
به نظر کارشناسان، با بهبود کیفی و کمّی نیروهای آفندی شوروی، آمریکایی‌ها لزوم استقرار یک سیستم دفاعی و تعرّضی جدید را ضروری تشخیص داده بودند. از این رو آمریکا با اختصاص مبلغ سی میلیارد دلار برای این منظور هدف‌های ذیل را از اجرای این طرح پرهزینه و در عین حال فریبنده دنبال می‌کرد:
۱ـ راهی برای خروج از بن‌بست اتمی یافته و بتواند سیستم «اعتماد دریافت متقابل» (MAS) را جایگزین سیستم «اعتماد در انهدام متقابل» (MAD) نماید.
۲ـ باعث شود که شوروی نیز با اختصاص منابع هنگفت مالی، در دام رقابت‌های تسلیحاتی گرفتار آمده و در نهایت راه را برای فروپاشی آن هموار سازد.

طرح جنگ ستارگان گرچه برای مدتی کنار گذاشته شد ولی با روی کارآمدن جرج دبلیوبوش (ژانویه ۲۰۰۱ میلادی) و اعلام خروج رسمی ایالات متحده از پیمان موشک ضدموشک بالستیکی (۱۹۷۲)؛ طرح دیگری موسوم به «سپر موشکی» به اجرا درآمد.

جنگ سرد، دوران (۱۹۹۰-۱۹۴۵) *Cold War Era*

این دوران که پس از پایان جنگ جهانی دوم بین دو ابرقدرت شرق و غرب آغاز شده بود، حدود چهل و پنج سال به طول انجامید و سرانجام نیز در تاریخ ۱۹ نوامبر ۱۹۹۰ پایان یافت. در این روز گورباچف، آخرین رهبر اتحاد شوروی، وحدت دو آلمان را که صددرصد مطابق شرایط مورد نظر غرب انجام شده بود، یک رویداد بزرگ توصیف کرد.
از نظر جغرافیایی این کشمکش بر سر دراختیار گرفتن سرزمین پهناور اوراسیا و نهایتاً دردست گرفتن سلطهٔ جهانی بود. دوران جنگ سرد مشخصاً دارای سه دوره بوده است:
دوره اول از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۳ یعنی سال مرگ استالین. در این دوران مهم‌ترین اندیشه استالین حفظ و هضم دستاورد اصلی خود در جنگ یعنی، سلطه بر اروپای مرکزی ضمن پرهیز از یک درگیری رودررو با آمریکا بود. در این مرحله غرب روی‌هم‌رفته موضع تدافعی داشت و آمریکا نیز حضور نظامی خود را در منتهی‌الیه شرق (ژاپن) و غرب (آلمان) اوراسیا حفظ کرد. پس از مرگ استالین و با پایان گرفتن مرحلهٔ اول جنگ سرد، هردو طرف آمادهٔ تجدید قوا بودند و به نظر می‌رسید که غرب خود را متعهد کرده بود تا حالت تهاجمی به خود بگیرد.
تشدید برنامه‌های رادیویی اروپای آزاد برای کشورهای اقماری، افزایش حمایت مالی از فعالیت‌های سیاسی مهاجرین اتباع شوروی و اروپای شرقی مقیم غرب و تلاش‌های

بیشتر برای حمایت از گروه‌های زیرزمینی ضدشوروی از مشخصه‌های این خط مشی بود.

در دوران دوم جنگ سرد که از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۰ به‌طول انجامید، قرار بود که شوروی از نظر اقتصادی آمریکا را پشت سر گذاشته و کل جهان کمونیستی نیز از نظر اقتصادی قوی‌تر از جهان سرمایه‌داری شود.

در این دوران، آمریکا و شوروی دوبار و به‌طور جدی رویاروی هم قرار گرفتند. یکبار بر سر برلین و بار دیگر بر سر کوبا که در هر دو مورد، قدرت نمایی شوروی‌ها باعث بروز بحران شده بود. گرچه موفقیت آمریکا موقتی بود ولی دستاوردهای شوروی به مراتب ارجح‌تر بود. ساختن دیوار برلین توسط شوروی، که کسی به مقابله آن نپرداخت، باعث تحکیم مهار شوروی بر آلمان شرقی و در نتیجه اروپای مرکزی شد. خارج کردن موشک‌های شوروی از کوبا معامله‌ای بود که در مقابل آن دولت کندی (۱۹۶۳-۱۹۶۱) ادامهٔ وجود یک نظام طرفدار شوروی را به طور همه جانبه تضمین کرد.

دوره سوم جنگ سرد از دهه ۱۹۷۰ آغاز شد. در این دوران شدت تهاجم شوروی به اوج خود رسید. خستگی مفرط آمریکا از جنگ ویتنام و اشتیاق غرب برای تشنج زدایی و برقراری روابط بین آمریکا و چین از خصایص مهم این دوران بود. تهاجم جهانی شوروی در ویتنام، اتیوپی، یمن، کوبا و منطقه خاورمیانه و نیز آنگولا و موزامبیک، ابعاد فوق‌العاده‌ای به خود گرفت. استقرار موشک‌های اس.اس. ۲۰ که اروپای غربی و ژاپن را هدف قرار گرفته بود، ارعاب و ترساندن حریف را تعقیب می‌کرد. ولی نتیجه این روند معکوس شد و زیاده‌طلبی حیاتی شوروی باعث سرعت‌گرفتن این عقب‌گرد مهم تاریخی شد.

حمله شوروی به افغانستان در ماه دسامبر ۱۹۷۹، آمریکا را از نظر جغرافیایی برآن داشت تا سیاستی مبتنی بر پشتیبانی مستقیم از عملیاتی با هدف کشتن سربازان شوروی را اتخاذ کند و آمریکا بلافاصله سیاست حمایت همه جانبه از مجاهدین افغان را برعهده گرفت و ائتلافی را از کشورهای پاکستان، چین، عربستان سعودی، مصر و انگلستان و به نیابت از طرف مقاومت افغانستان تشکیل داد.

تضمین علنی امنیت پاکستان توسط آمریکا در مقابل حملهٔ عمدهٔ نظامی شوروی و ایجاد یک منطقه امن برای چریک‌های افغان باعث شد، تا آمریکا موفق شود پای شوروی را در باتلاق جنگی مشابه جنگ ویتنام فرو نماید.

آمریکا به موازات این اقدامات تصمیم گرفت تا موشک‌های میان برد بسیار دقیقی را در

کشورهای اروپای غربی مستقر نماید و از آنجا خاک شوروی را در برابر یک حمله احتمالی مورد هدف قرار دهد.
روی کارآمدن گورباچف در مارس ۱۹۸۵ و آغاز اصلاحاتی که با بی‌نظمی و سرعتی خارج از اندازه انجام گرفت، نه تنها حیاتی دوباره به نظام شوروی نبخشید، بلکه ضعف‌های آن را بیش از پیش نمایان ساخت.
تشدید مسابقات تسلیحاتی، اقتصاد کشور را از رمق انداخت و تسلیم شوروی در برابر جنبش همبستگی لهستان و مدارا در برابر آن، ظهور یک رهبری کمونیستی و مردمی‌تر و اصلاح طلب‌تر را تسریع کرد و نهایتاً موجب نزدیک‌تر شدن سرنگونی نظام‌های کمونیستی شد.
در سال ۱۹۸۹ گورباچف دو راه بیشتر نداشت، یا می‌بایست با خونریزی‌های بسیار گسترده که به احتمال قریب به یقین باعث انفجارهای خشونت‌آمیز در داخل و خارج از کشور می‌شد و ممکن بود دخالت آمریکا را نیز به همراه داشته باشد، حاکمیت سابق را برقرار کند و یا این‌که تسلیم شود. گورباچف راه دوم را برگزید و در نتیجهٔ هرج و مرج در اروپای شرقی و مرکزی، بلوک کمونیسم از پای درآمد.
برژینسکی می‌گوید:
گورباچف آخرین رهبر شوروی را از نظر عملکرد می‌توان یک استاد اشتباه محاسبه و از نظر تاریخی شخصیتی با سرنوشت غم‌انگیز توصیف کرد. او گمان می‌کرد که می‌تواند اقتصاد شوروی را که برژنف با هزینه‌های سنگین نظامی‌اش نابود کرده بود، دوباره‌زنده کند. آثار جنگ فرسایشی در افغانستان و ادامهٔ حیات جنبش همبستگی در لهستان و تلاش برای برقراری سازش بین شرق و غرب، وحشت مداخلهٔ نظامی شوروی را از بین برد و واکنش‌های گورباچف صرفاً منجر به تلاشی هرچه بیشتر رژیم کمونیستی و نهایتاً فروپاشی رسمی اتحاد شوروی در دسامبر ۱۹۹۱ شد.

جنگ سفارتخانه‌ها (۱۹۸۷) *War of the Embassies*

به یک جریان سیاسی در روابط بین دو دولت ایران و فرانسه گفته می‌شود که به محاصرهٔ سفارت ایران در پاریس و تحت مراقبت گرفتن سفارت فرانسه در تهران (به دلیل حضور ژان پل توری کنسول فرانسه در تهران که متهم به اعمال غیرقانونی و خلاف شئون اسلامی شده بود) انجامید و سرانجام در تاریخ ۲۶ تیرماه ۱۳۶۶ به قطع رابطه سیاسی دو طرف منجر شد. دولت فرانسه دستور داده بود که یکی از اعضای سفارت جمهوری

اسـلامی ایـران در پـاریس بـه اتـهام ارتـباط و هـمکاری بـا تـروریست‌های عـامل بمب‌گذاری‌های سپتامبر خونین ۱۹۸۶ به دادگاه احضار شود و دولت جمهوری اسلامی ایران نیز متقابلاً کنسول فرانسه را به دادسرای انقلاب اسلامی احضار کرد. پس از ماه‌ها قطع رابطه سرانجام دو طرف موافقت کردند که با مبادله عضو سفارت جمهوری اسلامی ایران و ژان پل توری به این جنگ خاتمه دهند.

جنگ شیمیایی *Chemical Warfare*

در جنگ شیمیایی، وسایلی به‌کار می‌رود که شامل مواد منفجره، گازهای سـوزانـنده، خفه‌کننده، دودکننده و آتش‌زا می‌باشد، به‌کار بردن گاز سمی کلر در جنگ جـهانی اول توسط آلمانی‌ها از اولین نشانه‌های کاربرد وسیع این‌افزار در نبرد بود. در جنگ جهانی دوم نیز وسایل شیمیایی توسط طرفین متخاصم تاحدود کمی به کار رفت. امروزه انواع ایـن وسایل در میدان جنگ به کار می‌رود. بمب ناپالم و شعله افکن و بـمب‌های شـیمیایی سوزاننده در میادین جنگ در جنگ‌های هندوچین، جنگ‌های یمن و جنگ‌های آفریقایی استعمال شده است. همچنین در جنگ ایران و عراق، قوای عراق از این سلاح‌ها به مقدار معتنابهی استفاده کرد.

جنگ عادلانه *Just War*

از دیدگاه اسلام هدفی را که جنگ دنبال می‌کند و ابزار و روش‌هایی که در آن به کار گرفته می‌شود، صفت (عادلانه و یا غیر عادلانه بودن) آن را تعیین می‌کند. اصولاً تهاجم، تعدی و تجاوز در اسلام منع گردیده است. در سورهٔ بقره (آیه ۱۹۰) چنین آمده است:
ای مؤمنان با کسانی که با شما می‌جنگند، در راه خدا جنگ کنید ولیکن تجاوز نکنید، زیرا خداوند تجاوزکاران را دوست نمی‌دارد. یعنی نجنگید مگر آن که دشمن جنگ را به شما تحمیل کند. این تحمیل ممکن است تجاوز مسلحانه برای غصب حقوق، سلب آزادی، تفوق‌طلبی و برتری جویی یا تحمیل عقیده و اراده و یا تصاحب خاک، ثروت و از این قبیل باشد.
آنچه که از این آیه مستفاد می‌گردد، تجویز دفاع در مقابل متجاوز و مهاجم است. بدیهی است که در مقام دفاع نیز اصول الهی و انسانی را همواره بایستی هم در اندیشه و هم در عمل مورد توجه قرار داد.
مارکسیست‌ها (بنابر اصول عقیدتی خود) براین باورند که: «جنگ‌های عادلانه در جهت تکامل اجتماعی انجام می‌شود و علت وجود آنها نیز درهم شکستن نـظام‌های کـهنه،

بهره‌کشی و سلطه استعماری و هموار کردن راه استقرار نظام‌های اجتماعی پیشرو است. این جنگ‌ها علیه امپریالیسم و در جهت پیشرفت اجتماع و سوسیالیسم هدایت می‌شوند.»

جنگ عقیدتی *Ideological Warfare*

نوعی کشمکش بین نظام‌های ارزشی رقیب یا نحوهٔ زندگی است که شامل تلاش برای تغییر عقیدهٔ توده‌های مردم می‌شود. جنگ عقیدتی با به‌کارگرفتن تبلیغات، برنامه‌های فرهنگی، آموزشی، هنری، طرح‌های مبادلهٔ علمی، کمک‌های خارجی و نظایر آنها انجام می‌گیرد. مهم‌ترین جنگ عقیدتی در قرن بیستم بین کمونیسم و سرمایه‌داری بود.

جنگ غیرعادلانه *Unjust War*

جنگی تجاوزکارانه برای استثمار ملت‌ها و توسعه‌طلبی است. نمونه‌های بارز جنگ‌های غیرعادلانه جنگ آمریکا با ملت ویتنام بود که ویتنامی‌ها با تمام قدرت برای کسب استقلال و آزادی و وحدت ملی پیکار را تا پیروزی نهایی ادامه دادند.
یکی از شیوه‌های عمدهٔ کشورهای متجاوز ایجاد جنگ‌های موضعی و محلی است. این شیوه با مانورهای گوناگونی صورت می‌گیرد و گاه شامل اقداماتی می‌شود که توسط دست‌نشاندگان آنها به عمل می‌آید.

جنگ محدود *Limited War*

کشمکش مسلحانه‌ای است که هدفش نابودی کامل و یا تسلیم بلاشرط دشمن نیست. دامنهٔ جنگ محدود باتوجه به میزان قدرت تخریبی که به کار گرفته می‌شود و یا تعداد شرکت‌کنندگان در آن، وسعت مناطق مربوطه و یا جایگزین شدن ملاحظات سیاسی به جای اهداف نظامی و یا ترکیبی از این نکات تعیین می‌گردد. برخی از حالت‌های جنگ محدود عبارت است از:
۱) درگیری بین قدرت‌های اتمی بدون استفادهٔ از سلاح‌های کشتار دسته جمعی یا حمله به مراکز پرجمعیت دو طرف.
۲) درگیری بین کشورهای کوچک بدون دخالت مستقیم قدرت‌های بزرگ.
۳) درگیری بین کشورهای کوچک با کمک مستقیم و غیرمستقیم قدرت‌های اتمی در محدودهٔ یک منطقهٔ جغرافیایی و بدون استفاده از تسلیحات اتمی.
۴) اقدام نظامی توسط یک کشور اتمی علیه یک کشور کوچک بدون مداخله قدرت‌های

بزرگ دیگر.

۵) قیام داخلی علیه یک قدرت استعماری یا دولت سازمان یافته که در آن دو طرف از سلاح‌های متعارف استفاده می‌کنند و از حمایت مادی و پرسنلی قدرت‌های اتمی رقیب برخوردارند.

۶) اقدام جمعی یک نیروی پاسدار بین‌المللی توسط سازمان‌های بین‌المللی جهت کسب اهداف سیاسی.

۷) درگیری اتمی قدرت‌های بزرگ که در آن فقط از سلاح‌های اتمی تاکتیکی برای کسب اهداف نظامی صرف استفاده شود.

توسعهٔ سلاح‌های اتمی و غیراتمی توسط قدرت‌های بزرگ باعث شده است تا آنها مجبور شوند دامنهٔ درگیری‌ها را محدود کنند و برای بقای خود راه‌حل‌های سیاسی بیابند.

جنگ مکانیزه — *Mechanised Warfare*

جنگ ماشینی یا زرهی است و کاربرد وسایل ماشینی متحرک چون تانک و زره‌پوش را دربر دارد. هم‌زمان با جنگ زرهی، هواپیما نیز به این وسایل کمک می‌کند و از آن پشتیبانی به عمل می‌آورد. ستون موتوریزه یا واحد موتوریزه که شامل ابزار جنگی موتوری زرهی و نفربر است، در میدان جنگ دخالت مستقیم دارد. اولین استعمال وسیع وسائل مکانیزه در جنگ جهانی اول بود که در آن تانک و زره‌پوش توسط انگلیسی‌ها به‌کار گرفته شد. در حمله آلمان به انگلستان در جنگ جهانی دوم قدرت ابزار مکانیزه و نیروی زرهی آشکار شد. قوای آلمان نازی در کاربرد جنگ‌افزار مکانیزه تسلط فراوانی نشان داد. سایر ملل نیز به سرعت دست به توسعه وسایل مکانیزه زدند تا قدرت مقابله با آلمان نازی را داشته باشند. امروزه جنگ کلاسیک ازافزار مکانیزه خالی نیست و حتی در جنگ‌های چریکی نیز این وسایل جای خاصی دارند.

جنگ نیابتی نیروها — *Proxy Forces Warfare*

به استفاده از نیروهای نظامی کشوری ثالث (معمولاً تحت‌الحمایه) چه از سر تبانی و یا غیر آن، در میدان جنگ به جای نیروهای خودی اطلاق می‌شود. استفاده از سربازان کوبایی در آنگولا توسط شوروی و یا نیروهای کنترا علیه نیکاراگوا توسط آمریکا از آن جمله است.

جنگ‌های اعراب و اسرائیل *Arab-Israeli Wars*

این اصطلاح سلسله جنگ‌های ذیل را دربر می‌گیرد:

۱ـ جنگ فلسطین (۴۹-۱۹۴۸)، بین اسرائیل و ۶ کشور عربی.

۲ـ جنگ سوئز (۱۹۵۶)، در این جنگ نیروهای انگلستان، فرانسه و اسرائیل علیه مصر وارد جنگ شدند.

۳ـ جنگ شش روزه (ژوئن ۱۹۶۷)، در این جنگ اسرائیل علیه مصر، سوریه و اردن وارد جنگ شد.

۴ـ جنگ اکتبر (۱۹۷۳)، در این جنگ مصر و سوریه علیه اسرائیل وارد جنگ شدند.

۵ـ جنگ اسرائیل علیه لبنان (۱۹۸۲).

۶ـ جنگ فرسایشی بین اسرائیل و فلسطینی‌ها (از سال ۲۰۰۰ تاکنون).

جنگ‌های خلیج فارس *Persian Gulf Wars*

این اصطلاح سلسله جنگ‌های زیر را در بر می‌گیرد:

جنگ اوّل خلیج فارس (۱۹۸۸-۱۹۸۰) یا جنگ عراق علیه ایران که از ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ تا ۲۹ مرداد ۱۳۶۷ (مقارن با برقراری آتش بس در جبهه‌ها) به درازا انجامید.

جنگ دوم خلیج فارس (۱۹۹۱-۱۹۹۰) که در پی تجاوز و اشغال خاک کویت توسط نیروهای عراقی روی داد (۲ اوت ۱۹۹۰) و در پی آن نیروهای نظامی ائتلاف بین المللی به سرکردگی ایالات متحده در ژانویه ۱۹۹۱ به نیروهای عراقی حمله ور شدند و با حملات گسترده هوایی و زمینی آنها را از خاک کویت بیرون راندند. (فوریه ۱۹۹۱).

جنگ سوم خلیج فارس (مارس - آوریل ۲۰۰۳) که در پی اخطارهای مکرر نیروهای مشترک آمریکا و انگلیس و به بهانه خلع سلاح عراق با حملات هوایی و زمینی نیروهای مهاجم در ۲۰ مارس ۲۰۰۳ (۲۹ اسفند ۱۳۸۱) آغاز شد و با سقوط بغداد در روز نهم آوریل رژیم صدام حسین نیز عملاً فروپاشید.

جهاد *Jihad (Holy War)*

واژه جهاد دارای تعاریف زیر است:

۱ـ کارزار با کفار در راه دین، و در قرآن بیشتر با لفظ قتال آمده است. جهاد در مذهب اهل بیت، خاص زمان پیامبر و ائمه علیهم‌السلام است.

۲ـ قتال برای حمایت از دین درست می‌باشد.

۳ـ مبارزهٔ مسلمین با اجانب به منظور دعوت آنان به دین اسلام و یا به منظور دفاع از استقلال حکومت اسلام و مسلمین و هم چنین مبارزه با شورشیان داخلی که قیام دسته جمعی و مسلحانه علیه حکومت قانونی اسلام نمایند.
۴ـ بذل نفس و مال برای اعتلاء کلمه اسلام و اقامهٔ شعائر دین.
۵ـ بذل جهد و صرف کوشش فرد، در راه خدا، یعنی تبلیغ ایمان و نشر فکر خداپرستی و اعتلاء کلمه حق در جهان.

جهاد علاوه بر معانی فوق به معنی ارشاد و هدایت و کوشش در راه اصلاح خویشتن نیز می‌باشد.
جهاد، امری است واجب کفایی. جهاد اسلامی بنا به اجماع فقها بر دو گونه است: جنگ تدافعی در برابر دشمنی که دست به تجاوز زده باشد، و مبارزه آزادی بخش که به منظور دعوت دیگران به اسلام، و تقویت نهضت آزادی بخش ملل محکومه از راه سست کردن تکیه‌گاه‌های ایدئولوژیک رژیم سیاسی ظالمانه کشورشان انجام می‌گیرد.
اصطلاحات دیگری که در این رابطه وجود دارد عبارتند از:
جهاد ابتدائی جهادی که به منظور دفاع نبوده و از نوع جنگ‌های خارجی باشد.
جهاد اصغر به معنی جدال با کافران و کارزار کوچک می‌باشد.
جهاد اکبر به معنی کارزار بزرگ و در حقیقت مراد از آن جدال با نفس و کوشش در راه اصلاح خویشتن است.
جهاد دعوت نوعی از جنگ تعرضی به منظور نشر و توسعه دیانت اسلام است. مقصود از تعرض، مفهوم مقابل دفاع است و در مقابل جنگ تدافعی (جهاد دفاع) استعمال می‌شود که به منظور دفاع از قلمرو اسلامی و منع اشغال نظامی آن و حفظ جان سکنهٔ کشور صورت می‌گیرد.

جهان‌بینی *World outlook*

عبارت است از سیستم نظریات، مفاهیم و تصورات دربارهٔ جهان. این واژه در معنای وسیع خود کلیهٔ نظریات انسان را دربارهٔ جهانی که ما را احاطه کرده دربر می‌گیرد ـ از نظریات و عقاید فلسفی و اجتماعی و سیاسی گرفته تا اخلاقی و هنری و مسائل مربوط به علوم طبیعی و غیره. مفهوم محدودتر واژه جهان‌بینی و هسته مرکزی آن عبارت است از نظریات و عقاید فلسفی.
به‌طورکلی انواع جهان‌بینی‌ها را می‌توان به سه نوع تقسیم کرد:

۱ـ جهان‌بینی علمی
۲ـ جهان‌بینی فلسفی
۳ـ جهان‌بینی مذهبی

جهان سوم *The Third World*

اصطلاح جهان سوم برای اولین بار توسط یک اقتصاددان فرانسوی به‌نام «آلفرد سووی» به‌کار رفت. منظور از آن کشورهایی است که از لحاظ سطح توسعه در وضعیتی پایین‌تر از قدرت‌های بزرگ و متوسط جهان قرار گرفته‌اند.

اکثر این کشورها مدت زمانی تحت تسلط قدرت‌های استعمارگر زیسته‌اند و هنوز نتوانسته‌اند آثار این سلطه را از بین ببرند.

جهان وطنی *Cosmopolitism*

جهان وطنی مترادف کوسموپولیتیسم است و این، از دو واژه‌ی یونانی kosmos (جهان) و polites (اهل شهر و شهروند) گرفته شده است.

جهان وطنی هم شیوه و طریقه‌ی زندگی و هم تفکر جهان میهنی است.

در جهان وطنی، تعلقات مادی و معنوی نسبت به‌کشور خودی و خاص وجود ندارد و فردجهان وطن، فاقد علائق فرهنگی، سنتی و سیاسی نسبت به محل، منطقه و کشور خود است و معتقد است که جهان، میهن مشترک ابناء بشر و محتاج یک حکومت جهانی است. درگرایش جهان وطنی، با هر نوع قلمرو و مرزهای فرهنگی و سیاسی و دینی مخالفت می‌شود.

کانت (۱۸۰۴-۱۷۲۴.م) فیلسوف آلمانی و گوته (۱۸۳۲-۱۷۴۶ م) نویسنده‌ی معروف آلمانی از طرفداران جهان وطنی بودند. مبلغان مسیحی اروپا در مستعمرات کشورهای خود، جهان وطنی را نشر و تبلیغ می‌کردند.

انترناسیونالیسم (طرفداری از یگانگی ملت‌ها) و مارکسیسم نیز به جهان وطنی اصرار دارند.

جهانی شدن *Globalization*

گرچه واژهٔ جهانی (global) از قدمت چند صد ساله‌ای برخوردار است، امّا اصطلاح‌هایی نظیر، globalization، globalize و globalizing از حدود سال ۱۹۶۰ رواج عام یافته است. مجله اکونومیست در تاریخ ۱۹۵۹/۴/۴ از اصطلاح globalized quota (سهمیه

جهانی) استفاده کرد. فرهنگ وبستر نخستین فرهنگ معتبری بود که در سال ۱۹۶۱ تعاریفی برای اصطلاح‌های globalism و globalization ارائه داد. با این حال گستردگی "جهانی شدن" به حدّی است که ارائه تعریفی جامع و مانع از آن بسیار دشوار به نظر می‌رسد. تعریف ذیل براساس تعاریف و دیدگاههای چند نظریه پرداز برجسته "جهانی شدن" ارائه می‌شود:

"جهانی شدن عبارت است از فرایند فشردگی فزایندهٔ زمان و فضا که به واسطهٔ آن مردم دنیا کم و بیش و به صورتی نسبتاً آگاهانه در جامعه جهانی ادغام می‌شوند." به بیان دیگر جهانی شدن معطوف به فرآیندی است که در جریان آن فرد و جامعه در گستره‌ای جهانی با یکدیگر پیوند می‌خورند.

از طرفی نظریه پردازان پایبند به آموزه‌های مارکس به فرارسیدن مرحلهٔ نوینی در پویش نظام جهانی سرمایه‌داری معترفند. برخی مارکسیست‌ها و نو مارکسیست‌ها معتقدند که امروزه جریان بی‌وقفهٔ سرمایه و بازسازی پی در پی آن، سرمایه‌داری جهانی شونده را به مشکل جدّی انباشت و ظرفیت بیش از حدّ دچار کرده است.

آنتونی گیدنز، فرایند جهانی شدن را محصول برهم خوردن نظم سنّتی فضا و زمان می‌داند. به نظر وی جهانی شدن را به هیچ وجه نمی‌توان پدیده‌ای صرفاً اقتصادی دانست هر چند که شکل‌گیری یک اقتصاد جهانی از مهم‌ترین عناصر ویژگی بخش پدیدهٔ مورد نظر به شمار می‌آید. بر این اساس جهانی شدن پدیده‌ای فراتر از همبستگی متقابل است. در واقع گیدنز از جمله نظریه پردازانی است که در واکنش به رهیافت تقلیل‌گرا و اقتصاد محور نظریه پردازان جهانی، به ویژه والرشتین، بر جنبه‌های فرهنگی و اجتماعی فرایند جهانی شدن تأکید می‌کنند و آن را فراتر از شکل‌گیری نظام جهانی می‌دانند.

فرایند جهانی شدن (دست کم به لحاظ تاریخی) تحوّلی برگشت‌ناپذیر است. نه تنها نمی‌توان شرایط پیش از مرحلهٔ متأخر جهانی شدن را احیاء کرد، بلکه متوقف ساختن این فرایند یا حتی کندتر کردن شتاب آن ناممکن است. با گذشت زمان گستره و شتاب فرایند جهانی شدن بیشتر می‌شود، تأثیرپذیری افراد و گروههای مختلف از این فرایند فزونی می‌یابد و امکان برکنار ماندن از تأثیرات آن کاهش می‌یابد. به همین دلیل شکل‌گیری نوعی بحران هویت و معنا نیز که در همگون سازی فرهنگی و خاص گرایی فرهنگی نمود می‌یابد، گریزناپذیر است.

جهش بزرگ به پیش — *Great Leap Forward*

شعار معروف چینی‌ها که به یک سلسله تغییرات بنیادی در سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی بین سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ برای تسریع در بنای جامعهٔ واقعی کمونیستی در چین منجر گردید.

چ

چارتیسم *Chartism*

چارتیسم از واژه‌ی Charte به مفهوم نوشته، سند، کاغذ، تذکره، اوراق هویت و منشور و ریشه‌ی لاتینی Cartula,Carta و یونانی Khartês پدید آمده است.
چارتیسم یک نهضت رفورمیستی انگلیسی بود که با سوسیالیسم آمیختگی‌هایی داشت. محتوای اصلی این نهضت که از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ میلادی در انگلیس جریان داشت، توسعه‌ی اصلاحات پارلمانی بود. پیشرفت چارتیسم اصولاً مدیون گروهی از کارگران بود که خود را چارتیست می‌نامیدند. وجه تسمیه‌ی این نهضت از آنجاست که گروه مورد بحث در سال ۱۸۳۸ بدواً سندی را تنظیم کرده بودند که به نام منشور خلق ***People's Charter*** اشتهار داشت. برخی از چارتیست‌ها اصولاً سوسیالیست‌هایی بودند که با شیوه‌ی سرمایه‌داری مخالفت داشتند و معتقد بودند که اساس اقدامات آنان باید اعزام نمایندگان طبقه‌ی کارگر به پارلمان باشد. رهبران این نهضت در منشور سال ۱۸۳۸ خواست‌های خود را به شرح زیر عنوان کردند:

۱ـ انتخابات نمایندگان مجلس عوام باید همه ساله صورت پذیرد؛
۲ـ افراد بالغ ذکور باید در انتخابات مذکور شرکت کنند؛
۳ـ اخذ رأی با ورقه‌ی «مخفی» انجام گیرد؛
۴ـ حوزه‌های انتخاباتی در کشور به‌طور مساوی تقسیم گردند؛
۵ـ شرط مالکیت باید از شروط عضویت مجلس عوام برداشته شود؛
۶ـ برای اعضاء مجلس عوام مقرری تعیین گردد تا افراد کم درآمد بتوانند به عضویت پارلمان درآیند.

چارتیست‌ها از نظر تاریخی در تشجیع طبقه‌ی کارگر نقشی انقلابی برعهده داشتند. نهضت چارتیسم با این که در سال ۱۸۴۸ تجزیه و سپس مضمحل شد، معهذا بعدها برخی از هدف‌های آن در برنامه‌های جوامع تعاونی و اتحادیه‌های کارگری به مرحله

اجرا درآمد.

چپ جدید *New Left*

اصطلاحی است که در ایالات متحده آمریکا معمول بوده و برای اشاره به افراد یا سازمان‌هایی که رویهم رفته پیرو جنبه‌های مختلفی از نئومارکسیسم، سوسیالیسم، سندیکالیسم، آنارشیسم و پاسیفیسم هستند به کار می‌رود. حامیان اصلی این نهضت، سازمان‌های دانشجویی و تشکیلات سیاهان آمریکا هستند. این نهضت در مخالفت با توسعه جنگ ویتنام پس از سال ۱۹۶۴ اقدامات زیادی انجام داد.

چپ و راست *Left & Right*

دو اصطلاح چپ و راست در ابتدا از زمان انقلاب کبیر فرانسه معمول گردیده و تاکنون معانی مختلفی پیدا کرده و آن‌قدر به گروه‌های مختلف سیاسی اطلاق شده است که می‌توان گفت معنی معینی ندارد. معهذا به‌طور کلی دست چپی‌ها از لحاظ اجتماعی غالباً خواستار تغییرات سریع اجتماعی (انقلاب و تحول)، عدالت اجتماعی وسیع، دخالت دولت در اقتصاد و استقلال مستعمرات بوده‌اند. این عنوان به گروه کثیری از کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها (از اتلی سیاستمدار انگلیسی گرفته تا تروتسکی) و نیز به احزاب گوناگونی (از حزب کمونیست مائو گرفته تا حزب سوسیال دمکرات جمهور فدرال آلمان) اطلاق شده است.

دست راستی‌ها معمولاً کسانی هستند که تفاوت طبقاتی را تقریباً جزئی از نظام طبیعی تلقی نموده و طرفدار سنت‌ها، دولت‌های قوی و حداقل دخالت دولت در امور اقتصادی می‌باشند. این تعریف نیز شامل دست راستی‌های محافظه‌کار و نیز فاشیست‌های افراطی می‌شود. در دهه ۱۹۳۰ دست‌چپی به کسانی گفته می‌شد که مخالف فاشیسم و طرفدار اتحاد شوروی بودند. تغییرات بعد از جنگ (کشمکش بین شوروی و چین، تحولات اروپای شرقی و تولد چپ‌های جدید) روح تازه‌ای در کالبد این دو واژه دمیده است.

چریک‌های شهری *Urban Guerrillas*

به کسانی گفته می‌شود که می‌کوشند تا با توسل به تاکتیک‌های تروریستی در درون شهرها به اهداف خود نایل شوند. بریگادهای سرخ ایتالیا و اعضاء ارتش سرخ ژاپن در زمرهٔ چریک‌های شهری هستند.

چکا *Cheka*

چکا پلیس مخفی شوروی در ابتدای انقلاب کمونیستی بود که متعاقب مصوبه شورای کمیسرهای خلق به تاریخ دسامبر ۱۹۱۷، در روسیه پس از پیروزی انقلاب اکتبر تأسیس شد.

وظیفهٔ «چکا» عبارت بود از:

۱ـ ممانعت از فعالیت ضدانقلابیون و خرابکاران.

۲ـ کشاندن افراد و عناصر مزبور به پای میز محاکمات انقلابی.

۳ـ بازجویی‌های اولیه از ایشان.

در نهمین کنگره شوروی در سال ۱۹۱۹، لنین پیشنهاد تغییر چکا را مطرح کرد. وی گفت که دیگر قدرت دشمنان شوروی درهم شکسته شده و خطر مستقیمی در جهت تغییر رژیم موجود نیست. بدین سان در سال ۱۹۲۲ «چکا» منحل شد.

چکا از ابزار اصلی دیکتاتوری بلشویکی به‌شمار می‌رفت. گفته می‌شود که حدود نیم میلیون تن از روس‌ها توسط آن سازمان به قتل رسیدند.

با انحلال چکا این وظیفه ابتدا به GPU (۱۹۲۲)؛ و سپس به OGPU (۱۹۲۳) و در نهایت به NKVD (۱۹۳۴) محول شد.

چندقطبی *Multipolarity*

به ساختار یک نظام بین‌المللی (جهانی، منطقه‌ای یا شبه منطقه‌ای) گفته می‌شود که در آن تعهدات میان دولت‌ها حول سه قطب (در مقام مقایسه با نظام یک قطبی و دو قطبی) دور می‌زند.

از آنجا که نظام‌های دوقطبی باعث گسترش منظم مناقشات در سرتاسر دنیا می‌شوند، صاحبنظران براین عقیده‌اند که یک نظام چند قطبی با ثبات‌تر از نظام دوقطبی است با این پیش شرط که در وهله اول باید ساختار «برتری دفاعی متقابل» میان طرفین بوجود آید.

چهارده مادهٔ ویلسون *Fourteen Points*

در تاریخ ۸ ژانویه ۱۹۱۸، ویلسون رئیس جمهور وقت آمریکا، بیانیه‌ای دربارهٔ هدف‌های متفقین از جنگ انتشار داد که به چهارده مادهٔ ویلسون مشهور است. این مواد عبارتند از:

۱ـ موقوف کردن سیاست‌های محرمانه و منعقد ساختن پیمان‌های علنی صلح.

۲ـ آزادی رفت‌وآمد در دریاها.

۳ـ برداشتن موانع گمرکی و مقرر داشتن مساوات و آزادی در تجارت.
۴ـ تقلیل تسلیحات.
۵ـ حل عادلانهٔ دعاوی مستعمراتی.
۶ـ تخلیهٔ خاک روسیه.
۷ـ استقلال مجدد بلژیک.
۸ـ تخلیه فرانسه و بازگردانیدن «آلزاس و لورن» به این کشور.
۹ـ تجدیدنظر در مرزهای ایتالیا.
۱۰ـ خودمختاری اقلیت‌های اتریش ــ مجارستان.
۱۱ـ تخلیه خاک صربستان و مونته‌نگرو و رومانی و حل عادلانه اختلاف‌های بالکان.
۱۲ـ استقلال داخلی ملل تابع ترکیه (عثمانی) و بین‌المللی کردن تنگه داردانل.
۱۳ـ تأسیس مجدد دولت لهستان.
۱۴ـ تأسیس «جامعه ملل».

چهاردهم ژوئیه ۱۷۸۹ *14th July 1789*

این روز که از آن به عنوان مظهر فروپاشی استبداد سلطنتی «رژیم پیشین» فرانسه یاد می‌شود، در حقیقت سرآغاز انقلاب کبیر آن کشور است. در این روز، کارگران انقلابی محله فوبورگ سن آنتوان به زندان باستیل یورش بردند و آن را با خاک یکسان کردند. برای بزرگداشت ۱۴ ژوئیه، همه ساله مراسم ویژه سان و رژه نیروهای مسلح ارتش فرانسه با حضور رئیس جمهور و شخصیت‌های مهم سیاسی و نظامی این کشور از میدان شارل دوگل (اتوال) تا میدان کنکورد برگزار می‌شود.

ح

حاکمیت *Sovereignty*

حاکمیت عبارت است از قدرت عالیهٔ تصمیم‌گیری و وضع قوانین و اجرای تصمیمات از طرف حکومت یک کشور.
حاکمیت کشور در درون مرزهای آن به اجرا درمی‌آید. حاکمیت خارجی، یعنی حق داشتن روابط با دولت‌های دیگر و اعلان جنگ است. دستگاه حکومتی هر کشور که از شخص یا هیأت دسته‌جمعی تشکیل می‌یابد، بالاترین قدرت تصمیم‌گیری سیاسی را در کشور دارد و می‌تواند تصمیمات خود را به عمل درآورد.
حاکمیت نشان دهنده تصمیم‌گیری مستقل در جامعه ملت‌ها است. بنابراین، حاکمیت با شکل تمرکز یافته سازمان حکومت جهانی مغایر است. ناسیونالیسم محرک و استحکام‌دهنده حاکمیت است. حاکمیت در حقیقت تجلی حکومت و بزرگترین عملکرد آن می‌باشد.

حاکمیت قانون *Sovereignty of Law*

یکی از اصول مهم (بالاترین اصل) در حقوق اساسی و اداری کشورها اصل حاکمیت قانون است که برطبق آن ایجاد امور عمومی و صدور اوامر از مقامات اداری و اجرای هر عمل از ناحیه مأمورین دولت باید برطبق قانون یعنی قاعده کلی و عامی باشد که قبلاً از طرف مقام صلاحیتدار وضع و اعلام شده است. قانون به معنای عام عبارت است از حکمی که وضع قاعده حق و تکلیف به‌طور کلی می‌کند، اعم از این که منشاء آن قوه قانونگزاری باشد و یا مقامات دیگر دولتی. قانون به معنای خاص شامل مصوبات مجالس قانونگزاری است، اعم از آن که راجع به امور کلی و نوعی باشند و یا در مورد امور جزئی و اشخاص معین.
اصل حاکمیت قانون به سه نتیجه می‌انجامد:

۱ـ قانون لازم‌الاجراء است.
۲ـ ایجاد امور عمومی باید به موجب قانون باشد.
۳ـ اعمال اداری باید طبق قانون باشد.

حاکمیت قانون در رابطه با افراد مستلزم امور زیر است:
۱ـ اطاعت افراد از قانون.
۲ـ تمکین نسبت به اجرای قانون.

حزب *Party*

یک سازمان سیاسی است که در آن همفکران و طرفداران یک آرمان، داوطلبانه گرد هم می‌آیند و علی‌القاعده آگاه‌ترین عناصر یک طبقه یا اقشار اجتماعی متحدالمنافع را گرد می‌آورد، بیانگر آن طبقه یا قشر بوده و آن را در مبارزات اجتماعی رهبری می‌نماید. در این رابطه «پالومبراو» و «وانیر» معتقدند که:
۱ـ حزب باید دارای سازمان‌های مرکزی، رهبری کننده، پایدار و ماندنی باشد.
۲ـ حزب باید دارای سازمان‌های محلی پایدار بوده و با سازمان‌های مرکزی پیوند همیشگی داشته باشد.
۳ـ رهبران مرکزی و محلی حزب باید مصمم باشند که قدرت سیاسی را در پهنه کشور ــ به تنهایی یا به یاری احزاب دیگر ــ دردست گیرند.
۴ـ حزب باید از پشتیبانی توده مردم برخوردار باشد.

تاریخچه: احزاب سیاسی، همزمان با آئین‌های انتخابی و پارلمانی زاده شدند و توسعه یافتند. اینان، در آغاز زیر عنوان کمیته‌های انتخاباتی ظاهر شدند و مأموریت آنان، در عین حال سپردن سرپرستی معتمدان به یک نامزد انتخابات و گردآوری اعتبارات لازم برای مبارزه در انتخابات بود. همچنین در چهارچوب مجالس مقننه نیز گسترش گروه‌های پارلمانی که نمایندگان یک گرایش واحد را به منظور اقدامی مشترک گرد می‌آورد. این نزدیکی نمایندگان در سطح بالا طبعاً منجر به این می‌شد که کمیته‌های انتخاباتی آنان، در پایه، اقدام به اتفاق کنند. بدینسان نخستین احزاب سیاسی به‌وجود آمدند.
احزاب سیاسی بعداً توسط رژیم‌های سیاسی بی‌انتخابات و بی‌پارلمان یا توسط رژیم‌هایی که دارای شبه انتخابات یا شبه پارلمان بودند، یا آن‌گاه که یک نامزد تنها در برابر آراء رأی دهندگان قرار می‌گرفت و یا حزب واحدی کلیه کرسی‌های نمایندگان را اشغال می‌کرد، مورد استفاده قرار گرفتند. پیدایی احزاب به توسعه انتخابات و پارلمان وابسته

است. حزب واحد، به‌طور مشخص وسیله‌ای برای یک دیکتاتوری است تا ظواهر آئین‌های انتخاباتی و پارلمانی را پی‌ریزی کند و به خود چهره‌ای دموکراتیک ببخشد. به‌نظر می‌رسد که مرز میان رژیم‌های حزب واحد و رژیم‌های چند حزبی به طور مشخص تعیین نشده است.

در رابطه با حزب، اصطلاحاتی به کار می‌رود که اهم آنان عبارتند از:

اساسنامه: عبارت است از مجموعهٔ موازین و مقررات و قواعد حکمفرما بر حیات داخلی یک حزب یا یک سازمان که ترکیب و ساختمان و نحوهٔ عمل و ترتیب کار و فعالیت آن را طبق هدف‌های برنامه‌ای حزب یا سازمان مربوطه تعیین می‌کند. بنابراین در اساسنامهٔ حزب مجموعهٔ مقررات و اصول سازمانی حزب درج می‌گردد.

در اساسنامه، طرز عمل سازمان‌های حزب، نحوهٔ تشکیل ارگان‌ها و رهبری آن، کنگره‌ها و کنفرانس‌ها و جلسات و حوزه‌ها نیز تشریح می‌گردد.

حزب اقلیت و اکثریت: واژه اکثریت و اقلیت مجازاً به حزب حاکم و حزب مخالف آن در یک سیستم سیاسی اطلاق می‌شود. این وجه تسمیه حاصل رژیم پارلمانی است که در آن هر حزبی که اکثریت آراء را احراز کرد، دولت را تشکیل می‌دهد و حزبی که اکثریت پارلمانی ندارد نمی‌تواند دولت را تشکیل بدهد.

سوسیال دموکرات: عنوان تعدادی از احزاب مارکسیستی است که در اروپای مرکزی، شرقی و غربی و قبل از جنگ جهانی اول فعالیت داشتند.

اولین حزب سوسیال دموکرات متعلق به آلمان بود که تحت عنوان «حزب سوسیال دموکرات طبقهٔ کارگر» در کنگرهٔ عمومی گروه‌های سوسیالیست‌های آلمان در ایزنباخ در ۱۸۶۹ توسط ویلهلم لیب‌کنشت و اگوست ببل پایه‌گذاری شد.

سوسیال دموکراسی: سوسیال دموکراسی یک جنبش سیاسی و یک جریان خاص حزبی است که در کشورهای مختلف تحت عناوین گوناگون ظاهر شده ولی در مجموع سعی در تحقق اصول سوسیالیسم و دموکراسی دارد.

در نیمه اول قرن نوزدهم کسانی خود را در آلمان «سوسیال دموکرات» می‌نامیدند که علاوه بر اصلاحات سیاسی، خواستار اصلاحات اجتماعی نیز بودند؛ مثل گروه «اصلاح طلبان اجتماعی دموکرات». در برابر آنها، کمونیست‌ها خود را مدافعین انقلاب اجتماعی می‌دانستند.

فالانژ: فالانژ یک واژهٔ یونانی است و به بخشی از ارتش یونان اطلاق می‌شده است. در

عرف سیاسی، منظور از فالانژ گروهی است که به طور شدیدی به یکدیگر پیوسته‌اند و دارای نوعی احساس گروهی هستند. حزب فالانژ در لبنان و پیش از این در اسپانیا وجود داشته است.

شعار حزبی: عبارت از پیام یا عبارت کوتاه و موجز که با روشنی و اختصار هدف و مسئله مهمی را که یک حزب در یک مرحله یا یک لحظه معین تاریخی در مقابل دارد، بیان نماید.
شعار می‌تواند اقتصادی یا سیاسی، استراتژیک یا تاکتیکی باشد.

کمیتهٔ مرکزی: یک ارگان دائمی و منتخب است که در فاصلهٔ بین دو کنگره، عالی‌ترین رکن حزبی بوده و فعالیت سیاسی و کار سازمانی حزب را اداره می‌کند و در مقابل کنگره مسئول و جوابگو است.

مانیفست: این واژه که گاه آن را اعلامیه، پیام، نظرگاه و غیره نیز ترجمه کرده‌اند، دارای چند مفهوم است. رایج‌ترین مفهوم آن پیام تفصیلی یا ابراز عقاید خویش است که می‌تواند از جانب یک گروه یا حزب سیاسی، شخصیت‌ها یا سازمان‌ها و غیره منتشر شود. در یک مانیفست معمولاً جهان‌بینی، مرام و برنامهٔ عمل و تصمیمات و پیشنهادهایی که باید اجرا گردد، قید می‌شود.
این واژه هم‌چنین در برخی موارد به معنای یک متن سیاسی یا ورقهٔ تبلیغی که هدفش یک مسئله مشخص و حاد است و در بین مردم توزیع می‌شود، استعمال شده است و در این معنا به مفهوم یک تراکت مفصل‌تر می‌باشد.

مبارزهٔ حزبی: مبارزه حزبی بر دو نوع است؛ برون حزبی و درون حزبی. مبارزهٔ برون حزبی مبارزه‌ای است که حزب به خاطر آرمان‌های خود و اجرای هدف‌های برنامه‌ای خویش انجام می‌دهد و در سه شکل عمدهٔ ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی بروز می‌کند و به دو صورت علنی و مخفی انجام می‌گیرد.
مبارزهٔ درون حزبی مبارزه‌ای است که برای تحکیم وحدت حزب، دفاع از ایدئولوژی و مشی سیاسی و موازین تشکیلاتی صورت می‌پذیرد و مانند مبارزهٔ برون حزبی به‌صورت‌های علنی و مخفی انجام می‌شود.

مرامنامه: مرامنامه یا برنامهٔ یک حزب عبارت است از سندی اساسی که در آن هدف‌ها و وظایف آن حزب قید گردیده است.
در **مرامنامه** راه‌های تحول انقلابی و شیوه‌ها و وسایل نیل به هدف ذکر می‌گردد و در

خطوط عمدهٔ خود، به‌طور مشخص جنبه‌های مختلف هدفی که باید به آن رسید در زمینه‌های مختلف مثلاً در صنایع کشاورزی و ساختمان دولتی و امور مربوط به مسئله ملی و امور اجتماعی و رفاه و ترقی و غیره تشریح می‌نماید.
در بسیاری موارد مرامنامه یا برنامه شامل یک بخش تئوریک یا بیان اصول ایدئولوژیک و یا تحلیل پدیده‌های عمدهٔ دوران معاصر نیز هست.

میتینگ: واژه‌ای است به معنای ملاقات برای مذاکره پیرامون یک مسئله، میتینگ به معنای جلسه‌ای است کم و بیش وسیع برای بحث و اظهارنظر در یک مسئله یا یک حادثه سیاسی و یا به معنای اجتماع انبوه مردم در یک نقطه و استماع گفته‌های سخنرانان که پیرامون حادثه و مسئله‌ای صحبت می‌کنند و بدین وسیله نظر و عقیده خود را نشان می‌دهند.

حزب‌های شخصی: این گونه احزاب به‌وسیله شخصیت‌های توانا و دولتمردان تشکیل می‌شود.
گاهی گروه و حزب می‌تواند پیرامون شخصیت‌های سیاسی که مقام رسمی ندارند، پدید آید. این گونه احزاب غالباً پس از مرگ رهبرانشان از هم پاشیده می‌شوند.

حزب‌های فصلی: احزابی هستند که به سبب اتفاق‌هایی جان می‌گیرند و به فعالیت دست می‌زنند. موقعیت‌هایی چون شورش، بحران، جنگ داخلی یا یورش یک کشور خارجی باعث می‌شود تا گروه‌ها و حزب‌های سیاسی حاضر در عرصه سیاست کشور به هم نزدیک و گاهی متحد شوند. اصطلاحاتی چون: «جبهه»، «اتحاد»، «سازمان»، «ائتلاف» و مانند آن در این چنین موقعیت هایی به کار برده می‌شود.

حزب‌های مرام و مسلکی: این حزب‌ها اغلب کم‌تر از دیگر احزاب هدف‌های سودجویانه دارند و بیشتر برای ساختن جامعهٔ آرمانی و برپایه اندیشه‌ها و برنامه‌های ویژه پیکار می‌کنند.

حزب‌های کارگری: این حزب‌ها معمولاً از یک گروه اجتماعی ویژه (کارگران) پدید می‌آید و برای به‌دست آوردن امتیازهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی پیکار می‌کنند.
لازم به یادآوری است که همه اعضاء و پیروان این‌گونه احزاب، کارگر نیستند، بلکه افراد یک جامعه با قبول مرامنامه، اساسنامه و رعایت تشکیلات انضباطی برای پاسداری از آرمان‌های کارگران، به این احزاب می‌پیوندند.

نظام یک حزبی: رژیم‌های یک حزبی از ابداعات قرن بیستم محسوب می‌شود. این حزب

اساس دولت را تشکیل می‌دهد و در تشکیلات و سازمان‌های حکومتی نقش اصلی را برعهده می‌گیرد.
یکی از شرایط عضویت در این حزب این است که متقاضی نمی‌تواند آزادانه عضویت آن را بپذیرد و عضویت در آن افتخاری است که فقط نصیب افراد نخبه می‌شود. از دیگر شرایط عضویت در حزب مذکور آن است که متقاضی باید از عهده انجام یک رشته تشریفات و مسابقات ورودی برآید.
از مختصات رژیم‌های یک حزبی اجرای ایدئولوژی واحد و اعمال سیاست ترور و وحشت و تمرکز قدرت است. نمونه بارز رژیم حزب واحد در نیمه اول قرن بیستم **«ناسیونال سوسیالیسم»** و **«فاشیسم»** بود.

نظام دوحزبی: رژیم دو حزبی رژیمی است که در آن دو حزب نیرومند حکومت کنند. در رژیم‌های دو حزبی ممکن است احزاب دیگری نیز وجود داشته باشند.
در کشور «انگلستان» غیر از دو حزب «محافظه کار» و «کارگر»، احزاب دیگری چون حزب «لیبرال» و حزب «کمونیست» وجود دارد. این احزاب در پارلمان نیز نماینده دارند، اما حکومت در دست دو حزب نیرومند انگلستان، «محافظه کار» و «کارگر» قرار دارد. در رژیم دو حزبی، «حزب اکثریت» همیشه حاکم است، و انتقاد و نظارت با حزب اقلیت است.
در «آمریکا»، نیز غیر از دو حزب دموکرات و جمهوریخواه احزاب دیگری وجود دارند که در پارلمان صاحب کرسی می‌باشند، اما اکثریت کنگره و اکثریت رأی دهندگان انتخابات ریاست جمهوری، یکی از دو حزب «دموکرات» یا «جمهوریخواه» هستند.
از خصایص سیستم دو حزبی آن است که میزان کنترل و نفوذ دستگاه حزبی نسبت به کاندیداها و همچنین در مورد انتصابات و تقسیم پست‌های اداری و دولتی بیشتر است.

نظام چند حزبی: سیستم‌های چند حزبی دارای مختصات زیر می‌باشند:
۱ـ در انتخابات، گروه‌ها و احزاب و افراد و دستجات گوناگون شرکت می‌کنند و نمایندگان پارلمان با اخذ آراء عمومی انتخاب می‌شوند؛ و رئیس جمهوری به موجب انتخابات خاصی برگزیده می‌شود، وزیران را منصوب می‌کند، نمایندگان مجلسین نیز با انتخابات دیگری برگزیده می‌شوند. یا مانند سیستم کنونی فرانسه که ترکیبی از حکومت پارلمانی و حکومت مبتنی بر اختیار رئیس جمهور است.
۲ـ وجود دو یا چند حزب و فعالیت گروه‌ها و احزاب در انتخابات و پارلمان و امور حکومت اساس رژیم است.

حزب نازی *Nazi Party*

این اصطلاح برگرفته از عنوان:

Der Nationalsozialistische Deutsche Arbeiterpartei (The National Socialist German Worker's Party.)

به‌معنای حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست آلمان است.
تشکیلات حزب نازی یک جنبش سیاسی بود که در سال ۱۹۱۹ پایه‌گذاری شد و در اوایل دههٔ ۱۹۳۰ آدولف هیتلر در رأس آن قرار گرفت.
وی در سال ۱۹۳۳ با ائتلاف جناح راست در حکومت سهیم شد و به سرعت شرکای خود را از میان برداشت و رژیمی یکه‌تاز را بنیان نهاد که بر انحصار قدرت متکی بود.
ویژگی‌های این حزب عبارت بود از:
۱ـ اعتقاد به برتری نژاد آرین.
۲ـ ادعای بی‌چون و چرا نسبت به فضای حیاتی.
۳ـ یهودستیزی و اعتقاد به «راه‌حل نهایی» برای محو فیزیکی یهودیان.
۴ـ پشتیبانی از قدرت نظامی آلمان برای برقراری سلطهٔ رایش سوّم.

حشاشین *Hassásin*

این اصطلاح عربی که در زبان‌های لاتین به‌صورت Assassins نوشته می‌شود به پیروان حسن صباح گفته می‌شود که مقارن سال ۱۰۹۰ میلادی در قلعهٔ الموت قزوین مستقر شدند و حدود دو قرن حکومتی از ترور را در ایران و سرزمین شام برپا کردند. تصور غربی‌ها بر این است که پیروان مزبور با خوردن حشیش دست به قتل مخالفان خود می‌زدند.
شاخهٔ ایرانی فرقهٔ مزبور بدست مغولان در سال ۱۲۵۶ میلادی و شاخه دیگر آن که در سرزمین شام مستقر بود به‌دست ممالیک مصر (۱۲۷۰ میلادی) از میان برداشته شد.

حق دفاع مشروع *The Right of Self-defence*

حق دفاع مشروع حقی است که براساس آن شخص از خود و اعضاء خانوادهٔ خود و در برخی از موارد از اموال خود دفاع می‌کند، حتی اگر منجر به قتل شود. دفاع، در مقابل چنان حمله‌ای باید صورت گیرد که اگر به نتیجه برسد، به جنایت بی‌رحمانه‌ای منجر خواهد گردید، مع‌الوصف بایستی قبلاً کلیه اقدامات معقول برای جلوگیری از قتل انجام

گرفته باشد. فرهنگ حقوقی بلک Black، حق دفاع مشروع را چنین بیان می‌کند: «دفاع از خود یا اموال خود، در مقابل صدمه‌ای که از ناحیهٔ دیگری وارد می‌شود. این حق جواز استعمال زور به‌منظور مقاومت در مقابل حمله، کشتن سوءقصدکننده، پاسخگویی زور به وسیله زور، حتی اگر منجر به قتل شود، از شخص خود، اموال و سکنه یا یکی از اعضاء خانواده خود نیز محسوب می‌گردد.»

در حقوق بین‌الملل «دفاع مشروع حقی است که کشورها براساس آن می‌توانند از خود و هم‌چنین از کشورهایی که با آنها همبستگی سیاسی و امنیتی دارند، در مقابل حمله مسلحانه با عکس‌العمل نظامی فوری، به‌طور انفرادی یا جمعی دفاع نمایند.»

به نظر علمای حقوق طبیعی، حق دفاع مشروع دارای ماهیتی کاملاً طبیعی است. به نظر گروسیوس اصولاً طبیعت، دفاع هر شخص را مستقیماً به خودش واگذار نموده است.

سوآرز، حق دفاع مشروع را نتیجهٔ غریزی حفظ جان و موجودیت می‌داند. سایر علماء نیز معتقدند که، حقوق طبیعی ضامن اجرای دفاع مشروع محسوب می‌شود.

حق دفاع مشروع، گرچه ریشه‌یی طبیعی دارد، با این وصف عرف و رویه ملل آن را به رسمیت شناخته و در مورد شرایط و حدود آن به مرور مقرراتی را وضع کرده است.

باتوجه به مقررات حقوق عرفی، حق دفاع مشروع قبول آزادی عمل برای دولتها است؛ یعنی عملیاتی که غیرقانونی است اگر برای دفاع از حقوق خاصی ضرورت داشته باشد تحت شرایطی خاص، مجاز محسوب می‌شود؛ ثانیاً، به موجب مقررات حقوق بین‌الملل عرفی، برای دفاع از هر حقی استفاده از حق دفاع مشروع مجاز نبوده است، بلکه فقط حقوق اساسی به‌خصوصی که امنیت دولتها به آنها بستگی دارد، با توسل به حق مزبور قابل دفاع است.

حقوق مشابه حق دفاع مشروع عبارتند از:

۱ـ خودیاری (Self-help)

۲ـ حق حفظ موجودیت (Self-preservation)

۳ـ ضرورت یا اجبار (Necessity and Force Majeure)

استفاده از حق خودیاری (به منظور رفع اختلافات بین‌المللی) تا آن جایی که متضمن استعمال زور نباشد و با روش‌های صلح جویانه نیز تطابق نماید، از نظر مقررات جاری منعی ندارد.

حق حفظ موجودیت: مطابق تعریفی که اساتید حقوق بین‌الملل از حق حفظ موجودیت کرده‌اند، حق مزبور با نظریه ضرورت (Necessity) مفهومی مشابه داشته و از نظر ماهیت

یک نوع آزادی بی‌حد است که به دولت‌ها اجازه می‌دهد مخالف قواعد حقوق بین‌الملل اقدام و بدین طریق حقوق کشورهای دیگر را مورد تجاوز قرار دهند. مشروط بر آن‌که آن اقدام برای حفظ موجودیت دولتی که از آن حق استفاده می‌کند، ضروری باشد. بنابراین براساس تفسیری که از حق حفظ موجودیت شده، دولت‌ها با توسل به آن حق می‌توانند برای حفظ موجودیت خود به اقدامات احتیاطی توسل جسته و حتی با نیروی زور به حفظ و اعاده تعادل قوا اقدام نمایند. هم‌چنین دولت‌ها برای رفع یک آسیب احتمالی که ممکن است به منافع آنان لطمه وارد سازد براساس حق حفظ موجودیت می‌توانند تمام مقررات حقوق بین‌الملل را نقض کنند و بدین وسیله حقوق سایر دولت‌ها از جمله دولت‌های بی‌گناه را حتی اگر خطر حمله غیرقانونی یا خطر حمله احتمالی نیز در بین نباشد، تضییع نمایند.

ریشه حق حفظ موجودیت را بایستی در نظریات ماکیاولی جستجو نمود. به نظر ماکیاولی جنگی عادلانه محسوب می‌شود که برای کشور لازم باشد.

بنابراین، حق حفظ موجودیت، از نظر موارد اعمال دارای حوزه عملی وسیع‌تر از حق دفاع مشروع و حتی حق خودیاری است و نه تنها از نظر مقررات منشور قابل قبول نیست، بلکه حقوق بین‌الملل عمومی نیز آن را مورد تأیید قرار نمی‌دهد.

علمای حقوق بین‌الملل اظهارعقیده نموده‌اند که حق حفظ موجودیت مخرب هرگونه نظم حقوقی است و با این‌که در گذشته اساس بسیاری از اقدامات نظامی قرار گرفته، در زمان معاصر به هیچ وجه نمی‌تواند قابل قبول باشد.

«ضرورت یا اجبار» با حق حفظ موجودیت مفهوم مشابهی دارد و ریشه آن را نیز بایستی در نظریات ماکیاولی جستجو نمود. به‌نظر ماکیاولی وقتی امنیت مملکتی مورد تهدید قرار گیرد، تمام ملاحظات دیگر بایستی رها شود و اقدامی باید اتخاذ گردد که استقلال مملکت را حفظ کند.

ضرورت یا اجبار با حق دفاع مشروع نیز تفاوت آشکار دارد. زیرا ضرورت برخلاف حق دفاع مشروع که در مقابل حمله مسلحانه حائز اهمیت است، هر زمان که حفظ امنیت مملکت ایجاب نماید، قابل تمسک می‌باشد. تفاوت ضرورت و حق حفظ موجودیت در این است که در ضرورت و فورس ماژور برای توسل به زور و تهدید زور یک حالت اجبار احساس می‌شود و به همین جهت در برخی از موارد از جانب برخی از علماء حقوق جائز دانسته شده است. مثلاً باوت اعمال این حق را هنگامی مجاز فرض می‌کند که دولتی در مقابل تجاوز کشور دیگر از حق دفاع مشروع استفاده می‌کند و در استفاده از حق دفاع

مشروع ناچار می‌شود حقوق دولت ثالثی را که در این ماجرا گناهی نداشته نقض کند، مشروط بر این‌که لطمه وارده به کشور ثالث در این جریان از لطمه‌ای که حقوق کشور اعمال کننده حق دفاع مشروع را تهدید می‌کرده، در مقام مقایسه کمتر باشد.
اقدامات ایالات متحده در بحران موشکی کوبا نیز مستند به فرضیه ضرورت، صورت گرفته است. در مورد اقدامات کشور مزبور در جریان موشکی کوبا چنین ادعا شده که چنانچه به منظور مقابله با فعالیت‌های دولت شوروی اقدامات مزبور صورت نمی‌گرفت، به آزادی دولت آمریکا که با استقلال آن کشور برابر است، لطمه وارد می‌گردید. براساس این توجیه اظهار عقیده شده است که ضرورت مزبور، تهدید به زور از ناحیه ایالات متحده را به منظور خارج ساختن موشک‌های روسیه از کوبا ایجاب می‌کرده است.
باتوجه به این که تهدید و توسل به زور در روابط بین‌المللی جز در مورد دفاع مشروع از طرف منشور ملل متحد تحریم شده است، لذا ضرورت و فورس ماژور به هر نحوی که باشد مغایر با مقررات منشور ملل متحد است. کما این‌که تهدید ایالات متحده در جریان بحران موشکی کوبا در زمان خود خطر یک جنگ بزرگ را به وجود آورد و چنین اقدامی با هدف اصلی سازمان ملل متحد دائر به جلوگیری از وقوع جنگ نمی‌توانسته موافقت داشته باشد. مگر این‌که گفته شود اقدام دولت شوروی دائر به تجهیز موشکی کوبا مقدمه حمله مسلحانه قریب‌الوقوع علیه ایالات متحده بوده و اقدامات این کشور به منظور جلوگیری و دفاع در مقابل یک چنین حمله مسلحانه قریب‌الوقوعی، صورت گرفته است. درحالی که در این مورد نظرات مغایری ابراز شده و عنوان گردیده که تجهیزات موشکی کوبا جنبه تهاجمی نداشته است.

حقوق سیاسی *Political Rights*

حقوق سیاسی عبارت از حقوقی است که در حقوق عمومی داخلی فقط به اتباع داخله کشوری تخصیص داده شده و برای بهره‌مند شدن از آن باید تابعیت آن کشور را داشت. به این ترتیب، خارجی‌ها اساساً از این حقوق محروم گردیده‌اند، تا نتوانند در امور داخلی و سیاسی یک کشور دخالت و اعمال نفوذ نمایند. برخی حتی معتقدند که اجازه برخورداری از این حقوق به خارجی‌ها ناقض حقوق بین‌الملل می‌باشد. زیرا ممکن است در پاره‌ای موارد منافع دولت متبوعه آنها با وظیفه‌ای که از طرف اولیاء مملکت متوقف فیه به آنها واگذار می‌شود، تنافی یا تضاد داشته باشد. لذا برای رعایت احترام حقوق بین‌الملل، دولت‌ها باید از پیش آمدن چنین حالتی جلوگیری نمایند.

حقوق کنسولی Consular Law

حقوق کنسولی، همچون حقوق دیپلماتیک، مجموع قواعدی است که ناظر به قسمتی از روابط خارجی دولت است، اما از حیث طبیعت با آن تفاوت دارد. حقوق دیپلماتیک جنبه سیاسی دارد و به عبارت دیگر ناظر به روابط سیاسی دولت با دولت‌های دیگر است. حقوق کنسولی جنبه اداری دارد و موضوع آن حفظ منافع اتباع دولت است در خارج و اداره کردن امور مربوط به آنها که از وظایف اداری دولت است. به علت همین تفاوت در طبیعت، مأمور دیپلماتیک مأمور سیاسی یک دولت نزد دولت دیگر و مأمور کنسولی مأمور اداری حکومت یک کشور نزد حکومت کشور دیگر است. اختلاف در اختیارات و امتیازات مأمور دیپلماتیک و مأمور کنسولی نیز ناشی از همین است که به اولی صفت نمایندگی سیاسی دولت را می‌دهد و دومی این صفت را ندارد.

حکمیت Arbitration

حکمیت یکی از طریق حل مسالمت‌آمیز مناقشات بین‌المللی است و یکی از تعاریف جامع داوری یا حکمیت تعریفی است که در ماده ۳۷ موافقت‌نامه شماره یک لاهه مورخ ۱۸ اکتبر ۱۹۰۷ راجع به حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی آمده است:
«موضوع داوری بین‌المللی فیصله دعاوی کشورهاست برمبنای احترام به حق و توسط قضاتی که خود انتخاب می‌نمایند.» مبنای حکمیت بدین ترتیب اراده آزادانهٔ کشورهای ذینفع است. قبول و رضای کشورها به سه صورت ظاهر می‌شود: قرار رجوع به حکمیت، قید رجوع به حکمیت و معاهده حکمیت دائمی. قرار رجوع به حکمیت در مورد مناقشه‌ای است که وجود دارد و قید رجوع به حکمیت در موردی است که بروز اختلاف محتمل می‌باشد. معاهده حکمیت دائمی نیز حالتی است که طرفین خود را با انعقاد آن ملزم به رجوع به حکمیت در کلیه موارد قابل شمول آن می‌نمایند.
معمولاً کشورها موافقت دارند که مناقشات مربوط به امور حقوقی را به داوری رجوع کنند.

حدود صلاحیت داور در قرار رجوع به حکمیت مشخص و معین می‌گردد. آثار حکم داور همان آثار رأی قطعی قاضی دادگاه است ولی حکم داوری مستلزم اجرای قهری نیست، یعنی حکم داور الزام‌آور است ولی اجرای آن با اعمال قوه قهریه ممکن نیست.
دیوان دائمی براساس معاهده ۲۹ ژوئیه ۱۸۹۹ (و اصلاحیه صورت گرفته در آن در اکتبر ۱۹۰۷) تأسیس گردید.

حکومت *Government*

حکومت مجموعه‌ای از سازمان‌های اجتماعی است که برای تأمین روابط طبقات اجتماعی و حفظ انتظام جامعه به وجود می‌آید. این سازمان‌ها در جامعهٔ ابتدایی وجود ندارند. جامعهٔ ابتدایی به علت پیوستگی و تجانس عظیم خود، بدون متابعت از شخص یا سازمانی معین عمل می‌کند، و فقط به هنگام حوادث مهم مانند جنگ که تمرکز نیروهای جامعه و هدایت دقیق آن‌ها ضرورت می‌یابد، شخص یا اشخاص برجسته‌ای را که در نظر مردم دارای توانایی‌هایی فوق‌العاده هستند، به طور موقت به ریاست برمی‌دارد. اما این ریاست معمولاً دیرنده و ریشه‌دار نمی‌گردد، بلکه به محض آن که حادثه اضطراری سپری شود، خودبه‌خود از میان می‌رود. رهبر موقت یا خودبه‌خودی جامعهٔ ابتدایی چندگاهی به یاری دیگران مخصوصاً پیران جامعه، کارهای اجتماعی را اداره می‌کند. ولی به هیچ روی از سنت‌های جامعه پا فراتر نمی‌گذارد و به خودکامی نمی‌گراید.
بی‌نیازی جامعه ابتدایی از حکومت چند علت داشت:
۱ـ کوچکی گروه.
۲ـ عدم برقراری مالکیت عمومی.
۳ـ سنت‌پرستی.

مختصات حکومت در عصر حاضر:

در عصر جدید حکومت به صورت بسیار پیچیده‌ای درآمده و عهده‌دار وظایف بسیار خطیر و دامنه‌داری شده است. سه عامل مهم در این پیچیدگی دخالت دارد:

۱. وسعت سرزمین: فتوحات برخی از دولت‌ها و پیوستن و یگانه شدن اقوام گوناگون باعث پیدایش دولت‌های بسیار وسیعی شده است.

۲. پیچیدگی زندگی اجتماعی: کمتر دولت جدیدی وجود دارد که فقط مشتمل باشد بر یک ملت، یعنی بر یک جامعه متجانس با سوابق تاریخی کمابیش یکسان و منافع کمابیش یگانه و زبان مشترک. برخی از دولت‌های جدید، مردم کثیری را که از لحاظ نژادی و قومی و دینی و جز این‌ها با یکدیگر اختلافات فاحشی دارند، دربرمی‌گیرند.

۳. تحول دائم: جامعه‌های کنونی به برکت فناوری، همواره دستخوش تغییرند، و این تغییر دائم برای حکومت دشواری‌های پایان‌ناپذیری دارد.

این‌گونه عوامل سبب پیچیدگی و دشواری وظایف حکومت شده‌اند. چندان که

حکومت‌های کنونی نمی‌توانند مانند حکومت‌های پیشین به‌آسانی زندگی اجتماعی را منظم و ایمن گردانند. انحراف از هنجارهای اجتماعی و شورش و انقلاب که در اکثر جامعه‌های متمدن رو به فزونی می‌روند، حفظ نظم اجتماعی را سخت مشکل کرده است.

در نتیجه پیچیدگی کار حکومت‌های کنونی، بر شمارهٔ سازمان‌ها و کارگزاران دیوانی افزوده، و جامعه به شدت اسیر دیوان سالاری شده است.

حکومت با افزودن کارگزاران دیوانی، به طرز مؤثرتری از عهدهٔ کارکردهای خود برمی‌آید.

حکومت صدروزه (۱۸۱۵) *The Hundred Days*

در تاریخ فرانسه به حکومت صد روزه ناپلئون (مارس تا ژوئن ۱۸۱۵) اطلاق می‌شود.

در ماه مارس ۱۸۱۵ خبری در کنگرهٔ وین پخش شد مبنی این‌که ناپلئون از جزیرهٔ اِلب گریخته، و روز اول مارس وارد فرانسه شده است و به سوی پاریس پیشروی می‌کند. این شایعه به زودی تأیید شد. نفرت مردم از لویی هجدهم که به مدد سرنیزه‌های بیگانگان بر تخت سلطنت نشسته بود و همچنین از اشراف مهاجر که همراه او به فرانسه بازگشتند، چنان زیاد بود که ناپلئون توانست بدون شلیک یک گلوله در مدت سه هفته بر سراسر کشور مسلط شود و به سوی پاریس پیش برود.

انتشار این خبر، ولوله‌ای در سراسر اروپا انداخت. معروف است که وقتی خبر پیاده شدن ناپلئون در خلیج ژوان به پروس شرقی رسید، زمین داران پروس سراسیمه درصدد فرار به اعماق سیبری برآمدند. در وین، به تمام اختلافات پایان داده شد و نمایندگان هشت کشور که در آن جا حضور داشتند، بیانیه‌ای دال بر محکومیت اقدام غیرقانونی ناپلئون امضا کردند. در همان جا در مدتی کم‌تر از یک ماه، یک اتحاد ضد فرانسوی دیگر تشکیل شد و ارتش‌های اروپای متحد برای روبه‌رو شدن با ناپلئون به حرکت درآمدند.

ناپلئون که با این اتحاد نیرومند مواجه بود فقط یک راه در پیش داشت، و آن تکیه بر حمایت مردم و آغاز جنگ انقلابی علیه حکومت‌های پادشاهی اروپا بود. ملت فرانسه بیش از هر زمان آمادهٔ فداکاری در چنین راهی بود. لیکن ناپلئون شخصاً از آرمان‌های مردم و جنگ انقلابی بیمناک بود. ناپلئون با نپذیرفتن این‌گونه جنگ، آخرین و تنها راه غلبه بر ارتش‌های متفقین را که از لحاظ نفرات بر ارتش فرانسه برتری داشتند، از دست داد و برای آخرین بار در روز ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵، در نبرد واترلو شکست خورد و در ۲۲ ژوئن، یک استعفانامهٔ دیگر امضا کرد. دومین دور حکومت ناپلئون صد روز به طول انجامید و پس از

آن به جزیرهٔ دوردست سنت هلن تبعید شد و در سال ۱۸۲۱ در همان جا درگذشت.

حکومت غیرمستقیم *Indirect Rule*

به سیستمی از حکومت مستعمراتی از طریق برخی اختیارات به نهادهای بومی که تغییرات و نوسازی‌های لازم در آن‌ها صورت گرفته است، گفته می‌شود. این شیوه برای نخستین بار توسط لرد لوگارد در نیجریه به اجرا درآمد (۱۸۴۸). حکومت غیرمستقیم در سرتاسر امپراتوری بریتانیا و تاحدودی نیز از طرف فرانسوی‌ها و سپس هلندی‌ها مورد قبول قرار گرفت.

حکومت نظامی *Martial Law*

عبارت از برقراری اقتدار و کنترل نظامی یک دولت نسبت به افراد غیرنظامی کشور در طول جنگ و یا زمان اضطراری می‌باشد.
در طول برقراری حکومت نظامی فرامین ارتشی به جای فرامین مدنی به کار رفته، و دادگاه‌های نظامی به جای دادگاه‌های مدنی، شروع به صدور حکم می‌کنند.

حکومت ویشی (۴۵-۱۹۴۰) *Vichy Government*

این اصطلاح در ادبیات سیاسی فرانسه به حکومتی گفته می‌شود که به رهبری مارشال پتن و پس از حمله نیروهای ارتش آلمان نازی به فرانسه در منطقه ویشی، یکی از استان‌های فرانسه، تشکیل شد. پایتخت این حکومت از ژوئیه ۱۹۴۰ تا ژوئیه ۱۹۴۴ در همین شهر بود. رژیم مزبور خودکامه و جمهوری بود و با آلمان‌ها نیز کمال همکاری را به عمل می‌آورد. دولت‌های متفقین هرگز رژیم ویشی را به رسمیت نشناختند.

پس از آزادی فرانسه از یوغ ارتش نازی، حکومت ویشی به سیگمارینگن در آلمان منتقل شد و پس از سقوط نازی‌ها (۱۹۴۵) به کلی از هم فرو پاشید.
سران رژیم پس از پایان جنگ در دادگاه محاکمه و مارشال پتن به مرگ محکوم شد (۱۹۴۵). حکم مزبور بنابه دستور مارشال دوگل رجل نظامی، سیاسی فرانسه با یک درجه تخفیف به حبس ابد تبدیل شد. وی آن‌قدر در زندان ماند تا آن که در سال ۱۹۵۱ درگذشت.

حلقهٔ شمالی *Northern Tier*

حلقه شمالی یا کمربند شمالی یک اصطلاح غربی است برای اشاره به کشورهای ترکیه،

ایران و پاکستان که سدی در مقابل گسترش نفوذ شوروی در خاورمیانه محسوب می‌شدند. این سه کشور همراه با بریتانیا عضو سازمان پیمان مرکزی (سنتو) بودند.

حمایت سیاسی *Diplomatic Protection*

عبارت است از کلیه اقدامات یک دولت نزد دولت دیگر به منظور احقاق حق اتباع خود و حمایت از آنها که در قلمرو کشور خارجی مورد تعدی و تجاوز اعم از مالی و یا جانی قرار گرفته‌اند.

خ

خاورمیانه *The Middle East*

اصطلاحی است مبهم که از بدو پیدایش آن تاکنون به محدوده جغرافیایی مشخصی اطلاق نشده است که مورد تأیید همگان باشد. دیدگاه‌های متعددی که در این مورد وجود دارد، منطقه خاورمیانه را مشتمل بر کشورهای زیر می‌داند:

۱ ـ ایران، ترکیه، قبرس، کشورهای عربی زبان شرق دریای مدیترانه، فلسطین، شبه‌جزیره عربستان، منطقه دجله و فرات، دره نیل (مصر و سودان) و لیبی، (سالنامه خاورمیانه و شمال آفریقا ۱۹۸۷).

۲ ـ منطقه‌ای بین عربستان و هندوستان که مرکز آن از دیدگاه استراتژیست‌ها در خلیج فارس قرار دارد (برنارد لوئیس، خاورمیانه و غرب).

۳ ـ منطقه‌ای بین لیبی تا افغانستان (فرهنگ راندوم هاوس).

۴ ـ خاورمیانه عنوانی است قراردادی و تاحدودی دلبخواه. منظور از این منطقه سه کشور بزرگ ایران، مصر و ترکیه، کشورهای عربی آسیا، اسرائیل و قبرس است (ژان پی‌یر درینیک، خاورمیانه در قرن بیستم).

به طور نسبی و باتوجه به پارامترهای مورد نظر صاحبنظران، منطقه خاورمیانه را می‌توان مرکب از کشورهای زیر دانست:

ایران، اردن هاشمی، امارات متحده عربی، بحرین، ترکیه، سوریه، عراق، عربستان سعودی، عمان، فلسطین، قطر، کویت، لبنان، مصر و یمن. پس از فروپاشی شوروی برخی از صاحبنظران معتقدند که کشورهای مسلمان آسیای مرکزی (ازبکستان، ترکمنستان، قرقیزستان، و قزاقستان) و حوزه قفقاز و ماوراء آن (آذربایجان، ارمنستان و گرجستان) نیز جزو «خاورمیانه جدید» به حساب می‌آیند.

خط اودرنیسه *Oder-Neisse Line*

مرز بین آلمان شرقی و لهستان که پس از جنگ جهانی دوم تعیین گردیده و برای مشخص نمودن آن از رودخانه اودر که به دریای بالتیک می‌ریزد و شعبه این رود یعنی نیسه که از

چکسلواکی سرچشمه می‌گیرد، استفاده شده است. این مرز طی قرارداد پتسدام (اول اوت ۱۹۴۵)، به تصویب بریتانیا و ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی رسید. مناطق آلمانی که در شرق این خط قرار داشتند موقتاً تحت اختیار لهستان گذارده شد و اداره آنها از دست شورای کنترل متفقین در برلین خارج گردید. این مناطق حدود یک پنجم آلمان را در سال ۱۹۳۸ تشکیل می‌داد و حدود یک چهارم مناطق حاصلخیز و بین یک ششم تا یک هفتم جمعیت آلمان را شامل می‌شود. بهترین اراضی کشت سیب‌زمینی، گندم و نیشکر که زمانی قسمت اعظم آلمان غربی از لحاظ سیب‌زمینی به آن متکی بود، جزء اراضی مذکور محسوب می‌گردید.

گرچه قدرت‌های بزرگ تصمیم‌گیری نهایی در مورد مرزهای غربی لهستان را به آینده موکول کرده بودند ولی حکومت لهستان خط اودرنیسه را مرز غربی کشور شناخته و عده کثیری از آلمانی‌ها را که حدود یک چهارم اتباع آلمان بودند، اخراج نمود. در ششم ژوئیه ۱۹۵۰، قراردادی بین جمهوری دموکراتیک آلمان و لهستان منعقد گردید که خط اودرنیسه را مرز غربی لهستان تعیین می‌کرد. جمهوری فدرال آلمان، بریتانیا و ایالات متحده آمریکا این قرارداد را نپذیرفتند. در ششم ژوئیه ۱۹۵۵ آلمان شرقی و دولت لهستان اعلام کردند که خط اودرنیسه مرز قطعی و دائمی دو کشور است. بریتانیا و ایالات متحده آمریکا ادعا کردند که طبق قرارداد پتسدام مرز جدید کشور منوط به انجام انتخابات آزاد در لهستان بوده و قرارداد نهایی فقط موقعی صحیح خواهد بود که با حکومت آلمان به طور یکپارچه (حکومت واحد تمامی آلمان) منعقد شود. پس از ۱۹۶۷، جمهوری فدرال آلمان تلاش جدیدی جهت بهبود روابط خود با کشورهای اروپای شرقی درپیش گرفت و به پیروی از سیاست تمایل به شرق خط اودرنیسه را به عنوان مرز لهستان قبول کرد و تثبیت آن را تأیید نمود.

خط ماژینو *Maginot Line*

به یک سلسله استحکاماتی گفته می‌شد که از لانگوی (در نزدیک لوکزامبورگ) تا مرز سوئیس در شرق فرانسه برپا شد. این تأسیسات بین سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۴ ایجاد گردید و به نام آندره ماژینو (۱۹۳۲-۱۸۷۷) وزیر جنگ وقت دولت فرانسه نامگذاری شد. نظر به مخالفت دولت بلژیک، تأسیسات مزبور تا مرزهای آن کشور امتداد پیدا نکرد و دولت فرانسه نیز در مواقع بحرانی خود را ملزم به دفاع از بلژیک ندید.

در ماه مه ۱۹۴۰ جنگ برق آسای آلمان علیه فرانسه، محاسبه افسران فرانسوی را در هم ریخت و آلمان‌ها با نفوذ از کشور بلژیک خط ماژینو را به آسانی دور زدند. مهمتر از آن

ارتش فرانسه در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۰ عملاً تسلیم دولت آلمان نازی شد.

خط مک ماهون *Mc.Mahon Line*

مرز بین هندوستان و چین که در سال ۱۹۱۴ با توافق چین، تبت و بریتانیا تعیین گردید. مک ماهون شخصی بود که ریاست هیأت نمایندگی بریتانیا را در توافقات مربوط به تعیین سرحدات مورد نظر به عهده داشت. خط مک ماهون و موافقت نامه مربوط به آن بعدها توسط کشور چین که مدعی سی هزار مایل مربع از زمین‌های واقع در شمال شرقی خط مک ماهون بود، رد شد. مرز کشور برمه و چین ادامه خط مک ماهون می‌باشد و چین آن را در سال ۱۹۶۰ به رسمیت شناخته است.

خلع سلاح *Disarmament*

این اصطلاح در دو مفهوم به شرح آتی به‌کار می‌رود:

۱ـ به فرآیندی گفته می‌شود که کاهش، جابه‌جایی و یا حذف سیستم‌های تسلیحاتی را دربردارد؛

۲ـ به پایان وضعیتی اطلاق می‌شود که تأسیس دنیایی عاری از سلاح و جلوگیری از مسلّح شدن دوبارهٔ آن را درپی دارد.

فرآیند خلع سلاح ممکن است یکجانبه، دوجانبه و یا چند جانبه؛ جزیی و یا کامل باشد؛ و نیز ممکن است صرفاً برخی از سیستم‌های تسلیحاتی را دربرگرفته و یا شامل حال کلیهٔ سیستم‌ها شود. شق اخیر، یعنی «خلع سلاح عمومی و کامل»، از جامع‌ترین برنامه‌ها، در این زمینه می‌باشد.

در نظام‌های سیاسی معاصر، خلع سلاح متعاقب شکست یکی از طرفین جنگ صورت می‌گیرد و دولت پیروز در نبرد، به خلع سلاح طرف شکست خورده می‌پردازد. این پیروزی در تحمیل آتش بس، متارکه و یا در انعقاد قرارداد صلح متبلور می‌شود؛ و طرف مغلوب از داشتن و یا دستیابی به برخی از انواع سلاح‌ها محروم می‌شود.

لازم به یادآوری است که خلع سلاح به خودی خود موجد کاهش تنش نمی‌شود. پارادوکس مسئله در این است که فرآیند خلع سلاح که برای کاهش تنش ناشی از مسابقه‌های تسلیحاتی صورت می‌پذیرد، خود در برخی از موارد باعث تنش می‌شود.

نظارت بر فرآیند خلع سلاح نیازمند یک مدیریت متمرکز و نیرومند است.

خلق *People*

در اصطلاح سیاسی به آن مجموعه از طبقات و اقشار و گروه‌های اجتماعی که در مبارزهٔ ضدامپریالیستی شرکت دارند، خلق می‌گویند.
خلق، یک اصطلاح نسبی است، یعنی در هر مرحله از مبارزهٔ اجتماعی، نیروهای وسیع‌تری خلق محسوب می‌شوند. ولی با تکامل انقلاب و تعمیق آن که منافع طبقات بهره‌کش به خطر می‌افتد، دامنهٔ نیروهایی که خلق محسوب می‌شوند، محدودتر می‌شود. این اصطلاح عموماً از سوی گروه‌های چپ مورد استفاده قرار می‌گیرد.

خلیج خوک‌ها *Bay of Pigs*

به محلی گفته می‌شود که در ساحل شمال شرقی کوبا قرار دارد. در این محل قریب به ۱۴۰۰ تن تبعیدی کوبایی که از سوی سیا حمایت می‌شدند تلاش ناموفقی را از تاریخ هفدهم تا بیستم آوریل ۱۹۶۱ به عمل آوردند تا رژیم انقلابی و نوپای فیدل کاسترو رهبر کوبا را سرنگون سازند. در این حوادث ۶۰ تن کشته و ۱۱۷۳ نفر به اسارت چریک‌های کوبایی درآمدند.

خمر سرخ *Khmer Rouge*

به جنبش کمونیستی کامپوچیا گفته می‌شود که نام خود را از جمهوری خمر اقتباس کرد. در ماه مارس سال ۱۹۷۰ رژیم حاکم به رهبری شاهزاده نورودوم سیهانوک در جریان شورش نظامی به رهبری مارشال لون‌نول سرنگون شد. ایالات متحدهٔ آمریکا براین باور بود که سیاست بی‌طرفی دولت کامبوج منجر به پشتیبانی از دولت کمونیست ویتنام شمالی خواهد شد. از این‌رو از ژنرال لون‌نول و رژیم نوپای جمهوری خمر حمایت کرد. در سال ۱۹۷۵ خمرهای سرخ تواستند پنوم‌پن (پایتخت کامبوج) را تصرف کنند. یک انقلاب مارکسیستی درکشور به‌وقوع پیوست و سیهانوک نیز به عنوان رئیس کشور در ماه سپتامبر ۱۹۷۵ به کامبوج بازگشت.

خونتا *Junta*

اصطلاحی است اسپانیایی و پرتغالی مأخوذ از ریشه لاتینی Juncta به معنای «به هم پیوسته»؛ و در قاموس سیاسی، عموماً به شورای نظامی که حاصل کودتاهای نظامی هستند گفته می‌شود مانند: خونتای آرژانتین و خونتای شیلی.

د

دادگاه اروپایی حقوق بشر *European Court of Human Rights*

دستگاه قضایی کنوانسیون اروپایی حقوق بشر است که اختیار استماع پرونده‌های شکایات مربوط به حقوق بشر به آن داده شده است. این پرونده‌ها از طریق کشورهای امضاکننده یا کمیسیون اروپایی حقوق بشر به آن تسلیم می‌شود. این دادگاه به موجب پروتکلی که به کنوانسیون اروپایی حقوق بشر ضمیمه شده، ایجاد گردیده و متشکل از قضاتی است که برای مدت نه سال توسط مجمع شورای اروپا، از فهرست اسامی که توسط شورا تقدیم شده، انتخاب می‌گردند. صلاحیت دادگاه اختیاری است یعنی کشور امضاء کنندهٔ کنوانسیون اروپایی، خودبه‌خود صلاحیت دادگاه را نمی‌پذیرد بلکه باید ضمن پذیرش پروتکل الحاقی به کنوانسیون، اعلامیه‌ای بدین منظور صادر نماید. دادگاه اختیار دارد نه تنها موارد نقض کنوانسیون را تعیین و مشخص کند بلکه درخصوص خسارات وارده نیز حکم صادر نماید. تصمیمات دادگاه برای طرفین الزام‌آور است.

دارالاسلام (دارالعدل) *Abode of Islam*

دارالاسلام به معنای خانهٔ اسلام و کشور اسلامی است؛ و منظور از این اصطلاح مناطقی است که متعلق به مسلمانان می‌باشد و قوانین و دستورات اسلامی در آن جا رعایت می‌شود؛ و یا آن‌که اکثر ساکنان آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند. این سرزمین‌ها، وطن تمامی مسلمانان جهان می‌باشد و چنانچه ازسوی دشمنان اسلام مورد تهاجم قرار گیرد، در درجه نخست، بر ساکنان آن و در درجهٔ دوم چنانچه به تنهایی قادر به دفاع نباشند، بر تمام مسلمانان واجب کفایی است که از آنجا به عنوان سرزمین اسلام دفاع کنند.

اصطلاحاتی که در این رابطه به‌کار می‌رود عبارتند از:

دارالحرب: منظور از این اصطلاح، کشوری است که در حال جنگ با اسلام و مسلمین است و مراد از آن کشورهایی است که قوانین اسلام در آنجا پیاده نمی‌شود؛ و دولت‌های

آن‌جا نیز در حال خصومت با اسلام و دولت‌های اسلامی هستند. ساکنان دارالحرب را اصطلاحاً حربی می‌نامند.
دارالعهد (دارالخراج): دارالعهد اصطلاحاً کشورهایی هستند که با اسلام محاربه ندارند. این‌گونه کشورها با مسلمین پیمان بسته‌اند و از زمین‌های خویش مالیات ویژه‌ای به دولت اسلام می‌پردازند که آن را خراج می‌گویند. این سرزمین‌ها را دارالخراج و اهالی آن را معاهد می‌نامند.
دولت اسلامی در مقابل آن خراج، امنیت خارجی آنان را تضمین می‌کند. حمله به چنین کشورهایی (که خود حکومت و دولت جداگانه‌ای دارند)، حمله به کشور مسلمین محسوب می‌شود و دفاع از دارالعهد و معاهدین بر مسلمانان ضروری است.
معاهدین (یعنی کفار هم پیمان و خراج‌پرداز) نیز مانند مسلمانان باید در مواقع ضروری حتی‌الامکان، در مقابل دفع تهاجم از سرزمین مسلمین به آنان کمک نمایند.
دارالموادعه: منظور از این اصطلاح سرزمین‌ها و ممالکی هستند که جزء دارالاسلام نمی‌باشند؛ و اهالی آن نه حربی هستند و نه معاهد. دارالموادعه سرزمینی به جز دارالحرب و دارالعهد می‌باشد. تفاوت اساسی دارالموادعه با دارالعهد در عدم پرداخت خراج به دولت اسلام، و عدم تعهد دفاعی طرفین پیمان در مقابل هم در مواقع تهاجم می‌باشد.
دارالجهرة: به موجب قانون شرع، هر کافری که دین اسلام را قبول کند باید از کشور خود به قلمرو اسلام هجرت نماید. به‌همین سبب قلمرو اسلام را دارالجهرة نامیده‌اند.

داس و چکش *Hammer and Sickle*

نمادی بر پرچم سرخ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که مظهر وحدت دهقانان و پرولتاریای صنعتی بود. نماد مزبور هم‌چنین بر برابری اهمیت کشاورزی و صنعت در حیات روسیه شوروی تأکید می‌نمود.

دتانت / تنش‌زدایی *Détente*

یک اصطلاح سیاسی برای اشاره به وضعیت کاهش فشار یا تشنج در روابط بین دو یا چند کشور است. دورهٔ دتانت امکان دارد که در اثر انعقاد یک پیمان رسمی و یا در اثر تحولات استراتژی ملی در عرض چندین سال به‌وجود آید. برای نمونه، پیمان لوکارنو (۱۹۲۵) یک دورهٔ نسبی ثبات را در اروپا به‌وجود آورد. در دههٔ ۱۹۶۰، یک دوره دتانت در روابط آمریکا و شوروی ایجاد شد که براساس همزیستی مسالمت‌آمیز بود و با آگاهی به این

حقیقت که یک جنگ تمام‌عیار می‌تواند در نهایت منجر به نابودی هردو طرف شود، ظاهر شده بود.

دخالت *Intervention*

دخالت عملی است که به موجب آن دولتی به میل و ارادهٔ خود و بدون هیچ مدرک و حق قانونی، دولت مستقل دیگری را در امور مربوط به سیاست خارجی یا داخلی مجبور به متابعت از نظریهٔ خود بنماید.

عناصر تشکیل دهندهٔ دخالت: بنابر تعریف فوق، برای این‌که اقدامی را بتوان دخالت نامید وجود سه شرط ذیل لازم است:

اولاً ـ دخالت باید در امور دولت مستقل و دارای حاکمیت به عمل آید. بنابراین هرگاه اقدامی که به عمل آمده، نتیجهٔ رشتهٔ اتحاد و اشتراک یا سلطهٔ دخالت‌کننده در دولت طرف باشد آن را نمی‌توان دخالت نامید. مثلاً در دول متحده تمامیت ارضی هریک از دول جزء دولت متحده و مقررات حفظ قانون اساسی به حکومت دولت متحده محول است؛ لهذا در مواردی که اراضی یا حقوق اساسی یکی از آن دول در معرض خطر واقع شود، دخالت حکومت دولت متحده نه فقط حقی است برای آن دولت، بلکه از تکالیف آن محسوب می‌شود. همچنین درصورتی که به بی‌طرفی دولتی که از جانب سایر دول بی‌طرفی آن برقرار و تضمین شده تخطی و تعرض به عمل آید، دول ضمانت‌کننده حق دارند و بلکه مکلف هستند که برای مصون داشتن دولت بی‌طرف از تجاوز، دخالت نمایند.

ثانیاً ـ دخالت باید فقط به میل و ارادهٔ دولت دخالت‌کننده به عمل آید.

هرگاه اقدامی که از طرف دولتی؛ برحسب تقاضای دولت طرف یا با رضایت او باشد، به عمل آید، نمی‌توان آن را دخالت نامید و همچنین درصورتی که دخالت در نتیجهٔ حقی به عمل آید که به موجب عهدنامه یا برحسب عادات بین‌المللی به دخالت کننده تفویض گردیده است.

ثالثاً ـ دخالت باید برای تحمیل میل و ارادهٔ دخالت کننده به عمل آید.

هرگاه دولت دخالت‌کننده به اظهارنظر اکتفا نموده و طرف را در رد یا قبول پیشنهادهای خود آزاد گذارد، دخالتی به عمل نیامده است.

انواع دخالت: دخالت ممکن است انفرادی، اجتماعی، سیاسی، یا مسلّحانه باشد. دخالت سیاسی نیز ممکن است دوستانه باشد یا رسمی. در ۱۸۵۱ دولت‌های پروس و اتریش در

دولت «پیه‌مون» دخالت سیاسی دوستانه نموده و به وسیله مأمور مخصوصی که به دربار ویکتور امانوئل پادشاه آن کشور، اعزام داشته بودند نظریه خود را در رویه‌ای که مشارالیه در طرز حکومت کشور خود اختیار کرده بود، اظهار نموده و خاطرنشان کردند که ادامهٔ این روش، رنجش دولتین را به وجود خواهد آورد، ولی پادشاه پیه‌مون وقعی به نصایح دولتین نگذاشته و در سیاست خود تغییری وارد نیاورد.
بالعکس در ۱۸۵۶ دولتین فرانسه و انگلیس دخالت سیاسی رسمی در دربار «ناپل» به عمل آوردند تا آن دولت را مجبور سازند که ترتیب حکومت خود را که با نظریهٔ دولتین وفق نمی‌داد، تغییر دهد و چون دولت ناپل از قبول نظریهٔ آنها امتناع ورزید، دولتین نمایندگان سیاسی خود را احضار و روابط سیاسی خود را با دولت ناپل قطع نمودند.
دخالت سیاسی معمولاً مقدمهٔ دخالت مسلحانه است. دولت دخالت‌کننده بدواً سعی می‌کند که به وسیلهٔ اقدامات سیاسی مسالمت‌آمیز نظریهٔ خود را تحمیل نماید و چون از این رویه نتیجه‌ای حاصل نشود مبادرت به دخالت مسلحانه می‌نماید.

دریای خزر، وضعیت حقوقی *Legal Status of the Caspian Sea*

پس از فروپاشی اتحاد شوروی و استقلال کشورهای حاشیه دریای خزر مسئله بهره‌برداری از منابع آن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شده است. این دریا فصل مشترک و نقطه اتصال پنج کشور مهم یعنی، ایران، روسیه، قزاقستان، ترکمنستان و آذربایجان است و بعد از مناطق نفت‌خیز خلیج فارس و سیبری بزرگترین منبع نفت و گاز شناخته شده دنیاست.
یکی از مسائل دریای خزر تعیین وضعیت حقوقی آن است که شامل این عناصر می‌باشد:
۱ـ موضوع کشتیرانی؛
۲ـ موضوع استفاده از منابع زنده؛
۳ـ موضوع محیط زیست منجمله افزایش سطح آب دریا؛
۴ـ موضوع استفاده از منابع معدنی؛
۵ـ تعیین حدود و میزان حقوق حاکمه و صلاحیت دولتهای ساحلی در دریای خزر.
دریای خزر دارای وضعیت ویژه حقوقی منحصر به خود بوده است. این دریا فقط از طریق کانال‌های ایجاد شده از طریق رود ولگا – دن، به دریای سیاه و بالتیک متصل است و فقط کشتی‌های کشورهای ساحلی آن حق دریانوردی در آن را دارای می‌باشند. قواعد جاری حقوق بین الملل عمومی درباره دریای آزاد و مناطق دریایی دولتهای جهان آزاد شامل

حال آن نیست. عمده‌ترین منبع حقوقی که در مذاکرات سیاسی می‌تواند مبنا قرار گیرد، قراردادها و معاهدات موجود است.

آنگونه که از تعریف کنوانسیونهای موجود در خصوص حقوق دریاها مستفاد می‌شود، دریای خزر با شرایط جغرافیایی که دارد نمی‌تواند از مصادیق دریای بسته و نیمه بسته به حساب آید.

تا آنجا که معاهدات به عنوان منبع عمده حقوق بین المللی مطرح می‌شود، مهمترین معاهدات موجود که بطور ضمنی و یا صریح نسخ نشده‌اند، و یا به لحاظ اقاله، فسخ، انتقاء و یا بطلان قهری کلاً باطل نشده و همچنان نافذ باقی مانده‌اند، قرارداد مودّت مورخ ۱۹۲۱ و معاهده کشتیرانی و تجارت ۱۹۴۰ منعقد فی مابین دولتین ایران و اتحاد شوروی است که سه کشور دیگر بر اساس اصل جانشینی دولتها صاحب حق شده‌اند. فصل یازدهم قرارداد مودت ۱۹۲۱ ایران و شوروی حقوق متساوی کشتیرانی اعم از سفاین جنگی و کشتی‌های بازرگانی برای طرفین قائل شده است و ماده ۱۳ معاهده دریانوردی و تجارت مورخ ۲۵ مارس ۱۹۴۰ منعقده در تهران فی مابین دولتین ایران و اتحاد شوروی صراحت دارد که: «طرفین متعاهدتین، بر طبق اصولی که در عهدنامه ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ بین ایران و جمهوری اشتراکی روسیه شوروی اعلام گردیده است، موافقت دارند که در تمام دریای خزر کشتی هایی جز کشتی‌های متعلق به ایران و اتحاد شوروی یا متعلق به اتباع و بنگاههای بازرگانی و حمل و نقل دولتی یکی از طرفین متعاهدتین که زیر پرچم ایران و یا اتحاد شوروی سیر می‌نمایند، نمی‌توانند وجود داشته باشند.»

در مجموع سه سناریو برای رژیم حقوقی دریای خزر متصور است:

سناریوی اول: با توجه به کنوانسیون حقوق دریاهای سازمان ملل در ۱۹۸۲ (UNCLOS III.1982) برای هر کشور ساحلی دریای خزر، آبهای سرزمینی، محدوده فلات قاره و منطقه انحصاری اقتصادی در نظر گرفت. ماده ۳ کنوانسیون، منطقه‌ای به عرض ۱۲ میل دریایی از خط پایه (Baseline) برای آبهای سرزمینی درنظر می‌گیرد که به این ۱۲ میل می‌توان ۱۲ میل دیگر به‌عنوان منطقه همجوار (Contiguous Zone) افزود (ماده ۳۳). باتوجه به ماده ۵۷ کنوانسیون می‌توان منطقه انحصاری اقتصادی را تا ۲۰۰ میل دریایی از خط پایه امتداد داد. باتوجه به این که عرض دریای خزر بیش از ۲۰۰ میل نیست، دیگر منطقه‌ای به نام دریای آزاد باقی نمی‌ماند. افزون برآن، تداخل مناطق انحصاری اقتصادی این کشورها با یکدیگر وضعیت دشواری را به وجود خواهد آورد که جز با عقد قراردادهای خاص قابل حل نیست.

سناریوی دوم: برطبق این سناریو، که جمهوری آذربایجان بیشتر طرفدار آن است، دریای خزر بایست به نسبت مرز آبی هر کشور به پنج منطقه انحصاری تقسیم گردد. این سناریو، برخلاف ظاهر منصفانه آن، در عمل ممکن است به زیان بعضی از کشورها در رابطه با استفاده از منابع هیدروکربوری باشد. یکی از مسائلی که تعیین رژیم حقوقی دریای خزر را به صورت صریح و قراردادی فوریت می‌بخشد، بهره‌برداری از منابع و ذخایر هیدروکربوری غنی آنست.

سناریوی سوم: برطبق آن محدوده‌ای از آب‌های ساحلی برای هر کشور محترم شمرده می‌شود و بقیه دریا مورد مالکیت مشترک (Res Communis) قرار می‌گیرد. مالکیت و حاکمیت مشاع و مشترک، به صلاحیت بر یک سرزمین یا منطقه‌ای به‌طور مشترک میان دو یا چند دولت اطلاق می‌شود. ترتیبات حاکمیت مشاع براساس رژیم حقوقی که در آن اقتدار بر سرزمین، به صورت مشارکت درمی‌آید، تعریف می‌گردد. هر نوع ترتیبات این چنینی نشان‌دهنده اعمال حاکمیت توسط دولت‌های مربوطه به صورت مساوی است.

پس از انعقاد اولین قرارداد تحدید مرزهای آبی مابین روسیه و آذربایجان در مهر ۱۳۸۱، سه کشور قزاقستان، آذربایجان و روسیه در ۱۴ مه ۲۰۰۳ (۱۳۸۲/۲/۲۴) توافق سه جانبه‌ای را در اجلاس نمایندگان ویژه کشورهای ساحلی در آلماتی قزاقستان امضاء کردند. بدین‌ترتیب و با توجه به طول ساحل و استفاده از خط میانه سهم قزاقستان، روسیه و آذربایجان به ترتیب ۲۷، ۱۹ و ۱۸ درصد تعیین شد؛ یعنی در مجموع وضعیت ۶۴ درصد از آبهای دریای خزر مشخص شده است.

دسپوتیسم / خدایگانسالاری *Despotism*

این اصطلاح از ریشهٔ یونانی Despotès (به معنای «ارباب» و «خداوندگار») گرفته شده است و بر اقتداری اطلاق می‌شود که هیچ حد قانونی ندارد و خودسرانه اعمال می‌شود. دسپوتیزم به معنای استبداد بی‌بندوبار نیز می‌باشد. ولی منظور از دسپوتیزم روشنفکرانه نوعی حکومت ایده‌آل است که افلاطون و بعضی متفکران عصر جدید خواستار آن بوده‌اند.

بنابر نظریه کارل ویتفوگل (Witfogel) دسپوتیزم شرقی که مفهوم تازه‌ای از دسپوتیزم می‌باشد جامعه‌ای است که دارای این خصوصیات باشد:

۱ـ حکومت فردی (اتوکراسی).

۲ـ ادارهٔ کشور با سازمان اداری متمرکز.

۳ـ نبودن یک اشرافیت ثابت.
۴ـ پست بودن موقعیت بازرگانان در جامعه.
۵ـ کم اهمیت بودن برده‌داری.
۶ـ کشاورزی مبتنی بر آبیاری وسیع.
به عقیده ویتفوگل عامل کشاورزی نقش بسیار مهمی در دسپوتیزم دارد.

دکترین / آیین سیاسی / آموزه *Doctrine*

از واژه‌ی لاتینی Doctrina پدید آمده است. دکترین، نظریه و تعالیم علمی، فلسفی، سیاسی، مذهبی و مجموعه‌ای از نظام‌های فکری است که مبتنی بر اصول معینی باشد. دکترین، نوعی از جهان‌بینی است که برنامه‌های سیاسی براساس آن پایه و بنیاد گرفته باشد. دکترین هم چنین به تنظیم اصولی که برطبق آن دولت‌ها مشی خود را، به ویژه در روابط بین‌المللی تعیین می‌کنند، اطلاق می‌شود.
اصطلاح دکترینر Doctrinaire به شخصی گفته می‌شود که از دکترین معینی حمایت و پشتیبانی می‌کند.
در زبان فارسی «دکترین» را آیین سیاسی و یا آموزه می‌گویند.

دکترین اطاعت کورکورانه *Doctrine of Passive Obedience*

ریشه‌های این اصطلاح به دوران حاکمیت نظریه «حق الهی پادشاهان» بازمی‌گردد که به موجب آن سرپیچی و عدم اطاعت از فرامین پادشاه در حکم ارتکاب یک گناه بزرگ و نابخشودنی به شمار می‌رفت. نظریه مزبور در دوران سلطنت چارلز اول (۱۶۴۹-۱۶۲۵) توسط کشیش‌های انگلیسی اشاعه یافت.

دکترین ضرورت نظامی *Doctrine of Military Necessity*

دکترینی است که توسط برخی از علمای حقوق آلمان، پیش از جنگ جهانی اول ارائه شد و بعضاً از سوی آلمان و دیگر کشورها اعمال گردید. به موجب آن در صورت ضرورت حاد نظامی، قوانین جنگ، نیروی الزام‌آور خود را از دست می‌دهند. حقوق بین‌الملل، دکترین ضرورت نظامی را غیرقانونی و مردود می‌داند. مقررات لاهه (کنوانسیون شمارهٔ ۴ سال ۱۹۰۷ و کنوانسیون مشابه سال ۱۸۹۹) صریحاً بیان می‌دارند که حق طرف متخاصم نسبت به انتخاب وسیلهٔ ایجاد خسارت به دشمن، نامحدود نیست و این قاعده نیروی الزام‌آور خود را در موارد ضرورت نظامی از دست نمی‌دهد. به‌علاوه، خود قوانین جنگ

به‌گونه‌ای تنظیم شده‌اند که از پیش، مفهوم ضرورت نظامی را مدنظر قرار می‌دهند.

دکترین فرانک سیناترا *Frank Sinatra Doctrine*

اصطلاحی است مأخوذ از ترانه فرانک سیناترا خوانندهٔ معروف آمریکایی و هنرپیشه قدیمی هالیوود به نام «من به شیوهٔ خودم عمل می‌کنم» (I did it my way).
اصطلاح مذکور در اکتبر ۱۹۸۹ برای توجیه سیاست‌های جدید شوروی در رابطه با تحولات سریع کشورهای اروپای شرقی توسط «گنادی گراسیموف» سخنگوی وزارت خارجهٔ شوروی اعلام گردید. وی اظهار داشت: «از این به بعد اتحاد شوروی از دکترین فرانک سیناترا در رابطه با کشورهای عضو پیمان ورشو پیروی خواهد کرد. بدین معنی که آنها مختارند هر کاری که می‌خواهند انجام دهند. براین اساس هر کشوری حق دارد تصمیمات مستقل خود را از طرق مورد علاقهٔ خود به مرحلهٔ اجرا درآورد. ضمناً ساختارهای سیاسی هر کشور نیز باید توسط مردم آن کشور تعیین شود و عملی گردد.»

دکترین یک لیوان آب *One Glass of Water Doctrine*

این دکترین پس از پیروزی انقلابیون روس، به‌وسیلهٔ لنین ابراز شد.
براساس این عقیده، یک کمونیست بایستی به مسائل جنسی آن‌طور نگاه کند که گویا اهمیتی بیش از یک لیوان آب ندارد. کمونیست‌های انقلابی در طول مراحل اولیه انقلاب روسیه و انقلاب چین به این امر معتقد بودند.
این آیین در چین، قانون «پئی ـ شوئی ـ چو ـ ای» نام دارد، و چینی‌ها به آن اعتقاد دارند. انقلابیون کمونیست در دنیای غرب، عقیده‌ای به این دکترین ندارند.

دگرگونی‌های مثبت و منفی

دگرگونی‌هایی که جامعه برای همنوا کردن مجدد عناصر خود به‌بار می‌آورد یا مثبت هستند و یا منفی:
۱. دگرگونی مثبت پیش راندن عناصری است که دستخوش پس‌افتادگی شده‌اند، به‌سانی که این عناصر به عناصر پیشرفته برسند و با آن‌ها سازگار گردند.
۲. دگرگونی منفی پس راندن عناصری است که پیش رفته‌اند، به‌سانی که وضع پیشین خود را بازیابند و با عناصری که پس مانده‌اند، سازگار شوند.

دگرگونی مثبت نوعی سیر تکاملی و مستلزم نوآوری‌های تازه است و دگرگونی منفی

نوعی سیر قهقرایی است و نفی نوآوری‌های پیشین را ایجاب می‌کند. جامعه‌های بزرگ انسانی روندی تکاملی دارند و فقط در بعضی از مراحل تاریخ خود از جهاتی موقتاً به عقب می‌گرایند، و براثر آن ارتجاع ممکن می‌شود. بنابراین باید پذیرفت که در جوامع بزرگ و بر روی هم در تاریخ عمومی انسان سیر تکاملی اصل است و سیر قهقرائی استثناء.

تلاش‌های تکاملی یا مثبتی که جامعه برای بازسازی خود یعنی بازیافتن سازگاری مجدد یا نوسازگاری و یافتن نظامی کامل‌تر صورت می‌دهد، به دو شکل درمی‌آید: جنبش‌های کند یا اصلاحی و جنبش‌های تند یا انقلابی.

دگماتیسم / جزم‌اندیشی *Dogmatism*

دگماتیسم از واژه یونانی دگما Dogma به معنای فرمان، و عقیده می‌باشد. این اصطلاح در فرهنگ‌های فلسفی و مذهبی به هر اصل اعتقادی مذهبی یا غیرمذهبی اطلاق می‌شود که از نظر پیروان و معتقدان به آن، قطعی، مطلق، بدون شک و تردید و تغییرناپذیر است.

متقابلاً هر سیستم یا مکتب اعتقادی و فکری بر یک سلسله اصولی بنا شده که دگم‌های (جزم‌های) آن نظام یا مکتب به شمار می‌رود و اعتقاد یا عدم اعتقاد به این دگم‌ها ملاک وابستگی یا عدم وابستگی یک فرد به آن مکتب فکری و اعتقادی محسوب می‌شود.

دماگوژی / عوام‌فریبی *Demagogy*

دماگوژی مشتق از واژهٔ یونانی Demagogia است. این اصطلاح مرکب از دو بخش demos به معنای مردم و agogos به مفهوم کسی که هدایت می‌کند، می‌باشد. در اصطلاح سیاسی امروزه این واژه به معنای عوام‌فریبی و اغواء مردم از طریق دادن مواعید و شعارهای فریبنده و دروغین است. دماگوگ یا عوام فریب کسی است که با ادعاهای پوچ و وعده‌های بی‌اساس و بدون پشتوانه و هم چنین با تحریف حقایق سعی می‌کند تا مردم را به سوی خود جلب کرده و مورد موافقت، تحسین و پشتیبانی آنان قرار گیرد.

شایان ذکر است که در یونان باستان و هم‌چنین روم قدیم دماگوژی به مفهوم «رهبری مردم» بوده و معنای افتخارآمیزی داشته است.

دموکرات‌ها *Democrats*

در جوامع کمونیستی به گروهی از «غرب‌گرایان» اطلاق می‌شود که تعالیم مارکسیستی را

مردود دانسته و برآن باورند که مارکس و انگلس در زمانی می‌زیسته‌اند که کاپیتالیسم هنوز دوران اولیه خود را می گذرانده و نتیجه‌گیری‌های آنان را در مورد سرمایه، نادرست می‌دانند.

دموکرات‌ها معتقدند که، «بیماری‌های جامعه سرمایه‌داری مربوط به دوران رشد سرمایه‌داری است که درمان‌پذیر است، و این نظام توانسته است از چنگال بیماری‌هایی چون بحران تولید اضافی، بیکاری و نژادپرستی رهایی یابد.»

دموکراسی *Democracy*

اصطلاحی است مشتق از واژهٔ یونانی Démokratia، که در آن پیشوند دموس به معنا و مفهوم «ادارهٔ امور خارجی کشور، به کار می‌رود. دموس بعدها به‌معنای تهیدستان و روستائیان و سرانجام به معنای «مردم» استعمال شده است.

کراسیا نیز از ریشهٔ کراتوس Kratos مشتق شده، و به معنای اقتدار و اختیار و نیز حکومت کردن و فرمانروائی می‌باشد.

اصطلاح دموکراسیا برای نخستین بار، در آتن و در زمان کلیستن به‌کار رفت. وی در ۵۱۰ سال پیش از میلاد به حکومت هیپارک و برادرش هیپیاس پایان داد و با اصلاحات قانونی، حکومت به دست روستائیان و تهیدستان افتاد؛ حکومت مذکور دموکراسیا نامیده شد و کلیستن هم به نام بنیانگذار دموکراسی شناخته شد.

بعدها در یونان قدیم، اصطلاح دموکراسی به حکومت عوام، و آریستوکراسی به حکومت خواص اطلاق می‌گردید.

هرودت مورخ یونانی می‌نویسد: «دموکراسی اگرچه تمام مردم را در پیشگاه قانون مساوی می داند ولی اشکال آن در این است که به سهولت ممکن است به موبوکراسی یا حکومت رجاله و عوام، و قیادت جهال تنزل یابد. یعنی حکومتی که در آن مردمان حقیر و بی‌اطلاع و نالایق مصدر کار باشند؛ و مسلماً حکومت افراد برجسته و باهوش و صاحب غریزه و استعداد بر حکومت نادان ترجیح دارد.»

دموکراسی امروزه در اصطلاح سیاسی به‌مفهوم «برتری قدرت آرمانخواهانه ملی، و ادارهٔ حکومت به وسیله ملت می‌باشد.»

همین مفهوم را آبراهام لینکلن (۱۸۶۵-۱۸۰۹) رئیس جمهوری آمریکا در سال‌های ۱۸۵۹ و ۱۸۶۴ چنین بیان می کند:

«دموکراسی یعنی حکومت مردم، به دست مردم و برای مردم.»

دموکراسی در پایه و اساس عبارت از «حکومت تمام مردم» است، ولی چون حکومت مستقیم همه‌ی مردم در شرایط زندگی امروزی و توسعهٔ شهرها و افزایش جمعیت کشورها امکان‌ناپذیر است، لاجرم دموکراسی از راه غیرمستقیم یعنی تعیین نماینده‌ها و تفویض اختیارات حکومتی به آنها عملی می‌شود.

این افراد که برمبنای قانون اساسی و قوانین جاری به ویژه قانون انتخابات همگانی وظایف نمایندگی را برای مدتی معین برعهده می‌گیرند، به جای انتخاب‌کنندگان آرمان‌های آنان را با برقراری حاکمیت ملی به موقع اجرا درمی‌آورند.

اما انتخابات به این معنی است که بین داوطلبان متعدد و برنامه‌های مختلف و احزاب متفاوت معلوم گردد که کدام یک از آنها مطابق تمایلات عمومی سیاسی و اجتماعی مردم بوده و در آراء و افکار آنها رسوخ کرده‌اند و خود را در مسیر اجرای عقاید آنها قرار داده‌اند.

یکی از طرق اجرای دموکراسی این است که احترام به آزادی‌های اساسی به‌ویژه احترام به آزادی عقاید و افکار، آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات، آزادی تبلیغات و تعلیمات و سایر اختیارات ملی و مردمی در آن جامهٔ عمل بپوشد. اگر این آزادی‌ها و چنین اجرائی از دموکراسی نباشد و شرایط آن برآورده نشود، باید گفت که نه احترام به افکار عمومی و نه آزادی افراد و احزاب و نه انتخابات واقعی هیچ‌یک وجود ندارد. برعکس با تحقق شرایط دموکراسی می‌توان گفت که حکومت عامه تحقق یافته است.

در حکومت‌های عامه، موضوع اکثریت یک امر مسلم و قطعی است. حکومت مردم به وسیلهٔ خود مردم شامل حکومت همه‌ی نمایندگان مردم است که اختلافات خود را هرگز پنهان نخواهند ساخت و عقاید مختلف را ارائه خواهند داد بدون این‌که اصرار در بهترین بودن آن‌ها داشته باشند.

بنابراین می‌توان گفت که دموکراسی حکومت عدد است که نمایش آراء اکثریت است و هرگز به‌وجود نمی‌آید مگر این‌که آزادانه و با ارزش مساوی تمام عقاید و آراء حاصل گردد.

دموکراسی سوسیالیستی *Socialist Democracy*

به نظر مارکسیست‌ها، «دموکراسی غرب، دموکراسی بورژوایی است که در خدمت طبقهٔ سرمایه‌دار قرار دارد. درحالی که شکل عالی دموکراسی، دموکراسی سوسیالیستی است، زیرا به نفع اکثریت عظیم زحمتکشان و حافظ منافع آنها است و شالودهٔ اقتصادی آن، مالکیت جمعی بر ابزار تولید است.»

بنابر همین عقیده، «در نظام سوسیالیستی برابری واقعی افراد صرفنظر از نژاد، ملیت،

مذهب و جنس در همهٔ امور تأمین می‌شود.»

دموکراسی صنعتی *Industrial Democracy*

براساس این فلسفه، کارگران باید در تصمیمات مربوط به صنایع سهیم باشند. در این باره نظریه‌های متعددی ابراز شده است که شکل نهایی آن، خواهان سرنگون کردن کاپیتالیسم و جایگزینی حکومت کارگران است.

نظریهٔ جدید دیگری که دربارهٔ دموکراسی صنعتی ابراز شده آن است که این نظام، کاپیتالیسم و موقعیت مدیران را مورد قبول قرار داده و معترف است که کارگران در مدیریت صنایع قادر به عمل نبوده و نخواهند بود.

دنیای آزاد *Free World*

اصطلاح مورد استفاده سیاستمداران غربی برای تشریح دنیای غیرکمونیست.

دوچه *Il Duce*

اصطلاحی است از ریشه ایتالیایی به معنای رهبر و در تاریخ سیاسی معاصر ایتالیا عنوان بنیتو موسولینی (۱۹۴۵-۱۸۸۳) رهبر ائتلاف فاشیست ـ ناسیونالیست ایتالیا و دیکتاتور معروف آن کشور است.

دوقطبی *Bipolarity*

طرز تفکری که هر یک از دو بلوک اصلی یعنی ایالات متحدهٔ آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را یک ابرقدرت می‌دانست.

پس از فروپاشی شوروی (دسامبر ۱۹۹۱) بسیاری از صاحبنظران آمریکا را «تنها ابرقدرت» جهان می‌دانند.

دولت *State*

این اصطلاح که معادل انگلیسی آن State و لاتین آن Status است، مأخوذ از واژهٔ Stare به معنای «ایستاده» بوده که اندیشهٔ استحکام نیز از آن مستفاد می‌شود.

«دولت» به معنای وسیع کلمه عبارت از جامعه‌ای است که در آن قدرت سیاسی طبق «قوانین اساسی» تعیین و تشریح شده است. به معنای محدودتر دولت عبارت از قدرتی است که سرنوشت جامعهٔ فوق‌الذکر را دردست دارد. در مفهوم عمومی دولت به معنای

مجموعهٔ سازمان‌های اجرایی است که قدرت ادارهٔ جامعه به آن داده شده است. این مجموعه متشکل از اجزاء زیر می‌تواند باشد:
الف ــ مجلس شورا، پادشاه و یا هردو؛
ب ــ حکومت یا مجموعهٔ نخست‌وزیر و کابینه‌اش؛
ج ــ دستگاه اداری، پلیس و نیروهای مسلح؛
د ــ دادگستری یا قوهٔ قضائیه.
دولت به معنای اول به‌طور کلی دارای سه رکن است که عبارتند از: قلمرو، جمعیت و حاکمیت.
قلمرو: قلمرو یک دولت عبارت است از ناحیه‌ای از زمین، دریا و هوا که در حدود آن، دولت اعمال حاکمیت می‌کند. داشتن قلمرو شرط اصلی تشکیل دولت است. قلمروی یک دولت باید غیرقابل تجزیه و تقسیم باشد و این موضوع یک اصل مسلم در حقوق بین‌الملل به شمار می‌رود. البته یک دولت می‌تواند قسمتی از قلمرو خود را به دولت دیگری واگذار نماید، بفروشد و یا اجاره دهد. معمولاً دولت مغلوب در جنگ و در هنگام امضای قرارداد صلح قسمتی از قلمرو خود را به دولت دیگری واگذار می‌کند و ضمیمه قلمرو دولت فاتح می‌شود. یا ممکن است براثر قیام، بخشی از قلمروی یک دولت از آن جدا شده و به صورت دولت مستقلی درآید.
بلژیک در سال ۱۸۳۰ از هلند جدا شد؛ و یونان نیز در ۱۸۲۹ از عثمانی مجزا گردید.
یک دولت مستقل می‌تواند قسمتی از قلمروی خود را به دولت دیگری بفروشد، نظیر فروش منطقه آلاسکا توسط روسیه تزاری به آمریکا در سال ۱۸۷۶ و به قیمت ۷/۲۰۰/۰۰۰ دلار و یا فروش فیلیپین توسط اسپانیا به آمریکا در اواخر قرن نوزدهم و یا فروش جزایر ماریان، کارولین و مارشال توسط اسپانیا به آلمان.
در مورد اجاره قسمتی از قلمرو یک دولت به دولت دیگر، نمونه‌های بارزی در تاریخ گذشته جهان وجود دارد: دولت چین در سال ۱۸۹۸ بندر کیاچو را به آلمان و پرت‌آرتور را به روسیه و بندر هنگ‌کنگ را به انگلستان و ناحیه کوانگ چووان را به فرانسه اجاره داد.
حتی ممکن است دو دولت قلمروی خود را معاوضه نمایند. مثلاً در سال ۱۸۹۰ انگلستان جزیره هلگولند (واقع در دریای شمال) را به دولت آلمان واگذار کرد و در مقابل آن صاحب بخشی از مستعمرات آلمان در سواحل شرقی آفریقا شد. دولت ایران نیز به موجب پیمان مورخ ۲ بهمن ۱۳۱۰ (۲۳ ژانویه ۱۹۳۲) برخی از نقاط مرزی خود را به دولت ترکیه انتقال داد و در مقابل بخشی از اراضی متعلق به آن دولت را به‌دست آورد.

جمعیت: جمعیت عبارت است از کلیه افرادی که در یک کشور ساکن هستند. با توجه به تعریف مزبور، باید به نکات زیر توجه داشت:

ـ اتباع بیگانه مقیم یک کشور جزء جمعیت آن محسوب می‌شوند و تابع نظام حقوقی خاصی هستند.

ـ جمعیت یک کشور ممکن است از عناصری تشکیل شود که از لحاظ نژاد و زبان و دین و مذهب و تمدن با هم متفاوت باشند: نظیر امپراتوری عثمانی که از عناصر ترک، عرب، اسلاو، ارمنی و غیره تشکیل می‌شد و یا دولت اتریش ـ هنگری که از عناصر گوناگون آلمانی، مجار، چک، صرب، کروات، سلوون، ترک و غیره تشکیل می‌شد و دولت روسیه تزاری (شوروی) که عناصر گوناگون اسلاو، لهستانی، تاتار، گرجی، ارمنی، و... در آن وجود داشت.

حاکمیت: قدرت مستقل یک دولت را برای اداره یک کشور (اصطلاحاً اعمال حاکمیت) قدرت حاکمه می‌نامند که باید دارای شرایط زیر باشد:

ـ دارای نیروی مادی اعمال حاکمیت باشد، نظیر نیروهای مسلح، سازمان‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی.

ـ قدرت حاکمه باید دائمی و منظم باشد.

ـ از لحاظ اداره امور داخلی و خارجی مستقل باشد.

مفهوم فلسفی ـ سیاسی دولت در مکتب‌های مختلف

مفهوم فلسفی ـ سیاسی دولت متأثر از خاستگاه یا منشاء آن است و در این باب مکتب‌های مختلف زیر وجود دارد:

نظریه خاستگاه ملی دولت: در این نظریه قدرت دولت را ناشی از ملت می‌داند، و درواقع موضوع حاکمیت ملی را عنوان می‌کند.

نظریه مارکسیسم: مارکس اصولاً شکل و ماهیت دولت را ناشی از نظام مناسبات تولیدی حکمفرما در یک کشور می‌داند. لنین و سایر مارکسیست‌های جدید، با تأسی به‌نظریه مارکس، معتقدند که دولت‌های غیرسوسیالیستی و غیرکمونیستی جهان درواقع نماینده طبقات سرمایه‌دار هستند و به زیان خلق‌ها کار می‌کنند. حکومت کمال مطلوب آنها دولت شوراها و پرولتاریا است.

نظریه اسلام: در اسلام، قدرت دولت ناشی از خداوند است و اصولاً به موضوع اصلی «حکومت الهی و حکومت اسلامی» برمی‌گردد، که نکات مهم آن فهرست‌وار در زیر می‌آید:

حکومت سیاسی در اسلام یک پدیده مستقل و جدا از حکومت جهانی اسلام نبوده، بلکه بخشی از آن است. حکومت سیاسی اسلام به دو بخش عمده تقسیم می‌شود: حکومت تکوینی و حکومت تشریعی.

حکومت تکوینی: خداوند حاکم مطلق هستی است که از طریق فعل خود، خلقت و حفظ جهان را، براساس سنت خلق، حفظ و اداره می‌کند، بشر نیز جزئی از جهان هستی در این نظام تکوینی است.

حکومت تشریعی: عبارت است از حکومتی که از طریق تشریع قوانین دینی و اجتماعی ثابت الهی توسط پیامبر (ص)، امامان و نایب‌های برحق آنها اداره می‌شود.

باتوجه به مراتب فوق، فلسفه سیاسی اسلام درباره دولت بر اصول زیر استوار بوده است:

۱ـ نفی حکومت مادی (عرفی).
۲ـ جهانی بودن دیانت اسلام.
۳ـ وحدت و تساوی انسان‌ها (در جامعه اسلامی).
۴ـ حذف اختلافات نژادی، رنگ پوست، جغرافیایی، ملی و سیاسی.
۵ـ ایجاد امت اسلامی براساس وحدت ابناء بشر و در برابر ملیت و ملیت‌گرایی.
۶ـ وحدت دین و سیاست.
۷ـ خلافت (در مذاهب تسنن) و امامت (در مذهب شیعه).
۸ـ حکومت ولی فقیه در دورهٔ غیبت کبرای امام دوازدهم شیعه (ع).
۹ـ مردمی و غیرطبقاتی بودن حکومت. درواقع می‌توان گفت که مفهوم دموکراسی غربی از لحاظ اسلام عبارت است از: «حکومت خدا، به وسیله مردم و برای خدا».

دولت انداموار *Corporatism*

ایدئولوژی دولت انداموار [کورپوراتیسم] در آغاز به معنای شیوهٔ سازماندهی میان دولت و گروه‌های اجتماعی در نظام‌های فاشیستی و اقتدار طلب به کار می‌رفت. اما این ایدئولوژی دو نوع اصلی داشته است: یکی نوع دولتی یا اقتدار طلبانه و دیگری نوع اجتماعی یا لیبرال. نوع دولتی آن در دولتهای فاشیستی و اقتدار طلب پرتغال و اسپانیا پیش از دوران دموکراسی در آن کشورها معمول بود. نوع اجتماعی کورپوراتیسم که در برخی دموکراسیهای امروز مثل سوئد و اتریش معمول است، در واقع نوعی نمایندگی اصناف و گروه‌های سازمان یافته در سطح دولت است که در کنار نهادهای نمایندگی مرسوم یعنی پارلمان و احزاب جریان دارد. در این نوع از دولت سازمانهای نمایندهٔ منافع

اقتصادی و اجتماعی در جامعه از موقعیت ممتازی در مذاکره با مقامات دولتی بر سر تصمیم‌گیری دربارهٔ مهمترین مسائل اجتماعی و اقتصادی برخوردارند. در مقابل، سازمانهای مورد نظر وفاداری اعضای خود نسبت به سیاستهای جاری را تضمین می‌کنند. در کورپوراتیسم دولتی مانند رژیم‌های موسولینی و سالازار در ایتالیا و پرتغال، ساختارهای لازم برای برای دموکراسی و مشارکت سیاسی وجود نداشت و در عوض گروه اقلّیتی سلطهٔ سیاسی را در دست داشت، دولت با اعمال کنترل از بالا به سازمانها و نهادهای کارگری و صنفی انضباط می‌بخشید و بویژه از سازمانهای صنفی و کارفرمایی در مقابل رقابت بین المللی حمایت می‌کرد. رویهم رفته سازمان‌ها و نهادهای اقتصادی و اجتماعی واسط میان دولت و جامعه تحت کنترل و انضباط دولت قرار داشتند.

در مقابل، در کورپوراتیسم دموکراتیک سازمانهای خود جوش نمایندهٔ منافع طبقات و گروههای مختلف اقتصادی بویژه طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار هستند و سازمانهایی مانند اتاق بازرگانی و صنعت و اتحادیه‌های کارگری و کارفرمایی و کشاورزی در تصمیم‌گیری‌های عمده نقش اساسی دارند. اتریش و کشورهای اسکاندیناوی دارای دولت اندامواز به شیوهٔ دموکراتیک هستند. در این کشور عضویت در اتحادیه‌ها و اصناف برای شهروندان مشغول به کار اجباری است و هر صنف و اتحادیه‌ای بسیار سازمان یافته و دارای رهبری در سطح ملی است. هر سازمان صنفی در سطح ملی انحصار نمایندگی منافع اجزاء تشکیل دهندهٔ خود را داراست. به علاوه هر سازمان صنفی دارای حق برابر برای مشارکت در مذاکرات و تصمیم‌گیری‌های مربوط به سیاستگذاری اقتصادی و اجتماعی است در کشورهای دیگر مانند هلند و آلمان نیز در برهه‌هایی تجربه شده است. با گسترش ایدئولوژی نئولیبرالیسم وتعدیل ساختاری و خصوصی‌سازی در دهـهٔ ۱۹۸۰ کورپوراتیسم اجتماعی تا حدی روبه افول بوده است.

دولت پادگانی — *Garrison State*

دولتی است که به دولت جنگی تبدیل می‌شود، و پس از رفع هر بحران، به قصد جلوگیری از بحران‌های دیگر، هم‌چنان مجهز و مقتدر می‌ماند.

دولت پلیسی — *Police State*

به رژیم دیکتاتوری و یا توتالیتری گفته می‌شود که در آن نیروهای مخالف رژیم سرکوب شده و ناراضیان آن نیز توسط پلیس و صرفاً به دلایل سیاسی به زندان افکنده می‌شوند.

دولت جنگی *War State*

دولت به هنگام بحران و مخصوصاً در وقت جنگ، برای آن‌که بتواند با سرعت و وحدت فراوان عمل کند، ناگزیر از آن می‌شود که به صورت دولت جنگی درآید و در نتیجه بر حوزهٔ اقتدار سازمان‌های اجرایی خود بیفزاید. در بسیاری از فعالیت‌های تولیدی خصوصی دخالت ورزد و آزادی فردی را محدود کند.

دولت حقوقی *Rechtsstaat*

مفهوم دولت حقوقی نتیجهٔ تفکرات سنتی آلمانی و سوئیسی است.
فردریش یولیوس اشتال سیاستمدار محافظه‌کار آلمانی معتقد است که: «دولت باید بستر و مرز اعمال خود و فضای تحرک شهروندان را به‌گونه‌ای حقوقی دقیقاً معین نموده و بدون هرگونه گزند و خدشه‌ای تأمین و پاسداری کند.»
مشخصات بارز دولت حقوقی را می‌توان به شکل زیر دسته‌بندی کرد:
۱ـ وجود یک قانون اساسی که در آن تقسیم قوای مملکت تصریح شده باشد.
۲ـ وجود فهرستی از حقوق آزادمنشانه و اجتماعی شهروندان در قانون اساسی که حتی وضع قوانین جدید را مشروط می‌دارد.

دولت در تبعید *Government in Exile*

دولتی است که خارج از سرزمین کشور خود تشکیل شده است. دولت در تبعید یا دولت غایب که دولت دوژوره کشوری بوده که در حال حاضر تحت اشغال می‌باشد، تا زمانی که تبعید خود را موقتی بداند، از دید کشورهایی که آن را به عنوان دولت دوژوره به رسمیت بشناسند، دولت دوژوره باقی می‌ماند. در چنین مواردی هیچ‌گونه وقفه‌ای در استمرار دولت ایجاد نشده است. دولتی که خارج از سرزمین کشور خویش تشکیل شده، هیچ ارتباطی با دولت قبلی ندارد. دولت در تبعید جدید قبل از این‌که واجد اختیارات و قدرت لازم برای احراز نمایندگی کشورش باشد، باید توسط سایر کشورها مورد شناسایی قرار گیرد. در چنین حالتی دولت در تبعید جدید پیش‌بینی می‌کند که نهایتاً دولت واقعی و قانونی آن کشور خواهد بود.
مثال‌های متعددی از دولت‌های در تبعید وجود داشته است که در نتیجه تهاجم آلمان نازی در طول جنگ دوم جهانی و قبل از آن جابه‌جا شده یا در آن سوی مرزها تشکیل شده بودند. از آن جمله می‌توان به دولت‌های چکسلواکی، اتیوپی، یونان، هلند، نروژ،

لهستان و یوگسلاوی اشاره کرد. اشغال نظامی موجب انتقال حاکمیت سرزمین اشغال شده نمی‌شود بلکه به اشغالگر اختیار اعمال قدرت اداری و قضایی لازمهٔ حفظ امنیت خویش و برقراری وضعیت نسبتاً عادی (باتوجه به اوضاع و احوال موجود) سکنهٔ خود را می‌دهد. استمرار شناسایی دولت در تبعید، اقتدار دو فاکتو دولت اشغالگر را به مبارزه می‌طلبد. با این که اقتدار دولت در تبعید موقتاً در سرزمین خود در حالت تعلیق است (اگرچه ممکن است از اقتداری به صورت شبکه زیرزمینی برخوردار باشد)، اما این دولت، نماینده قانونی کشورش در مقابل کشورهایی است که به شناسایی آن ادامه می‌دهند. درصورت قطع شناسایی، دولت در تبعید جایگاه قانونی خویش را از دست خواهد داد.

دولت دست‌نشانده *Puppet Government*

این اصطلاح به دولتی اطلاق می‌شود که ظاهراً دارای استقلال بوده ولی درواقع توسط برخی از قدرت‌های بزرگ (معمولاً بیگانه) کنترل و اداره می‌شود.

دولت شهر *Polis*

دولت شهر اصطلاحی است که به حکومت‌های مستقر در یونان باستان اطلاق می‌گردید و در قرون وسطی و جدید در مورد شهرهای اروپایی قدرتمند که خود دارای حاکمیت و استقلال بودند، به کار رفت. دولت شهرهای قدیم در یونان دارای مؤسسات و نهادهایی بودند که در مجموع یک دستگاه حکومتی یا «دولت» را شامل می‌شد. این دولت‌ها از لحاظ وسعت و جمعیت بسیار کوچک بودند.

دولت مستقل فلسطین *Independent Palestinian State*

شورای ملی فلسطین در نشست مورخ ۱۵ نوامبر ۱۹۸۸ (۲۴ آبان ۱۳۶۷) خود در الجزایر تشکیل دولت مستقل فلسطین را اعلام و یاسرعرفات را به عنوان رئیس دولت جدیدالتأسیس برگزید.

عرفات با اشاره به قطعنامه شماره ۱۸۱ سازمان ملل متحد مورخ ۱۹۴۷ که در آن تأسیس دولت‌های جداگانه عرب و یهود پیش‌بینی شده بود، اظهار داشت که وی قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد را پذیرفته است. (قطعنامه ۲۴۲ از اسرائیل می‌خواهد که به اشغال سرزمین‌های عربی که در خلال جنگ شش روزه به تصرف آن دولت درآمده است، خاتمه داده و به کشورهای منطقه این حق را بدهد تا در کمال صلح و

آرامش با یکدیگر زندگی نمایند. قطعنامه ۳۳۸ نیز خواستار برگزاری یک کنفرانس صلح بین‌الملل برای حل مسأله خاورمیانه شده بود.)
عرفات ضمن محکوم کردن تروریسم به هر شکل ممکن و نیز به رسمیت شناختن حق موجودیت اسرائیل عملاً از مواضع قبلی خود فاصله گرفت و راه را برای حمایت محدود آمریکا و کشورهای جهان هموار ساخت. در ماه دسامبر ۱۹۸۸ رونالد ریگان رئیس جمهور آمریکا (۸۹-۱۹۸۱) اعلام کرد که ساف کلیهٔ شرایط آمریکا را پذیرفته و به همین دلیل وزارت خارجه آن کشور اجازه یافت تا گفتگوهایی را با مسئولان ساف آغاز کند. در اواسط دسامبر ۱۹۸۸ یکی از دیپلمات‌های آمریکا با نمایندگان ساف در تونس ملاقات کرد. آمریکا در سال ۱۹۷۵ هرگونه گفتگو با ساف را تحریم کرده بود.

دولت‌های منفور / خودسر — *Pariah / Rogue States*

همچنین به عنوان دولتهای "یاغی" (Outlaw) مورد اشاره قرار می‌گیرند؛ این دولتها کنشگران بین المللی ای هستند که به سبب نظام‌های سیاسی، نگرشهای ایدئولوژیک رهبری یا رفتار عمومیشان، به انزوای دیپلماتیک و بی‌اعتباری اخلاقی وسیع جهانی دچار هستند. مشروعیت این دولتها زیرسؤال است چرا که تصور می‌شود آنها قواعد و کنوانسیونهای رسمی حقوق بین الملل و دیپلماسی و / یا نرم‌های رفتاری را که به طور کلی ملازم با عضویت در جامعهٔ بین المللی است، رعایت نمی‌کنند. نمونهٔ کلاسیک این نوع کنشگر، افریقای جنوبی از سال ۱۹۸۴ تا سال ۱۹۹۴ است. آپارتاید و رویه‌های سیاست داخلی و خارجی این کشور با معیارهای رسمی حقوق بشر و تعیین سرنوشت و استعمارزدایی مغایرت آشکار داشتند.
منفوریت (Pariahood) به هیچ وجه یک پدیدهٔ بین المللی معاصر نیست. برای مثال امپراطوری عثمانی از سوی دولتهای اروپایی، از رنسانس تا قرن ۱۹ اساساً بر مبنایِ مذهبی (قلمرو عمومی مسیحیت) به عنوان دولت مطرود تلقی می‌شد. روسیهٔ بلشویک و جمهوری وایمار آلمان که از این وضعیت در دههٔ ۱۹۲۰ برخوردار بودند، هر دو از عضویت در جامعهٔ ملل محروم شدند. مع هذا پدیدهٔ معاصر به جهت مسئلهٔ کسب بالقوه سلاح‌های هسته‌ای از ویژگی خاص برخودار است. دولت‌های منفور معمای "امنیت" حاد و اغلب جدی ناشی از انزوای دیپلماتیک، دولتهای منفور به شدت وسوسه می‌شوند که به یک متعادل کننده‌ای هسته‌ای به عنوان آخرین دستاویز بازدارندگی در برابر مخالفان خود دست یابند. این امر از طریق پویش کنش - واکنش که به موجب آن رقبای منطقه‌ای

دولت منفور از کار آن تقلید می‌کنند می‌توانند به دومینوی هسته‌ای منتهی گردد.
اگر چه اصطلاح‌های دولت‌های خود سر (rogue) و "منفور (pariah) اغلب به صورت مترادف استفاده می‌شوند، (در کنار سایر عناوین نظیر یاغی، مطرود یا دیوانه)، اما می‌توان بین آنها تمایز قائل شد. از این رو اصطلاح دولتهای "خودسر" به درستی به نظام رهبری (Leadership) اشاره دارد نه نظام‌های سیاسی، مردم یا ملتها. به طور خاص رهبرانی (Leaders) که غیرمنطقی، غیراصولی، حقه باز، مسئله ساز، شرور یا کلاً دیوانه به نظر می‌رسند. از سوی دیگر "منفور" بیشتر متضمن نقطه ضعفهای رهبری (Leadership) است. این مفهوم دلالت بر دولت هایی دارد که خاستگاه‌ها، مشروعیت، رفتار یا ایدئولوژی آنها به طور گسترده‌ای از سوی جامعهٔ بین‌المللی زیر سؤال است.

دوما *Duma*

واژه‌ای روسی به معنای اندیشه، و شورا. دوما نام پارلمان روسیه در دورهٔ پیش از انقلاب اکتبر است که از ۱۹۰۶ تا فوریه ۱۹۱۷ وجود داشت و در چهار دوره زیر تشکیل شد:
دومای اول: این مجلس در نتیجه انقلاب سیاسی ۱۹۰۵ (انقلاب مشروطیت روسیه) به‌وجود آمد و فرمان تشکیل آن از طرف نیکلای دوم صادر گردید.
دومای اول (مجلس اول) از دهم ماه مه ۱۹۰۶ تا بیست‌ویکم ژوئیه همین سال (یعنی کمتر از سه ماه) دوام یافت. از آنجایی که در ضمن قانون اساسی جدید، امپراتور روسیه این حق را برای خود محفوظ نگاهداشته بود که در موقع لزوم تصویب‌نامه‌های سلطنتی (که قدرت و اعتبار قانونی داشت) صادر کند و نیز به این دلیل که اختیارات مالی دوما در ضمن قانون اساسی محدود شده بود، مجلس اول به علت پافشاری زیادی که در احقاق حق خود می‌کرد، پس از هفتاد روز به فرمان امپراتور منحل گردید.
دومای دوم: که از پنجم مارس ۱۹۰۷ تا شانزدهم ژوئن ۱۹۰۷ ادامه یافت، برای احقاق حق خود حتی از دومای اول نیز بیشتر پافشاری می‌کرد. کار اختلاف میان ملت و دولت بالا کشید و نیکلای دوم مجبور شد این مجلس را هم منحل کند. اما پیش از این‌که انتخابات عمومی روسیه برای برگزیدن اعضای مجلس جدید آغاز گردد، دولت قانون اساسی جدیدی تنظیم کرد که هدف و مقصد نهایی آن وارد کردن عده بیشتری نماینده از طبقات بالا به مجلس بود. درصورتی که قانون اساسی سابق راه ورود نمایندگان طبقه پایین را بیشتر باز گذاشته بود.
دومای سوم: که اعضای آن طبق قانون جدید انتخاب شده بودند، بیشتر از دو مجلس

سابق دوام کرد و تقریباً پنج سال طول کشید (از سال ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۲) این مجلس موفق به انجام پاره‌ای اصلاحات اساسی گردید.
دومای چهارم: این مجلس که تا فوریه ۱۹۱۷ ادامه یافت، به اندازه دومای سوم مؤثر نبود زیرا قسمت مهمی از عمرش مصادف با کشمکش‌ها و بحران‌های بین‌المللی بود که سرانجام به جنگ جهانی اول منجر گردید. با این وصف، همین مجلس یک سال پیش از وقوع انقلاب اکتبر به دولت اعلام خطر کرد و آنها را متوجه ساخت که اگر به موقع برای انجام اصلاحات لازم اقدام نکنند، جلوگیری از انقلاب آینده امکان نخواهد داشت.
پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، تزار با صدور فرمانی مجلس دوما را منحل کرد و حکومت موقتی روسیه عهده‌دار اجرای امور شد.

دومینوی بلوک شرق *East-Bloc Domino*

این اصطلاح به تحولاتی گفته می‌شود که در اواخر سال ۱۹۸۹ در کشورهای اروپای شرقی رخ داد و به سرعت همهٔ آنها را فرا گرفت. این تحولات بیشتر ناشی از دگرگونی‌هایی بود که در خود اتحاد شوروی رخ می‌داد. لغو سلطهٔ حزب کمونیست و پایان بخشیدن به یکه تازی کمونیست‌ها، آزادی مسافرت به غرب، برداشتن مرز بین کشورها، فروریزی دیوار برلین و سپردن پست‌های کلیدی به غیر کمونیست‌ها در زمرهٔ این تحولات بود. یکی از خونین‌ترین این تحولات سرنگونی حکومت چائوشسکو در رومانی بود (دسامبر ۱۹۸۹).

دومینیون *Dominion*

دومینیون از کلمه‌ی لاتینی Dominium و Dominus مشتق شده و به معنای قدرت، نظارت، حق حاکمیت، قدرت حکومت و همچنین اراضی فئودال‌ها، سرزمین تحت حکومت پادشاه و دولت آمده است.
در انگلستان واژه‌ی دومینیون دارای مفهوم خاص بوده و به سرزمین‌های ماوراء بحار که زیر فرمان امپراتوری انگلستان بودند، اطلاق می‌گردید.
از سال ۱۹۰۷ به بعد دومینیون به مستعمراتی اطلاق گردید که دارای حکومت خودمختار در مسائل داخلی بوده مردم آنها نیز انگلیسی‌الاصل و انگلیسی زبان بودند. کشورهای کانادا، استرالیا، آفریقای جنوبی و از سال ۱۹۲۱ کشور آزاد ایرلند چنین وضعی داشتند.
به سال ۱۹۲۶ در «کنفرانس سلطنتی» وضع دومینیون‌های فوق‌الذکر مشخص گردید و از سال ۱۹۳۱ طبق قانون وست مینیستر دومینیون‌ها قدرت حقوقی و اجرایی یافتند. از آن

پس دومینیون عبارت از کشوری بود که وضع حقوقی مساوی با انگلستان داشت و نسبت به «تاج و تخت» انگلستان و عضویت در جمع کشورهای مشترک‌المنافع وفادار ماند. بدین ترتیب بین دومینیون و مستعمرات انگلستان تفاوت ایجاد شد.
در سال ۱۹۴۷، به هندوستان، پاکستان و سیلان وضع دومینیون داده شد، ولی از آن تاریخ به بعد دیگر واژه‌ی دومینیون تنها در مورد استرالیا و زلاندنو به کار برده شد، و در سایر موارد به جای دومینیون کلمه‌ی عضو کشورهای مشترک‌المنافع به‌کار رفت.
ضمناً اصطلاح دومینیون مشترک به معنای حاکمیت چند کشور بر یک کشور است مانند سودان که دومینیون مشترک مصر و انگلیس بوده است.

دیارشی *Diarchy*

اصطلاحی است یونانی مشتق از di به معنای دو و archy به‌معنای حکومت. در عرف سیاسی دیارشی به مفهوم حکومت مشترک است. دیارشی در امپراتوری انگلیس به‌کار می‌رفت بدین معنی که دولت برای اداره یک قلمرو آن را به دو قسمت تقسیم می‌کرد. بخشی از آن توسط مقامات سلطنتی که توسط حاکم منصوب می‌شد اداره می‌گردید و در برابر پارلمان انگلستان مسئول بود. بخش دیگر توسط وزرایی اداره می‌شد که توسط قوهٔ مقننه محل انتخاب می‌شدند و در برابر همان نهاد نیز مسئول بودند.

دیالکتیک *Dialectic*

دیالکتیک از ریشه لاتینی dialect (us) و ریشهٔ یونانی dialekt (os) به معنای «سخن»، «مباحثه»، «زبان»، و «گویش» می‌باشد. این واژه مترادف با dialeg (esthai) [مکالمه] است که خود مرکب از پیشوند dia به معنای «دوطرفی بودن و مبادله» و leg (in) به مفهوم «صحبت» کردن است.
دو معنای اصلی اصطلاح اخیر عبارت است از: «سخن» یا «گفتار» و «استدلال».
اصطلاح دیالکتیک dialectic مأخوذ از ریشهٔ لاتینی dialectic (a) و واژه یونانی dialektik (techne) به معنای (هنر) بحث کردن است. مؤنث این اصطلاح در زبان یونانی dialektikos و شکل فرانسوی آن dialectique می‌باشد. اسمی که از این اصطلاح مشتق می‌شود، به مفهوم «مباحثه، گفتگو، و تبادل نظر» است و صفت آن به معنای «آنچه مربوط به مباحثه است و مخصوصاً مباحثه از طریق گفتار». اسم دیگری که از آن مشتق می‌گردد، به معنای «هنر مباحثه کردن» است.
بدین ترتیب، دیالکتیک از نظر لغوی دو معنا دارد:

۱ـ هنر «گفتاری» که موضوع را تفهیم کرده و طرف مخاطب را قانع می‌سازد.
۲ـ هنر مباحثه کردن
در معنای اخیر دیالکتیک شامل هنر اثبات و نفی یک موضوع است.
بدین گونه، دیالکتیک با منطق ارتباط بسیار نزدیک دارد. اما منطق بیشتر یک روش اندیشه عقلانی است، درصورتی که دیالکتیک عبارت است از هنر انطباق شناسایی قواعد منطق بر مباحثه.
اهرم اصلی فعالیت منطق دان، اصل «این همانی» identity است که حالت منفی‌اش اصل «عدم تناقض» است.
اصل عدم تناقض تا زمان هگل پایه اصلی دیالکتیک و منطق بود، اما دیالکتیک در طول تاریخ، معانی متعددی به خود گرفته است.
ارسطو فیلسوف یونانی ابداع دیالکتیک را به زنون ایلیایی شاگرد پارمنیدس نسبت می‌دهد. فلسفهٔ سکون و یکسانی ایلیایی در برابر فلسفهٔ تغییر و تناقص هراکلیتوس قرار دارد. پارمنیدس از طریق قیاس، براساس اندیشهٔ هستی بیان می‌دارد، زنون از طریق برهان خلف تعقیب می‌کند و نشان می‌دهد که آراء خلاف آن به نتایج متناقض می‌رسد. مبتکر دیالکتیک پایهٔ کار خود را اصولاً براصل تناقض بنا می‌نهد.
خصوصیت اصلی دیالکتیک زنون اولاً، ساختن یک دستگاه فکری یا اثبات نظریه‌ای نیست، بلکه می‌خواهد نظریهٔ مخالف را درهم بریزد، و این دیالکتیکی منفی است. دوم آن که نه با مقدمات مطمئن، بلکه با مقدماتی که طرف مخالف پذیرفته یا ثابت کرده است آغاز می‌کند. یعنی با دلایل طرف به استدلال برمی‌خیزد.
دیالکتیک در اندیشه سوفسطائیان: دیالکتیک در نزد سوفسطائیان به صورت فن سخنوری و محاجه درآمد. بنا به نوشتهٔ افلاطون، سوفسطایی کسی است که منظماً برای رسیدن به هدف‌های خود می‌کوشد به دلایلی فریبنده دست آویزد که فقط به ظاهر معتبرند و آن را سفسطه می‌گویند.
دیالکتیک در اندیشه سقراطیان: به عقیدهٔ سقراط مباحثه درواقع بازی با کلمات و تردستی در سخن نیست، بلکه مراد کشف حقیقت است. دیالکتیک سقراط برخلاف دیالکتیک زنون منفی نیست، بلکه مثبت است و آن را دیالکتیک سقراطی می‌نامند.
دیالکتیک افلاطونی: دو نوع دیالکتیک در اندیشهٔ افلاطون وجود دارد؛ یکی روش مباحثه که از سقراط گرفته است و دیگری روش متافیزیکی که خاص خود اوست.
دیالکتیک ارسطویی: دیالکتیک ارسطویی، به نظم درآوردن، نظام بخشیدن و گسترش

دادن روش‌های مباحثه‌ای است که در کار افلاطون مطرح است.

دیالکتیک در نزد رواقیون: برعکس ارسطو که دیالکتیک را در مقابل منطق قرار داد؛ مبتکر دیالکتیک رواقی عملاً آن را با معانی و بیان و دستور زبان بسیار نزدیک دانست.

برخی از فیلسوفان معانی و بیان دیالکتیک را دو جزء منطق می‌دانستند که هدف این منطق کشف حقیقت بود. در این کشف، دیالکتیک دوگونه مشارکت داشت. اول با وضع قواعد قیاس استدلالی (چیزی که خاص منطق ارسطو بود)، و سپس با تعلیم مباحثه، (چیزی که دیالکتیک ابتدایی زنون را مشخص می‌کرد).

در قرون وسطی: دیالکتیک یکی از مهم‌ترین دروس بود؛ معانی و بیان را تحت‌الشعاع قرار داده بود و در دستور زبان نیز نفوذ یافته بود.

دیالکتیک در قرون وسطی از حد منطق صوری که در نظر ارسطو مترادف یکدیگر بودند، بسیار فراتر می‌رفت.

در قرون جدید (از عصر رنسانس به بعد) لفظ دیالکتیک رفته‌رفته از فرهنگ‌های فلسفی حذف می‌شود و «منطق» جای آن را می‌گیرد. کانت از طریق معنی کردن آن، تاحدی دیالکتیک را زنده می‌کند، اما این معنی خاص فلسفه او است.

دکارت دیالکتیک را معمولاً مترادف با «منطق» و مخصوصاً مترادف با «منطق صوری» به‌کار می‌برد. با این حال عدم تمایل آشکاری به دیالکتیک نشان می‌دهد.

کانت استدلال‌های وهمی را که مبتنی بر نمود است، دیالکتیک می‌نامد؛ «نمودهای تجربی» مانند اشتباهات بصری و «نمودهای منطقی(مانند تردستی‌های سوفسطایی). کانت فقط به «نمودهای استعلایی» (که آن را تعالی و قیام حصولی و برون بودی نیز می‌نامند) توجه دارد.

دیالکتیک در فرهنگ‌های مختلف:

بوایه در فرهنگ فلسفی خود، دیالکتیک و منطق را مترادف یکدیگر می‌داند.

فرهنگ لاروس دیالکتیک را «هنر استدلال کردن برطبق روش و به درستی» بیان می‌کند.

فرهنگ تاریخی و انتقادی بل، که در سال‌های ۱۶۹۶ تا ۱۷۰۲ منتشر می‌شد، دیالکتیک را درج نکرده است. دایرةالمعارف دالامبر و دیدرو (۱۷۶۶-۱۷۵۱) دیالکتیک را «هنر استدلال و بحث کردن» ثبت کرده است.

از این تاریخ به بعد، این تفاوت به دست فراموشی سپرده شده و دیالکتیک فقط به صورت «هنر استدلال کردن» درج شده است و بدین‌گونه مترادف با منطق آمده است.

در فرهنگ لیتره (۱۸۸۵)، پس از ذکر دیالکتیک زنون و افلاطون، چنین آمده است: «ازنظر

ارسطو دیالکتیک به معنی هنر مباحثه است و این معنی تا به امروز حفظ شده است.»
لاروس قرن بیستم دیالکتیک را چنین تعریف می‌کند: «هنر استدلال کردن همراه با روش و به درستی.»
فرهنگ‌های جدیدتر دیالکتیک را این‌گونه توصیف می‌کنند: «هنر بحث کردن» که غالباً با دلالت به استدلال ظریف و خالی از معنی، مفهوم ناخوشایندی دارد.
بدین ترتیب، مفهوم معاصر دیالکتیک همان است که در بدو پیدایش داشته است.
دیالکتیک هگل: به عقیدهٔ هگل فرایند دیالکتیکی که «ایده» توسط آن در طبیعت و در ذهن تحقق می‌پذیرد، براساس تناقض بنا شده است.
هگل در این سیر سه مرحله قائل است: تز (وضع حاضر)، آنتی‌تز (وضع مقابل)، و سنتز (وضع مرکب)، که درواقع همان تصدیق، نفی، و نفی نفی می‌توانند باشند.
برای نمونه در مورد جامعهٔ سیاسی فرانسه، این سه مرحله را چنین می‌توان بیان کرد:
مرحله اول که مرحلهٔ تز است، نظام سلطنتی در کشور فرانسه استقرار یافت؛ در مرحله دوم یعنی مرحلهٔ آنتی‌تز، انقلاب کبیر فرانسه به‌وقوع پیوست؛ و در مرحلهٔ سوم که مرحلهٔ سنتز است، هگل، «امپراطوری ناپلئون» را که سخت تحت تأثیر شخصیت او قرار گرفته است، یک سنتز دانسته است.
دیالکتیک مارکسیستی: کارل مارکس که یک ماتریالیست است با ایده‌آلیسم هگل به مبارزه می‌پردازد. ماتریالیسم مارکسیستی بیشتر برداشت توضیحی تاریخ است تا فلسفی، یعنی ماتریالیسم تاریخی است. بنابه عقیدهٔ مارکس، «این اندیشه نیست که دنیا را می‌گرداند، بلکه اندیشه تابع اوضاع و احوال اقتصادی و سرانجام تابع ماده است؛ در نتیجه، ماده تبیین کنندهٔ تاریخ است، و اقتصاد شالودهٔ اساسی روابط بشری را تشکیل می‌دهد و ایدئولوژی‌ها جز روبنا چیزی بیش نیستند.»
ماتریالیسم مارکسیستی پیش از هر چیز ضد ایده‌آلیسم است. نظریه اساسی‌اش این است که: «واقعیت عینی مستقل از آگاهی بشری که انعکاس آن است، وجود دارد.»
این دیالکتیک در ادبیات مارکسیستی، رسماً به عنوان، «عمیق‌ترین و فراگیرنده‌ترین تعالیم حرکات و تکامل»، قلمداد می‌شود. دیالکتیک فوق‌الذکر قانونمندی سیاسی همگانی هر حرکت، هر تغییر و هر تکاملی را بررسی می‌کند. در کانون دیالکتیک مارکسیستی سه قانون وجود دارد: قانون تبدیل کمیت به کیفیت، قانون وحدت و نبرد اضداد، و قانون «نفی در نفی».
ماتریالیسم دیالکتیک: به موجب برداشت‌های مارکسیستی، «ماده بدان‌سان که فیزیک

کلاسیک و اندیشه عمومی زمان می‌پنداشت، واقعیتی انفعالی و ساکن نیست که فقط تحت تأثیر نیروهایی که بر آن وارد می‌شود تغییر یابد، بلکه برعکس ماهیتاً پویا و متحرک است.»

دیالکتیک مارکسیستی که براساس ماتریالیسم استوار است، ماهیتاً با دیالکتیک هگلی که متکی به ایده‌آلیسم است، تفاوت دارد.

مارکس می‌گوید: «روش دیالکتیکی فقط آنجا که اساس روش هگلی مطرح است، تفاوت می‌کند؛ روش من مخالف مستقیم آن است.»

واژگونی دیالکتیک هگل از نظر مارکس و انگلس چنین تصویر شده است:

«دستگاه فلسفی هگل روی سر قرار دارد و باید آن را روی پا قرار داد».

دیپلمات *Diplomat*

به کارمند سیاسی که در یک کشور خارجی مأمور است اطلاق می‌شود. در مورد طبقه‌بندی عناوین سیاسی هرچند مقررات مدون بین‌المللی وجود ندارد، لیکن حقوق بین‌الملل عرفی در این مورد مطرح است و امروزه اکثر کشورها طبقه‌بندی زیر را پذیرفته‌اند.

دیپلمات‌ها به ترتیب ارجحیت پس از سفیر یا وزیر مختار دارای عناوین زیر می‌باشند: رایزن (درجه ۱، درجه ۲، درجه ۳)، دبیر اول، دبیر دوم، دبیر سوم، و وابسته (آتاشه).

وابسته‌ها چنانچه کارمند سیاسی وزارت امور خارجه باشند عنوان «وابسته سیاسی» را دارند. اما اگر کارمند سایر سازمان‌های دولتی باشند، امکان دارد عنوان «وابسته نظامی»، یا «وابسته اقتصادی» و یا «وابسته فرهنگی» را دارا باشند. این دسته از وابسته‌ها از امتیازات و مصونیت‌های وابسته‌های سیاسی بهره‌مند می‌گردند.

انتخاب کارمندان سیاسی در یک مأموریت با نظر رئیس مأموریت و حکم وزیر امور خارجه است که تعداد آنها با توجه به حجم کار و سازمان و تشکیلات سفارتخانه معین می‌شود.

دیپلمات کاریری *Diplomat de Carriére (Fr)*

اصطلاحی است فرانسوی به‌معنای دیپلمات حرفه‌ای.

دیپلماتیک *Diplomatic*

کلمهٔ دیپلماتیک از ریشهٔ یونانی دیپلوما Diploma است که در اصل یعنی صفحه یا هر

برگ لوله یا تا شده است و اصطلاحاً به سندی گفته می‌شد که به موجب آن عنوان یا امتیازی به شخصی می‌دادند و آن ورق را از این جهت دیپلوما می‌گفتند که تا می‌کردند. بعدها همین اصطلاح در مورد احکامی به‌کار رفت که به موجب آن امتیازی به یک مؤسسه یا غالباً به یک شهر داده می‌شد و سند مزبور به دارنده آن حق می‌داد که از آن حقوق یا امتیازات استفاده کند. از این ریشه واژهٔ دیپلم (در فرانسه) و دیپلما (در زبان‌های دیگر اروپایی) و صفت «دیپلماتیک» و کلمات «دیپلماسی» و «دیپلمات» ساخته شده است. صفت دیپلماتیک در معنی عام به روابط کلی بین دو دولت اطلاق می‌شود.

در زبان فارسی کلمه دیپلماتیک را «سیاسی» ترجمه می‌کنند ولی کلمه سیاسی در مقابل پلیتیکا Politica نیز هست و این ترادف از نظر بحث حقوقی موجب اشکال می‌شود، زیرا معنی آنها لااقل از حیث موضوعی که مورد بحث است متفاوت می‌باشد. وقتی گفته می‌شود «سیاست داخلی» یا «سیاست خارجی»، مقصود کلیه هدف‌ها و خط‌مشی دولت برای وصول به آن هدفها است در امور داخلی یا روابط خارجی خود. وقتی این هدف‌ها و خط‌مشی وصول به آنها معین شد، دولت آن را به وسیله روابط دیپلماتیک و مأموران دیپلماتیک که در کشورهای مورد نظر دارد اجرا می‌کند. به عبارت دیگر روابط دیپلماتیک وسیله اجراء سیاست خارجی است.

برای کلمه دیپلماسی تعریف‌های مختلف شده است، نظیر:

۱ـ اداره امور بین‌المللی به وسیله سفیر و دیگر مأموران دیپلماتیک؛

۲ـ اداره امور بین دولت‌ها با وسایل مسالمت‌آمیز؛

۳ـ شغل دیپلمات؛

۴ـ هنر دیپلمات در اداره امور خارجی دولت با وسایل مسالمت‌آمیز خصوصاً با مذاکره و گفتگو.

دیپلماسی پیشگیرانه *Preventive Diplomacy*

اقداماتی است با هدف جلوگیری از ایجاد مناقشه بین طرفین، جلوگیری از تبدیل مناقشات موجود به درگیری و محدود کردن دامنه درگیری‌ها، چنانچه روی دهند. تعریف محدودتری از اصطلاح مذکور بدین‌گونه است: «جلوگیری از تبدیل اختلافات به درگیری‌های مسلحانه.»

از نظر پطروس غالی دبیرکل پیشین ملل متحد، احتمالات مذکور می‌تواند توسط شخص دبیرکل، مقامات ارشد سازمان ملل، از طریق ارگان‌ها و برنامه‌های تخصصی یا توسط

شورای امنیت و مجمع عمومی و در نهایت توسط سازمان‌های منطقه‌ای با همکاری سازمان ملل انجام گیرد و برای تحقق آن ابزاری چون تدابیر اطمینان‌ساز، هشدار سریع مبتنی بر اطلاعات به‌دست آمده، از طریق حقیقت یابی رسمی و غیررسمی، استقرار نیرو و در برخی موارد ایجاد مناطق غیرنظامی، می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند. دبیرکل هم‌چنین از تبادل منظم هیات‌های نظامی، ایجاد مراکزی برای تخفیف خطرات در مناطق مختلف و پیش‌بینی ترتیباتی برای تبادل آزاد اطلاعات از جمله نظارت بر توافقات تسلیحاتی منطقه‌ای به‌عنوان تدابیری برای ایجاد اعتماد در «دستورکاری برای صلح»، یاد کرده است.

دیپلماسی پینگ‌پونگ *Ping-Pong Diplomacy*

اشاره به اقداماتی در جهت عادی کردن مناسبات آمریکا و چین به‌وسیله دیپلماسی بود که در سال ۱۹۷۱ صورت گرفت و این امر منتهی به دیدار نیکسون رئیس جمهور وقت آمریکا از پکن در فوریه ۱۹۷۲ شد که آن هم به‌نوبه خود منجر به برداشته شدن قسمتی از محدودیت‌های تجاری و سیاسی بین دو کشور گردید. یعنی در ابتدا گروهی از بازیکنان پینگ‌پونگ امریکا برای برگزاری مسابقه به چین رفتند (معروف بود که اعضای سازمان سیا بودند) و این سفر زمینه عادی کردن روابط دو کشور را فراهم ساخت. در مرحله بعد، کیسینجر به‌طور محرمانه از اسلام‌آباد (پایتخت پاکستان) به پکن رفت و مذاکراتی را به عمل آورد. در مرحله نهایی، ریچارد نیکسون رئیس جمهور وقت امریکا راهی چین شد و اعلامیه معروف شانگهای را امضاء کرد که به برقراری روابط رسمی دو کشور انجامید.

دیپلماسی رفت و برگشت *Shuttle Diplomacy*

اصطلاحی است مشعر بر میانجیگری بین طرف‌های متخاصم از طریق رفت‌وآمد نمایندگان میانجی بین پایتخت‌های دو کشور به منظور حصول به یک راه‌حل قطعی.

دیپلماسی سران *Summit Diplomacy*

اصطلاحی است مأخوذ از سخنرانی انتخاباتی ۱۵ فوریه ۱۹۵۰ وینستون چرچیل نخست وزیر معروف انگلستان که در آن خواستار گفتگو در «سطوح سران» شد.
امروزه نیز اصطلاح مذکور به مذاکرات شخصی و رودرروی روسای دولت‌ها و حکومت‌های قدرت‌های بزرگ به قصد حل اختلافات متقابلشان اطلاق می‌شود.

دیپلماسی سران در آغاز تلویحاً به معنای دشمنی با روش‌های سنتی مذاکره دیپلماتیک بود که زمینه‌ساز تقویت و نه کاهش شکست‌هایی در برقراری ارتباط بود که به‌نظر تصورگرایان آزادیخواه سرچشمهٔ بیش‌تر کشمکش‌های بین‌المللی است.

دیپلماسی کنفرانس *Conference Diplomacy*

به مذاکرات چند جانبه‌ای اطلاق می‌شود که در اجلاس بین‌المللی. برگزار می‌گردد. نمونه بارز دیپلماسی کنفرانس «کنگره وستفالی» (۱۶۴۸-۱۶۴۲) است که به جنگ‌های سی‌ساله خاتمه داد. ظهور جامعه ملل در سال ۱۹۱۹ درواقع ادامه دیپلماسی کنفرانس بود که با تشکیل سازمان ملل متحد تداوم پیدا کرد. دیپلماسی مزبور در سطح محدود موضوعی یا جغرافیایی نیز برگزار می‌شود. مثل، صندوق‌بین‌المللی پول، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی، سازمان وحدت آفریقا، و نیز کنفرانس سران غیرمتعهد (که در سال ۱۹۵۵ در باندونگ برگزار شد). کنفرانس دیپلماسی از این جهت اهمیت دارد که نوعی «دیپلماسی باز» در برابر «دیپلماسی سری» به شمار می‌آید. حسن این نوع دیپلماسی در این است که نمایندگان دولت‌ها می‌توانند شکایات، مشکلات و مسایل خود را به‌طور «باز» مطرح کرده و با تبادل نظر، گفتگو و یا مذاکرات آنها را حل کنند.

دیپلماسی نو *New Diplomacy*

این اصطلاح برای توصیف روش ها و هواداری از «دیپلماسی باز» در مقابل «دیپلماسی بسته» یا «سری» در سال‌های جنگ اول جهانی (۱۸-۱۹۱۴) و پس از آن به‌کار می‌رفت. دیپلماسی مزبور طرفدار بحث‌های علنی دربارهٔ مسائل سیاست خارجی و مخالف هرگونه توافق سری بود.

دیرکتوار (۱۷۹۹-۱۷۹۵) *Directory*

حکومت دیرکتوار یا هیأت مدیره از ۲۷ اکتبر ۱۷۹۵ تا ۱۹ نوامبر ۱۷۹۹ ادارهٔ امور فرانسه را برعهده داشت و در این دوره وظیفهٔ قانونگزاری به عهدهٔ دو مجلس به نام شورای پانصدنفری و شورای شیوخ بود.

دیرکتوار به اقدامات ارتجاعی دست زد و کودتای فروکتیدور را راه انداخت و سرانجام قوهٔ مقننه را دچار شکست کرد و خود هم برچیده شد و جای خود را به حکومت کنسولی داد.

شورای پانصدنفره مجلسی بود که به اتفاق شورای شیوخ قوهٔ مقننهٔ فرانسه را از ۱۷۹۵ تا

۱۷۹۹ تشکیل می‌داد.
شورای شیوخ یا قدما یکی از دو مجلس مقننه بود که به سال ۱۷۹۵ تأسیس شد و دارای دویست و پنجاه نفر عضو بود و قوانینی را که شورای پانصدنفره تصویب کرده بود طرح و شور می‌نمود.

دیرکتوار اروپایی *European Directory*

دیرکتوار اروپایی سازمانی بود بین قدرت‌های بزرگ که در جریان مبارزات علیه ناپلئون امپراتور فرانسه به‌وجود آمد و دارای منظورهای مشخص و بهره‌مند از امکانات عملی بود.

دیکتات *Diktat*

واژه‌ای است آلمانی به معنای دستور. دیکتات به مفهوم یک راه حل سیاسی و یا نظامی است که بالاجبار به دشمن شکست خورده تحمیل می‌شود. دیکتات گهگاه مترادف با عهدنامهٔ ۱۹۱۹ ورسای است.

دیکتاتوری *Dictatorship*

واژه دیکتاتوری از ریشه لاتینی dictator در رم قدیم، به مقام بلند پایه‌ای اطلاق می‌شد که با اقتدار فوق‌العاده‌ای زمام امور مملکت را دردست گرفته و تمام اختیارات را در خود متمرکز می‌ساخت. در قاموس سیاسی، امروزه این اصطلاح به رژیم‌هایی گفته می‌شود که شخص یا حزب واحدی از رقابت گروه‌های دیگر جلوگیری می‌کند و ادارهٔ قوای عمومی مملکت را بدون رقیب در شخص یا سازمان خویش تمرکز می‌دهد.
در قرن بیستم، هیتلر، موسولینی و استالین و احزاب واحد ناسیونال سوسیالیست، فاشیست و کمونیست مظهر حکومت‌های دیکتاتوری فردی و حزبی به‌شمار می‌رفتند.
در رم قدیم، نظام دیکتاتوری به عنوان نهاد قانونی به مناسبت بروز خطر هجوم خارجی یا انقلاب داخلی کودتای نظامی را اعلام می‌کرد، در قرن حاضر نیز در توجیه بیشتر نظام‌های دیکتاتوری، ایدئولوژی حزبی نقش اساسی دارد.
رژیم‌های دیکتاتوری اساساً به سه نوع ارتجاعی، انقلابی و مختلط تقسیم می‌شود.
دیکتاتوری ارتجاعی سعی دارد از تحول ساخت‌های اجتماع کهن جلوگیری نماید، ولی برعکس دیکتاتوری انقلابی تحول نهادها و ساخت‌های اجتماع را تسریع می‌کند. لکن این تفکیک همیشه آسان نیست زیرا عملاً اکثر رژیم‌های دیکتاتوری خود را انقلابی

معرفی می‌کنند و مدعی هستند که بر ویرانه اجتماع کهن، جامعه نوینی می‌سازند؛ ولی گاهی نیز برخی اقدامات رژیمی جنبه ارتجاعی دارد و بعضی فعالیت‌های آن انقلابی و در جهت تحول اجتماع است. بالنتیجه، باید تقسیم‌بندی سومی را پذیرفت و دیکتاتوری‌های مختلط را شق ثالثی دانست و مثال بارز این شق سوم، رژیم ناپلئون است.

ناپلئون ساخت‌های اجتماع کهن، از نظر مالکیت خصوصی و عناوین اشرافیت و برخی امتیازات را پذیرفت، لکن در برابر حفظ این نهادها رژیم او دارای جنبه‌های نوسازی و انقلابی نیز بود و قوانین جدیدی که بر ضد انحصارهای حق کار و به نفع تساوی حقوق فرزندان و سازمان‌های اجتماعی و اداری به تصویب رساند مبین روش انقلابی ناپلئون بود.

در زمان‌های قدیم نیز تفکیک دیکتاتوری انقلابی و ارتجاعی به‌آسانی میسر نبود زیرا برخی از رژیم‌ها جنبه مختلط داشتند. در دیکتاتوری ارتجاعی دکترین‌های محافظه‌کار و عقاید کهن درباره فلسفه قدرت سیاسی نقش اساسی دارند ولی در دیکتاتوری انقلابی، ایدئولوژی نوین و برنامه‌ها و روش‌های جدید مبنی بر تغییر و تحول نهادهای اجتماعی است و به همین علت، تئوری‌های رژیم دیکتاتوری انقلابی مدرن‌تر و صریح‌تر از تزهای نظام ارتجاعی و دست راستی است.

روبسپیر در سال‌های ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ با الهام گرفتن از پندارها و اندیشه‌های روسو حکومت دیکتاتوری انقلابی را در فرانسه ایجاد نمود و گفت در کشوری که ۸۰ درصد جمعیت آن دهقان است و اشراف دارای قدرت خاصی می‌باشند، تنها با دیکتاتوری مستمر می‌توان به اقدامات مؤثری به نفع طبقات رنجبر دست زد. تئوری‌های مارکسیستی در قرن بیستم دیکتاتوری پرولتاریا را مرحله میانجی بین حکومت کارگران و ایجاد جامعه کمونیستی اعلام می‌کند و مدافع این نظریه است که وقتی انقلابی تحقق پیدا کرد قهراً طبقات ممتاز رژیم سابق اقدامات و توطئه‌های خود را برای درهم شکستن رژیم جدید ادامه می‌دهند و در این شرایط، تنها دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند اقدامات طبقات ممتاز را درهم بشکند و بنا ساختن جامعه نوین را ادامه دهد. دیکتاتوری انقلابی در برخی کشورها برای آماده ساختن ملت جهت دموکراسی به‌کار برده شده است.

تفاوت دیکتاتوری انقلابی و ارتجاعی در کادر تئوری‌ها و ایدئولوژی‌های آنان تجلی می‌کند و از بسیاری جهات این تفاوت بارز است. لکن وسائلی که دیکتاتوری‌های ارتجاعی و انقلابی به‌کار می‌برند گاهی به قدری مشابهند که مخالفین دیکتاتوری‌ها با استناد به روش کار (حزب واحد ـ عدم آزادی‌های انجمن‌ها ـ عدم آزادی فردی ـ عدم

آزادی مطبوعات ـ عدم رقابت سیاسی بین گروه‌های گوناگون) سعی دارند تفاوت بین دیکتاتوری‌های ارتجاعی و انقلابی را انکار کنند و همهٔ اختلافات بین ایدئولوژی‌ها را نادیده گیرند و احزاب کمونیست جهان را با حزب فاشیست و ناسیونال سوسیالیست مشابه جلوه دهند. درحالی که از نظر ایدئولوژی و اجرای برنامه‌ها باید بین این دو نوع دیکتاتوری قائل به تفکیک شد.

در قرن بیستم، دیکتاتوری‌های انقلابی و ارتجاعی سعی کرده‌اند تکنیک حزب واحد را اجرا کنند ولی طرز تشکیل سلول‌های حزبی و تربیت کادر و روش تبلیغ و تمرکز سازمان در همه رژیم دیکتاتوری یکسان نبوده است.

همه رژیم‌های دیکتاتوری اعم از آن‌که قبل از قرن بیستم یا در قرن بیستم پدید آمده باشند، دارای مختصات مشترک زیر هستند:

۱ـ قدرت متمرکز.

۲ـ حذف آزادی‌های فردی.

رژیم دیکتاتوری به آزادی‌های افراد مملکت تجاوز می‌کند و بر امتیازات و اختیارات دستگاه حکومت می‌افزاید و عملاً اداره قوای مملکت را در یک سازمان دولتی تمرکز می‌دهد.

برسر کار آمدن حکومت دیکتاتوری به وسیله انقلاب یا کودتا و به‌طور خلاصه با روشی است که با قوانین اساسی رژیم قبل تطبیق نمی‌کند. اما هنگامی که نظام دیکتاتوری به عنوان رژیم نو استقرار یافت، حکومت جدید سعی می‌کند خود را مظهر اراده مردم جلوه دهد و در نبرد بین طرفداران رژیم سابق و مدافعین حکومت نوین، دسته اول رژیم جدید را غاصب و غیرمشروع و برخلاف قانون معرفی می‌نماید و استناد می‌کند که حکومت نوین به اتکاء زور و قدرت غیرمشروع زمام امور را به دست گرفته است و در برابر این حملات، مدافعین رژیم نو کوشش می‌کنند که قدرت خود را مشروع و ناشی از مردم جلوه دهند.

دیکتاتوری پرولتاریا *Dictatorship of Proletariat*

در قاموس مارکسیسم «دیکتاتوری پرولتاریا، دولت خاص جوامعی است که در آن پرولتاریا قدرت سیاسی را به‌دست آورده و در راه سوسیالیسم و کمونیسم گام بردارد.»

به نظر مارکس، بین جامعهٔ سرمایه‌داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اول به دومی است. مطابق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد و

دولت این دوران چیزی نمی‌تواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا.»
به نظر مارکسیست‌ها، دیکتاتوری پرولتاریا به دست پرولتاریا و به کمک یک جنگ انقلابی استقرار می‌یابد.
به‌عقیدهٔ آن‌ها، از نظر تاریخی، کمون پاریس نخستین شکل دیکتاتوری پرولتاریا است.

دیکتاتوری منوّر *Enlightened Despotism*

این اصطلاح به شکلی از حکومت اطلاق می‌شود که در قرن هجدهم به‌وجود آمد. از وجوه مشخصهٔ آن وجود دیکتاتور در رأس هرم بود که هدفش ایجاد رفاه عمومی برای اتباع کشور بود تا منافع شخصی. سایر مشخصات دیکتاتوری منور عبارت بود از اصلاح اداری، کاهش امتیازات فئودالی منجمله سرافرازی، ایجاد تولرانس دینی و توسعه اقتصادی. برخی از این دیکتاتورها عبارتند از: کاترین کبیر، فردریک کبیر، لئوپولددوم، توسکانی و ژوزف دوم.

دیوار برلین *Berlin Wall*

این اصطلاح که مظهری از درون جنگ سرد به‌شمار می‌رفت به بنایی اطلاق می‌شد که در شامگاه ۱۳ اوت ۱۹۶۱ نیروهای امنیتی آلمان شرقی بنا به دستور روس‌ها اقدام به ساختن آن کردند. عملیات احداث دیوار با بستن شصت‌وهشت نقطه از هشتاد نقطهٔ مرزی آغاز شد و در همان مراحل اولیه واکنش شدید آمریکا و انگلستان را به‌دنبال داشت و نیز به استقرار یک لشکر تانک آمریکایی در بخش غربی دیوار منجر گردید.
دیوار مزبور نخست با سیم خاردار و سپس با بتون و درست بر روی خطی که برلین را به دو قسمت غربی و شرقی تقسیم می‌کرد، ایجاد شد و طول آن به چهل و شش کیلومتر می‌رسید. دیوار برلین روابط زمینی مردم برلین شرقی و برلین غربی را به‌کلی قطع کرد و مهاجرت‌ها نیز متوقف گردید.
به‌دنبال موج فزایندهٔ تحولات در اروپای شرقی و مسأله وحدت مجدد بین دو آلمان، دیوار برلین توسط مردم دو کشور تخریب و مرز بین دو کشور نیز رسماً در تاریخ ۱۹۸۹/۱۱/۱۸ گشوده شد و بدین ترتیب به عمر بیست‌وهشت سالهٔ آن نیز خاتمه داده شد.

دیوان بین المللی دادگستری *International Court of Justice (ICJ)*

این دیوان توسط سازمان ملل متحد و به عنوان "رکن قضایی اصلی" آن تأسیس شد و گسترده‌ترین تلاشی است که تاکنون برای اعمال حاکمیت قانون بر اختلافات بین‌المللی صورت گرفته است. اساسنامهٔ آن که ضمیمهٔ منشور ملل متحد است. شبیه به سلف آن یعنی دیوان دائمی دادگستری بین المللی است و همهٔ اعضای ملل متحد به شکل خودکار اعضای آن محسوب می‌شوند. دیوان شامل پانزده قاضی است که با رأی جداگانهٔ مجمع عمومی و شورای امنیت انتخاب می‌شوند. برای اطمینان از تداوم کار، انتخابات متناوباً صورت می‌گیرد و قضات برای یک دورهٔ نُه ساله انتخاب می‌شوند. اعضای دائم شورای امنیت همیشه یک قاضی دارای کرسی دارند. اما اگر هیچ یک از قضات دیوان، ملیت دولتی را که در دیوان حاضر می‌شود نداشته باشد، آن دولت می‌تواند یک قاضی ویژه منصوب کند. دیوان رئیس و نایب رئیس خود را برای یک دورهٔ سه ساله انتخاب می‌کند و مقر دیوان در لاهه است.

صلاحیت دیوان دوگانه است: حل و فصل اختلافات بین المللی و ارائهٔ نظرات مشورتی. تنها دولتها می‌توانند در دیوان طرف دعوی قرار گیرند، اما کنشگران غیردولتی مانند افراد خصوصی یا سازمانهای بین المللی می‌توانند تقاضای رأی مشورتی کنند. دولتهایی که عضو سازمان ملل متحد نیستند می‌توانند تحت شرایطی به اساسنامه ملحق شوند. بند به اصطلاح اختیاری (مادهٔ ۳۶) برای تقویت صلاحیت دیوان طراحی شده بود. این بند همهٔ طرفهای امضا کننده را ملزم می‌سازد ماهیت اجباری صلاحیت دیوان را به رسمیت بشناسند. این تمهید چندان موفقیت‌آمیز نبوده است. تا دهۀ ۱۹۸۰ حدوداً کمتر از نیمی از اعضای ملل متحد صلاحیت "اجباری" را پذیرفته بودند.

مادهٔ ۳۸ اساسنامهٔ دیوان اشعار می‌دارد که موازین حقوقی مورداستفادهٔ آن عبارتند از: عهدنامه‌های بین‌المللی عرف بین المللی و "اصول عمومی حقوقی که مقبول ملل متمدن" است. دیوان در عمل به شدت در کاربرد این منبع سوم حقوق در اختلافاتی که به آن ارجاع شده، محتاط بوده است. البته باید توجه داشت که از زمان تشکیل دیوان تاکنون تعداد اعضای ملل متحد بیشتر از سه برابر شده است و در این شرایط، احتمال آنکه اجماعی مثبت دربارهٔ این اصول عام حاصل شود، کمتر هم شده است. از آنجا که دیوان قضاوتهای خود را به شکلی محتاطانه بر عهدنامه و عرف مبتنی کرده است، تأثیر اصلی دیوان بر دعاوی قضایی روشن ساختن فرایندهای موجود قانون آفرینی بوده و نه حرکتی

جسورانه به سمت نوآوری قضایی.
دیوان چندین دعوی جنجال برانگیز را استماع کرده و در مورد آنها حکم صادر نموده، اما همیشه از احکام آن تبعیت نشده است. به عنوان نمونه، در اختلاف میان برتیانیا و آلبانی درباره‌ی خسارت به کشتیها و تلفات کانال کورفو دیوان خسارت بریتانیا را نزدیک به یک میلیون پوند برآورد کرد و حکم به پرداخت آن از سوی آلبانی داد، اما آلبانی مستمراً از پذیرش این حکم و پرداخت خسارت مقرر سرباز زد. اگر چه در مورد ارزش طرح اختلافات مهم بین المللی نزد دیوان بین المللی دادگستری شک و تردید فراوانی وجود دارد (که این تاحدی به دلیل دشواری اجرای احکام است)، اما دیوان موفقیت زیادی در تعیین و تدوین اصولی که بتوان براساس آنها در اختلافات قضاوت کرد، داشته است.
از جمله اصول چشمگیر در این زمینه عبارتند از: اصول ترسیم خطوط پایه در مورد آبهای سرزمینی، حقوق ماهیگیری و روش محاسبهٔ فلات قاره در کف دریا. اما در کل سابقهٔ دیوان در دعاوی مناقشه‌انگیز مخلوطی از نقاط ضعف و قوت است.
علاوه براینها، دیوان چند نظر مشورتی هم داده است که به تعیین روند امور بین الملل در دوران پس از جنگ کمک کرده‌اند. مهمترین اینها نظر مشورتی دیوان دربارهٔ افریقای جنوب غربی / نامیبیا بود. در سال ۱۹۷۱، دیوان در بازبینی یک رأی، نظر داد که حضور افریقای جنوبی در نامیبیا غیرقانونی است و سایر دولتها مکلف اند به هیچ اقدامی که اقتدار قانونی افریقای جنوبی را در آنجا به رسمیت بشناسد، دست نزنند. آفریقای جنوبی به مخالفت با این دیدگاه ادامه داد و چنین استدلال می‌کرد که سازمان ملل جانشین جامعهٔ ملل که اختیار نظارت بر سرزمین تحت قیمومت افریقای جنوبی را داشت، نیست. اما در سال ۱۹۸۹ افریقای جنوبی سرانجام موافقت کرد قطعنامهٔ ۴۳۵ سازمان ملل متحد را که در آن استقلال نامیبیا در خواست شده بود، بپذیرد. در این مورد، عوامل سیاسی فرعی مانند دکترین گورباچف و سیاست مشارکت سازندهٔ ایالات متحده بود که باعث تغییر سیاست افریقای جنوبی شد و نه فشار دیوان بین المللی دادگستری.
مجمع عمومی ملل متحد مسئولیت "توسعهٔ" حقوق بین الملل را به عهده دارد (مادهٔ ۱۳) و می‌توان گفت تقریباً تردیدی در این مورد وجود ندارد که دیوان از مؤلفه‌های بسیار مهم در این فرایند است. البته برخی انتقادات مهم و عوامل محدودکننده در راه توسعهٔ آن مانع ایجاد کرده‌اند. تنها موارد معدودی از دعاوی نزد دیوان مطرح می‌شوند - یعنی در کل آن دسته از دعاوی که منافع بنیادی را تحت تأثیر قرار نمی‌دهند. در موضوعاتی که محتمل است باعث بروز تعارضات بین المللی شوند - به عنوان نمونه، موضوعات مرتبط با

جنگ سرد - دیوان به درون بازی کشیده نمی‌شد. بی‌تردید، فقدان قدرت اجرایی از عوامل مهم ناتوان کننده است و اگر چه شورای امنیت براساس مادهٔ ۹۴ اختیار آن را دارد که احکام دیوان را اجرا کند، اما هرگز چنین نکرده است. در فعالیت دیوان و حتی در ترکیب اعضای آن، اغلب به نظر می‌رسد که عناصر "سیاسی" و "حقوقی" در تضاد قرار می‌گیرند. در این زمینه، به طور خاص، دولتهای در حال توسعه منتقد دیوان بوده‌اند و آن را ابزاری برای پیشبرد منافع جهان اول یا دولتهای اروپای غربی تلقی می‌کنند. صرف نظر از این انتقادات، کمتر کسی در این مورد شک دارد که دیوان بین المللی دادگستری یکی از مهمترین تلاشها در تاریخ بین الملل برای برقرار ساختن حاکمیت قانون در حل و فصل اختلافات بین المللی است.

دیوان دائمی داوری *Permanent Court of Arbitration*

هیأت دائمی حقوق دانان که در سال ۱۹۰۹ به موجب کنوانسیون سال ۱۸۹۹ لاهه درباره حل و فصل صلح‌آمیز اختلافات بین‌المللی (که در سال ۱۹۰۷ مورد تجدیدنظر قرار گرفت) تأسیس شد. کشورها می‌توانند برای حل اختلافاتشان از میان این افراد داورانی انتخاب کنند. عنوان «دیوان دائمی داوری» گمراه‌کننده است، چراکه درواقع به غیر از یک دفتر دائمی در لاهه، کنوانسیون ۱۸۹۹ هیچ دیوانی تأسیس نکرد، بلکه برای تسهیل ایجاد دیوان‌های داوری، (در صورت لزوم) مکانیزمی به‌وجود آورد که هر «طرف شرکت‌کننده در دیوان دائمی داوری» می‌تواند حداکثر ۴ نفر به عنوان داوران آتی برای مدت ۶ سال (که قابل تجدید نیز هست) به‌عنوان «اعضای دیوان دائمی داوری» انتخاب نمایند. کشورهایی که موافقت می‌کنند اختلاف خود را به دیوان ارجاع کنند، می‌توانند از میان هیأت دیوان، داورانی انتخاب کنند. چنانچه نتوانند درخصوص ترکیب دادگاه توافق حاصل کنند، هر طرف دو داور که تنها یکی از آنها می‌تواند تبعه کشور خودشان باشد و یا از میان افرادی که «اعضای» دیوان محسوب می‌شوند انتصاب نمایند. چهار داور، سپس یک سرداور انتخاب می‌کنند. فرآیند انتخاباتی ویژه‌ای برای مواردی که توافقی درخصوص سرداور به‌دست نمی‌آید نیز، وجود دارد.

ر

رادیکالیسم *Radicalism*

رادیکالیسم از واژه‌ای لاتین Radix و Icis به معنای «ریشه» آمده است. در اصطلاح طرفداری از تغییرات بنیادین است.

این اصطلاح، برای اوّلین بار در کشور بریتانیا، توسط چارلز فوکس (۱۸۰۶-۱۷۴۹م.) رهبر حزب ویگ رایج شد و به اعضای حزب ویگ که خواهان اصلاحات ریشه‌ای در پارلمان و مذهب بودند و از پروتستانیسم دفاع می‌کردند گفته می‌شد.

در قرن نوزدهم رادیکال‌ها، بخش بزرگی از بورژوازی لیبرال انگلیس به شمار می‌آمدند. خواست نخستین آنان اصلاح قانون انتخابات بود که در سال ۱۸۳۲ میلادی تحقق یافت. با تشکیل حزب سوسیالیست در انگلیس، نگرش رادیکالیستی به سوی حزب جدید متمایل گشت. در فرانسه، نگرش رادیکالی یک جریان اقتصادی، سیاسی و عقلی پراکنده تلقی می‌شد که در قرن بیستم به هیأت حزب رادیکال جمهوریخواه و رادیکال سوسیالیست درآمد.

جورج کلمانسو (۱۹۲۹-۱۸۴۱م.) سیاستمدار معروف، یکی از بزرگترین رهبران جناح چپ حزب رادیکال سوسیالیست بود.

امروزه، اصطلاح رادیکالیسم به هر فکر و عمل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اطلاق می‌شود که خواهان دگرگونی‌های سریع در ارگان‌ها و سازمان‌های اجتماعی (به مفهوم عام) باشد.

معمولاً مارکسیست‌ها، سوسیالیست‌های تندرو، سندیکالیست‌ها، آنارشیست‌ها و احزاب چپ افراطی، رادیکالیست شمرده می‌شوند.

راست *The Right*

اصطلاح «راست» به دسته‌ای از نظریات سیاسی اطلاق می‌شود که در نقطه مقابل آن

یعنی «چپ» قرار دارد.
در آغاز «دست راستی» به کسی اطلاق می‌شد که از نهادهای سلطنتی و اشرافی وابسته در برابر حملات انقلابیون فرانسوی دفاع می‌کرد.
در طول قرن نوزدهم این اصطلاح با اقتدار و میهن‌پرستی، سنت، حکومت مقتدر، مالکیت، کلیسا و ارتش همراه بود. پس از استقرار جمهوری سوم در فرانسه، «راست» همچنان سلطنت طلب بود ولی همه جا از وابستگی‌های اشرافانه‌اش به حفظ منافع سرمایه‌داری علیه تهدیدات ناشی از سوسیالیسم شکل می‌گرفت و تکامل می‌یافت. «راست» نه تنها با «مساوات‌طلبی» بلکه با مداخلهٔ دولت در اقتصاد نیز مخالفت می‌کرد. اندیشه‌ها و نگرش‌های ملی‌گرایی خیالبافانه رفته‌رفته در «راست نو» نفوذ کرد و پس از جنگ جهانی اول راست بنیادگرایی تازه‌ای پیدا شد که با راست محافظه‌کار سنتی اختلاف داشت. این «راست» با منافع طبقات بالا دشمنی ورزید. نازیسم آلمان هیتلری افراطی‌ترین شکل «راست» بود. پس از جنگ دوم جهانی هردو اصطلاح راست و چپ در شیوه‌های متفاوتی به‌کار برده شدند. برخی از ارزش‌های سنتی راست با یکدیگر برخورد پیدا کرد و معجون‌های سیاسی تازه‌یی پدید آورد. پس از جنگ جهانی دوم برچسب دست راستی در مقایسه با برچسب دست چپی بیشتر به‌صورت اصطلاحی ننگ‌آلود درآمد. این کاربرد هم در مورد دنیای غرب و هم دنیای شرق صدق می‌کرد. راست ملّی‌گرای در غرب به‌خاطر مخالفت با وحدت اروپا با چپ بنیادگرا متحد شد (فرانسه). در شرق ناراضیان دست‌راستی با نظام حاکم بر اتحاد شوروی مخالفت می‌کردند و در چین نیز بنیادگراهای «دست چپی» از انقلاب فرهنگی مائو حمایت کردند.

راست نو *New Right*

پدیدهٔ راست نو از ترکیب رگه‌هایی از نئولیبرالیسم و محافظه کاری نو بوجود آمده است. در دههٔ ۱۹۸۰ بسیاری از دولت‌های غربی در واکنش به بحران اقتصادی دههٔ ۱۹۷۰ با ترک سیاست‌های کینزی به سوی راست حرکت کردند. راست نو، رادیکالیسمی دست راستی و تهاجمی است که اصول خود را از لیبرالیسم و محافظه کاری می‌گیرد، و در توصیف مواضع نئولیبرال‌ها و محافظه کاران نو - هر دو به کار می‌رود. در انگلستان، تاچریسم سیاست‌های لیبرال، همچون خصوصی سازی و کاهش هزینه‌های دولتی و تضعیف اتحادیه‌های کارگری را با سیاست‌های محافظه کارانه‌ای چون ناسیونالیسم افراطی، مهار کردن مهاجرت، و انضباط اجتماعی شدید درهم آمیخت.

پوپولیسم تاچری آمیزه‌ای پرمایه است، و اصول محافظه‌کاری ارگانیک، یعنی ملت، خانواده، وظیفه، اقتدار، معیارهای اخلاقی و سنت‌گرایی؛ را با اصول تهاجمی نئولیبرالیسم، یعنی نفع شخصی و فردگرایی رقابت‌آمیز و ضدیت با دولت، درهم می‌آمیزد. عنوان راست نو به ویژه دربارهٔ سیاست‌های حزب محافظه‌کار انگلستان در دوران تاچر و حزب جمهوری خواه، آمریکا در دورهٔ ریگان بکار رفته است. به طور کلی راست نو از لحاظ اقتصادی و سیاسی لیبرال است، یعنی بر آزادی اقتصادی، کاهش مالیات، بازار آزاد، و دولت محدود تأکید می‌کند؛ ولی از نظر اخلاقی و فرهنگی و اجتماعی، محافظه‌کار است و از حفظ نابرابری‌های طبیعی، جلوگیری از گسترش حقوق اجتماعی شهروندان، دولت نیرومند، اصول مذهبی، خانواده به منزلهٔ بنیاد جامعه، و تضعیف اتحادیه‌های کارگری دفاع می‌کند. از لحاظ اجتماعی نیز با کار زنان خانه‌دار و آزادی‌های جنسی فمینیسم مخالفت می‌ورزد. راست نو وقتی مداخلهٔ اقتصادی دولت را مغایر با آزادی‌های فردی می‌داند، گرایش لیبرال دارد. ولی وقتی آن را با تداوم نابرابری‌های طبیعی در جامعه مغایر می‌بیند، محافظه‌کار می‌شود. در واقع در راست نو حکومت از لحاظ اقتصادی ضعیف می‌شود، ولی از نظر سیاسی یعنی تأمین نظم و امنیت، تقویت می‌گردد. جنبش محافظه‌کاری نو در آمریکا که پس از جنگ جهانی دوّم پدید آمد، در آمیختگی اندیشه‌های محافظه‌کارانه و لیبرال را به خوبی باز می‌نماید. این جنبش همواره از دولت‌های ایالتی در برابر دولت فدرال و از بازار آزاد در برابر دولت رفاهی حمایت کرده است. محافظه‌کاری نو در آمریکا اصلاً در واکنش به "سیاست جدید" (New Deal) فرانکلین روزولت در دههٔ ۱۹۳۰ شکل گرفت، اما در زمینهٔ مسائل اخلاقی و فرهنگی نیز موضع گرفت، به ویژه با گسترش سکولاریسم و افول ارزش‌های مذهبی و آزادهای جنسی به مخالفت برخاست. مهمّترین نمایندگان سیاسی این جنبش سناتور جوزف مک‌کارتی (سردمدار جنبش ضد کمونیستی مک‌کارتیسم)، سناتور بری گلدواتر و جورج والاس بوده‌اند و مجلهٔ نشنال ریویو در واشنگتن سخنگوی آن جنبش بود. جنبش محافظه‌کاری نو در آمریکا اخیراً با جناح راست حزب جمهوری خواه پیوند بیشتری یافته است. همچنین با جنبش راست مذهبی در آمریکا به رهبری جری فالول (J. Fallwell) و گروه اکثریت اخلاقی رابطه‌ای نزدیک داشته است.

راسیسم/نژادپرستی *Racism*

راسیسم (نژادپرستی) از کلمهٔ راس (Race) به معنای نژاد مشتق است.

نژادپرستی یک نظریه ضدعلمی و ارتجاعی است که میان نژادهای مختلف از لحاظ استعداد و قدرت فکری عدم تساوی قایل است. نمونه‌های بارز راسیسم، اعمال سیاست‌های ضدانسانی آمریکا علیه سرخ‌پوستان و سیاه‌پوستان این کشور است که علی‌رغم اعلامیه جهانی حقوق بشر همچنان ادامه دارد. سیاهپوستان رودزیا و آفریقای جنوبی نیز بارها قربانی سیاست‌های غیرانسانی انگلستان شدند.
آدولف هیتلر پیشوای آلمان نیز در زیر نقاب‌نژاد برتر، میلیون‌ها نفر را به کشتارگاه‌های تاریخ فرستاد.

راه‌پیمایی طولانی (۱۹۳۵-۱۹۳۴) *Long March*

این عبارت به سفر حماسه‌ای رهبران کمونیست چین در فاصله ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۵ اطلاق می‌شود. پیش از تابستان سال ۱۹۳۴ کومین تانگ، کمونیست‌ها را در بخش مرکزی چین موسوم به ایالت کیانگ سی محاصره کرده بود. قریب نودهزار نفر حلقه محاصره را شکستند و به طرف غرب چین یعنی ایالت کویچو رفتند. در این میان مائوتسه تونگ به صدارت دفتر سیاسی حزب کمیسیون چین انتخاب شد و تصمیم گرفت تا به سوی پایگاه شن‌سی در منتهی‌الیه شمال غرب چین راهپیمایی کند. علی‌رغم موانع طبیعی بسیار و حملات کومین تانگ در این مسیر شش هزار میلی قریب به یک سوم از راهپیمایان به شن سی رسیدند. این پایگاه نیروهای چینی را از تعرض نیروهای مخالف مصون می‌داشت و محل امنی برای گردهم‌آیی آنها به‌شمار می‌رفت.

راه‌حل نهایی *Final Solution (Endlösuns)*

در تاریخ معاصر آلمان اصطلاحی است به معنای «نابودی جسمانی یهودیان اروپا، به منظور حل نهایی مسئله یهود». در راستای اجرای چنین سیاستی کنفرانسی از نمایندگان اداری آلمان نازی در وانزه در ژانویهٔ سال ۱۹۴۲ تشکیل شد و در پایان ایجاد اردوگاه‌های مرگ با استفاده از اتاق‌های گاز و جوخه‌های کشتار دسته جمعی مورد تصویب قرار گرفت. براثر این اقدامات بین ۴/۵ تا ۶ میلیون تن یهودی در جریان موسوم به هولوکاوست (کشتار تمام عیار) نابود شدند.

راه سوّم *Third Way*

"راه سوّم" شعاری است که در پی ایدهٔ ایجاد یک بدیل بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم است. این بدیل متفکران سیاسی از طیف‌های گوناگون را به خود جذب کرده است.

اصطلاح راه سوّم ریشه در فاشیسم ایتالیا دارد و موسولینی مدعی است که خود برای نخستین بار این واژه را ابداع کرده است. "راه سوّم" مورد نظر فاشیسم به شکل کورپوراتیزم است. یک نظام اقتصادی اجتماعی که در آن منافع اساسی اقتصادی تحت نظارت دولت شکل می‌گیرند. در دوران بعد از سال ۱۹۴۵، "راه سوّم" به مراتب متفاوت‌تری در رابطه با سوسیال دموکراسی کینزی نشو و نما یافت و پیشرفته‌ترین نوع آن در سوئد بوجود آمد. این الگوی اقتصادی تلاش دارد تا عواملی از سرمایه داری و سوسیالیسم را با یکدیگر در هم آمیزد. گرچه سرمایه‌های تولیدی عمدتاً در دست بخش خصوصی قرار دارد ولی عدالت اجتماعی از طریق یک نظام رفاه جامع مبتنی بر رژیم مالیاتی پیشرفته، تامین می‌شود. ایدهٔ راه سوّم در دوران متأخرتر و در رابطه با اندیشهٔ سوسیال دموکراسی و یا پسا سوسیالیست در حزب کارگر (جدید) انگلستان به رهبری تونی‌بلر مطرح شد.

ویژگی ایدئولوژیک "راه سوم" پساسوسیالیست چندان مشخص نیست ولی در بسیاری از اشکال خود متضمن پذیرش عمومی بازار و سرمایهٔ جهانی شده همراه با وظیفهٔ اجتماعی و قبول متقابل حقوق و مسئولیت هاست.

رایش *Reich*

واژهٔ آلمانی که به معنای «امپراتوری آلمان» و «حکومت آلمان» است. در تاریخ، «رایش اول» امپراتوری مقدس روم غربی است که در قرن نهم میلادی در اروپای مرکزی تأسیس شد و قسمت اعظم آن را کشورهای آلمانی زبان تشکیل می‌دادند و خاندان هابسبورگ برآن حکومت می‌کرد. رایش اول در ۹۶۲ میلادی تاسیس شد و در سال ۱۸۰۶ از بین رفت. رایش دوم امپراتوری آلمان بود که از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۸ دوام داشت. رایش سوم حکومت هیتلر است که از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ مستقر بود. در فاصلهٔ رایش دوم و رایش سوم حکومت جمهوری برقرار بود. این حکومت از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳ زمام امور را دردست داشت و به جمهوری و ایمار مشهور شد.

رایش سوم روز سی‌ام ژانویه سال ۱۹۳۳ پا به عرصه جهان نهاد. هیتلر ادعا داشت که هزار سال خواهد زیست و از رایش هزارساله یاد می‌کرد، لیکن دوازده‌سال و چهارماه بیشتر دوام نیاورد.

رایشتاگ *Reichtag*

مجلس شورای آلمان در زمان امپراتوری، که در برلین مستقر بود و عمارت آن در سال

۱۹۳۳ به تحریک نازی‌ها دچار حریق شد.

رایش مارشال *Reichsmarschall*

دِرجه نظامی ویژه‌ای در ارتش آلمان نازی که هیتلر آن را منحصراً به فیلد مارشال هرمان گورینگ یعنی بالاترین شخصیت حزبی بعد از خود اعطاء کرد (۱۹۴۰).

رایش‌وهر *Reichwehr*

اصطلاحی است آلمانی و به ارتش یکصدهزار نفری جمهوری آلمان اطلاق می‌شود که به موجب عهدنامهٔ ورسای اجازه تاسیس یافت.

رژیم *Régime*

مأخوذ از واژهٔ لاتینی Reginien و به مفهوم قاعده‌ای است که دربارهٔ روش زندگی به‌کار برده می‌شود. در قاموس سیاسی رژیم به معنای شکل حکومت و روش ادارهٔ مملکت است.

رژیم کنترل تکنولوژی موشکی (۱۹۸۷) *Missile Technology Control Régime (MTCR)*

موافقتنامه‌ای که در سال ۱۹۸۷ میان کانادا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، ژاپن، انگلستان و ایالات متحده آمریکا به امضا رسید. اتحاد شوروی و چین بعداً به عنوان ناظر به آن پیوستند. موافقتنامه مزبور درواقع مکمّل «پیمان عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای» است که انتقال این‌گونه سلاح‌ها، صدور تکنولوژی و نیز وسایل پرتاب آن را به‌خصوص در جهان سوم ممنوع می‌سازد. موافقتنامه صرفاً طرفین امضاءکننده را ملزم به رعایت قوانین و مقررات مربوطه نموده و سایر کشورها خود را چندان به آن پایبند نمی‌دانند.

رفراندوم / همه‌پرسی *Referendum*

ارجاع یک مسألهٔ خاص سیاسی به رأی دهندگان کشور جهت تصمیم‌گیری مستقیم دربارهٔ آن است. در برخی کشورها (مانند استرالیا) تغییر قانون اساسی فقط از راه مراجعه به آراء عمومی امکان دارد.

روانامه *Exequature*

به مدرک رسمی پذیرش (معادل پذیرش برای سفراء) جهت رؤسای مأموریت‌های کنسولی اطلاق می‌شود.

روزنامهٔ زنده *Living Newspaper*

شکلی از نمایشنامهٔ سیاسی ــ آموزشی است که فنون روزنامه‌یی را به‌کار می‌گیرد تا گزارشی از مسائل معاصر را معمولاً در زمینه‌ای طنزآلود ارائه نماید. روزنامهٔ زنده به شکل نمایشنامهٔ تهییجی ــ تبلیغی از سوی «ارتش سرخ» در خلال انقلاب روسیه تکامل یافت.

روسی کردن *Russification*

روسی کردن فرهنگ، زبان و آداب و رسوم جوامع گوناگون روسیه در دوران سلطنت تزارها و در دوران بعد از انقلاب سرخ، برای جلوگیری از منطقه‌گرایی و جدایی ملت‌های موجود امپراتوری.

روشنفکران *Intellectuals*

این اصطلاح نخست در روسیه در دههٔ ۱۸۶۰ به آن دسته از جوانان دانشگاه دیده‌ای گفته می‌شد که شخصیت‌هایی با اندیشهٔ انتقادی داشتند و یا نیهیلیست بودند. این عده در تمام ارزش‌های سنتی شک و تردید روا می‌داشتند.

در فرانسه این اصطلاح را با لحنی تحقیرآمیز یا غرورآمیز دربارهٔ دریفوسی‌ها به‌کار می‌بردند.

مارکس در بیانیهٔ کمونیستی خود روشنفکران را بخشی از بورژوازی می‌داند که خود را به طبقهٔ کارگر وصل می‌کنند و منظورشان شکل دادن به اندیشه‌های این طبقه است.

امروزه روشنفکران به صورت یک طبقه مشخص اجتماعی درآمده‌اند.

روهر *Rühr*

شهری در آلمان که درواقع قلب صنایع سنگین، فولاد و ذغال سنگ آن کشور را تشکیل می‌داد. این منطقه در ژانویه ۱۹۲۳ به لحاظ عدم توانایی آلمان در پرداخت خساراتی که به موجب عهدنامهٔ ورسای بر دوش آن نهاده شده بود، توسط فرانسه و بلژیک اشغال شد. این اقدام مورد تایید ایالات متحده آمریکا، بریتانیا و ایتالیا قرار نگرفت و آلمان آن را یک

عمل تجاوزکارانه علیه خود به‌حساب آورد.

رویزیونیسم / تجدیدنظرطلبی *Revisionism*

رویزیوینیسم از واژه‌ی لاتین Revisere به معنی گرایش به «تجدید دیدار و بازنگری» آمده است. رویزیونیسم، بازنگری درباره‌ی شالوده‌های اساسی و کارکردهای یک دکترین است. به کسی که درباره‌ی یک دکترین یا ایدئولوژی خواستار تجدیدنظر باشد، رویـزیونیست گویند. بازنگری نسبت به نتایج اجرای یک عقیده و ایدئولوژی، نیز نوعی رویـزیونیسم است. رویـزیون (بـازنگری) در پـاره‌ای از سـیستم‌های سـیاسی جـهان حـاضر نـوعی بدعت‌گذاری نادرست تلقی می‌شود. مثلاً برخی از سوسیالیست‌های مستقل اعـتقاد بـه بازنگری دارند و داوری مجدد و موافق مقتضیات را طالب‌اند. در روسیه‌ی شوروی پس از انقلاب ۱۹۱۷ سوسیالیستی، کسانی بودند که می‌گفتند مارکسیسم باید موافق اوضاع و احوال و موقعیت‌های موجود دست‌اندرکار شود. در مقابل، لنین (۱۹۲۴-۱۸۷۹.م) بـا هرگونه تجدیدنظر و بازبینی مخالف بود و آنـان را «تـجدیدنظر طـلب» خـطاب کـرد و تجدیدنظرطلبی را نوعی عقب‌نشینی و سازشکاری توصیف نمود.
سوسیال دمکرات‌ها و چپ‌های معتدل، از نظر مارکسیست‌های افراطی، تجدیدنظر طلب تلقی می‌گردند. سوسیال دموکرات‌ها معتقدند که نیازی به تسریع در عمومیت و دولتـی کردن مالکیت ابزار تولید در همه‌ی ابعاد نیست، باید تحول تدریجی را پیش گرفت و در دراز مدت، نظام سوسیالیستی و سپس کمونیستی را تحقق بخشید.
رویزیونیست‌ها غالباً خواستار تـجدیدنظر در امـور سـیاسی، قـانون اسـاسی و پـاره‌ای تغییرات زیربنایی در ساختارها و کارکردها هستند. الکساندر دوبچک (رهبر سابق حزب کمونیست چکسلواکی) که خواهان شکل و کارکردی جدید از سوسیالیسم بود؛ یکی از رویزیونیست‌ها تلقی شد و مورد غضب شوروی واقع گردید.
مارشال تیتو، رهبر یوگسلاوی، هم یک اصلاح طلب و هم یک تجدیدنظر طلب معرفی شده است. در شوروی خروشچف را نیز تجدیدنظر طلب می‌خواندند.
تجدیدنظرطلبی در گروه‌ها و حزب‌ها و کشورهای کمونیست، همردیف کژروی و گرایش به سازشکاری و کمابیش خیانت به‌شمار می‌آید.

ز

زیرفرهنگ
Sub-culture

پیکری از نگرش‌ها، ارزش‌ها، باورداشت‌ها و عادات رفتاری مشترک میان اعضای گروهی یا قشری خاص در داخل یک جامعه که اثرات تعیین کنندهٔ مهمی بر آنان، در مقام افراد، دارد و از فرهنگ اکثریت که مشخصهٔ جامعهٔ شمرده می‌شود، تفکیک‌پذیر است.

ژ

ژاکوبن‌ها Jacobins

حزب نیرومند سیاسی دورهٔ انقلاب فرانسه که افراد آن نسبت به انقلاب و مرام ملی، صمیمی بودند.
ژاکوبن‌ها در معبدی به این نام در کوچهٔ سنت اونورهٔ پاریس جلسات خود را تشکیل می‌دادند و به این نام معروف شدند و چون در مجلس سمت چپ و بالا می‌نشستند به مونتانیارها معروف گردیدند. تشکیل کمیتهٔ نجات ملی و محاکم انقلابی و حفظ سنن انقلابی و جلوگیری از اقدامات ارتجاعی از اقدامات ژاکوبن‌هاست.
روبسپیر، معروف به انقلابی فسادناپذیر، از زعما و رهبران معروف ژاکوبن‌ها بود.

ژاکوبنیسم Jacobinism

اصطلاحی است فرانسوی که به جنبشی تندرو در جریان انقلاب کبیر فرانسه اطلاق می‌شود. تصمیم به ادامهٔ روند انقلابی (به هر قیمت ممکن) و تن در ندادن به سازشکاری از وجوه مشخصهٔ آن به‌شمار می‌رود. این اصطلاح در معنای موسّع خود برای توصیف گرایش‌های مشابه در جنبش‌های انقلابی بعدی نیز به‌کار برده می‌شود.
تحقیر خواست اکثریت، دیکتاتوری یک اقلیت مصمم انقلابی، «کمیته‌های امنیت عمومی» به عنوان مؤسسات جنینی اعمال رُعب و وحشت، برخی از سیماهای تاریخی ژاکوبنیسم به شمار می‌رود.
لنین رهبر انقلاب اکتبر روسیه، پیروانش را «ژاکوبن‌های وابسته به طبقهٔ کارگر می‌خواند.»

ژئوپولیتیک Geopolitics

اصطلاح ژئوپولیتیک که امروزه به معنی مطالعه جغرافیای سیاسی است، اولین بار توسط یک جغرافی‌دان سوئدی به نام ردولف کیلن Rodolf Kejellen (۱۹۲۲-۱۸۶۴م.) ابداع

و به‌کار برده شد. به عقیده وی، منظور از این اصطلاح، مطالعه محیط طبیعی یک واحد متشکل سیاسی مانند کشور می‌باشد. وی از طرفداران نظریه‌ای بود که ممالک را مانند موجودات زنده در نظر می‌گیرند. کیلن در جغرافیای سیاسی، کشور را از چند نظر مورد مطالعه قرار داده و تقسیمات زیر را به‌وجود آورده است:

۱- ژئوپولیتیک (Geopolitik) یا مطالعه جغرافیای کشور.
۲- دموپولیتیک (Demopolitik) یا مطالعه جمعیت یک کشور.
۳- اوئکوپولیتیک (Oecopolitik) یا مطالعه منابع اقتصادی کشور.
۴- سوسیوپولیتیک (Sociopolitik) یا مطالعه وضع اجتماعی کشور.
۵- کراتوپولیتیک (Kratopolitik) یا مطالعه وضع حکومتی یک کشور.

بعدها آلمانی‌ها، افکار کیلن را مورد توجه خاص قرار داده و در زمان هیتلر ژئوپولیتیک شامل تعدادی مفاهیم غیرجغرافیایی نظیر نظریه تفوق نژادی نازی‌ها شد و به این ترتیب از صورت اولیه خود خارج گردید و با سوءاستفاده‌ای که از این علم در جنگ جهانی دوم برای تحقق بخشیدن به آرمان‌های سیاسی آلمان‌ها شد، اصطلاح ژئوپولیتیک اهمیت پیشین خود را از دست داد و جای خود را به مطالعه جغرافیای سیاسی بخشید. امروزه منظور از ژئوپولیتیک بیشتر سنجش قدرت ملی براساس عوامل جغرافیایی است با تأکید خاص بر روی سیاست‌هایی که در کشورها اعمال می‌گردد.

ژنوسید/نژادکشی *Genocide*

به نابود کردن گروه‌های ملی و نژادی، قومی و مذهبی با نقشه‌ای از پیش طرح شده اطلاق می‌شود.

در مقاوله نامهٔ بین‌المللی جلوگیری از ژنوسید مورخ ۹ دسامبر ۱۹۴۸ ژنوسید به اعمال زیر اطلاق شده است:

نابودی تمام یا قسمتی از یک گروه ملی، نژادی یا مذهبی، قتل اعضای گروه، صدمهٔ جسمی یا روحی افراد گروه، قراردادن عمدی گروه در معرض شرایط نامناسب زندگی، جلوگیری از تولد و تناسل اعضای گروه، انتقال اجباری اطفال گروه به گروه دیگر.

ژوس ژانتیوم *Jus Jentium*

اصطلاحی است برای مجموعه قوانینی که توسط قضات روم قدیم برای حل و فصل اختلافات اتباع رم و اتباع کشورهای بیگانه تهیه گردیده بود و به کار می‌رفت.

ژیروندن‌ها Girondins

ژیروندن‌ها عضو حزب سیاسی معروف در دورهٔ انقلاب فرانسه بودند. این حزب به مناسبت اسم یکی از رهبران خود به نام بریسو، بریسوتن‌ها نیز نامیده می‌شود.
ژیروندن‌ها در سمت راست تالار پارلمان و مونتانیارها (ژاکوبن‌ها) در بالا و سمت چپ و معتدلین و بی‌طرف‌ها در وسط می‌نشستند. تقریباً تمام نمایندگان جنوب فرانسه ژیروندن بودند.
ژیروندن‌ها در اوایل مخالف سلطنت بودند و به این جهت در ۱۷۹۲ قدرت را دردست گرفتند. اما پس از سقوط لوئی ۱۶ به مخالف با کشتارماه سپتامبر برخاستند و مارا به محاکمه کشیده شد. ولی نیروی ملی با این اقدام مخالف بود و کمیتهٔ پاریس به مبارزه با آنان پرداخت و اکثر آنها را پس از محاکمه به پای گیوتین فرستادند (۳۱ مه تا ۳۱ اکتبر ۱۷۹۳).

س

سابوتاژ / خرابکاری *Sabotage*

سابوتاژ (کاربرد از سال ۱۸۴۲) مشتق از واژهٔ فرانسوی Saboter (کاربرد از قرن ۱۳) بوده، و آن عبارت است از ایجاد سروصدا به وسیله سابوت Sabots، (کفش‌های چوبی که توسط دهقانان فرانسوی به‌کار برده می‌شده است).

این واژه از آنجا پدید آمد که در زمان‌های سابق، برخی از کارگران اروپایی به منظور خرابکاری، کفش‌های چوبی خود را درون چرخ کارگاه‌ها قرار می‌دادند و کار را متوقف می‌کردند.

در قبال چنین شیوه‌ای، ضرب‌المثل معروف «چوب لای چرخ گذاشتن» متبادر به ذهن می‌شود.

واژه‌ی سابوتاژ هم‌چنین به مفهوم بی‌توجهی و اخلال در کار و تخریب‌افزار و مواد و یا محصولات به‌کار رفته و هدف آن ممانعت از جریان کار یک مؤسسه و یا یک کارخانه است.

سابوتاژ در اصطلاح سیاسی عبارت از اقدام به خرابکاری در مؤسسات و بنگاه‌های دولتی و عمومی و خصوصی به منظور رسیدن به هدف‌های اخلال‌گرانه و غیرقانونی است. سابوتاژ به عمل «براندازی» که برطبق نقشه‌ی قبلی انجام گرفته نیز اطلاق می‌شود.

ساتیاگراها *Satyagraha*

اصطلاحی است مأخوذ از زبان سانسکریت و به معنای «تمسک به حقیقت و نیروی راستی» است.

ساتیاگراها بخشی از اندیشه‌های فلسفی و دکترین اجتماعی و سیاسی است که از سوی مهاتما گاندی رهبر نهضت ضد استعماری مردم شبه قاره‌ی هند عنوان شده است.

ساتیاگراها ایدئولوژی نهضت ملی و استقلال طلبانه‌ی مردم هند براساس ویژگی‌های آن

سرزمین است. در این فلسفه اثر نیروی روانی در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی، برتر از عوامل مادی انگاشته شده است.

گاندی با این اندیشه، حصول استقلال هندوستان را، از راه‌های مسالمت‌جویانه و جلب توده‌های وسیع مردم هند عنوان می‌نماید و آنان را به مبارزه و پرهیز از به‌کار بردن زور و اعمال خشونت دعوت می‌کند و همه‌ی مردم ساکن شبه قاره‌ی هند را با چشم‌پوشی از قومیت، نژاد، مذهب، کاست و طبقه‌ی اجتماعی به همبستگی فرامی‌خواند. در این اندیشه‌ی گاندی رفع اختلاف‌های موجود بین قشرها و طبقه‌های مختلف اجتماعی مردم هند، تنها از طریق مسالمت‌آمیز توصیه شده است.

وی ضمن ارائه‌ی نظریه‌ی «عدم خشونت» خویش، اصل تفاهم متقابل میان قشرها و طبقات مختلف جامعه‌ی هند را تبلیغ می‌کند. او می‌گوید که «عدم خشونت» هرگز به مفهوم یاری کردن به عناصر ناپاک و تشویق آنان به بدی نیست.

فلسفهٔ ساتیاگراها یا عدم خشونت به معنای «مبارزه به‌خاطر حقیقت» نیز آمده است. در این فلسفه خداوند و نیز حقایق عالم هستی مقام والایی دارند و تزکیه‌ی نفس حائز اهمیتی به سزا است. گاندی مبلغ و طرفدار تزکیهٔ نفس از طریق اشراق است. «قانون عشق» در تزکیه‌ی نفس گاندی نقش عمده ایفاء می‌کند. گاندی از این دیدگاه اظهارنظر می‌کند که: انسان همگام با تزکیه‌ی نفس، داوطلبانه در طریق محدودکردن نیازهای خویش و انصراف از تجمل گام می‌نهد و به قناعت روی می‌آورد.

گاندی در فلسفه‌ی ساتیاگراها از طریق «قدرت حق» و «مبارزه به خاطر حقیقت» می‌کوشد تا سیاست را تابع اخلاق کند.

گاندی طرفدار اصل «مقاومت منفی» بوده و به شخصیت‌های هندی توصیه کرده بود، القاب و عناوینی را که از سوی دولت انگلیس به آنان داده شده است، به دور افکنند.

گاندی مقاومت منفی را در حقیقت اقدامی مثبت می‌شمارد. وی در ساتیاگراها همکاری و همبستگی صلح‌جویانه را از یک سو و مقاومت منفی در برابر استعمارگران خارجی را از سوی دیگر توصیه کرده است.

سارک *SAARC (South Asian Association for Regional Cooperation)*

«اتحادیهٔ جنوب آسیا برای همکاری منطقه‌ای» که به اختصار سارک خوانده می‌شود، سازمانی است مرکب از هفت کشور، بنگلادش، بوتان، پاکستان، سریلانکا، مالدیو، نپال و هند.

این اتحادیه در پی اجلاس سران این کشورها در روزهای ۷ و ۸ دسامبر ۱۹۸۵ در داکا پایتخت بنگلادش به‌وجود آمد و رسماً در تاریخ ۸ دسامبر ۱۹۸۵ اعلام موجودیت کرد. هدف از تشکیل این اتحادیه افزایش همکاری‌های اقتصادی متقابل میان کشورهای مذکور است و با سازمان‌های بین‌المللی نیز در این زمینه همکاری می‌کند. دبیرخانهٔ دائمی سارک در کاتماندو و پایتخت نپال قرار دارد و در تاریخ ۱۶ ژانویه ۱۹۸۷ افتتاح شده است.

سازش *Conciliation*

فرآیند حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلاف بین‌المللی توسط طرف ثالث که از طریق ارجاع به یک کمیسیون دائمی یا یک کمیسیون ویژه سازش، که با توافق طرفین تعیین شده و وظیفه آن روشن ساختن واقعیات، به‌طور عینی و بی‌طرف، و صدور گزارشی حاوی یک پیشنهاد ملموس برای حل و فصل می‌باشد (که طرفین اختلاف به هرحال تعهد قانونی به پذیرش آن ندارند)؛ سازش از میانجی‌گری رسمی‌تر و انعطاف‌ناپذیرتر است.

سازمان ارتش سری *Organization Armée Secréte*

این تشکیلات در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۶۳-۱۹۶۱ میلادی به‌وجود آمد و در آن تعدادی از ارتشیان فرانسوی مقیم الجزایر (مستعمره‌ی فرانسوی) کوشیدند تا به زور مانع از استقلال الجزایر شوند.
ارتش سری را برخی از ارتشیان افراطی فرانسه و افراد معمولی فرانسوی ساکن الجزایر تشکیل دادند و تشکیل آن هنگامی بود که دولت فرانسه به ریاست جمهوری ژنرال دوگل خواستار استقلال مستعمره‌ی فرانسه یعنی الجزایر گردید.

سازمان افسران آزاد *Free Officers Committee*

این سازمان در سال ۱۹۳۸ در شهر منقیاد مصر به‌وجود آمد. سازمان مزبور که جمال عبدالناصر عضو آن بود در سال ۱۹۵۲ نقش اصلی را در تغییر حکومت داشت و اعضای آن به‌دنبال تغییر حکومت، کنترل کشور را به‌دست گرفتند.
کمیته اجرایی سازمان در آغاز سال ۱۹۵۰، ۵ عضو داشت و بعدها به ۹ و سرانجام ۱۳ نفر افزایش یافت. بعد از انقلاب ۱۹۵۲ مصر، شمار افسران آزاد به حدود چند صد نفر رسید. درپی انقلاب مزبور، فاروق برای همیشه کشور مصر را ترک کرد و کمیتهٔ اجرایی سازمان افسران آزاد به عنوان «شورای رهبری انقلاب» زمام امور را به‌دست گرفت که ریاست آن با جمال عبدالناصر بود. لیکن عبدالناصر ابتدا صلاح را در آن دانست که در نخستین مرحله

ژنرال محمد نجیب را به روی صحنه فرستاده و از پشت پرده جریان امور را هدایت کند. ناصر خود از ۱۸ آوریل ۱۹۵۴، حکومت را به‌دست گرفت.

سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)

North Atlantic Treaty Organization (NATO)

به یک پیمان نظامی گفته می‌شود که در ۴ آوریل ۱۹۴۹ میان کشورهای بلژیک، کانادا، دانمارک، فرانسه، بریتانیای کبیر، ایسلند، ایتالیا، لوگزامبورگ، هلند، نروژ، پرتغال، آمریکا، یونان و ترکیه (۱۹۵۱)، آلمان غربی (۱۹۵۵) و اسپانیا (۱۹۸۲) به امضا رسید. براساس مادهٔ پنج این سازمان، حمله به یک یا دو کشور عضو، حمله به تمامی کشورهای عضو تلقی شده و ناتو موظف به دفاع از کشور مورد حمله خواهد بود. ناتو در اصل به منظور حفظ امنیت اروپای غربی در مقابل قدرت نظامی شوروی و بلوک شرق و درواقع جلوگیری از گسترش کمونیسم تأسیس گردید. شورای آتلانتیک شمالی، عالی‌ترین نهاد ناتو است و وظیفهٔ هماهنگی بین شاخه‌های اجرایی و کمیتهٔ نظامی را برعهده دارد. ناتو دارای سه فرماندهی نظامی است. فرانسه در سال ۱۹۶۶ نیروهای ناتو را از آن کشور اخراج کرد و خود از عضویت فرماندهی نظامی متحد خارج شد. با این وجود در قسمت پشتیبانی نظامی و برنامه‌های دیگر مانند تأمین بودجه و تأسیسات هشداردهنده، باقی ماند. در پی فروپاشی دیوار برلین، وحدت دو آلمان و سقوط اتحاد شوروی، ساختار ناتو دستخوش دگرگونی‌هایی گردید.

برخی براین عقیده‌اند که با اعلان رسمی پایان جنگ سرد، ناتو علت وجودی خود را از دست داده است. اما تعدادی از صاحبنظران براین باورند که با فروپاشی اتحاد شوروی وظیفهٔ ناتو به پایان نرسیده و نگرانی از روسیه هم چنان در اذهان دولتمردان غربی برجای مانده است. به باور آنان ناتو وظیفه‌ای ماوراء نظامی دارد و به مثابهٔ یک ابزار سیاسی تضمینی برای همکاری‌های اقتصادی ــ اجتماعی به موازات همکاری‌های نظامی دیپلماتیک به‌شمار می‌رود.

در راستای برنامه جدید ناتو در چارچوب «مشارکت برای صلح»، نشست‌های ادواری تحت عنوان: «۱+۱۶» با حضور اعضاء آن و وزرای خارجه و دفاع فدراسیون روسیه تشکیل و سرانجام در مه ۱۹۹۷، این کشور با امضای قراردادی در پاریس رسماً آمادگی خود را برای همکاری‌های متقابل در زمینه‌های امنیتی با ناتو اعلام داشت.

در ادامهٔ عضویت کشورهای اروپای شرقی، جمهوری چک، مجارستان و لهستان نیز به

ناتو پیوستند (۱۲ مارس ۱۹۹۹). با پذیرش اسلووانی، اسلوواک، استونی، لتونی، لیتوانی، بلغارستان و رومانی (آوریل ۲۰۰۴)، تعداد اعضاء ناتو به ۲۶ کشور رسید.
ناتو گرچه در طرح گسترش به شرق، قزاقستان را نیز به عضویت «برنامهٔ مشارکت برای صلح» درآورده و حوزهٔ نفوذ خود را تا مرزهای چین گسترش بخشیده است، ولی رویداد یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ باعث شد که آمریکا به بهانهٔ مقابله با تروریسم و حمله به افغانستان، نیروهای نظامی خود را نیز عملاً در خاک کشورهای ازبکستان، تاجیکستان و قرقیزستان، پیاده نموده و اقدام به تأسیس پایگاه‌هایی در خاک افغانستان کند.
بدین ترتیب به‌نظر می‌رسد که آمریکا با استقرار نیروهای نظامی خود در منطقه و مشارکت نیروهای انگلیس و فرانسه گام جدیدی در کنترل منابع نفت و گاز آسیای مرکزی و مسیر حرکت آن‌ها برداشته و نشان دهد که «علت وجودی ناتو» هنوز هم از جایگاه خاص خود برخوردار است.

سازمان تجارت جهانی *World Trade Organization (WTO)*

این سازمان در پی تصمیم ۱۲۴ کشور عضو موافقتنامهٔ عمومی تعرفه و تجارت (گات) به‌وجود آمد؛ از ژانویه ۱۹۹۵ جانشین آن شد و تا ۲۰۰۵/۵/۲۵، ۱۴۹ عضو داشت (ایران ۱۴۹مین عضو).
هدف‌های عمدهٔ سازمان تجارت جهانی همان‌گونه که در مقدمهٔ متن رسمی گات نیز آمده است، ارتقای سطح زندگی برای کشورهای عضو، فراهم آوردن امکانات اشتغال کامل، افزایش درآمدهای واقعی و سطح تقاضا، بهره‌برداری مؤثرتر از منابع جهانی و گسترش تولید و تجارت بین‌المللی است. وظیفهٔ اصلی سازمان تجارت جهانی حصول هدف‌های فوق از طریق ایجاد امکانات و ترتیباتی است که منجر به کاهش تعرفه‌های گمرکی و رفع تبعیضات تجاری و دیگر موانع بازرگانی شود.
نحوهٔ عمل و فعالیت‌های این سازمان عمدتاً بر ۴ اصل اساسی و مهم استوار است:
اصل اول: تعمیم بی‌قید و شرط اصل معروف «دولت کامله‌الوداد» و عدم اعمال تبعیض بین کشورهای متعاهد در تجارت بین‌الملل؛
اصل دوم: منع اعمال محدودیت‌های کمی در واردات و صادرات؛
اصل سوم: کاهش تعرفه‌های گمرکی از طریق مذاکرات و تضمین رعایت توافق‌هایی که از این طریق حاصل می‌شود؛
اصل چهارم: انجام مشورت در مورد سیاست‌های بازرگانی با دیگر اعضا و حل و فصل اختلاف ناشی از روابط تجاری از طریق مذاکره.

سازمان جهانی مالکیت معنوی

World Intellectual Property Organization (WIPO)

سازمان جهانی مالکیت معنوی ریشه در کنوانسیون پاریس (۱۸۸۳) و کنوانسیون برن (۱۸۸۶) دارد که به ترتیب اتحادیهٔ بین‌المللی برای حمایت از مالکیت معنوی و اتحادیهٔ بین‌المللی برای حمایت از آثار ادبی و فرهنگی را به وجود آورده‌اند. این دو نهاد بین‌المللی به عنوان «اتحادیهٔ پاریس» و «اتحادیهٔ برن» شهرت دارند. هریک از کنوانسیون‌های مذکور ایجاد یک دایرهٔ بین‌المللی را مقرر کرده‌اند این دوایر در ۱۸۹۳ در یکدیگر ادغام شده، تحت نام‌های مختلفی فعالیت کرده‌اند که آخرین آنها «دوایر بین‌المللی متحد برای حمایت از مالکیت معنوی» است.

سازمان جهانی مالکیت معنوی طبق کنوانسیون استکهلم (۱۴ ژوئیه ۱۹۶۷) که در ۲۶ آوریل ۱۹۷۰ به اجرا درآمد، پا به عرصهٔ وجود نهاد. دوایر بین‌المللی متحد برای حمایت از مالکیت معنوی هنوز هم برای دولت‌هایی که عضو اتحادیه‌های پاریس یا برن هستند، ولی به عضویت سازمان فوق درنیامده‌اند، به موجودیت قانونی خود ادامه می‌دهد. سازمان جهانی مالکیت معنوی در عمل جایگزین نهاد مزبور شده و از آن قابل تمایز نیست. این سازمان در ۱۷ دسامبر ۱۹۷۴ چهاردهمین مؤسسهٔ تخصصی نظام ملل متحد شد.

به موجب مادهٔ ۳ کنوانسیون استکهلم هدف‌های سازمان عبارتند از:

الف) گسترش حمایت از مالکیت معنوی در سراسر جهان از طریق همکاری بین دولت‌ها و در موارد لزوم از طریق تشریک مساعی با هر سازمان بین‌المللی دیگر؛

ب) تضمین همکاری اداری میان اتحادیه‌ها.

طبق مادهٔ ۴ کنوانسیون استکهلم سازمان به منظور دستیابی به هدف‌های فوق از طریق ارکان خود و باتوجه به صلاحیت هریک از اتحادیه‌ها وظایف زیر را عهده‌دار خواهد شد:

الف) توسعهٔ اقداماتی که برای تسهیل حمایت مؤثر از مالکیت معنوی در سراسر جهان طراحی شده است. به‌علاوه، هماهنگی قوانین ملی را در این زمینه تشویق خواهد کرد؛

ب) وظایف اداری اتحادیهٔ پاریس، اتحادیه‌های ویژهٔ ایجاد شده دربارهٔ آن اتحادیه و اتحادیهٔ برن را اجرا خواهد کرد؛

ج) می‌تواند اجرای موافقت‌نامه‌های بین‌المللی دیگری را که هدف آنها تشویق حمایت از مالکیت معنوی است، عهده‌دار شود یا در اجرای آنها شرکت کند؛

د) انعقاد موافقت‌نامه‌های بین‌المللی را که هدف آنها حمایت از مالکیت معنوی است،

تشویق خواهد کرد؛
ه) با دول متقاضی کمک حقوقی ـ فنی در زمینهٔ مالکیت معنوی همکاری خواهد کرد؛
ز) اطلاعات مربوط به حمایت از مالکیت معنوی را جمع‌آوری و منتشر خواهد کرد و مطالعات در این زمینه را اجرا و تشویق کرده و نتایج مطالعات را چاپ خواهد نمود.
ح) از دستگاه‌هایی که حمایت بین‌المللی از مالکیت معنوی را تسهیل می‌کنند، حمایت کرده، در موارد لزوم وسایل ثبت و انتشار اطلاعات مربوط در این زمینه را فراهم خواهد کرد.

سازمان جهانی مالکیت معنوی دارای ارکان زیر است:
۱ـ مجمع عمومی ۲ـ کنفرانس ۳ـ کمیتهٔ هماهنگی ۴ـ دفتر بین‌المللی.

سازمان کنفرانس اسلامی *Organization of Islamic Conference (OIC)*

بزرگترین تشکیلات اسلامی مرکب از ۵۷ عضو که رسماً در سپتامبر ۱۹۶۹ در کنفرانس سران کشورهای اسلامی در رباط (پایتخت مغرب) به‌وجود آمد. انگیزه گردهمایی سران، پی‌گیری مسائل ناشی از شکست کشورهای عربی با اسرائیل در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ و به آتش کشیده شدن مسجدالاقصی در ۲۱ اوت ۱۹۶۹ توسط رژیم اسرائیل بود.
هدف سازمان کنفرانس اسلامی ارتقاء همبستگی اسلامی میان کشورهای عضو، تحکیم و توسعه همکاری‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، محو تبعیضات نژادی، حمایت از صلح بین‌المللی، و تقویت و پشتیبانی مسلمین در مبارزاتشان برای حفظ حیثیت، استقلال و حقوق ملی آنها، ذکر شده است.
این سازمان از بدو تأسیس تاکنون اقدام به برگزاری چندین اجلاس سران، اجلاس عادی و فوق‌العادهٔ وزرای خارجه، و همچنین نشست‌های متعدد کارشناسی نموده است. کشورهای عضو همچنین با تشکیل کمیته‌ها و ارگان‌های مختلف اجرایی، اقتصادی و فرهنگی و ایجاد یک دبیرخانه مرکزی تشکیلات مناسبی برای حضور فعال در صحنه جهانی و مناسبات کشورهای اسلامی در عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایجاد نموده‌اند.
تحولات بنیادی دهه گذشته در عرصه جهانی از جمله فروپاشی بلوک کمونیست، پایان جنگ سرد و تلاش ایالات متحده برای تحمیل سلطه بلامنازع خود بر نظام بین‌الملل، اعضای سازمان کنفرانس اسلامی را برآن داشته است تا با شناخت این تحولات و بازنگری و ارزیابی اقدامات و تحرکات این سازمان در زمینه‌های مختلف سیاسی،

فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی، در جهت تقویت کارآیی سازمان اقدام نمایند.
تشکیل گروه شخصیت‌های برجسته به منظور نقد و بررسی عملکرد سازمان در ابعاد مختلف از جمله تدابیری است که به همین منظور براساس تصمیم هفتمین اجلاس سران سازمان اتخاذ شد. از دیدگاه این گروه، بازنگری و فعالیت باید حول محورهای عمده زیر طراحی شود:

ـ تدوین استراتژی جدید به منظور تحرک بیشتر سازمان در قبال دگرگونی‌های جدید در عرصه روابط بین‌الملل.

ـ تغییر مفهوم همبستگی اسلامی از قیام علیه استعمار کهنه به درک واقعیت‌های جدید و اشکال نوین سلطه.

ـ تشکیل یک گروه دائم مرکب از دبیرکل و هیأت رئیسه برای اصلاح روابط میان کشورهای اسلامی.

ـ ارائه تصویر حقیقی از چهره اسلام و برخورد مثبت با مسایل بین‌المللی.

ـ همکاری سازمان با دیگر سازمان‌های بین‌المللی.

ـ ایجاد یک جامعه اقتصادی اسلامی.

ـ طرح اهداف جدیدی مانند حقوق بشر اسلامی، دموکراسی، حقوق کودکان و... در کنار اهداف مندرج در منشور سازمان.

ـ استفاده از الگوی سازمان امنیت و همکاری اروپا برای تحکیم مناسبات میان کشورهای اسلامی.

ـ مشخص شدن اختیارات دبیرکل و سازمان یافتن وضعیت مالی دبیرخانه.

حضور سازمان کنفرانس اسلامی در تصمیم‌گیری‌های بین‌المللی و به ویژه ایفای نقش مؤثر در مسائلی که برای جهان اسلام و سازمان از اهمیت خاص برخوردار است، مستلزم ایجاد مکانیزم‌های لازم به منظور هماهنگ نمودن نظرات اعضا، ارائه نظرات در برابر دیگران و جمع‌آوری و به‌کارگیری صحیح و به موقع امکانات و اهرم‌های مختلف در جهت دفاع از ارزش‌ها و منافع مشروع کشورهای عضو است.
در این راستا بررسی عملکرد و تحرکات سازمان در قبال موضوع قدس و فلسطین که از اهداف اساسی مندرج در منشور سازمان می‌باشد، ضروری است. کمیته قدس در سطح سران کشورهای اسلامی به منظور تحقق این هدف تشکیل شده است، اما تحرکات کمیته قدس نتوانسته است به حل و فصل مسئله قدس با ابتکار عمل کشورهای اسلامی بیانجامد و ما امروز شاهد افزایش مداخلات قدرت‌های بزرگ در این موضع حیاتی جهان

اسلام در جهت مخالف منافع امت اسلامی و مردم فلسطین هستیم. این مسئله به نوبه خود فقدان اهرم‌های سیاسی لازم را در سازمان کنفرانس اسلامی برای تحقق اهداف استراتژیک آن نشان می‌دهد.

کشورهای اسلامی با هدف کارآمدتر نمودن سازمان در برخورد با مسایل حیاتی جهان اسلام در یازدهمین اجلاس وزرای امور خارجه «مسئله امنیت و همبستگی» را مورد توجه قرار داده، کارشناسانی را موظف به بررسی موضوع نمودند. این گروه کاری پیشنهادهایی از جمله تشکیل نهادی مشابه شورای امنیت ملل متحد را به وزرای امور خارجه ارائه داد. با توجه به لزوم ایجاد یک بازوی اجرایی برای سازمان، کمیته «همبستگی و امنیت» کشورهای اسلامی متشکل از کشورهای پاکستان، اندونزی، بنگلادش، ترکیه و جمهوری اسلامی ایران از آسیا، نیجر، سنگال، گینه، اوگاندا و کامرون از آفریقا و عربستان سعودی، مغرب، مصر، کویت و سوریه از کشورهای عربی ایجاد شد. به‌نظر می‌رسد، این ترکیب می‌تواند هسته نخستین نهاد اجرایی پیش گفته را تشکیل دهد.

در پی بروز بحران بوسنی هرزگوین و کشتار بی‌رحمانه مسلمانان بی‌دفاع این جمهوری، سازمان کنفرانس اسلامی با هدف حمایت از مردم مظلوم جمهوری بوسنی هرزگوین، مکانیزم جدیدی را ایجاد نمود. گروه تماس بوسنی در ۲۴ می ۱۹۹۳ به‌دنبال انتشار بیانیه‌ای از سوی اعضاء سازمان در محل سازمان ملل متحد پیرامون بوسنی هرزگوین با هدف هماهنگی اقدامات و فعالیت‌های اعضای سازمان کنفرانس اسلامی در رابطه با بوسنی تشکیل شد. اعضاء این گروه نمایندگان کشورهای جمهوری اسلامی ایران، مصر، مالزی، پاکستان، سنگال، عربستان سعودی، ترکیه و نماینده دبیرکل بودند که بعداً مغرب، تونس و گینه به اعضای آن اضافه شدند. با اضافه شدن کشورهای اسلامی که در نیروهای حافظ صلح سازمان ملل در بوسنی حضور داشتند بعداً گروه تماس توسعه یافته ایجاد شد.

تشکیل این گروه و پایداری آن در دفاع از حقوق مردم بوسنی خصوصاً موضوع ضرورت لغو تحریم تسلیحاتی علیه این کشور موجب شد تا شاید برای اولین بار از سوی یک مجموعه متشکل در سازمان ملل متحد در لازم‌الاجرا بودن یکی از قطعنامه‌های شورای امنیت اعلام تردید شده، کفه نامتعادل دفاع از صرب‌ها برهم خورد. موضوع بوسنی نشان داد که سازمان می‌تواند افکار عمومی جهانی را برای توجه به یک مسئله مهم بسیج نموده، نهایتاً باعث ایجاد فشار برای حل مسئله شود. در این خصوص ناظران بین‌المللی حضور فعال برخی کشورهای اسلامی در ارسال کمک‌های ضروری برای مردم بوسنی را

از مهم‌ترین عوامل توفیق طرح صلح نهایی قلمداد نموده‌اند.

از آنجا که گروه تماس بوسنی تجربه عملی موفقی بود، یکسال و نیم بعد گروه تماس «جامو و کشمیر» در جریان هفتمین اجلاس فوق‌العاده وزرای خارجه در اسلام‌آباد تشکیل گردید.

مجموعه این عوامل، قابلیت گروه تماس را به عنوان یک بازوی اجرایی موثر در مواردی نظیر جامو و کشمیر، بوسنی هرزگوین، افغانستان و حتی قدس افزایش داده است. باتوجه به مشکلات موجود اجرایی و سیاسی در برابر تأسیس شورای امنیت اسلامی، تشکیل گروه‌های تماس برای پی‌گیری مسایل مهم می‌تواند به عنوان جایگزین موقتی برای این ابزار مهم مورد استفاده قرار گیرد.

از دیگر اولویت‌های اساسی سازمان توجه به مسائل فرهنگی، اجتماعی است. سازمان در زمینه فرهنگی فعالیت‌های گسترده‌ای از جمله تشکیل مؤسسات تابعه و فرعی نظیر سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی، مرکز تحقیقات تاریخ، هنر و فرهنگ اسلامی، کمیسیون بین‌المللی حفظ میراث اسلامی و فدراسیون ورزش‌های همبستگی اسلام داشته و تشکیل سازمان بین‌المللی اسلامی زنان توسط جمهوری اسلامی ایران پیشنهاد شده است. از اقدامات دیگر سازمان تنظیم و تدوین استراتژی فرهنگی دنیای اسلام می‌باشد که حاصل بحث و تبادل نظر پیرامون مسائل فرهنگی جهان اسلام در جلسات کارشناسی متعدد نهادهای ذیربط سازمان بوده است.

مجموعاً سازمان کنفرانس اسلامی در قبال مسایل فرهنگی مانند جوانان، اعتیاد، مواد مخدر، حقوق بشر، زنان، آموزش، هنر، ورزش و مفاهیم کلی‌تری نظیر طرح استراتژیک اطلاع رسانی و مقابله با هجوم فرهنگی رسانه‌های غرب، مبارزات آزادیبخش و تفاوت آن با تروریسم حساسیت نسبتاً مناسبی نشان داده است. در این رابطه می‌توان از اتخاذ موضع یکسان در قبال اهانت به ارزش‌های اسلامی، تدوین اعلامیه حقوق بشر در اسلام و یا از تلاش موفق سازمان در تقریب نقطه نظرات فرق مختلف اسلامی در چارچوب فقه اسلامی نام برد.

فعالیت‌های اقتصادی سازمان نیز گسترده، هرچند کم اثر بوده است. در این خصوص می‌توان به تأسیس ارگان‌ها و نهادهای متنوع اقتصادی نظیر کمیته دائمی همکاری‌های اقتصادی و بازرگانی، کمیته دائمی همکاری‌های علمی و فنی، بانک توسعه اسلامی، اتاق بازرگانی و صنایع اسلامی و مرکز اسلامی توسعه تجارت اشاره نمود. اما در مجموع به نظر می‌رسد که علی‌رغم وجود دستگاه‌های مختلف و متعدد، برنامه‌ریزی اقتصادی و

تجاری کشورهای عضو در جهت تقویت همکاری اقتصادی بین کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی صورت نگرفته است. به عبارت دیگر برای بررسی عمیق‌تر این موضوع کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی ابتدا باید روشن کنند که همکاری اقتصادی میان کشورهای اسلامی تا چه حد «مکمل سیاست‌های اقتصادی» آنان بوده و آیا در راستای آن به شمار می‌آید یا خیر؟

در یک جمع‌بندی کوتاه می‌توان تأکید نمود که براساس تحلیل‌های واقع‌گرایانه:

ـ عدم استقلال کامل سیاسی و اقتصادی اعضاء

ـ عدم برخورد محتوایی با مسایل و پدیده‌های جاری و مشکلات مسلمانان

ـ تبعیض و عدم مساوات بین اعضاء

ـ رقابت بین اعضا برای اعمال نفوذ بر سیاست‌های سازمان

ـ عدم برخورداری از قدرت اجرایی برای تصمیمات متخذه در ابعاد منطقه‌ای و بین‌المللی؛ به عنوان عمده‌ترین و بارزترین نقاط ضعف سازمان کنفرانس اسلامی شناسایی و ارائه شده‌اند. توصیه‌هایی نیز در این زمینه تاکنون مطرح شده و قابل بررسی و تأمل می‌باشند که عمده‌ترین آن‌ها عبارتند از:

ـ حفظ مشخصه اسلامی سازمان و اصول ماهوی منشور.

ـ حضور فعال در تصمیم‌گیری پیرامون تحولات مهم بین‌المللی و اسلامی.

ـ ایجاد گروه محدودتر از میان اعضاء فعال برای برخورد جدی با مسائل مهم به صورت گروه تماس و یا شورای امنیت اسلامی.

ـ ایجاد مکانیزم‌های ضروری برای رایزنی و هماهنگی منظم در مراکز بین‌المللی و در اجلاس‌های مهم بین‌المللی.

ـ برقراری یک سیستم مؤثر سیاسی و اقتصادی به عنوان ابراز اعمال تصمیمات سازمان

ـ دخالت در حل و فصل بحران‌های جهان اسلام.

ـ تمرکز بر اشتراکات، کاهش اختلافات و افزایش همبستگی میان اعضا.

ـ بحث منظم پیرامون نگرانی‌های سیاسی میان کشورهای اسلامی.

ـ تشویق بحث و تبادل نظر میان کشورهای اسلامی در هر منطقه پیرامون حفظ امنیت منطقه از طریق ایجاد ترتیبات امنیتی منطقه‌ای.

ـ همکاری با تجمع‌های منطقه‌ای و بین‌المللی از جمله تشکل‌های دیگر مثل اکو، آسه‌آن و اتحادیه عرب.

ـ همکاری فعال و تشویق سازمان‌های غیردولتی اسلامی در کشورهای غیراسلامی.

ـ منطقی کردن دستور کار اجلاس‌ها از طریق کاهش مفاد، ایجاد چارچوب برای حذف و اضافه مفاد.
ـ ارائه قطعنامه‌ها توسط اعضاء و محدود نمودن وظیفه دبیرخانه به ارائه گزارشات.
ـ نظارت بر امر انتشار اسناد و گزارش‌های درخواستی از دبیرکل.
ـ مشخص شدن اختیارات دبیرکل و هماهنگی بیشتر با هیأت رئیسه.
ـ ادغام نهادهای موازی و منطقی کردن قلمرو سازمان‌های تخصصی.
ـ توزیع متناسب و عادلانه مشاغل و سمت‌های موجود در دبیرخانه.
ـ تقویت و بازآموزی دبیرخانه از طریق تنظیم برنامه‌های آموزشی.

سازمان ملل متحد *The United Nations Organization*

سازمان ملل متحد بعد از جنگ جهانی دوم برای جلوگیری از بروز جنگ و ترویج صلح جهانی به‌وجود آمد. مقدماتی که منجر به تشکیل این سازمان شد، عبارت بودند از: منشور آتلانتیک، اعلامیه ملل متحد سال ۱۹۴۲، اعلامیه امنیت عمومی که در اکتبر ۱۹۴۳ بین سه کشور آمریکا، انگلستان و شوروی در مسکو امضا شد، کنفرانس تهران در سال ۱۹۴۲، کنفرانس دمبارتن اوکس در سال ۱۹۴۴، کنفرانس یالتا در سال ۱۹۴۵ و کنفرانس سانفرانسیسکو در سال ۱۹۴۵. منشور سازمان ملل متحد در ۲۴ اکتبر ۱۹۴۵ از طرف تعداد کشورهای لازم به تصویب رسید و از آن تاریخ به موقع اجرا درآمد. هدف‌های سازمان ملل متحد حفظ صلح و امنیت بین‌المللی، توسعه روابط دوستانه بین ملل برمبنای احترام به اصل تساوی حقوق و استقلال ملل و همکاری بین‌المللی برای حل مسائل بین‌المللی است که دارای جنبه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و یا بشر دوستی است و به وجود آوردن مرکزی برای هماهنگ کردن اقدامات ملل مختلف برای حصول هدف‌های مزبور می‌باشد. ارکان اصلی سازمان ملل عبارتند از: مجمع عمومی، شورای امنیت، شورای اقتصادی و اجتماعی، شورای قیمومیت، دیوان دادگستری بین‌المللی و دبیرخانه. شورای امنیت دارای ۵ عضو دائمی یعنی آمریکا، انگلستان، چین، روسیه و فرانسه است که از حق وتو برخوردارند. آلمان، برزیل، ژاپن و هند خواستار کرسی دائم هستند که برای نیل به این هدف نیاز به $\frac{۲}{۳}$ آراء اعضای سازمان دارند. براساس منشور ملل متحد، عضویت در این سازمان برای همه ملت‌های صلح‌دوست که الزامات آن را می‌پذیرند و طبق داوری آن مایل و قادر به اجرای این الزامات هستند، گشوده است. دولت‌ها به توصیه شورای امنیت توسط مجمع عمومی به عضویت سازمان پذیرفته می‌شوند. منشور همچنین تعلیق عضویت یا اخراج اعضا را در مقابل نقض اصول مندرج

در آن مقرر می‌دارد، اما تا به امروز چنین اقدامی به‌عمل نیامده است.
طبق منشور، زبان‌های رسمی سازمان ملل متحد عبارتند از اسپانیولی، انگلیسی، چینی، روسی و فرانسه. زبان عربی نیز به زبان‌های رسمی مجمع عمومی، شورای امنیت و شورای اقتصادی و اجتماعی افزوده شده است.
در مقدمه منشور آمده است:
ما مردم ملل متحد با تصمیم به محفوظ داشتن نسل‌های آینده از بلای جنگ که دوبار در مدت یک عمر انسانی افراد بشر را دچار مصائب غیرقابل بیان نموده، و با اعلام مجدد ایمان خود به حقوق اساسی بشر و به حیثیت و ارزش شخصیت انسانی و به تساوی حقوق بین مرد وزن و همچنین بین ملت‌ها اعم از کوچک و بزرگ، و به ایجاد شرایطی لازم برای حفظ عدالت و احترام به الزامات ناشی از عهدنامه‌ها و سایر منابع حقوق بین‌المللی، و کمک به ترقی اجتماعی و شرایط زندگی بهتر با آزادی بیشتر، و برای نیل به این هدف‌ها به رفق و مداراکردن و زیستن در حال صلح با یکدیگر با یک روحیهٔ حسن همجواری و به متحد ساختن قوای خود برای نگاهداری صلح و امنیت بین‌المللی و به قبول اصول و ایجاد روش‌هایی که عدم استفاده از نیروی مسلّح را جز در راه منافع مشترک، تضمین نماید و به توسل به وسایل و مجاری بین‌المللی برای پیشبرد ترقی اقتصادی و اجتماعی تمام ملل، مصمم شده‌ایم که برای تحقق این مقاصد تشریک مساعی نماییم؛ و از این روی دولت‌های متبوع ما توسط نمایندگان خود که در شهر سانفرانسیسکو گرد آمده‌اند و اختیارات تامهٔ آنان ابراز و صحت و اعتبار آن محرز شناخته شده است، نسبت به منشور ملل متحد موافقت حاصل نموده‌اند و بدین وسیله یک سازمان بین‌المللی راکه سازمان ملل متحد نامیده خواهد شد، بنیان می‌نهند.
مقاصد ملل متحد برطبق مادهٔ یک منشور از قرار ذیل است:
۱ـ حفظ صلح و امنیت بین‌المللی، و بدین منظور: به عمل آوردن اقدامات دسته جمعی مؤثر برای جلوگیری و برطرف کردن تهدیدات علیه صلح، و متوقف ساختن هرگونه عمل تجاوز یا سایر کارهای ناقض صلح، و فراهم آوردن موجبات تعدیل و تصفیهٔ اختلاف بین‌المللی یا وضعیت‌هایی که ممکن است منجر به نقض صلح گردد با وسایل مسالمت‌آمیز و برطبق اصول عدالت و حقوق بین‌الملل.
۲ـ توسعهٔ روابط دوستانه در بین ملل برمبنای احترام به اصل تساوی حقوق و خودمختاری ملل، و انجام سایر اقدامات مقتضی برای تحکیم صلح جهانی.
۳ـ حصول همکاری بین‌المللی در حل مسائل بین‌المللی که دارای جنبه‌های اقتصادی،

اجتماعی، فرهنگی، یا بشردوستی است و در پیشبرد و تشویق احترام به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی برای همه بدون تمایز از حیث نژاد، جنس، «زبان، یا مذهب و...».
۴ـ بودن مرکزی برای هماهنگ کردن اقداماتی که ملل جهت حصول این هدف‌های مشترک معمول می‌دارند.

برطبق مادهٔ دو منشور:
سازمان و اعضای آن، در تعقیب مقاصد مذکور در مادهٔ ۱، برطبق اصول زیر عمل خواهند کرد:
۱ـ سازمان برمبنای اصل تساوی حاکمیت کلیهٔ اعضای آن قرار دارد.
۲ـ کلیهٔ اعضا به منظور تضمین حقوق و مزایای ناشی از عضویت، تعهداتی را که به موجب این منشور برعهده گرفته‌اند با حسن نیت انجام خواهند داد.
۳ـ کلیهٔ اعضاء اختلافات بین‌المللی خود را به وسایل مسالمت‌آمیز به‌طریقی که صلح و امنیت بین‌المللی و عدالت به خطر نیفتد، تصفیه خواهند کرد.
۴ـ کلیهٔ اعضا در روابط بین‌المللی خود از تهدید به زور یا استعمال آن علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر کشوری یا از هر روش دیگری که با مقاصد ملل متحد مباینت داشته باشد، خودداری خواهند نمود.
۵ـ کلیهٔ اعضا در هر اقدامی که سازمان برطبق این منشور به عمل آورد، به سازمان همه گونه مساعدت خواهند کرد و از کمک به هر کشوری که سازمان ملل متحد علیه آن اقدام احتیاطی یا قهری به عمل می‌آورد، خودداری خواهند نمود.
۶ـ سازمان مراقبت خواهد کرد کشورهایی که عضو ملل متحد نیستند تا آنجا که برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی ضروری است برطبق این اصول عمل نمایند.
۷ـ هیچ‌یک از مقررات مندرج در این منشور، ملل متحد را مجاز نمی‌دارد در اموری که ذاتاً جزو صلاحیت داخلی کشورها می‌باشد، دخالت نماید و اعضاء را نیز ملزم نمی‌کند که چنین موضوعاتی را برای حل و فصل، تابع مقررات این منشور قرار دهند. لیکن این اصل به اعمال اقدامات قهری پیش‌بینی شده در فصل هفتم لطمه وارد نخواهد آورد.
تعداد اعضاء سازمان ملل متحد در سال ۲۰۰۲ میلادی به ۱۹۱ کشور رسید.

سازمان وحدت آفریقا *Organization of African Unity (OAU)*

یک سازمان بین‌المللی است که در ۲۵ مه ۱۹۶۳ در آدیس آبابا پایتخت اتیوپی به‌وجود آمد. هدف‌های آن به موجب مادهٔ دوم منشور سازمان، عبارت بود: از پیشبرد اتّحاد و

همبستگی دولت‌های آفریقایی؛ و برافکندن هر نوع استعمار از آفریقا.
برای تنظیم روابط بین کشورها پاره‌ای اصول کلی نظیر، تساوی مطلق کشورهای عضو، عدم توسل به خرابکاری در کشورهای یکدیگر، عدم تغییر سرحدّات، و حل و فصل اختلافات از طرق مسالمت‌آمیز پیش‌بینی شده بود.
سازمان دارای ۵۳ کشور عضو بود. آفریقای جنوبی در سال ۱۹۹۴ به آن پیوست و جنبش آزادی بخش صحرا (پولیساریو) نیز از سال ۱۹۸۲ به آن ملحق شد. به علت وجوه افتراق فراوان در میان اعضاء، طرح‌های سازمان اکثر با شکست مواجه گردید.
در پی تشکیل آخرین اجلاس سازمان در آفریقای جنوبی (ژوئیه ۲۰۰۲)، «سازمان وحدت آفریقا» رسماً منحل و «اتحادیهٔ آفریقا» جایگزین آن شد.

سازمان وحدت خلق‌های آسیا و آفریقا
Afro-Asian People's Solidarity Organization (AAPSO)

سازمانی با عقاید کمونیستی است که زیرنظر شورای صلح جهانی در زمینهٔ متشکل نمودن گروه‌های «بی‌طرف» و «آرامش طلب» در جهان سوم فعالیت می‌کند.

سازمان همکاری اقتصادی اروپا (۱۹۶۱-۱۹۴۸)
Organization of European Economic Co-operation (OEEC)

این سازمان در سال ۱۹۴۸ توسط ۱۶ کشور (اتریش، بلژیک، دانمارک، فرانسه، یونان، ایسلند، ایرلند، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند، نروژ، پرتغال، سوئد، سوئیس، ترکیه و بریتانیا) به عنوان استقبال از طرح مارشال و جهت هماهنگ نمودن اقتصاد کشورهایی که از کمک‌های برنامه ترمیم اروپا برخوردار می‌شدند، تشکیل گردید. جمهوری فدرال آلمان و اسپانیا به ترتیب در سال‌های ۱۹۵۵ و ۱۹۵۹ جزء سازمان گردیدند. یوگسلاوی نیز اجازه یافت که تاحدودی در برنامه‌های سازمان شرکت نماید. کانادا و ایالات متحدهٔ آمریکا اعضای وابستهٔ سازمان بودند. در سی‌ام سپتامبر ۱۹۶۱، سازمان همکاری و توسعه اقتصادی *(OECD)* جانشین این سازمان گردید.

سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی
Organization for Economic Cooperation and Development (OECD)

سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی از OEEC منشعب شده است. اعضا و وظایف

مجموعهٔ جدید به مرور زمان گسترش یافت. OECD سه کنشگر اقتصادی عمده را شامل شده که از OEEC خارج شده‌اند: ایالات متحده، ژاپن و کانادا. همچنین وظایفی که این سازمان بین‌المللی برعهده داشت، گسترش یافته است. در آغاز، توسعه به عنوان موضوع اصلی این سازمان جدید صراحتاً بیان شد. از آغاز تشکیل این سازمان در سال ۱۹۶۱، به گسترش وظایف در حوزه‌های موضوعی خاص‌تر، نظیر شرکت‌های چند ملیتی، انتقال تکنولوژی و روابط با گروههایی نظیر اوپک مبادرت شده است. OECD از طریق عهدنامه‌ای که از سوی ۲۰ دولت در ۱۴ دسامبر ۱۹۶۰ در پاریس امضاء شد. تأسیس گردید. امضاکنندگان اصلی عبارت بودند از: اتریش، بلژیک، کانادا، دانمارک، فرانسه، آلمان (جمهوری فدرال)، یونان، ایسلند، ایرلند، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند، نروژ، پرتغال، اسپانیا، سوئد، سوئیس، ترکیه، انگلستان و ایالات متحده. ژاپن در سال ۱۹۶۴ به این سازمان محلق شد. در حال حاضر علاوه بر اعضای مؤسس، استرالیا، فنلاند و نیوزیلند نیز از اعضای این سازمان هستند.

برخلاف اتحادیهٔ اروپایی، OECD به دنبال این بود که به جای سازمان فراملی، یک سازمان بین‌المللی باشد و باقی بماند. شرط تصمیم‌گیری لازم الاجراء، فوق العاده محدود شده و در واقع OECD توصیه‌هایی به اعضای خود می‌کند. مادهٔ ۶ عهدنامه در مورد رأی‌گیری را تنها می‌توان به عنوان بیان مجدد اصل اتفاق آرا البته خیلی ملایم (sotto voce) تفسیر کرد. این سازمان یک دبیرخانهٔ دائمی کوچک دارد که از سوی دبیر کل رهبری می‌شود و اختیارات او براساس مواد ۱۰ و ۱۱ مشخص شده است.

از لحاظ اصول اقتصادی، OECD را می‌توان بازتاب گستردهٔ ایده‌های مرتبط با اصطلاح لیبرالیسم اقتصادی از نوع جبرانی، اصلاحی یا کینزی (Keynesian) تلقی کرد. تعهد آشکار این سازمان در کنفرانس پاریس نسبت به اهدافی همچون رشد اقتصادی، آزاد سازی و توسعهٔ تجاری دلالت بر این امر دارد. از این حیث OECD در موضعی متعارض با نومرکانتیلیسم (neo - mercantilism) و حمایت گرایی (protectionism) قرار می‌گیرد. گسترش سازمان در پذیرش ژاپن در سال ۱۹۶۴ به این معنا بود که اکثریت کشورهای مهم پیشرفتهٔ صنعتی از اعضای سازمان هستند. پذیرش استرالیا و نیوزیلند این فرایند را تکمیل کرد.

از نظر داخلی، OECD به منظور مساعدت به دولتهای عضو برای هماهنگ ساختن سیاستهایشان جهت نیل به اهدافی که در بالا ذکر شد، فعالیت می‌کند. این سازمان یک منبع ارزشمند اطلاعات آماری و اقتصادی برای اعضا و بخش‌های آگاه جامعه تلقی

می‌شود. این سازمان به نحو مؤثری در سطح فرا دولتی (transgovernmental) کار می‌کند؛ جایی که مقامات عالی رتبه به دنبال هماهنگی در سیاستها هستند. البته همهٔ اینها اشتراک منافع را مفروض می‌گیرند. اما در بالا اشاره شد که چنین اجماع ایدئولوژیک گسترده‌ای را می‌توان در این سازمان تشخیص داد.

برابری رسمی اعضای سازمان تا حد زیادی از رهگذر وجود دولتهای موسوم به گروه ۷ نفی شده است. این گروه عبارت اند از: کانادا، ایالات متحده، انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا و ژاپن. نخبگان سیاسی این دولتها به صورت ادواری تحت توجهات و کمک OECD در آنچه که معمولاً به "اجلاس اقتصادی سران" موسوم است، گردهم می‌آیند. اگر چه مسائل عینی اقتصاد سیاسی در این اجلاسیه‌ها بررسی می‌شود، اما موضوعاتی نظیر تروریسم نیز مورد توجه رهبران گروه ۷ قرار گرفته است.

از نظر خارجی دولتهای OECD بیانگر یک گروه ذی نفع قدرتمند در چانه زنیهای جهانی اند. بنابراین وقتی خطر اوپک احساس شد، کاملاً مقتضی بود که اعضای OECD سیاستهای انرژی‌شان را از طریق آژانس بین المللی انرژی هماهنگ کنند. از دیدگاه عرصهٔ کلان سیاسی، این امر ممکن است به عنوان تلاشی جهت اعادهٔ هژمونی به نظر آید. مسلماً با در نظر داشتن دوگانگی شمال و جنوب، این استراتژی با نیاز به رویارویی با همبستگی جنوب در جبهه‌ای به همان اندازه متحد، همخوانی داشت. هم اکنون این سازمان توجه زیادی به کشورهای تازه صنعتی شده، سایر اقتصادهای با درآمد متوسط و تبدیل اقتصاد روسیه به اقتصاد سرمایه داری از خود نشان می‌دهد. در عین حال پیوند ایدئولوژیک آن با لیبرالیسم اقتصادی آشکار است. تعداد اعضای OECD در سال ۲۰۰۲ به سی کشور رسید.

سالت *SALT (Strategic Arms Limitation Talks)*

اصطلاحی برای «گفتگوهای محدودکردن جنگ‌افزارهای استراتژیک»، بین ایالات متحدهٔ آمریکا و اتحاد شوروی. گفتگوهای مذکور در ۲۶ ماه مه سال ۱۹۷۲ منجر به امضای قراردادی درباره محدود کردن سلاح‌های ضدموشکی و یک قرارداد دیگر در رابطه با محدود کردن جنگ‌افزارهای استراتژیک بین نیکسون و برژنف گردید. قرارداد مزبور به «سالت ـ ۱» معروف است. مذاکرات مربوط به «سالت ـ ۲» در سال ۱۹۷۲ آغاز گردید و پیمانی نیز در این خصوص به امضا رسید (۱۹۷۹)، ولی پس از تجاوز ارتش شوروی به افغانستان پیمان مزبور به تصویب سنای آمریکا نرسید (۱۹۸۰).

در سال ۱۹۸۲ دو کشور مذکور، یک سلسله مذاکرات جدید موسوم به استارت (START) یعنی گفتگوهای [مربوط به] کاهش جنگ‌افزارهای استراتژیک (Strategic Arms Reduction Talks) را آغاز کردند.

سامیزدات *Samizdat (self-publication)*

اصطلاحی است روسی به معنای «خود چاپ» که امروزه به «ادبیات زیراکسی» شهرت دارد. اصطلاح مذکور از ۱۹۶۶ به بعد، برای انتشار مقالات و کتب سیاسی تایپی و تکثیر آن با کاربن به‌کار می‌رفت که ناشران رسمی از پذیرفتن آن برای چاپ خودداری می‌کردند. آثاری چون «حلقه اول» سولژنیتسین، تحلیل‌های سیاسی مثل تحلیل آزادی، ترقی و همزیستی (آندره‌یی ساخاروف) در این زمره‌اند. اصطلاح دیگری که در این رابط به‌کار می‌رود تامیزدات (Tamizdat=published there) است که به معنای «چاپ آنجا» ست و اشاره به آن دسته از آثار روسی داشت که در غرب منتشر می‌شد و از راه‌های کم و بیش مخفی به شوروی می‌رسید مانند: دکتر ژیواگو اثر بوریس پاسترناک.
اصطلاح سوم ماگنیتیزدات (Magnitizdat) به مطالبی چون ترانه‌ها و اشعار ناراضیان اشاره دارد که از رادیوهای بیگانه روی نوار ضبط و به‌طور غیررسمی در اتحاد شوروی پخش می‌شد.

سانترالیسم دموکراتیک *Democratic Centralism*

از لحاظ لغوی به معنای مرکزیت دموکراتیک می‌باشد. اصل فوق از اصول مهم در تشکیلات احزاب طبقه کارگر است. این اصول روشنگر مناسبات بین دستگاه رهبری و اعضاء حزب، بین ارکان بالایی و پایینی حزب و بین اعضاء حزبی است. از لحاظ عملی عبارت است از این که کلیه ارگان‌های حزبی انتخابی می‌باشند، هر ارگان در برابر ارگان بالاتر موظف به دادن گزارش منظم است، انضباط سازمانی از جانب کلیه اعضاء رعایت می‌گردد، اقلیت از اکثریت تبعیت دارد، تمامی حزب تابع تصمیمات کمیته مرکزی است، رهبری جمعی و مسئولیت فردی با هم تلفیق داده می‌شوند و انتقاد از خود جایز می‌باشد.
از دید مارکسیست‌ها مرکزیت و دموکراسی دو جنبه از یک پدیدهٔ واحد می‌باشند. پس از استقرار سوسیالیسم در برخی از کشورها، سانترالیسم دموکراتیک باعث تکامل قدرت دولت جدید گردید و پیروان اندیشهٔ مائو عقیده دارند که دیکتاتوری پرولتاریا توسط اصل سانترالیسم دموکراتیک استحکام می‌یابد. معنای سانترالیسم دموکراتیک این است که باید عقاید درست را متمرکز کرد و رهبری و سیاست عمل را وحدت بخشید. سانترالیسم از

جانب احزاب مارکسیستی چنین بیان می‌شود:
۱ـ حزب دارای برنامه‌ای واحد است.
۲ـ دارای یک رهبری است.
۳ـ تمامی ارگان‌ها تابع مرکزیت حزب‌اند.
۴ـ انضباط آهنین در حزب حاکم است.

دموکراسی نیز چنین معنایی دارد:
۱ـ ارگان‌های حزبی تماماً انتخابی‌اند.
۲ـ ارگان‌ها به مراجع بالاتر گزارش می‌دهند.
۳ـ مسایل عمده و حزبی در حزب مورد بحث قرار می‌گیرد.

سانسور *Censorship*

سانسور از ریشه لاتینی Censere به معنای «قضاوت کردن، و ارزش گذاشتن» است.
در زبان سیاست، سانسور وسیله اعمال قدرت سیاسی و یا نظایر آن برای جلوگیری از ابراز بیان هر عقیده‌ای است که برای قدرت یا نظام سیاسی فرمانروا مضر و یا مزاحم شناخته شود.
سانسور پس از اختراع چاپ به‌طور مؤثری مورد استفاده قرار گرفته است.
در قرن شانزدهم کلیسای کاتولیک اولین صورت کتاب‌های ممنوعه را منتشر ساخت و پروتستان‌ها در دورهٔ «اصلاح دینی» از سانسور استفاده کردند. سانسور ممکن است مشخص و براساس توافق نیز باشد. چنان که ممکن است در مسائل مربوط به امنیت ملی ناشران با یکدیگر توافق کنند که مطلبی را منتشر نکنند.
در جوامع دموکراتیک نیز سانسور به صورت‌های مشخص و رسمی وجود دارد و در این گونه جوامع در مواقع فوق‌العاده به‌خصوص در زمان جنگ ممکن است سانسور شدیدی اعمال شود.

سان‌کولوت / پابرهنه‌ها *Les Sans-culottes*

کولوت اصطلاحی است فرانسوی، و آن تن پوش مردانه‌ای است که از کمر تا زانو را دربر می‌گیرد. قسمت پایینی این لباس به دو تکه تقسیم می‌شود که هر تکه یکی از ران‌ها را می‌پوشاند. کولوت لباس اشرافی تلقی می‌شده است.
در انقلاب فرانسه به محروم‌ترین مردمان طرفدار انقلاب در شهرها و مخصوصاً شهر پاریس سان کولوت یا پابرهنه‌ها می‌گفتند تا ایشان را از صاحبان امتیاز متمایز سازند.

سپاه آفریقا *Afrika Korps*

این اصطلاح به واحدهای ارتش آلمان در شمال آفریقا اطلاق می‌شود (۴۳-۱۹۴۱).

در سال‌های ۱۹۴۰ ارتش ایتالیا که در مصر به انگلیسی‌ها حمله کرده بود با خطرات جدی مواجه شده و پس از آن که ۱۳۰/۰۰۰ نفر از سپاهیان آن به اسارت نیروهای دشمن درآمدند، به طرف بنغازی عقب‌نشینی کرد. به‌نظر می‌رسید که ایتالیایی‌ها دارند از شمال آفریقا عقب رانده می‌شوند. هیتلر که می‌دید عنقریب نیروهای محور کنترل خاورمیانه را از دست خواهند داد، با صدور فرمان شماره ۲۲ امر به تشکیل یک نیروی ویژه داد و لشکر پنجم آلمان که بعدها لشکر ۲۱ زرهی نامیده شد به عنوان هسته اصلی سپاه آفریقا به‌وجود آمد. فرماندهی این لشکر را ژنرال اروین رومل ملقب به «روباه صحرا» برعهده گرفت.

رومل با لشکر خود وارد تریپولی شد و پس از آن که سپاهیان انگلیس را برای حمله مهیا ندید، طرح حمله خود را پیاده کرد و با سپاهیان تقویت شده ایتالیایی از لیبی به سوی مصر حرکت کرد و تبروک را پشت‌سر گذاشت.

در اوایل سال ۱۹۴۲ ارتش هشتم انگلیس با انجام یک ضد حمله وارد خاک لیبی شد. رومل نیز به‌نوبهٔ خود دست به تقویت نیروهای خود زد و بار دیگر به پیشروی نیروهای خود ادامه داد و این بار به ۶۰ مایلی دلتای نیل رسید.

قدرت سپاه آفریقا به حدی رسیده بود که می‌توانست طی چند روز به راحتی ترعهٔ سوئز را تصرف کند و بر خاورمیانه مسلط شود. ضمناً این خطر وجود داشت که ارتش ترکیه به آلمانی‌ها به‌پیوندد و استالینگراد نیز به راحتی به دست آلمان‌ها سقوط کند. سپاه آفریقا متشکل از سه لشکر بود و سه سپاه از ارتش ایتالیا نیز آن را همراهی می‌کرد. فقدان موتورهای دیزلی در تجهیزات آلمانی‌ها و نیز سایر ملزومات صحرایی باعث نوعی توازن در ارتش‌های طرفین شد. ولی نبوغ رومل در اجرای تاکتیک‌های جنگی کفهٔ ترازو را به نفع آلمان‌ها پایین آورد. معهذا خطوط ارتباطی آلمان‌ها بیش از حد گسترش یافته بود و این امر به زیان آنها تمام شد.

سرانجام در ماه سپتامبر سال ۱۹۴۲ حملهٔ تابستانی رومل متوقف گردید و روند جنگ به زیان وی تمام شد. در ماه نوامبر ارتش هشتم انگلیس تقویت گردید و ژنرال برنارد مونتگمری که به فرماندهی آن منصوب شده بود، دستور حمله به سپاهیان رومل را صادر کرد. عقب‌نشینی طولانی «روباه صحرا» از مواضع خود آغاز شد و تا تریپولی و تونس ادامه یافت. سپاهیان رومل در راه بازگشت با واحدهای جدید الورود آمریکایی برخورد و

ده‌هاهزار تن از آنان را به هلاکت رسانیدند. سپاه آفریقا که با واحدهای ایتالیایی جمعاً ۱۵۰/۰۰۰ نفر را تشکیل می‌داد، در ماه مه ۱۹۴۳ تسلیم شد. فقط رومل و تعداد کمی از یاران وی توانستند از مهلکه بگریزند.

ستاره و نوار *Stars & Strips*

اصطلاحاً به پرچم آمریکا گفته می‌شود که دارای سیزده نوار به نشانه سیزده ایالت اولیه اتحادیه و پنجاه ستاره به نشانه پنجاه ایالت فعلی آن است.

ستورگاه‌های اوژیاس *Augean Stables*

اصطلاحی است برگرفته از افسانه‌های یونانی و آن اشاره به ستورگاه‌های اوژیاس از شاهان آن کشور دارد که به مدت سی‌سال با سرگین چهارپایان آلوده شد و تطهیر آن امری بسیار دشوار بود که سرانجام با منحرف کردن مسیر آب‌های دو رودخانه این کار به پایان رسید.

امروزه در عرف سیاسی این عبارت به مراکز، ادارات و سازمان‌هایی گفته می‌شود که به صورت کانون‌های فساد، ارتشاء و خرابکاری درآمده است و اصلاح آن‌ها امری تقریباً محال به‌نظر می‌رسد.

ستون پنجم *Fifth Coloumn*

به معنای عوامل پنهانی است که در خدمت دشمن قرار دارند و در پشت جبهه به عملیات خرابکارانه دست می‌زنند.

عبارت ستون پنجم نخستین بار در زمان جنگ‌های داخلی اسپانیا در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۳۶ به‌کار برده شد. در آن هنگام، فرانکو به کمک نیروهای آلمان و ایتالیا علیه مردم اسپانیا و دولت جمهوری نوبنیاد می‌جنگید. ژنرال مولی یکی از سرکردگان سپاه فرانکو در رأس چهار ستون ارتشی به سوی مادرید پیش می‌رفت تا جمهوری خواهان را درهم شکنند. او در آن هنگام گفت که من یک ستون پنجم هم در داخل مادرید دارم. مقصود او از این عبارت، خائنینی بودند که در داخل شهر علیه مردم و به نفع دشمن فعالت می‌کردند.

اصطلاح ستون پنجم امروزه برای نشان دادن خائنین و عمال دشمن در داخل یک حزب، سازمان و یا کشور به‌کار می‌رود.

سرزمین غیرخودمختار *Non Self-governing Territory*

اصطلاحی است که توسط سازمان ملل متحد در مورد سرزمینی به‌کار برده شده است که صرفنظر از نام آن، (سرزمین خارجی، سرزمین ماورای بحار، ایالت ماورای بحار، وابسته، سرزمین خودمختار، سرزمین و یا صرفاً مستعمره) تحت کنترل قدرت استعماری است.
مادهٔ ۷۳ منشور سازمان ملل متحد کلیه کشورهای عضو را مسؤول اداره و نظارت بر سرزمین‌های غیر خودمختار به منظور ارتقای سعادت و رفاه ساکنان آن سرزمین (از جمله تضمین پیشرفت در ابعاد سیاسی اجتماعی، اقتصادی علمی) می‌سازد به گونه‌ای که به آنها یاری شود تا خود به توسعه نهادهای خویش بپردازند.

سفارت *Embassy*

سفارت به نمایندگی عالی سیاسی کشوری در کشور دیگر و به محل اقامت رسمی و دفاتر سفیر آن مملکت اطلاق می‌شود.
سفارت پس از کنسولگری به‌وجود آمده است و سابقهٔ پیدایش آن نیز بدین ترتیب بوده است که بعد از هر جنگی کشورهای متخاصم اشخاصی را جهت مذاکره مأمور می‌کردند.
این مأمورین کم‌کم مأموریت می‌یافتند تا راه‌حل‌هایی جهت احتراز از جنگ پیدا کنند.
برای این که نمایندگان بتوانند وظایف مشکل و حساس و خطرناک خود را به نحو شایسته‌ای، در کمال آزادی و بدون هیچ مانعی انجام دهند، مسئله مصونیت آنها پیش آمد.
در روابط سیاسی عصر حاضر، حق سفارت در حقوق بین‌الملل از خصایص دول مستقل و آزاد است. بنابراین دولت‌های ناقص‌الاستقلال و تحت‌الحمایه نمی‌توانند از حق سفارت کامل برخوردار باشند. به‌طور کلی می‌توان گفت حق سفارت دولت‌های ناقص‌الاستقلال و تحت‌الحمایه «حق سفارت لازم» است و از «حق سفارت متعدی» بهره‌مند نیستند؛ بدین معنی که می‌توانند نمایندگان سیاسی سایر دول را بپذیرند، ولی حق اعزام نمایندهٔ سیاسی به دول دیگر را ندارند. درصورتی که دول مستقل و آزاد حق سفارت متعدی دارند، یعنی هم می‌توانند به سایر دولت‌ها نمایندهٔ سیاسی اعزام کنند و هم این‌که نمایندهٔ سیاسی سایر کشورها را بپذیرند.
حق سفارت حقی است مسلم و هر دولتی ناگزیر به پذیرش نمایندگان سیاسی دولی است که آنها را به رسمیت شناخته است.
هرگاه دولتی بدون این‌که با دولتی در جنگ بوده و یا با آن قطع رابطهٔ سیاسی کرده باشد، از قبول نمایندگان سیاسی آن امتناع ورزد، از لحاظ حقوق بین‌الملل به حق دولت دیگر

تجاوز کرده است.
مادهٔ اول قرارداد لاهاوان که در بیستم فوریه سال ۱۹۲۸ به امضاء رسید، دربارهٔ حق سفارت مقرر می‌دارد: «دولت‌ها حق دارند نمایندگان سیاسی به کشور یکدیگر اعزام دارند». اولین سفارت دائمی را ریشیلیو صدراعظم لوئی سیزدهم برقرار کرد و سایر دول نیز از این قاعده پیروی کردند. بنابراین می‌توان گفت که سفارت دائمی در اواخر قرن هفدهم در دنیا برقرار شده است.

سفیر *Ambassador*

عنوانی است برای بالاترین درجه نماینده اعزامی از یک کشور به کشور دیگر. در قرون وسطی و قبل از آن، سفرایی به صورت موقتی اعزام می‌شدند ولی از قرن پانزدهم میلادی بود که رسم تعیین سفیر مقیم در کشور دیگر به عنوان نماینده رئیس کشور به‌وجود آمد. اولین کشورهایی که سفیر به کشورهای دیگر اعزام کردند دولت شهرهای کوچک واقع در ایتالیای آن روز بودند. در قرون شانزدهم و هفدهم گاهی علاوه بر سفیر مقیم یک نماینده فوق‌العاده نیز برای انجام مأموریت ویژه‌ای اعزام می‌گردید که معمولاً اختیاراتی بیشتر از سفیر مقیم داشت. بعدهابرای این‌که سفیر مقیم نیز از اعتبار بیشتر برخوردار باشد به تمام سفرای مقیم، سفیر فوق‌العاده نیز می‌گفتند. سفیر تابع قوانین قضایی کشور مقیم نیست و کشور میزبان فقط می‌تواند خواستار فراخواندن وی از طرف کشورش شود.
در ایران عنوان رسمی سفیر پس از جنگ دوم جهانی باب گردید و قبل از آن وزیر مختار به کشورهای مختلف اعزام می‌شد که در واقع همان وظایف سفیر را داشت.
انتخاب سفیر توسط رئیس کشور صورت می‌گیرد اما در این انتخاب باید موافقت قبلی رئیس کشور پذیرنده جلب گشته و برای سفیر تقاضای پذیرش شود. پس از موافقت رئیس کشور پذیرنده، سفیر باید از کشور متبوع خود سندی به نام «استوارنامه» که به امضای رئیس کشور رسیده باشد، اخذ نماید. این سند به منزله معرفی نامه سفیر است که مستقیماً توسط وی و طی تشریفات رسمی به رئیس کشور پذیرنده، تقدیم می‌گردد.
سفیر باید قبل از تقدیم استوارنامه، رونوشت آن را به وزیر امور خارجه کشور محل مأموریت تسلیم نماید. شروع فعالیت شغلی سفیر پس از تقدیم استوارنامه به رئیس کشور پذیرنده است.

سفیر آکردیته *Accredited Ambassador*

اگر دو کشور که با یکدیگر روابط سیاسی دارند، سفیر مبادله ننموده باشند؛ در این صورت

معمولاً سفیر مقیم خود در یکی از کشورهای نزدیک را به عنوان «سفیر اکردیته» نزد کشور دیگر معرفی می‌نمایند. این سفیر درواقع در دو کشور مأموریت خود را انجام می‌دهد. تشریفات معرفی و تقدیم استوارنامه سفیر اکردیته، مانند سفیر مقیم است.

سکتاریسم / فرقه‌گرایی *Sectarism*

مشتق از واژهٔ سکت به معنای فرقه، گروه و دسته کوچک می‌باشد و در قاموس کمونیست‌ها به معنای بریدن از توده‌ها و تبدیل شدن به یک دسته جدا از خلق می‌باشد (فرقه‌گرایی و دسته‌بندی). در معنای سیاسی آن را یکی از انواع اپورتونیسم چپ می‌دانند.

سلب مصونیت *Waiver of Immunity*

عبارت است از تعلیق یا خاتمه یافتن مصونیت سیاسی یک دیپلمات. معمولاً این مصونیت تنها به‌وسیله دولت او معلق می‌گردد. قوانین ملی دولت فرستنده ناظر بر نحوهٔ و کیفیت تعلیق و سلب مصونیت سیاسی از دیپلمات‌ها می‌باشد. یک مأمور سیاسی نمی‌تواند به اختیار خود از خویشتن سلب مصونیت کند.

سلطنتی *Monarchy*

به رژیمی اطلاق می‌شود که در آن یک تن پادشاه و یا ملکه که براساس مذهب یا توارث یا انتخابات یا عادات مسلم کشور به پادشاهی رسیده است، حکومت می‌کند.
اصطلاحات مرسوم در رابطه با این رژیم عبارتند از:
حق الهی سلطنت: نظریه‌ای دایر بر این که سلاطین حق سلطنت کردن را به موجب قانون الهی و طبیعی از پدران خود به ارث می‌برند، و به این ترتیب پادشاه هیچ مسئولیتی در برابر ملت ندارد.
این نظریه پیش از ظهور نهضت‌های لیبرال دموکراسی و جمهوری خواهی در جهان زیربنای حکومت استبدادی و مطلقه را تشکیل می‌داد. این نظریه سلطان را عامل اجرای اوامر خداوند می‌دانست و او را «ظل‌الله» می‌خواند. پس از پیدایش جنبش‌های آزادی خواهانه در قرون جدید و سقوط حکومت‌های سلطنتی مستبد و خودکامه، رژیم‌های سلطنتی مشروطه به وجود آمد. در بعضی از کشورها نیز رژیم جمهوری برقرار شد و اصل «شاه عامل اراده مردم» جای آن را گرفت. توماس هابز فیلسوف انگلیسی از طرفداران و مبلغان این نظریه بود.
در فلسفهٔ جان لاک این نظریه مورد انتقاد سخت قرار گرفت و پس از انقلاب

۱۶۸۹-۱۶۸۸، «حق الهی» ارزش خود را از دست داد.
در چین کهن، سلطان تا وقتی که رفاه رعایا را در مد نظر داشت، نمایندهٔ آسمانی شمرده می‌شد و با سرپیچی او از این قانون «ولایت آسمان» را از دست داده و انقلاب علیه او مجاز می‌گردید. در آغاز قرن بیستم، در اروپا نظریه حق الهی به‌کلی از بین رفت.
اصلاحاتی که در این رابطه بکار می‌روند، عبارتند از:

سلطنت استبدادی: سلطنتی است که قدرت‌های دولتی به دست پادشاه باشد، و کارمندان دولت به نام او انجام وظیفه کنند و حکومت به موجب قانون معین نباشد، و هر نوع که اراده کند، عمل کند. در اصطلاح دیگر آن را سلطنت مطلقه می‌نامند.

سلطنت انتخابی: نوعی از رژیم سلطنتی که سلطان برای مدت عمر خود از جانب ملت یا نمایندگان آن، یا از جانب اعیان و اشراف انتخاب گردد.

سلطنت پارلمانی: به معنای سلطنت مشروطهٔ پارلمانی است.

سلطنت‌طلبی: طرفداری از رژیم سلطنتی در برابر رژیم جمهوری است. سلطنت‌طلبی از قرون وسطی در اروپا رواج یافته و در قرون جدید در دوران منازعه بین انقلابیون و جمهوری خواهان زیاد به‌کار رفته است.

سلطنت محدود: نوعی از رژیم سلطنتی است که قدرت‌های دولتی قسمتی دراختیار پادشاه و قسمتی دراختیار مجمع عمومی ملت و یا دراختیار طبقات ممتاز، یا دردست مجالس مقننه باشد. در اصطلاح دیگر آن را سلطنت مقید و یا سلطنت مشروطه می‌نامند؛ و کلمهٔ شرط در سلطنت مشروطه به معنای قید و حد است.

سلطنت مشروطه: به معنی سلطنت محدود است.

سلطنت مشروطه پارلمانی: نوعی مشروطه است که در آن مجالس مقننه به‌طور غیرمستقیم در قوه مجریه دخالت دارند.

سلطنت مشروطه دوگانه: سلطنتی است که در آن شاه در مورد عزل و نصب وزراء آزاد است و می‌تواند آنها را از بین اقلیت پارلمانی یا اشخاصی خارج از پارلمان برگزیند.

سلطنت مطلقه: مترادف سلطنت استبدادی است.

سلطنت موروثی: نوعی از رژیم سلطنتی است که سلطنت باید در آن موروثی شود، ولو این‌که سرسلسله، آن را به ارث تحصیل نکرده باشد.

سلطنت نامحدود: سلطنتی است که در آن قدرت‌های دولتی به‌دست پادشاه بوده و کارمندان دولت به نام او انجام وظیفه می‌کنند، ولی حکومت در حدود موازین موضوعه است.

سوسیال امپریالیسم *Social Imperialism*

این اصطلاح در سال ۱۹۱۶ توسط لنین به کائوتسکی و دیگر رهبران سوسیال دمکراسی آلمان داده شد. از نظر لنین، سوسیال امپریالیسم به معنای سوسیالیست در گفتار و امپریالیست در کردار می‌باشد.

پس از اشغال چکسلواکی (۱۹۶۸) توسط شوروی و ارتش‌های پیمان ورشو، حزب کمونیست چین، این لقب را به برژنف و همقطاران او داد. از نظر چینی‌ها، «رویزیونیست‌های حاکم بر شوروی رهبری حزب و دولت را در این کشور غصب کرده و تکامل تدریجی خود را در جهت سوسیال امپریالیسم به سرعت طی نمودند. امپریالیسم و سوسیال تنها در شکل متفاوتند. سوسیال امپریالیسم سرمایه‌داری انحصاری دولتی (به متمرکزترین صورت آن) با تابلوی سوسیالیسم است و از لحاظ سیاسی دیکتاتوری نوع فاشیسم هیتلری (فاشیسم مبتنی بر سرمایه‌داری بزرگ انحصاری) را اعمال می‌کند.»

به نظر چینی‌ها، «شوروی سلطه‌طلبی خود را در چهارچوب جامعه سوسیالیستی وزیر نام تقسیم بین‌المللی کار، هماهنگی برنامه‌ها، ادغام همه جانبه و ادغام استروکتورل، اعمال کرده؛ بخش‌های حیاتی کشورهای اقمار خود در اروپای شرقی را دردست داشته و آن‌ها را غارت می‌کند.»

به نظر سردمداران همین مکتب، «مبارزه علیه امپریالیسم بدون مبارزه علیه سوسیال امپریالیسم مفهوم واقعی ندارد.»

سوسیال داروینیسم *Social Darwinism*

در نیمه دوم قرن نوزدهم، عقاید زیست‌شناسی چارلز داروین در نظریات سیاسی مؤثر افتاد. تزهای داروین مشتمل بر فرآیند انتخاب طبیعی، تنازع بقا و نیاز به جوامع بشری هم تعمیم داده شد. این فرضیات بر زمینه‌های مختلف رقابت، تأکید می‌کرد و می‌کوشید تا کنترل سیاسی توسط یک اقلیت سیاسی و نیز نظام اقتصادی سرمایه‌داری را توجیه کند و مشروعیت ببخشد. نتیجه آن شد که تکامل مترادف با پیشرفت اجتماع گردید.

سردمداران سوسیال داروینیسم (یعنی اسپنسر و گراهام سامنر) ارزش تنازع بقا را تأیید می‌کردند، به نحوی که به ترقی منجر شود. اما از سوی دیگر متفکرینی چون پارسونز و گامپلوویچ و سیاستمدارانی چون بیسمارک، چمبرلن و روزولت تفاوت نژادی یا جنسی، توسعه امپریالیستی استعمار و جنگ را توجیه می‌کردند و معتبر می‌شمردند که بیان فشردهٔ روابط رقابتی و منازعه بین ملت‌ها، نژادها و گروه‌ها است که به بقای فیزیکی و

روانی قابل تطابق‌ترین مردمان منتهی می‌شد. پایه‌گذار و مفسر اصلی این مکتب، هربرت اسپنسر بود.

سوسیال فاشیسم *Social Fascism*

سوسیال فاشیسم به نقش اتحاد شوروی گفته می‌شد که از جانب کمونیست‌های غیر هوادار مسکو به آن کشور اطلاق می‌گردید. دو اصطلاح فاشیسم (که خود دارای مفهومی منفی و غیرمطلوب است) و نیز سوسیالیسم (که به رژیم شوروی منتسب می‌شد) این ترکیب را ساخته‌اند. استدلال هواداران این نظر این بود که با تبدیل شوروی از حالت سوسیالیسم به یک قدرت سوسیال امپریالیستی، طبقه‌ای بورژوا قدرت را به دست گرفته و ترویج کنندهٔ فاشیسم در سطح این کشور بود.

سوسیال کاتولیسیسم *Social Catholicism*

به یک جریان فکری اطلاق می‌شود که از اواخر قرن ۱۹ آغاز شده است. این مکتب مبارزه‌اش را علیه صنعتی شدن به سبک لیبرالیستی و همراه با مکتب فردگرایانه منعطف کرده است.
هواداران این مکتب علاوه بر آن‌که اعتقادات مذهبی خود را ارج می‌نهند، به اصل اصلاح اجتماعی اعتقاد دارند. کاتولیک‌هایی که خود را سوسیالیست هم می‌نامیدند، از قرن نوزدهم بر ضد فردگرایی لجام گسیخته جامعه لیبرالی و اقتصاد لیبرالی دست به عمل زدند. کوشش پیگیری هم در جهت تلفیق مکتب سن سیمون با کاتولیک صورت گرفت.
این نهضت مبارزه خود را به درون جوامع کارگری برده است و از راه تئوریک به مبارزه علیه الحاد و فردگرایی ادامه می‌دهد.

سوسیالیسم *Socialism*

این اصطلاح در مکاتب گوناگون تقریباً مستقل از هم، ولی تحت شرایط و اوضاع و احوال مشابه پیدا شده است.
سوسیالیسم، در ربع دوم قرن نوزدهم، در انگلستان و فرانسه برای مشخص کردن جریانی که در نتیجهٔ انقلاب صنعتی و تحولات سیاسی و اقتصادی به وجود آمده بود، به کار رفته است.
مکتب «رابرت اوون» از شروع‌کنندگان عمدهٔ سوسیالیسم در انگلستان، اصطلاح آن را نیز تکوین کرده است. در سال ۱۸۳۵ میلادی اوون «جمعیت تمام طبقات از تمام ملل» را به

وجود آورده بود و این اصطلاح در ضمن بحث‌های آن مکتب، رواج یافت. در دههٔ چهارم قرن نوزدهم، لوئی ریبود در مجلهٔ دو جهان، سلسله مقالاتی منتشر کرد که عنوان آن «سوسیالیست‌های نوین» بود. بعدها این مجموعه در سال ۱۸۴۱ زیر عنوان «مطالعات دربارهٔ اصلاح کنندگان» یا «سوسیالیست‌های نوین» منتشر گردید. این رساله شرح حال سن سیمون و پیروان او فوریه و رابرت اوون بود. یکی از سوسیالیست‌های اقتصاددان فرانسه به نام بلانکی، با الهام از این مکتب اصطلاح سوسیالیسم را به‌کار برد و به‌تدریج این اصطلاح وارد جریان مطالعات علمی گردید.

در سال ۱۸۴۱، رابرت اوون رساله‌ای زیرعنوان، «سوسیالیسم چیست؟» منتشر ساخت و با انتشار این رساله، اصطلاح سوسیالیسم معروف و مشهور گردید.

در فرانسه، پیر لارو از پیروان مکتب سن سیمون، ظاهراً برای نخستین بار این اصطلاح را در معنی نسبتاً دقیق آن به‌کار برده است.

اصطلاح سوسیالیسم امروزه برای نشان دادن تمایلات گروه‌های سیاسی خاصی می‌باشد که هرچند دارای آرمان‌های واحدی هستند، اما یک پارچگی‌شان با اختلاف درجاتی، به تنوع انجامیده است.

سوسیالیست‌ها، جامعهٔ سرمایه‌داری را به ویژه در شکل لیبرال آن رد می‌کنند. آنها به پیشرفت برای زندگی در جامعه اعتقاد دارند. در این مورد، قصد دارند که با عملی دسته‌جمعی و عقلائی، دنیایی عادلانه‌تر برقرار سازند که در آن هر فرد انسانی و هر کشور در شرایط متساوی قرار داشته باشند.

سوسیالیسم به عنوان تجسم یک ایدئولوژی دارای دو وجهه است:

۱ـ **وجهه فلسفی و اخلاقی**: قضاوت سوسیالیست‌ها درباره جامعه کنونی نامساعد است و آن را غیرعادلانه می‌دانند. آنها به ترقی کلی نسل انسانی اعتقاد دارند و برای آینده و وصول به یک نظام اجتماعی طرحی را ترسیم می‌کنند که در آن تناقضات اجتماعی از میان رفته و اعمال جبر و زورگویی نیز معدوم می‌شود. سوسیالیست‌ها مدعی این هستند که برای آزاد ساختن بشریت در این جهان کوشش و مبارزه می‌کنند. اما آنها مفهوم متفاوتی از آنچه که انسان فعلاً هست و یا در آینده باید باشد، عنوان می‌کنند و تلقی‌شان از مناسبات میان جامعه و فرد یکسان نیست. عده‌ای فرد را مقدم بر جامعه می‌دانند و گروهی جامعه را مقدم بر فرد.

۲ـ **وجهه اقتصادی**: برای سوسیالیست‌ها یکی از علل اصلی و گاهی اساس بدبختی‌های کنونی جوامع بشری، رژیم اقتصاد آزاد و مناسبات تولیدی ناشی از آن است. یعنی

بدبختی آدمی ناشی از محرک سود شخصی، نابرابری‌های فاحش، توزیع غیرعادلانه و نادرست منابع و اصل ارزش اضافی است.

سوسیالیست‌ها در این موضوع توافق نظر دارند که سعادت عمومی هرگز و به‌طور خودبه خود از منافع خصوصی ناشی نشده و به وجود نمی‌آید. آنها به‌طورکلی عقیده دارند که باید مالکیت کلیه اموال و اشیاء (و یا دست کم مالکیت وسایل دسته جمعی تولید) از بخش خصوصی به بخش عمومی انتقال پیدا کند. تسلط اقتصادی فقط با اقدام و عمل عقلایی و تنظیم‌کننده‌ای که از بالای سر گروه‌های تولیدکننده، انجام می‌شود ممکن است. اقتصاد باید در زیر فرمان شرایط سیاسی سوسیالیستی قرار گیرد.

دورکهایم دربارهٔ سوسیالیسم می‌گوید:

«سوسیالیسم آن مکتبی را می‌نامند که تمام اعمال اقتصادی یا بعضی از آنها را که فعلاً در حال ابهام و سر در گم‌اند به مراکز مدیریت آگاه جامعه وابسته و پیوسته کند.» در سوسیالیسم دولتی این مراکز در خود دولت تجسم یافته و در آن حلول کرده‌اند، صرف‌نظر از شکل دولت که هرچه می‌خواهد باشد. به همین مناسبت است که می‌بینیم ناسیونال سوسیالیسم به وجود می‌آید که به‌طور آشکار از هرگونه الهام سوسیالیستی اصیل مبراست. چهار محک یا ملاک زیرین، اجازه می‌دهند که سوسیالیسم اصیل را با آنها شناخت:

۱ـ تملک اجتماعی وسایل دسته جمعی تولید.

۲ـ سازمان اقتصادی برتری که دارای خاصیت سیاسی باشد و اقتصاد را به‌طور عقلائی و ممکن اداره کند.

۳ـ سازمان اجتماعی ویژه‌ای که هدفش به‌وجود آوردن جامعه‌ای عادلانه باشد تا در آن جامعه نیازهای عموم از طریق مدیریت دموکراتیک اقتصاد تأمین گردد.

۴ـ تمایل و اراده به‌این که برای تمام افراد (یا بشریت) فرصت‌های مساوی فراهم شود.

سوسیالیسم انقلابی *Revolutionary Socialism*

این نوع سوسیالیسم تمام و یا بخشی از مارکسیسم را می‌پذیرد، اما تمام انواع تاریخی رژیم کمونیسم را رد می‌کند و نقش رهبری جهانی را برای شوروی و یا هر کشور مشابه کمونیستی که در رأس احزاب قرار گیرد، انکار می‌کند. همین‌طور می‌توان تمام مارکسیست‌هایی را که مخالف لنین و استالین بوده‌اند، سوسیالیست‌های انقلابی نامید. از تروتسکی، تیتو، روزا لوکزامبورگ و جیلاس گرفته تا گروه‌های بسیار متنوعی که در

دوران اخیر از کمونیسم منشعب گردیده‌اند، همه سوسیالیست‌های انقلابی نامیده می‌شوند. فهرست این اسامی که تاکنون به آنها اشاره شد، هرگز تمام جریان‌های سوسیالیستی موجود جهان را معرفی نمی‌کند.

مشکل است که مثلاً تجدیدنظرطلبی چون برنشتاین (۱۹۳۲-۱۸۵۰) را در فهرست سوسیالیست‌های انقلابی وارد کرد یا سوسیالیسم سازش دهنده ژورس را و یا سوسیالیسم اومانیستی لئون بلوم (۱۹۵۰-۱۸۷۲). علاوه بر این‌ها، می‌توان از دو مورد زیر نیز نام برد: مورد اول سوسیالیسم روانشناسی و تربیتی دوران اولیه هانری دومان (۱۹۵۳-۱۸۸۶) و مورد دوم نئوسوسیالیسم مارسل دئا Marcel Déat (۱۹۵۴-۱۸۹۴).

سوسیالیسم تخیلی *Utopian Socialism*

این اصطلاح که از دیدگاه مارکسیست‌ها فریاد و عکس‌العملی در برابر بی‌عدالتی‌ها و تیره‌بختی‌های پایان قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم تلقی می‌شود، مبین نظرات و فرضیاتی است که به وسیلهٔ اسامی برجسته زیر معرفی شده است: سن سیمون، فوریه، بوشه، اوون، کابه،لوئی بلان و...

سوسیالیسم تخیلی نامی است که کارل مارکس آن را برای توصیف تمام جریان‌های کلی و مبهمی که پیش از او وجود داشته، به‌کار برده است.

سوسیالیسم خزنده *Creeping Socialism*

دست‌اندازی تدریجی دولت در بخش خصوصی اقتصاد را سوسیالیسم خزنده می‌نامند و در جوامعی که دولت، به‌تدریج مؤسسات اقتصادی را ملی و دامنهٔ بخش خصوصی را محدود کند و بر فعالیت‌های اقتصادی دولت بیفزاید، تحقق می‌یابد.

سوسیالیسم صنفی *Guild Socialism*

از شاخه‌های جنبش رادیکالیسم اروپایی است که در ۱۹۰۶ پایه‌گذاری شد. این نهضت هوادار بازگشت به نظام صنفی در قرون وسطی بود. به نظر آنان، ارزش‌ها به صورت گروهی و جمعی ایجاد می‌شود ولی سرمایه‌داری ارزش را مربوط به خلاقیت فردی می‌داند. بنابراین اتحادیه‌های کارگری باید به شکل صنفی ایجاد شده و صنایع را ملی کنند و به مدیریت آنها بپردازند. این نقطه نظر رادیکالیستی در مقابل سوسیالیسم یا ادارهٔ دولتی قرار دارد و دولت را ناظر بر صنایع می‌شمارد. نهضت سوسیالیسم صنفی در ۱۹۲۵ با انحلال «جامعهٔ اصناف ملی» از بین رفت ولی سنن آن در حزب کارگر انگلستان هنوز

وجود دارد.

سوسیالیسم علمی *Scientific Socialism*

بنابه عقیده کارل مارکس، سوسیالیسم، تحلیل علمی جامعه و شرایط اقتصادی و فنی آن را ضروری می‌سازد، تا بتوان به این ترتیب به واقعیات جامعه پی‌برده و قوانین حاکم برآن را شناخت بر تناقض‌های سرمایه‌داری غلبه کرد. سوسیالیسم علمی در عین حال هم مورد قبول مارکسیسم و هم کمونیسم است. می‌توان گفت که سوسیالیسم با این دو اصطلاح یکی است. اما از سوی دیگر در نتیجه مطالعات و آزمایش‌های دوران حاضر بعضی از سوسیالیست‌ها که عده آنها کم هم نیست، سوسیالیسم و یا حتی مارکسیسم را علمی نمی‌دانند و تصور می‌کنند که جامعه‌شناسی هنوز به آن مقامی نرسیده است که بتوان آن را علم نامید. از این گذشته، بعضی از حوادث و واقعیات عصر حاضر، بخشی از پیش‌بینی‌های مارکس را، که ادعای علمی بودن آنها را داشت، تکذیب کرده است. بنابراین، سخن از سوسیالیسم علمی به یک معنی، ادعایی است غیرعلمی. اما این تفسیر تغییری در روش‌های عملی مخالف با اصول سرمایه‌داری نمی‌دهد.

سوسیالیسم مارکسی *Marxian Socialism*

در قاموس مارکسیست‌ها، کمونیسم از دو مرحله تشکیل شده است: مرحلهٔ فوقانی مرحلهٔ عالی جامعه کمونیستی و مرحلهٔ تحتانی، سوسیالیسم است. مرحلهٔ سوسیالیستی به زعم مارکسیسم، فاقد عناصر لازمهٔ کمونیسم می‌باشد.

سوسیالیسم پس از انقلاب کارگری در جوامع سرمایه‌داری و پس از انقلاب دموکراتیک نوین، در جوامع استعمارزده به قدرت می‌رسد. در این مرحله، جامعه هنوز از لحاظ اقتصادی و اخلاقی و سیاسی دارای نشان‌ها و مناسبات مراحل قبل از انقلاب است. در سوسیالیسم حقوق بورژوایی کاملاً نابود نمی‌شود بلکه با به مالکیت عمومی درآمدن ابزار تولید، استثمار فرد از فرد محو می‌شود و افراد جامعه سهمی برابر میزان کار خود دریافت می‌کنند.

عدالت موعود کمونیستی در سوسیالیسم برقرار نمی‌شود، زیرا تفاوت در ثروت باقی است و تضاد اصلی میان پرولتاریا و بورژوازی از بین نرفته و ادامه دارد. تضادهای ریز و درشت در ابعاد جامعه برقرار است. در سیستم مالکیت دو تضاد موجود است: تضاد مالکیت سوسیالیستی و بقایای مالکیت خصوصی، و تضاد بین مالکیت سوسیالیستی و مالکیت اشتراکی. تضاد اول پس از استحکام بنای سوسیالیسم و الغای مالکیت خصوصی

حل می‌شود. تضاد دوم در صورت رشد قوای مولده و توسعه سیستم بهره‌وری از کار حل خواهد شد.
در سطح جامعه سوسیالیستی، سه تضاد وجود دارد: تضاد میان کار فکری و کار بدنی، تضاد بین شهرنشینی و ده‌نشینی و تضاد بین صنعت و کشاورزی (اندیشه مائوتسه تونگ). با حل این سه تضاد عمده، راه به سوی کمونیسم گشوده می‌شود.
بین روبنا و زیربنا نیز تضادهایی وجود دارد که ناشی از بقایای اثرات فرهنگ بورژوا ــ فئودالی است. روبنای اجتماعی که یک سیستم سیاسی، ایدئولوژیک، حقوقی است، پس از استقرار سوسیالیسم تا مدتها به مقاومت ادامه می‌دهد و با ساخت سوسیالیستی روبنا درگیر می‌شود. نیل به مرحلهٔ کمونیسم، پس از حل مسائل و تضادهای اساسی در سوسیالیسم میسر خواهد شد. تئوری مارکسیستی سوسیالیسم در قرن بیستم فائق‌ترین نوع سوسیالیسم بود که با تکامل آن توسط نظریات لنین و اضافاتی که مائوتسه‌تونگ با تجربهٔ انقلاب چین به آن وارد کرد، در برخی از مناطق جهان و جوامع بشری مورد توجه قرار گرفت.

سوسیالیسم مسیحی *Christian Socialism*

مقصود از این اصطلاح در آمریکا و انگلستان نهضتی است که در حدود سال ۱۸۰۰ میلادی در انگلستان آغاز گشت. طرفداران این جنبش علیه محرومیت‌های طبقه کارگر به اعتراض برخاستند و می‌خواستند رفاه این طبقهٔ محروم براساس مسیحیت تأمین گردد. چارلز کنگلی و فردریک موریس دو شخصیت بارز سوسیال مسیحی بودند. این نهضت کارگاه‌های مستقل و کوچکی به وجود آورد که توام با موفقیت نبود. این اندیشه بعداً در جنبش‌های تعاونی ادغام گردید.
سوسیالیسم مسیحی برخلاف سوسیالیسم تخیلی برنامه خود را بر عقاید معلوم وروشن مذهبی بنا کرده بود. پس از جنگ جهانی دوم احزاب سیاسی در کشورهای اروپای غربی پدید آمده‌اند که تمایلات سوسیالیستی دارند و به شکل‌های گوناگون به مسیحیت اتکاء می‌کنند.

سوسیالیسم مصلح *Reformist Socialism*

این نوع سوسیالیسم با افکار غیر مارکسیستی معرفی می‌شود. معتقدان به این نوع سوسیالیسم تصور می‌کنند که می‌توانند به یک جامعه سوسیالیست بدون توسل و *استفاده از راه‌های مارکسیسم و روش‌هایش برسند. به آنها اصلاح طلب می‌گویند زیرا*

معتقد هستند که می‌توان رژیم سرمایه‌داری را از داخل آن اصلاح کرده و به سوسیالیسم رسید. یعنی رفته‌رفته و متدرجاً به هدفی غیر از سرمایه‌داری رسیده و این کار بدون انقلاب و توسل به دیکتاتوری پرولتاریا عملی است.

سووخوز *Sovkhose*

سووخوز مختصر شدهٔ دو کلمه روسی به معنای اقتصاد دسته‌جمعی است. سووخوز به‌طور کامل در مالکیت دولت است. یعنی از زمین گرفته تا وسایل تولید و محصولات، همه در اختیار دولت می‌باشد. سووخوزها یا تأسیسات کشاورزی اقتصاد دسته‌جمعی، دارای همان اساسنامه حقوقی هستند که تأسیسات صنعتی. سووخوزها که تأسیسات کشاورزی هستند در عمل مانند کارخانه‌های صنعتی کار می‌کنند. مدیر سووخوز از طرف دولت و از اعضاء حزب کمونیست تعیین می‌شود.

سوویت *Soviet*

واژه روسی به معنی شورا که واحد اولیه جامعه در سازمان سیاسی اتحاد شوروی بود. نخستین سوویت‌ها، کمیته‌های انقلابی بودند که در سال ۱۹۰۵ به وسیله سوسیالیست‌های روسی از کارگران کارخانه‌های در حال اعتصاب، تشکیل شد. در سال ۱۹۱۷ که انقلاب روسیه شروع شد، شوراهایی از کارگران و سربازان و کشاورزان، در سراسر کشور تشکیل یافت. از آن میان شوراهای تحت رهبری بولشویک‌ها، دولت کرنسکی را برانداختند.

سیا (سازمان مرکزی اطّلاعات) *C.I.A. (Central Intelligence Agency)*

سازمان مرکزی اطلاعات، مشهور به «سیا» در سال ۱۹۴۷ و در زمان ترومن رئیس جمهور وقت آمریکا، بنیان نهاده شد.
این سازمان ابتدا در طول جنگ جهانی دوم به صورت ادارهٔ خدمات استراتژیک (O.S.S.) فعالیت می‌کرد و سپس با تصویب قانون امنیت ملی در اواخر سال ۱۹۴۷، رسماً نام سیا را به خود گرفت. سازمان فقط در برابر شخص ریاست جمهور مسئول است.
ستاد مرکزی سیا دارای چهاربخش است:

۱ـ علوم و تکنولوژی.
۲ـ لجستیکی (تدارکات).
۳ـ اطلاعات.

۴ـ نقشه‌ها و طرح‌ها.

سیا دارای سه واحد مستقل می‌باشد:

۱ـ سرویس جمع‌آوری اخبار خارجی.

۲ـ سرویس عملیات ضدجاسوسی و ضداطلاعاتی.

۳ـ سرویس مداخلات مخفی در کشورهای خارجی.

نفوذ سیا در روزنامه‌های کثیرالانتشار هر کشور معمولاً از طریق وابسته‌های فرهنگی آمریکا صورت می‌گیرد. این نفوذ از روزنامه‌هایی آغاز می‌شود که نسبت به دولت مواضع انتقادی دارند.

ایجاد تغییرات در عناوین روزنامه‌ها، سرزنش کردن دولت، درج داستان‌های تحریک‌آمیز، پخش اطلاعات جعلی و تحریف شده و ایجاد جنگ‌های روانی از شگردهای سیا می‌باشد.

در زمان ریاست دالس (۱۹۶۲-۱۹۵۳) سیا تشکیلات خود را به سرعت گسترش داد. مهم‌ترین اقدامات سازمان در طول حیات آن، عبارتند از:

۱. تشکیل شرکت وسترن انترپرایز (۱۹۵۱) در فرمز جهت کمک به ملی‌گرایان چینی در مبارزه علیه چین کمونیست. این شرکت تحت پوشش کارهای تجارتی به فعالیت جاسوسی خود ادامه می‌داد.

۲. نفوذ مأموران سیا در سازمان‌های دیگر جاسوسی چون کا.گ.ب. و اینتلیجنت سرویس.

۳. جاسوسی توسط هواپیماهای یو ــ ۲ بر فراز خاک شوروی.

۴. سقوط حکومت مصدق در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

۵. کودتای نظامی گواتمالا (۱۹۵۴).

۶. اقدام به سرنگونی دولت‌هایی چون لائوس به رهبری پرنس سوانا فوما (۱۹۵۴).

۷. سرنگونی حکومت آربنز با کمک یونایتدفروت.

۸. هجوم نظامی تفنگداران دریایی آمریکا به خاک لبنان (۱۹۵۸).

۹. جریان خلیج خوکها (۱۹۶۲).

۱۰. کودتای نظامی عراق (۱۹۶۳) جهت سرنگونی حکومت ژنرال عبدالکریم قاسم.

۱۱. تحریک افسران متمرد فرانسوی در الجزایر علیه دوگل.

در سال ۱۹۶۲، دالس از سوی کندی ظاهراً به خاطر شکست این کشور در ماجرای خلیج خوکها برکنار شد.

از دیگر عملیات سیا می‌توان از: کودتای سال ۱۹۶۵ اندونزی جهت سرنگونی حکومت سوکارنو و کشتار قریب به یک میلیون نفر از اتباع آن کشور، توطئه جهت قتل کاسترو رهبر کوبا، و اجرای برنامهٔ فونیکس که منجر به قتل بیش از بیست‌هزار ویت‌کنگ گردید، نام برد.

سازمان هم‌چنین طی پانزده‌سال از ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۶ بیش از ۹۰۰ فقره عملیات محرمانه علیه سیاستمداران و «رژیم‌های نامطلوب» به زعم آمریکا انجام داده است. تدارکات کودتاهای گوناگون در آرژانتین، بولیوی، شیلی، کودتای سرهنگان در یونان، خاور دور و آفریقا، پشتیبانی از دولت‌ها و رژیم‌های دست نشانده، انتصاب عمال مزدور در رأس قدرت‌های سیاسی، مداخله‌های نظامی، ایجاد شورش‌ها و جنگ‌های داخلی و عملیات خرابکارانه و نفوذی در سازمان‌های سیاسی و نظامی جهان از عملیات سیا می‌باشد.

این عملیات با همکاری پنتاگون، کارتل‌های چند ملیتی و ستون پنجم سیا در کشورهای جهان صورت می‌گیرد.

در دوران حکومت جانسون و نیکسون سازمان سیا مجدداً پس از وقفه‌ای کوتاه به عملیات آشکار روی آورد که سرنگونی حکومت آلنده رئیس جمهور شیلی و انتصاب ژنرال آگوستینو پینوشه در رأس خونتای نظامی آن کشور با همکاری شرکت‌های چند ملیتی چون آی.تی.تی. از نمونه‌های بارز آن می‌باشد.

نفوذ در داخل اتحادیه‌های خارجی مانند اتحادیه همبستگی لهستان به رهبری نخ والسا؛ و هم چنین کمک‌های مستمر به مخالفین رژیم حاکم بر نیکاراگوآ جهت سرنگونی رژیم آن کشور به رهبری دانیل اورتگا از عملیات دیگر سیا به‌شمار می‌رود.

پس از رویداد تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، عملکرد سازمان از سوی بسیاری از صاحبنظران مورد انتقاد قرار گرفت.

در حال حاضر عملیات سیا بیشتر روی مبارزه با تروریسم در جهان متمرکز شده است.

سیاست *Politics*

سیاست برابر پولیتیک (Politique) در زبان فرانسه است که خود مأخوذ از ریشه لاتینی politicus و یونانی politikos است و از ریشه یونانی polis (شهر) گرفته شده است.

در آن زمان politikos به معنی: «هنر و عمل حکومت در کشور» به‌کار می‌رفت (منظور شهر کشور یا دولت شهرهای یونان است).

حقوق سیاسی به منزله‌ی حق مشارکت شهروندان شهر کشور یونان، در امر حکومت

تعبیر می‌گردید (هر شهر یک کشور مستقل بود).
سیاست در مفهوم خاص، تدابیری است که حکومت‌ها در اداره‌ی امور کشور و تعیین شکل و محتوای فعالیت خود اتخاذ می‌کنند و این تدابیر در دو مجرای داخلی و خارجی معمول می‌گردد:
الف ـ مجرای داخلی: حکومت‌ها با اتخاذ تدابیر سنجیده و متناسب با شرایط مادی و معنوی مشخص، امور کشور را اداره می‌کنند تا اعضاء جامعه به وظایف اجتماعی (به مفهوم عام) خود عمل نمایند.
ب ـ مجرای خارجی: مربوط است به مناسبات حکومت‌ها با دولت‌های دیگر که آن را روابط بین‌المللی گویند و مبتنی بر قوانین بین‌المللی است.
معمولاً امور سیاسی متناسب با اوضاع و احوال فرهنگی، اقتصادی و عقیدتی مشترک مردم کشور جریان می‌یابد. اصطلاح سیاست در امور و پدیده‌های سیاسی نظیر: نهادهای سیاسی، سازمان‌های سیاسی، جریان‌های سیاسی، عقاید سیاسی، مقررات، رسوم و تشریفات سیاسی و روابط سیاسی مصطلح است و علاوه بر آن در سایر امور به معنی «مشی» کاربرد دارد مثل: *سیاست اقتصادی*، *سیاست فرهنگی*، *سیاست کشاورزی*، *سیاست مالی*، *سیاست برنامه‌ریزی*، *سیاست جمعیتی*، *سیاست اجتماعی*، و *اقتصاد سیاسی* و....
در یک جامعه باز و پویا که اعضای آن از دانش و بینش نسبتاً مطلوبی برخوردارند، درجه‌ی سهیم شدن مردم در امور سیاسی کشور بالا است و مشارکت ارادی و آگاهانه انجام می‌پذیرد.
ارسطو می‌گفت: انسان جانوری «سیاسی» Political Animal است.
ریمون آرون فرانسوی، سیاست را برابر دو واژه‌ی برنامه، نظر و عمل سیاسی و محل تلاقی و برخورد برنامه‌ها، نظرات و اقدامات سیاسی با صحنه‌ی سیاست می‌دانست و به نظر او این دو واژه، لازم و ملزوم یکدیگرند، به طوری که اگر صحنه‌ی سیاست مناسب نباشد، نظر و برنامه‌ی سیاسی در عمل، نتیجه‌بخش نمی‌شود و چنانچه نظر و برنامه‌ی سیاسی سنجیده و موافق شرایط موجود نگردد از استقبال و کارکرد مورد نظر باز می‌ماند.

سیاست تمایل به شرق *Ostpolitik*

سیاستی است که توسط کورت کیسینگر در خصوص روابط آلمان غربی با کشورهای اروپای شرقی در پیش گرفته شد. این سیاست درواقع نقطه مقابل سیاست هالشتاین بود

که در دوران زمامداری کنراد آدنائر رواج داشت. هدف «سیاست تمایل به شرق» عادی نمودن روابط آلمان با کشورهای کمونیست غیر از اتحاد جماهیر شوروی بود. این سیاست که توسط ویلی برانت صدراعظم آلمان فدرال پی‌گیری شد، منجر به انعقاد پیمان‌های صلح بین آلمان و اتحاد جماهیر شوروی و لهستان در سال ۱۹۷۲ گردید. آلمان طبق پیمان صلح، خط اودرنیسه را به عنوان مرز غربی لهستان قبول کرد. این امر منجر به انعقاد قرارداد جدیدی در مورد ترافیک، بازدید پست‌ها و ارتباط بین برلین شرقی و غربی گردید.

سیاست جدید اقتصادی (نپ) *New Economic Plan (N.E.P.)*

سیاستی است که تا مارس سال ۱۹۲۱ توسط لنین اجرا گردید ولی استالین در همان سال، علی‌رغم مخالفت «دست راستی‌ها» به رهبری بوخارین اجرای آن را متوقف نمود. طبق این سیاست، به منظور آماده کردن شرایط برای اقتصاد کامل سوسیالیستی، مهلتی به برخی جنبه‌های اقتصاد سرمایه‌داری در داخل شوروی داده شده بود.

سیاست چماق بزرگ *Big Stick Policy*

اشاره به اعمال روش‌های قدرتمندانه در برابر مسایل داخلی و خارجی است. این اصطلاح از روزولت است که گفته بود: «اگر چماق بزرگی را حمل می‌کنی، به نرمی حرف بزن.»

سیاست خارجی *Foreign Policy*

عبارت است از یک استراتژی یا یک رشته اعمال از پیش طرح ریزی شده توسط تصمیم‌گیرندگان حکومتی که مقصود آن دستیابی به اهدافی معین، در چارچوب منافع ملی و در محیط بین‌المللی است. سیاست خارجی شامل تعیین، اجرا و تأمین یک سلسله اهداف و منافع ملی است که در صحنه بین‌المللی از سوی دولت‌ها انجام می‌پذیرد. سیاست خارجی هم‌چنین می‌تواند ابتکار عمل یک دولت و یا واکنش آن در قبال کنش دیگر دولت‌ها باشد.

برطبق نظر ریمون آرون، سیاست خارجی دولت‌ها خود حاصل فعل و انفعال جامعه داخلی است. اما شبکه‌ای از ارتباطات به‌هم فشرده نیز در سطح جهان به‌وجود می‌آورد که موجد همبستگی یا روابطی غیر از آنچه دولت‌ها درگیر آن هستند، می‌شود.

در نهایت می‌توان گفت که در مجموع سیاست خارجی دنباله سیاست داخلی است. براین

مبنا مختصات نظام سیاسی از لحاظ ساختاری و رفتاری می‌تواند نقش مؤثری در شیوهٔ تبیین منافع، استراتژی‌ها و هدف‌ها ایفاء کند.
سیاست خارجی در معنای امروزی آن، همزاد و همراه «دولت ملی» است. البته «سیاست خارجی به قدمت نخستین روابط میان جوامع اولیه است. اما به صورت امروزی آن، از زمان پدیدار شدن نظام دولت‌های اروپایی در سده هفدهم، وجود داشته است.» توضیح این‌که، نظیر دیگر ویژگی‌های دولت ملی، ابتدا ردپای این مقوله را در دولت‌های مستقل امیرنشین اروپایی باید جست.
سیاست خارجی به معنای امروزی، به دنبال حق «حاکمیت» دولت‌ها مطرح می‌گردد.
در شرایط مزبور، به قول مورگنتا: «سیاست خارجی کشورها در حقیقت ملی نبود، بلکه دودمانی محسوب می‌شد و احساس یگانگی با قدرت و خط مشی‌های فرد پادشاه وجود داشت. اما با قدرت و سیاست‌های یک تجمع مانند ملت، احساس یگانگی نمی‌شد. همان گونه که گوته در زندگینامهٔ خود می‌گوید: «همه ما برای فردریک (کبیر) ابراز احساسات می‌کردیم، اما به پروس اهمیتی نمی‌دادیم.»
از انقلاب فرانسه به بعد که ملی گرایی، به تدریج همه عناصر دولتمداری و دولت‌های ملی را به هم پیوند داد، سیاست خارجی نیز به تدریج با خواست و احساسات ملی بستگی یافت. می‌توان گفت: «همزمان با جنگ‌های ناپلئونی، دوره جنگ‌ها و سیاست‌های خارجی ملی آغاز شد؛ یعنی احساس یگانگی توده‌های عظیم شهروندان یک ملت با قدرت ملی و سیاست‌های ملی جایگزین احساس یگانگی با منافع دودمانی شد.» مورگنتا معتقد است، تالیران هنگامی که در سال ۱۸۰۸ به الکساندر، تزار روسیه، گفت: «راین، آلپ و پیرنه فتوحات فرانسه هستند و بقیه فتوحات امپراتور معنایی برای فرانسه ندارد.»، به این تحول اشاره می‌کرد.
تا پایان قرن نوزدهم، به تدریج درصد افزونتری از مردم، درگیر مسائل حاد سیاست خارجی می‌شوند. البته در مواقع عادی حساسیتی وجود ندارد. این روند رشد همپای تحولات و روند تکاملی دولت ملی و ناسیونالیزم همچنان ادامه می‌یابد. بررسی‌ها نشان می‌دهد که در ادامه این روند، سیاست خارجی قرن بیستم بیشتر دموکراتیک شده است. امّا نه تنها به دلیل آن‌که اهمیت افکار عمومی از سال‌های پیش از ۱۹۴۰ بیشتر شده است، بلکه عمدتاً برای آن که سیاست باید بهبود شرایط زندگی مردم را همراه با هدف‌های سنتی کشورداری در نظر گیرد.
با فرا رسیدن جهانی دوقطبی و صف‌بندی اردوگاه سرمایه‌داری در مقابل جهان کمونیستی و نیز جهان سوم، «سیاست خارجی» به خصوص در کشورهای پیشرفته، به‌شدت

پیچیده‌تر می‌شود و از شکل سنتی آن، فاصله می‌گیرد. فی‌المثل، در ۱۹۷۲ جهت هماهنگی سیاست‌ها و عملکردهای نظام سرمایه‌داری بین‌الملل و به رهبری و پیشنهاد آمریکا، کمیسیون سه جانبه، متشکل از آمریکای شمالی، ژاپن و اروپای غربی تشکیل شد. این نهاد سیاسی ـ اقتصادی کشورهای صنعتی، بیش از ۴۰۰ عضو دارد و به‌طور منظم به منظور هماهنگی سیاست‌ها جلساتی برگزار می‌کند. مقر این نهاد در نیویورک است. درواقع، هدف اصلی این سازمان، دستیابی به اجماع نظر خصوصی در مسایل مهم و تصمیم‌گیری توسط هیأت‌های حاکمهٔ کشورهای صنعتی است.

علی‌رغم پیچیده‌تر شدن و تخصصی‌تر شدن مقوله سیاست خارجی و اختصاص یافتن هر چه بیشتر آن به نخبگان حرفه‌ای سیاست و غرق شدن هرچه بیشتر مردم در مصرف و سرگرمی‌های روزانه معمولی غیرسیاسی، افراد یک ملت در دهه‌های آخر این قرن نیز، همچنان پیوندهای مستحکمی را با سیاست خارجی دولت خود نشان می‌دهند. این پدیده می‌تواند علل مختلفی داشته باشد، اما در اینجا به آنچه که مورگنتا در این باره گفته است، اکتفا می‌کنیم:

«در ربع آخر قرن بیستم، سرخوردگی‌ها و اضطراب‌های شدید فردی موجب احساس یگانگی شدیدتر فرد، با قدرت و سیاست خارجی ملت شده است. تکمیل و تشدید این احساس یگانگی یکی از بنیان‌های خشونت و بی‌رحمی سیاست‌های خارجی نوین است که قدرت‌طلبی‌های ملی در آنها با یکدیگر تصادم پیدا می‌کنند و تقریباً همهٔ مردم با فداکاری بی‌قید و شرط و احساسات شدیدی که در ادوار پیشین تاریخ تنها در مسایل مذهبی حاکم بود، از این سیاست‌های خارجی حمایت می‌نمایند.»

سیاست خرد *Micropolitics*

بخشی از سیاست است که از روابط میان افراد که برپایه تماس شخصی استوار است، سخن می‌گوید. این اصطلاح در برابر سیاست کلان به‌کار می‌رود.

سیاست درهای باز *Open Door policy*

این اصطلاح به سیاستی گفته می‌شود که برای نخستین بار توسط جان هی وزیر خارجه وقت آمریکا در سپتامبر سال ۱۸۹۹ برای توسعه اقتصادی چین به منظور صیانت از استقلال و وحدت سیاسی آن کشور پیشنهاد گردید.

اصطلاح مزبور امروزه به خط مشی‌هایی گفته می‌شود که طبق آن از لحاظ تجاری با کلیه کشورها، ترتیبی اعمال می‌شود که به هیچ یک از آنها حق انحصاری و یا امتیاز خاصی

اعطا نمی‌گردد.

سیاست قدرت *Power Politics*

اصطلاحی است که به کاربرد محاسبات قدرت تطبیقی و اعمال نفوذ مسئولان حزب سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ اطلاق می‌شود. منتقدان «سیاست قدرت» مایلند قاعدهٔ اخلاق، قانون و عدالت را در روابط بین‌المللی جانشین آن کنند. دسته‌ای دیگر معتقدند تا زمانی که جهان به دولت‌های دارای حاکمیت ملی مستقل تقسیم شده است، هیچ جانشینی برای روابط بین‌المللی متکی بر ملاحظات قدرت وجود ندارد.

سیاست کلان *Macropolitics*

سیاست کلان، مطالعهٔ سیاستی است که روی محیط پیرامونی یا محیط زیست تأکید دارد تا کنشگر خاص. به همین صورت سیاست کلان باسیاست جهانی مشترکاتی نیز دارد. برخلاف اصطلاح‌هایی نظیر سیاست بین الملل یا جهانی، سیاست کلان نسبت به این مسئله اصلی که آیا دولت هنوز مهمترین کنشگر در این نظام است، متعهد و ملتزم نیست.

سیاست محلی *Community Politics*

اصطلاحی است مشعر بر تمرکز توجه نامزدهای انتخاباتی به مسائل محلی که از دیدگاه مخالفان به زیان سیاست‌های منسجم ملی است. اصطلاح مذکور پس از پیروزی لیبرال‌ها در انتخابات میان دوره‌ای دسامبر ۱۹۷۲ در انگلیس متداول گردید و بیانگر شگرد لیبرال‌ها در پیروزی انتخابات میان دوره‌یی بعدی بود.

سیاست مشارکت *Engagement*

یکی از خط‌مشی‌های سیاسی آمریکا که در اوایل سال ۱۹۹۴ توسط رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح اعلام گردید و مکمل آیین سیاسی گسترش (Enlargement) است. هدف آن انطباق طرح‌های نظامی و استراتژیک با مفهوم گسترش است. این طرح‌ها برحسب بازیگران و قدرت نسبی آن‌ها تنظیم می‌شود. استراتژی درگیری در برابر دوستان و متحدان آن مبتنی بر همکاری با آنهاست. در این صورت اقدامات آمریکا از دکترین سیاسی نیکسون الهام می‌گیرد. یعنی دوستان و متحدان آمریکا با کمک‌های این کشور مسئولیت بیشتری را در حفظ صلح و ثبات منطقه خود می‌پذیرند. در رابطه با این دسته از بازیگران هژمونی ایدئولوژیکی و رهبری، دو محور سیاست خارجی آمریکا را تشکیل

می‌دهد.
مقولهٔ دوم مربوط به اقدامات کشورهایی می‌شود که به لحاظ شرایط ناشی از قدرت کم و بیش برابر، از آزادی عمل بیشتری برخوردار هستند و آمریکا نمی‌تواند سیاست گسترش خود را بر آن‌ها تحمیل کند. در این صورت آمریکا ترکیبی از سلطه و رهبری را اعمال می‌کند و در صورت مواجه شدن با واکنش منفی و انعطاف‌ناپذیر، تمایل به معامله و استفاده از استراتژی بازدارندگی پیدا می‌کند.
مسئله حقوق بشر و تجارت با جمهوری خلق چین در این مقوله گنجانده می‌شود. آمریکا نسبت به کشورهای ضعیف‌تر یا کشورهای سرکش که فاقد قدرت اقتصادی یا نظامی قابل توجهی هستند، استراتژی سلطه‌گری اتخاذ می‌کند. این استراتژی با جلوگیری از تهدیدات مهم نسبت به ثبات منطقه، قابل اجرا خواهد بود.

سیاست وابستگی — *Linkage Politics*

روشی برای تحلیل روابط بین‌الملل. براساس مفهوم وابستگی سه نوع اصلی سیاست وابستگی بدین شکل از هم متمایز می‌شود:
۱ـ نفودی، مانند نفوذ ایالات متحده آمریکا در آلمان و ژاپن پس از جنگ دوم جهانی.
۲ـ واکنشی، مثل افزایش بودجه دفاعی کشور در واکنش به افزایش تسلیحات کشور دیگری که بوی دوستی از آن به مشام نمی‌رسد.
۳ـ رقابتی، مانند گسترش تدابیر رفاه اجتماعی در کشورهای غربی.

سیاست واقعی — *Real Politik*

این اصطلاح که معادل آلمانی آن رئال پولیتیک است برای نخستین بار توسط لودویک فون روخو روزنامه‌نویس معروف آلمانی ابداع گردید. هدف وی انتقاد از فقدان واقع‌گرایی در سیاست‌های آزادیخواهان آلمانی در سال‌های ۴۹-۱۸۴۸ است. اصطلاح مذکور به سیاست بیسمارک در سال‌های وحدت آلمان و بعد از آن اطلاق می‌گردید و باید آن را از سیاست نفع‌طلبی خودخواهانه یا از اتکای بی‌رحمانه به قدرت تمیز داد. این عبارت کراراً توسط نظریه‌پردازان آمریکایی سیاست بین‌المللی مخالف عناصر ایدئولوژیکی در سیاست خارجی سنتی آمریکا، به‌کار برده شده است.

سی.ان.ان — *Cable News Network (CNN)*

شبکهٔ بین‌المللی خبری ۲۴ ساعته که در سال ۱۹۸۰ توسط «تد ترنر» سرمایه‌دار معروف

آمریکایی بنیان نهاده شد. مقر آن در آتلانتا مرکز ایالت جورجیا است. این شبکه با پخش برنامه‌های زنده تلویزیونی از بغداد در جریان جنگ دوم خلیج فارس (۱۹۹۱ میلادی)، جنگ‌های بوسنی و کوزوو در اواخر قرن بیستم و رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نیویورک، از شهرت فراوانی برخوردار شد.

سیستم /نظام *System*

واژه سیستم از کلمهٔ یونانی Sustema گرفته شده که به معنای «مجموع» است. این واژه در رشته‌های گوناگون فلسفی و اجتماعی و سیاسی دارای مفاهیم زیر است:

الف ــ از نظر فلسفی، کلمهٔ سیستم به مفهوم مجموع اصول مورد قبول یک مکتب فلسفی یا علمی است و نیز به مجموع اصول مورد قبول یک دانشمند اطلاق می‌شود. مثلاً می‌گویند سیستم دکارت یا سیستم دیویی.

ب ــ در برخی زبان‌های خارجی، کلمهٔ سیستم به مفهوم ترکیب قسمت‌های هماهنگ برای وصول به نتیجه یا روش ثابت و معینی است و در دانش پزشکی و نجوم و سیستم اوزان نیز این واژه را به‌کار برده‌اند.

ج ــ در علم سیاست، سیستم به مفهوم روش حکومت است و به کلمهٔ «نظام» ترجمه شده است مثلاً می‌گویند نظام فئودالیسم، نظام سرمایه‌داری و یا نظام پارلمانی.

ش

شارژدافر /کاردار *Charge d'affaires*

واژه‌ای است فرانسوی که در معانی ذیل به‌کار می‌رود:
۱ـ کارداری که مستقلاً عمل می‌کند.

c... d... a... ad hoc
c... d... a... de missi
c... d... a... en pied
c... d... a... en titre

۲ـ کارداری که نیابتاً یا وکالةً عمل می‌کند.

c... d... a... ad interim

۳ـ کاردار موقت (با اهمیتی کمتر از مأمورین ردیف ۱ و ۲).

c... d... a... of The Embassy

توضیح این که مأمور مندرج در شمارهٔ ۱ به‌طور دائمی به‌عنوان رئیس یک هیأت سیاسی گماشته می‌شود و در مقابل وزیر خارجه مسئول است نه رئیس دولت. مأمور مندرج در شمارهٔ ۲ و ۳ کسی است که در غیاب سفیر و وزیر مختار وظایف او را نیابتاً انجام می‌دهد. گاهی کشوری که بخواهد عدم رضایت و دلگیری خود را به کشور دیگری نشان دهد سفیر و وزیرمختار خود را از آن کشور احضار کرده کارهای ایشان را به «کاردار موقت» واگذار می‌کند.

اصولاً نگهداشتن روابط سیاسی در سطح کاردار به مدت طولانی و غیرمعقول، برخلاف نزاکت بین‌المللی است.

روابط سیاسی میان دو کشور ممکن است از آغاز در سطح کاردار باشد. که این امر دلیل کامل نبودن روابط سیاسی میان آن دو کشور است و یا به علت وجود اختلاف، روابط سیاسی به سطح کاردار تنزل داده می‌شود.

شانتاژ *Chantage*

در لغت به معنی حق‌السکوت یا اخاذی به جبر است.
شانتاژ از فعل فرانسوی Chanter و این، از واژه‌ای لاتین Chantare به مفهوم آواز خواندن و مسخره‌بازی کردن، آمده است.
چنانچه فردی یا گروهی از موقع و موضع قدرت برتر، بر ضد کسی یا دیگران سوءاستفاده نماید و طرف را وادارد تا برخلاف نظر خود رفتار کند، عمل سوءاستفاده را شانتاژ نامند.
غالباً شانتاژ از راه گفتار و اعمال تهدیدآمیز به منظور رسوا نمودن یا تحقیر دیگری صورت می‌گیرد تا طرف مقابل مجبور به سکوت یا تغییر موضع یا باج دهی شود.
در شانتاژ، تهدید، اخبار کذب، واداشتن فرد یا افراد به اطاعت بی‌چون و چرا و احیاناً برآوردن خواسته‌های ناروا صورت می‌گیرد. در شانتاژ، انحراف از معیارهای اخلاقی مستتر است و فرد شانتاژکننده، غالباً به درجات و انواعی از اختلالات اخلاقی و روانی گرفتار است، که این نیز مسأله‌ای عارضی است و معلول شرایط نامطلوب زیستی، تربیتی، بهداشتی و اجتماعی (اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) می‌باشد.

شب بلورین (۱۹۳۸) *Crystal Night*

این اصطلاح که به «شب بلورین رایش» نیز شهرت دارد به شب‌های نهم و دهم نوامبر ۱۹۳۸ اطلاق می‌شود که طی آن تظاهرات سازمان یافته نازی‌ها علیه یهودیان منجر به کشته و مجروح شدن ۷۴ یهودی و دستگیری ۲۰/۰۰۰ تن از آنان، تخریب ۸۱۵ مغازه و ۱۷۱ باب منزل و آتش سوزی ۱۹۱ کنیسه گردید. خسارات وارده به ۵۲ میلیون مارک رسید که سهم شیشه‌های شکسته شده ۵ میلیون مارک بود.
شب بلورین رایش به بهانه قتل ارنست فوم راث دبیر سوم سفارت آلمان در پاریس به‌دست یک آواره یهودی آلمانی که در واقع هدفش قتل سفیر آلمان در فرانسه بود، صورت گرفت.

شب دشنه‌های بلند *Night of the Long Knives*

اصطلاحی در تاریخ معاصر آلمان و تعبیری از آدولف هیتلر که به شب‌های ۲۹ و ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴ اطلاق می‌شود. در این جریان هیتلر با استفاده از نیروی اس‌اس، پیراهن قهوه‌ای های ارنست روهم و تعدادی از رقبای حزبی خود را قلع و قمع کرد.
تصفیه حزب نازی از عوامل تندرو به مذاق ارتش آلمان و صاحبان صنایع آن کشور خوش

آمد. بیش از یکصد نفر در این حوادث جان خود را از دست دادند که از آن میان می‌توان از ژنرال فون اشلایشر صدراعظم سابق و همسرش یاد کرد.

شبه دموکراسی *Quasi - democracies*

شبه دموکراسی‌ها در کشورهای در حال توسعه پدید آمده‌اند. در این نوع نظام‌ها، زندگی سیاسی نه کاملاً دموکراتیک و نه کاملاً توتالیتر است. چنین کشورهایی اصولاً درگیرو دار فرآیند نوسازی و توسعه و گذار از سنت به تجدد قرار دارند و کشمکش‌های برخاسته از این شرایط از استقرار دموکراسی و توتالیتاریسم هر دو جلوگیری می‌کند. همچنین ساختار اجتماعی سنتی و فرهنگی سنتی گسیخته و پراکنده امکان استقرار کامل نظام سیاسی مدرن - چه دموکراتیک و چه توتالیتر - را منتفی می‌سازد. در این گونه کشورها سه انقلاب تاریخی الگوی سازماندهی به زندگی اجتماعی و سیاسی بوده است: یکی انقلاب فرانسه، دوم انقلاب صنعتی و سوم انقلاب روسیه یا الگوی اتحاد شوروی سابق.
از الگوی سیاسی انقلاب فرانسه اندیشه هایی چون مشروطیت، قانون اساسی، حاکمیت ملی، ملیت و دموکراسی گرفته شد. همه این مفاهیم با نظام‌های سیاسی بومی یعنی استبداد و پدرسالاری سنتی، تئوکراسی، شیخ سالاری و غیره در تعارض بودند، هر چند هر یک از این نظام‌ها لاجرم برخی از آن اندیشه را اقتباس کردند و آمیزه‌های عجیب و غریبی از لحاظ فکری و سیاسی پدید آوردند.
انقلاب صنعتی الگوی اقتصادی بسیاری از این کشورها برای صنعتی کردن، رشد اقتصادی و نوسازی بوده است. طبعاً ترکیب مقتضیات الگوی اقتصادی انقلاب صنعتی و الگوی سیاسی انقلاب فرانسه در شرایط کشورهای در حال توسعه بسیار دشوار بوده است. الگوی سوم یعنی الگوی دولتی انقلاب روسیه با تأکید بر دولت مقتدر، برنامه ریز و بزرگ با میراث الگوی سیاسی انقلاب فرانسه در تعارض قرار داشت. مشکل اصلی بسیاری از کشورهای در حال توسعه ایجاد ساختار دولت مدرن (مطلقه، بوروکراتیک و نوساز) بوده است. از این رو الگوی انقلاب روسیه نمی‌توانست به نحو شایسته‌ای به کار برده شود.
بطور کلی استقرار دموکراسی در کشورهای در حال توسعه مواجه با موانع مهمی است از جمله: سلطهٔ گروههای اشرافی و قدیمی که دموکراسی را مغایر با منافع خود می‌یافتند؛ سلطهٔ ارزشهای مطلق کهن و استحکام سنت‌ها؛ ادامه قدرت نهادهای قدیمی مغایر با دموکراسی مثل دربارها، نهادهای مذهبی نیرومند و ارتش‌ها ؛ عدم پیدایش طبقات

متوسط تجاری و صنعتی که معمولاً به تساهل و صلح و دموکراسی علاقه‌مندند؛ شدت شکافهای قومی، مذهبی و فرهنگی که معمولاً از اجماع و تفاهم اجتماعی جلوگیری می‌کنند، و مقتضیات و فشارهای ناشی از فرایند نوسازی و صنعتی کردن. از سوی دیگر، زمینه‌های مساعد برای گرایش به شیوه‌های حکومت اقتدار طلب نیز قوی بوده است. در نتیجهٔ ترکیب این عوامل، شبه دموکراسیهای بی‌ثباتی در کشورهای درحال توسعه شکل گرفته است که میان اتوکراسی، الیگارشی، پوپولیسم، شبه دموکراسی یا دموکراسی ظاهری نوسان دارند.

شبه دولتها *Quasi - states*

اصطلاح مورد استفاده از سوی بول (Bull) و واتسون در کتاب گسترش جامعهٔ بین المللی، (The Expansion International Society 1984) که بعداً از سوی رابرت اچ. جکسون (Robert H. Jackson 1990) رایج گردید. این اصطلاح به دولتهای سابقاً تحت استعمار آسیا، آفریقا و اقیانوسیه اشاره دارد که از رهگذر فرآیند استعمار زدایی به استقلال حقوقی دست یافتند، اما فاقد بسیاری از مشخصه‌های شئون استقلال تجربی دولت هستند. آنها حایز همهٔ صفات دولت مستقل دارای حاکمیت هستند. به ویژه حقوق و مسئولیت‌های ناشی از عضویت کامل در جامعهٔ بین المللی - اما فاقد ارادهٔ سیاسی، اقتدار سازمانی و قدرت سازمان یافته برای حمایت از حقوق بشر یا برای فراهم آوردن رفاه اقتصادی - اجتماعی (socio - economic welfare) هستند. اصولاً شبه دولتها، تنها به نام دولت هستند؛ آنها علی رغم اینکه وفق قواعد عملیاتی نظم بین المللی جدید که بعد از سال ۱۹۴۵ برقرار شدند، بی‌کفایت، بی‌ثبات و نامشروع هستند، می‌توانند به بقایِ خود ادامه دهند. این دولتها از رهگذر قواعد جدید بین المللی نظیر ضداستعمارگری حق تعیین سرنوشت دولتهای تحت استعمار سابق و حاکمیت نژادی از سرنوشت سُنتی دولتهای از هم گسیختهٔ ضعیف مصونیت می‌یابند.

شرط کالوو *Calvo Clause*

اصطلاحی است منسوب به کالوو (Calvo)، حقوقدان و سیاستمدار آرژانتینی (۱۹۰۶-۱۸۲۴)؛ و آن عبارت از این است که در برخی قراردادها و موافقت‌نامه‌های امتیازی، که میان کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی و شهروندان خارجی امضاء می‌شود، معمولاً شرطی را می‌گنجانند که به موجب آن امتیازگیرندگان انصراف خود را از

حمایت سیاسی کشورهای متبوع خود، در صورت بروز اختلاف، اعلام می‌دارند. از دید اصول کلی حقوق بین‌الملل، شرط کالو فاقد هرگونه اعتبار حقوقی است، زیرا حمایت سیاسی ناشی از صلاحیت شخصی کشور است و اتباع آن حق ندارند از آن انصراف حاصل نمایند.

شستشوی مغزی *Brain Washing*

به اعمال شکنجهٔ جسمی و روحی اطلاق می‌شود که از طریق تبلیغات، بحث، و دادن پاداش به شخص مورد نظر تغییراتی را در رفتار و یا طرز تلقی وی از جامعه ایجاد می‌کند. اصطلاح مزبور در اصل در مورد رفتار کمونیست‌ها با زندانیان جنگی و در خلال جنگ کره (۵۳-۱۹۵۰) به‌کار گرفته شد تا در نحوهٔ رفتار آنها و نیز برداشت‌های فکری آنان از غرب اختلال ایجاد کند. شستشوی مغزی امروزه برای درهم شکستن اراده مقاوم و روحیهٔ زندانیان از طریق بی‌خوابی و انتقاد دائم و القاء افکار گوناگون به اشخاص مورد نظر صورت می‌گیرد.

خودکشی دسته جمعی ۹۱۱ تن از پیروان یک فرقه مذهبی «معبد خلق» که در تاریخ ۱۸ و ۱۹ نوامبر سال ۱۹۷۸ در گویان صورت گرفت، نمونه‌ای از شستشوی مغزی از طریق القاء باورهای فکری است.

شفافیت *Transparency*

فرآیندی باز و قابل رویت، که در آن مسایل مربوط به امور تسلیحاتی، حساب‌های بانکی، حساب شرکت‌های تجاری، انتخابات و نقل و انتقال جنگ‌افزار جای هیچ‌گونه تردید و ابهامی در برابر نهادهای مسئول ملی و بین‌المللی باقی نگذارد.

شکنجه *Torture*

براساس مادهٔ یک کنوانسیون منع شکنجه مورخ دهم دسامبر ۱۹۸۴ سازمان ملل متحد، شکنجه هرگونه عملی است که به واسطهٔ آن رنج یا مرارت‌های شدید، اعم از جسمی یا روانی، بر شخص وارد کند.این رنج و مرارت، به‌خصوص به منظور آن است که از او یا شخص ثالث، اطلاعات یا اقرارهایی اخذ کنند تا بتوانند آن شخص و یا شخص ثالث را به واسطهٔ عملی که انجام داده و یا مظنون به ارتکاب آن است مجازات نمایند، او را بترسانند، یا تحت فشار قرار دهند و یا شخص ثالثی را بترسانند و فشار بر او وارد کنند.

برای شمول تعریف کنوانسیون نسبت به شکنجه لازم است که این رنج و مرارت به

منظور اخذ اقرار و اطلاعات، توسط عوامل حکومتی یا اشخاص رسمی انجام شود، واجد عنصر عمد باشد و نیز عنوان مجازات نداشته باشد. قسمت اخیر بند ۱ ماده ۱ کنوانسیون این مسأله را به صراحت قید می‌کند:

«واژهٔ شکنجه بر رنج یا مرارت‌هایی که منحصراً از مجازات‌های قانونی ناشی می‌شود و یا در ارتباط با این مجازات‌هاست و یا به واسطهٔ این مجازات‌ها حادث شده است، تسری نمی‌یابد.»

برای جلوگیری از محدود ساختن دولت‌ها به تعریفی که ذکر شد، بند ۲ مادهٔ ۱ مقرر می‌دارد که این ماده به مقررات بین‌المللی یا قوانین داخلی که محدودهٔ وسیع‌تری از شکنجه را درنظر می‌گیرد، خدشه‌ای وارد نمی‌سازد. از آنجایی که شکنجه اصولاً توسط اشخاص رسمی و یا عمّال دولتی اعمال می‌شود، لذا دولت‌های عضو کنوانسیون تکالیف متعددی در این زمینه برعهده دارند. مواد ۲ الی ۱۶ کنوانسیون مسائل مختلفی را که دولت‌ها در این زمینه باید مراعات کنند، معین کرده است. لازم به یادآوری است که تکالیف دولت‌ها در صورت عدم اجرای آنها فاقد ضمانت اجرای دقیق و مؤثر است؛ اما چون معمولاً امضاکنندگان کنوانسیون‌های بین‌المللی سعی می‌کنند حتی‌المقدور چهره‌ای آزادمنش و عادل از خود نشان دهند، لذا می‌توان از نوعی تعهد اخلاقی دولت‌ها برای اجرای این کنوانسیون نام برد.

طبق مادهٔ ۲ کنوانسیون مذکور هر دولت عضو، تدابیر قانونگذاری، اداری، قضایی و دیگر اقدامات مؤثر برای جلوگیری از شکنجه در سراسر سرزمین تحت اقتدار خود را اتخاذ می‌کند (بند ۱)؛ هیچگونه شرایط استثنایی، از هر قبیل که باشد چون جنگ یا تهدید به جنگ، عدم ثبات سیاسی داخلی و یا هر حالت استثنایی دیگر، توجیه‌کنندهٔ شکنجه نیست (بند ۲)؛ همچنین امر مافوق یا یک قدرت دولتی، نمی‌تواند مستند توجیه شکنجه باشد (بند ۳).

شمشیر داموکلس *The Sword of Damocles*

این عبارت از یک افسانهٔ باستانی گرفته شده است. براساس این افسانه، دیونیسوس Dionysius سلطان مستبد سیراکوس Syracuse شمشیر بسیار تیز و برنده‌ای را بالای سر داموکلس رقیب خود، با یک موی اسب آویخته بود، به‌نحوی که با کمترین حرکت و تکان داموکلس، ممکن بود مو پاره شود و شمشیر سنگین بر فرق سر او فرود آید. از این داستان عبارت «شمشیر داموکلس» گرفته شده است که مقصود

از آن در مباحث معمولی سیاسی و اجتماعی، تهدید دائمی است که هر حرکت و عکس‌العملی را دچار مخاطره می‌کند.

شناسایی Recognition

شناسایی روش و تشریفاتی است که از قرن هجدهم به بعد در روابط بین‌المللی معمول گردیده و آن به رسمیت شناختن کشور نوبنیاد توسط کشورهای قدیمی است.
شناسایی باید پس از تأسیس و ایجاد کشور صورت گیرد، زیرا این عمل درواقع تأییدکننده نهادی است که قبلاً به‌وجود آمده است، اما امروزه ممکن است عمل شناسایی از سوی کشوری به تأخیر افتد (به‌طور مثال، حکومت پاکستان تا تاریخ ۲۲ فوریه ۱۹۷۴ از شناسایی کشور بنگلادش خودداری نمود) و یا زودرس باشد (به‌طور نمونه، شناسایی الجزایر از طرف برخی کشورها، قبل از استقلال).

شناسایی دیپلماتیک Diplomatic Recognition

فراگردی است که به موجب آن دولتی رسماً مشروعیت دولت دیگر را به رسمیت شناخته و آن را می‌پذیرد.

شورای جهانی کلیساها World Council of Churches

این شورا که متشکل از کلیساهای پروتستان و ارتودکس می‌باشد در سال ۱۹۴۸ تشکیل شد و پس از تشکیل شورای واتیکان ــ ۲ (۱۹۶۹) اعضاء کلیسای کاتولیک رم نیز به آن پیوستند. این شورا در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و مذهبی به بحث می‌پردازد و توجه خاصی به مشکلات جهان سوم دارد. پشتیبانی شورا از نهضت‌های آزادیبخش مسلح در برخی موارد به‌حدی است که باعث ایجاد رسوایی می‌شود. تشکیلات مزبور مخالف اِعمال سیاست آپارتاید است.

شورای شمالی (نوردیک) Nordic Council

شورای شمال یا شورای اسکاندیناوی، مجمع متشکل از نمایندگان دانمارک، سوئد، ایسلند، فنلاند و نروژ است که هدف آن بسط همکاری میان کشورهای اسکاندیناوی در شئون مختلف است.

شورای همکاری خلیج‌فارس *Persian Gulf Cooperative Council*

به تشکیلاتی گفته می‌شود که در ۲۵ مه ۱۹۸۱ در ابوظبی اعلام موجودیت کرد. در شورای مذکور کشورهای کویت، بحرین، قطر، امارات متحده عربی، عمان و عربستان سعودی عضویت دارند. هدف شورا حفظ منافع سیاسی، اقتصادی و نظامی اعضا است.

شورای همکاری عرب *Arab Cooperation Council (ACC)*

این تشکیلات در تاریخ ۶ فوریه ۱۹۸۹ به‌وجود آمد تا به تحکیم روابط اقتصادی در میان اعضاء آن یعنی: مصر، عراق، یمن و اردن بپردازد. گرچه در اساسنامهٔ این شورا الحاق اعضاء جدید پیش‌بینی شده بود ولی عراق این حق را برای خود محفوظ می‌داشت تا از هرگونه حرکتی برای پیوستن سوریه به این تشکیلات را «وتو» نماید. شورای همکاری عرب عملاً پس از جنگ دوّم خلیج فارس مفهوم خود را از دست داد.

شوونیسم/میهن‌پرستی افراطی *Chauvinism*

این اصطلاح مأخوذ از نام نیکلا شوون (Nicholas-Chauvin) مداح فدائی ناپلئون بناپارت، امپراتور فرانسه است که در زبان سیاست به مفهوم افراط و مبالغهٔ کورکورانه در میهن‌پرستی استعمال می‌شود.

شهر آزاد *Free City*

شهری است که تحت کنترل یک نهاد بین‌المللی قرار دارد و نه یک دولت خاص. مانند دانتزیگ که بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳ تحت کنترل جامعهٔ ملل قرار داشت.

شیوهٔ تولید آسیایی *Asiatic Mode of Production*

اصطلاح شیوه تولید آسیایی ابتدا توسط جان استوارت میل متفکر انگلیسی در توصیف نظام اقتصادی کشورهای آسیا به کار رفت و بعدها توسط متفکران دیگری منجمله کارل مارکس به‌طور کامل‌تری بیان شد. او در توصیف جوامع هند، چین و روسیه نوعی خصوصیات اساسی یکسان می‌بیند که در مجموع به همین شیوه تولید آسیایی معروف می‌باشد. به عقیده وی، اوضاع و احوال اقلیمی و سرزمینی کشورهای شرقی، طوری است که آبیاری با قنات‌ها و تأسیسات آبی بنیاد کشاورزی آنها به شمار می‌رود. این امر

باتوجه به پهناوری سرزمین‌ها و نیز بی‌بهره‌گی آسیائیان از تمدن فنی، دخالت قدرت مرکزی دولت را ضروری و ناگزیر می‌نماید. بدین سان رهبری و تسلط دولت بر منابع آب باعث به‌وجود آمدن جامعهٔ ویژه آسیایی می‌گردد و این شیوه حکومت استبدادی و خودکامه را در کشورهای آسیایی تسهیل می‌نماید. به‌وجود آمدن حکومت‌های خودکامه و استبدادی شدید در کشورهای آسیایی به نظر مارکس باعث شده که فراگرد حرکت جوامع این منطقه به سوی تکامل بورژوازی و سپس کاپیتالیسم و در نهایت حصول آنها به کمونیسم تحت تأثیر قرار گیرد.

ص

صلاحیت *Jurisdiction/Competence*

دارای معانی زیر است:

۱) محدوده‌ای که قدرت حکومت در آن قابل اعمال است.

۲) میزان اختیارات یک دادگاه در حل و فصل دعاوی مربوطه.

۳) میزان اختیارات به‌طور کلی.

۴) کفایت و شایستگی Competence یک رجل سیاسی (رئیس جمهور، نخست‌وزیر و وزیران).

طبق قانون اساسی برخی از کشورها، چنانچه یک رجل سیاسی فاقد صلاحیت باشد. مجلس به عدم صلاحیت او رأی می‌دهد و وی را برکنار می‌کند.

صلح مسلح *Armed peace*

از سال ۱۸۷۱ که سال پیروزی آلمان بر فرانسه است تا سال ۱۹۱۴ که جنگ جهانی اول شروع گردید، میان دولت‌های اروپایی جنگی رُخ نداد ولی کشورهای منطقه در این مدت ۴۳ ساله که دوران صلح مسلح نامیده شد، به شدت مشغول تهیهٔ جنگ‌افزار و آماده کردن ارتش‌های خود بودند.

صلیب شکسته/سواستیکا *Swastika*

سواستیکا واژه‌ای است از زبان سانسکریت که بیانگر نوعی صلیب شکسته است (شکستگی دندانه‌های آن خلاف حرکت عقربه‌های ساعت است). این صلیب سمبل مذهبی هندوها بوده، و نمادی از خورشید، نیکی، و نیکبختی به‌شمار می‌رود.

در تاریخ جدید، صلیب شکسته در قاموس نازیسم، نشان رسمی رایش سوم و مظهر نبرد نژاد آرین علیه نژاد سامی است.

تاریخچه: در تابستان سال ۱۹۲۰، آدولف هیتلر پیشوای آلمان تصمیم گرفت تا نشانی برای درفش نازی‌ها ابداع کند. او بعد از مدتی پرچمی ساخت که زمینه‌ای سرخ داشت و در میان آن دایرهٔ سفیدی دیده می‌شد. بر این دایره، چلیپای شکسته سیاهی نقش بسته بود. این صلیب شکسته بعدها مظهر نیرومند و هراس‌انگیز حزب نازی و سرانجام آلمان نازی شد (شکستگی دندانه‌های این صلیب در جهت حرکت عقربه‌های ساعت است).

صلیب شکسته سابقه‌ای بس دیرینه دارد. در ویرانه‌های تروا، مصر و چین پیدا شده است. در معابد قدیم هندوان و بودائیان هند فراوان دیده می‌شود. در زمان‌های نزدیکتر، علامت مذکور در ممالک کرانهٔ بالتیک از قبیل استونی و فنلاند به‌عنوان شعار رسمی دیده می‌شود و سربازان سپاه آزاد آلمان آن را در جریان پیکارهای ۱۹۱۹-۱۹۱۸ کشورهای مذکور دیده بودند. در کودتای ۱۹۲۰ کاپ، که سپاهیان تیپ اهرهارت وارد برلن شدند، چلیپای شکسته را بر کلاه‌خودهای پولادین خویش نقش کرده بودند.

هیتلر در رنگ سرخ، فکر اجتماعی نهضت را می‌بیند و در رنگ سپید عقیدهٔ ملی را و در چلیپای شکسته رسالت مبارزه را.

به نظر او، چلیپای شکسته بیش از هر چیز نشانه‌ای از نبرد نژاد آرین علیه نژاد سامی و تجلی آیین‌ها و عادات هند و اروپایی در مقابل مذهب یهود بود، و هیتلر آن را به عنوان نمادی که از دیرباز می‌شناخت و به آن پیوسته اندیشیده بود، به حزب تحمیل کرد.

شناخت هیتلر از صلیب شکسته به دوران تحصیل او در مدرسه کاتولیک لامباخ می‌رسد که هیتلر چند سالی را در آن سپری کرده بود.

پدر هاگن، پیر دیر لامباخ یک روحانی فاضل و در اخترشناسی و علوم دیگر استاد بود. او تمامی تأویلاتی را که بر قیامت‌نامهٔ حضرت یوحنا Apocalypse de St.Jean نوشته بودند به دقت خوانده بود. او در سال ۱۸۵۶ به خاور نزدیک سفر کرد و در بیت‌المقدس اقامت گزید و قیامت نامه‌اش را تحریر کرد. هاگن در سال ۱۸۶۸ به لامباخ بازگشت و دستور داد تا در چهارگوشه دیر سواستیکا (صلیب شکسته) را نقش کنند.

هنگامی که هیتلر به لامباخ رسید، هاگن مرده بود ولی چلیپای شکسته همچنان پرتوافشانی می‌کرد. نخستین برخورد احتمالاً تأثیر سرنوشت‌سازی در ضمیر کودک تازه وارد گذاشته بود.

صندوق بین‌المللی پول *IMF (International Monetary Fund)*

صندوق بین‌المللی پول به عنوان بخشی از نظام برتون وودز در سال ۱۹۴۴ تأسیس و متعاقباً به بخشی از ساختار ملل متحد تبدیل شد. صندوق به همراه بانک جهانی یکی از

مهمترین نهادهای مدیریت روابط اقتصادی در دوران پس از جنگ محسوب می‌شد.
همانگونه که از نام صندوق بین‌المللی پول برمی‌آید، هدف از تشکیل آن عرضهٔ نقدینگی بین‌المللی به دولتهای عضو در شرایطی است که آنها با مشکلاتی در زمینهٔ تراز پرداختها روبرو هستند. به علاوه، قرار بود صندوق نظام نرخ مبادلهٔ با ثبات (به جای ثابت) را اداره کند. هر پول خاصی یک «ارزش برابری» داشت که براساس دلار تعیین می‌شد. اگر گمان می‌شد که تراز پرداختهای خارجی دولت در حالت «عدم تعادل بنیادی» است، تغییر نرخ با تصویب صندوق صورت می‌گرفت. همان‌گونه که ذکر شد، صندوق علاوه بر نظارت بر رژیم نرخ مبادله، به دولتهای عضو که با مشکلاتی در تراز پرداختهای خود روبه‌رو شده‌اند، وام می‌دهد. همیشه فرض می‌شود که مقامات پولی دولت دریافت کننده وام به اقدامات مقتضی برای تعدیل عدم موازنه دست خواهند زد و در واقع، یکی از ویژگی‌های صندوق این است که پیش‌بینی «شروط» بخشی از «مجموعهٔ کمکهای کلی» خواهد بود. حکومت دریافت‌کننده با ارسال تعهد کتبی به صندوق، حق تعیین چنین شروطی را برای صندوق به رسمیت می‌شناسد. کل این روند ـ یعنی تعیین شروطی که بعداً کتباً پذیرفته می‌شوند ـ به وضوح به معنای کاهش حاکمیت دولت است. اگرچه این ویژگی پذیرفته شده و مورد انتظار رفتار صندوق است اما با بحث و جدل‌هایی مواجه شده‌است. سنت صندوق این است که از دولتها بخواهد در مقابل دریافت وام دست به اصلاحات ساختاری برای برطرف ساختن عدم تعادل بزنند. افزایش مالیاتها و نرخ بهره و کاهش هزینه‌های عمومی ازجمله یارانه‌ها، از سیاستهای متداولی است که صندوق برای آنها اولویت قائل است.

محور ترتیبات اولیه برتون وودز دلار آمریکا بود. نرخ مبادلهٔ طلا / دلار در سال ۱۹۳۴ براساس ۳۵ دلار در مقابل هر اونس طلا تثبیت شد و فرض می‌شد که این نرخ مبادله از هر نظر ثابت و تغییرناپذیر است. در اوایل دوران بازسازی پس از جنگ، نگرانی اصلی در مورد دلار، کمبود آن بود. اگرچه در دههٔ ۱۹۵۰، تراز پرداختهای آمریکا به تدریج با کسری روبرو شد، ولی این مسأله جدی تلقی نمی‌شد. با توجه به کمبود دلار، سایر دولتها در نظام ازکسری تراز پرداختهای آمریکا که با صدور دلار جبران می‌شد، خشنود بودند. نظام صندوق بین‌المللی پول در واقع یک نظام پایهٔ طلا بود و دلار هم در چارچوب این اهداف، «به‌خوبی طلا» تلقی می‌شد. نظام نرخ مبادلهٔ با ثبات صندوق که پس از سال ۱۹۴۴ به عنوان یکی از اصول بنیادین نظام ایجاد شده بود، از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ با تردیدهای جدی مواجه شد. در سال ۱۹۶۱ مشکل بزرگ روبه رشد، کسری تراز

پرداختهای آمریکا بود. ایالات متحده با تداوم این کسری، وجوه مورد نیاز نظام را فراهم می‌ساخت اما در عین حال این خطر را به‌وجود می‌آورد که در صورت از میان رفتن اعتماد، کاهش ارزش اجباری دلار ضرورت خواهد یافت. سرانجام هنگامی که در سال ۱۹۷۱ اعتماد به دلار از میان رفت، این وضعیت هم بسیار چشمگیر و هم مهم بود. مجموعه‌ای از ارقام در کل، ضعیف بودن تجارت را نشان می‌داد و به‌نظر می‌رسید حاکی از آن است که پیوند بین طلا و دلار باید به حال تعلیق درآید یا پایان بیابد. همین امر، حملات سفته‌بازان به دلار را تشویق می‌کرد. در اوت سال ۱۹۷۱ رئیس جمهور آمریکا اعلام کرد که قابلیت تبدیل دلار به طلا موقتاً به حال تعلیق درمی‌آید. در پایان سال، در نشست مشترک گروه ۱۰ و مدیران اجرایی صندوق توافق شد که ۱۰ درصد از ارزش دلار در برابر سایر ارزهای گروه، کاسته شود. این تصمیمات عملاً باعث سقوط نظام نرخهای مبادلهٔ باثبات برتون وودز شد. با کاهش مجدد ارزش دلار در فوریهٔ سال ۱۹۷۳، این نظام رها شد و عصر جدید نرخهای «شناور» جایگزین آن گردید.

تصمیمات محتاطانه و ملاحظه‌کارانه دربارهٔ این تغییرات با نخستین شوک نفتی سال ۷۴-۱۹۷۳ کاهش یافت. دولتها ناگهان در حدی وسیع با کسری یا مازاد در تراز پرداختها روبرو شدند. احتمال اصلاح ساختاری رها شد و شناور بودن نرخ مبادله ادامه یافت. توافق جاماییکا در ژانویهٔ سال ۱۹۷۶ با اصلاح اساسنامهٔ صندوق به شناور شدن نرخ مبادله مشروعیت بخشید. از آن پس، عملاً مقامات بانک‌های مرکزی دولتهای اصلی گروه ۱۰ تا حد زیادی دیون را «مدیریت» کرده‌اند. در توافق جاماییکا همچنین تأکید شد که در آینده حق برداشت مخصوص (Special Drawing Rights / SDR) دارایی ذخیرهٔ اصلی صندوق خواهد بود.

بحران بدهی دهۀ ۱۹۸۰ از حوزه‌های موضوعی مهم در راهبردهای مدیریتی صندوق بین‌المللی پول بود. مجموعهٔ کمکی صندوق بین‌المللی پول به مکزیک (نوامبر ۱۹۸۲) حدود ۴ میلیارددلار از حدود اعتبارات صندوق را در مقابل اصلاحات ساختاری مانند کاهش کسری بودجه و یارانه‌ها از سوی حکومت مکزیک، تمدید کرد. شرط دیگر صندوق بین‌المللی پول عبارت بود از یک اعتبار ۵ میلیارد دلاری از بانک‌های تجاری در قبال پول‌های صندوق بین‌المللی پول. توافق مکزیک به الگویی برای سایر «مجموعه‌های کمک» صندوق بین‌المللی پول تبدیل شد. با افزایش دیون به نسبت تولید ناخالص داخلی، نرخ رشد به شدت روبه زوال رفت. الزامات صندوق در مورد ایجاد اصلاحات ساختاری آماج حملات حزبی و سیاسی گروههای مخالف شد. سرانجام براساس به

اصطلاح طرح بریدی (Brady Plan) ابتکار جدیدی برای تجدید مذاکرات جهت کاهش پرداخت بهره و در مواردی، لغو کلی دیون صورت گرفت. درکل، صندوق بین‌المللی پول کماکان بر اصلاحات ساختاری به عنوان شرط بخشش بدهی‌ها اصرار می‌ورزد.

صهیونیسم *Zionism*

یک جریان ناسیونالیستی متعصب متعلق به بورژوازی یهود است که در اواخر قرن نوزدهم در اروپا به وجود آمد و اکنون به ایدئولوژی رسمی رژیم اشغالگر فلسطین بدل شده است. این نام مشتق از صهیون ـ محلی در نزدیکی شهر اورشلیم ـ است که برای یهودیان مقدس می‌باشد. در سال ۱۸۹۷ جمعیتی به نام سازمان جهانی صهیونیسم به وجود آمد که هدف خود را انتقال تمام یهودیان جهان به فلسطین اعلام کرد. این سازمان اکنون دارای قدرت مالی برابر با دارایی بزرگترین شرکت‌های انحصاری جهان است و سهامدار شرکت‌های متعدد رژیم اشغالگر و صاحب زمین‌ها و مؤسسات کشاورزی و واحدهای تولیدی و توزیعی عدیده است. مرکز آن در ایالات متحده آمریکا است و فعالیت‌های جمعیت‌های صهیونیست را در بیش از ۶۰ کشور جهان کنترل می‌کند. جمعیت‌های متعدد، کلوب‌ها، کمیته‌ها و اتحادیه‌های فراوانی وابسته بدانند. صهیونیست‌ها در آغاز به خاطر منافع امپریالیستی حاضر بودند «کانون یهود» را در امریکای لاتین یا کنیا یا اوگاندا و یا اروپای شرقی به وجود آورند.

بورژوازی یهود با تحریک احساسات ناسیونالیستی و تعصب‌های ملی، سالیان دراز است که زیر پرچم صهیونیسم با نیروهای مترقی به مبارزه برخاسته و این جریان را به حربه‌ای در خدمت محافل ارتجاعی و امپریالیستی بدل کرده است. شالودهٔ صهیونیسم بر توسعه‌طلبی، نژادپرستی و نفاق افکنی در میان ملل جهان نهاده شده است.

صهیونیسم، قوم یهود را دارای وضعیتی استثنایی در جهان می‌داند که به عنوان برگزیدهٔ خدا دارای رسالتی ویژه است. صهیونیسم سالیان متمادی کوشش اصلی خود را متوجه ایجاد نفاق و تضاد کرده است.

صهیونیسم تنها یک ایدئولوژی نیست، بلکه سیستم ارتباطات پر شاخه و مؤسسات بی‌شماری نیز هست و مجموعهٔ نظریات، سازمان‌ها، سیاست‌ها و روش‌های سیاسی و اقتصادی بورژوازی بزرگ یهود راکه با محافل انحصاری ایالات متحده امریکا و سایر کشورهای امپریالیستی جوش خورده‌اند، تشکیل می‌دهد. محتوی اساسی صهیونیسم، شووینیسم جنگ طلبانه است.

امپریالیسم جهانی از صهیونیسم در توطئه‌های ضد ملی و ضد جنبش‌های آزادیبخش بهرهٔ فراوان می‌گیرد و با فریب و اغوای توده‌های یهود نقشه‌های شیطانی و ضدبشری

خود را عملی می‌کند.

از زمان تشکیل کنگره جهانی یهود، تغییرات کمی و کیفی در سازمان دهی و شگردهای سیاسی و اقتصادی صهیونیسم پدید آمده است تا بتواند خود را با اوضاع و احوال جدید انطباق دهد. لکن هدف‌های آن همچنان پابرجاست و با گذشت زمان ابزارهای بیشتری به‌دست صهیونیست‌ها افتاده است.

تعدادی از سازمان‌های اصلی صهیونیستی در دنیا عبارتند از:

۱ـ سازمان جهانی صهیونیست‌ها
۲ـ کنگره یهودیان جهان
۳ـ سازمان جوانان صهیونیست
۴ـ کنگره صهیونیست‌های اروپا
۵ـ هیأت هماهنگی سازمان‌های یهودی
۶ـ فدراسیون جهانی یهودیان غیراروپایی
۷ـ سازمان جهانی زنان صهیونیست
۸ـ شورای جهانی زنان یهود
۹ـ سازمان جهانی مراقبت از کودکان و بهداشت یهودیان
۱۰ـ شورای جهانی مربوط به خدمات و رفاه اجتماعی یهودیان
۱۱ـ شورای جهانی کارگران یهود
۱۲ـ اتحادیه جهانی دانشجویان یهود
۱۳ـ آژانس تلگرافی یهود
۱۴ـ سازمان جهانی یهودیان (ارتودوکس)
۱۵ـ اتحادیه جهانی صنعتگران یهود
۱۶ـ فدراسیون جهانی جوانانی که به عبری باستان سخن می‌گویند
۱۷ـ کمیتهٔ مشورتی جهانی برای تأمین همکاری بین یهودیان و مسیحیان
۱۸ـ کنگرهٔ جهانی روزنامه‌نگاران یهود

علاوه بر سازمان‌های یاد شده در آمریکا، صدها سازمان ملی یهودی، فدراسیون‌های محلی و نیز انواع مجامع مشورتی، صندوق و غیره وجود دارد.

سازمان صهیونیسم دارای مراکز اطلاعات و جاسوسی در اکثر کشورهای جهان (به‌ویژه در غرب) می‌باشد. این مراکز با سازمان جاسوسی موساد و سازمان سیا در ارتباط هستند.

مهمترین و کارسازترین حربهٔ صهیونیسم جهانی عبارت است از بهره‌گیری از رسانه‌های عمومی در سراسر دنیا.

ض

ضد سامی / یهود ستیزی *Anti-Semitism*

این اصطلاح به دشمنی یا تنفر از قوم یهود که در قرن بیستم به جای جنبهٔ مذهبی، رنگ نژادی به خود گرفته است، اطلاق می‌شود. کشور آلمان تحت رژیم نازی‌ها (۴۵-۱۹۳۳) کانون این عقاید محسوب می‌شد. جنبهٔ نژادی تفکر مذکور در اواسط قرن نوزدهم همگام با ظهور تئوری‌های برتری نژاد آرین یا نوردیک که برپایه‌ای غیرعلمی استوار بود، پدیدار شد.این مکتب تا حدودی زاییده حسادت مالی نسبت به یهودیان بود که غالب مشاغل حساس و مهم را در زمینهٔ تجارت و حرفه‌های آزاد به خود اختصاص داده بودند، و تا اندازه‌ای ناشی از رفتار کسانی است که می‌خواستند گروه مشخصی را مسئول شکست‌های خود معرفی کنند.

در آلمان نازی، هیتلر برای جلوگیری از اختلاط نژاد آریا با سایر نژادها، قوانینی وضع کرد. طبق این قوانین، یهودیان نژادی خارجی و پست شمرده می‌شدند که خونشان کثیف است و در نتیجه مجرمین بالفطره می‌باشند. بدین ترتیب ازدواج و حتی عشق‌بازی با آنها ممنوع شد. اقدامات دیگر هیتلر، تبعید دانشمندان یهودی، تحریم موسیقی مندلسون و اوفن باخ، سلب حقوق مدنی و حق کسب و پیشه از یهودیان و بالاخره اعزام آنها به اردوگاه‌های دسته جمعی بود که میلیون‌ها نفر از یهودیان در همین اردوگاه‌ها (حدود ۶ میلیون) کشته شدند.

اروپای شرقی نیز در اوایل قرن نوزدهم مرکز عقاید ضدسامی بود. قوانین اساسی بعد از ۱۹۴۵ تساوی نژادها را تضمین نمودند، ولی عقاید ضدسامی در رژیم‌های کمونیستی به صورت خفیفی وجود داشت. تعداد یهودیانی که پس از جنگ در کابینه‌ها شرکت داشتند رویهم رفته کاهش یافت. در شوروی، پس از انقلاب ۱۹۱۷ به آنها قول خودمختاری داده شده بود ولی بعداً حتی کتاب‌ها و روزنامه‌ها و مجلات و نمایش خانه‌های یهودیان به‌کلی از میان رفت.

ط

طالبان *Taliban*

از گروه‌های سیاسی ـ نظامی واپس‌گرای افراطی افغانی است که از اواسط سال ۱۹۹۴ به یاری مستقیم کشورهای منطقه از جمله پاکستان، موجودیت خود را اعلام کرد. اکثر «طلبه‌ها» در «مدارس دینی» پاکستان آموزش‌های مذهبی و نظامی دیده‌اند.

به دنبال هرج و مرج سیاسی در افغانستان که در پی عقب‌نشینی نیروهای ارتش سرخ اتحاد شوروی از آن کشور روی داد، طالبان توانست با حمایت‌های مالی عربستان سعودی و کمک‌های نظامی پاکستان، کابل را در سپتامبر ۱۹۹۶ به تصرف خود آورده و نجیب‌الله رئیس جمهور سابق کشور را در میدان آریانای کابل به دار آویزد.

طالبان در ادامهٔ حملات خود توانست مزار شریف را در ماه اوت ۱۹۹۸ متصرف شده و هزاران تن از شیعیان را به همراه اعضاء کنسولگری جمهوری اسلامی ایران قتل عام نماید.

رژیم طالبان علی‌رغم تلاش‌های فراوان برای کسب شناسایی بین‌المللی تنها از سوی حامیان آن یعنی، امارت متحده عربی، عربستان سعودی و پاکستان مورد شناسایی رسمی قرار گرفت.

طالبان پس از تسلط بر حدود ۹۰٪ از افغانستان نام کشور را به «امارات اسلامی افغانستان» تغییر داد و «ملامحمدعمر» به نام «امیرالمؤمنین» بر مسند حکومت تکیه زد.

سیاست‌های افراطی داخلی و خارجی این رژیم موجی از وحشت در درون و بیرون افغانستان ایجاد کرد و قتل‌عام‌هایی که پس از تصرف شهرهای مختلف به دست عمال حکومتی آن صورت می‌گرفت؛ انزجار جهانی را علیه آن شدت بخشید.

به‌دنبال رویداد تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا، ایالات متحده انگشت اتهام را به سوی اسامّه‌بن لادن ناراضی سعودی دراز کرد که با برخورداری از حمایت طالبان در افغانستان اقدام به ایجاد پایگاه و تربیت چریک برای عملیاتی که وی آن را ضربه زدن به

منافع امپریالیسیم جهانی می‌نامید، کرده بود.
طالبان که از تسلیم بن لادن و تعطیل پایگاه‌های «القاعده» خودداری کرده بود، مورد تهدید نظامی ایالات متحده قرار گرفت و در هفتم اکتبر ۲۰۰۱ ارتش آمریکا، مناطق گوناگون افغانستان را با موشک‌های کروز و هواپیماهای نظامی درهم کوبید و راه را برای مخالفان طالبان هموار کرد. در این حین، اتحاد شمال که احمدشاه مسعود رهبر سیاسی ـ نظامی خود را در نهم سپتامبر از دست داده بود، توانست با بسیج نیروهای خود و برخورداری از حمایت بین‌المللی کابل را بار دیگر دراختیار خود گیرد (نوامبر ۲۰۰۱).
طالبان که راهی جز گریز نداشتند، سنگر به سنگر مواضع خود را ترک و به کوهستان‌ها گریختند.
نظامیان پاکستانی مخالف طالبان چنین شایع کردند که، طالبان طرحی بود که از سوی انگلستان پایه‌ریزی شد، ایالات متحده مدیریت آن را برعهده گرفت، عربستان سعودی به حمایت، مالی آن پرداخت و پاکستان آن را از قوه به فعل درآورد تا بتواند به اهداف دیرینه خود از جمله روی کارآوردن یک رژیم طرفدار خود در افغانستان؛ شناسایی خط مرزی دیوراند و ایجاد یک عمق استراتژیک، جامهٔ عمل بپوشاند.

طبقات اجتماعی *Social Classes*

دربارهٔ طبقات اجتماعی تعریف جامع و مانعی وجود ندارد، زیرا هر تعریفی از آن مربوط به رژیم اجتماعی ویژه‌ای خواهد بود. برای درک مفهوم طبقات اجتماعی در جوامع مختلف بایستی ابتدا چند نکته را همواره مورد توجه قرار داد:
الف ــ در کشورهایی که صنعتی نشده‌اند، اختلاف سطح زندگی و موقعیت اجتماعی میان قشرهای اجتماعی به نحوی است که برای مشخص ساختن طبقات از یکدیگر کافی نیست.
ب ــ در غرب معمولاً از «طبقات مختلف اجتماعی» بحث به میان می‌آید. اما اصطلاحات طبقه روشنفکر و اربابان صنعت و کشاورزی درباره طبقات به‌کار برده نمی‌شود. برعکس از طبقه فقرا و طبقه پرولتاریا و طبقه بورژوا و به‌خصوص از طبقه کارگر، و کم و بیش از طبقات متوسط سخن می‌رانند.
باید توجه داشت که مفهوم طبقه اجتماعی در زبان معمولی و زبان مارکسیست‌ها و بعضی از جامعه‌شناسان اصولاً یکسان نیست.
۱ـ در زبان جاری: از روی اراده و میل از واقعیت‌های اجتماعی نسبتاً مبهم به عنوان طبقه

اجتماعی نام می‌برند. مثلاً به مناسبت درآمدها و یا موقعیت گروه‌ها در سلسله مراتب اجتماعی و نقش گروه‌های اجتماعی نسبت به قدرت حاکمه و نحوه زندگی و غیره، از طبقه اجتماعی بحث به میان می‌آورند.

۲ـ در قاموس مارکسیست‌ها: در زمانی که تولید هر فرد برای ادامه زندگی خودش کافی بود، جامعه به طبقات تقسیم نشده بود. اما در نتیجه تکمیل شدن وسایل تولید، هر فرد می‌توانست بیشتر از بخور و نمیر خود به‌دست آورد. به‌عبارت دیگر غیر از آنچه برای خوردن و زنده ماندن کافی بود، مقداری محصول اضافی تولید می‌کرد. اما هنوز این تولید برای رفاه همه افراد جامعه کافی نبود. از این زمان به بعد استثمار انسان از انسان معمول شد و دوران بردگی و بعدها فئودالیته و سرانجام سرمایه‌داری پیش آمد.

در تمام این مراحل استثمار انسان از انسان و تقسیم شدن جامعه به طبقات استثمارکننده و استثمارشونده وجود دارد. بنابراین طبقات ممتاز و پرولتاریا که محروم از هر نوع مالکیت بود، به‌وجود آمدند. پرولتاریا آگاهی پیدا می‌کند که قدرت و ثروت اوست که به طبقات ممتاز منتقل گردیده است. بنابراین مبارزه طبقاتی که در طی تاریخ همواره وجود داشت، بیشتر اوج می‌گیرد. در دوران سرمایه‌داری شرایط علمی و اقتصادی برای از میان برداشته شدن طبقات به‌وجود می‌آید. زیرا ترقیات فنی و علمی اجازه می‌دهد که تولید به‌قدر کافی فراوان باشد و نیازمندی‌های تمام افراد جامعه با سازمان دهی علمی جامعه برطرف شود.

بنابراین مبارزه برای ساختن جامعه بدون طبقه آغاز می‌شود، تا سرانجام مطابق دیالکتیک تاریخ به پیروزی رسد.

۳ـ در اصطلاح جامعه‌شناسان: در میان جامعه‌شناسان برحسب طبیعت‌شان و بنابر جامعه‌ای که آن را تحلیل می‌کنند، تعریف طبقه اجتماعی تفاوت می‌کند. ولی این تعاریف کم و بیش رنگ ایدئولوژی مارکسیستی را به خود گرفته‌اند. در اینجا از دو تعریف یاد می‌کنیم:

الف: طبقه اجتماعی گروهی از جامعه است که به واحدی جغرافیایی تعلق ندارد (یعنی اعضا این گروه در تمام آحاد جغرافیایی ملی و بین‌المللی وجود دارند). آنها این احساس را دارند که در زندگیشان وجه مشترک اقتصادی وجود دارد. و همچنین این احساس مشترک را دارند که با گروه دیگری از جامعه کم و بیش و آگاهانه دشمن هستند (دشمنی طبقاتی).

ب: گروه اجتماعی پرتحرکی که شرایط زندگی مشابهی دارند و از وجود سرنوشت

مشترک میان خودشان آگاه بوده و برای خود نقشی در برابر مجموع جامعه قائل هستند. طبقه اجتماعی وقتی از موجودیت خود آگاه می‌شود که موقعیت خود را نسبت به مجموع جامعه بسنجد و به‌طور مشترک حداقلی از آگاهی دسته‌جمعی را داشته باشد. ظهور طبقه اجتماعی از زمانی شروع می‌شود که گروهی اجتماعی ـ اقتصادی هدف‌های گروه دیگری از جامعه را مورد مخالفت و شک و تردید قرار داده و اساس و پایه رژیم اجتماعی موجود را در معرض انتقاد و سؤال قرار دهد. وقتی رژیم اجتماعی به سود گروه ممتازی است، گروه یا گروه‌های دیگر که از منافع خود آگاه می‌شوند، طبقات اجتماعی مبارز را به‌وجود می‌آورند، و قدرت موجود و قوانین و مناسبات اجتماعی حاکمه را در معرض شک و تردید و انتقاد قرار می‌دهند، و به این ترتیب مبارزه طبقاتی شروع می‌شود. در این‌که اختلاف و مبارزه طبقاتی وجود دارد همه متفق‌القول هستند. اما به نظر بعضی از مکاتب، مبارزه طبقاتی ناشی از طبیعت جامعه تقسیم شده به طبقات است و تا پیش آمدن جامعه بدون طبقه ادامه خواهد داشت. یعنی سرانجام باید اکثریت بزرگ تولید کنندگان، گروه‌ها یا طبقات طفیلی کوچک را از میان بردارند تا جامعه بدون طبقه و بدون مبارزه طبقاتی به وجود آید. اما عده دیگری چنین عقیده دارند که مبارزه طبقاتی ناشی از طبیعت جامعه نیست؛ بنابراین آشتی میان طبقات حاکم و محکوم و طبقات استثمارکننده و استثمار شونده با تعدیل درجه استثمار امکان‌پذیر است.

طرح باروخ (۱۹۴۶) *Baruch Plan*

طرحی برای کنترل انرژی اتمی و ایجاد یک سازمان وسیع اتمی بین‌المللی غیرسیاسی که در نخستین اجلاس کمیسیون انرژی اتمی سازمان ملل متحد در ۱۴ ژوئن ۱۹۴۶ به‌وسیله برنارد باروخ نمایندهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا ارائه گردید. در همین اجلاس، گرومیکو نمایندهٔ شوروی طرح دیگری به کمیسیون ارائه داد که به موجب آن می‌بایست براساس یک قرارداد بین‌المللی، تولید، ذخیره و کاربرد سلاح‌های اتمی تحریم و کلیهٔ سلاح‌های اتمی موجود نیز ظرف سه ماه از تاریخ اجرای قرارداد مزبور منهدم شود. به دلیل تعارض پیشنهاد گرومیکو با طرح باروخ، توافقی پیرامون کنترل بین‌المللی انرژی اتمی به‌دست نیامد و سرانجام در ۱۱ ژانویه ۱۹۵۲ کمیسیون انرژی اتمی منحل گردید.

طرح بوش (۱۹۹۱) *Bush Initiative*

این طرح در بیانیهٔ مورخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۱ جورج بوش رئیس جمهوری آمریکا (۱۹۹۳-۱۹۸۹) و مدت کوتاهی پس از امضای معاهده استارت ـ ۱، درخصوص

سلاح‌های اتمی ارائه شد، که به طور یکجانبه متضمن اصول ذیل بود:
ـ برچیدن جنگ‌افزارهای هسته‌ای تاکتیکی (شامل موشک‌های توماهاوک کروز) از عرشهٔ کشتی‌ها و زیردریایی‌های تهاجمی.
ـ حذف مهمات هسته‌ای توپخانه‌ای و کلاهک‌های جنگی موشک‌های بالستیک با برد کوتاه.
ـ کاهش سطح آمادگی.
علاوه‌بر این بوش به اتحاد شوروی پیشنهاد کرد تا در خصوص حذف موشک‌های قاره‌پیمای چندین کلاهکی به گفتگو بنشینند.

طرح ترویکا (۱۹۶۰) *Troika plan*

اشاره به طرح اداره کردن سازمان ملل متحد توسط یک هیأت سه نفره دارد که توسط خروشچف نخست‌وزیر وقت شوروی در بیستمین اجلاسیه مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۶۰ میلادی پیشنهاد شد. وی ضمن وارد کردن شدیدترین حملات به شخص هامرشولد به عنوان «عامل غرب»، پیشنهاد نمود که به جای یک دبیرکل یک کمیتهٔ سه نفری، وظایف دبیرکلی سازمان ملل متحد را به عهده گیرد. هریک از این سه نفر به ترتیب به عنوان نمایندهٔ نظریات و سیاست کشورهای غربی و متحدین آن، کشورهای سوسیالیستی؛ و کشورهای غیرمتعهد انجام وظیفه نمایند. اجرای مصوبات ارکان سازمان از طریق دبیرکل و سایر تصمیماتی که معمولاً از طریق دبیرکل اتخاذ می‌شود، تنها در صورت موافقت هر سه عضو ترویکا امکان‌پذیر باشد. این طرح که به ترویکا (در زبان روسی به معنای درشکه سه اسبه است) معروف شد، با مخالفت اکثر کشورهای عضو سازمان مواجه گردید. ایراد عمده‌ای که به طرح مزبور وارد بود همان، دشواری حصول توافق سه دبیر کل در مسائل اجرایی و در نتیجه فلج شدن سازمان ملل متحد بود. خروشچف در توجیه پیشنهاد خود استدلال می‌کرد: «در دنیای ما کشور بی‌طرف وجود دارد لیکن شخص بی‌طرف وجود ندارد». بنابراین به عقیدهٔ او اجرای مفاد مادهٔ ۱۰۰ منشور از طریق تعیین یک نفر به عنوان دبیرکل سازمان ملل متحد امکان‌پذیر نیست.
مادهٔ ۱۰۰ منشور چنین اشعار می‌دارد:
۱ـ دبیرکل و کارمندان ملل متحد در انجام وظایف خود از هیچ دولت یا مقام خارج از سازمان کسب دستور ننموده و هیچ‌گونه دستوری را نخواهند پذیرفت. آنها فقط در مقابل سازمان مسئول هستند و از هر عملی که منافی موقعیتشان به عنوان مأمورین بین‌المللی

باشد، خودداری خواهند کرد.

۲ـ هر عضو ملل متحد متعهد می‌شود که جنبهٔ منحصراً بین‌المللی مسئولیت‌های دبیرکل و کارمندان را محترم شمارد و درصدد برنیاید که آنها را در اجرای وظایفشان تحت نفوذ قرار دهد.»

با این استدلال، خروشچف پیشنهاد سه دبیرکل را مطرح ساخت. البته این پیشنهاد مغایر نص صریح مواد ۹۷ الی ۱۰۱ منشور بود. در پیشنهاد شوروی، هریک از سه دبیرکل منعکس کنندهٔ نظریات یکی از سه گروه فوق بود. علاوه براین براساس طرح مزبور کارمندان دبیرخانه نیز می‌بایست به طور مساوی بین اتباع سه گروه مذکور تقسیم می‌شدند. علاوه بر کشورهای غربی، کشورهای آسیایی و افریقایی و امریکای لاتین شدیداً با این طرح مخالف نمودند، زیرا در عمل وتوی کشورهای بزرگ را تا مرحلهٔ عملیات اجرائی دبیرکل نیز توسعه می‌داد.

در اثر مخالفت شدید اکثریت قریب به اتفاق کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین، شوروی طرحترویکا را مسکوت گذاشت.

طرح راپاکی (۱۹۵۷) *Rapaci Plan*

طرحی برای غیراتمی کردن منطقه‌ای از اروپای مرکزی. راپاکی وزیر امور خارجه لهستان طرح مذکور را در دوم اکتبر ۱۹۵۷ به مجمع عمومی سازمان ملل متحد برای اول بار ارائه نمود. طبق این طرح، منطقه غیراتمی باید شامل لهستان، هلند، مجارستان، چکسلواکی، آلمان شرقی و غربی می‌گردید. در یادداشت، ذکر شده بود: «در این منطقه نباید سلاح‌های اتمی تولید و انبار گردیده و تجهیزات و تأسیسات مربوط به سلاح‌های اتمی مستقر شود و استفاده از سلاح‌های اتمی علیه آن ممنوع خواهد بود». تعهدات ناشی از این طرح به کشورهای منطقه، فرانسه، بریتانیا، ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورها (در آن موقع منظور بلژیک، کانادا، دانمارک و هلند بود) که در منطقه نیروی نظامی داشتند، مربوط می‌شد.

بازرسی هوایی و زمینی توسط ناتو و ورشو در یادداشت پیشنهاد شده بود. دولت لهستان امیدوار بود که این طرح به تقلیل نیروهای غیراتمی در این منطقه کمک کرده و منجر به انعقاد قرارداد وسیعی جهت خلع سلاح گردد. اتحاد جماهیر شوروی از طرح راپاکی حمایت نمود ولی ایالات متحده آمریکا و بریتانیا با آن به مخالفت برخاستند زیرا با اتخاذ این روش برتری قدرت‌های شرقی منطقه از لحاظ سلاح‌های غیراتمی تثبیت می‌گردید.

طرح کلمبو (۱۹۵۱) *Colombo Plan*

این طرح به موجب تصمیمات کنفرانس وزیران خارجه دول عضو جامعهٔ مشترک‌المنافع در شهر کلمبو پایتخت سری‌لانکا به‌وجود آمد. هدف کنفرانس فوق‌الذکر بحث دربارهٔ مسائل اقتصادی و بین‌المللی کشورهای جنوب و جنوب شرقی آسیا بود و طرح کلمبو به منظور کمک به توسعهٔ اقتصادی این منطقه از طریق اعطای کمک‌های فنی ارائه شد.

بنیانگذاران اولیه طرح، کشورهای استرالیا، کانادا، سری‌لانکا، هندوستان، نیوزیلند، پاکستان و انگلستان بودند و بعدها چند کشور دیگر که بعضاً عضو جامعهٔ مشترک‌المنافع نیز نبودند، به آن پیوستند. این کشورها عبارتند از: کامبوج، لائوس، ویتنام، مالزی، افغانستان، بنگلادش، بوتان، برمه، اندونزی، ژاپن، کرهٔ جنوبی، مالدیو، نپال، فیلیپین، سنگاپور، تایلند، فیجی، گینه نو و ایران. عضویت ایران در سال ۱۹۶۶ (۱۳۴۵) صورت گرفت.

مرکز این طرح در کلمبو است و ممالک عضو آن همه ساله یک بار جلسه‌ای برای تبادل نظر و بررسی اقدامات انجام شده، تشکیل می‌دهند. دورهٔ اجرای طرح که در ابتدا هفت سال تعیین شده بود، بعداً طبق تصمیم دول عضو تمدید گردید. کمک‌های طرح کلمبو به کشورهای عضو شامل تربیت کادرهای آموزشی، اعزام کارشناسان فنی و کمک در خرید وسایل فنی می‌باشد.

در جلسات سالانه این طرح علاوه بر کشورهای عضو،بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه، برنامهٔ عمران ملل متحد، کمیسیون اقتصادی و اجتماعی آسیا و اقیانوسیه، سازمان بین‌المللی کار، سازمان خواربار و کشاورزی جهانی، جامع اقتصادی اروپا، بانک توسعهٔ آسیایی و دبیر کشورهای مشترک‌المنافع به‌عنوان ناظر شرکت می‌نمایند.

طرح گنشر (۱۹۹۰) *Genscher Plan*

طرحی است که توسط هانس دیتریش گنشر وزیر خارجهٔ وقت آلمان غربی تهیه و تنظیم شد. به موجب آن با اتحاد شوروی طوری مصالحه به عمل آمد که نیروهای آلمان شرقی پس از اتحاد با آلمان غربی نمی‌بایست فوراً به‌صورت بخشی از نیروهای تحت امر ناتو درآیند. شوروی نیز متقابلاً می‌پذیرفت که آلمان غربی همچنان جزو ناتو باقی بماند. بدین ترتیب نیروهای آلمان شرقی فقط پس از وحدت کامل با آلمان غربی و در پایان سال ۱۹۹۴ تحت فرماندهی ناتو درآمدند. این شرایط در مادهٔ پنج پیمان نهایی مذاکرات ۴+۲ که در ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۰ به امضاء رسید، درج گردید.

طرح گومولکا (۱۹۶۳) *Gumulka Plan*

طرحی است که توسط ولادیسلاو گومولکا دبیر اول حزب کمونیست لهستان در تاریخ ۲۸ دسامبر ۱۹۶۳ پیشنهاد گردید. طرح مذکور مبتنی بر پیشنهاداتی در زمینهٔ «انجماد تسلیحات هسته‌ای در اروپای مرکزی» بود که باید در رابطه با «طرح راپاکی» مورد ارزیابی قرار گیرد.

طرح ولادیوستوک (۱۹۸۶) *Vladivostok Initiative*

پیشنهادی متضمن کاهش تسلیحات در منطقه آسیا ـ اقیانوس آرام که توسط گورباچف و خطاب به ژاپن، در ولادیوستوک در سال ۱۹۸۶ ارائه شد. این طرح دارای پیشنهادات اصولی درخصوص ایجاد یک منطقه عاری از سلاح‌های هسته‌ای در شبه جزیره کره و منطقه جنوب اقیانوس آرام، کاهش نیروهای مسلح و سلاح‌های متعارف تا یک سطح معقول بود.

طرح یاروزلسکی (۱۹۸۷) *Jaruzelski Plan*

طرحی است که توسط ژنرال یاروزلسکی، دبیر اول حزب کمونیست و رئیس جمهور لهستان (۱۹۹۰-۱۹۸۱) در سال ۱۹۸۷ رسماً به کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا داده شد. این طرح درواقع شکل نوینی از «طرح راپاکی» بود که در سال ۱۹۵۷ برای غیراتمی کردن منطقه‌ای از اروپا (لهستان، چکسلواکی، آلمان شرقی و غربی) توسط وزیر خارجهٔ وقت لهستان ارائه شده بود. طرح یاروزلسکی علاوه بر جنگ‌افزارهای هسته‌ای، سلاح‌های متعارف را نیز دربرمی گرفت. تأکید این طرح بیشتر روی حذف جنگ‌افزارهایی بود که یک «حمله ناگهانی» را ممکن می‌ساختند.

طرق مسالمت آمیز حل اختلافات بین‌المللی
Peaceful Means for the Settlement of International Disputes

روش‌های حل اختلافات و مناقشات بین کشورهای جهان بدون توسل به قوه قهریه عبارتند از: ایجاد حسن تفاهم به‌طور مستقیم، مساعی همه جانبه، میانجیگری، کمیسیون بین‌المللی تحقیق، حکمیت، ارجاع موضوع به دیوان دائمی داوری و ارجاع به دیوان بین‌المللی دادگستری.

ع

عفو بین‌الملل *Amnesty International*

یک سازمان بین‌المللی که به‌طور خصوصی اداره می‌شود و در ۲۸ مه سال ۱۹۶۱ توسط پیتر برنسون (P.Berenson) که یک وکیل دعاوی انگلیسی است، بنیان نهاده شد. هدف از تأسیس سازمان مزبور کمک به آزادی زندانیان سیاسی در جهان است که مرتکب اعمال خشونت‌آمیز نشده‌اند. این سازمان هم‌چنین به خانوادهٔ زندانیان مزبور کمک‌هایی می‌نماید و در جستجوی راه‌هایی برای ارتقاء سطح رفتار با زندانیان و توقیف شدگانی از این دست می‌باشد. سازمان تلاش‌های فراوانی برای آشکارساختن موارد متعدد شکنجه، قتل و بازداشت‌های غیرعادلانه انجام داده است. عفو بین‌الملل دارای یک میلیون عضو در بیش از ۱۵۰ کشور جهان بود (۱۹۶۶ میلادی)؛ و گفته می‌شود که تمامی مخارج آن به‌طور خصوصی و توسط اعضاء آن پرداخت می‌شود. مقر سازمان در لندن است و ظاهراً دارای هیچ‌گونه وابستگی سیاسی و یا مذهبی نیست. عفو بین‌المللی در سال ۱۹۷۲ برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل شد.

علت جنگ *Cause belli*

دلایلی است که یک دولت ارائه می‌دهد تا علت اعلان و حضور خود را در جنگ توجیه نماید.

عمل غیردوستانه *Unfriendly Act*

هر نوع عملی است که از دولتی سربزند و دولت دیگر در آن ضرری نسبت به منافع خود مشاهده کند. تعداد این‌گونه اعمال محدود نیست، چه غیردوستانه تلقی شدن یک عمل، عمدتاً به نحوهٔ انجام آن و نیز نوع ارتباط دول مرتبط با قضیه بستگی دارد. بنابراین ممکن است یک دولت در مقابل عمل واحد که از دو دولت مختلف سر می‌زند،

عکس‌العمل‌های متفاوتی (به مقتضای روابطی که با هریک از آنها دارد یا می‌خواهد داشته باشد) نشان دهد. «عمل غیردوستانه» ممکن است انجام یا خودداری از انجام عملی در مقابل دولت طرف یا اتباع آن باشد و این فعل یا ترک فعل معمولاً از نظر حقوقی و قانونی بلااشکال است و فقط از دیدگاه سیاسی مضر به حال طرف انگاشته می‌شود. «عمل غیردوستانه» تجاوز و یا نقض یکی از مقررات حقوق بین‌الملل نیست و بنابراین در مقابل آن «تلافی» مورد ندارد، لیکن طرف می‌تواند به «معامله به مثل» اقدام نماید.

عملیات شمشیر صحرا (۱۹۹۱) *Operation Desert Sabre*

به مرحلهٔ سوم عملیات جنگ دوم خلیج فارس گفته می‌شود که از روز ۲۴ فوریه ۱۹۹۱ به‌منظور بیرون راندن نیروهای عراقی از خاک کویت توسط نیروهای متفق غرب به رهبری آمریکا و به فرماندهی ژنرال نورمان شوارتسکف آغاز و جمعاً یکصد ساعت به‌طول انجامید. عملیات زمینی شمشیر صحرا، در روز ۲۸ فوریهٔ ۱۹۹۱ با پذیرش آتش‌بس و عقب‌نشینی کامل نیروهای عراقی رسماً پایان یافت.

عنصر نامطلوب *Persona nongrata*

چنانچه ادامه کار یک مأمور سیاسی سفارتخانه برای کشور محل مأموریت وی قابل پذیرش نباشد، مقامات آن کشور می‌توانند وی را عنصر نامطلوب اعلام نمایند. در این صورت وی باید ظرف مدت معینی خاک آن کشور را ترک کند.

مسألهٔ عنصر نامطلوب براین فرض استوار است که چون مأموران سیاسی سفارتخانه‌ها از مصونیت‌های سیاسی، دیپلماتیک و قضایی برخوردارند، لذا متقابلاً حق ندارند در امور داخلی کشور محل اقامت خود دخالت نمایند؛ و در چنین صورتی به عنوان عنصر نامطلوب اخراج خواهند شد. اخراج مأموران سیاسی به عنوان عنصر نامطلوب معمولاً در مواردی چون جاسوسی، تماس با جناح‌های مخالف کشور محل اقامت، انجام اقدامات قاچاق ارز و غیره است. البته گهگاه نیز به عنوان یک اقدام متقابل صورت می‌گیرد.

عهدنامه راپالو (۱۹۲۲) *Treaty of Rapallo*

اصطلاحی است در مورد عهدنامهٔ مودت آلمان و اتحاد جماهیر شوروری که در سال ۱۹۲۲ در راپالو منعقد گردید. مطالب این عهدنامه از اهمیت چندانی برخوردار نبود، ولی اولین شناسایی رسمی اتحاد جماهیر شوروی توسط یک قدرت بزرگ به شمار می‌رفت.

عهدنامهٔ ورسای (۱۹۱۹) *Treaty of Versailles*

به عهدنامهٔ صلحی گفته می‌شود که پس از پایان جنگ جهانی اول در تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ با آلمان در تالار آیینهٔ کاخ ورسای بسته شد.
مفاد این عهدنامه که در ۴۴۰ ماده و در ۱۵ بخش تنظیم شده بود عبارت است از: تسلیم کامل کلنی‌های آلمان برای تقسیم آن تحت یک نظام قیمومت؛ بازگرداندن آلزاس و لرن به فرانسه؛ واگذاری اوپن ـ مالمدی به بلژیک؛ انجام همه‌پرسی در اشلزویگ شمالی، واگذاری پروس لهستان، بخش‌هایی از پروس شرقی و سیلزیای علیا به لهستان؛ واگذاری و ادارهٔ دانتزیگ توسط جامعهٔ ملل؛ واگذاری مناطق کوچک اطراف هولتشین به چکسلواکی؛ واگذاری مِمِل (که در نهایت به تصرف لیتوانی درآمد)؛ اشغال «سار» توسط فرانسوی‌ها به مدت ۱۵ سال، تعلیق همه پرسی، غیرنظامی کردن راین لند و اشغال آن توسط متفقین به مدت ۱۵ سال؛ پرداخت غرامت‌های سنگین؛ محدود کردن تعداد نفرات ارتش آلمان تا سقف یکصدهزارتن بدون حق داشتن ستاد کل، خدمت زیر پرچم، تانک، توپخانهٔ سنگین، تولید گازهای سمی، هواپیما یا زپلین؛ محدود کردن نیروی دریایی آلمان به کشتی‌هایی با ظرفیت کمتر از ۱۰ هزار تن، بدون حق داشتن زیردریایی و تسلیحات هوایی.

عهدنامه همچنین اتحاد بین آلمان و اتریش (آنشلوس) را ممنوع اعلام کرد؛ آلمان را مسئول آغاز جنگ دانست؛ و برای محاکمه قیصر سابق و سایر رهبران جنگ شروطی را معین نمود. معاهده همچنین متضمن میثاق جامعه ملل بود. آلمان این معاهده را زیر فشار امضاء کرد ولی تنفر خود را از بند مربوط به «آغازگر جنگ» ابراز داشت. قیصر هرگز به محاکمه کشیده نشد و بندهایی از معاهده در بیست سال بعد طعمهٔ خوبی برای تبلیغات آلمان شد. با روی کارآمدن آدولف هیتلر در آلمان (۱۹۳۳) وی عدم پایبندی خود را به معاهده مزبور عملاً به نمایش گذاشت.

عهدنامهٔ وستفالی (۱۶۴۸) *Treaty of Westphalia*

عهدنامه‌ای است که پس از پایان جنگ‌های مذهبی سی ساله (۱۶۴۸-۱۶۱۸) میان کشورهای اروپایی منعقد شد. در این عهدنامه تمام کشورهای اروپایی به استثنای انگلستان و لهستان شرکت داشتند.
اهمیت عهدنامهٔ وستفالی در روابط بین‌الملل از این جهت است که:
۱. این عهدنامه و کنفرانس آن مبنای کنفرانس‌های بعدی و راهنمای کشورها در روابط

بین‌الملل شد.

۲. عهدنامهٔ مزبور کنفدراسیون سوئیس و کشور هلند را مستقل شناخت.

۳. قریب ۳۵۰ واحد سیاسی آلمان نیز به وسیله عهدنامهٔ مزبور استقلال یافتند.

۴. استقلال فرانسه، اسپانیا و پرتغال مورد تأکید قرار گرفت و مداخله پاپ رسماً در امور داخلی و خارجی آنها ممنوع اعلام گردید.

۵. حق انعقاد قرارداد، قبول مسئولیت بین‌المللی و تنظیم امور داخلی کشورهای اروپایی، بدون مداخله دولت خارجی و یا توجه به خواسته‌های امپراتور روم و پاپ، به خود این کشورها واگذار شده بود.

۶. اصل استقلال کشورها، اعم از سیاسی و مذهبی و نیز تساوی آنها در صحنهٔ بین‌المللی و روابط خارجی برای اولین بار و رسماً در این قرارداد مورد موافقت قرار گرفت.

۷. کشورها در انتخاب مذهب آزاد گشتند و ضمناً تعهد نمودند که گروه‌های مذهبی کاتولیک، لوتری و کالونیست از آزادی کامل برخوردار باشند.

۸. سیستم توازن قوا در امپراتوری روم از یک طرف و در اروپا از طرف دیگر ایجاد شد که هدف اصلی آن جلوگیری از ظهور یک دولت «برتر» میان واحدهای سیاسی اروپا بود.

۹. امضاءکنندگان عهدنامهٔ وستفالی تعهّد نمودند که در مقابل هر گونه تجاوز، بدون توجه به مذهب، یکدیگر را یاری دهند.

غ

غرب‌گرایی *Westernization*

اصطلاحی است که به یکی از انواع تحول فرهنگی اطلاق می‌شود. تحول فرهنگی جریانی است که در نتیجهٔ برخورد با یک فرهنگ دیگر، تحولی در نهادها، ارزش‌ها، گرایش‌ها و روش‌های یک فرهنگ و جامعه ایجاد می‌کند. برخی از جامعه‌شناسان این فراگرد را تحول اجتماعی نامیده‌اند.

اصطلاح تحول فرهنگی و تحول اجتماعی، اصطلاح نسبتاً تازه‌ای است که قبلاً به جای آن‌ها، «تکامل اجتماعی» و «پیشرفت اجتماعی» متداول بوده است، که البته ناشی از بینش داروینی و مارکسیستی و اسپنسری بوده و بازتاب‌های ایدئولوژیک و عقیدتی داشته و براین باور است که هر تحولی خواهی‌نخواهی در جهت تکامل است.

رافائل پتایی جامعه‌شناس معروف «غرب‌گرایی» را چنین تعریف می‌کند:

«غرب‌گرایی جریان خاص فرهنگی است که در نتیجهٔ آن جامعه یا بخشی از آن، فرهنگی را که در غرب به دنبال «رنسانس» و «رفورماسیون» و «انقلاب صنعتی» به‌وجود آمده است به صورت کامل یا جزئی اقتباس می‌کند.»

در سیر تاریخی جریان «غرب‌گرایی» و «غرب زدگی» و «رویارویی با غرب»، بیشتر ملل اسلامی سه حالت زیر را داشته‌اند:

الف ــ گرایش آگاهانه برای اقتباس پاره‌ای از شیوه‌های غربی برای مقابله با قدرت غرب، که کم‌کم تبدیل به علاقه و دلبستگی جدی می‌گردد که این را می‌توان «دورهٔ غرب‌گرایی» نامید.

ب ــ مرحلهٔ تسلیم به غرب و تقلید چشم و گوش بسته یا «دورهٔ غرب‌زدگی».

ج ــ دورهٔ غرب ستیزی (طرد عناصر بیگانه) و بازگشت به خویشتن.

غرب‌زدگی در سطح روشنفکران و زمامداران بیشتر به صورت تقلید کورکورانهٔ اندیشه‌ها و ایده‌های غربی و اقدام جهت ایجاد وابستگی به غرب، و تا آنجا که به قشر غربزده مردم

عادی بازمی‌گردد، در سبک زندگی روزمره و آداب و رسوم اجتماعی متجلی شده است.
غرب‌گرایی در جوامع کمونیستی، یکی از انواع اندیشه‌هایی است که در خارج از احزاب کمونیست پدید آمده است، ولی در درون حزب نیز دارای هواخواهانی می‌باشد. پیروان این اندیشه با استالینیسم به پیکار برخاسته‌اند.
گروه روشنفکران غرب‌گرا به جنبش‌های سوسیال دموکراسی غرب، گرایش بیشتری نشان می‌دهند. اینان در عین حال نسبت به دموکراسی غرب، از جمله آزادی بیان، آزادی مجامع و احزاب، آزادی مسافرت و وجود احزاب متعدد تمایل فراوان ابراز می‌دارند و سیستم تک حزبی را رد می‌کنند.
پیشرفت‌های علمی و تکنیکی و افزایش قدرت خرید مردم در کشورهای غربی از جمله مسائلی است که این قبیل روشنفکران را به خود جلب کرده است.
بنابه عقیدهٔ «غرب‌گرایان»، کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری بزعم گفته رهبران کمونیستی دچار «پوسیدگی» و «فساد» نشده‌اند، بلکه سرعت پیشرفتشان در زمینه‌های اقتصادی و صنعتی، به مراتب بیش از کشورهای کمونیستی بوده است.
«غرب‌گرایان» معتقدند که روزگار مارکسیسم ـ لنینیسم به سر آمده و دوران پیشرفت جامعه براساس علم و تکنیک فرا رسیده است.

ف

فابیانیسم *Fabianism*

نام مسلک سیاسی یک سازمان سوسیالیستی در انگلیس است که توسط روشنفکران سوسیالیست آن کشور در سال ۱۸۸۴ تأسیس شد و این گروه سعی کردند که عقاید سوسیالیستی را تدریجاً در طبقهٔ متوسط بسط دهند.
مؤسسین آن فرانک پودومور و ادوارد پیز بودند و بعداً برنارد شاو؛ سیدنی و بئاتریس وب (Webb) وعدهٔ دیگری مانند مک دونالد و کلمنت اتلی نیز بدان ملحق شده و همین جمعیت بعداً پایهٔ تشکیل حزب کارگر انگلیس قرار گرفت. امّا بعد از تأسیس حزب کارگر، این مجمع به عنوان مجمع تحقیقی و تبلیغی تحت عنوان «انجمن فابیان» باقی ماند. اینان مقالاتی بر ضد فلسفهٔ مارکس نشر دادند. مبنای عقاید ایشان این بود که:
۱ـ اصلاحات اجتماعی، تکاملی طبیعی به‌وجود می‌آورد و وضع اقتصادی کارگر را به‌خودی خود بهبود می‌بخشید و احتیاجی به انقلاب و شدت عمل و طغیان ندارد.
۲ـ کشمکش طبقاتی برای ترقی اجتماعی ضرورت ندارد.

فاجعه چرنوبیل (آوریل ۱۹۸۶) *Chernobyl Disaster (April 1986)*

اصطلاحی است مأخوذ از «نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل، در محلی به همین نام در کشور اوکراین. نیروگاه مزبور یکی از نمونه‌های ممتاز و قابل نمایش تکنولوژی شوروی بود که با چهار راکتور عملیاتی ۱۰۰۰ مگاواتی و با ظرفیتی معادل چهارهزار مگاوات بزرگترین مولد الکتریسیته هسته‌ای در اتحاد شوروی به شمار می‌رفت. دو راکتور هسته‌ای دیگر نیز در حال ساخته شدن بود که قرار بود جمعاً شش هزار مگاوات برق تولید کنند و منبع عمدهٔ انرژی برای منطقهٔ صنعتی اوکراین باشند.
حادثه زمانی آغاز شد که یک واحد از نیروگاه چرنوبیل ساعت یک و بیست‌وسه دقیقه بامداد روز شنبه ۲۵ آوریل شروع به سوختن کرد و به فاصله کمی آتش راکتورهای دیگر را

فرا گرفت. یک هفته پس از بروز حادثه، حدود پنجاه میلیون کوری (واحد رادیو آکتیویته) و تقریباً شش میلیون کوری سزیم رادیو آکتیو در هوا پخش گردید.
از لحاظ سیاسی، عدم پخش اخبار مربوط به انفجار نیروگاه چرنوبیل و انتشار تنها یک بیانهٔ چهارسطری از سوی پولیت بورو (آن هم پس از رسیدن ابر رادیو آکتیو به فضای کشور سوئد) فاجعه‌انگیز بود. احساسات ضد هسته‌ای در اوکراین، بیلوروسی و جمهوری‌های بالتیک به شدت تحریک شد. گرچه انتقادها متوجه برژنف گردید ولی گورباچف نیز از آنها مصون نماند.
فاجعهٔ مذکور، ضعف‌های بی‌شمار مدیریت سنتی و ناسازگاری آن با تکنولوژی نوین را آشکار ساخت. سال‌ها پیش متخصصان، ارزیابی‌های نادرست اقتصادی و اکولوژیک را در استراتژی دههٔ هفتاد برای توسعهٔ نیروگاه‌های اتمی خاطرنشان ساخته بودند. راکتور اتمی بسیار نزدیک به مراکز صنعتی و پرجمعیت ساخته شده و ساختمان آن مطابق نقشه انجام نپذیرفته بود. با وجود این رهبری برژنف بر انجام هر چه سریع‌تر برنامهٔ «اتم برای صلح» که آن را وسیله‌یی سحرآمیز برای حل مسأله رو به وخامت انرژی می‌انگاشت، تأکید می‌ورزید. هنگامی که این فاجعه رخ داد، آشکار شد که این نیروگاه توسط افرادی بی‌صلاحیت اداره می‌شده است.
امروزه اصطلاح چرنوبیل سیاسی (political chernobyl) به فاجعه‌ای غیرقابل جبران در روند امور سیاسی گفته می‌شود.

فاشیسم *Fascism*

این اصطلاح مأخوذ از کلمهٔ فاشیسمو ***Fascismo*** بوده و عبارت است از دسته‌ای از چوب‌های کوتاه به هم‌بسته و یک عدد تبر، که در روم قدیم به عنوان سمبل قدرت در جلوی صفوف سپاه حمل می‌شده است.
فاشیسم به عنوان یک مفهوم تاریخی، نوعی نظام حکومتی است که بین سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۳ در ایتالیا به وسیله موسولینی رهبری شد. این واژه بعدها در مفهوم گسترده‌تری به کار رفت و به دیگر رژیم‌های دست‌راستی که دارای ویژگی‌های مشابهی بودند، اطلاق شد.
به نظر موسولینی «فاشیسم یک مفهوم مذهبی است که انسان در آن وابسته به قانونی اعلی و اراده‌ای واقعی است که از فرد تجاوز می‌کند و به عضویت یک جامعهٔ روحانی ارتقا می‌یابد. به نظر می‌رسد کسانی که در سیاست‌های مذهبی فاشیسم، چیزی جز

فرصت‌طلبی ندیده‌اند، این معنی را نفهمیده‌اند که فاشیسم علاوه بر آنکه یک سیستم حکومتی است، بالاتر از همه، یک سیستم فکری نیز هست. فاشیسم با همهٔ تجربه‌های فردی دارای طبیعت مادی ـ مانند آنچه در قرن هیجدهم رواج داشت ـ مخالفت می‌کند. فاشیسم مخالف استقلال فردی، و طرفدار دولت است و برای فرد تا آنجا ارزش قائل است که با دولت، یعنی وجدان و ارادهٔ عمومی انسان در وجود تاریخی وی، منطبق شود. اصول آزادی دولت را در مقابل مصالح فرد انکار می‌کند؛ اما فاشیسم، دولت را به عنوان یک واقعیت حقیقی مبنا قرار می‌دهد.»

اصول اساسی فاشیسم که موسولینی برخی از آن‌ها را در دائرةالمعارف ایتالیا در سال ۱۹۳۲ میلادی ابراز داشته بود، عبارتند از:

۱) عدم اعتقاد به سودمند بودن صلح.

۲) مخالفت با اندیشه‌های سوسیالیستی.

۳) مخالفت با لیبرالیسم.

۴) تبعیت زندگی همه گروه‌ها از دولت (توتالیتر بودن).

۵) تقدس پیشوا تا سرحد ممکن.

۶) سیستم تک‌حزبی.

۷) مخالفت با دموکراسی (دموکراسی را بوالهوسی و خودپرستی می‌نامند.)

۸) اعتقاد شدید به قهرمان‌پرستی.

۹) تبلیغ روح رزمجوئی.

تاریخچه: بعد از جنگ جهانی اول، ایتالیا مانند دیگر کشورهای اروپائی درگیر مشکلات اجتماعی و اقتصادی بود. اعتصابات، شورش‌ها و تصرف اراضی به وسیله روستائیان در نواحی کشاورزی از مسائل مبتلا به این کشور به شمار می‌رفت. طبقات متوسط مانند طبقات مشابه در سایر کشورهای سرمایه‌داری از بلشویسم هراسان بودند. در کشوری که شکل حکومت آن دموکراتیک بود، ولی برخلاف بریتانیا و امریکا از سنت سیاسی مقتدر برای حمایت از دموکراسی برخوردار نبود، همهٔ این مسائل لاینحل مانده و اغتشاش و هرج ومرج را تشدید می‌کرد.

در یک چنین زمینه‌ای از اضطراب و اغتشاش، محبوبیت حزب فاشیست موسولینی رو به افزایش نهاد. فاشیسم اعلام کرد که ایتالیا را از بلشویسم نجات می‌دهد، و قول داد که شوکت و افتخار امپراتوری رم باستان را به کشوری که روحیه و انتظامش را از دست داده، بازخواهد گرداند.

فاشیسم همه نوع افراد ناراضی را به خود جلب کرد: سربازان سابق که بیکار مانده بودند، طبقات متوسط دلسرد و مأیوس، جوانان وطن‌پرست و روستائیان گرسنه. فاشیست‌ها پیراهن سیاه به تن کرده و چکمه می‌پوشیدند و دربارهٔ یک آرمان بزرگ ملی فریاد می‌زدند که همه چیز به همه کس عرضه می‌کرد: شغل، سعادت و افتخار ملی.

استدلال سیاسی آنها تروریسم و جنگ‌های خیابانی بود و دولت ضعیف‌تر از آن بود که جلوی آن را بگیرد. بالاخره وقتی محافل صنعتی قدرتمند به پشتیبانی از فاشیسم برخاستند، موسولینی (ایل دوچه / پیشوا) به دنبال راه‌پیمایی بزرگی که در ۱۹۲۲ در رم بپا شد، به قدرت رسید. او بلادرنگ یک دیکتاتوری نظامی برپا کرد و اقتصاد را به شیوه خاص خود سازمان داد.

دولت برخی فعالیت‌های عمومی را به عهده گرفت؛ و ارتش را تقویت کرد و با فتح حبشه (که امروز اتیوپی نامیده می‌شود) در سال ۶-۱۹۳۵، از آن برای توسعهٔ امپراتوری ایتالیا در افریقای شمالی استفاده کرد. فاشیسم موفق به نظر می‌رسید زیرا نظم را در یک کشور بی‌نظم و ناامن برقرار کرده بود. مردم ایتالیا موسولینی را تأیید می‌کردند، از این نظر که توانسته است «قطار را به موقع به حرکت درآورد.»

موسولینی با اعلام این مطلب که فاشیسم یک فلسفه است سعی کرد برای رژیم خود احترامی کسب کند. او فرضیه‌اش را از عبارات پرطمطراق ولی بی‌معنایی چون «کشور وجدان و ارادهٔ عمومی بشریت است»، پر کرد. شعارهای مشهورش قابل فهم بود: «همیشه حق با موسولینی است». «بحث نه فقط اطاعت»، «ایمان بیاورید، اطاعت کنید، بجنگید».

سایر دیکتاتورهای جناح راست دههٔ ۱۹۳۰ روش‌های سیاسی ایتالیای فاشیست را تقلید کرده و آن را با اوضاع و شرایط و آداب و سنن کشور خود تطبیق دادند. برای مثال، در اسپانیا ژنرال فرانکو ارتش را با اشرافیت و کلیسای کاتولیک پیوند داد. رژیم فاشیست او تا دههٔ ۱۹۷۵ به حیات خود ادامه داد. امّا دیگر رژیم‌های مشابه مانند آلمان نازی و چند رژیم در اروپای شرقی (و حتی خود ایتالیای فاشیست) در جنگ جهانی دوم با شکست روبرو شدند.

موفق‌ترین و شریرترین کشور فاشیستی، آلمان نازی بود. بعد از جنگ جهانی اول، آلمان مانند ایتالیا با مسائل و مشکلاتی مواجه شد. این کشور مجبور بود شرمساری و مجازات ناشی از شکست خود در جنگ را تحمل کند. دموکراسی نیم‌بندی که در ۱۹۱۹ در این کشور برقرار شد، هرگز مورد قبول طبقهٔ بالا که با اشتیاق به گذشتهٔ پرافتخار آلمان قیصری

می‌نگریست، قرار نگرفت. آنها و تعداد زیادی از مردم آلمان عقیدهٔ نازیسم هیتلر را مورد استقبال قرار دادند، زیرا با سنت‌های پذیرفته شدهٔ تاریخ آلمان یعنی اطاعت نسبت به مافوق، روحیهٔ نظامی‌گری و ستایش عاشقانه از «ملت» پیوند داشت. به علاوه، این عقیده با احساسات گستردهٔ ضدسامی در آلمان مطابقت می‌کرد. البته باید خاطرنشان کرد که هیتلر مبتکر این احساسات نبود بلکه از آن به طور کامل بهره‌برداری می‌کرد.

در آلمان نظریهٔ فاشیستی برتری ملی تحت عنوان نظریهٔ «نژاد برتر» مطرح و ادعا شد که این نظریه دارای ریشه‌های تاریخی است و در عقاید فلاسفهٔ قرن نوزدهٔ آلمان آمده است. لذا چون آلمانی‌ها از مردمِ برتر بودند، لذا شکست آلمان در جنگ جهانی اول نمی‌توانسته، ناشی از تقصیر ارتش آلمان باشد، بنابراین لازم بود تقصیر به گردن افراد دیگری گذاشته شود. این افراد عبارت بودند از: بلشویک‌ها، یهودی‌ها و سوسیال دموکرات‌هایی که «از پشت به ارتش آلمان خنجر زده بودند». و حالا نیز این افراد مسبب تمام مشکلات بعد از جنگ به‌شمار می‌آمدند.

در اوایل دههٔ ۱۹۳۵ که اوضاع آلمان به دنبال رکود بزرگ رو به وخامت گرائید، میلیون‌ها نفر آلمانی با اشتیاق تجزیه و تحلیل هیتلر را دربارهٔ وضعیت کشور خود پذیرفتند. در ۱۹۳۳ نازی‌ها بزرگترین حزب آلمان را تشکیل دادند و هیتلر صدراعظم آلمان شد. او به‌مجرد رسیدن به قدرت یک دولت یک حزبی به وجود آورد.

سایر خصوصیات حزب نازی مشابه حزب فاشیست ایتالیا بود. روش‌های تحمیل عقیده که هیتلر به کار می‌برد، همان بود که موسولینی به کار می‌گرفت: استفاده از چماق یا شلاق چرمی و یا نواختن لگد به کشالهٔ ران. نازی‌ها ـ مانند سایر فاشیست‌ها ـ از طرف سرمایه‌داران و پیشه‌وران بزرگ حمایت می‌شدند. هیتلر نیز پروژه‌های بزرگ دولتی مانند جاده‌سازی و از آن مهم‌تر برنامهٔ بزرگ تجدید تسلیحات را راه انداخت که برای شش میلیون نفر بیکار شغل ایجاد کرد.

مساعی حکومت‌های فاشیستی برای کاهش بیکاری ارتباطی بین نظریات سوسیالیستی و فاشیسم برقرار می‌کند (در واقع نام کامل حزب نازی آلمان، حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان است). وجه مشترک این دو، عبارت است از: دولت قوی و دخالت این دولت در همهٔ امور به خاطر حفظ منافع ملی. هیتلر و موسولینی هنگام عروج به قدرت، به‌طور سربسته وعده دادند که رفتار بهتری با کارگران خواهند داشت. شاید می‌خواستند بدین ترتیب رأی آنها را از چنگ احزاب جناح چپ به‌در آورند. ولی وعده‌های آنها چندان عملی نشد زیرا رژیم‌های آنها تغییری در ترکیب اجتماعی به‌وجود نیاوردند و همان طبقهٔ

حاکم کماکان در رأس امور باقی بود. در آلمان و ایتالیا به استثنای چند نفر، بقیهٔ اعضای طبقهٔ بالا از حکومت فاشیستی حمایت می‌کردند و به‌وسیلهٔ آن حکومت حمایت می‌شدند.

طولی نکشید که میلیون‌ها آلمانی آمادگی خود را برای پیروی از پیشوا اعلام کردند. هر کس که تردیدی نسبت به ایدئولوژی جدید داشت یا از کشور گریخت و یا سکوتی سنگین پیشه کرد. آنهایی که علیه آن حرف می‌زدند به اردوگاه‌های کار اجباری نازی اعزام شدند تا به یهودی‌ها، کولی‌ها و سایر «طفیلی‌های بشری» ملحق شوند. نازی‌ها در ترتیب تظاهرات و نمایش‌های عمومی احساس برانگیز از قوهٔ تشخیص قوی برخوردار بودند و طولی نکشید که تمام ملت (این‌طور به نظر می‌رسید) شعاری واحد را بر زبان جاری کردند: «یک کشور، یک مردم، یک پیشوا».

به این ترتیب تمام ملت از فلسفهٔ هیتلر که می‌گفت: «جنگ ابدی است. جنگ زندگی است» پشتیبانی کردند. نظریات مشهور هیتلر به هیچ‌وجه اساس اخلاقی یا عملی نداشت ولی سیاست‌هایی که او بر اساس این نظریات اجرا کرد در وهلهٔ اول تماماً موفق بود. راه‌حل نهایی او برای مسئلهٔ یهود، شش میلیون یهودی را به کام مرگ فرستاد. آرزوی دیرینش برای تصرف جهان، آتش جنگ جهانی دوم را برافروخت و سرانجام برای کشور و مردمش فاجعه آفرید.

پس از جنگ جهانی دوم ایتالیا و قسمت غربی آلمان به عنوان دموکراسی‌های لیبرال تجدید سازمان یافتند و فاشیسم و نازیسم اعتبار و آبروی خود را از دست دادند. ولی ترس از حیات دوبارهٔ فاشیسم در جهان پس از جنگ و به خصوص در کشورهایی مثل شوروی که بیش از همه از تهاجم آلمان صدمه دیده بود، پابرجا ماند. این ترس به شدت در سیاست شوروی نسبت به آلمان تأثیر گذاشت.

به طور کلی فاشیسم، در عملکرد برخی از دولت‌های جناح راست افراطی، برای مثال در دیکتاتوری نظامی «سرهنگان» یونان از ۷۴-۱۹۶۷ و جذبه‌ای که فاشیسم برای برخی از مردمان دارد، به‌چشم می‌خورد. برخی از گروه‌های سیاسی در غرب مثل جبههٔ ملی بریتانیا منعکس‌کنندهٔ نظریات فاشیسم قبل از جنگ هستند.

فاکسیونالیسم / حزب‌پرستی *Factionalism*

فاکسیون به‌معنی حزب است، و این اصطلاح را جورج واشنگتن در آغاز استقلال آمریکا به‌جای پارتی (حزب) استعمال می‌کرد.

فاکسیونالیسم یعنی حزب‌پرستی و عقیده به لزوم وجود احزاب سیاسی و اتکاء دولت و حکومت به احزاب عامه که آن را سیستم حزبی نیز می‌نامند.

فالانژ *Phalange*

اصطلاحی است مأخوذ از ریشه‌های لاتینی Phalangen و Phalanx . واژهٔ فالانژ phalanx(es) در طول تاریخ معانی متعددی به‌خود گرفته است:

۱ـ در یونان باستان اصطلاح «فالانژ ساده» بخشی از سازمان ارتش یونان را تشکیل می‌داد (۶ قرن قبل از میلاد)، که متشکل از دسته‌هایی با سازمان مشروحهٔ ذیل بود:

الف ـ پیاده‌نظام سبک اسلحه: که در قسمت مقدم قرار گرفته و دارای تجهیزات سبک و مجهز به تیروکمان، فلاخن، ژاولو Javelots و یک نوع نیزه سبک بودند.

ب ـ پیاده‌نظام سنگین اسلحه: عبارت از نفرات پیاده ردهٔ یکم که به صورت جمعی و متراکم نبرد را انجام داده و از بین جوانان طبقهٔ ممتاز انتخاب می‌شدند.

ج ـ پیاده‌نظام مختلط: بدون سینه‌بند زرهی با سپر گرد که از نظر سلاح و ردهٔ سازمانی واسطه بین دو دسته فوق‌الذکر بوده‌اند.

د ـ سواره‌نظام زره‌دار سنگین: مجهز به نیزه و شمشیر.

هـ ـ سواره‌نظام سبک: مجهز به تیروکمان و نیزهٔ کوتاه و سبک.

اصطلاح «فالانژ مرکب» به واحد بزرگ تاکتیکی ارتش یونان اطلاق می‌شد. فالانژ بزرگ مرکب از چهار فالانژ کوچک بود، و سواره‌نظام همیشه در جناحین قرار می‌گرفت.

۲ـ از سال ۱۶۰۰ میلادی به افرادی گفته می‌شد که برای هدفی مشترک، دور هم جمع شده و جبههٔ متحدی را به‌وجود می‌آوردند.

۳ـ در سال ۱۷۷۳ به مفهوم سازمانی منسجم و به‌هم پیوسته از افرادی که به طور منظم به دور هم گرد آمده و برای حمله یا دفاع آماده شده‌اند، به کار رفته است.

۴ـ از سال ۱۸۱۴ به گروه‌های فشرده و منظم ارتش و هم‌چنین به پارتیزان‌ها اطلاق شده است.

۵ـ در تعالیم شارل فوریه Charles Fourier، سوسیالیست تخیلی مشهور، هستهٔ اساسی تولید «جامعه آرمانی» وی، فالانژ نامیده شده است.

۶ـ اصطلاح فالانژ اسپانیا که در قرون اخیر متداول شده است، عنوان تشکیلاتی است فاشیستی و شبه‌نظامی که در ۲۹ اکتبر ۱۹۳۳ در مادرید به‌وجود آمد.

بنیانگذار جنبش فالانژیستی در اسپانیا، خوزه آنتونیو پریمو دوریورا فرزند پریمودوریورا

دیکتاتور اسپانیا در سال‌های ۱۹۳۱-۱۹۲۳ بود.
«حزب فالانژ اسپانیا» در سال ۱۹۳۴ پدید آمد و خوزه آنتونیو در رأس آن قرار گرفت.
برنامهٔ حزب یاد شده عبارت بود از: ملی کردن سرمایه‌ها، اصلاحات ارضی، تجدید سازمان ارتش و غیره.
حزب فالانژ اسپانیاطی دوران جنگ‌های داخلی (۱۹۳۸-۱۹۳۶)، در پیکار با عناصر چپ و راست (کمونیست‌ها، آنارشیست‌ها و محافظه‌کاران) نقش مهمی را برعهده داشت.
بنیانگذار حزب «فالانژ متحد اسپانیا» در سال ۱۹۳۶ بازداشت و به دست جمهوریخواهان کشته شد.
اصطلاح فالانژ، امروزه به گروه‌های دست‌راستی افراطی مانند «فالانژهای لبنان» نیز اطلاق می‌شود.

فئودالیسم / ملوک‌الطوایفی *Feudalism*

فئودالیسم اصولاً اصطلاحی است برای دوره معینی از تاریخ کشورهای اروپایی (قرن ۹ تا ۱۳). فئودالیسم نوعی نظام اجتماعی است که در آن قدرت سیاسی میان زمین‌داران بزرگ تقسیم شده و هر ارباب یا زمین‌دار دارای عده‌ای رعیت می‌باشد که اینها در برابر خدمت کردن در سپاه یا سایر خدمات، حق تملک یا استفاده از قطعه‌ای زمین را از ارباب به‌دست می‌آورند. به این زمین، تیول گفته می‌شد.
ظهور فئودالیسم در اروپا به دنبال تجزیه امپراتوری شارلمانی (۸۱۱-۷۴۲) صورت گرفت و قدرت‌های محلی رونق یافتند. مردم شهرها و روستاها که خود را در خطر هجوم بیگانگان می‌دیدند چاره‌ای جز توسل به زورمندان و فرمانروایان محلی نیافتند.
بدین‌ترتیب ارباب محلی تنها پاسدار آنها شناخته می‌شد و این آغاز استقرار نظام فئودالی در اروپای غربی بود. در ظرف سه قرن این نظام به صورت منظم‌تری درآمد.
بسیاری از دانشمندان معتقدند که این نظام مخصوص همان دوره خاص از تاریخ اروپاست و نباید آن را در جوامع دیگر جستجو کرد. ولی برخی به‌خاطر پاره‌ای شباهت‌ها (به‌خصوص مسأله پراکندگی قدرت و به‌وجود آمدن ارباب‌های محلی) اصطلاح فئودالیسم را برای کشورها و محل‌های دیگر نیز به کار برده‌اند.
تاریخ فئودالیسم نشان می‌دهد که هر گاه شرایط زیر در جامعه‌ای وجود داشته باشد فئودالیسم در آن به آسانی رشد می‌نماید:
۱ـ شکل اصلی تولید، کشاورزی باشد.

۲ـ جامعه به اقوام و قبائل متعددی تقسیم شود که پیوندهای اقتصادی و فرهنگی و تاریخی میانشان سست باشد.
۳ـ روابط میان نقاط مختلف مملکت به علل جغرافیائی یا علل دیگر دشوار یا ناممکن باشد.
۴ـ وحدت اقتصادی مملکت دچار تجزیه شود و یا به سبب نبودن وحدت اقتصادی، وحدت سیاسی کشور امکان‌پذیر نباشد.
۵ـ حکومت مرکزی نتواند اتباع خود را در برابر ستمگران داخلی و مهاجمان خارجی حفظ کند.

فدراسیون *Federation*

فدراسیون مرکب از کشورهایی است که هر یک از آنها دارای ارکان خاص خود و قوه حاکمه برای سرزمین مشخص خود و افراد آن هستند. کشور فدرال، که از مجموع کشورهای عضو فدراسیون ترکیب‌یافته است، دارای حقوق و امتیازاتی است که شامل تمام سرزمین‌های کشورهای عضو و ساکنین آنها می‌باشد، اما در عین حال آزادی کشورهای عضو را در امور داخلی حفظ می‌کند.

در نظام فدراسیون، برخی اصول خاص وجود دارد از قبیل این‌که قانون فدرال بر قوانین محلی کشورهای عضو فدراسیون برتری دارد. ضمناً روابط خارجی منحصراً به عهده کشور فدرال است و کشور فدرال در چهارچوب مشخص قانون اساسی دارای ارکان اختصاصی و قدرت فرماندهی مستقیم بر روی تمام سرزمین‌های کشورهای عضو می‌باشد.

نظام فدراسیون در اواخر قرن هجدهم در ایالات متحده آمریکای شمالی ابداع شد و با موفقیت روبه‌رو گردید و سرمشق بسیاری از کشورهای دیگر قرار گرفت، به نحوی که قسمت اعظم کشورهای تازه به استقلال رسیده قاره افریقا و بیشتر کشورهای مشترک المنافع به این شیوه سیاسی روی آوردند.

فدراسیون بالکان *Balkan Federation*

اصطلاحی است دربارهٔ یک برنامه برای ایجاد فدراسیونی ازکشورهای بالکان و دانوب که در سال ۱۹۴۷ توسط پرزیدنت تیتو رئیس‌جمهور یوگسلاوی و گئورکی دمیتروف نخست‌وزیر بلغارستان تهیه گردید ولی با مخالفت استالین مواجه شد.

فراکسیون *Fraction*

فراکسیون از واژه‌ی لاتینی Fractio و Fractum و از مصدر لاتینی Frangere یعنی شکستن مشتق می‌شود.
فراکسیون از نظر لغوی به معنای قسمت و جزئی از یک واحد یا از یک کل و غالباً به معنای قطعه و تقسیم کردن و نتیجه‌ی این عمل نیز آمده است. فراکسیون از لحاظ سیاسی به گروهی گویند که در داخل یک حزب یا یک سازمان سیاسی پدید می‌آید و اعضاء آن در زمینه‌ی چگونگی اجرای برنامه‌ها و خط‌مشی‌های کلی آن سازمان نظریات و عقایدی متفاوت با دیگر اعضاء ابراز می‌دارند.
در مجالس قانونگذاری نیز فراکسیون‌های پارلمانی به گروه‌های نمایندگان احزاب اطلاق می‌شود.
فراکسیونر Fractionnaire به شخصی گفته می‌شود که نظریات مشخص و مدونی در مقابل مشی کلی یک سازمان داشته باشد.

فراماسونری *Freemasonary*

فراماسونری به زبان فرانسوی «بنّای آزاد» معنی می‌دهد و نام انجمنی مخفی است که با مقررات ویژه خود به منظورهای سیاسی ـ اجتماعی و اقتصادی فعالیت می‌نماید. افراد این انجمن به مجمع‌های خود «لژ» (در فارسی بیشتر به فراموشخانه ترجمه شده است) می‌گویند و خود را نیز «ماسون» می‌خوانند. فراماسون‌ها مدعی‌اند که فرقه آنها بسیار قدیمی است و ریشه آن به بناهایی که معبد سلیمان را در بیت‌المقدس ساخته‌اند، می‌رسد. به هر حال، تاریخ پیدایش تشکیلات فراماسونری مشخص نیست و ظاهراً این جماعت بعد از قرون هفده و هجده رونق بیشتری یافتند. راجع به ریشه لژها گفته می‌شود که در روم قدیم بناها، مثل صاحبان حرفه‌های دیگر تشکیلات خاصی داشتند که بسیار مورد توجه بود. آنها اسرار حرفه‌ای خود را محفوظ و مخفی نگاه می‌داشتند و به دیگران نمی‌گفتند تا همیشه مورد احتیاج باشند. دولت نیز هر گاه تصمیم می‌گرفت چیزی را خراب یا بنا کند، به آنها مراجعه می‌کرد. این بنایان قبل از اقدام به کاری که به آنها محول شده بود، در نزدیکی محل مأموریت خود ساختمانی می‌ساختند که در آن جمع شده و مشورت می‌کردند و ستاد آنها به شمار می‌رفت. این ساختمان را «لژ» می‌خواندند و فراماسون‌های جدید هم مرکز تجمع خود را لژ می‌گویند. تشکیلات بنایان چنانکه به‌نظر می‌رسید، به تدریج از انحصار بنایان خارج شده و سیاستمداران با ورود خود به آنها

تغییراتی به وجود آوردند. آنها با استفاده از همان اصول مخفی‌کاری و با بهره گرفتن از اصول کار تمامی تشکیلات مخفی جهان به تنظیم سازمان خود پرداختند. فراماسونها حتی از اصول فرقه‌هایی مانند اسماعیلیه، باطنیه، بکتاشیه و سازمان‌های فتایان و عیاران و نیز جمعیت‌های سری اروپایی برای تنظیم امور خود و پذیرش و کنترل اعضای خود استفاده کردند. فراماسونهای قرون اخیر با شعار آزادی، برادری و برابری در اغلب جریانات بزرگ سیاسی و تحولات مهم جهان مانند انقلاب کبیر فرانسه (عده کثیری از مخالفان سلطنت و افراد اصلاح‌طلب در لژهای فرانسوی بودند)، انقلاب اکتبر روسیه، انقلاب صنعتی انگلیس و جنگ‌های استقلال آمریکا فعالیت کردند. به خصوص در جریان استقلال آمریکا فراماسونهای آمریکایی نقش بسیار مهمی ایفا نمودند و همکاری نزدیک با استقلال‌طلبان آمریکایی داشتند. عده کثیری از رؤسای جمهور آمریکا منجمله جرج واشنگتن اولین رئیس‌جمهور این کشور «ماسون» بوده و علامت اصلی فراماسونری که به «چشم خدا» معروف است روی اسکناس‌های آمریکایی وجود دارد. فراماسونهای آمریکایی اقدام به راه‌پیمایی یا تظاهرات خیابانی هم می‌نمایند. در آمریکا، سازمان‌های گوناگونی مانند باشگاه روتاری، باشگاه لاینز، جمعیت تسلیح اخلاقی و جمعیت برادران جهانی، دارای هدف‌های ماسونی هستند. در فرانسه نیز جمعیت حقوق بشر، جمعیت تعلیمات عمومی و جمعیت اونینون راسیونالیست همین حالت را دارند.

تاریخ فعالیت فراماسونری همان قدر که در اروپا و آمریکا قابل دفاع به‌نظر می‌رسد، به‌همان اندازه در شرق کارنامه آنها به هیچ وجه مثبت نیست. انگلیسی‌ها که اولین شارعین این مرام در شرق بودند، تحت شعارهای فراماسونری به سوءاستفاده پرداخته و از لژهای ماسونی بعداً در قرن هجدهم بزرگترین وسیله استعمار و استثمار کشورهای به‌قول خودشان (آن‌سوی دریاها) را فراهم کردند. مأموران انگلیسی یکی از مهم‌ترین قسمت‌های مأموریت خود را ماسونی کردن افراد مهم و شخصیت‌های محل مأموریت خود می‌دانستند و بعدها از همین افراد برای کنترل سیاست و اقتصاد ممالک مذکور در جهت منافع خود بهره‌برداری می‌کردند.

در ایران، اغلب فراماسونهای سرسپرده در انعقاد قراردادهای ننگین و خیانت‌بار به نفع بیگانه دست داشتند. در تاریخ قاجاریه فراماسونهای مزدور و سرسپرده انگلیس با حمایت مأموران انگلیسی پست‌های مهم مملکتی را اشغال کرده و گاه مقدمات از بین بردن افراد معتبر، ملی و میهن‌پرست را فراهم نمودند.

فراماسونری در ایران از زمان ورود سرهارفورد جونز فرستاده انگلیس در سال ۱۸۰۴ به

طور غیررسمی وارد شد. بعد از او، جیمز موریه و فریزر فرستادگان دیگر انگلیسی، این راه را دنبال کردند و هر قدر توانستند رجال و درباریان و اعیان را فراماسون نمودند. آنها چهره کریه استعمار و سرسپردگی را با برچسب «آزادی، برادری و برابری» به‌خورد ایرانیان دادند و عده‌ای را با تطمیع و عده کمتری را با خدعه و نیرنگ به این تشکیلات کشاندند. کسانی که وارد لژها شدند، اگرچه به‌صورت انگشت‌شمار در بین آنها آدم‌های درستی یافت می‌شدند، امّا مقررات ورود به این محافل و طرزکار آنها به نحوی بود که اراده آنها را سلب کرده و آلت دست بیگانه شدند.

فرانشیز *Franchise*

از واژه‌ی franc به معنای صریح، و کسی که افکار خود را پنهان نمی‌کند، آمده است.

اصطلاح فرانشیز به‌معنای حق امتیاز، حق آزاد کردن و حق رأی دادن به‌ویژه در انتخابات پارلمانی به کار رفته است.

فرانشیز، در قرون وسطی به منشوری اطلاق می‌شد که به موجب آن به سرف‌ها اجازه می‌داد از املاک فئودالها و کلیسا خارج شوند و نیز به منشوری اطلاق می‌شد که به موجب آن اشخاص حق داشتند کالاهای بازرگانی را از قلمرو فئودالها خارج نمایند. نامه‌ی فرانشیز که به منزله‌ی دستخط آزادی سرف‌ها بود، در قرن یازدهم میلادی در ایتالیای شمالی، آلمان و شمال فرانسه متداول شد و در نتیجه ارتباط مستقیمی با پیشرفت اقتصادی شهرها در قرن یازدهم و دوازدهم میلادی پیدا کرد. در آن زمان شهرنشینان خواستار لغو موانعی بودند که فئودالها در زمینه‌ی بازرگانی، مالکیت و رفت‌وآمد در قلمرو خود ایجاد می‌کردند.

به جنگل‌هایی که اربابان بزرگ (سینیورها) در قلمرو خود آباد می‌کردند نیز فرانشیز می‌گفتند. هدف آنان عبارت از آباد کردن جنگل و ایجاد شهر تازه یا شهر آزاد (فرانش) بود تا مردم به این شهرها روی آورند.

سینیورها برحسب نیاز به نیروی کار و از بیم رقابت سینیورهای دیگر، به اهالی قلمرو خود منشور فرانشیز (آزادی) می‌دادند.

در قرون وسطی اصطلاح فرانشیز در حقوق انگلستان به کار می‌رفت و عبارت از امتیازی بود که پادشاه به اتباع خود اعطاء می‌کرد.

اصطلاح فرانشیز در حقوق بین‌المللی در مورد مصونیت‌های مختلفی به کار می‌رود که به نمایندگان سیاسی کشورها داده می‌شود. مانند: فرانشیز محل اقامت (مصونیت محل

اقامت) یا فرانشیز مالیات (معافیت مالیاتی).

فرهنگ *Culture*

مجموعه عناصر عینی و ذهنی که در سازمان‌های اجتماعی جریان می‌یابند و از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند، میراث اجتماعی، یا میراث فرهنگی و یا فرهنگ نام دارد.
هر فرهنگی مرکب از افراد با ویژگی‌های فرهنگی فراوانی است. ویژگی‌های فرهنگی با یکدیگر در می‌آمیزند و واحدهایی بزرگ به نام مجموعهٔ فرهنگی می‌آفرینند.
بستگی‌های متقابل اجتماعی اقتضاء می‌کنند که در یک فرهنگ معین، ویژگی‌های فرهنگی یا مجموعه‌های فرهنگی در عین جدایی، نوعی تناسب با هیئت داشته باشند و صورت‌بندی‌هایی که انگاره‌های فرهنگی یا مدل‌های فرهنگی نامیده می‌شوند، به‌بار آورند. بر روی هم، می‌توان فرهنگ را به دو بخش کرد: فرهنگ مادی و فرهنگ معنوی یا فرهنگ غیرمادی. فرهنگ مادی به آن بخش از میراث اجتماعی که شامل شناخت اقتصادی یا «زیرساخت» جامعه است، می‌گویند. فرهنگ معنوی شامل روساخت جامعه یعنی علم و هنر و فلسفه و معتقدات و مؤسسات اجتماعی است.

فلات قاره *Continental Shelf*

زمین‌شناسان آن قسمت از بستر دریاها را که از ساحل شروع شده و با شیب ملایمی تا لب پرتگاهی ادامه دارد، فلات قاره می‌نامند و معتقدند که قسمتی از دنباله طبیعی قاره در دریاها و اقیانوس‌ها را تشکیل می‌دهد.
بعد از جنگ جهانی دوم با استناد به این وابستگی، تعدادی از دول ساحلی به طور یکجانبه منابع بستر و زیر بستر فلات قاره متصل به ساحل را تابع حاکمیت خود دانستند. به‌همین دلیل کمیسیون حقوق بین‌الملل هنگام تهیه طرح مربوط به فلات قاره کوشید تا برای تعریف حقوقی فلات قاره از عنصر جغرافیایی استفاده کند. لبه پرتگاه از لحاظ جغرافیایی حدود خارجی فلات قاره را تشکیل می‌دهد و طبق محاسباتی که انجام گرفته است، عرض فلات قاره (یعنی فاصله مابین ساحل و لبه پرتگاه از یک نقطه به نقطه دیگر) بسیار متفاوت است. در نقاطی که ساحل کوهستانی است معمولاً عرض فلات قاره بسیار ناچیز و در بعضی موارد به صفر می‌رسد در صورتی‌که در نواحی ساحلی مسطح بستر دریاها با شیب بسیار ملایمی از ساحل دور شده و نتیجتاً فلات قاره عرض زیادی دارد که در بعضی از نقاط کره زمین به ۱۵۰۰ کیلومتر هم می‌رسد. این خصوصیات ویژه هر ساحل سبب می‌شوند که عمق پرتگاه نیز متفاوت باشد و از ۲۰ متر تا ۵۵۰ متر تغییر کند

ولی به‌طور متوسط در عمق ۲۰۰ متر فلات قاره به لبه پرتگاه می‌رسد.

به همین دلیل کمیسیون حقوق بین‌الملل تصمیم گرفت که عمق ۲۰۰ متر برای تعیین حدود خارجی فلات قاره انتخاب شود. ولی چون در بعضی موارد لبه پرتگاه در عمق بیشتری قرار دارد و انتخاب ضابطه ۲۰۰ متر سبب می‌شود که مقداری از فلات قاره در خارج از حوزه صلاحیت دول ساحلی قرار گیرد. از این‌رو کمیسیون حقوق بین‌المللی تصمیم گرفت، با افزودن ضابطه امکان استخراج به آن رشته از دول ساحلی که دارای فلات قاره وسیع می‌باشند، اجازه بدهد که در صورت امکان بهره‌برداری فلات قاره خود را از لحاظ حقوقی گسترش دهند. مشروط بر این که مناطق مذکور در مجاورت ساحل قرار گرفته باشند. با وجود ایرادهایی که بر طرح کمیسیون حقوق بین‌الملل وارد بود، کنفرانس حقوق دریاها آن را به تصویب رساند. به موجب ماده ۱ معاهده ژنو مربوط به فلات قاره، منظور از فلات قاره عبارت است از بستر و زیر بستر دریا در مناطق زیردریائی مجاور ساحل ولی خارج از آب‌های سرزمینی (بستر و زیربستر دریای سرزمینی خودبه‌خود تحت حاکمیت دولت ساحلی است) تا عمق ۲۰۰ متر و ماورای آن تا جایی که عمق دریا امکان بهره‌برداری از منابع طبیعی را بدهد.

در حقیقت در سال ۱۹۵۸ پیش‌بینی نمی‌شد که روزی بشر بتواند از منابع واقع در ماوراء عمق ۲۰۰ متر بهره‌برداری کند به‌همین دلیل عواقب اشکالات ناشی از ضابطه استخراج توجه کسی را جلب نکرد. ولی امروزه با پیشرفت سریع فنون کاوش و استخراج بهره‌برداری از منابع اعماق، مسئله تعیین حدود دقیق فلات قاره را به صورت حادی مطرح کرده است و سبب شده که حقوقدانان و مراکز علمی جهان به تفسیر ماده ۱ معاهده ژنو مربوط به فلات قاره بپردازند.

فلسطین — *Palestine*

منطقه‌ای است به وسعت ۱۰۴۲۹ میل‌مربع در ساحل مدیترانه شرقی که تا پایان جنگ جهانی اول قسمتی از امپراتوری عثمانی بود ولی رژیم صهیونیستی اکنون قسمت اعظم فلسطین را اشغال کرده است. بعد از سال ۱۹۱۸، فلسطین از طریق جامعهٔ ملل به صورت تحت‌الحمایه بریتانیا درآمد. بریتانیا متعهد گردیده بود که طبق شرایط تحت‌الحمایگی فلسطین، این منطقه را به ترتیبی اداره نماید که وسائل تأسیس یک کشور مستقل را فراهم آورد و حقوق مردم فلسطین را حمایت کند. بریتانیا زیر فشار محافل یهودی به پذیرش روزافزون یهودیان به فلسطین پرداخت. معهذا در سال ۱۹۱۹ تقریباً تمامی فلسطین عربی

بود. اعراب فلسطین که در مقایسه با سایر ملل عرب از پیشرفته‌ترین قشرهای اعراب محسوب می‌شدند (زیرا فلسطین مرکز اولین تماس‌های فرهنگی اسلام و اروپا بود) در سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۹ برای کسب آزادی شورش کردند ولی نیروهای بریتانیا شورش را فرو نشاندند.

آزار یهودیان توسط آلمان نازی در اروپا باعث شد مهاجرت قانونی یهودیان به فلسطین افزایش یابد. جنبش جدید صهیونیسم که به دنبال فکر تأسیس یک کشور یهودی در فلسطین (ارض موعود) بود، در تشویق و تسهیل این مهاجرت شرکت فعالی داشت و در این راه از حمایت دول غربی نیز برخوردار بود. در سال ۱۹۳۹ دولت بریتانیا اعلام کرد که تبدیل فلسطین به یک کشور یهودی قسمتی از سیاست بریتانیاست و نیز تقاضای اعراب را برای تشکیل یک کشور عرب رد نمود و اضافه کرد که هدفش ایجاد یک کشور مستقل فلسطینی است که در آن یهودیان و اعراب با هم حکومت را در دست داشته باشند. طبق گفته بریتانیا، قرار بود که کشور فلسطین در عرض ده سال تأسیس شود. البته این درحالی گفته می‌شد که موج مهاجرت یهودیان به فلسطین روزبه‌روز افزایش می‌یافت و صهیونیست‌ها تشکیلات خود را تقویت می‌کردند.

بعد از جنگ دوم جهانی بین اعراب و یهودیان کشمکش‌های سختی درگرفت و موضوع توسط بریتانیا در فوریه ۱۹۴۷ به سازمان ملل متحد ارجاع گردید. کمیتهٔ خاص سازمان ملل متحد برای فلسطین پیشنهاد نمود که این منطقه تقسیم شود و این پیشنهاد مورد تصویب مجمع عمومی سازمان ملل قرارگرفت. در ۱۴ مه ۱۹۴۸ کمیسر عالی بریتانیا در فلسطین، منطقه را ترک گفت و رژیم صهیونیستی موجودیت خود را اعلام داشت. ارتش کشورهای عرب یعنی مصر، عراق، اردن، لبنان، سوریه و عربستان سعودی به کشور جدیدالتأسیس که وجود آن را قبول نداشتند، حمله کردند. ولی حملات آنها مؤثر واقع نشد و سرانجام در فوریه ۱۹۴۹ آتش‌بس برقرار گردید. رژیم صهیونیستی با وجود این‌که پیشنهاد تقسیم فلسطین را قبول کرده بود، اما بسیاری از مناطق متعلق به قسمت عربی فلسطین را هم اشغال نمود و حدود ۴۰ درصد بیشتر از سهم خود را تصرف کرد. ضمناً قسمتی از فلسطین عربی در ساحل غربی رود اردن به تصرف اردن درآمد و کشور مصر نوار غزه را به‌خود اختصاص داد. پس از جنگ اعراب و اسرائیل در ژوئن ۱۹۶۷، رژیم صهیونیستی سرتاسر منطقه فلسطین و حتی قسمت‌هائی از سرزمین همسایگانش را تصرف کرد و تخلیه سرزمین‌های اشغالی را منوط به شناسائی رسمی رژیم اسرائیل توسط اعراب نمود.

پس از گذشت بیش از نیم قرن از مبارزهٔ فلسطینی‌ها علیه اسرائیل و وقوع پنج جنگ و امضاء قراردادهای متعدد آتش‌بس و صلح که در نهایت منجر به واگذاری بخش‌های کوچکی از اراضی اشغالی به حکومت خودگردان فلسطین به رهبری یاسرعرفات شده است، مبارزهٔ بی‌امان فلسطینی‌ها در چارچوب انتفاضه اول و انتفاضهٔ دوم برای تخلیه کامل سرزمین‌های اشغالی و شناسایی مجدد حق فلسطین بر سرزمین آن‌ها همچنان ادامه دارد. اسرائیل که از واگذاری بخش‌هایی از کرانه باختری رود اردن به فلسطینی‌ها احساس پشیمانی می‌کرد، در بهار ۲۰۰۲ با صدها دستگاه تانک به اردوگاه‌های آوارگان حمله کرد و لطمهٔ سنگینی بر تشکیلات خودگردان وارد آورد.

پس از حملهٔ نظامی آمریکا به عراق (مارس ۲۰۰۳) و سرنگونی رژیم بعثی آن کشور، رژیم اسرائیل از ایالات متحده خواست تا با حکومت‌های عربستان، سوریه و لیبی که از آرمان‌های فلسطینی حمایت می‌کنند، وارد کارزار سیاسی - نظامی شود.

فمینیسم / جنبش آزادی زنان *Feminism*

عقاید مربوط به این جنبش در بسیاری از فرهنگ‌ها بیان شده و سابقهٔ آن را می‌توان تا تمدّن‌های باستانی یونان و چین ردیابی کرد. رفتار و کردار زنان مشهور گذشته و حمایت از حق زنان برای بهره‌مندی از آموزش و پرورش و نفوذ سیاسی، طلیعهٔ بسیاری از عقاید نوین جنبش آزادی زنان بود. با وجود این، فقط در اواسط قرن نوزدهم بود که یک جنبش سازمان یافتهٔ زنان به وجود آمد. مبارزه به خاطر حق رأی زنان که از گسترش تدریجی حق رأی به مردان الهام گرفته بود از مشخصات دوره‌ای است که اصطلاحاً آن را موج اول نهضت آزادی زنان می‌نامند و مشخصهٔ آن این است که زنان باید از حقوق قانونی و سیاسی برابر با مردان بهره‌مند شوند. حق رأی برای زنان، هدف اصلی آن را تشکیل می‌داد. زیرا این باور وجود داشت که اگر زنان بتوانند رأی بدهند، سایر شکل‌های تبعیض یا تعصب جنسیّتی به سرعت محو خواهند شد.

زمینه‌های ظهور موج دوم جنبش آزادی زنان تا حد زیادی به زمینهٔ موج اول شباهت دارد. تحولات نظام سرمایه‌داری همراه با افزایش نیاز به نیروی کار به ویژه در دوران‌های شکوفایی اقتصادی و جنگ، جذب زنان در بازار کار ثانویه در دوران‌های رکود، و حرکت به سمت رشد بخش خدمات و نیاز به نیروی کار در آن به معنای افزایش مستمر و فزایندهٔ زنان در نیروی کار بود. گسترش آموزش به ویژه در سطوح عالی همراه با آموزش بیشتر زنان و امکان بالقوه دستیابی آن‌ها به رده‌های بالاتر شغلی و حرفه‌ای بود. در عین حال،

زنان در موقعیتی نابرابر و به شدت تبعیض‌آمیز بودند.
دو جریان اصلی جنبش آزادی در موج دوم یعنی جریان لیبرال و رادیکال از نظر اصول بنیادی، تحلیل مشکل، تشخیص دشمن ، فنون و ابزارهای مورد استفاده، کانون اصلی مبارزه با سازمان‌دهی با یکدیگر تفاوت داشتند. جنبش آزادی زنان لیبرال که وارث برابری موج اول است کماکان بر برابری حقوقی و رفع تبعیض همه جانبه تأکید دارد و جنبش آزادی سازمان رادیکال به دنبال رهایی زنان از هر نوع سلطهٔ مردان است و اصل را بر تقابل میان زنان و مردان قرار می‌دهد.
جنبش رادیکال لزوم ایجاد دگرگونی‌های بنیادی در همهٔ عرصه‌های حیات خصوصی و عمومی را مطرح می‌کند و در برخی از روایات‌های آن اساساً با توجه به ذاتی بودن تقابل میان زنان و مردان، تأکید آن بر لزوم جدایی زنان از جامعهٔ مردان است.
موج دوم جنبش آزادی زنان در ایجاد تغییرات در نهادها و قوانین تا حدّ زیادی توفیق یافت و حتی توانست در مواردی در ایجاد دگرگونی در حوزه‌های گفتاری - فرهنگی نیز به موفقیت‌هایی دست پیدا کند.
موج سوّم جنبش آزادی زنان که از دههٔ هشتاد شکل گرفت و همچنان تداوم دارد محصول تحولات ساختاری اقتصادی - سیاسی و گفتاری اخیر است. مجموعهٔ تحولات ساختاری در دهه‌های هفتاد تا نود در آمریکا با تداوم نسبی تبعیض‌ها نسبت به زنانی که دیگر حضورشان در عرصهٔ عمومی کافه مشروعیت یافته، همراه بوده است. در عین حال این تحولات باعث رشد تفاوت‌ها در میان زنان شده است.
یکی از ویژگی‌های مهم موج سوّم جنبش آزادی زنان به رسمیّت شناختن تعدد، تکثّر و تنوع در این جنبش و انتقال بخشی از مبارزات آن به حوزه‌های مشترک با سایر جنبش‌های اجتماعی و نیز حرکت آن به سمت تولیدات نظری است.

فوراليست‌ها *Fevralists*

در جوامع کمونیستی به گروهی از غرب‌گرایان گفته می‌شود که خود را طرفدار «انقلاب فوریه» دانسته و منکر «انقلاب سوسیالیستی» و دستاوردهای آن بودند.
لازم به یادآوری است که در سال ۱۹۱۷ دو دگرگونی در روسیه روی داد که یکی «انقلاب فوریه» و دیگری «انقلاب اکتبر» نامیده می‌شود. کمونیست‌ها انقلاب فوریه را انقلاب «بورژوا دموکراتیک» و انقلاب اکتبر را «انقلاب سوسیالیستی» می‌نامند.

فورس‌ماژور *Force Majeure*

فورس‌ماژور که در فارسی به قوهٔ قاهره یا قوهٔ قهریه ترجمه شده، اصطلاحی در حقوق فرانسه است که ظاهراً نخست در قانون مدنی فرانسه (کد ناپلئون) به کار رفته و سپس در کشورهای دیگر، همین لفظ یا ترجمهٔ آن معمول شده و در حقوق بین‌الملل نیز همین اصطلاح حتی در حقوق و کتاب‌های انگلیسی رایج است.

در حقوق فرانسه فورس‌ماژور دارای معنی عام و معنی خاص است. فورس ماژور به‌معنی عام عبارت است از، هر حادثهٔ خارجی (خارج از حیطهٔ قدرت متعهد)، غیرقابل پیش‌بینی و غیرقابل اجتناب که مانع اجرای تعهد باشد. فورس ماژور بدین معنی شامل عمل شخص ثالث و عمل متعهدله که واجد دو صفت مذکور باشند نیز خواهد شد. اما فورس‌ماژور به معنی خاص، حادثه‌ای است ناشی از نیروهای طبیعی، غیرقابل پیش‌بینی و غیرقابل اجتناب.

بعضی از حقوقدانان فرانسوی بین فورس‌ماژور و حادثهٔ غیرمترقبه Fortuitous event تفاوت قائل شده و گفته‌اند که حادثه غیرمترقبه حادثه‌ای درونی یعنی وابسته به فعالیت متعهد یا بنگاه او است مانند آتش‌سوزی، عیب کالا، از خط خارج شدن راه‌آهن و اعتصاب در پاره‌ای موارد. در حالی که فورس‌ماژور حادثه‌ای برونی است، مانند سیل، توفان و غیره.

در فرهنگ اصطلاحات حقوقی که زیرنظر دو استاد معروف: J. Guillien - J. Vincent تهیه شده، در تعریف فورس‌ماژور چنین آمده است:

در حقوق مدنی ـ به‌معنی عام، هر حادثهٔ غیرقابل پیش‌بینی و غیرقابل اجتناب است که متعهد را از اجرای تعهد باز دارد. فورس‌ماژور موجب برائت است. فورس‌ماژور به‌معنی خاص در مقابل حادثهٔ غیرمترقبه قرار می‌گیرد و عبارت از حادثه‌ای برونی است؛ بدین‌معنی که حادثه باید کاملاً بیگانه با شخص متعهد باشد (نیروی طبیعی، عمل دولت، عمل شخص ثالث).

روسو استاد حقوق بین‌الملل در این باب چنین می‌گوید: فورس‌ماژور عبارت از یک مانع غیرقابل اجتناب ناشی از رویدادهای خارجی است که یا از اجرای تعهد و یا از رعایت یک قاعدهٔ حقوق بین‌الملل جلوگیری می‌کند. همهٔ نظام‌های حقوقی داخلی، رفع مسئولیت شخصی را که بر اثر قوهٔ قاهره، اجرای تعهدات قراردادی برای او مطلقاً

غیرممکن شده است، می‌پذیرند. در حقوق بین‌الملل، اثر فورس‌ماژور معافیت دولت از مسئولیتی است که معمولاً به سبب عدم اجرای عهدنامه دامنگیر آن است.
مواردی از فورس‌ماژور: انقلاب، اعتصاب و منع قانونی از جمله عواملی هستند که معمولاً در قراردادهای اقتصادی بین‌المللی به عنوان فورس‌ماژور ذکر می‌شوند.
الف: انقلاب و شورش‌های مردمی: در عمل دولت‌ها و آزادی قضائی بین‌المللی، بارها انقلاب به عنوان فورس‌ماژور معرفی شده و عدم مسئولیت دولت نسبت به خسارت وارده به بیگانگان در جریان انقلاب‌ها و شورش‌های مردمی، ادعایی پذیرفته شده است.
در گزارش دبیرخانهٔ سازمان ملل راجع به قوهٔ قاهره، بخشی تحت عنوان «جنگ‌های داخلی، انقلاب‌ها، آشوب‌ها، شورش‌ها، خشونت‌های مردمی و غیره» دیده می‌شود. در این بخش به مکاتبات و اسناد متعددی از دولت‌ها اشاره رفته است که در آنها انقلاب و شورش‌های مردمی به‌عنوان قوهٔ قاهره جهت رفع مسئولیت دولت نسبت به خسارات وارده به جان یا مال بیگانگان در جریان انقلاب‌ها و شورش‌های مذکور، اعلام شده است.
و نیز در همان گزارش، در فصل «تصمیمات قضائی بین‌المللی» از آرای متعدد صادره از دادگاه‌های داوری و کمیسیون‌ها مختلط سخن به‌میان آمده که برخی از آنها مربوط به مسئله مورد بحث و مبتنی بر عدم مسئولیت دولت نسبت به خسارات ناشی از انقلاب‌ها و شورش‌های مردمی است.
پروفسور روسو به استناد آرای بین‌المللی و به‌ویژه دو رای مذکور سه نوع خسارت ناشی از جنگ داخلی و انقلاب را تفکیک و قواعدی برای آنها به شرح زیر ذکر می‌کند:

۱. خسارات ناشی از خود نبرد: به طور کلی رویهٔ قضایی بین‌المللی در اینجا عدم مسئولیت دولت را با اجرای قواعد حقوق جنگ از باب قیاس می‌پذیرد و آن را با نظریهٔ فورس‌ماژور یا حالت اضطرار توجیه می‌کند.
۲. خسارات ناشی از اقدامات دولتی: به گفتهٔ روسو، اقدامات دولتی در موارد خاص علیه خارجیان در صورتی که از حدود مقرر برای تکالیف و تحمیلات بدون غرامت تجاور کند، موجب مسئولیت دولت است. و نیز قصور و عدم مراقبت دولت در جلوگیری از اعمال زیان‌آور یا تعقیب مقصران موجب مسئولیت آن خواهد بود.
۳. خسارات ناشی از اقدامات شورشیان: در این خصوص، رویهٔ قضائی بین‌المللی

بین موردی که انقلابیون پیروز نشده و موردی که آنان پیروز شده باشند، فرق می‌گذارد.

در موردی که انقلابیون یا شورشیان پیروز نشده باشند، دولت مسئول اعمال آنان نخواهد بود. ولی به فرض آن‌که انقلابیون پیروز شده و به حکومت رسیده باشند، رویهٔ قضائی بین‌المللی دولت جدید را مسئول اعمال آنان می‌شناسد.

ب: اعتصاب

در حقوق فرانسه به موجب آرای قضائی، اعتصاب از موارد فورس‌ماژور شناخته شده است، مشروط بر این که اولاً تا حدی عمومیت داشته باشد؛ ثانیاً ناگهانی و پیش‌بینی نشده باشد؛ ثالثاً ناشی از تقصیر صاحب مؤسسه نباشد.

فورماسیون اجتماعی ـ اقتصادی *Socio - economic Formation*

فورماسیون یا صورت‌بندی اجتماعی ـ اقتصادی عبارت است، از نظام اقتصادی معین تاریخی و روبنای متناسب با آن.

در اصطلاح مارکسیست‌ها، در تاریخ بشری پنج صورت‌بندی اجتماعی ـ اقتصادی دیده می‌شود که عبارتند از: کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و کمونیسم.

هر یک از صورت‌بندی‌های اجتماعی ـ اقتصادی دارای قوانین خاص پیدایش و تکامل خود است. در عین حال قوانین عامی نیز وجود دارند که در تمام صورت‌بندی‌های اجتماعی ـ اقتصادی جاری هستند.

فورمالیسم / ظاهرپرستی *Formalism*

فورمالیسم به‌معنی ظاهرپرستی و توجه بیش از اندازه به ظواهر و صور امور، یا اعتقاد افراطی بر حفظ به‌ظاهر در امور مذهبی یا سیاسی یا اجتماعی یا کارهای اداری است.

اصطلاح فورمالیسم بیشتر در امور عبادات مذهبی و حیات اجتماعی به کار رفته است.

فیزیوکرات، مکتب *Phisiocrate*

این مکتب را عده‌ای از علما و نویسندگان در قرن ۱۸ در فرانسه بنیاد گذاردند. علمای مزبور طرفدار مکتب طبیعی بودند و عقیده داشتند که یک نظام طبیعی و ابدی در کلیه شئون زندگی اجتماعی و اقتصادی بشر وجود دارد و اشخاص بصیر و روشن‌بین

می‌توانند با بررسی و تحقیق، این قوانین طبیعی را کشف کرده و به موقع اجرا بگذارند و بدین‌ترتیب مهم‌ترین خدمت را به جامعه خود انجام دهند. اینان عقیده داشتند که در نظام طبیعی اجتماع و قوانین آن نباید مداخله بشود و می‌گفتند دولت‌ها نباید با دخالت در مسائل اقتصادی، مانع کار این نظام طبیعی گردند؛ زیرا مقرراتی که دولت‌ها درباره مسائل اقتصادی وضع می‌کنند، ممکن است قوانین طبیعی ابدی را از مسیر صحیح خود منحرف سازد و به ضرر جامعه بیانجامد. نتیجه‌ای که از این استدلال می‌گرفتند این بود که دولت‌ها به هیچ‌وجه نباید برخلاف نظام طبیعی در امور اقتصادی و مبادلات بین‌المللی دخالت کنند.

ق

قاچاق جنگ *Contraband*

به کالاهائی گفته می‌شود که کشورهای بی‌طرف نباید به طرفین یک جنگ برسانند. هر یک از طرفین می‌توانند کشتی‌های کشورهای بی‌طرف را برای یافتن کالاهای ممنوعه بازدید نماید. در ابتدا، قاچاق، فقط شامل اسلحه و مهمات و ابزار و آلات جنگ بود، سپس اسب و چارپایان بارکش دیگر هم به دلیل استفادهٔ سواره نظام و توپخانه و حمل‌و نقل نظامی به فهرست اضافه شد.

قاعدهٔ استاپل *Estoppel*

یک اصل حقوقی است به معنای: «منع تناقض‌گویی به زبان دیگری».

قانون اساسی استالین *Stalin's Constitution*

قانون اساسی پنجم دسامبر سال ۱۹۳۶ شوروی سابق، که اغلب از آن با نام «قانون اساسی استالین» یاد می‌شود به وسیله‌ی کنگره‌ی اتحاد شوروی تدوین شد و ادعا می‌شود که قانون اساسی مذکور، دمکراتیک‌ترین قانون اساسی جهان است. نخستین بخش این قانون اساسی عبارت است از:

سازمان اجتماعی

ماده‌ی یک:

اتحاد جماهر شوروی سوسیالیستی دولت سوسیالیستی کارگران و دهقانان است.

ماده‌ی دو:

اساس سیاسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را شوراهای نمایندگان زحمتکشان تشکیل می‌دهند که در نتیجه‌ی برانداختن حکومت مالکان و سرمایه‌داران و به دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا نشو ونما نموده و مستحکم شده‌اند.

مادهی سه:
در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تمام حاکمیت متعلق به زحمتکشان شهرها و روستاهاست که شوراهای نمایندگان زحمتکشان وکلای آنها هستند.
مادهی چهار:
اساس اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را سیستم سوسیالیستی اقتصاد و مالکیت سوسیالیستی آلات و وسائل تولید تشکیل میدهد که در نتیجهی منحل کردن سیستم سرمایهداری اقتصاد و الغای مالکیت شخصی آلات و وسائل تولید و از بین بردن استثمار شخص از سوی دیگری مستقر گشته است.
مادهی پنج:
مالکیت سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی یا به شکل مالکیتهای دولتی و یا به شکل مالکیت شرکتهای تعاونی کلخوزی است.
مادهی شش:
زمین، ثروتهای درونی آن، آبها، جنگلها، کارخانهها، کانها و معادن، وسائط نقلیه، حملونقل دریایی و هوایی، بانکها، پست، تلگراف و تلفن، بنگاههای بزرگ کشاورزی که از سوی دولت تشکیل شدهاند (سوخوزها، ایستگاههای ماشینآلات کشاورزی و تراکتور و غیره...) و نیز بنگاهها و مؤسسات شهرداری و ذخیرهی اصلی منازل در شهرها و نقاط صنعتی اموال دولتی است، یعنی دارایی تمام تودهی ملت است.
مادهی هفت:
بنگاههای اجتماعی در کلخوز و تشکیلات تعاونی با حیوانات و لوازم آنها، محصولی که از طرف کلخوزها و تشکیلات تعاونی تولید میشود و نیز ابنیهی اجتماعی آنها، مالکیت اجتماعی یا سوسیالیستی کلخوزها و تشکیلات تعاونی را تشکیل میدهد.
طبق نظامنامهی کشاورزی هر خانوار کلخوزی علاوه بر اموال شخصی دارای یک قطعه زمین کوچک در نزدیکی خانه خویش بوده، و به منزلهی مالکیت شخصی دارای یک اقتصاد فرعی در این قطعه زمین مجاور خانه، خانهی مسکونی، اغنام و احشام محصول ده، مرغ خانگی و ابزار کوچک کشاورزی است.
مادهی هشت:
زمین، که در اختیار کلخوزها است، به رایگان و بدون تعیین مدت یعنی تا ابد، جهت استفاده به آنها واگذار شده است.

مادهی نه:

به موجب قانون علاوه بر سیستم سوسیالیستی اقتصاد که شیوهی عمده و مسلط اقتصاد در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است، وجود اقتصادیات کوچک انفرادی دهقانان و پیشهوران نیز در صورتیکه بر پایهی کار شخصی باشد و در آن استثمار کار دیگران مستثنی باشد، مجاز شمرده میشود.

مادهی ده:

حق مالکیت خصوصی افراد بر درآمد، و دسترنجشان، خانهی مسکونی و اقتصاد فرعی خانگی، اشیاء و اثاثیهی خانه، لوازم مصرفی شخصی، و وسائل راحتی و نیز حق وراثت شخصی افراد به وسیلهی قانون حفظ میشود.

قانون جذر و مد *The Law of Ebb and Flow*

به عقیدهٔ استالین، «کشمکش بین بورژوازی و پرولتاریا به صورت منظم و موزون افزون نمیگردد، بلکه شکل جذر و مد را دارد. وقتی که کشمکش به حد اعلی میرسد، سیستم اجتماعی به نقطهٔ انقلاب نزدیک میشود. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب اصلی و اولیه بوده و در سایر کشورها یکی پس از دیگری رشتهٔ کاپیتالیسم گسسته میشود و انقلاب به ظهور میرسد و به سوسیالیسم جهانی ملحق میشود. انقلاب ۱۹۱۷ آغاز یک دورهٔ جدید در تاریخ بشریت است و آن انقلاب پرولتایا یا دورهٔ انقلاب جهانی است. به عقیدهٔ استالین جنبش انقلابی متحدالشکل نبوده و به شکل جذر و مد یا صعود و نزول است.

قانون ناپلئون *Napoleonic Code*

اشاره به سلسله مقررات و قوانینی است که توسط ناپلئون امپراتور فرانسه وضع شده است.

قانون مدنی فرانسه از مارس ۱۸۰۳ تا مارس ۱۸۰۴ ضمن ۶۳ قانون بهتصویب رسیده و به موجب قانون ۲۱ مارس ۱۸۰۴ جمیع آن قوانینی که شامل ۲۲۸۱ ماده بود، قانون مدنی فرانسه را بهوجود آورد. نام رسمی این قانون در ابتدا قانون مدنی فرانسویها بود. قانون سوم سپتامبر ۱۸۰۷ نام آن را قانون ناپلئون گذاشت. پس از سقوط ناپلئون نام اولی به جای نام بعدی مورد استفاده قرار گرفت. فرمان ۲۷ مارس ۱۸۵۲ مجدداً نام دومی را برقرار کرد. ولی پس از سال ۱۸۷۰ (با اینکه نام قبلی لغو نگردید) معمول شد که آن را فقط قانون مدنی بنامند.

تهیه مقدمات این قانون که اصول آن از حقوق رم و عرف ژرمن اقتباس شده است، سالها به طول انجامید. تصویب قانون مدنی فرانسه تا حدی مدیون ارادهٔ ناپلئون بناپارت می‌باشد.

بناپارت در تدوین قانون مدنی فرانسه که به وسیله حقوقدانان صورت گرفت، دخالت‌های مفیدی انجام داد و به عنوان کنسول اول ریاست ۵۷ جلسه از ۱۰۲ جلسه شورای دولتی را، در بحث قانون مدنی برعهده داشت.

ناپلئون در مورد کلی بودن قانون می‌گوید: «در اینجا باید تمام جامعه دخالت داشته باشد. تجزیه نتایج فسادانگیزی به‌بار می‌آورد.»

ناپلئون تدوین قانون را به حقوقدانان میانه‌رو واگذار نمود و از دخالت دادن حقوقدانان انقلابی خودداری کرد. دخالت بناپارت منحصراً در موارد ذیل است:

۱ـ مواد ۹۳ تا ۹۸ قانون مدنی فرانسه که اختصاص به نظامیان دارد.

۲ـ به خاطر دشمنی ناپلئون با خارجیان قانون مدنی را اصولاً شامل خارجیان نکرده، ارث بردن (مادهٔ ۷۲۶) و یا استفاده از هبه و وصیت (مادهٔ ۱۹۱۲) را اصولاً از آنان سلب کرده است.

۳ـ او دو تأسیس حقوقی را از لحاظ وضع شخصی خود در قانون وارد کرد؛ یکی طلاق (با توافق طرفین) و دیگر فرزندخواندگی. ناپلئون در جزیرهٔ سنت هلن گفته بود که:

«افتخار حقیقی من این نیست که در چهل جنگ فاتح شدم؛ واترلو خاطرهٔ تمام این افتخارات را محو خواهد خواهد کرد. آنچه را که هیچ چیز محو نخواهد کرد و تا ابد باقی خواهد ماند، قانون مدنی من است».

قتل‌عام‌های ارامنه (۱۸۹۴ـ۱۸۹۶) *Armenian Masscres*

این عبارت به کشتارهایی گفته می‌شود که در خلال سال‌های ۱۸۹۴ تا ۱۸۹۶ بدست عبدالحمید دوم سلطان عثمانی صورت گرفت. بر اثر این اقدام اقلیت مسیحی ارمنستان قتل‌عام شدند. اقدامات خشونت‌بار دیگری نیز توسط ارتش ترک صورت گرفت که به موجب آن قریب به دو میلیون تن از مردان، زنان و کودکان ارمنی به سوریه گریختند و حدود ۶۰۰ هزار تن آنان نیز در طول این مبارزه کشته و یا جان خود را از دست دادند.

قدرت *Power*

از مفاهیم اصلی علم سیاست است که به معنای توانایی دارندهٔ آن است برای واداشتن

دیگران به تسلیم در برابر خواست خود، به هر شکلی. وجود اقتدار (اتوریته)، یعنی قدرتی که مشروعیت آن بر اساس سنت یا قانون پذیرفته شده است، یکی از ویژگی‌های سازمان اجتماعی است که در آن فرماندهی ناشی از به رسمیت شناختن توانایی بزرگتری است که در شخص یا در مقام نهفته است.

قدرت سیاسی متضمن وجود رابطهٔ روانی بین نخبگان سیاسی و کسانی است که تحت نفوذ آن قرار دارند. اعمال قدرت سیاسی خصیصهٔ اصلی یک نظام سیاسی از زمان ظهور مفهوم حاکمیت است.

قدرت حامی *Protecting Power*

کشور بی‌طرف یا کشور دیگری که طرف نبرد نیست امّا توسط یک طرف جنگ تعیین و از طرف دشمن (طرف دیگر) پذیرفته شده است و توافق کرده وظیفه تشخیص رعایت یا عدم رعایت مقررات کنوانسیونهای سال ۱۹۴۹ ژنو، پروتکل‌های شمارهٔ یک و دو سال ۱۹۷۷ و دیگر قواعد حقوق بین‌الملل بشر دوستانه را به عهده بگیرد. وظیفهٔ خاص قدرت حامی، که به یک سازمان بی‌طرف همچون کمیتهٔ بین‌المللی صلیب سرخ نیز قابل تفویض است. در صورت عدم تعیین قدرت حامی، یک سازمان بشردوستانه، که معمولاً کمیتهٔ بین‌المللی صلیب‌سرخ است، وظایف آنها را عهده‌دار می‌شود.

قدرت سیاه *Black Power*

به جنبشی گفته می‌شود که در دهه ۱۹۶۰ در آمریکا و برای ابراز عدم رضایت مردم رنگین‌پوست نسبت به جایگاه آنان در یک جامعهٔ سفید پوست به وجود آمد. جنبش مزبور بر تساوی حقوق سیاهان با سفیدپوستان تأکید می‌ورزید و در اواخر دههٔ شصت میلادی فعالیت‌های خود را تشدید بخشید. جامعهٔ سفیدپوستان به لحاظ ترس از بروز تشنجات نژادی تا حدود زیادی درصدد برآمد خواسته‌های آنان را برآورده سازد.

قدرت ملی *National Power*

به مجموعه‌ای از توانایی‌های مادی و معنوی گفته می‌شود که در قلمرو یک واحد جغرافیایی و سیاسی به نام کشور وجود دارد.

این عوامل عبارتند از:

۱. وسعت، موقعیت، آب و هوا و توپوگرافی قلمرو ملی.

۲. منابع طبیعی، انرژی، و مواد غذایی قابل تولید.

قدرتهای محور *Axis Powers*

اصطلاحی است مبنی بر ائتلاف آلمان، ایتالیا، ژاپن و متعهدان آن کشورها در طول جنگ بین‌الملل دوم.
تشکیلات مذکور نام خود را از اتحاد بین آلمان نازی و ایتالیا (۱۹۳۶) موسوم به محور برلین ـ رم به عاریه گرفته است.

قدرت‌های مرکزی *Central Powers*

این اصطلاح در اصل به سه قدرت عضو اتحاد مثلث که توسط بیسمارک در سال ۱۸۸۲ میلادی منعقد گردید، گفته می‌شود. این اتحاد متشکل از آلمان، اتریش - مجارستان، و ایتالیا بود. پس از آغاز جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ میلادی) و بی‌طرفی ایتالیا اصطلاح مذکور صرفاً بیانگر اتحاد آلمان و اتریش ـ مجارستان و متحدان آن یعنی ترکیه و سپس بلغارستان بود.

قرارداد *Contract*

گرچه این اصطلاح در واژه‌نگاری متداول فارسی بعضاً معادل و مترادف انگلیسی Treaty , Convention و Agreement قرار داده می‌شود. لیکن، قرارداد به معنای اخص حقوقی هم طراز و مترادف انگلیسی Contract است، که از ویژگی‌های آن، مورد استفاده قرار گرفتن در ارتباطات تجاری و بازرگانی است. برای مثال قرارداد بین دولت‌ها و مؤسسات عمومی با اشخاص خصوصی داخلی و خارجی اعم از حقیقی و حقوقی، معادل اصطلاحات انگلیسی State Contract و Public Contract می‌باشد.
تمامی اصطلاحات فوق دارای صفت الزامی قراردادها بوده و اجرای تعهدات ناشی از آن الزامی است.
انوع قراردادهای دول:
قراردادهائی را که به‌وسیله دول امضاء می‌شود معمولاً به سه دسته می‌توان تقسیم کرد:

۱ـ قراردادهائی که دول با دولت‌های دیگر و سایر تابعین حقوق بین‌المللی منعقد می‌نمایند. این نوع قراردادها و تعهدات، تابع حقوق بین‌الملل عمومی هستند.

۲ـ قراردادهائی که دولت‌ها در داخل خاک خود، با اشخاص غیرتابع حقوق بین‌المللی تنظیم می‌نمایند و جز عوامل حقوق داخلی هیچ عامل دیگری را در آن دخالت نمی‌دهند. این قراردادها تابع حقوق داخلی کشور امضاءکننده

قرارداد است.

۳ـ قراردادهایی که دولت‌ها با اشخاص خصوصی خارجی اعم از حقوقی و یا حقیقی منعقد می‌نمایند و با میل و اراده قبول می‌کنند که روابط ایجاد شده از آن قرارداد، تابع احکام حقوقی غیر از احکام حقوق ملی و داخلی آن‌ها باشد.

این قراردادها را «قراردادهای بین دولت‌ها و مؤسسات عمومی دولتی با اشخاص خصوصی خارجی» یا قراردادهای نیمه بین‌المللی می‌نامند.

قضیهٔ شط‌العرب

شط‌العرب یا اروندرود نام رودی است که از به هم پیوستن دو رودخانهٔ دجله و فرات نزدیک «قرنه» در مجاورت خلیج‌فارس تشکیل می‌گردد. این رود ۱۷۵ کیلومتر طول و بین ۴۵۰ تا ۱۲۰۰ مترعرض دارد، و قسمتی از رود کارون هم وارد آن می‌شود. در قرون قدیم اروندرود (شط‌العرب) وجود نداشت، و رودهای دجله، فرات، کارون، و کرخه جداگانه به خلیج‌فارس می‌ریخته‌اند. رسوب این رودها به تدریج ساحل خلیج‌فارس را عقب برد و اروندرود را تشکیل داد.

اروندرود از طریق دهانهٔ «فاو» وارد خلیج‌فارس می‌شود.

اروندرود یکی از عریض‌ترین رودهای قابل کشتیرانی دنیا است که هر چه رو به جنوب می‌رود پهن‌تر و گودتر می‌شود. مثلاً در فاصله بین بصره و دهانه خلیج‌فارس به عرض ۱۲۰۰ متر و در اوقات مد به ۱۳۰۰ متر می‌رسد. در صورتی که عرض آن در شمال بصره و نزدیکی «قرنه» بیش از ۴۵۰ متر نمی‌شود. ضمناً عمق این شط خصوصاً هنگام جزر و مد آب، کم و زیاد می‌گردد به این معنی که از ۱۵ الی ۳۵ و احیاناً تا ۴۵ متر تفاوت عمق پیدا می‌کند. به همین مناسبت می‌تواند قابلیت کامل برای کشتیرانی داشته باشد.

چون اروندرود در مرز ایران و عراق واقع شده و یک رود بین‌المللی شناخته می‌شود، لازم است که به موجب مقررات بین‌المللی و لزوم رعایت اصل همزیستی مسالمت‌آمیز و حسن همجواری، خط فرضی تالوگ (خط‌القعر) قابل قبولی، دو کشور ایران و عراق را در بهره‌برداری از کشتیرانی و تمامی فرآورده‌های دیگر اروندرود به‌طور مساوی ذیحق نماید.

بیش از صد سال است که بین دولت ایران و دولت عراق (که در گذشته قسمتی از امپراتوری عثمانی بود) در مورد اروندرود همواره اختلاف وجود داشته، به این معنی که عراق خود را حاکم پهنای اروندرود می‌داند و معتقد است که اروندرود تماماً متعلق به آن دولت می‌باشد. اما دولت ایران با اتکاء به اصول کلی حقوق بین‌المللی و منشور ملل

متحد و سایر مقررات حاکم بر روابط بین کشورها، خصوصاً رژیم‌های حاکم بر رودخانه‌های مهم بین‌المللی، مدعی است که چون اروندرود یک رودخانه بین‌المللی قابل کشتیرانی می‌باشد، خط مرزی بین دو کشور باید خط تالوگ (خط‌القعر) باشد، نه خط منصف (خط‌الراس یا وسط‌المیاه) و یا ساحل یکی از دو کشور که به‌موجب عهدنامه‌های سرحدی دوران استعمار انگلیس بر ایران تحمیل شده بود.

قضیهٔ ملی کردن نفت ایران — *Anglo-Iranian Oil Co. Case*

شرکت انگلیسی بریتیش پترولیوم بر طبق قرارداد ۱۹۰۹، امتیاز استخراج و بهره‌برداری از قسمت بزرگی از منابع نفتی جنوب ایران را به‌دست آورد. این شرکت طی سال‌های متمادی، منابع زرخیز ایران را استخراج و در مقابل با حساب‌سازی‌های گوناگون، حق‌الامتیاز مختصری به دولت ایران می‌پرداخت. به علاوه عمال کمپانی برای پیش بردن مقاصد خود، مبادرت به اعمال نفوذ در امور داخلی کشور می‌کردند.

در طی سال‌های متمادی و پس از این‌که اقدامات دولت وقت برای تأمین منافع ایران بی‌نتیجه ماند، طبق قانون ملی شدن نفت ایران (۲۷ اسفند ۱۳۲۹)، این صنعت ملی اعلام شد و دولت ایران طبق همین قانون ملزم شد که غرامتهای ملی کردن صنایع نفت را به شرکت انگلیسی بپردازد.

پس از این جریان، دولت انگلیس برای حمایت از شرکت سابق، دادخواستی به دیوان دادگستری لاهه تسلیم کرد و رونوشت آن به دولت ایران ابلاغ شد. ایران نیز به عنوان این‌که ملی کردن از اعمال مربوط به حاکمیت دولت ایران است، منکر صلاحیت دیوان و رسیدگی به عرض حال انگلیس شد و پاسخ خود را به صورت زیر به دیوان اعلام کرد:

دیوان دادگستری در رأی مقدماتی ۵ ژوئیه ۱۹۵۱، حکمی به عنوان اقدامات تأمینی، صادر کرد که طی آن، به دولت ایران توصیه شده بود تا صدور حکم قطعی در مورد صلاحیت دیوان از ادامهٔ عملیات خلع ید از کمپانی انگلیس خودداری کند. ولی از آنجا که به نظر ایران، دیوان دادگستری مطلقاً صلاحیت رسیدگی و دخالت در این دعوا را نداشت، طبیعی است نمی‌توانست حکم مربوط به اقدامات تأمینی را بپذیرد؛ و بالاخره در تاریخ ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۳، دیوان دادگستری، طی رأی مستدلی، فقدان صلاحیت خود را نسبت به اختلاف ایران و انگلیس در مورد ملی کردن شرکت بریتیش پترولیوم، اعلام داشت.

متن رأی دیوان دادگستری بین‌المللی لاهه در تاریخ ۱۵ تیرماه ۱۳۳۰

لاهه ـ ل ۳۱۵ د. ل. ن. ۱۹۵۱

وزارت امور خارجه ـ تهران

۱۴۰۴۸ مفتخراً اطلاع می‌دهد که دادگاه امروز در خصوص تقاضای دولت انگلیس مبنی بر اتخاذ تدابیر موقتی قراری صادر نمود.

در تعقیب بند اجرائی متخذه از آنجایی که در شکایت متضمن دو عرض حال که در آن دعوی تخلف از قانون بین‌المللی به علت نقض قرارداد امتیاز ۲۱ آوریل ۱۹۳۳ شده و به علت استنکاف از دادخواهی که دولت انگلستان در صورت امتناع دولت ایران از قبول داوری طبق همان قرارداد بایستی تعقیب نماید و چون به طریق اولی نمی‌توان قبول نمود دعاوی که بر اساس چنین شکایتی قرار گرفته به‌کلی از حیطه قضائی بین‌المللی خارج می‌باشد و نظر به این‌که مراتب مشروحه درجمله قبل برای اختیار دادن به دادگاه کافی می‌باشد درخواست اتخاذ تدابیر موقتی برای حفاظت می‌شود از آنجایی که تعیین این تدابیر در صلاحیت دادگاه برای رسیدگی به ماهیت دعوی به هیچ‌وجه نباید به عنوان قبلی تلقی شود و نسبت به حق مدافع که برعلیه چنین صلاحیتی ادله ابراز می‌دارد تأثیری ندارد و از آنجائی که منظور از تدابیر موقتی حمایتی است که در اساسنامه برای حفظ حقوق مربوطه طرفین تا صدور رأی دادگاه پیش‌بینی شده است و از آنجائی که مقررات عمومی ماده ۴۱ اساسنامه و موجب اختیاراتی که ماده ۶۱ و بند ۶ آئین‌نامه دادگاه مبنی بر تعیین تدابیر موقتی حمایت مقرر می‌دارد: «برای خودمان» Proprio Motu چنین نتیجه گرفته می‌شود که دادگاه بایستی به‌وسیله آن اقدامات حفاظت حقوقی راکه ممکن است بعداً به وسیله رأی خود به‌عهده یکی از طرفین مدعی و مدعی علیه محول سازد مورد توجه قرار دهد و از آنجائی که وضع حاضر امر تعیین اقدامات موقتی حفاظت را ایجاب می‌کند به این دلائل دادگاه تا تصمیم نهائی خود نسبت به عرض حال مورخ ۲۶ مه ۱۹۵۱ که دولت بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی علیه دولت شاهنشاهی تسلیم نموده اقدامات موقتی ذیل راکه بر اساس رعایت متقابل بایستی اجرا شود تعیین می‌کند:

اول: دولت ایران و دولت انگلستان بایستی هر یک مراقبت نمایند هیچ گونه اقدامی که ممکن است حق طرف دیگر را در خصوص اجرای هر گونه تصمیمی نسبت به رای دادگاه بعداً صادر نماید تضییع نماید، به عمل نیاورد.

دوم: دولت ایران و دولت انگلستان بایستی هر یک مراقبت نمایند هیچ گونه اقدامی که ممکن است موجب تشدید یا بسط اختلافی که به دادگاه مراجعه شده به عمل نیاورند.

سوم: دولت ایران و دولت انگلستان هر یک بایستی مراقبت نمایند هیچ گونه اقدامی به منظور جلوگیری از اجرای عملیات بازرگانی و صنعتی شرکت نفت ایران و انگلیس محدود به همان نحوی که قبل از اول مه ۱۹۵۱ معمول بوده، به عمل نیاورند.
چهارم: عملیات شرکت در ایران بایستی تحت اداره مدیران خود شرکت ادامه یابد به همان نحو که قبل از اول مه ۱۹۵۱ مقرر بوده مشروط به تغییراتی که ممکن است با موافقت هیئت نظارتی که در بند ۵ به آن اشاره می‌شود به منظور تأمین اجرای کامل مقررات به قوه خود باقی بود داده شود و بایستی با توافق بین دولت ایران و دولت انگلستان هیئتی به نام هیئت نظارت متشکل از دو عضو از طرف هر یک از دولتین نامبرده و یک عضو پنجمی که بایستی از اتباع کشور ثالثی باشد و طبق توافق بین دو دولت مزبور انتخاب شود تشکیل گردد و در صورت عدم توافق بایستی برحسب تقاضای مشترک طرفین از طرف رئیس دادگاه انتخاب شود این هیئت وظیفه‌اش تأمین اجرای عملیات شرکت سابق با مقررات فوق می‌باشد.
این هیئت موظف است حسابها و مخارج را ممیزی نموده و مراقبت نمایند که کلیه عایدات اضافه بر مبالغی که طی جریان عادی عملیات و سایر هزینه‌هایی که برای شرکت پیش می‌آید به بانک‌هایی که از طرف هیئت انتخاب شده پرداخت شوند با تعهد به این‌که آن بانک‌ها نبایستی وجوه مزبور را بدون تصمیمات دادگاه با موافقت طرفین به مصرف برسانند. متن کامل به وزیر مختار در لاهه تسلیم شد.

هامبرو- رئیس دادگاه

قضیهٔ جزیرهٔ ابوموسی

ابوموسی جزیره‌ای است واقع در خلیج‌فارس و به شکل یک لوزی که قطر بزرگ آن پنج کیلومتر و قطر کوچک آن چهارونیم کیلومتر است. ابوموسی باختری‌ترین جزیره در خط قوسی است که آخرین حلقه زنجیرهٔ فرضی دفاعی ایران را تشکیل می‌دهد. دوری آن از بندر لنگه ۶۷ کیلومتر می‌باشد و کرانه‌های شارجه نیز به همین مقدار از این جزیره فاصله دارند. ابوموسی تقریباً روی خط منصّف خلیج‌فارس به نسبت دو کرانه واقع شده است.
معادن اکسید سرخ آهن آن اهمیت دارد و حدود یکصد سال قبل نخستین امتیاز استخراج این معادن از سوی شاه وقت قاجار به حاج معین‌التجّار بوشهری داده شد.
میدان نفت «مبارک» نیز در بخش خاوری جزیره قرار دارد و امتیاز استخراج آن توسط شارجه به یک کمپانی خارجی داده شده است. برابر توافق آذرماه ۱۳۵۰ مقرر گردیده

است که درآمد حاصلهٔ نفت بین ایران و شارجه تقسیم شود. بررسی‌های تاریخی به عمل آمده نشان می‌دهد که ضعف حاکم بر ایران در واپسین سال‌های سلطنت صفویان سبب آشفتگی فراوان در کشور گردید. ولی با روی کار آمدن نادرشاه افشار و گسترش قدرت وی آرامش و امنیت به کشور بازگشت و حاکمیت ایران بر جزیره‌ها و کرانه‌های شمال و جنوب خلیج‌فارس تجدید شد.

به دنبال قتل نادرشاه افشار در خرداد ۱۱۲۶ شمسی (ژوئن ۱۷۴۷) آشفتگی‌هایی در ایران پدید آمد و سبب گردید تا شماری از گردنکشان محلی از فرصت بهره گیرند و به کارهای خودسرانه دست زنند. یکی از آنها ملاعلی شاه بود که توانست به عنوان حاکم هرمز درفش خودمختاری برافرازد و از همان سال ۱۱۲۶ پرداخت مالیات سالیانه به حکومت مرکزی را متوقف سازد. وی با ازدواج خانوادگی راه اتحاد با شیوخ نیرومند قاسمی را در منطقهٔ رأس‌الخیمه (جلفار) پیش گرفت.

در سال ۱۲۶۳ دولت ایران طرح تقسیمات کشوری جدیدی را تهیه کرد که در آن مملکت به ۲۷ استان تقسیم شد. بیست وششمین ایالت در این طرح دربرگیرندهٔ کرانه‌ها و جزیره‌های خلیج‌فارس بود. در این سال شیخ یوسف‌القاسمی که از سال ۱۲۵۷ بر بندر لنگه حکومت می‌کرد، بدست شیخ قطیب بن راشد به قتل رسید. شیخ قطیب حکومت قاسمی لنگه را بدون آگاهی و اجازهٔ دولت ایران از آن خود کرد و با این کار تهران را به اندیشهٔ پایان دادن به خودمختاری قاسمی‌ها در بندر لنگه انداخت. دولت ایران تصمیم گرفت با برچیدن بساط قاسمی‌ها، بندر لنگه و توابع آن را ضمیمه ایالت بنادر خلیج فارس کند.

اهم رویدادها تا سال ۱۳۵۰ شمسی به طور خلاصه به شرح زیر ذکر می‌شود:

۱. در سال ۱۲۶۶ شیخ قطیب به جرم قتل شیخ یوسف دستگیر و زندانی شد و در تهران درگذشت و به این ترتیب خودمختاری قاسمی در بندر لنگه برچیده شد.

۲. در سال ۱۲۸۱ (۱۹۰۲ میلادی) بریتانیا جزیره‌های سیری، تنب و ابوموسی را به قاسمی‌های شارجه داد. این شیوخ از شورشهای داخلی ایران استفاده کردند و درفش خود را در جزیره‌های تنب کوچک و بزرگ و ابوموسی برافراشتند.

۳. در سال ۱۲۸۳ مسیو دامبرین رئیس گمرکات ایران دستور داد، درفش شارجه از جزایر مزبور پایین کشیده شده و به جای آن درفش ایران برافراشته شود. این اقدام مورد تأیید قرار گرفت. معهذا گزارش این اقدام شیخ قاسمی را برآشفت و با تهدید بریتانیا، دولت تهران ناگزیر شد درفش‌های ایرانی را پایین کشیده و دستور بازگشت مأمورین ایرانی

گمرک را صادر نماید. در این برهه، بریتانیا رسماً این دو جزیره را از آن شارجه و رأس‌الخیمه شناخت.
۴. در بهمن ۱۳۱۴ یکانهایی از نیروی دریایی ایران در جزیرهٔ تنب پیاده شدند.
۵. در سال ۱۹۳۰ ایرانیان به برافراشته بودن پرچم بریتانیا در جزیره‌های تنب و ابوموسی اعتراض کردند. انگلیسی‌ها ضمن انکار، قول دادند تا تعیین تکلیف حاکمیت، از بالا رفتن هرگونه پرچمی در آن جزایر ممانعت به عمل آورند.
۶. در پایان سال ۱۹۴۸، ایران خواستار گشایش اداره‌یی در تنب بزرگی و ابوموسی شد.
۷. در سال ۱۳۳۲ و به هنگام نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق شایع شد که هیاتی از ایران آماده رفتن به جزیرهٔ ابوموسی می‌شود. انتشار این گزارشات باعث انجام پروازهای اکتشافی نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا گردید.
۸. روز ۱۸ مه ۱۹۶۱ یک فروند هلیکوپتر ایرانی در جزیرهٔ تنب بزرگ فرود آمد. رفت‌وآمدهای مکرّر سرانجام اعتراضات انگلستان را برانگیخت و روز پنجم سپتامبر ۱۹۶۱ سفارت بریتانیا در تهران یادداشتی به وزارت خارجه ایران داد که طی آن بریتانیا از سوی شیخ رأس‌الخیمه به اقدامات ایران در جزیرهٔ تنب بزرگ اعتراض کرد. روز ۲۱ سپتامبر دولت ایران به یادداشت اعتراض بریتانیا چنین پاسخ داد: «دولت شاهنشاهی هرگز این ادعّا را نپذیرفته است که جزیرهٔ تنب بخشی از شیخ‌نشین رأس‌الخیمه است یا حکومت دیگری حق حاکمیت بر آن را دارد. چنانکه بارها رسماً اعلام شده است دولت شاهنشاهی ایران جزیرهٔ تنب را بخشی از سرزمین ایران می‌شناسد که بر آن حاکمیت دارد. حاکمیت دولت شاهنشاهی بر جزیرهٔ تنب بر اساس اصول حقوق بین‌المللی استوار است و این دولت هرگز حقوق خود را بر این جزیره ترک نکرده است».
۹. به دنبال حلّ مسئله بحرین در سال ۱۳۴۹، شایعه‌ای بر سر زبان‌ها بود مبنی بر این که ایران ادّعای خود را بر بحرین به این دلیل پس گرفته است که منافع اساسی خود را در تنگه هرمز و جزایر واقع در دهانهٔ خلیج‌فارس جستجو می‌کند.
۱۰. در هشتم آذر ۱۳۵۰ شارجه خبر حصول توافقی را با ایران به شرح ذیل اعلام کرد:
متن توافق بین ایران و امیرنشین شارجه
مقدمه: نه ایران و نه شارجه از ادعای خود بر ابوموسی چشم‌پوشی نمی‌کنند.
الف: نیروهای ایرانی برابر نقشهٔ پیوست در ابوموسی پیاده می‌شوند و بخشی از آن را اشغال خواهند کرد.
ب: ایران در بخش اشغالی از هر امتیازی برخوردار است و پرچم آن در این منطقه به

اهتزاز در خواهد آمد.

ج: امیرنشین شارجه در مابقی جزیره امتیاز خواهد داشت و پرچمش بر فراز پاسگاه پلیس برافراشته خواهد شد.

د: طرفین در مورد تعیین محدودهٔ آب‌های مرزی به میزان ۱۲ میل دریایی با یکدیگر توافق دارند.

هـ: شرکت، «بوتس گس اند اویل» طبق قرارداد از منابع نفتی ابوموسی بهره‌برداری خواهد کرد. این شرکت نیمی از درآمد را به ایران و نیمی دیگر را به شارجه پرداخت خواهد کرد.

و: یک قرارداد مالی بین ایران و شارجه منعقد خواهد کرد.

شایان ذکر است که این توافقنامه محرمانه بوده و با ضمانت انگلیس منعقد شده است.

۱۱. نهم آذر ۱۳۵۰: قوای ارتش ایران در جزایر تنب کوچک، تنب بزرگ و ابوموسی پیاده شدند.

پس از تحولاتی که در سال ۱۳۷۰ در جزیرهٔ ابوموسی صورت گرفت، شیخ شارجه به تحریک بیگانگان اقدام به درج اخبار و گزارشهای متنوعی پیرامون جزیره مذکور کرد که به نوعی به مسئله حاکمیت سیاسی و امنیتی آن مربوط می‌شد.

شورای عالی امنیت ملّی ایران ضمن تشکیل جلسه‌ای در این خصوص با عنوان کردن مطالب ذیل و برای روشن شدن اذهان جهانیان اعلام کرد که:

۱. ایران هیچ گونه چشمداشتی به سرزمین‌های همسایگان خود نداشته است.

۲. ایران برای ثبات و امنیت منطقهٔ خلیج فارس اهمیت ویژه‌ای قائل است.

۳. قدرت نظامی ایران منحصراً برای دفاع از منافع ملّی است.

۴. ضمن ادامه تلاش برای روابط مستحکم و برادرانه با همهٔ کشورهای عرب مسلمان، از آنها می‌خواهد با این گونه توطئه‌ها با کیاست و هوشمندی برخورد نماید.

۵. نسبت به جزیرهٔ ابوموسی، ایران قصد هیچ‌گونه تغییری در رویه خود نداشته و به موافقت‌های گذشته احترام می‌گذارد.

۶. ضمن احترام به حاکمیت ملّی همهٔ کشورهای همجوار و تأکید بر حسن همجواری، تعرض هیچ کشوری را به تمامیت ارضی و حاکمیت ملّی خود نخواهد پذیرفت و با قدرت و شدّت با آن مقابله خواهد کرد.

۷. طرح ادعاهای تاریخی در مورد مرزهای ایران گر چه همواره به نفع ایران است ولی ما آن را به هیچ وجه به مصلحت امنیت نمی‌دانیم.

۸. ایران آماده است بدون هیچ گونه پیش شرطی نسبت به توافقنامهٔ سال ۱۹۷۱ در جوّی

دوستانه مذاکره کند و در جهت حلّ آن اقدام نماید.
در مجموع امارات عربی متحده گرچه گاه و بیگاه مسئله «حاکمیت» خود را بر جزایر سه گانه عنوان می‌کند ولی همانگونه که در سطور پیشین نیز مشاهده شد، دولت ایران تکرار ادعاهای واهی نسبت به جزایر ایرانی در خلیج‌فارس را مردود دانسته و به ضرورت پرهیز از هر گونه زمزمهٔ تغییر وضع موجود، پیش‌بینی شده در تفاهمات بین دو کشور، حق حاکمیت ایران بر جزایر سه‌گانه را به استناد حقایق تاریخی، حقوقی و جغرافیایی از قدیم الایام تاکنون قطعی می‌داند و اظهارات مقامات امارات را در تعارض جدّی با حسن نیت، حسن همجواری و احترام به حقّ حاکمیّت ملّی خود تلقی می‌کند. دولت ایران اینگونه مواضع غیرمسئولانه را برخلاف مصالح منطقه دانسته و امیدوار است که تدبیر مقامات امارات مانع از آن شود که خواستهٔ اجانب در منطقه یعنی بی‌ثباتی و عدم امنیّت تحقّق یابد و تلاش‌های سازندهٔ کشورهای منطقه برای تقویت بیشتر دوستی و همکاری مخدوش گردد.

قطعنامه تونکن (۱۹۶۴) *Tonkin Resolution*

به قطعنامه‌ای گفته می‌شود که در تاریخ هفتم اوت ۱۹۶۴ به تصویب هر دو مجلس آمریکا رسید. به موجب این قطعنامه جانسون (۷۳-۱۹۰۸) رئیس‌جمهور وقت آمریکا اجازه یافت تا کلیه اقدامات لازم را به منظور کاربرد نیروهای ایالات متحده برای کمک به کشورهای عضو سیتو انجام دهد. این قطعنامه، در پی حملات نیروهای ویتنام شمالی به ناوشکن مادوکس و سایر ناوهای مستقر در خلیج تونکن در روز دوم اوت ۱۹۶۴، به تصویب رسید. مجلسین آمریکا به رئیس‌جمهور اجازه دادند تا پالایشگاه‌ها و مخازن سوخت نیروی دریایی ویتنام شمالی را مورد هدف حملات انتقام‌جویانه خود قرار دهد. رئیس‌جمهور از قطعنامه مزبور به عنوان مجوزی برای درگیری کامل نیروهای آمریکایی در ویتنام استفاده کرد و آن را به یک جنگ تمام‌عیار مبدل ساخت.

قوانین نورنبرگ *Nuremberg Laws*

قوانین نورنبرگ عنوان یک سلسله قواعد ضدیهود است که طی اجتماع سران حزب نازی آلمان در شهر نورنبرگ (سپتامبر ۱۹۳۵) تهیه گردید. این قواعد تعیین می‌کند که چه کسانی از لحاظ قانونی یهودی محسوب می‌شوند.
طبق قانون «حمایت از خون و شرف آلمانی»، برقراری روابط جنسی یا ازدواج یک یهودی با آلمانی‌ها جرم محسوب می‌گردید.

قیصرگرایی *Caesarism*

قیصرگرایی یا سزاریسم مأخوذ از نام سزار روم برای توصیف نوع ویژه‌ای از حکومت مطلقهٔ فردی و یا دیکتاتوری به‌کار می‌رود که کنترل مؤثر یک نهاد نظامی را با تأئید مردمی قابل ملاحظه درهم می‌آمیزد تا صاحب موقعیت برتر در داخل کشور شود.

به نظر گرامشی، «قیصر گرایی را می‌توان مبین موقعیتی دانست که در آن نیروهای متخاصم در تعادلی فاجعه‌انگیزاند و ادامهٔ تخاصم آنان تنها به نابودی متقابلشان می‌انجامد. زمانی‌که نیروی مترقی «الف» با نیروی ارتجاعی «ب» می‌ستیزد، و در عین این‌که هیچ یک از دو نیرو را توان غلبه بر دیگری نیست، آنگاه نیروی سومی «ج» از خارج وارد این گردونه می‌شود و بر آنچه که از نیروی الف و ب به‌جا مانده، مستولی می‌گردد. گرچه در تمامی موارد، قیصرگرایی ناظر بر راه‌حل خاصی است که برحسب آن در یک موقعیت تاریخی ـ سیاسی، با ویژگی تعادل فاجعه‌انگیز قدرتها، وظیفهٔ «حکمیت» به یک شخصیت بزرگ محول می‌شود، ولی با این حال، همهٔ موارد قیصرگرایی از اهمیت تاریخی یکسانی برخوردار نیستند. [در تاریخ] می‌توان اشکال مترقی و مرتجع قیصرگرایی را سراغ گرفت. در تحلیل نهایی، اهمیت ویژهٔ هر یک از این اشکال را صرفاً می‌توان از بستر تاریخ عینی، و نه تنها به مدد قوانین جامعهٔ شناختی، استنتاج کرد. قیصرگرایی زمان مترقی است که ظهور و حضور آن موجد پیروزی نیروهای مترقی گردد. حتی اگر این پیروزی با محدودیت‌ها و سازش‌هایی ملوث باشد. در مقابل، قیصرگرایی زمانی ارتجاعی است که ظهور و حضور آن موید پیروزی نیروهای ارتجاعی گردد. در این مورد نیز قاعدتاً محدودیت‌ها و سازش‌هایی وجود خواهد داشت که اهمیت، ارزش و ابعاد آن طبعاً متفاوت از، محدودیت‌های نوع اول، خواهد بود. ژولیوس قیصر و ناپلئون اول نمونه‌هایی از قیصرگرایی مترقی و ناپلئون سوم و بیسمارک نمونه‌هایی از قیصرگرایی مرتجع‌اند.»

ک

کابینه *Cabinet*

در رژیم پارلمانی به مجموعهٔ وزراء، و معاونین آنان گفته می‌شود که در مقابل مجلسین مسئولیت سیاسی مشترک دارند.
رئیس کابینه را نخست‌وزیر، صدراعظم، رئیس‌الوزراء و رئیس دولت نیز می‌گویند.

کابینهٔ سایه *Shadow Cabinet*

اصطلاحی است مبتنی بر تشکیل یک دولت آلترناتیو توسط رهبری اوپوزیسیون.
یکی از اصول دموکراسی پارلمانی شناخت حق گروه اوپوزیسیون برای سازماندهی خود و مخالفت با دولت حاکم در عین وفاداری به قانون اساسی کشور است. گروه مخالف می‌تواند نمایندههایی در زمینه‌های کاری گوناگون مانند امور خارجه، کشور، دفاع و سایر وزارتخانه‌ها و وزرائی در برابر وزرای دولت حاکم داشته باشد و اصطلاحاً به عنوان سایه عمل کند. گروه مخالف همچنین می‌تواند سیاست آلترناتیو خود را در برابر سیاست دولت حاکم در مجلس ارائه دهد.
حسن «دولت سایه» این است که به محض سقوط «دولت حاکم»، می‌تواند بلافاصله کابینهٔ اصلی را بدون آن که وقفه‌ای در حیات سیاسی کشور پدید آید، تشکیل دهد.

کابینهٔ سیاه

اصطلاحی است در تاریخ ایران واشاره به کابینه سیدضیاءالدین طباطبائی است که در روز دوشنبه ۱۹ جمادی‌الاخر، مطابق با دهم حوت (اسفند) ۱۲۹۹ هیئت دولت را به شرح زیر به احمدشاه قاجار معرفی کرد:
سیدضیاءالدین طباطبائی ـ رئیس‌الوزرا و وزیر داخله

ماژور مسعودخان (کیهان) ـ وزیر جنگ
نیرالملک (هدایت) ـ وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
مدیرالملک (جم) ـ وزیر امور خارجه
میرزا عیسی‌خان ـ وزیر مالیه
دکتر مودب‌الدوله (نفیسی) ـ صحیه و خیرات عمومی
مشیرمعظم (خواجوی) ـ پست و تلگراف
موقرالدوله ـ تجارت و فواید عامه
عدل‌الملک (دادگر) ـ کفیل وزارت داخله
منصورالسلطنه (عدل) ـ کفیل وزیر عدلیه.

کاپیتال *Capital*

این اصطلاح مأخوذ از ریشهٔ لاتینی Capitellum است که در آن پیشوند Caput به مفهوم «سر» بوده، و در زبان اقتصاد به معنای سرمایه است که از همان معنای اصلی آمده؛ زیرا بهره‌ای که به پول تعلق می‌گیرد، در مقابل خود پول رقم کوچکی است و در مجموع قسمت اصلی پول همان کاپیتال یا سرمایه است. پول از این جهت که بهره می‌آورد، سرمایه مالی است.

سرمایه فنی، مجموعه وسائل مادی تولید است که مؤسسه‌ای آنها را در اختیار دارد. مثل زمین، ساختمان، ماشین‌آلات و ابزار تولید، وسائل حمل و نقل و غیره.

سرمایه اسمی، عبارت است از آنچه سهامداران در آغاز کار در شرکتی سهم می‌گذارند. این همان مبلغی است که در روی سهام نوشته شده است. اضافه شدن سرمایه یا به‌وسیله ضمیمه کردن پول جدید خواهد بود و یا به وسیله ضمیمه کردن ذخائر ناشی از سود خود سرمایه. رژیم سیاسی و اقتصادی هر چه باشد سرمایه‌های فنی و مالی برای تولید ضروری هستند. آنچه در رژیم‌های مختلف فرق می‌کند، عبارت است از نحوه تملک این سرمایه‌ها و همچنین نحوه تملک سودی که حاصل می‌شود و یا اختلاف در نسبت حقوقی است که افراد و یا گروه‌ها نسبت به سرمایه و سود دارند.

سرمایه حقوقی، سرمایه‌ای است که برای مالک آن حقوقی بدون کار کردن قائل می‌شود. ارزشهایی مانند سهام و تعهدات، سرمایه حقوقی هستند که به صاحبان آن حقی برای مالکیت برخود مؤسسه نمی‌دهد. در یک مؤسسه سرمایه‌های ثابت و دائمی وجود دارند و همچنین سرمایه‌های در حال جریان.

سرمایه در رژیم‌های اقتصادی مختلف، معانی مختلف دارد. در رژیم سرمایه‌داری به سرمایه بهره‌ای تعلق می‌گیرد. در رژیم اقتصاد سوسیالیستی، سرمایه یکی از شرایط کار تلقی می‌شود و به خودی خود در سیر تکامل تولید هیچ ارزش تازه‌ای تولید نمی‌کند. بلکه عیناً و بدون اضافه شدن، به کالای ساخته شده، منتقل می‌شود. ارزش تازه را تنها کارگر تولید می‌کند و بس. سودی را که معمولاً سرمایه‌دار می‌برد عبارت است از ارزش اضافی ناشی از ارزش ساعات کار، که سرمایه‌دار به کارگر تأدیه نکرده است.

کاپیتال، کتاب *Das Kapital*

عنوان کتاب کارل مارکس فیلسوف آلمانی است که او آن را در لندن و در انتقاد شدید از رژیم سرمایه‌داری نوشت. جلد اول این کتاب در زمان حیات وی، یعنی در سال ۱۸۶۷ انتشار یافت. و دو جلد دیگر که پایان نیافته بود، توسط انگلس به پایان رسید و بعد از مرگ او در سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ منتشر شد. این کتاب به «انجیل کمونیسم» شهرت دارد.

ساخت «کاپیتال» به روش تجریدی مارکس و به ساخت سلسله مراتبی اقتصاد سرمایه داری مربوط است. این ساخت نه بی‌قاعده است و نه ساده، بلکه از پیوند دو ساخت پدید آمده است: یکی ساخت تجریدی که با ضرورت ساختی مفاهیم دائماً پیچیده شونده از مفاهیم ساده‌تر، تعیین می‌شود؛ و دیگر ساخت تعیین‌کنندگی که به وسیله قلمروهای وابسته اقتصادی و عناصر بنیادی تئوری مارکس دیکته می‌شود. عنوان‌های مجلدات کتاب به ساخت آن که به مالکیت سلسله مراتب اقتصاد متکی است، اشاره دارند.

جلد اول، «تولید سرمایه‌داری» دربارهٔ فرایندهای قلمرو تولید است؛ جلد دوم، «فرایند گردش سرمایه» و قلمرو مبادله را در رابطه‌اش با تولید تحلیل می‌کند. جلد سوم «تولید سرمایه‌داری خصوصی» است و هم‌چنین آن بخش‌های اجتماعی که مانند سرمایه‌داران از روح سودپرستی اشباع شده‌اند.

کاپیتولاسیون *Capitulation*

واژه کاپیتولاسیون از کلمه لاتین Capitulare یا کلمه ایتالیائی Capitulazione مشتق شده و به معنی انعقاد عهدنامه و قرارداد و یا خود عهدنامه است.

بعضی از نویسندگان معتقدند که در زمان انعقاد اولین معاهده بین اعراب و مسیحیان مقیم شامات زبان نیمی از مردم این منطقه ایتالیائی بوده و این کلمه به معنی معاهده بین مسیحیان و غیرمسیحیان به‌جا مانده است. برخی حتی آن را ترجمه کلمه عربی صلح

موقت دانسته‌اند.

کاپیتولاسیون بدون توجه به منبع لغوی آن در اصطلاح تاریخ حقوق اروپائی به اسناد یک جانبه یا عهودی گفته می‌شود که به موجب آن (باب عالی) و حکومت‌های شامات (سوریه و لبنان) و افریقای شمالی وضع حقوقی بیگانگان مقیم امپراتوری عثمانی را تعیین می‌نمودند و امتیازات و معافیت‌هائی به دول اروپائی در مورد اتباع آنها اعطاء می‌کردند.

فرمان اول فوریه ۱۵۳۵ سلیمان قانونی سلطان عثمانی که به عنوان امتیازی به فرانسوای اول پادشاه فرانسه داده شد و کاپیتولاسیون بین لوئی پانزدهم و سلطان محمد اول مورخ ۲۸ مه ۱۷۴۰، از معاهدات و اسنادی هستند که به این مفهوم و معنی شناخته شده و ازجمله کاپیتولاسیون‌های مهم به‌شمار رفته‌اند.

مفهوم عام حقوقی کاپیتولاسیون عبارتست از نظام قضاوت کنسولی و برخی تضمینات و امتیازات و مصونیت‌های قضائی که به موجب تصمیمات یک‌جانبه یا عهود یا اسناد قضائی دیگر به اتباع دول مسیحی در سرزمین‌های غیرمسیحی داده می‌شد. در ممالک و سرزمین‌های مزبور به‌طور کلی، اتباع بیگانه حتی گاهی بدون رعایت اصول عمل متقابل از حدود صلاحیت مقامات قضائی محلی خارج بوده و تابع صلاحیت مقامات و به ویژه مأمورین کنسولی و سیاسی دولت متبوعه خود محسوب می‌شدند و دعاوی و شکایات و محاکمات مربوط به امور جزائی آنان به‌وسیله کنسول یا نماینده دولت متبوع شان حل‌وفصل می‌شد.

معاهدات یا فرمان‌های موسوم به کاپیتولاسیون نوعی تضمین رسمی جهت ایجاد و ادامه این حق و امتیاز به‌شمار می‌رفتند، لکن منبع حقوقی امتیازات مورد بحث تنها عهود نبودند.

در عرف و رسوم بین‌المللی کنسولها سه نوع صلاحیت خاص داشتند که عبارت بود از:

۱ـ صلاحیت وضع مقررات نسبت به اتباع.

۲ـ صلاحیت انتظامی نسبت به اتباع.

۳ـ صلاحیت قضاوت در اختلاف بین اتباع یا بین اتباع و مردم محلی.

صلاحیت اول مربوط به زمان‌های قدیم است. زمانی که اتباع مسیحی خارجه به طور کلی و یا اتباعی که از نژاد و مذهب متفاوت بودند، برای حفظ خود و مصلحت امنیت دور هم زندگی می‌کردند و وقتی عده آنها زیاد می‌شد، یک محله به آنان اختصاص می‌یافت. در داخل این محله کنسول حق وضع مقررات برای اداره امور عمومی (تأمین نظافت و آب و

خدمات دیگر) یا روابط افراد با هم و یا حفظ انتظامات داشت.
صلاحیت دوم نیز مانند صلاحیت اول به همان علت بود و بعداً که به تدریج اتباع محله را ترک کردند و در شهر پراکنده شدند، خودبه خود از بین رفت.
صلاحیت سوم که قضاوت بود بر این اساس قرار داشت که قضاوت محلی نمی‌توانست مورد اعتماد و قبول باشد. صلاحیت قضاوت کنسول بسیار متنوع و در کشورهای مختلف متفاوت بود و در طول زمان نیز هر یک از انواع آن تحولات زیادی پیاده کرد. حق قضاوت کنسول در حقیقت مهم‌ترین جنبهٔ کاپیتولاسیون است. از حیث تنوع، ابتدا باید یک تقسیم‌بندی کلی کرد، که مربوط به طبیعت اختلاف موضوع قضاوت است، یعنی اختلافات مدنی و اختلافات مسائل جزائی.
اختلافات مدنی نیز به‌نوبه خود برحسب اینکه طرفین اختلاف هر دو تبعه یک دولت باشند یا چند دولت، یا بین تبعه خارجی و مردم محلی، تقسیماتی پیدا می‌کرد که می‌توان در چهاردسته خلاصه کرد.
الف ـ اختلافات مدنی بین اتباع یک کشور ـ در این اختلافات صلاحیت قضاوت منحصراً با کنسول بود.
ب ـ در اختلافات بین اتباع دولت‌های مختلف، گاه صلاحیت قضاوت با کنسول تبعه‌ای بود که مدعی علیه باشد (در ایران) و گاه این صلاحیت به کمیسیونهای مختلط از کنسولهای هر دو تبعه واگذار می‌شد (در عثمانی و مصر).
ج ـ اختلافات بین اتباع خارجی و مردم محلی در صلاحیت مقامات قضائی محلی بود. با این خصوصیت که در بعضی کشورها کنسول حق داشت در دادگاه حاضر و ناظر به جریان دادرسی باشد و در بعضی کشورهای دیگر برای این اختلافات دادگاه مخصوص تشکیل می‌شد، و یا همین رسیدگی در دو مرحله ابتدائی و نهائی در دادگاه‌های اختصاصی محلی بود. استثنائاً در بعضی کشورها صلاحیت رسیدگی به اختلافات بین تبعه خارجی و مردم محلی با مقام قضائی مربوط به مدعی‌علیه بود. نوع دیگر، صلاحیت رسیدگی دادگاه‌های محلی برای این قبیل اختلافات بود، ولی در عین حال کنسول نیز صلاحیت داشت که داور یا واسطه سازش بین دو طرف اختلاف واقع شود. و فقط بعد از عدم موفقیت او در رفع اختلاف بود که موضوع به مقام صلاحیت‌دار محلی ارجاع می‌شد (چین).
درباره مسائل جزایی در کلیه کشورهائی که رژیم کاپیتولاسیون را قبول کرده بودند، مقامات صلاحیتدار محلی اصولاً دخالتی در رسیدگی به جرائم و جنایات که تبعه یک دولت علیه تبعه دیگر همان دولت مرتکب می‌شد، نمی‌کردند و صلاحیت کنسول مطلق

بود. ولی موقعی که یکی از طرفین تبعه محلی بود، در بعضی کشورها کنسول و مقامات محلی هر کدام نسبت به تبعه خود صلاحیت داشتند (چین به‌استثنای منطقه امتیاز). در بعضی دیگر یک دادگاه اختصاصی صلاحیت داشت با شرط حضور کنسول (سیام در ۱۹۰۴). موقعی که جرم یک طرف تبعه خارجی از یک دولت و یک تبعه از دولت دیگر داشت، صلاحیت قضاوت با کنسول طرفی بود که متهم به ارتکاب جرم بود (ترکیه و ژاپن). از نظر نوع جرائم، رویه‌ها مختلف بود. قبلاً در امور خلافی، دادگاه مخصوص محلی و در امور جنحه و جنایت دادگاه مختلط صلاحیت داشت. در بعضی موارد، کنسول صلاحیت کامل قضائی نسبت به کلیهٔ جرائمی را داشت که تبعه یک دولت، مرتکب شده باشد، اعم از این‌که مجنی‌علیه تبعه همان دولت یا تبعه دولت خارجی دیگر یا تبعه داخلی باشد (مصر).

با ملاحظهٔ موارد فوق، حمایت کنسولها از منافع اتباع در رژیم کاپیتولاسیون بسیار وسیع و قدرت اجرائی آنها نیز قابل ملاحظه بود. کنسولهای کاپیتولاسیون به تدریج حمایت خود را از اتباع دولت خود به اتباع داخلی نیز سرایت دادند. ابتدا مترجم کنسول و کارمندان و خدمه‌ای که تبعه داخلی بودند از حمایت کنسول به موجب نامه‌ای که کنسولی می‌داد، بهره‌مند بودند. بعداً بعضی از اتباع دیگر داخلی نیز به علت هم‌مذهب بودن یا جهات دیگر، مانند طرف معامله بودن یا انجام امور دیگر کنسول، با دریافت این نامه‌ها در حوزه حمایت کنسول، و در مقابل مقامات انتظامی و محل قرار گرفتند. در مرحله دیگر کنسولها به هر کس از اتباع داخلی که تقاضا می‌کرد با شرایط سهل و در بعضی موارد نیز در مقابل پول از این نامه‌ها می‌دادند، بدون آنکه رضایت و موافقت دولت محل مأموریت خود را کسب کنند. این رویه ابتدا بیشتر برای افزایش شخصیت کشور متبوع کنسول معمول شد، ولی در استفاده از این رویه آنچنان افراط شد که موجب ناراحتی‌های متعدد برای هر دو دولت طرف رابطه کنسولی گردید و به تدریج محدود و سپس از بین رفت.

الغاء کاپیتولاسیون: با توسعه تجدید سازمان دستگاه اداری و بیداری احساسات ملی در کشورهائی که زیر رژیم کاپیتولاسیون بودند، فلسفه برقراری این رژیم معنای خود را از دست داد و دیگر قابل تحمل نبود. لذا، به تدریج علیه این رژیم قیام کردند و آن را لغو نمودند. در بعضی کشورها، که قدرت این اقدام را نداشتند، کاپیتولاسیون تا بعد از جنگ اول جهانی باقی ماند، ولی مغایرت بین فلسفهٔ تشکیل جامعه ملل و دیوان دادگستری لاهه از یک طرف و این رژیم از طرف دیگر سبب شد که این کشورها نیز بتوانند آن را با

موافقت دولت مستفید لغو نمایند. در معدودی از کشورهای ضعیف‌تر، کاپیتولاسیون هر چند تا حدودی معتدل‌تر شده بود، اما تا جنگ دوم جهانی ادامه داشت (مصر ـ مراکش ـ حبشه ـ چین).

اولین کشوری که موفق شد با توافق با انگلستان و دادن تضمین‌هائی کاپیتولاسیون آن کشور را برچیند، ژاپن بود که در آن انگلستان و آمریکا و فرانسه و روسیه و ایتالیا و آلمان و بلژیک و دانمارک حق قضاوت کنسولی داشتند. با تجدید تشکیلات اداری و قضائی ژاپن که از هر جهت برای بیگانگان رضایت‌بخش بود، ابتدا دولت انگلستان در ۱۸۹۴ و بعد کلیه کشورهای دیگر با کاپیتولاسیون موافقت نمودند.

در ایران، تاریخ برقراری رژیم کاپیتولاسیون با توسعه تدریجی این رژیم در کشورهای مسلمان خاور نزدیک عجین است و در یک تاریخ معین با تمام خصوصیات خود وارد نشده است، به طوری که وقتی دول اروپائی کنسولگری منظم تأسیس کردند، صلاحیت قضاوت کنسولی آنها رویه تازه و ابداعی به‌نظر نمی‌رسید. در ۱۹۲۸، با ایجاد نظم اداری و سیستم قضائی، دولت ایران اروپائی‌ها را برای لغو کاپیتولاسیون تحت فشار گذاشت و مذاکراتی بین آنها شروع شد که به امضاء یک موافقتنامه موقت در ۱۹۲۸ بین ایران و فرانسه منتهی شد. به موجب بند ۳ ماده ۲ آن موافقتنامه احوال شخصیه اتباع طرفین در کشور یکدیگر، تابع قوانین کشور متبوع آنها شد. در نامه‌ای که در همان سال، پیش از امضاء موافقتنامه، توسط وزیر امور خارجه ایران به وزیرمختار فرانسه در تهران نوشته شد، اطمینان داده شده است که اتباع فرانسه در دادگاههائی که تابع وزارت دادگستری هستند، دادرسی خواهند شد و هیچ دادگاه دیگری غیر از دادگاههای عرفی و هیچ قانون دیگری غیر از قوانین عرفی درباره آنها صلاحیت نخواهد داشت. به علاوه احکام دادگاهها کتبی و مستند به قوانین بوده و فقط مدارک کتبی در دعاوی مدنی ملاک قضاوت خواهد بود و بازداشتهای تامینی بیش از حد ضرورت نخواهد بود.

بین ایران و دولت‌های ایتالیا، سوئد و دانمارک و کشورهای دیگر هم که حق کاپیتولاسیون داشتند موافقتنامه مشابهی به صورت مبادله نامه امضاء شد و به این ترتیب رژیم کاپیتولاسیون در ایران لغو گردید. بعداً این موافقتنامه‌های موقت جای خود را به عهدنامه‌های دوستی، اقامت، بازرگانی، گمرکی و دریانوردی دادند. در کلیه این عهدنامه‌ها، تساوی حقوق متقابل و رفتار متقابل و رعایت اصول حقوق بین‌الملل به عنوان رویه مورد قبول طرفین پذیرفته شد.

کارتل *Cartel*

کارتل از ریشه ایتالیایی Cartello (اعلان علامت) آمده است.
کارتل در لغت به معنای: دعوت به جنگ، نامه‌ی دفاعیه، دعوت‌نامه‌ی مربوط به دوئل (جنگ تن به تن)، مبارزه، اتحادیه و ائتلاف صاحبان شاخه‌های یک صنعت، سازش سندیکاهای سیاسی و صنعتی بکار رفته است.
هنگامیکه چند شرکت و واحد تولیدی و توزیعی که سهم متفاوتی از تولید، بازار و قیمت را برعهده دارند، گروه متشکلی پدید آورند و به نوعی سازش برسند که هر یک از شرکت‌های عضو و متحد، شخصیت حقوقی خود را محفوظ بدارند، کارتل نامیده می‌شوند. کارتل‌ها ممکن است تولیدی باشند و جنبه اشتراک در انتفاع داشته باشند که آنها را «پول» می‌نامند. نوع دیگر از کارتل‌ها مربوط به بازارهای تجاری جهانی است که سعی در سلطه‌ی کامل بر بازار را دارد. بطور کلی کارتل‌ها ضمن حفظ استقلال و شخصیت حقوقی خود، در امور مختلف مشارکت می‌نمایند.
کارتل‌ها و تراست‌ها با اینکه جزء گروههای اختیاری محسوب می‌گردند، معذلک خروج از کارتل یا تراست‌ها برای هر یک از اعضاء، ممکن است بسیارگران و سخت تمام شود و در حال انزوا، خسارات سنگینی بر او وارد آید.
مؤسسات و واحدهای اقتصادی عضو کارتل ممکنست وابسته به چند کشور باشند. کارتل‌ها در زمینه‌های تولید یا تجارت و یا هر دو تشکیل می‌گردند و شرایط و قیمت فروش را تحت کنترل خود درمی‌آورند. از قدیمیترین کارتلهای جهان، اتحاد میان شرکت «آلکو» (آمریکا) و «آلاگ» (سوئیس) است که دست‌اندرکار صنعت آلومینیم (۱۸۹۶ میلادی) بودند. بعدها شرکتهای تولیدی دیگری به کارتل مزبور ملحق شدند.

کارکردگرایی *Functionalism*

بر اساس این نظریه، واحد سازمانی حاکم در نظام بین‌الملل یعنی دولت ملی به طور فزاینده‌ای کارآیی خود را برای ارضای نیازهای بشری از دست می‌دهد، زیرا به سرزمین محصوری محدود است، حال آنکه نیازهای بشری مرزها را درمی‌نوردد. کارکردگرایی به دو طریق در پی زدودن اصطکاک‌های ذاتی موجود در روابط بین دولتی از جمله جنگ است: یکی تکیه بر رفاه اقتصادی و اجتماعی جهانیان و نادیده‌گرفتن مرزهای کشورها، و دیگری تأسیس سازمانهای بین‌المللی که با فعالیت‌ها و کارکردهای مختلفی در پی برآوردن نیازهای اجتماعی ـ اقتصادی بشر باشند. کارکردگرایی به نظریه‌پردازی محض

محدود نبود و از رشد سریع سازمانهای بین‌المللی از اواسط قرن نوزدهم مایه می‌گرفت.

کاست / طبقه *Caste*

کاست از واژه‌ی پرتغالی Casta و لاتین Castus به معنای خالص و بدون اختلاط و آمیزش آمده است.
کاست در اصطلاح به طبقه‌ی اجتماعی بسته‌ای اطلاق می‌شد که در آن هیچ‌گونه تحرک طبقه‌ای و اجتماعی و پویایی گروهی در کار نبوده است و انتقال از یک کاست به کاست دیگر غیرممکن یا بسیار دشوار بوده به‌ویژه حرکت از کاست پست‌تر به کاست بالاتر امکان‌پذیر نبود.
کاست‌ها، انواع و اقسام داشته‌اند مثل، کاست‌های مذهبی، نژادی، حرفه‌ای، شغلی و سیاسی؛
کاست فراعنهٔ مصر، کاست جنگجویان، کاست بازرگانان، کاست بردگان، کاست کشاورزان، کاست هنرمندان در مصر کهن و کاستهای مختلف در یونان باستان و روم قدیم (مانند گلادیاتورها...) و کاست‌های هندوستان.
سخت‌ترین روابط اجتماعی کاستی (طبقه‌ی بسته) در هندوستان وجود داشت که هنوز هم انواع و درجاتی خفیف‌تر از آن، در پاره‌ای مناطق هند یافت می‌شود که ریشه در محدودیت‌های فرهنگی، مذهبی، عقیده‌تی و آموزشی و پرورشی دارد.
در نظام کاستی، طبقات منفصل بودند و هیچ‌گونه تحرک اجتماعی افقی و عمودی صورت نمی‌گرفت. در هند کاست روحانی (برهمن)، کاست جنگی (کاشاتریا)، کاست کشاورز و سوداگر (وی سی‌یا) و کاست پیشه‌ور و کارگر (سودرا) هر یک گروههای متعددی را دربرداشته‌اند و مشاغل ویژه‌ای را متعهد و آداب و رسوم خاصی را دارا بوده‌اند.
خروج از یک کاست و ورود به کاست دیگر، ممکن نبود.
در شیوه‌ی عمل کاست‌ها، درجات مختلفی از تحجّر و انعطاف‌ناپذیری در کار بوده است و فرایند تصمیم‌گیری دربارهٔ یک عمل، آگاهانه و ارادی نبوده است. در نظام کاستی جامعه‌های انسانی، درجه آنتروپی منفی بسیار بالاست و از ارتباط پوینده برخوردار نیست و رکود در همه زمینه‌ها چشمگیر است. موقعیت در کاست‌ها موروثی است.

کا.گ.ب *K G B*

سرنامی برگرفته از عبارت روسی، **Komitet Gosudarstvennoi Bezopasnosti** به‌معنای کمیتهٔ امنیت دولتی **(Committee for State Security)** است و از سال ۱۹۴۵

به تشکیلاتی گفته می‌شد که هدف آن حفظ دستاوردهای سوسیالیسم، حذف کلیهٔ مخالفین داخلی، حفظ مرزهای کشور، کنترل دیوان سالاری و نظارت بر نیروهای مسلّح بود. کا گ ب علاوه بر آن، وظایف جاسوسی در کشورهای خارجی به ویژه کشورهای عضو پیمان ورشو را برعهده داشت تا سلطهٔ خود را تحکیم بخشد.

این سازمان مانند نهادهای پیشین خود یعنی: چکا، وچکا (Vcheka)، گ پ او (GPU)، اُگ پ او (OGPU)، ان ک ود (NKVD)، ان کا گ ب (NKGB) و ام گ ب (MGB) مظهر بی‌رحمی و قساوت در برابر شهروندان روسی بود.

در پی اجرای سیاست‌های گلاسنوست و پرسترویکا توسط گورباچف آخرین رئیس جمهور شوروی، به عملیات کاگ ب علیه مخالفین خاتمه داده شد و به علت شرکت در کودتای ۱۹ اوت ۱۹۹۱ ساختار قدیمی آن منحل گردید. و از ۱۹۹۲ تشکیلاتی کوچکتر تحت عنوان، «سرویس اطلاعات مرکزی جمهوری روسیه»، جای آن را گرفت.

این سرویس اطلاعاتی دارای همکاری‌های گسترده با نهادهای مشابه غربی خود در زمینه‌های عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و بیولوژیکی و نیز نبرد علیه تروریسم و مبارزه با قاچاق مواد مخدر است.

کاملةالوداد، اصل دول *The Most Favoured Nation Clause*

درج اصل دول کاملةالوداد در قراردادهای بازرگانی حاکی از پذیرش تساوی رفتار و عدم تبعیض است. این اصل که به آزادی بازرگانی بین‌المللی و توسعهٔ آن کمک می‌نماید. از حدود قرن هفدهم در بسیاری از قراردادهای تجاری منعقده بین کشورهای اروپائی به‌چشم می‌خورد. ولی بعد از قرن هجدهم تقریباً در غالب قراردادهای دولت‌ها در زمینه‌های امور تجاری مشاهده می‌شود. گنجاندن اصل دول کاملةالوداد در قراردادهای دو جانبهٔ بازرگانی (که می‌تواند در موارد مشابهی مانند قراردادهای سرمایه‌گذاری، مهاجرت، اشتغال، پروانهٔ ابداعات و اختراعات، و زمینه‌های مالیاتی گنجانده شود) متضمن این نتیجه است که متعاهدین می‌پذیرند رفتار با طرف قرارداد، نامساعدتر از رفتار با هر کشور دیگر نباشد. در نتیجه وجود این شرط در قرارداد موجب تسری خودبه‌خود و فیمابین هر گونه امتیازی است که هر یک از طرفین به کشور ثالثی اعطاء نماید. به‌علاوه، متعاهدین قرارداد می‌پذیرند هیچ‌گونه تدبیری که معارض منافع طرف قرارداد، باشد اختیار نکنند. در نتیجه موقعیت طرفین در بازارهای یکدیگر تثبیت می‌شود.

با وجود این، استفاده از شرط دول کاملةالوداد در روابط بین کشورها تابع توانائی و

امکانات کشور است، زیرا در شرایطی که از لحاظ وضعیت اقتصادی تشابهی نباشد، کشور قدرتمندتر از اعمال این شرط بهره‌برداری بیشتری می‌نماید و برای کشور ضعیف استفاده از آن جز در موارد معدودی امکان‌پذیر نیست. به همین جهت در گذشته اصل دول کاملةالوداد توسط قدرتهای برتر به کشورهای ضعیف تحمیل می‌شد، مانند قرارداد فوریه ۱۸۲۸ ترکمانچای بین ایران و روسیه. بعدها انگلستان و کشورهای دیگر اروپائی نیز در قراردادهای خود با ایران اصل مزبور را گنجاندند. همچنین آلمان طی پیمان ۱۸۷۱ فرانکفورت آن را به فرانسه تحمیل کرد و نیز پس از جنگ اول جهانی، قبول این اصل از جانب متفقین به مدت پنج سال بر کشورهای مغلوب تحمیل شد. در چنین مواردی، منافع اعطای امتیاز از جانب کشور ضعیف نادیده گرفته می‌شود و کشورهای زورمند از آن بهره‌برداری می‌کنند.

به‌طور کلی اصل دول کاملةالوداد به سه شکل ارائه می‌شود که عبارتند از:

الف ـ اصل دول کاملةالوداد به صورت مشروط.

در این حالت استفاده از مزایای دول کاملةالوداد مشروط به اعطای امتیازات مشابه و متعادل می‌شود. درج اصل کاملةالوداد به نحو مشروط مستلزم قبول حق مذاکره برای طرف قرارداد است. مانند قرارداد بازرگانی ۶ فوریه ۱۷۷۸ آمریکا و فرانسه.

ب ـ اصل دول کاملةالوداد به صورت غیر مشروط.

در این مورد کشورهای طرف قرارداد می‌توانند در موارد متشابه از اصل کاملةالوداد برخوردار شوند و احتیاجی به مذاکرات و تشریفات حالت اول نیست. این روش در مادهٔ ۱۶ منشور هاوانا و مادهٔ یک قرارداد عمومی تعرفه گمرکی و بازرگانی پذیرفته شده است. فرار از اصل دول کاملةالوداد غیرمشروط از طریق برقراری تعرفه‌های متفاوت امکان‌پذیر است. چنانکه آلمان در سال ۱۹۰۲ با استفاده از این روش موجبات تحدید واردات فرانسه را به‌نفع سوئیس فراهم آورد. آلمان در تعرفه‌های خود با اعلام قید «کوهستانی بودن» دام و تعیین رنگ، ارتفاع زیست دام از سطح دریا و کیفیت تعلیف آن، شرایطی را مقرر کرده بود که فقط شامل دام‌های سوئیسی می‌شد.

ج ـ اصل دول کاملةالوداد به‌صورت محدود.

در این مورد اعطای محدود امتیازات ناشی از حالت غیرمشروط اصل دول کاملةالوداد به کالاهای معینی و یا از مبداء معینی و یا در چهارچوب قراردادهای دسته‌جمعی خاصی منظور نظر است.

در چنین مواردی که در واقع استثنائی بر اصل است، تعمیم آثار اصل دول کاملةالوداد

حتی در حالت غیرمشروط آن کلی نیست و تنها به کالاهای ذکر شده و یا بـه اعـضای اتحادیهٔ موضوع قرارداد و یا به امضاکنندگان قراردادی معین محدود می‌شود.

کامن‌لا / حقوق عرفی *Common Law*

یکی از منابع عمده در حقوق داخلی و بین‌المللی آنگلوساکسون کامن‌لا (حقوق عرفی) می‌باشد.

کامن‌لا نظام حقوقی است که در انگلستان پس از غلبهٔ نورمان‌ها بر این کشور و به‌طور عمده در نتیجهٔ فعالیت دادگاههای سلطنتی به‌وجود آمده است. خانوادهٔ کامن‌لا علاوه بر حقوق انگلیس که منشأ آن بوده است، انواع حقوق همهٔ کشورهای انگـلیسی‌زبان را بـا پاره‌ای استثنائات دربرمی‌گیرد. در خارج از کشورهای انگـلیسی زبـان، نـفوذ کـامن‌لا در اغلب و شاید در همهٔ کشورهایی که از نظر سیاسی به انگلستان وابسته بوده یا همچنان وابسته‌اند، قابل ملاحظه بوده است. ممکن است در برخی از زمینه‌ها، این کشورها سنتها و نهادها ومفاهیم خاص خود را حفظ کرده باشند؛ معهذا در همهٔ موارد حقوق انگـلیس طرز فکر حقوقدانان آنها را عمیقاً تحت‌تأثیر قـرارداده است، بـه‌ویژه بـدان سـبب کـه از یک‌سو، سازمان اداری و قضائی، و از سوی دیگر، آیین دادرسی (مدنی یا کیفری) و ادله اثبات دعوی همه‌جا از روی نمونهٔ انگلیسی ایجاد و تنظیم شده است.

هر گونه مطالعه دربارهٔ کامن‌لا باید با بررسی حقوق انگلیس آغاز شـود. کـامن‌لا نـظامی است که عمیقاً تحت‌تأثیر تاریخ خود قرار گرفته است و ایـن تـاریخ تـا قـرن هـجدهم، منحصراً تاریخ حقوق انگلیس بوده است. این امر یک عامل تعیین‌کننده است، هر چند که برخی از انواع حقوقی عضو خانوادهٔ کامن‌لا، مانند حقوق ایالات متحده، امروزه تفاوت عمیق با حقوق انگلیس دارند و برخی دیگر، مانند حقوق هند یا حقوق سودان، در زمینهٔ «احوال شخصیه» به سنتی به‌جز سنت حقوق انگلیسی وفادار مانده‌اند.

کانال سوئز *Suez Canal*

کانال سوئز که مصریها به آن «قنات‌السویس» می‌گویند مدیترانه را به دریای سرخ متصل می‌نماید. این کانال که ۱۶۰ کیلومتر طول دارد در زمان حکومت دولت عثمانی بر مصر توسط یک شرکت خصوصی و تحت مدیریت فردینالد دولسپس حفر گردید. امتیازنامهٔ تأسیس کانال سوئز مورخ ۳۰ نوامبر ۱۸۵۴ می‌باشد. طبق سند امتیاز، کانال سوئز برای استفادهٔ همهٔ کشورها با شرایط مساوی باز بود.

بعد از جنگ عثمانی با روسیه در سال ۱۸۷۷ و نیز اغتشاشات سال ۱۸۸۱ مصر، مسأله

حق عبور از کانال سوئز ابعاد تازه‌ای پیدا کرد و سرانجام در سال ۱۸۸۸ موافقتنامهٔ قسطنطنیه در طی کنفرانسی مرکب از نمایندگان عثمانی و شش دولت معظم اروپائی منعقد گردید. طبق این موافقتنامه اصول زیر برای عبور از کانال برقرار شد:

الف ـ آزادی کشتیرانی تجارتی در زمان صلح و جنگ.

ب ـ آزادی عبور ناوهای جنگی به شرط عدم توقف و خودداری از پیاده کردن نیرو و تسلیحات.

ج ـ بی‌طرفی کانال سوئز (بدین معنی که این کانال در زمان جنگ نبایستی بسته شده و یا مورد حمله قرار گیرد).

رژیم مزبور به‌جز در خلال جنگ اول، من‌حیث‌المجموع به‌خوبی مراعات می‌شد. در زمان جنگ اول، آلمانی‌ها و ترک‌ها از طریق زمینی به کانال حمله کردند ولی موفقیتی به‌دست نیاوردند و انگلیسی‌ها کانال سوئز را به‌روی کشتی‌ها دشمن خود بستند.

بعد از جنگ ضمن معاهدهٔ ورسای (مواد ۱۵۲ و ۲۸۲) و معاهدهٔ لوزان (مادهٔ ۹۹) رژیم سال ۱۸۸۸ مجدداً برقرار شد. طبق معاهدهٔ اتحاد مصر و انگلیس مورخ ۲۶ اوت ۱۹۳۶ (که در سال ۱۹۵۱ فسخ شد) انگلیس اجازه داشت در حوالی کانال سوئز قوای کافی زمینی و هوائی برای مراقبت ترعه و حفظ امنیت آن نگاهداری کند.

بین سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۵۶ دولت مصر تلاش نمود که قوای انگلیس را از حوالی کانال سوئز خارج نماید و این امر در ۱۳ ژوئن ۱۹۵۶ تحقق یافت. در سال ۱۹۴۹ نیز قراردادی بین مصر و شرکت بین‌المللی کانال سوئز منعقد شد که بر اساس آن سهام و حدود مشارکت مصر از لحاظ عواید و ادارهٔ کانال افزایش یافت. مصر از سال ۱۹۴۸ (جنگ فلسطین) با وجود انعقاد قرارداد ترک مخاصمهٔ ۲۴ فوریه ۱۹۴۹ با اسرائیل، ترافیک کانال سوئز را مقید به‌شرایطی کرده بود که با موافقتنامهٔ قسطنطنیه مغایرت داشت. قطعنامهٔ اول سپتامبر ۱۹۵۱ مصوب شورای امنیت که مبنی بر دعوت از دولت مصر برای لغو مقررات جدید بود به‌موقع اجرا گذاشته نشد. این امر که به بحران کانال سوئز مشهور است با ملی شدن شرکت بین‌المللی کانال طبق فرمان ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۶ دولت مصر به اوج خود رسید. دولت‌های فرانسه و انگلیس با همکاری رژیم اسرائیل در ماههای اکتبر و نوامبر سال ۱۹۵۶ به مصر حمله کردند ولی موفق نشدند به اهداف خود برسند. در حال حاضر طبق اعلامیهٔ ۲۴ آوریل سال ۱۹۵۷ دولت مصر، عبور از کانال سوئز منوط به نظرات آن دولت است.

با شروع جنگ ژوئن در سال ۱۹۶۷ فعالیت این کانال محدود گردید ولی مجدداً در سال

۱۹۷۵ بازگشائی شد.

کتاب سوزان *Book Burning*

از مظاهر اختناق فرهنگی در جوامعی است که دارای رژیم‌های دیکتاتوری هستند.
در ادبیات سیاسی معاصر آلمان این اصطلاح به جریانات روز ۱۱ ماه مه سال ۱۹۳۳ اطلاق می‌شود که طی آن بنا به دستور گوبلز وزیر تبلیغات آلمان نازی دانشجویان تشجیع شدند تا کتابهای غیرآلمانی را از کتابخانه‌ها خارج کرده و بسوزانند. آنها مشعل‌های فروزانی در دست داشتند در مرکز شهر رژه رفتند و حدود بیست‌هزار جلد کتاب را به آتش کشیدند. دراین مراسم آثاری از یهودیان، سوسیالیست‌ها، لیبرال‌ها و نوشته‌های توماس مان، اینشتین، فروید، پروست و هربرت جرج ولز سوزانده شد.

کرملین *Kremlin*

اصطلاحی است روسی به معنای ارگ.
کرملین کاخ عظیم پادشاهان روسیه در مسکو که در ساحل چپ رود مسکو بنا شده و سالیان دراز و تا قبل از فروپاشی اتحاد شوروی، مقر زمامداران آن بود.
واژه کرملین در زبان سیاست مجازاً به معنای «حکومت و مقامات شوروی» و یا «سیاست‌های شوروی» بود.

کرملینیسم *Kremlinism*

این نوع کمونیسم که به شوروی و پایگاه اولیه کمونیسم جهانی تعلق دارد، مائوتسه‌تونگ را در مذهب کمونیسم مرتد و خارج‌النسب می‌شمارد و معتقد است که کمونیسم چین تمام پیوندهای خود را با مارکسیسم ـ لنینیسم قطع کرده است. کمونیسم شوروی در میان سیستم‌های کمونیسم در جهان از همه محافظه‌کارتر محسوب می‌شد. تم اصلی آن «حفظ وضع موجود» در درون منطقهٔ نفوذ دولت شوروی بود.

کشتار سیاسی *Politicide*

اصطلاحی است مبنی بر کشتار سازمان‌یافتهٔ دسته‌جمعی به‌خاطر مواضع سیاسی و تشویق یا اجرای سیاست‌هایی از سوی یک دولت یا عمال آن که به مرگ قابل توجهی از اعضای یک گروه سیاسی منجر گردد.
گرچه نسل‌کشی و کشتار سیاسی از لحاظ تحلیلی از هم متمایزند، ولی هدف هر دو

نابودی فیزیکی کلی یا جزئی گروههای مشخص نژادی و سیاسی است. محققین در مورد وجوه تمایز تحلیلی چنین حوادثی با هم اختلاف نظر دارند. اغلب کسانی که به مطالعه تطبیقی «ژنوسید» پرداخته‌اند بر وجود ارتباط میان قتل‌عام‌های توده‌ای (Mass Slaughters) یا کشتارهای جمعی سازمان یافته (Pogroms) با ژنوسید اتفاق‌نظر دارند. پژوهشگرانی چون «کوپر» (Kuper)، «فین» (Fein) و «هورویتز» (Horowitz) این قبیل جریانات را شرارت‌های مرتبط با هم، قتل‌عام‌های ایدئولوژیک، یا صرفاً ژنوسید نامیده‌اند. با آنکه آثار محققین مزبور در دسترس می‌باشد، به دو دلیل تلاش دیگری برای روشن‌سازی ژنوسید و پلی‌تیسید احساس می‌شود: اولاً، هیچ‌گونه تحقیق جامع و منظمی درباره چنین وقایعی صورت نگرفته است. ثانیاً، در این مورد که چرا این قبیل جریانات وحشتناک در طول زمان و در نظام‌های سیاسی مختلف به طور مکرر رخ می‌دهد، هیچ‌گونه توضیح کلی آزمون شده‌ای وجود ندارد.

توضیحات موجود بر عوامل و متغیرهای مختلفی تأکید دارد. در تعبیر و تفسیرهای سیاسی بر مظاهر مختلف نقش دولت و اهداف مرتکبین این اعمال، از جمله لزوم تحکیم قدرت دولت پس از تغییرات بزرگ سیاسی یا واکنش به دگراندیشان انگشت گذاشته می‌شود. توضیحات فرهنگی معطوف به‌شرایطی است که در آن نابرابری‌های دیرپای محلی به اندازه‌ای تشدید می‌شود که یک گروه غالباً با بهره‌گیری از قدرت دولتی یا قبضه کردن آن درصدد حذف مخالفان برمی‌آید. برخی از پژوهشگران نقش ایدئولوژی را به‌ویژه در آن دسته از نظام‌های انحصارطلب که حق عده‌ای از افراد برای داشتن زندگی محترمانه انکار می‌شود، یک عامل مهم به حساب می‌آورند. سایرین به اهمیت ستیز اقتصادی و عوامل بین‌المللی، در تشدید یا جلوگیری از ژنوسید توجه دارند. اما بدون اطلاعات منظم در مورد گسترهٔ این جریانات، حداقل در محدودهٔ قرن بیستم، نمی‌توان اهمیت نسبی اینگونه شرایط را ارزیابی کرد یا تئوری‌های متقاعدکننده‌ای با چند متغیر در مورد این پدیده ارائه نمود.

در مورد وجوه تمایز ژنوسید و پلی‌تیسید از اقدامات سرکوبگرانهٔ «عادی» ابهاماتی وجود دارد. در چهارچوب جنگ، کشتن جنگجویان امری «عادی» است، در حالی که کشتار گستردهٔ شهروندان غیرنظامی چنین نیست. یکی از کلیدهای تشخیص نظری و عملی ژنوسید و پلی‌تیسید در همین‌جا نهفته است: اگر شهروندان غیرمسلح عمداً و به‌طور منظم به قتل برسند، ولو آنکه به حمایت از یک گروه مخالف دولت پرداخته باشند (شورشیان)، در این‌صورت چنین حادثه‌ای یک ژنوسید یا پلی‌تیسید خواهد بود.

ژنوسید و پلی‌تیسید عبارت است از تشویق یا اجرای سیاست‌هایی از سوی یک دولت یا عمال آن‌که به مرگ بخش قابل توجهی از یک گروه منجر گردد. تفاوت میان نسل‌کشی و کشتار سیاسی از حیث ویژگی‌هایی است که اعضای گروه مزبور را برای دولت مشخص می‌سازد.

در ژنوسید، گروه قربانی اساساً برحسب ویژگی‌های اجتماعی یعنی نژاد، مذهب و ملیت تعریف می‌شود، در حالی که در پلی‌تیسید عامل مشخص سازندهٔ گروه مزبور اساساً جایگاه آن در سلسله مراتب اجتماعی یا مخالفت سیاسی‌اش با دولت و گروه‌های مسلط می‌باشد.

کشور *Country/State*

کشور یا مملکت به سرزمینی گفته می‌شود مسکون، که از نظر سیاسی دارای مرزهای مشخص بین‌المللی بوده و توسط هیأت حاکمه‌ای اداره شود. بنابراین وجود سه عامل «سرزمین» «جمعیت» و «سازمان حکومتی» برای تشکیل هر کشور لازم است. اگر هیأت حاکمه در اعمال خود و اتخاذ سیاست کاملاً آزاد باشد و مستقلاً بدون دخالت رسمی یک دولت خارجی به اداره امور کشور بپردازد و استقلال آن کشور نیز توسط چندین کشور مستقل دیگر به رسمیت شناخته شده باشد، آن کشور مستقل است وگرنه، به‌صورت یکی از اشکال مستعمره، تحت‌الحمایه، سرزمین امانتی، و غیره خواهد بود.

کشور بی‌طرف (دائم) *Neutralized State*

کشوری است که چه در زمان صلح و چه در زمان جنگ در وضعیت بی‌طرفی دائم باشد و این وضعیت توسط سایر کشورها مورد شناسایی قرار گرفته باشد. برخلاف بی‌طرفی که تنها هنگام جنگ جاری بین کشورهای ثالث اعمال می‌شود، وضعیت «بی‌طرفی دائم» یا «بی‌طرف شدن» کشور را ملزم به رعایت رفتاری بی‌طرفانه در هر زمان می‌نماید. قدرتهای بزرگ می‌توانند وضعیت کشور بی‌طرف یا «بی‌طرف دائم» را در قبال تعهد آن مبنی بر عدم جانبداری، عدم مشارکت در هر گونه اتحاد، از بی‌طرفی آن کشور دفاع کرده و تمامیت ارضی یا استقلال آن را، تضمین نمایند. باید یادآوری کرد کشورهایی که طرف موافقت‌نامه بی‌طرفی نیستند، در صورت حمله به کشور بی‌طرف ملزم به دفاع از آن نمی‌باشند. روشن نیست که آیا امضاکننده پیمان بی‌طرفی در صورت عدم رعایت مفاد پیمان توسط سایر امضاکنندگان، متعهد باقی می‌ماند یا خیر. به هر حال می‌توان استدلال کرد که بی‌طرفی دائم سوئیس و شاید حتی اتریش، بخشی از حقوق بین‌الملل و عرفی

عام شده است. باید میان وضعیت کشور بی‌طرف شده یا بی‌طرف دائم و کشورهایی که به صورت دو فاکتو (بدون هیچ تعهد حقوقی) بی‌طرف هستند، همچون سوئد، فنلاند و کشورهای متعددی در جهان سوم که از سیاست عدم تعهد پیروی (یا ادعای پیروی) می‌کنند، قائل به تفکیک شد.
برخلاف وضعیت حقوقی بی‌طرف (بی‌طرفی دائم)، وضعیت عدم تعهد (بی‌طرفی‌گرایی) مبتنی بر هیچ‌گونه الزام حقوقی بین‌المللی نیست.

کشور حائل *Buffer State*

برخی کشورها موجودیت و استقرار سیاسی خود را مدیون موقعیت جغرافیائی خود بین دو کشور قوی می‌دانند. این قبیل کشورها به دول حائل معروفند. کشورهای حائل معمولاً کشورهائی ضعیف هستند که اغلب به منظور جلوگیری از اصطکاک بین دو کشور قوی به وجود آمده‌اند و تمامیت ارضی و استقلال آنها توسط قدرت‌های بین‌المللی تضمین می‌گردد.
کشورهای ایران، افغانستان و تایلند در سال‌های اول قرن بیستم جزء کشورهای حائل به‌شمار می‌رفتند. هر سه کشور استقلال خود را بیشتر مدیون معاهدات بین انگلستان و روسیه می‌دانستند تا به علت قدرت نظامی و سیاسی خود. کشور اتیوپی نیز در اوایل قرن بیستم از کشورهای حائل بود و در اثر معاهده‌ای که بین کشورهای انگلستان، فرانسه و ایتالیا به‌امضاء رسید، کشور اتیوپی به استقلال رسید. بعدها هنگامی که فرانسه و انگلستان دیگر حاضر به ادامه جنگ برای حفظ استقلال این کشور نبودند و کشور ایتالیا هم ارتباط دوستانه خود را با دو کشور دیگر حفظ نمود، کشور اتیوپی به تصرّف ایتالیا درآمد. اگر یک کشور حائل آنقدر قوی شود که مستقلاً بتواند از سرحدات خود دفاع نماید، دیگر کشور حائل شناخته نخواهد شد. مثلاً کشور سوئیس امروزه به علت داشتن موقع مناسب و قابل دفاع طبیعی و مردمی که معتقد به سنت آزادی بوده و از یک اقتصاد پیشرفته بهره‌مند هستند، نمی‌تواند نام کشور حائل بر خود گذارد. از طرف دیگر موقعیت جغرافیائی این کشور از این جهت مناسب است که دارای چهار همسایه است که دائم در حال رقابت با یکدیگرند. در سال ۱۹۳۸ موقعی که آلمان خاک یکی از همسایگان خود یعنی اتریش را اشغال نمود و دو سال بعد به اشغال اراضی فرانسه دست زد، کشور سوئیس مجبور شد با دادن امتیازاتی بی‌طرفی خود را اعلام نماید، تا بدین‌ترتیب بتواند استقلال و تمامیت ارضی خاک خود را حفظ کند. نکته‌ای را که نباید از نظر دور داشت این است که کشوری که حائل می‌شود فقط به علت موقعیّت جغرافیایی آن نیست، بلکه

خواست آن کشور در مستقل ماندن با وجود همسایگان قوی نیز بسیار مهم است. فنلاند که با وجود موقعیّت خاص خود بین دو بلوک شرق و غرب توانسته است استقلال خود را حفظ نماید، بهترین مثال در این مورد است.

کشور عقب‌افتاده *Backward Country*

نام دیگری است برای ممالک توسعه نیافته. نشانه‌های این‌گونه کشورها سطح پائین بهداشت و تغذیه، بی‌سوادی، بی‌میلی و بیزاری از امور است. کمبود سرمایه، اختلاف عمیق طبقاتی، دوگانگی یا چندگانگی اقتصادی، تفوق بخش کشاورزی بر صنعت، نارسائی سیستم پولی، عدم رغبت به سرمایه‌گذاری، کمبود صاحبکاران اقتصادی، فقدان شیوه فنی مترقی و نداشتن روحیهٔ توسعه است.

اصطلاح کشورهای عقب‌مانده، در برابر کشورهای توسعه‌یافته است. اکثر کشورهای عقب‌مانده را کشورهای نو استقلال جهان سوم و سرزمین‌هائی تشکیل می‌دهند که قبلاً به طور مستقیم یا غیرمستقیم زیر نفوذ سیاسی، اقتصادی و نظامی و فرهنگی قدرت‌های استعمارگر قرار داشتند.

کشور فدرال *Federal State*

ادغام یا اتحاد موجودیتهای از پیش مستقل یا خودمختار در کشوری واحد است. کشور فدرال، با اقتدار و اختیار مستقیم بر شهروندان شخصیت حقوقی بین‌الملل واحد و مرکبی را به وجود می‌آورد که اجزای آن هر گونه شخصیت بین‌المللی انفرادی را که قبلاً داشته‌اند، از دست می‌دهند. (اگر چه هویت خود را در حقوق داخلی حفظ می‌نمایند.)

معمولاً دولت مرکزی کشور فدرال، نماینده کشورهای عضو در امور خارجی است، با این حال کشور فدرال می‌تواند به کشورهای عضو اجازه دهد نقش محدودی در امور خارجی ایفا نمایند (نمونه این امر را می‌توان در سوئیس و جمهوری فدرال آلمان ملاحظه کرد). افراطی‌ترین و بارزترین مثال در این خصوص عضویت دو کشور (یعنی جمهوری‌های روسیه سفید و اوکراین) از اتحاد جماهیر شوروی سابق در سازمان ملل متحد بود. این امر که در زمان تأسیس سازمان ملل متحد بنا به دلایل سیاسی تحقق یافته بود، دو جمهوری را صرفاً جهت عضویت در سازمان ملل از شخصیت بین‌المللی برخوردار می‌کرد.

کشور وابسته (غیرمستقل) *Dependent State*

عضوی از جامعه ملتها که دارای وضعیتی محدود یا مشروط است. رابطه کشور وابسته با

کشور دیگر به نحوی است که حاکمیت یا آزادی عمل مستقل آن رسماً (به عنوان مثال به‌موجب معاهده) به حدی محدود شده که نوعی وابستگی به طرف دیگر وجود دارد و دامنه آن از همکاری در امور خارجی تا برقرار نمودن یک وضعیت استعماری گسترده است. وضعیت وابستگی نباید با واقعیات سیاسی کشورها که فشارهای خارجی و وابستگی متقابل جهانی شامل حال آنها می‌شود، اشتباه شود، در طول تاریخ، از کشورهای وابسته تحت عناوین مختلفی همچون کشور دست‌نشانده، کشور نیمه‌مستقل و یا تحت‌الحمایه یاد شده است.

کشورهای کمتر توسعه یافته *Less Developed Countries (LDCs)*

اصطلاحی فراگیر که دولتهای فقیر جهان سومی آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین را شامل می‌شود. برخی از کارشناسان سعی دارند که فقیرترین کشورها را با عنوان جهان چهارم متمایز کنند. برای تشخیص یک کشور کمتر توسعه یافته می‌توان از شاخص‌های اقتصادی مانند تولید ناخالص داخلی، تولید ناخالص داخلی سرانه، رشد سرانه و غیره استفاده کرد. این کشورها دریافت کننده کمک هستند و نه اعطاء کننده و نقش نسبتاً کوچکی در تجارت جهانی دارند.

کشورهای مستقل مشترک‌المنافع
Commonwealth of Independent States (CIS)

این اصطلاح به اتحادی از جمهوریهای شوروی سابق گفته می‌شود که تشکیلات آن در دوران فروپاشی شوروی و در اجلاس آلماآتا مرکز قزاقستان در ۲۱ دسامبر ۱۹۹۱ پایه‌ریزی شد. دوازده جمهوری که در این اجلاس شرکت جستند عبارت بودند از:
آذربایجان ـ ارمنستان ـ ازبکستان ـ اوکراین ـ تاجیکستان ـ ترکمنستان ـ روسیه ـ روسیهٔ سفید ـ قرقیزستان ـ قزاقستان ـ گرجستان و ملداوی.
گرجستان از امضاء صورتجلسه پایانی اجلاس خودداری ورزید.
شایان ذکر است که سه جمهوری دریای بالتیک یعنی استونی، لتونی و لیتوانی قبلاً استقلال کامل خود را از اتحاد جماهیر شوروی اعلام کرده بودند. (۶ سپتامبر ۱۹۹۱ میلادی).

کلدیتز *Colditz*

معروفترین بازداشتگاه اسرای جنگی در آلمان نازی. کلدیتز قلعه‌ای بود که در سال ۱۰۱۴

میلادی ساخته شد. در سال ۱۸۰۰ به زندان و سپس در ۱۸۲۸ به عنوان دارالمجانین از آن استفاده می‌شد. در سال ۱۹۳۹ افسران اسیر لهستانی و در سال ۱۹۴۰ افسران بلژیکی را به آنجا فرستادند. کلدیتز محل استقرار زندانیان ملیت‌های گوناگونی بود که از اردوگاههای دیگر دست به فرار زده بودند.

کمالیسم *Kemalism*

این اصطلاح به ایدئولوژی، اصول و روش‌های مصطفی کمال پاشا ملقب به آتاتورک، اولین رئیس‌جمهور و بنیانگذار ترکیهٔ نوین اطلاق می‌شود. این اصول که پایه‌های اصلی حزب خلق ترکیه را تشکیل می‌دهد، عبارتند از: جمهوری‌خواهی، ناسیونالیسم، اصلاح‌طلبی، جدائی دین از سیاست، مردمی کردن امور و تشکیل یک دولت مقتدر و قوی. از اقدامات آتاتورک برای غربی کردن کشور می‌توان کشف حجاب، انتخاب نام خانوادگی، برگزیدن تقویم گریگوری و تغییر خط به لاتین را نام برد.
کمالیسم فی‌الواقع برای غربی کردن ترکیه طرح‌ریزی شده بود و خود کمال پاشا نیز به این امر آگاهی داشت.
آتاتورک می‌خواست با اقدامات خود مردم ترکیه را از اصول و موازینی که طی قرنهای متمادی به آن وابسته بودند، جدا کند و آن‌ها را به سوی تمدن غرب سوق دهد.

کمون اولیه *Primitive Commune*

در قاموس مارکسیست‌ها، کمون اولیه یا جامعهٔ اشتراکی بدوی نخستین شیوهٔ تولید در آغاز پیدایش تاریخ است. شالودهٔ آن مالکیت جمعی اجتماعات و گروه‌های انسانی بر وسایل بسیار ابتدایی تولید و کار جمعی بود. زمین، وسایل کار، مسکن و غیره ملک مشترک جمع یعنی همهٔ افراد قبیله و گروه مربوط بود. تولید به طور جمعی و با وسایل کار بسیار ابتدایی صورت می‌گرفت.

کمون پاریس *The Paris Commune*

اصطلاحی است در تاریخ فرانسه که به حکومت شورائی ۷۲ روزهٔ شهر پاریس در سال ۱۸۷۱ میلادی اطلاق می‌شود.
کمون پاریس، معلول سلسلهٔ حوادث چندی چون جنگ فرانسه و آلمان بود.
پس از آنکه ارتش ناپلئون سوم در سدان تسلیم شد، امپرتوری دوم سقوط کرد. انقلاب مردمی ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ به ثمر رسید ولی رهبران سیاسی مسیر دستاوردهای آن را به نفع

خود تغییر دادند. در حالی‌که ارتش آلمان در پایتخت فرانسه به پیشروی خود ادامه می‌داد، دولت خود را به «دولت دفاع ملی» ملقب کرد.
روز ۲۲ مه سربازان دولت ورسای به‌سوی پاریس حرکت کردند و خونریزی «هفتهٔ مه» آغاز شد. نیروهای ضدانقلابی با به کار گرفتن انواع جنگ‌افزارها، به انتقام‌گیری از کمونارها پرداختند. جنگ در روز ۲۸ ماه مه ۱۸۷۱، با شکست کمون پاریس پایان یافت.

کمونیست خزنده *Crypto - Communist*

عضو یا هواخواه جنبش کمونیستی است که تمایلات خود را از دیگران مخفی می‌دارد.

کمونیسم *Communism*

از سال ۱۸۴۰ به بعد که اصطلاح کمونیسم در زبان روزمره معمول شده، معانی مختلفی به‌خود گرفته است که فهرست‌وار در زیر می‌آید:
۱ـ نهاد و کوششی است برای عملی کردن آرزوهایی که بعضی از سوسیالیست‌های خیال‌پرست به آن دست زده بودند. بنابراین نظریه، باید تمام اموال و ثروت موجود در روی زمین اشتراکی گردد. هر کسی باید کار کند، و به‌قدر استعدادهای موجودش تولید کند و به اندازهٔ نیازمندی‌های خویش از نعمات و مصرف برخوردار گردد. این مکتب مالکیت شخصی را هم در مورد وسائل تولید و هم درباره کالاهای مصرفی ممنوع می‌کند.
۲ـ با اندک اختلافی با تعریف اول، سازمانی است اجتماعی با روشی علمی و واقع‌بینانه‌تر که مارکس در نظرات خویش از آن سخن گفته است: «تاریخ بشر، مبارزه دائمی توده‌ها برای بهبود بخشیدن به وضع زندگی‌شان است، مبارزه‌ای که در مرحله سرمایه‌داری به مبارزه طبقاتی می‌انجامد و سرانجام با دیکتاتوری پرولتاریا پایان می‌پذیرد.»
در این دوران، فرد محصول اعتباریافته جامعه‌ای خواهد بود که استعدادهای او تا سر حد کمال شکفته و تکمیل شده است. افراد بشری به‌طور هماهنگ، در اجتماع خویش جامعیت پیدا خواهند کرد. از لحاظ اقتصادی، این جامعه طبق قانون زیر اداره خواهد شد: «از هر کس به‌اندازه استعدادش و به‌هر کس به‌قدر نیازش.»
۳ـ آنچه در بالا گفته شد و در زیر عنوان مارکسیسم تکمیل می‌شود، کمونیسم را از لحاظ نظری تشریح می‌کند. اما از نظریه گذشته، نظام‌های مشخصی در جهان امروز به وجود آمده‌اند (مانند کمونیسم شوروی و چین و دموکراسی‌های توده‌ای و غیره) که مارکسیست ـ کمونیست نامیده می‌شوند.

از لحاظ سیاسی، کمونیسم به‌واقعیت نمی‌پیوندد مگر پس از حذف شدن دولت به‌عنوان آلت حکومت بر محکوم‌ها. از لحاظ اقتصادی می‌توان گفت که نظام‌های موجود موسوم به کمونیست در حقیقت اشتراکی هستند (یعنی وسائل تولید در مالکیت دولت است و مالکیت خصوصی وجود ندارد). اما این امر به تنهائی برای کمونیست بودن کافی نیست. از لحاظ اجتماعی درکشورهای ویژه‌ای که کمونیست نامیده می‌شوند، در مرحله فعلی که خود آن را دوران سوسیالیسم می‌نامند، فرمول زیر حکومت می‌کند:
«از هر کس بر حسب استعدادش و بهر کس به‌اندازه کارش.»
۴ـ درکشورهای سرمایه‌داری یا نظام‌های لیبرال، اصطلاح کمونیسم برای نشان دادن جریانات عقیدتی (ایدئولوژیکی) و اقدامات استراتژیکی خاصی به کار برده می‌شود که خود را پیروان مارکس می‌دانند و از سیاست نظام‌های موسوم به کمونیست پیروی می‌کنند. در اکثریت بزرگ و نزدیک به‌تمام کشورهای سرمایه‌داری یا لیبرال، احزاب کمونیست مخفی و یا آشکاری وجود دارند. این احزاب تلاش وسیعی به‌کار می‌برند تا از نارضایی‌های موجود بهره گیرند، و با استفاده از این نارضایی‌ها، وجدان و آگاهی طبقاتی مردم را بیدار کرده و پرورش دهند. و سرانجام مبارزه طبقاتی را تشدید کنند و مقدمات انقلاب را فراهم سازند. با پیدایش انقلاب، دیکتاتوری پرولتاریا، به‌سرمایه‌داری خاتمه خواهد داد.
کمونیسم به دو معنی اخیر که بیان شد، پس از انقلاب اکتبر به‌وجود آمده است. لنین انحلال بین‌الملل دوم را اعلام کرد و بین‌الملل سوم یا کمونیسم بین‌المللی (کمینترن) را تشکیل داد.
کمینترن‌ها و بعدها استالین و استالینیسم، تمام احزاب کمونیست جهان را زیر انضباط آهنینی درآوردند. نه‌تنها حزب بلشویک به‌اصطلاح یکپارچه بود، یعنی هیچ نوع مخالفت و انتقادی را تحمل نمی‌کرد، بلکه در تمام احزاب کمونیست جهان نیز یکپارچگی حکمفرما بود. همه مجبور بودند فرمانبردار کمینترن باشند. طبعاً کمینترن نیز که مرکزش در مسکو بود، از رهبری حزب بلشویک پیروی می‌کرد. پس از پیدایش انقلاب چین و یوگسلاوی، که هر دو بدون دخالت ارتش سرخ به‌وجود آمده بودند، و به‌خصوص پس از خاتمه دوران استالین، اوضاع عوض شد و یکپارچگی سابق در جهان کمونیسم امکان‌ناپذیر گردید. اینک انواع متعددی ازکمونیسم مستقل پیدا شد و به‌ویژه اختلافات ایدئولوژیک و سیاسی بین چین و شوروی به‌سایر احزاب کمونیست جهان این فرصت را داد که، بدون ترس از تکفیر شدن سیاسی، استقلال بیشتری برای خود قائل باشند. پس از

کمونیسم نوع یوگسلاوی و چین و خود شوروی، کمونیسم نوع لهستان و مجارستان و کوبا نیز به‌وجود آمد.
کمونیسم در برخی کشورها که شوروی نیز یکی از آنها بود، جنبه انقلابی خود را کم‌وبیش از دست داد. به‌ویژه که تعادل وحشت از جنگ هسته‌ای، شوروی و جهان غرب را به هم نزدیک ساخت و از هر نوع برخوردی که ممکن بود به جنگ اتمی منجر شود، احتراز می‌شد.

کمونیسم جنگ *War Communism*

این اصطلاح به یکی از مراحل اساسی سه‌گانه در تاریخ شوروی میان سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ اطلاق می‌شود که در آن اصول نظری کمونیسم به‌طور خاصی اعمال می‌شود؛ یعنی مالکیت خصوصی به‌کلی ملغی می‌گردد؛ بهره‌برداری جمعی به بخش کشاورزی تحمیل می‌شود؛ همهٔ محصولات کشاورزی و صنعتی جمع‌آوری و بین مصرف‌کنندگان به حسب نیازمندیهای افراد، بدون توجه به تلاش آنها، توزیع می‌گردد؛ بازار، مکانیسم قیمتها و پول از بین برده می‌شود و حتی پیشنهاد می‌شود که یک «واحد کار» جانشین پول گردد.
نتیجهٔ این تجربیات اگرچه برای ارتش سرخ عامل پیروزی بود ولی برای اقتصاد شوروی فاجعه‌آمیز بود: زیرا میانگین محصول غلات که در سالهای ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳ حدود ۷۷ میلیون تن بود در دههٔ ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۳ به ۴۹/۴ میلیون تن تنزل پیدا کرد؛ تولیدات صنعتی این سیاست ۱۸۰ درجه به عقب برمی‌گردد. لنین رهبر انقلاب شوروی موضوع را پنهان نمی‌دارد و اعلام می‌کند که «فلاکت و ضایعات به قدری است که قادر نیستیم به یکباره صنعت بزرگ دولتی و سوسیالیستی را برقرار سازیم. این جریان به معنای استقرار دوبارهٔ سرمایه‌داری است و برای دهقانان به‌معنای چشم‌پوشی از برقراری آزادی بازرگانی و اختیار آزادانهٔ محصول مازاد است.»
دولت کوشش می‌کند تا از طریق ابتکارات خصوصی و برانگیختن نفع شخصی، علاقمندی به تولید را به وجود آورد؛ مالکیت خصوصی، صنایع کوچک و متوسط، مؤسسات خصوصی کشاورزی دوباره احیاء می‌شوند؛ تجارت و کسب و کار خصوصی مجاز می‌گردند؛ بازار که محل تلاقی عرضه و تقاضا برای تعیین قیمت است، دوباره موجودیت پیدا می‌کند. در نتیجه تولید افزایش می‌یابد. در سال ۱۹۲۶ تولید به سطح سال ۱۹۱۳ می‌رسد؛ ولی در مقابل بنیان نظام اشتراکی به مخاطره می‌افتد.

مرحلهٔ سوم: مرحلهٔ برنامه‌های پنجساله (از ۱۹۲۸).
برقراری نظام برنامه‌های پنجساله، از ۱۹۲۸، برگشت به اصول نخستین (ارتودکسی) بود؛ اما اجرای برنامه‌ها برحسب نیازمندی‌های زمان، شدت وحدت متفاوت داشته است.

کمونیسم علمی *Scientific Communism*

این اصطلاح در سال ۱۹۶۲، به‌وسیلهٔ میخائیل سوسلوف، نظریه‌پرداز طراز اول شوروی در یک کنگره بزرگ ایدئولوژیک عنوان شد.
بنابه نظر کمونیستها، «کمونیسم علمی عبارتست از: علم نبرد طبقاتی طبقهٔ کارگر و انقلاب سوسیالیستی و قانونمندیهای اجتماعی و سیاسی ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم. کمونیسم علمی به علم گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در مقیاس جهانی و تشکیل جامعه کمونیستی می‌پردازد که نخستین مرحلهٔ آن «سوسیالیستی» قلمداد می‌گردد.»
بنابراین عقیده «کمونیسم علمی» نتیجه‌گیری‌های سیاسی تمامی آن ایدئولوژی است که، با ماتریالیسم دیالکتیک آغاز می‌گردد و سپس «ماتریالیسم تاریخی» و «اقتصاد سیاسی» به دنبال آن می‌آید.

کمونیسم، قطبهای

قطبهای کمونیسم در جهان عبارت بودند از:
۱ـ کمونیسم شوروی که آن را کرملینیسم نیز می‌گفتند و پایگاه آن مسکو پایتخت اتحاد شوروی بود.
۲ـ مائوییسم یا کمونیسم چینی (منسوب به مائوتسه دون رهبر چین).
۳ـ کاستروییسم (کمونیسم خاص ابداعی فیدل کاسترو).
۴ـ تیتوئیسم (منسوب به مارشال تیتو رهبر یوگسلاوی)
۵ـ کمونیسم رفورمیسم (که بیشتر احزاب کمونیست اروپای غربی به آن گرویدند).

کمونیسم ملی *National Communism*

این اصطلاح به خط‌مشی کمونیست‌هائی اطلاق می‌شود که از شوروی یا دیگر قطب‌های کمونیستی جهان مجزا بوده؛ و معتقدند که قدرت از ملت ناشی می‌شود.
این اصطلاح بعضاً مترادف با تیتوئیسم به کار برده می‌شود، و برای نخستین‌بار پس از جدائی تیتو رهبر یوگسلاوی از استالین (سال ۱۹۴۸) در مورد آن کشور به کار رفت، ولی

بعدها مفهوم وسیع‌تری پیدا کرد.

کمیتهٔ ختم استعمار *The Special Committee[of24] on Decolonization*

در ۱۴ دسامبر ۱۹۶۰ مجمع عمومی، اعلامیهٔ اعطای استقلال به سرزمین‌ها و مردم تحت استعمار (اعلامیهٔ ختم استعمار) را به پیشنهاد چهل وسه کشور افریقایی و آسیایی، ازجمله ایران، با ۹۰ رأی موافق و ۹۹ رأی ممتنع و بدون هیچ رأی مخالف تصویب نمود. در این اعلامیه مجمع اعلام می‌دارد که: تحت سلطه، استثمار، یا تبعیت قرار دادن مردمی از طرف یک حکومت خارجی ناقض اصول منشور ملل متحد و حقوق و آزادی‌های اساسی بوده و سدی در مقابل ترویج صلح و همکاری و تعاون بین‌المللی می‌باشد. برای ازبین بردن چنین اوضاع و احوالی مجمع خواستار «خاتمهٔ سریع و بدون هیچگونه قید و شرط کلیهٔ اشکال استعمار و استقلال فوری کلیهٔ سرزمین‌های غیر خودمختار اعم از سرزمین‌های تحت قیمومیت، مستعمرات و سایر مناطقی که از حق خودمختاری محروم هستند» شد.

مادهٔ ۵ اعلامیهٔ اعطای استقلال به سرزمین‌ها و مردم تحت استعمار مقرر می‌دارد که برای تفویض اختیارات به مردم سرزمین‌های تحت قیمومیت و غیرخودمختار و کلیهٔ سرزمین‌هایی که هنوز به استقلال نرسیده‌اند بدون هیچ‌گونه قید و شرط و مطابق با ابراز علائق آزادانهٔ آنها بایستی اقدامات عاجلی معمول داشت تا بتوانند از استقلال و آزادی کامل برخوردار شوند.

همچنین اعلامیه بر این نکته تأکید می‌کند که نداشتن آمادگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و یا فرهنگی نبایستی بهانه‌ای برای به تعویق انداختن استقلال باشد.

کمیسیون برانت (۱۹۷۷) *Brandt Commission*

این کمیسیون در نوامبر سال ۱۹۷۷ در ژنو تأسیس شد و از نهم دسامبر همان سال کار خود را برای بررسی مشکلات در چارچوب «کمیسیون مستقل بررسی مسائل رشد و توسعه جهان» و ارائه راه‌حلهای مناسب و مبارزه با فقر شروع کرد. پیشنهاد تشکیل چنین کمیسیونی توسط رابرت مک نامارا «وزیر دفاع اسبق آمریکا و رئیس بانک جهانی»، مطرح گردید (۱۵ ژانویه ۱۹۷۷) و در ۲۸ سپتامبر ویلی برانت صدر اعظم آلمان (غربی) آمادگی خود را برای به راه انداختن آن اعلام کرد. کمیسیون در فوریه سال ۱۹۸۰ گزارش اصلی خود را تحت عنوان: «شمال ـ جنوب: برنامه‌ای برای بقاء»، و گزارش تکمیلی خود را سه سال بعد منتشر کرد. این مجموعه «به گزارشهای برانت» نیز مشهور است.

کمیسیون بین‌المللی تحقیق *International Commission of Investigation*

استفاده از کمیسیون تحقیق یکی از راه‌های مسالمت‌آمیز رفع اختلافات بین‌المللی است. این روش عبارت از این است که در هنگام بروز مناقشه، اختلاف را به چند نفر مأمور (کمیسر) تحقیق رجوع و احاله می‌نمایند. مأموریت این چند نفر «تعیین ماهیت و چگونگی امر» است و به هیچ‌وجه حق ندارند راجع به مسئولیت اشخاص اظهارنظر نمایند. زیرا معمولاً اگر گزارش به‌طور عینی و صحیح تهیه شده باشد، مسئولیت هر کس به خودی خود نمایان و استنباط می‌گردد. فقط کشورهای ذینفع حق دارند، از آن گزارش نتیجه‌گیری کنند و قضیه را بین خودشان به طور مستقیم حل‌وفصل و یا اینکه به همین منظور آن را به داور مراجعه دهند.

این روش زائیده کنفرانس‌های صلح لاهه می‌باشد. مواد نهم تا سی‌وششم موافقتنامه شمارهٔ یک ـ هجدهم اکتبر ۱۹۰۷ مربوط به همین امر است.

بر طبق سیستم لاهه، استفاده از کمیسیون بین‌المللی تحقیق تابع قواعد زیر است:

الف) موضوع کار این کمیسیون تعیین چگونگی وقوع امر است.

ب) اعمال این روش اختیاری است.

ج) این کمیسیون با انعقاد موافقتنامه خاص تأسیس می‌گردد.

د) گزارش کمیسیون برای کشورها الزام‌آور نیست و اصحاب دعوی مختارند که هر طور صلاح می‌دانند به آن ترتیب اثر بدهند.

کمیسیون پالمه *Palme Commission*

تشکیلاتی مستقل برای بررسی مسائل خلع سلاح و امنیت به سرپرستی اولاف پالمه نخست‌وزیر فقید سوئد که تا زمان مرگش (۱۹۸۵) ریاست آن را برعهده داشت.

کمیسیون مزبور گزارش اصلی خود را تحت عنوان: «امنیت عمومی: برنامه‌ای برای بقاء» در سال ۱۹۸۲ منتشر ساخت و کار خود را با گزارش کوتاهی تحت عنوان: «دنیایی در صلح: امنیت عمومی در قرن بیست‌ویکم»، (در سال ۱۹۸۹) به پایان برد. گزارشهای مزبور متضمن پیشنهادات منسجمی در خصوص، «ایجاد منطقه‌ای عاری از سلاحهای هسته‌ای» در «اروپای مرکزی» است. این پیشنهادات اکثراً احتیاط‌آمیز بوده و بازگوکننده نیّات طرفین متخاصم مبنی بر «برقراری مصالحه» است. کمیسیون پالمه از سوی جناحهای رادیکال به لحاظ محافظه‌کاری مورد انتقاد قرار گرفته است.

کنترل تسلیحات *Arms Control*

فرآیندی است که هدف آن قاعده‌مند کردن کاربرد تسلیحات است، درصورتی که هدف از اجرای خلع سلاح دستیابی به راه‌های مسالمت‌آمیز از طریق حذف تسلیحات از جدول محاسبات دولت‌هاست. کنترل تسلیحات با استراتژی‌های گوناگون و انعقاد پیمان‌های مختلف، امکان‌پذیر است؛ از آن جمله:

۱ـ محدودکردن شمار و انواع سلاح‌هایی که می‌توان آن‌ها را در جنگ به‌کار گرفت؛
۲ـ محدود کردن پتانسیل تخریبی سلاح‌ها از طریق کاهش تعداد زرادخانه‌ها؛
۳ـ کاهش کلی شمار سلاح‌ها؛
۴ـ ممنوع کردن کاربرد فناوری‌هایی که ممکن است تأثیری منفی در موازنهٔ قدرت داشته باشد؛
۵ـ توسعه تدابیر اطمینان آفرین.

موافقت‌نامه‌های کنترل تسلیحات مانع گسترش برخی از سلاح‌ها و سیستم‌های آن می‌شود و موانعی را بر سر راه تولید و کاربرد آنها که ممکن است احتمال جنگ را تشدید کند می‌شود.

از سال ۱۹۴۵ بسیاری از موافقت‌نامه‌های کنترل تسلیحات، متوجهٔ عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و بیولوژیک، مسائل مرتبط با سیستم‌های موشکی ضدبالستیکی، و کاهش آزمایش‌های هسته‌ای شده است. برخی از مهم‌ترین موافقت‌نامه‌های کنترل تسلیحات عبارتند از:

- پروتکل ۱۹۲۵ ژنو درخصوص عدم کاربرد گازهای (سمّی) و سلاح‌های باکتریولوژیک.
- پیمان ۱۹۵۹ قطب جنوب در مورد عدم تأسیس پایگاه‌های نظامی در جنوبگان.
- کنوانسیون ۱۹۷۲ سلاح‌های بیولوژیکی راجع به عدم تولید و مالکیت سلاح‌های بیولوژیک
- پیمان ۱۹۶۸ عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای (NPT)
- گفتگوهای محدودکردن سلاح‌های استراتژیک موسوم به‌سالت ـ ۱ (SALT-1) / ۱۹۷۲.
- پیمان ۱۹۸۹ کاهش نیروهای متعارف در اروپا (CAFE)
- گفتگوهای کاهش سلاح‌های استراتژیک (۲-۱۹۹۱) موسوم به استارت ـ ۱ (START)

- کنوانسیون ۱۹۹۳ سلاح‌های شیمیایی (CWC) که خواستار نابودی انبار سلاح‌های شیمیایی دولت‌های امضاء کننده در ظرف یک دهه شده است.
- پیمان ۱۹۹۸ مین‌های ضدنفر (APLT)

از دشواری‌هایی که بر سر راه کنترل تسلیحات قرار دارد، مسئله راستی آزمایی (Verification) فرآیند کنترل است که علی‌رغم وجود ماهواره‌های بسیار پیشرفته، نمی‌توان به عملکرد دولتها در این رابطه اعتماد کرد. ایالات متحدهٔ آمریکا گرچه خود یکی از کشورهای متعاهد کنوانسیون ۱۹۹۳ سلاح‌های شیمیایی است، معهذا مقادیر زیادی سلاح شیمیایی تولید و انبار کرده است. از طرفی اعمال تحریم‌های دیپلماتیک و اقتصادی فقط موجد فشار بر کشورهای ضعیف می‌شود و تأثیری بر ایالات متحده، چین و روسیه ندارد. انتقادی که بر پیمان ۱۹۶۸ عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای وارد است این است که این معاهده صرفاً یک «شمشیر داموکلس» برای کشورهای جهان سوم بوده و بیشتر تداوم هژمونی قدرت‌های بزرگ را باعث می‌شود تا کاهش تنش‌های بین‌المللی.

کنسرت اروپائی *European Concert*

کنسرت اروپائی متشکل از پنج قدرت بزرگ دیرکتوار اروپائی بود که ساردنی هم در ۱۸۵۶ به آن ملحق شد. کنسرت اروپائی در زمان استقلال بلژیک به سال ۱۸۳۰ شکل یافت و تا نخستین جنگ جهانی ادامه داشت. در کنفرانس‌های مربوط به کنسرت اروپائی کشورهای بزرگ اروپائی حق تصمیم‌گیری راجع به سرنوشت بقیه کشورها و سرزمین‌ها را برای خود قائل بودند، بدون این‌که نماینده‌ای از آن مناطق در آن شرکت داشته باشد. هدف کنسرت اروپائی مشاوره مشترک در برخی مسائل و حفظ تعادل در اروپا مخصوصاً با توجه به وضع امپراتوری عثمانی بود. به‌طور کلی، این اندیشه وجود داشت که قدرت‌های بزرگ برای اقدامات همسان در امور اروپائی، جهت تأمین امنیت و آسایش دائمی اروپا منافع مشترک دارند. معهذا وقتی اختلافی بین خود آنها به‌وجود می‌آمد، کاری از کنسرت اروپائی ساخته نبود و همین مسأله در سال ۱۸۷۰ و ۱۹۱۴ به جنگ انجامید.

کنسرت لایو ـ ۸ *Live - 8*

به بزرگترین رویداد موسیقایی و تلویزیونی تاریخ بشر گفته می‌شود که با هدف وادار ساختن سران کشورهای صنعتی غرب در اجلاس ادواری گروه ۸ (اسکاتلند ـ ۶ ژوئیهٔ

۲۰۰۵) برای کمک به مردم آفریقا در پایتخت‌های کشورهای بزرگ جهان (برلین، پاریس، توکیو، رم، فیلادلفیا، باری کانادا، لندن، مسکو، ژوهانسبورگ،...) برگزار شد (۲ ژوئیه ۲۰۰۵).

پیام گردهمایی لایو ـ ۸ این بود:

«ما صدقه نمی‌خواهیم؛ ما به دنبال عدالت هستیم؛ فقر را به تاریخ بسپارید و خود تاریخ‌ساز شوید.»

بانی این کار، سر باب گلدوف خوانندهٔ سرشناس ایرلندی بود که در سال ۱۹۸۵ نیز مراسم مشابهی را تحت عنوان Live Aid برگزار کرده بود. خواسته‌های جنبشی که با زبان موسیقی سخن می‌گفت، از این قرار بود:

۱) لغو کامل بدهی‌های کشورهای آفریقایی

۲) دوبرابر کردن کمک‌های کشورهای ثروتمند به آفریقا

۳) تصویب مقررات تجاری عادلانه برای آفریقا.

کنسول *Consul*

واژه‌ای است لاتینی و در لغت به‌معنای «شریک» است.

این واژه اصطلاحاً عنوان یکی از دو فرمانروای رم بعد از سقوط سلطنت در سال ۵۰۹ پیش از میلاد مسیح بود که برای مدت یک سال انتخاب می‌شدند و به‌شرط اتفاق رأی، تمام قدرت اجرائی و نظامی را اعمال می‌کردند و می‌توانستند مصوبات سنای رم را وتو کنند. در فرانسهٔ زمان قرون وسطی، این کلمه عنوان قضات انتخابی شهر در بعضی نواحی جنوب آن کشور بود. از سال هشتم انقلاب فرانسه تا زمان برقراری امپراتوری (۱۷۹۹ ـ ۱۸۰۴)، عنوانی بود برای هر یک از سه نفر که قوه مجریه را تشکیل می‌دادند و ناپلئون بناپارت کنسول اول بود.

ولی از قرن ۱۹ به بعد، مفهوم جدیدی برای کلمه کنسول به‌وجود آمده است. در معنای جدید این کلمه، عنوان طبقه‌ای از مأموران دولت است که در کشور خارجی حفظ و حمایت منافع اتباع دولت متبوع خود و دادن اطلاعات بازرگانی و سیاسی به دولت خویش را به‌عهده دارند.

شروع تأسیس کنسولی، از زمان امپراتوری رم است. در آن زمان به‌تدریج قواعدی برای حقوق بیگانگان مشخص شده بود که اساس پاره‌ای از قواعد حقوق بین‌الملل خصوصی امروز است. بازرگانی و مبادلات بین عده‌ای از شهرهای خودمختار موجب می‌شد که

همیشه عده‌ای از مردم هر شهر به شهر دیگر برای انجام معاملات در رفت‌وآمد باشند که طبعاً در آن شهرها بیگانه محسوب می‌شدند. بعدها بین عده‌ای از شهرها و کشورهای آن زمان رفت‌وآمد و مبادلات بازرگانی (که بیشتر از طریق دریا بود) روبه‌فزونی رفت که خود موجب حضور عده بیشتری بیگانه و کالا در بندر و ایجاد مسائل مختلف و مشکلاتی در کارها و منافعشان به‌عنوان بیگانه می‌شد. به‌این جهت، این بیگانگان برای حفظ حقوق و منافع مشترک خود دور هم جمع می‌شدند و در هر محل یک نفر از هموطنان مقیم را که بیش از همه صلاحیت داشت برای رفع مشکلات خود برمی‌گزیدند.

این تأسیس که در قرون وسطی شروع شد پایه و اساس کنسولی امروز است و چون ابتدا در شهرها و بنادر ایتالیا بود، به نماینده منتخب اتباع یک کشور خارجی عنوان کنسول داده شد.

بعضی دیگر تأسیس کنسولی را از زمان یونان قدیم می‌دانند با این تفاوت که شخصی که برای حفظ و حمایت اتباع بیگانه منصوب می‌شد از مردم بومی یعنی تبعه محل اقامت بیگانگان بود نه هموطن آنان و کسی که به این سمت منصوب می‌شد عنوان پروکزنوس داشت. بنابراین، اگر صرفاً جنبهٔ وظایف در نظر گرفته شود، تأسیس کنسولی را می‌توان تا زمان یونان باستان عقب برد. ولی اگر به این تأسیس از نظر چگونگی شخصیت کنسول و تعلق او به کشور متبوع افراد بیگانه و همچنین به مجموع وظایف و مسئولیت‌های او توجه شود، احتمالاً تاریخ آن دورتر از قرون وسطی نمی‌رود. اختلاف اساسی این دو تأسیس یونانی و ایتالیائی این است که در اولی کنسول هموطن اتباعی که حمایت می‌کرد نبود و مانند یک مأمور محلی برای نظارت در وضع بیگانگان بود. اما در ایتالیا تبعه کشور همان گروه از بیگانگان بود، که مورد حمایت قرار می‌گرفت.

تأسیس کنسولی از قرون وسطی به بعد تغییرات و تحولاتی پیدا کرد که نتیجهٔ تغییرات و تحولات در روابط بین‌الملل بود. قدرت سلاطین اروپا و تمایل آنها به تثبیت شخصیت خود، و نیز پیدایش مفهوم جدید دولت و حاکمیت سبب شد که دولت‌ها بیش از پیش منافع بازرگانی اتباع را، منافع خود بدانند و درصدد حمایت بیشتر آنان برآیند. از طرف دیگر دولت‌ها برای تثبیت و توسعه حاکمیت خود فعالیت بیگانگان را بیش از پیش زیرنظر بگیرند و یا محدود کنند. این دو گرایش متضاد ـ که دولت‌ها را در مقابل هم قرار می‌داد ـ موجب شد که تأسیس کنسولی از حالت خصوصی و آزاد خارج و یک تأسیس دولتی شود. به‌علاوه، رفت‌وآمد بازرگانان به کشورهای دیگر افزایش می‌یافت و به‌خصوص توسعه دریانوردی و حضور کشتی‌های بیگانه در بنادر مسائل بسیاری را برای

اتباع و کالاهای آنها و معاملاتشان با اتباع داخلی که مورد حمایت قوانین داخلی خود بودند، پیش می‌آورد. احتمالاً انگلستان که بزرگترین حمل‌ونقل دریائی ابتدای قرن نوزده را داشت و عدهٔ بسیاری از اتباع و مقدار زیادی از کالاهای آن در بنادر مختلف اروپا و قاره‌های دیگر معامله می‌شد، اولین کشوری بود که ابتدا در ونیز و بعد در شهرها مأمور کنسولی دولتی برقرار کرد. طبعاً این کنسول می‌بایست با موافقت دولت طرف مقابل منصوب شود، تا به مراجعات او ترتیب اثر بدهند و از آن تاریخ تأسیس کنسولی یک مأموریت دولتی شد، ولی کنسولی که معین می‌شد یکی از بازرگانان یا اتباع انگلیسی مقیم در محل بود.

این ترتیب بدون این‌که از بین برود تحول دیگری پیدا کرد که اثر توسعه بازرگانی و ازدیاد مسافرت اتباع یک کشور به کشور دیگر بر اثر پیشرفت فنی و توسعه وسایل حمل‌ونقل بود. ازدیاد منافع بازرگانی کشورها در خارج باعث افزایش مسائل و مشکلاتی شد که نتیجه آن حضور بیشتر اتباع در خارج بود. به این جهت، برای مقابله با مشکلات متنوع، گروه خاصی از مأموران دولت برای تصدی امور کنسولی تربیت شدند که از مأموران دیپلماتیک همان کشور کاملاً متمایز بودند.

چون روابط دیپلماتیک ناظر بر امور سیاسی بین دو دولت است ولی روابط کنسولی مربوط به امور افراد است، به این جهت روابط اخیر خیلی دیرتر از روابط دیپلماتیک تحت نظم و قاعده مورد قبول مشترک دول درآمده است. از آنجا که این قواعد ناشی از تفاهم دو دولت طرف رابطه نبوده، بلکه نتیجه موافقت صریح آنها بوده است، می‌بایست برخلاف روابط دیپلماتیک، در قراردادهای دو جانبه جزئیات آن را معین کنند. به‌همین علت نیز وقتی قواعد مربوط به روابط کنسولی در یک عهدنامه عمومی تدوین شد از مجموع قواعدی که در عهدنامه‌های متعدد دوجانبه بود استفاده شد.

وظائف کنسول ذیل ماده ۵ عهدنامه ۱۹۶۳ وین به تفصیل شرح داده شده است.

کنسولگری *Consulate*

کنسولگری قبل از سفارت ایجاد شده و جهت اداره امور و منافع اقتصادی کشورها در دول بیگانه به وجود آمده است. راجع به اصل و منشاء کنسولگری نظریات مختلفی ابراز شده است:

بعضی‌ها عقیده دارند که منشاء کنسولگری «پروکزنوس»ها هستند.

در یونان باستان، معمول بود که هر کشوری یکی از اتباع خود را به کشور بیگانه‌ای اعزام

می‌داشت، تا از منافع اتباع مقیم خود در آن کشور حمایت کند. چنین مأموری پروکزنوس Proxenus نامیده می‌شد.
کلمه Proxenus از پیشوند Pro به‌معنی «قبل» و پسوند Xenos به معنی «مهمان» تشکیل شده است.
در مطالعهٔ وضع این کنسول‌ها معلوم می‌شود که گاهی اوقات وظیفهٔ کنسول را به طور استثنائی یکی از اهالی کشور انجام می‌داده است. یعنی گرچه دارای تابعیت دولت کشور مقیم و بومی و متبوع آن بوده، معهذا حفظ حقوق اقتصادی بیگانگان را در کشور خود به‌عهده می‌گرفته است که در این‌صورت او را «کنسول تاجر» خطاب می‌کرده‌اند. ولی البته باید دانست که این یک وضع استثنائی بوده و کنسولهای حقیقی آنهائی بوده‌اند که از طرف کشور خود جهت حفظ حقوق و منافع هموطنان خویش به کشورهای بیگانه اعزام می‌شده‌اند.
عدهٔ دیگری از محققان، عقیده دارند، منشاء کنسولگری‌های امروز «کنسول دریا» یا «کنسول روی دریا» بوده که در قرن ۱۲ یا ۱۳ میلادی وجود داشته است.
کنسولهای دریا مأموریت مخصوصی در بنادر نسبت به کشتی‌ها داشته‌اند و مأموریت داشتند که در موقع مسافرت روی دریا از مال‌التجاره در کشتی مراقبت به عمل آورند.
در روابط بین‌الملل امروز، کنسول‌ها به چهار طبقه به شرح زیر تقسیم شده‌اند:
۱ـ سرکنسول، ۲ـ کنسول، ۳ـ کنسولیار (نایب کنسول)، ۴ـ نمایندهٔ کنسول.
تعیین درجات کنسولی در نقاط مختلف بسته به اهمیتی است که دولت فرستنده برای کنسول‌های ثابت خود قائل می‌شود. سرکنسول‌ها برای مرکز صنعتی و اقتصادی بزرگ و بنادر معتبر تعیین می‌شوند. نماینده‌های کنسولی در شهرها و بنادر کوچک و نقاطی که دایرهٔ فعالیت کنسولی چندان وسیع نیست، مشغول خدمت می‌شوند. ادارات کنسولگری برحسب درجهٔ اهمیت رؤسای آنها، سرکنسولگری، کنسولگری، کنسولیاری و نمایندگی کنسولی (آژانس کنسولی) نامیده می‌شوند.

کنفدراسیون *Confederation*

اتحاد رسمی از دولت‌هایی که به طور ضعیفی با یکدیگر مرتبط هستند. بر اساس یک پیمان که اغلب به موجب آن یک رکن حاکمهٔ مرکزی که دارای اختیارات معین در امور دول عضو است به وجود می‌آید ولی به‌طور مستقیم به آن حکومت نمی‌کند. در یک کنفدراسیون دول تشکیل دهنده دارای حاکمیت جداگانه بوده و حق جدا شدن از این

اتحاد نیز برایشان محفوظ است. بین کشور فدرال و کنفدراسیون باید قائل به تفکیک شد. کشور فدرال یک موضوع واحد حقوق بین‌الملل است که مستقیماً اقتدار خویش را نسبت به شهروندان واحدهای تابعه اعمال می‌نماید.
در عصر جدید، تعداد معدودی کنفدراسیونهای واقعی وجود داشته‌اند. اگر چه در واژه‌شناسی (ترمینولوژی) فرانسوی، ایتالیایی و لاتین، سویسی‌ها همچنان به نظام خود که در سال ۱۸۴۸ برقرار شد، عنوان کنفدراسیون سوئیس را اطلاق می‌کنند، با این حال سوئیس کشوری فدرال است. سوئیس قبل از ۱۸۴۸ در خلال سالهای ۱۷۹۸-۱۲۹۱ و ۱۸۴۸-۱۸۱۵ یک کنفدراسیون بود. به موجب اساسنامه کنفدراسیون ایالات متحدهٔ آمریکا از سال ۱۷۸۱ تا ۱۷۸۹، یک کنفدراسیون را تشکیل می‌داد. کنفدراسیونی که جمهوری آمریکا نامیده شد (شامل هندوراس، نیکاراگوئه و سان سالوادور) از ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۸ وجود داشت. هنگامی که گامبیا و سنگال در سال ۱۹۸۱ کنفدراسیون سنه‌گامبیا را تشکیل دادند، رسماً یک کنفدراسیون ایجاد گردید. اتحادیه لیبی و مراکش که بر اساس معاهده منعقده بین دو کشور در سال ۱۹۸۴ ایجاد شد و در سال ۱۹۸۶ مراکش از آن کناره‌گیری کرد، در عمل نوعی کنفدراسیون سست پیوند بود که شباهت زیادی به شش اتحادیه قبلی که لیبی با برخی از کشورهای عربی تشکیل داده بود، داشت. کلیه ترتیبات قبلی که لیبی در آنها مشارکت نموده بود بعد از مدت زمان کوتاهی از هم فرو پاشیدند.

کنفرانس *Conference*

این اصطلاح دارای معانی ذیل است:
۱ـ اجتماع نمایندگان سیاسی تام‌الاختیار دو یا چند دولت برای یافتن راه‌حلها و گرفتن نتیجه در یک یا چند امر سیاسی بین‌المللی. راه‌حل‌ها و نتایجی که گرفته می‌شود باید یک سند سیاسی مدون گردد. مانند کنفرانس صلح جنگ جهانی اول.
موضوع این کنفرانس ممکن است تنظیم مسائل سیاسی و یا تنظیم مسائل فنی و اداری و یا حقوقی باشد (مانند کنفرانس مخالفان بردگی بروکسل ۱۸۹۰). در این معنی کنفرانس از نظر حقوقی فرقی با کنگره ندارد جز اینکه مفهوم کنگره به علت اختصاص به تجمع خیلی مهم و خیلی تشریفاتی اخص از کنفرانس به‌نظر می‌رسد.
۲ـ تجمع وزیر امور خارجهٔ یک کشور و نمایندگان سیاسی خارجی مأمور خدمت نزد کشور متبوع او برای بررسی یک کار، مانند کنفرانس لندن راجع به امور بلژیک ۱۸۳۹-۱۸۰۳.

۳ـ تجمع نمایندگان دول که اختیار امضاء قرارداد را ندارند و فقط عهده‌دار انجام دادن مطالعهٔ معین و تهیهٔ طرحی هستند و نتیجهٔ کار آنها باید توسط دولت‌های آنان به معرض آزمایش نهاده شود مانند کنفرانس حقوق بین‌الملل خصوصی لاهه.
۴ـ تجمع خبرگان و اهل فن که منتخب دو یا چند دولت و یا یک سازمان بین‌المللی هستند و مکلفند که مطالعه‌ای را انجام داده و گزارش (و احیاناً پیشنهاد) لازم را تهیه کنند.
۵ـ در اصطلاحات کنونی به سازمان مشورتی یک مؤسسه بین‌المللی اطلاق می‌شود که در مقررات آن مؤسسه ترکیب و شکل و وظائف و صلاحیت این سازمان مشورتی پیش‌بینی شده است مانند کنفرانس بین‌المللی کار و کنفرانس عمومی یونسکو.
۶ـ تجمع نمایندگان مؤسسات خصوصی که نمایندگان دول دائماً در آنها حضور یابند مانند انجمن صلیب سرخ. گاهی به‌این تجمع هم کنفرانس بین‌المللی گفته شده ولی این تعبیر خارج از اصطلاحات بین‌الملل عمومی است.
سایر معانی کنفرانس (در خارج از قلمرو اصطلاحات بین‌المللی):
۱ـ مذاکره و مباحثهٔ مقامات غیررسمی صاحب‌منصبان عالی‌رتبهٔ دولتی و نمایندگان صاحبان منافع خصوصی در مسائل مهم. این مباحثات و مذاکرات که غالباً در امور اقتصادی ـ مالی ـ اجتماعی است بیشتر اوقات مقدمهٔ یک کنفرانس بین‌المللی (کنگره) است.
۲ـ به‌معنی تجمع جهت مشاوره (محاضره) در مسائل علمی یا فنی مانند کنفرانس یک دانشجو در امر باستان‌شناسی یا حقوق یا ادبیات یا پزشکی و مانند این‌ها. فرق کنفرانس به این معنی با خطابه این است که خطیب در صدد اقناع شنوندگان است و این وظیفهٔ او است ولی کنفرانس‌دهنده فقط مطالعات خود را در اختیار شنوندگان قرار می‌دهد و قصد اقناع شنوندگان را نباید داشته باشد بلکه با منطق و استدلال مطالعهٔ خود را عرضه می‌کند.

کنفرانس «۴+۲» *"2+4" Conference*

این اصطلاح به اجلاس یک روزه‌ای گفته می‌شود که با شرکت وزرای خارجه آمریکا، شوروی، فرانسه و انگلستان از یک سو و وزرای آلمان شرقی و غربی از سوی دیگر در تاریخ پنجم ماه مه ۱۹۹۰ در بن برگزار گردید.
مسائل مربوط به وحدت دو آلمان به‌ویژه وضعیت سیاسی و نظامی این کشور در کنفرانس مذکور مورد بحث قرار گرفت.
اصلی‌ترین بحث کنفرانس مزبور مسأله عضویت و یا عدم عضویت آلمان واحد در پیمان

ناتو و یا عضویت آن در هر دو پیمان ورشو و ناتو بود.
علت اصلی مخالفت شوروی با عضویت آلمان واحد در ناتو آن بود که آن کشور حضور آلمان متحد در یک پیمان نظامی را تهدیدی برای ثبات اروپا می‌دانست.
از سوی دیگر آمریکا نیز بر این عقیده بود که تصمیم نهایی در خصوص عضویت یک آلمان متحد باید توسط کشورهای غربی گرفته شود.

کنفرانس آلماآتا (دسامبر ۱۹۹۱) *Alma-Ata Conference*

این کنفرانس که در ۲۱ دسامبر ۱۹۹۱ در آلماآتا مرکز قزاقستان اتحاد شوروی و با شرکت دوازده جمهوری آن تشکیل شد، پایان حیات شوروی را اعلام داشت و تشکیلات جدیدی تحت عنوان، «کشورهای مستقل مشترک‌المنافع» را پایه‌ریزی کرد. صورتجلسه مزبور توسط کلیهٔ جمهوری‌های شوروی به استثنای گرجستان به امضاء رسید.
جمهوریهای شرکت کننده در کنفرانس عبارت بودند از:
آذربایجان، ارمنستان، ازبکستان، اوکراین، تاجیکستان، ترکمنستان، روسیه، روسیه سفید، قزاقستان، قرقیزستان گرجستان، و ملداوی.

کنفرانس الجزایر (۱۹۰۶) *Algerian Conference*

این اصطلاح به نشست قدرتهای اروپایی در خلال ماههای ژانویه تا مارس ۱۹۰۶ گفته می‌شود که در آن تمامیت ارضی مراکش و نیز حقوق کلیه دولتها برای استفاده نامحدود از تجارت مورد تأکید قرار گرفت. کنفرانس مذکور به دولتهای فرانسه و اسپانیا اجازه داد تا برای کنترل مناطق تحت نفوذ خود از نیروی انتظامی استفاده کنند.

کنفرانس امنیت و همکاری در آسیا
Conference for Security and Cooperation in Asia (CSCA)

تشکیلاتی است مشابه «سازمان امنیت و همکاری اروپا» که به قصد حفظ صلح و ثبات در آسیا بوجود آمده است.
در پی اجلاس رؤسای جمهوری ایران، ترکیه و کشورهای آسیای میانه در عشق‌آباد (۱۳۷۱) در مورد ضرورت ایجاد ترتیبات جدید امنیتی، رئیس جمهور قزاقستان پیشنهادی جهت تشکیل کنفرانس امنیت و همکاری آسیا ارائه داد. اهداف تشکیلات مزبور عبارتند از:

۱ـ ایجاد تضمیناتی برای برقراری امنیت و ثبات در منطقه بر اساس مرزهای شناخته شدهٔ موجود.
۲ـ ایجاد ترتیباتی برای برقراری و توسعه همکاریهای اقتصادی میان کشورهای منطقه.
۳ـ تعیین و بکارگیری معیارهای ارزشی و ساختارهای یکسان رفتار سیاسی و اجتماعی.

کنفرانس دارای سه مجموعه توافقات و موافقتنامه‌ها تحت عنوان: سبد امنیتی، سبد اقتصادی و موافقتنامه‌های انسانی می‌باشد.

کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا

Conference on Security and Cooperation in Europe (CSCE)

اتحادیه‌ای مرکب از ۵۳ کشور عضو که تشکیلات آن به دنبال صدور و امضاء «اعلامیه هلسینکی» پایه‌ریزی شد (۱۹۷۵). اهداف این «کنفرانس» در «منشور پاریس» که در تاریخ ۲۱ نوامبر ۱۹۹۰ و توسط اعضا آن به امضاء رسید عبارتست از: تعهد و الزام به حلّ اختلافات از طرق مسالمت‌آمیز، تبعیت و پایبندی به ارزشهای دموکراتیک، حقوق انسانی و آزادیهای اساسی.

وزرای خارجه این تشکیلات همه ساله با یکدیگر ملاقات می‌کنند. بر اساس منشور نهادهای ذیل برای پیشبرد هر چه بهتر امور آن بوجود آمده‌اند:

۱ـ دبیرخانه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا که مقر آن در پراگ است.
۲ـ «مرکز جلوگیری از برخورد» که مقر آن در وین (اتریش) است.
۳ـ «دفتر انتخابات آزاد» در ورشو (لهستان).

اعضاء تشکیلات مزبور عبارتند از:

آلبانی، ارمنستان، اتریش، آذربایجان، بلژیک، بوسنی هرزگوین، بریتانیا، بلغارستان، روسیه سفید، کانادا، کرواسی، قبرس، چک، دانمارک، استونی، فنلاند، فرانسه، گرجستان، آلمان، مجارستان، ایسلند، ایرلند، ایتالیا، قزاقستان، قرقیزستان، لتونی، لیختن اشتاین، لیتوانی، لوکزامبورگ، مالت، ملداوی، موناکو، هلند، نروژ، لهستان، پرتغال، رومانی، فدراسیون روسیه، سن مارینو، اسلوواکی، اسلووانی، اسپانیا، سوئد، سوئیس، تاجیکستان، ترکیه، ترکمنستان، اوکراین، ایالات متحدهٔ آمریکا، ازبکستان، واتیکان، یوگسلاوی (صربستان و مونتنگرو) و یونان.

در اجلاس بوداپست (۵ و ۶ دسامبر ۱۹۹۴) نام این تشکیلات به «سازمان امنیت و همکاری در اروپا» (OSCE) تغییر یافت.

کنفرانس بین‌المللی اشتغال *International Conference of Employment*

کنفرانس جهانی اشتغال، به ابتکار سازمان ملل متحد از ۴ تا ۱۷ ژوئن ۱۹۷۶ در ژنو برگزار گردید. در این کنفرانس ۱۳۰۰ متخصص از طرف دولت‌ها، کارگران اتحادیه‌های کارگری و کارفرمایان ۱۲۱ کشور جهان به دعوت سازمان بین‌المللی کار که از مؤسسات تخصصی ملل متحد محسوب می‌شود، شرکت داشتند. هدف اصلی کنفرانس بحث و ارائه‌ی طریق دربارهٔ نحوهٔ گسترش سطح اشتغال واقعی در شهرها با توجه به مسائل متعدد شهری و روستائی و برنامه‌های توسعه بود. این کنفرانس در واقع نقطهٔ آغازی برای فعالیت جدی بین‌المللی جهت مواجهه با نرخ روزافزون بیکاری بود. به نظر اکثر کارشناسان بین‌المللی، مسأله بیکاری در صورتی‌که از بین نرود روزبه‌روز خطرناک‌تر خواهد شد. کورت والدهایم ضمن پیامی که توسط دبیرکل دفتر کار ملل متحد در ژنو قرائت گردید، اشاره نمود که: گر چه مسأله اصلی زمان ما حفظ صلح بین‌المللی است ولی به‌هیچ وجه نمی‌توان انکار کرد که پیروزی بر فقر اهمیتی همسنگ با صلح بین‌المللی ندارد. تحولات روابط اقتصادی بین‌المللی باید از طریق اصلاحات اجتماعی و اقتصادی کشورهای در حال توسعه و روش‌های جدید مبارزه با بیکاری تقویت شود».

کنفرانس جهانی اشتغال ضمن قطعنامه‌های خود تأکید نموده است که افزایش اشتغال تولیدی عامل مؤثر و حیاتی در تأمین نیازهای اساسی بشر مانند غذا، مسکن و خدمات اجتماعی است. کنفرانس خواستار همکاری بین‌المللی جهت تحقق بحشیدن به هدف مذکور شده و از اقدامات مجمع عمومی سازمان ملل متحد جهت اصلاح نظام تجاری و مالی جهان به نفع کشورهای در حال توسعه و نزدیک شدن به یک نظام جدید اقتصادی بین‌المللی پشتیبانی نمود.

ضمناً توصیه گردید که قسمتی از اعتبارات صندوق یک میلیارد دلاری توسعه کشاورزی به ایجاد اشتغال در مناطق روستائی که محل سکونت و کار قسمت اعظم جمعیت فقیر جهان می‌باشد، اختصاص یابد.

به‌طور کلی مسائل عمدهٔ مورد بحث کنفرانس شامل موضوع انتخاب و انتقال تکنولوژی، مسألهٔ مهاجرت و مشکل شرایط جدید کار و امکانات تطبیق کارگران با شرایط جدید بود.

کنفرانس بین‌المللی حقوق دریاها
Internationl Conference on Law of the Sea

دریاها وسیلهٔ ارتباط، منبع غذا، گنجینهٔ عظیم منابع و دنیائی سرشار از حیات دریائی

هستند. افزایش جمعیت و ارتقاء سطح زندگی، تقاضا برای خوراک، انرژی و سایر منابع را به‌طور بی‌سابقه‌ای توسعه داده است. بشر با استفاده از گسترش علوم و تکنولوژی به سوی بهره‌برداری از منابع عظیم دریاها و اعماق اقیانوس‌ها روی آورده است.
اما برای دریاها مرز مشخصی تعیین نگردیده است. آیا دریاها به تمام ملل تعلق دارند یا به هیچکدام؟ حاکمیت ملی بر دریاها تا کجا ادامه دارد؟ چه مسافتی از دریاها را یک کشور می‌تواند از لحاظ بهره‌گیری از منابع به خود اختصاص بدهد؟ کشتیرانی تجاری و جنگی تابع چه حقوقی است؟ احتیاجات کشورهائی که به دریا راه ندارند، چگونه تأمین شود؟ اگر تنهاکشورهای پیشرفته، صاحب تکنولوژی و سرمایه‌ی لازم جهت بهره‌برداری از کف دریاها هستند چگونه کشورهای در حال توسعه می‌توانند در منافع آن شریک شوند؟ نحوهٔ ماهیگیری و نیز تحقیقات علمی در دریا چگونه باید باشد؟
سؤالاتی که مطرح گردید، گوشه‌ای از مسائل حقوق دریاهاست که هم‌اکنون کشورهای جهان با آن روبرو هستند. سازمان ملل متحد طبق منشور خود به‌عنوان مرکز هماهنگ‌سازی اقدامات ملل، در توسعه و تحکیم حقوق دریائی و کمک به حل مشکلات آن سهم عمده‌ای به‌عهده گرفته است. فعالیت‌های کمیسیون حقوق بین‌الملل سازمان ملل متحد منجر به تشکیل چند کنفرانس درباره حقوق دریائی شده است. اولین کنفرانس حقوق دریاها در سال ۱۹۵۸ (ژنو) تشکیل شد و چهار کنوانسیون راجع به آبهای ساحلی، دریاهای آزاد، ماهی‌گیری و حفاظت منابع جاندار و فلات قاره تصویب نمود. اما در این کنفرانس مسائل متعددی لاینحل باقی ماند که با تشکیل کنفرانس دوم حقوق دریاها در سال ۱۹۶۰ نیز گره از کار آنها گشوده نشد. توسعه سریع تکنولوژی، کسب استقلال ملت‌های متعدد و توجه روزافزون کشورها به‌اهمیت اقتصادی منابع ساحلی و فلات قاره و اعماق دریاها باعث گردید که در سالهای بعد فکر تشکیل کنفرانس جدیدی مطرح شود. در سال ۱۹۷۰ مجمع عمومی سازمان ملل متحد برگزاری سومین کنفرانس حقوق دریاها را تصویب نمود. کنفرانس سوم حقوق دریاها و در واقع کمیتهٔ بستر دریا بود که طی سال ۱۹۶۷ توسط مجمع عمومی سازمان ملل جهت بررسی مسالهٔ اعماق دریاها در ماوراء حوزهٔ صلاحیت ملی کشورها بر فلات قاره و به‌دنبال پیشنهاد دکتر پاردو سفیر مالت، تشکیل شد. کنفرانس ۱۹۵۸ حقوق دریاها مقررات خاصی برای رژیم حقوقی بستر دریاها تعیین نکرده بود زیرا در آن زمان منابع وسیع کف دریاها شناخته نشده بود و در عین حال دانش فنی لازم جهت بهره‌برداری از منابع اعماق دریا تکامل نیافته بود. پیشنهاد دکتر پاردو و علاقهٔ خیلی از کشورها این بود که بستر دریاها «میراث مشترک بشریت»

محسوب شود. این امر البته مستلزم تعیین حدود صلاحیت ملی در دریا و تجدیدنظر در برخی مواد کنوانسیون ۱۹۵۸ راجع به فلات قاره و نیز دریای آزاد بود. حضور کشورهای جدیدالتأسیس و نیز نگرانی کشورهای جهان دربارهٔ مسائل ماهی‌گیری و آلودگی دریاها که هیچ یک از آنها از طریق قوانین ملی قابل حل وفصل نبودند، لزوم تحولات جدید را بیشتر نمود. اولین جلسهٔ کنفرانس سوم حقوق دریاها در ۱۹۷۳ تشکیل شد و سرانجام در ۱۹۸۲ کنوانسیون جدید آماده شد و از دهم دسامبر برای امضا کشورها ارائه گردید.

کنفرانس پوتسدام (۱۹۴۵) *Potsdam Conference*

این کنفرانس از ۱۷ ژوئیه الی ۲ اوت ۱۹۴۵ با شرکت فاتحان جنگ دوّم جهانی (ایالات متحده آمریکا، بریتانیا و اتحاد شوروی) به منظور تحقق بخشیدن به تصمیمات کنفرانس یالتا تشکیل شد. کنفرانس پوتسدام، آلمان را به چهار منطقهٔ نفوذ تقسیم کرد و هریک از کشورهای آمریکا، شوروی، انگلستان و فرانسه، یکی از مناطق چهارگانهٔ آن را اشغال کردند.

کنفرانس تهران (۱۹۴۳) *Tehran Conference*

این کنفرانس با شرکت سران آمریکا، شوروی و انگلستان در تهران تشکیل شد (اوّل دسامبر ۱۹۴۳) و در پایان، اعلامیه‌ای مبنی بر حفظ استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی ایران منتشر نمود.

کنفرانس جهانی ضد آپارتاید
International Conference Against Apartheid

این کنفرانس از ۲۲ تا ۲۶ اوت سال ۱۹۷۷ در لاگوس پایتخت نیجریه برگزار شد و اعلامیه‌ای را به‌تصویب رساند که طی آن از کلیه کشورهای جهان خواسته شد از دادن اسلحه به کشور افریقای جنوبی که مجری سیاست آپارتاید می‌باشد و هر گونه کمک و همکاری به آن کشور در زمینه اتمی خودداری نمایند.

کنفرانس سانفرانسیسکو (۱۹۴۵) *San Francisco Conference*

کنفرانس سانفراسیسکو در فاصلهٔ ۲۵ آوریل الی ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵ با شرکت نمایندگان پنجاه دولت تشکیل شد و منشور سازمان ملل متحد را تصویب نمود. کشورهای شرکت‌کننده در این کنفرانس اعضای اصلی سازمان ملل متحد را تشکیل می‌دهند. بنابه تقاضای اتحاد جماهیر شوروی، کشور لهستان نیز که در کنفرانس شرکت نداشت به‌عنوان عضو اصلی سازمان ملل متحد شناخته شد. بنابراین مجمع عمومی سازمان متحد اولین

اجلاسیهٔ خود را با پنجاه و یک کشور عضو شروع نمود.
باید توجه داشت که کنفرانس ۱۹۱۹ پاریس که میثاق جامعهٔ ملل را طرح و تنظیم کرد، پس از خاتمهٔ جنگ و کنفرانس سانفرانسیسکو در حین جنگ تشکیل شد. نظر روزولت این بود که جنگ همکاری و حسن تفاهم بین دول متفق را به اوج خود رسانیده است و بهترین فرصت برای تشکیل کنفرانس به‌منظور طرح و تصویب منشور مابین متفقین است. همچنین درحالی که میثاق جامعهٔ ملل قسمتی از معاهده‌نامه‌های صلح را تشکیل می‌داد، کنفرانس سانفرانسیسکو فقط برای طرح و تصویب منشور سازمان ملل متحد تشکیل شد و منشور به‌تنهایی به‌عنوان یک قرارداد بین‌المللی برای امضا و تصویب از طرف کشورهای شرکت‌کننده در کنفرانس مفتوح گردید. تشکیل کنفرانس ملل متحد در سانفرانسیسکو نیز خود نشانهٔ تغییر جهت در سیاست انزواطلبی امریکا بود.
طبق طرح دامبارتون اوکس و موافقتنامهٔ یالتا شورای امنیت هستهٔ مرکزی ارکان سازمان امنیت ملل متحد را تشکیل می‌داد و اجرای مصوبات آن در موارد تهدید علیه صلح و یا نقض صلح برای کلیهٔ اعضای سازمان ملل، لازم‌الاجرا پیش‌بینی شده بود. این شورا از یازده عضو تشکیل می‌شد: پنج کشور عضو دایم (امریکا، انگلستان، چین، اتحاد جماهیر شوروی و فرانسه) و شش کشور عضو غیردایم که از طرف مجمع عمومی برای مدت دو سال انتخاب می‌شدند. عضویت سه عضو غیردایم هر ساله به پایان می‌رسید و انتخابات جدید از طرف مجمع انجام می‌گرفت. این تعداد بعداً اصلاح شد.
مسئله اختیارات وسیع شورای امنیت و حق وتو برای پنج کشور بزرگ در کنفرانس سانفرانسیسکو با مخالفت اغلب کشورهای کوچک مواجه شد. اما به علت متشکل نبودن این کشورها که از سیاست تک‌روی آنها سرچشمه می‌گرفت و پافشاری کشورهای بزرگ در زمینهٔ حق وتو، مخالفت‌های آنها در این مورد مؤثر واقع نشد.
کشور اتحاد جماهیر شوروی اعلام داشت که در صورت تعدیل یا تغییر طرح یالتا در مورد وتو و حدود اختیارات شورای امنیت و بخصوص در زمینهٔ قبول اعضای جدید و اصلاح منشور از قبول عضویت سازمان خودداری خواهد نمود. کشور امریکا شدیداً علاقه‌مند بود که تشکیل سازمان ملل با شکست مواجه نشود زیرا ابتکار تأسیس آن از ابتدا با دولت امریکا بود و شکست آن شکستی برای آن دولت در صحنهٔ سیاست بین‌المللی تلقی می‌شد. دلیل دیگر علاقهٔ دولت وقت امریکا و موفقیت کنفرانس سانفرانسیسکو بیم از تقویت انزواطلبان امریکایی بود که هنوز در کنگرهٔ آن کشور سنگری برای خود داشتند. البته دولت امریکا با وجود علاقهٔ زیادی که به تأسیس سازمان ملل متحد داشت، طبق

سیاست دیرینهٔ خود مایل نبود این سازمان لطمه‌ای به حاکمیت آن دولت وارد آورد، و بنابراین باطناً خواهان تصویب طرح یالتا بود.

این مطلب در مورد دولت انگلستان و اتحاد جماهیرشوروی نیز صدق می‌کرد. با این وصف سعی و کوشش کشورهای کوچک در تغییر مواد طرح دامبارتون او کس در موارد زیر نتیجه‌بخش بود:

۱ـ افزایش حدود اختیارات مجمع عمومی (مواد ۱۰ الی ۱۷ منشور ملل متحد).

۲ـ اضافه کردن مواد ۷۳ و ۷۴ به منشور راجع به سرزمین‌های غیر خودمختار.

۳ـ اضافه کردن مواد مربوط به نظام قیمومیت بین‌المللی و شورای قیمومیت به منشور (مواد ۷۵ الی ۹۱).

۴ـ بسط مواد مربوط به همکاری‌های اقتصادی و اجتماعی بین‌المللی و حدود اختیارات شورای اقتصادی و اجتماعی (مواد ۵۵ الی ۷۲ منشور).

۵ـ گنجاندن حق طبیعی دفاع مشروع انفرادی یا جمعی تا موقعی که شورای امنیت اقدام لازم برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی به‌عمل نیاورده است (مادهٔ ۵۱). این ماده تا اندازه‌ای از اهمیت وتو کاست.

۶ـ مواد دیگری که در سانفرانسیسکو به پیشنهادهای دامبارتون اوکس اضافه گردید یا به شکل کاملتری درآمد مواد مربوط به قراردادها و سازمان‌های ناحیه‌ای (مواد ۵۲ الی ۵۴ منشور) و مواد مربوط به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی (مواد ۱، ۱۳، ۵۵، ۵۶، ۶۲، ۷۶ و ۸۷) است.

۷ـ با وجود اینکه در پیشنهادهای دامبارتون اوکس فقط به ابراز علاقه به وجود دادگاه بین‌المللی دادگستری اکتفا شده بود و این موضوع که آیا دیوان سابق باید ادامه پیدا کند یا دیوان جدیدی جانشین آن شود مسکوت گذاشته شده بود، کنفرانس یالتا در فوریهٔ ۱۹۴۵ از متفقین دعوت نمود که برای شرکت در کنفرانسی که به‌منظور تنظیم اساسنامهٔ دیوان بین‌المللی دادگستری در واشنگتن تشکیل می‌شد نمایندگان خود را اعزام دارند. این کنفرانس یک کمیته از حقوقدانان کشورهای مختلف را مأمور تنظیم طرح اساسنامهٔ دیوان بین‌المللی دادگستری نمود که برای شور و تصویب در دستور جلسه کنفرانس سانفرانسیسکو قرار گرفت. کنفرانس سانفرانسیسکو اساسنامهٔ دادگاه جدید را که وارث دیوان دایمی بین‌المللی دادگستری بود، تصویب نمود و ضمیمهٔ منشور ساخت.

منشور سازمان ملل متحد در تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۹۴۵ از طرف تعداد کشورهای لازم به تصویب رسید و از آن تاریخ به موقع اجرا گذاشته شد.

کنفرانس شمال و جنوب North - South Conference

در تاریخ ۱۶ دسامبر ۱۹۷۵ نمایندگان ملت‌های دنیا در پاریس گردهم آمدند تا مأموریت بزرگی را به انجام رسانند. این مأموریت عبارت بود از تغییر دادن نظامی که از دیرباز حاکم بر مناسبات اقتصادی دنیا بوده است.

کشورهائی که برای شرکت در کنفرانس پاریس دعوت شدند، عبارت بودند از ۱۲ کشور در حال توسعه به‌نمایندگی از طرف بیش از یکصد کشور، شامل ۲ میلیارد نفر از مردم جهان، ۷ کشور از دولت‌های تولیدکنندهٔ نفت و نمایندگان کشورهای صنعتی (به‌استثنای شوروی و کشورهای اروپای شرقی).

چهار کمیسیون برای رسیدگی به مسائل مربوط به انرژی، مواد خام، امور پولی و مالی و توسعه اقتصادی تشکیل شد و هر کمیسیون تحت ریاست مشترک دو نفر، یکی از جانب کشورهای صنعتی و دیگری از طرف کشورهای در حال توسعه قرار گرفت. ضمناً یک کمیته هماهنگی نیز مرکب از رؤسای کنفرانس و رؤسای کمیسیون‌های چهارگانه تشکیل شد تا دستور کار کمیسیون‌ها را تعیین کند. وظیفه کمیته هماهنگی در واقع عبارت از این بود که چارچوب سیاسی مذاکراتی را که در مراحل بعدی وارد مباحثات مطلقاً فنی خواهد شد، معلوم سازد. کمیسیون‌های چهارگانه کار خود را از فوریه ۱۹۷۶ آغاز کردند، یعنی وارد مباحث و گفتگوهائی شدند که ماهها و احتمالاً سالها طول خواهد کشید تا به نتیجه برسد. در هرحال، این مقدمات را بایستی به منزله نخستین گامهائی شمرد که در جهت تحقق بخشیدن به اندیشه‌ای برداشته شده که در سالهای اخیر نضج گرفته و امروزه آن را با عنوان «نظام اقتصادی جدید جهان» می‌شناسد. ظهور این فکر سوابقی دارد که خلاصهٔ آن در زیر می‌آید:

الف ـ کشورهای جهان سوم که اکثر آنها بعد از جنگ جهانی دوم استقلال یافتند، رفته‌رفته در سازمان ملل صاحب اکثریت شدند ولی پس از اقدام مهم «اوپک» در سال ۱۹۷۳ بود که آرمان‌های سیاسی و اقتصادی این کشورها به‌یکدیگر پیوند خورد و شکل مشخصی پیدا کرد.

صادرکنندگان نفت، ضربه اقتصادی را زمانی وارد کردند که آثار رکود در کشورهای صنعتی تازه محسوس شده بود و این کشورها ناگهان دریافتند که ورق برگشته است زیرا چهار برابر شدن قیمت نفت، موازنه قدرت را در تجارت بین‌المللی نفت به‌کلی تغییر داد و سبب شد که سالانه حدود ۱۰۰ میلیارد دلار در اختیار پاره‌ای از کشورهای در حال توسعه قرار گیرد. بدین‌سان، دگرگونی ناگهانی در روند قدرت، آن هم در زمینه‌ای که برای اقتصاد

ممالک صنعتی حساسیت و اهمیت بسیار داشت، این کشورها را دچار مشکلی نمود که سالهای دراز مبتلا به ممالک جهان سوم بوده است؛ یعنی صاحب‌اختیار نبودن در اتخاذ تصمیمات اقتصادی حیاتی. بهم پیوستگی‌های روزافزون اقتصادی جهان نیز دامنه بحران را وسیع‌تر کرد و کمبود مواد غذائی را که در همان ایام پدید آمد، تشدید نمود. چنانکه کاهش تولید مواد غذائی در جهان در سال ۱۹۷۲ کمتر از ۱/۳ درصد بود لکن بر اثر مکانیسم بازار، این کمبود به افزایش سرسام‌آور قیمت مواد خوراکی در کشورهای صنعتی و قحطی در پاره‌ای از نواحی جهان سوم منجر گردید. البته این موضوع بر هیچ کس پوشیده نبود که حل مسائلی از این قبیل را نمی‌توان صرفاً به‌عهده عملیات و مکانیسم بازار واگذار کرد.

بنابراین، ضرورت تغییر دادن قواعد قدیمی به‌خوبی آشکار شد، لکن در تنظیم قواعد جدید مسئله اصلی، نفت و یا مواد غذائی نیست. مسئله اساسی تورم و بیکاری هم نیست، بلکه برپا کردن آئین و نظام جدیدی در دنیا است که ممکن است مورد پسند و دلخواه پاره‌ای از کشورها نباشد.

به‌طور کلی چنین به‌نظر می‌رسد که جهان دو قطبی بیست ساله (دهه‌های ۵۰ و ۶۰) به جهان دوقطبی دیگری در دهه (۸۰-۱۹۷۰) تبدیل شد با این تفاوت که شمال و جنوب جای شرق و غرب را که دو قطب مشخص آن روزگار بود، گرفت.

ب - سران کشورهای غیرمتعهد در چهارمین کنفرانس خود که در سپتامبر ۱۹۷۳ در الجزایر تشکیل شد، تصمیم گرفتند که تشکیل اجلاس فوق‌العاده مجمع عمومی سازمان ملل را به منظور دست زدن به اقدامات اساسی برای از میان بردن «علل کم‌رشدی و عقب‌ماندگی» خواستار شوند. امریکا و اکثر کشورهای صنعتی که از دیرباز گوششان به‌اینگونه حرف‌ها بدهکار نبود، این‌بار هم متوجه نشدند که لحن پیام کشورهای درحال توسعه تا چه حدی جدی است. حتی چند هفته بعدهم که «اوپک» تصمیم مهم خود را در مورد افزایش قیمت اعلام کرد، کشورهای صنعتی چنانکه باید به آثار پردامنه این اقدام توجه نکردند. در نتیجه هنگامی که اجلاس فوق‌العاده مجمع عمومی در آوریل ۱۹۷۴ تشکیل شد، آمریکا و سایر کشورهای پیشرفته از «لاک قهرآلود» خود خارج نشدند و هنگامی که اجلاس فوق‌العاده، بدون رأی‌گیری، برقراری نظام جدید اقتصادی بین‌المللی را خواستار شد و برنامه اجرائی آن را هم تعیین کرد، کشورهای پیشرفته موضوع را جدی نگرفتند و پیشنهادهای کشورهای درحال توسعه را ایده‌آلیستی و غیرعملی خواندند. در واقع هم پاره‌ای از پیشنهادها مانند دادن غرامت به کشورهای در حال توسعه بابت منابعی

که بر اثر استعمار از دست داده بودند، غیرعملی و خیالبافانه بود، لکن اغلب نکات دیگری که مطرح شد. معقول و قابل مذاکره بود: اصلاح رابطه مبادله بازرگانی، اصلاح نظام پولی، کمک به تسریع و بهبود انتقال تکنولوژی، تشکیل سازمان‌هائی از کشورهای تولیدکننده مواد خام و غیره.
کنفرانس شمال و جنوب که با توجه به سوابق فوقِ‌الذکر در سال ۱۹۷۵ تشکیل شد متأسفانه به نتایج قابل لمسی نرسید.

کنفرانس صلح خاورمیانه (مادرید ـ اکتبر ۱۹۹۱ میلادی)
Middle - East Peace Conference

این کنفرانس بنابه ابتکار آمریکا در شهر مادرید پایتخت اسپانیا و با حضور طرفین متخاصم (اعراب و اسرائیل)، جورج بوش رئیس جمهور وقت آمریکا و گورباچف رئیس‌جمهور وقت اتحاد جماهیر شوروی تشکیل شد و پس از چندین دور گردهمایی و مذاکره، سازمان آزادیبخش فلسطین با اسرائیل قرارداد سازشی را در تاریخ ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳ تحت عنوان: «اعلامیهٔ اصول» در کاخ سفید واشنگتن با حضور بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا و وزرای خارجهٔ دو کشور آمریکا و روسیه به امضاء رسانیدند. قرارداد سازشی نیز بین اردن و اسرائیل در تاریخ ۲۵ ژوئیه ۱۹۹۴ در کاخ سفید با حضور کلینتون به امضاء رسید.
پس از امضای قراردادها، مذاکراتی میان آمریکا، اسرائیل و سوریه برای امضاء قرارداد مشابهی در ازاء تخلیه تپه‌های جولان، انجام گرفت که به نتیجه نرسید.
شایان ذکر است که امضاء قراردادهای سازش، موج مخالفت گروههای مختلف فلسطینی ازجمله جنبش اسلامی حماس و حزب‌الله را برانگیخته است.

کنفرانس صلح لاهه (۱۸۹۹) ***Hague Peace Conference of 1899***

این کنفرانس بنا به پیشنهاد نیکلای دوم امپراتور روسیه تشکیل شد و در آن سه مسئله اساسی مورد توافق قرار گرفت:
۱ـ تأسیس دیوان دایمی داوری به عنوان یک مرجع صلاحیتدار.
۲ـ تهیه و تنظیم قوانین و رسوم جنگهای زمینی.
۳ـ اجرای عهدنامهٔ ژنو مورخ ۱۸۶۴ در زمینهٔ جنگ دریایی.
کنفرانس دوم لاهه نیز در ۱۵ ژوئن ۱۹۰۷ تشکیل شد و علاوه بر تکمیل کارهای کنفرانس اول، سیزده قرارداد جدید مربوط به قواعد بی‌طرفی و جنگ دریایی را به امضا رساند.

کنفرانس کازابلانکا (۱۹۴۳) *Casablanca Conference*

این کنفرانس به نشستی گفته می‌شود که در ماه ژانویه سال ۱۹۴۳ بین روزولت و چرچیل برگزار گردید. به موجب این کنفرانس طرفین با طرح‌های حمله به سیسیل و ایتالیا؛ بمباران آلمان نازی؛ تسلیم بلاقید و شرط دولتهای محور؛ و انتقال نیروهای انگلیسی به جبهه خاور دور پس از محاصرهٔ آلمان موافقت کردند.

کنفرانس کشورهای آفریقائی ـ آسیائی *Afro-Asian Conference*

این کنفرانس در آوریل سال ۱۹۵۵ در باندونگ (اندونزی) تشکیل گردید و اولین کنفرانس بین‌القاره‌ای ملل آسیا و آفریقا محسوب می‌شود. کشورهای شرکت‌کننده عبارت بودند از: افغانستان، کامبوج، سیلان، اردن، لائوس، لبنان، لیبریا، لیبی، نپال، پاکستان، ایران، فیلیپین، عربستان سعودی، سودان، سوریه، تایلند، ترکیه، ویتنام شمالی، ویتنام جنوبی و یمن. صاحب‌نظران مسائل سیاسی، نمایندگان قبرس (اسقف مارکایوس، که در آن موقع رهبر جنبش انوسیس بود)، آمریکا (یکی از اعضا سیاهپوست کنگره) و کنگرهٔ ملی افریقا را نیز به نمایندگان کشورهای فوق‌الذکر اضافه می‌کنند.

اختلافات عمیقی بین کشورهای طرفدار غرب و دول طرفدار کمونیست‌ها و کشورهای بی‌طرف وجود داشت، ولی کنفرانس باندونگ قطعنامه‌هائی مبنی بر حمایت از همکاری اقتصادی و فرهنگی و خودمختاری و مخالفت با استعمار صادر کرد. کنفرانس حمایت خود را از اعلامیهٔ حقوق بشر علیرغم اعتراض چینی‌ها ابراز نمود.

کنفرانس ملل متحد برای تجارت و توسعه (اونکتاد)
United Nations Conference on Trade and Development (UNCTAD)

پس از جنگ جهانی دوم، بازرگانی جهان به‌نحو قابل توجهی توسعه یافته است، اما نه‌تنها صادرات کشورهای در حال توسعه خیلی کندتر از صادرات کشورهای توسعه یافته، ترقی کرد، بلکه سهم کشورهای در حال توسعه در صادرات جهانی که در سال ۱۹۵۰ قریب $\frac{1}{3}$ بود، به تدریج تنزل کرد و در سال ۱۹۶۲ به کمی بیش از $\frac{1}{5}$ رسید.

علاوه بر این، مشکلات کشورهای در حال توسعه در این مدت افزایش یافته است و علت آن نیز تنزل قیمت محصولات صادراتی مخصوصاً محصولات اصلی صادراتی این کشورها در مقابل ترقی قیمت واردات آنها (اجناس صنعتی) می‌باشد.

برای غلبه بر این مشکلات، کشورهای درحال توسعه به طرح‌ریزی‌های اقتصادی و

اجتماعی متوسل شدند. اما تحقق این طرح‌ها به موانعی برخورد که مهمترین آنها عبارت است از:

الف ـ عدم ثبات بازارهای بین‌المللی محصولات اولیه.

ب ـ محدودیت دسترسی به کالاهای کشورهای صنعتی.

چون حل این مشکلات از طریق اقدامات فردی کشورها آسان نبوده و مستلزم اقداماتی است که باید از طرف همهٔ کشورهای جهان ـ اعم از توسعه یافته یا در حال توسعه ـ به‌طور دسته‌جمعی و متشکل انجام گیرد، لذا مجمع عمومی سازمان ملل در شانزدهمین دورهٔ اجلاسیهٔ خود، ضمن تصمیم‌نامهٔ‌شماره ۱۷۰۷ مصوب ۱۶ دسامبر ۱۹۶۱، مقرر داشته است که کنفرانسی مرکب از دول عضو سازمان ملل تشکیل گردد و مسئلهٔ تجارت بین‌المللی را، مخصوصاً در آن قسمت که مربوط به مواد اولیه است، مورد بررسی قرار دهد.

اندکی بعد، در سال ۱۹۶۲، عده‌ای از دول درحال توسعه، که در قاهره برای بحث دربارهٔ توسعهٔ اقتصادی گردهم آمده بودند، از تصمیم مجمع عمومی سازمان استقبال نمودند و متعاقب آن، مجمع عمومی در همان سال تصمیم‌نامهٔ جدیدی به شمار ۱۷۸۵ در هشتم دسامبر ۱۹۶۲ تصویب و تأکید نمود که کنفرانس هر چه زودتر تشکیل شود و در اساس تجارت بین‌المللی تغییرات خاص و فوری بدهد و اقداماتی در زمینهٔ تجارت و توسعه به‌عمل آورد.

کنفرانس در تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۶۴ در شهر ژنو با شرکت ۱۲۰ کشور، ازجمله ۷۷ کشور در حال توسعه، تشکیل شد و مدت ۱۲ هفته به‌طور انجامید. سعی کنفرانس بر این بود که:

۱ـ برای تشویق صادرات کشورهای در حال توسعه اقدامات مثبتی به‌عمل آید.

۲ـ تفاوت روزافزونی، که بین قیمت صادرات و احتیاجات وارداتی کشورهای درحال توسعه وجود دارد، با اتخاذ یک سیاست بازرگانی جدید، از بین برود.

کنفرانس، در پایان جلسات خود، قطعنامه‌ای صادرکرد و تصمیماتی اتخاذ نمود که شامل دو قسمت اساسی است: قسمت اول شامل قواعدی می‌باشد که باید در تجارت بین‌المللی مورد رعایت قرارگیرد. در قسمت دوم، کنفرانس از مجمع عمومی سازمان ملل تقاضا نمود که یک رکن فرعی دایمی سازمان ملل محسوب گردد و ارکان کنفرانس شامل یک شورا و چند کمیسیون و نیز یک دبیرخانهٔ دایمی باشد. این تقاضا در تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۶۴ به‌موجب تصمیم‌نامهٔ شماره ۱۹۹۵ مورد قبول مجمع عمومی قرارگرفت.

وظایف اونکتاد عبارت است از:

الف ـ مساعدت به توسعهٔ بازرگانی بین‌المللی، به‌منظور تسریع در توسعهٔ اقتصادی و خصوصاً گسترش بازرگانی کشورهائی که به درجات مختلف توسعه رسیده‌اند.

ب ـ تدوین اصول و سیاست‌های مربوط به بازرگانی بین‌المللی.

ج ـ بررسی فعالیت‌های سایر مؤسسات وابسته به سازمان ملل در قلمرو بازرگانی بین‌المللی.

د ـ هم‌آهنگ ساختن سیاست‌های دول و گروه‌های اقتصادی ناحیه‌ای در امور تجارت و توسعه.

اونکتاد ۴ رکن دارد که عبارتند از: کنفرانس عمومی، شورای تجارت و توسعه، کمیسیون‌ها و دبیرخانه.

کنفرانس عمومی در حکم مجمع عمومی و پارلمان اونکتاد می‌باشد که مرکب از همهٔ دولت‌های عضو اونکتاد است و هر سه سال یکبار تشکیل می‌گردد.

کنفرانس یالتا (۱۹۴۵) *Yalta Conference*

از چهارم الی یازدهم فوریهٔ سال ۱۹۴۵ با شرکت سران آمریکا، شوروی و بریتانیا در یالتا (جنوب شبه جزیرهٔ کریمه) تشکیل شد و تصمیمات مهمی به شرح زیر اتخاد گردید:

۱. پس از تسلیم آلمان، دولتهای شرکت‌کننده در کنفرانس و همچنین فرانسه آن را اشغال خواهند کرد.

۲. کنفرانس سانفرانسیسکو به منظور اتخاذ تصمیم برای ایجاد سازمان ملل متحد تشکیل خواهد شد و روش رأی‌گیری «وتو» مورد بررسی خواهد گرفت.

۳. شوروی موافقت کرد ظرف مدت سه ماه علیه ژاپن وارد جنگ شود.

۴. استرداد جزایر «ساخالین» و «کوریل» به شوروی و اعادهٔ وضع سال ۱۹۰۴ در «پورت آرتور» و «دارن».

به دنبال رویداد یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا، مجله فرانسوی نوول ابزرواتور (octobre 2001) نوشت که: در صحنه‌های دیپلماسی، دفاع، ضد تروریسم، آزادی‌های فردی، اقتصاد و... دیگر هیچ چیز بسان سابق نیست و پدیده‌ای تحت عنوان: «یالتای ۲۰۰۱» در برابر ما گشوده شده است که در آن آمریکا، روسیه و انگلستان در دایرهٔ اول؛ چین؛ اروپا و کشورهای مسلمان در دایره‌های بعدی آن قرار دارند.

اصطلاح یالتا در عرف سیاسی مترادف تقسیم جهان در پشت درهای بسته است.

کنفرانس‌های ژنو *Geneva Conferences*

این اصطلاح سلسله کنفرانس‌های ذیل را دربرمی‌گیرد:
۱ـ مه ـ ژوئیه ۱۹۵۴ این کنفرانس به حلّ جنگهای کره و هندوچین اختصاص داشت که در مرحلهٔ اول به نتیجهٔ ملموسی دست نیافت ولی در مرحله ثانویه باعث از دست رفتن مستعمرات فرانسه در جنوب شرقی آسیا گردید و در نهایت منجر به استقلال کشورهای ویتنام شمالی، ویتنام جنوبی، لائوس و کامبوچیا شد.
۲ـ ژوئیه ۱۹۵۵ ـ کنفرانس سران با شرکت آیزنهاور، خروشچف، ایدن و ادگارفور (نخست‌وزیر فرانسه) که برای تشنج‌زدایی جنگ سرد گردهم آمدند.
۳ـ دسامبر ۱۹۷۳ ـ کنفرانس صلح خاورمیانه تحت نظارت سازمان ملل متحد که با شکست مواجه شد.
۴ـ اکتبر ـ نوامبر ۱۹۷۶ ـ کنفرانسی در خصوص یافتن راه‌حلی برای زیمبابوه (رودزیا) تشکیل شد.

کنکوردا *Concordat*

این اصطلاح به سندی اطلاق می‌شود که بین پاپ رهبر کاتولیک‌های جهان و رئیس یک کشور منعقد می‌شود، و هدف آن حفظ منافع کلیسای کاتولیک رم در آن کشور است.
برخی را اعتقاد بر این است که کنکوردا یک معاهده بین‌المللی نبوده، و بهیچ‌وجه به مسائل سیاسی و اقتصادی اشاره نمی‌کند و فقط مذهبی است.
در مقابل عده‌ای دیگر معتقدند که کنکوردا یک معاهدهٔ بین‌المللی است. چون ضوابطی که برای معاهده بین‌المللی درنظر گرفته شده است، در مورد کنکوردا نیز رعایت می‌شود.

کنگره *Congress*

کنگره از واژهٔ یونانی Congressus به‌معنی اجتماع برای تبادل نظر و تفاهم گرفته شده است. در اصطلاح بین‌المللی، این واژه به‌معنی اجتماع سران کشورها یا نمایندگان آنها برای هدف مزبور است. با اینکه در کنفرانس نیز همین هدفها منظور شده است، لکن ازنظر شرکت‌کنندگان در اجتماع یا موضوعات مورد بحث، به بعضی اجتماعات کنگره و برخی دیگر کنفرانس گفته می‌شود. غالب محققین حقوق بین‌الملل تفاوت این دو را در سطح اشخاص شرکت‌کننده یا در اهمیت موضوعات مورد بحث می‌دانند. به‌نظر بعضی، اگر اجتماع از رؤسای کشورها یا وزرا باشد یا در صورتی که موضوع اهمیت بین‌المللی

داشته باشد، عنوان کنگره است و هر گاه از مقامات پائین‌تر یا برای موضوع کم‌اهمیت‌تری باشد، کنفرانس است. به‌نظر بعضی دیگر کنگره برای حل مسائل سیاسی است و کنفرانس برای وضع قواعد حقوقی. به‌نظر می‌رسد که در قرن حاضر توجهی به این تفکیک نمی‌شود.

کنگرهٔ ملی آفریقا *African National Congress*

این اصطلاح به یک جنبش سیاسی در افریقای جنوبی اطلاق می‌شود که برای بالا بردن رفاه جامعه سیاه‌پوستان در سال ۱۹۱۲ بنیاد نهاده شد. این تشکیلات با جامعهٔ هندیان متحد شد تا یک ملّت واحد را به‌وجود آورد (۱۹۲۶). کنگره فوق تحت رهبری رئیس لیتولی (۶۷-۱۹۵۲) و با استفاده از شیوه‌های غیرخشونت‌آمیز مبارزه خود را علیه آپارتاید شدت بخشید اما با اقدامات تلافی‌جویانه دولت حاکم مواجه شد به طوری که تشکیلات آن غیرقانونی اعلام گردید (۱۹۶۱). بازوی نظامی کنگره موسوم به «شمشیر ملت» توسط نلسون ماندلا بنیان نهاده شد تا اجرای عملیات خرابکاری و تلافی جویانه را برعهده گیرد.
تشکیلات مذکور دارای دفاتری در خارج از کشور بود تا موافقت سایر کشورهای جهان را برای پایان بخشیدن به رژیم آپارتاید جلب نموده و موفق به برقراری حاکمیت سیاه‌پوستان در کشور آفریقای جنوبی شود.
در سال ۱۹۹۰ و به دنبال تحولاتی که در نقاط مختلف جهان روی داد دولت آفریقای جنوبی نیز اقداماتی را برای لغو ضوابط قانونی تبعیض نژادی به‌عمل آورد.
اهم این اقدامات که در نطق (فوریه ۱۹۹۰) اف. دبلیو دوکلرک رییس‌جمهوری آفریقای جنوبی آمده است عبارتند از:
ــ قانونی بودن کنگره ملی آفریقا
ــ آزادی فوری نلسون ماندلا رهبر کنگرهٔ ملی آفریقا
حدود یکسال و نیم بعد، وی رسماً الغاء کلیه قوانین و مقررات مربوط به اعمال رژیم آپارتاید را در کشور اعلام داشت. (ژوئن ۱۹۹۱). در این نطق آمده بود که: اکنون همه [از تبعیض نژادی] رها شده‌اند؛ نژاد سفید، نژاد هندی و نژاد مختلط. آپارتاید برای همیشه به تاریخ پیوسته است.
علی‌رغم این اقدامات صاحبنظران معتقدند که جبران زیان‌های ناشی از رژیم تبعیض نژادی به دهها سال وقت نیاز دارد.

کنگرهٔ وین (۱۵-۱۸۱۴) *Congress of Vienna*

مجمع بین‌المللی برای اخذ تصمیم پیرامون حل و فصل مسائل اروپا در دوران بعد از «جنگهای ناپلئون» که از سپتامبر ۱۸۱۴ تا ژوئن ۱۸۱۵ به دراز کشید.
کشورهای شرکت‌کننده در این کنگره عبارت بودند از: اتریش، بریتانیا، روسیه، پروس و فرانسه. بخش اعظم تصمیمات را اتریش و بریتانیا اتخاذ می‌کردند. حلّ مسائل ارضی در بند نهایی ۹ ژوئن ۱۸۱۵ که به «عهدنامهٔ وین» شهرت دارد، گنجانده شده بود. سه منطقهٔ جدید ایجاد شده بود: پادشاهی متحدهٔ هلند مرکب از بلژیک، هلند و لوگزامبورگ؛ یک کنفدراسیون آلمانی متشکل از ۳۰ واحد مستقل که فاقد حکومت مرکزی بوده و ارتباط ضعیفی میان آنان برقرار بود؛ و شهر آزاد کراکو. دو پادشاهی تحت‌الحمایه نیز ایجاد شده بود: لومباردی ـ ونیز، که پادشاه اتریش بر آن حکومت می‌کرد و سلطنت لهستان نیز بدست تزار روس سپرده شد. سلسله‌های قانونی در اسپانیا، ناپل، پیه‌مونت، توسکانی و مودنا برقرار شد. کنگره همچنین کنفدراسیون سوئیس را مجدداً بوجود آورد و بیطرفی دائمی آن را تضمین کرد. اتریش نه تنها لومباردی ـ ونیز بلکه دالماسی، کارنیولا، سالزبورگ و گالیسی را بدست آورد. پروس نیز پوزن، دانتزیگ، بخش اعظم ساکسونی، بخش قابل ملاحظه‌ای در وستفالی و اراضی سابق سوئد در پومرانیا را تحت مالکیت خود درآورد. نروژی‌ها با سوئد متحد شدند. بریتانیا مالت، هلیگولند، دماغهٔ امیدنیک، سیلان، توباگو، سانتالوسیا و موریس را برای خود حفظ کرد و تحت‌الحمایگی جزایر یون (قابل اجراء تا سال ۱۸۶۳) را نیز بدست آورد.
علاوه بر تغییر و تحولات مندرج در سند نهایی، کنگره تصمیمات مهم دیگری نیز اخذ نمود: حقّ کشتیرانی آزاد در راین و مویس؛ محکوم کردن رسمی تجارت بردگان؛ پیشنهاد تمدید حقوق اعطایی به یهودیان بخصوص در آلمان و برقراری یک نظام دیپلماسی که در تمام طول دوران قرن نوزدهم و بعد از آن ادامه پیدا کرد.

کنوانسیون *Convention*

این اصطلاح دارای معانی متعددی است که عبارتند از:
۱) کنوانسیون یا کنوانسیون ملی. نام مجمع مهمی بود که بعد از مجلس قانونگذاری از طرف مردم فرانسه در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ تأسیس شد.
کنوانسیون، جمهوری فرانسه را اعلام داشت و حکم اعدام لوئی ۱۶ را تصویب کرد و کمیتهٔ نجات ملی را تشکیل داد و مأمورینی به شهرستانها اعزام داشت که مبانی انقلاب

و اصول اعلامیهٔ حقوق و پایه‌های وطن‌پرستی را تحکیم سازند.
نمایندگان کنوانسیون از دو حزب عمدهٔ ژیروندن‌ها و مونتانیارها یا ژاکوبن‌ها انتخاب شده بودند.
کنوانسیون، سلطنت‌طلبان ایالت وانده و جنوب فرانسه را درهم شکست و اتحادیهٔ اروپائی را که از طرف سلاطین اروپا علیه انقلاب تشکیل شده بود، نابود کرد.
کنوانسیون تأسیساتی در فرانسه ایجاد نمود که از آن جمله است: دانشسرای عالی، مدرسهٔ پلی‌تکنیک، ادارهٔ جغرافیائی، ادارهٔ صنایع و مشاغل، مدارس ابتدائی و متوسطه و اختصاصی، موزهٔ تاریخ طبیعی، کنسرواتوار، سیستم متریک، آکادمی علوم سیاسی و اخلاقی و ادبیات و هنرهای زیبا و نظائر این مؤسسات عالی. کنوانسیون در ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ منحل گردید.
۲) نام مجلسی است که به فواصل غیرمنظم برای تجدیدنظر در قانون اساسی و پیشنهاد آن به انتخاب‌کنندگان تشکیل می‌شود.
۳) نام جلسه‌ای است که از بین رأی‌دهندگان یک حزب در یک شهر یا بخش و نمایندگان شهرستانهای یک ایالت که کاندیداهای حزبی برای انتخاب تعیین کرده، برنامه‌ها و هدفهای حزب و مقررات سازمان حزبی را وضع می‌نماید.
توضیح آنکه به جلسات و مجامع بین‌المللی، کنوانسیون اطلاق نمی‌شود و آن را کنفرانس می‌گویند.
۴) کنوانسیون در اصطلاح حقوق بین‌الملل به «اسناد چندجانبه بین‌المللی» اطلاق می‌شود، که از نظر شکلی شبیه «معاهده» است.
کنوانسیون معمولاً مسائلی از قبیل، ارتباطات پستی، کنسولی، گمرکی و نظامی را دربرمی‌گیرد و موردقبول تعداد زیادی از دولت‌ها است مانند، کنوانسیون‌های مربوط به جنگ و قواعد آن. پیوستن به بسیاری از کنوانسیون‌های منعقده بین ممالک خاص برای سایر ممالک آزاد است، مثل کنوانسیون‌های مربوط به حمل مجروحین در میدان‌های جنگ و کنوانسیون مربوط به تصادف‌های دریائی، نجات غرق‌شدگان، حمایت از مالکیت فنی و ادبی و امور هواپیمائی و کشتیرانی و مخابرات دور.
از کنوانسیون‌های مشهور می‌توان به معاهدات بین‌المللی صلح لاهه (۱۸۹۹ و ۱۹۰۷) و معاهداتی که تحت‌نظر جامعهٔ ملل امضاء شد، مانند کنوانسیون ۱۹۳۶ مربوط به منع تجارت برده یا کنوانسیون‌های وین درباره روابط دیپلماتیک (۱۹۶۱)، و روابط کنسولی (۱۹۶۳) اشاره نمود.

کنوانسیون هم‌چنین به اسنادی اطلاق می‌شود که مربوط به اتحادیه‌های بین‌المللی است و یا چنین اتحادیه‌هائی را به‌وجود می‌آورد مثل، کنوانسیون پستی و همین‌طور کنوانسیون مونترو (۱۹۳۶) که موجد یک رژیم دائمی در مورد بغازهای بسفر و داردانل است.

کنوانسیون آمریکایی حقوق بشر (۱۹۶۹)
American Convention on Human Rights (1969)

معاهدهٔ سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) است که در اجلاس ۱۹۶۹ آن سازمان در کاستاریکا پذیرفته شد و با حمایت بین‌المللی حقوق بشر در نیمکره غربی سروکار دارد. کنوانسیون آمریکایی حقوق بشر، سند جامعی است که الگوی آن کنوانسیون اروپایی حمایت از حقوق بشر و آزادیهای اساسی (۱۹۵۰) بوده است. این کنوانسیون حدوداً ۲۲ حق بنیادین سیاسی و مدنی را تضمین می‌کند، ازجمله حق داشتن شخصیت حقوقی؛ حق حیات؛ حق رفتار انسانی؛ حق آزادی فردی؛ حق محاکمه منصفانه؛ حق بهره‌مندی از زندگی خصوصی؛ حق جبران خسارت؛ حق پاسخ؛ حق تجمع؛ حق تشکیل خانواده؛ حق داشتن نام؛ حق داشتن اموال؛ حق مشارکت در دولت؛ حق حمایت برابر در مقابل قانون؛ حق بهره‌مندی از حمایت قضایی؛ حقوق اطفال؛ حق آزادی از بردگی و قوانینی که عطف به‌ماسبق می‌شوند؛ حق آزادی دین و مذهب؛ اندیشه؛ بیان؛ تشکیل اجتماعات؛ تردد و انتخاب اقامتگاه. این کنوانسیون همچنین ایجاد دادگاه حقوق بشر بین کشورهای آمریکایی و کمیسیون حقوق بشر بین کشورهای آمریکایی را (که در واقع کمیسیون OAS می‌باشد) مقرر داشت. کنوانسیون در سال ۱۹۷۸ لازم‌الاجرا گردید.

کنوانسیون اروپایی حمایت از حقوق بشر و آزادی‌های اساسی
European Convention for the Protection of Human Rights and Fundamental Freedoms

معاهده‌ای است که حقوق و آزادی‌هایی را که کشورهای امضاکنندهٔ اروپای غربی برای شهروندان خود تضمین نموده‌اند، برشمرده است. حقوق و آزادی‌های موجود در کنوانسیون شامل حق حیات و آزادی؛ منع بردگی و انقیاد؛ آزادی از بازداشت، زندان و تبعید خودسرانه؛ حق محاکمه منصفانه؛ آزادی اندیشه و بیان؛ آزادی اجتماعات (ازجمله ایجاد اتحادیه‌ها) و آزادی مذهب می‌باشد. کنوانسیون، موارد زیر را دربرنمی‌گیرد: تأمین

اجتماعی، استخدام کامل یا استانداردهای مناسب زندگی (این مسائل تحت شمول موافقت‌نامه جداگانه منشور اجتماعی اروپا (۱۹۶۰) قرار می‌گیرند). کنوانسیون، برای دریافت و بررسی شکایات مربوط به نقض حقوق بشر که از طریق دادخواست کشورهای امضاکننده یا افراد به ثبت می‌رسند، کمیسیون اروپایی حقوق بشر را تأسیس می‌کند. کنوانسیون همچنین دادگاه اروپایی حقوق بشر را بنیاد نهاد. تعداد اعضای کمیسیون برابر با تعداد امضاءکنندگان کنوانسیون می‌باشد. اعضای آن برای مدت ۶ سال توسط کمیته وزرای شورای اروپا بر مبنای توصیه‌هایی که هیأت‌های نمایندگی ملی به مجمع مشورتی شورای اروپا می‌نمایند، انتخاب می‌شوند. کنوانسیون از روشی غیرمعمول بهره می‌جوید چراکه بسیاری از امضاکنندگان به انجمن‌های خصوصی و اشخاص و همچنین کشورها اجازه داده‌اند که شکایات خود را مطرح کنند. صلاحیت کمیسیون در پاسخ به دادخواست افراد، اختیاری است، یعنی یک کشور نه تنها باید کنوانسیون را از تصویب داخلی گذرانده باشد بلکه باید حق کمیسیون را نیز مبنی بر استماع دعاوی اقامه شده از طرف اشخاص علیه آن کشور را در محضر کمیسیون، پذیرفته و اعلام نموده باشد. چنانچه شکایت قابل استماع باشد، کمیسیون سپس در خصوص مسأله به تحقیق می‌پردازد، به این شرط که خواهان به کلیه محاکم داخلی کشور ذی‌ربط مراجعه کرده باشد. درصورتی که کمیسیون در تسهیل حل وفصل دوستانه اختلاف ناموفق باشد، گزارش و توصیه‌های آن جهت اتخاذ تصمیم نهایی به کمیته وزیران شورای اروپا ارسال می‌گردد. کشورهای امضاکننده کنوانسیون مختارند که صلاحیت اجباری دادگاه اروپایی حقوق بشر را در خصوص کلیه مسائل مرتبط با تفسیر و اعمال کنوانسیون بپذیرند. کنوانسیون اروپایی حقوق بشر توسط وزرای امور خارجه پانزده کشور (اعضا جامعه اروپا) در سال ۱۹۵۰ تصویب و در سال ۱۹۵۳ لازم‌الاجرا شد. در حال حاضر بیست ویک کشور به عضویت کنوانسیون درآمده‌اند و چند پروتکل به کنوانسیون ضمیمه شده است.

کنوانسیونالیسم *Conventionalism*

با توجه به معانی کنوانسیون، کنوانسیونالیسم به معنای افراط و زیاده‌روی در پیروی از آئین‌های قراردادی و کنوانسیون‌ها است.

کنوانسیون دانوب (۱۹۴۸) *Danube Convention*

در سال ۱۹۴۸ در شهر بلگراد کنوانسیونی میان بلغارستان، چکسلواکی، مجارستان، رومانی، شوروی، اوکراین و یوگسلاوی بسته شد. این کنوانسیون در ادامه و به‌عنوان

تأئید قرارداد ۱۹۲۱ که کمیسیون اروپائی دانوب (۱۸۵۶ تا ۱۹۴۸) براساس آن تهیه شده بود، انجام گرفت. کنوانسیون بلگراد آزادی کشتیرانی را در دانوب و برروی تمام کشتی‌های تجارتی و تجارت عموم کشورها تضمین می‌نماید.

کنوانسیون لومه (۱۹۷۵) *Lome Convention*

به قراردادی گفته می‌شود که در تاریخ ۲۸ فوریه ۱۹۷۵ بین جامعهٔ اقتصادی اروپا (EEC) و ۴۶ کشور در حال توسعه دیگر در لومه پایتخت توگو به امضاء رسید. به موجب این کنوانسیون جامعهٔ مزبور قول داد تا کمکها و سرمایه‌گذاریهای خود را در اختیار کشورهای فوق قرار دهد تا آنها بتوانند به بازارهای جامعهٔ اقتصادی اروپا دسترسی یابند.

کنوانسیون منع جنگ‌افزارهای شیمیایی (۱۳ تا ۱۵ ژانویه ۱۹۹۳)
Convention on the Prohibition of Chemical Weapons

این کنوانسیون دارای یک مقدمه، ۲۴ ماده و ۳ متن پیوست است و ضمائم آن جزو متن اصلی کنوانسیون محسوب می‌شود. دبیرکلّ سازمان ملل متحد امین این کنوانسیون است.

تهیه و تدوین کنوانسیون مزبور قریب ۲۴ سال به درازا انجامید و مذاکرات تدوین آن در ماه ژوئن ۱۹۹۲ در کنفرانس خلع سلاح پایان یافت و سپس طی قطعنامه‌ای در اجلاس چهل‌وهفتم مجمع عمومی سازمان ملل متحد به اتفاق آراء به تصویب رسید.

ویژگیهای خاص کنوانسیون منع تسلیحات شیمیایی:

۱ــ هدف این کنوانسیون جلوگیری از تولید و انباشت و استفاده و توسعه سلاحهای شیمیایی است و انهدام کلیه سلاحهای شیمیایی و تأسیسات تولید آنها طی ده سال و نظارت بر فعالیتهای شیمیایی کشورها بدون آسیب رساندن به توسعه فنی و تکنولوژیک کشورها و هدایت اقدامات آنان در مسیر صلح‌آمیز می‌باشد. پروتکل ۱۹۲۵ ژنو تنها کاربرد سلاحهای شیمیایی را منع می‌نماید و کنوانسیون میکربی ۱۹۷۲، فاقد سیستم بازرسی و نظارت می‌باشد.

۲ــ براساس ماده یک کنوانسیون، کشورها متعهد می‌شوند تحت هیچ شرایطی نسبت به توسعه، تولید، انباشت و کاربرد سلاح شیمیایی (در داخل یا خارج قلمرو خود) اقدام نکنند. بعلاوه براساس همین ماده کاربرد جنگی عوامل شیمیایی ضداغتشاش نیز منع شده است.

۳ـ براساس ماده سه، هر یک از کشورهای عضو متعهد می‌شوند که در کمتر از ۳۰ روز از تاریخ لازم‌الاجرا شدن کنوانسیون و کلیه سلاحهای شیمیایی و یا تأسیسات تولید آنها، در داخل و خارج قلمرو خود، ماهیت کار و دامنه فعالیتهای صنایع شیمیایی و تأسیسات تحت مالکیت یا کنترل خود و طرح کلی انهدام تأسیسات مزبور را به اطلاع سازمان کنوانسیون برسانند. بدیهی است پاسخ مثبت یا منفی به این سوالات توسط هر کشور نیاز به یک بانک اطلاعاتی قوی و منسجم دارد که بر اساس ماده هفت به مراجع ملی کشورها واگذار شده است.

۴ـ این کنوانسیون دارای مبانی محکم بازرسی است. بازرسی‌های دوره‌ای و ناگهانی به طرق گوناگون انجام می‌گیرد. بازرسی ناگهانی (Challenge Inspection) مهمترین نوع بازرسی تبیین شده در این کنوانسیون است که در زمان محدودی و در هر مکانی در داخل قلمرو کشور متهم بدون حق اعتراض صورت می‌گیرد. براساس قواعد بازرسی ناگهانی، هر گاه کشور الف کشور ب را متهم به کاربرد یا مالکیت تولید سلاح شیمیایی نماید، بازرسان سازمان کنوانسیون ظرف مدت ۱۲ ساعت باید از نقطه ورودی که کشور متهم به دبیرخانه قبلاً اعلام نموده به محل مورد بازرسی دسترسی پیدا کنند. اضافه می‌نماید که بازرسی‌های گوناگون فوق‌الذکر در نوع خود بی‌نظیر بوده و برای اولین بار تنها در این کنوانسیون گنجانیده شده است.

۵ـ علیرغم تعهدات دقیق و وجود اقسام بازرسی‌های فوق، اجرای کنوانسیون نباید بر فعالیت صلح‌آمیز کشورها و به توسعه تکنولوژیک و تبادل آزاد مواد شیمیایی آسیب برساند. بر طبق ماده شش و ضمائم مربوطه، کشورها بایستی بنحو مقتضی فعالیت صلح‌آمیز صنایع شیمیایی خود را به اثبات برسانند که با انواع بازرسی‌های دوره‌ای، صحت فعالیت صلح‌آمیز آنها به اثبات خواهد رسید.

۶ـ فروش بیش از نه ماده موجود در فهرستهای سه‌گانه، به انضمام ۴۵ ماده شیمیایی دیگر توسط «گروه استرالیا» به کشورهای جهان سوم، منع شده است. علیرغم تلاش فراوان کشورهای جهان سوم در طول مذکرات، ماده یازده که به مبحث توسعه اقتصادی و فنی پرداخته است، پس از اجرای کنوانسیون، کشورهای گروه استرالیا را ملزم به رفع تحریم‌های تجاری غیرمنطقی موجود نمی‌نماید؛ هر چند که این گروه در ماه اوت ۱۹۹۲ بیانیه‌ای صادر کرد که پس از اجرا، تحریم‌های تجاری برداشته خواهند شد. به عبارت روشن‌تر ضرر اصلی تحریم‌های تجاری یک جانبه موجود مستقیماً متوجه کشورهای جهان سوم است که واردکننده مواد شیمیایی «گروه استرالیا» هستند. لذا صنایع کشورهای

جهان سوم با الحاق این کشورها به کنوانسیون احتمالاً با فشار کمتری در برنامه‌های توسعه خود روبرو خواهند بود. لیکن صنایع نظامی آنها می‌باید با بازرسی‌های کنوانسیون خود را مطابقت دهند.

۷ـ بر طبق ماده ۱۲ کنوانسیون، برای کشورهای خاطی که به توصیه شورای اجرایی جهت اصلاح وضعیتی که نقض کنوانسیون به حساب می‌آید توجه ننمایند، ۳ مرحله تنبیهی پیش‌بینی شده است که عبارتند از:

۱ـ محدودیت و تعلیق حقوق و امتیازاتی که کنوانسیون به کشور عضو داده است.

۲ـ دست زدن به اقدامات دسته‌جمعی طبق مقررات حقوق بین‌الملل علیه کشور خاطی.

۳ـ ارجاع موضوع به شورای امنیت در شرایط بحرانی.

تفویض چنین اختیارات تنبیهی به سازمان کنوانسیون امری کاملاً جدید در حقوق بین‌الملل معاهدات است که تنها بدین‌نحو در این کنوانسیون پیش‌بینی شده و در سایر سازمانهای بین‌المللی ازجمله سازمان بین‌المللی انرژی اتمی ـ اختیارات اقدامات تنبیهی وجود ندارد و شورای امنیت در این موارد تصمیم می‌گیرد.

کنوانسیون وین درباره روابط دیپلماتیک (۱۹۶۱)

Vienna Convention on Diplomatic Relations (1961)

حاصل کار یکی از کنفرانس‌های سازمان ملل متحد متشکل از ۸۱ کشور است که در سال ۱۹۶۱ در وین گردهم آمدند تا قواعد مربوط به روابط دیپلماتیک یعنی وظایف دیپلماتیک، انتصاب، پذیرش و رتبه‌های رؤسای مأموریتها، تقدم، قطع روابط دیپلماتیک و موضوعات مشابه را تدوین کنند. این کنوانسیون بر اساس پیش‌نویس تهیه شده توسط کمیسیون حقوق بین‌الملل پایه‌گذاری شده بود. تلاشهای کنفرانس برای تدوین با موفقیت مواجه شد چرا که نتیجه نهایی کلاً قواعد عرفی و رویه‌های تثبیت شده کشورها را منعکس می‌کرد، هر چند که در برخی موارد، کنوانسیون قواعد جدید و محدودتری در خصوص مصونیت‌های دیپلماتیک بنا نهاد. با اینکه دیپلماتها و خانواده‌های آنان مصونیت‌های سنتی از صلاحیت جزایی و مدنی کشور فرستنده را حفظ می‌کنند، چنین مصونیت‌هایی در مورد اقدامات تجاری و حرفه‌ای خارج از وظایف رسمی آنان اعمال نمی‌شود. همچنین کارمندان اداری و فنی از مصونیت‌های کامل و مشابه برخوردار نمی‌شوند بلکه از صلاحیت جزایی و مدنی کشور پذیرنده تنها برای اعمالی مصون هستند که ماهیت رسمی دارند. این کنوانسیون موضوعات دیگری همچون غیرقابل

تعرض بودن اماکن مأموریت (ازجمله وسایل منزل، اموال، وسائط نقلیه و اسناد)، معافیت از انواع مالیاتها، شرایط جابه‌جایی و مسافرت، ارتباطات و مکاتبات، عوارض گمرکی، کالاهای خانگی و عبور و ترانزیت دیپلمات از کشورهای ثالث و غیره را تحت پوشش قرار می‌دهد. این کنوانسیون در سال ۱۹۶۴ لازم‌الاجرا شد.

کنوانسیون وین درباره روابط کنسولی (۱۹۶۳)
Vienna Convention on Consular Relations (1963)

حاصل کار یکی از کنفرانس‌های سازمان ملل است که در سال ۱۹۶۳ با حضور ۹۲ کشور در وین، برای تدوین قواعد مربوط به وظایف، مزایا و مصونیتهای کنسولی تشکیل شد. مبنای کار آن، پیش‌نویس تهیه شده کنسولی از جمله مصونیت از توقیف تا زمان محاکمه (مگر برای جرائم وخیم)؛ مصونیت از بازداشت تا صدور رأی نهایی دادگاه؛ آزادی مسافرت و مکاتبات؛ آزادی ملاقات با اشخاصی که در زندانهای کشور میزبان هستند و دارای تابعیت کشور متبوع کنسول می‌باشند و مصونیت از صلاحیت در قضایایی که به‌خاطر اجرای وظایف رسمی کنسول بروز می‌کند، را تشریح می‌نماید. بعلاوه، اماکن کنسولی و پایگاهها و اسناد آن غیرقابل تعرضند. کنوانسیون در سال ۱۹۶۷ لازم‌الاجرا گردید.

کنوانسیون وین دربارهٔ نمایندگی کشورها در روابطشان با سازمانهای بین‌المللی که خصیصه جهانی دارند (۱۹۷۵)
Vienna Convention on the Representation of States in their Relations with International Organization of a Universal Character (1975)

این کنوانسیون که الگوی آن کنوانسیون وین دربارهٔ روابط دیپلماتیک (۱۹۶۱) و کار کمیسیون حقوق بین‌الملل (ILC) بوده است، مأموریتهایی را دربرمی‌گیرد که کشورها به سازمانهای بین‌المللی می‌فرستند و نمایندگیهایی که به کنفرانس‌های ویژه تشکیل شده از سوی این سازمان فرستاده می‌شوند. چنین مأموریت‌ها، از همان مصونیت‌هایی که به پرسنل دیپلماتیک، طبق کنوانسیون ۱۹۶۱ اعطاء شده، برخوردار می‌شوند. در واقع مصونیت‌های مقرر، از آنچه در کنوانسیون ۱۹۶۱ آمده، به مراتب فراگیرتر است چرا که مصونیت‌های بیشتری برای کارمندان و خدمه ایجاد می‌کند.

کنوانسیون هواپیماربایی لاهه (۱۹۷۰)

The Hague Air Hijacking Convention (1970)

کنوانسیونی چندجانبه که توسط سازمان هواپیمایی کشوری بین‌المللی (ایکائو) برای پایان دادن به تصرف غیرقانونی هواپیماهای غیرنظامی تدوین شده و ۱۳۰ کشور آن را امضا کرده‌اند. کنوانسیون هواپیماربایی لاهه موافقتنامه بین‌المللی اصلی‌ای است که چارچوب حقوقی برخورد با تصرف هواپیماهای در حال پرواز را مقرر می‌دارد. کنوانسیون، بدون استفاده از واژه «هواپیماربایی» این جرم را تعریف کرده و کلیه کشورهای متعاهد را ملزم می‌نماید تا با «کیفرهای شدید» آن را قابل مجازات سازند. در نتیجه هر عضو کنوانسیون باید برای اثبات صلاحیت خود بر جرم هواپیمایی‌ربایی آن را بخشی از حقوق جزای داخلی خود کند. صلاحیت، به یکی از دلایل زیر (یا ترکیبی از آنها) اعمال می‌گردد:

۱ـ ارتکاب جرم در داخل هواپیمای ثبت شده در کشور متعاهد؛ ۲ـ فرود آوردن هواپیمای ربوده شده در یک کشور متعاهد، درحالی که مظنون داخل آن است، (شامل یک بند صلاحیت جهانی که دستگیری هواپیماربا را که از کشوری با صلاحیت مندرج در بند یک فوق فرار می‌کند یا اجازه خروج از آن را می‌گیرد، مجاز می‌کند)؛ و ۳ـ ارتکاب جرم در داخل هواپیمای اجاره داده شده توسط کشور متعاهد (بدون خدمه) به مستأجری که محل اصلی تجارت یا اقامت دائمی‌اش در آن کشور است. هر کشور متعاهدی که هواپیماربایان در قلمرو آن حضور دارند موظف است آنها را بازداشت کند و صرف‌نظر از این‌که هواپیماربایی در قلمرو آن کشور واقع شده است یا خیر، و اصولاً بدون توجه به انگیزه، باید آنها را طبق قانون خود تحت تعقیب قرار دهد.

کوکتل مولوتف

Molotov Cocktail

اصطلاحی است مشتق از نام ویاچسلاو مولوتف (۱۹۸۶-۱۸۹۰) وزیر خارجه معروف اتحاد شوروی در دوران جنگ بین‌المللی دوم و آن بمب بنزینی ساده‌ای بود که توسط پارتیزان‌ها علیه نیروهای آلمان نازی در جبهه‌های روسیه و بالکان بکار می‌رفت.

کوکلاکس کلان

Ku - Klux - Klan (K. K. K.)

جامعه‌ای مخفی در ایالات متحده آمریکا که مخالف سیاهان به‌طور کلی و نیز کاتولیک‌ها، یهودیان و «اجنبی‌ها» می‌باشد. این سازمان ابتدا در جنوب آمریکا و بعد از جنگ‌های

داخلی به‌منظور جلوگیری از پیشرفت بردگان آزاد شده به‌وجود آمد.
گرچه سازمان کوکلاکس کلان در سال ۱۸۶۹ رسماً ممنوع و منحل گردید، ولی کنگره آمریکا بعداً ناچار شد قوانین خاصی علیه آن تصویب کند. اعضای این تشکیلات که سعی زیادی در خشونت‌آمیز کردن اعمال خود و نیز ایجاد ترس و وحشت در بین مخالفان خود دارند، حتی بعد از جنگ جهانی اول فعالیت می‌کردند. علامت آنها «صلیب آتشین» بود که بر روی خیلی از مناطق حتی خارج از ایالات متحده آمریکا دیده می‌شد. تشکیلات اف.بی.آی. به‌رهبری ادگار هوور نقش مؤثری در محدود نمودن فعالیت سازمان مزبور داشت.
پس از تصویب قانون رفع تبعیض نژادی در مدارس آمریکا (۱۹۵۴) کوکلاکس کلان‌ها باز هم به فعالیت خود ادامه دادند و در شورش سال ۱۹۵۵ تحت عنوان «شوراهای شهروندان سفید» نقش مهمی داشتند. در دهه ۱۹۶۰ آنها دامنه مخالفت خود را با سیاهان گسترش بخشیدند و حتی سفیدهائی را که با جنبش حقوق مدنی همکاری می‌کردند، تهدید نموده و برخی از ایشان را ترور کردند. در سال‌های اخیر با وجود اینکه نفوذ کوکلاکس کلان‌ها افزایش یافته و در برخی محافل بخصوص مدارس رخنه کرده و گروه‌هایی به نام «راست جدید» ایجاد کرده‌اند ولی مبارزه آشکار با نیروی «قدرت سیاه» برای آنها بسیار مشکل است.

کومسومول *Komsomol*

اصطلاحی است روسی که از عبارت زیر تشکیل شده است:
Komunisticheski Soyuz Molodezki
کومسومول به معنای «اتحادیه جوانان کمونیست» است. تشکیلات مزبور در واقع سازمان جوانان حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود.

کیبوتس *Kibboutz*

اصل این کلمه عبری و به معنای جمع است.
کیبوتس اولین دهکده‌هائی است که در فلسطین اشغالی به‌وجود آمد تا مهاجرین بیکار یهودی زمین‌های بکر و بایر را به‌طور دسته‌جمعی قابل استفاده و آباد کنند. در سال ۱۹۲۷، اساسنامه این دهکده‌های اشتراکی به‌طور دقیق تعیین شد.
کیبوتس‌ها جوامع کشاورزی ویژه‌ای هستند که برمبنای اصول دموکراسی سازمان داده شده‌اند. قرار این بوده است که دموکراسی در مجموعه زندگی اجتماعی و داخلی این

جامعه موردنظر باشد. یعنی این‌که زندگی مادی مطلقاً دسته‌جمعی و یا اشتراکی باشد. هر آدم بالغ و سالمی باید کار کند. این جوامع، کودکان و پیران و معلولین را تحت حمایت خود حفظ و نگاهداری کنند. غذاخوری و اغلب وسائل رفع نیازمندیها، اشتراکی باشند. اشیاء مصرفی برحسب نیازمندیها توزیع شوند. مزدی وجود نداشته باشد. اطفال به‌طور دسته‌جمعی مطابق روش‌های تربیتی نو و فعال در یکجا تربیت شوند.

همه کیبوتس‌ها برحسب اعتقادات نظری‌شان، در ۵ اتحادیه یا فدراسیون سازمان یافته‌اند (کارگری ـ لیبرال ـ مذهبی و دو نوع تمایل مارکسیستی).

سیستم کیبوتس که به‌وسیله رژیم اشغالگر قدس اجرا می‌شود، متأثر از سیستم‌های اشتراکی کلخوزها در شوروی و اروپای شرقی بود.

گ

گارد سرخ *The Red Guard*

نامی است که ابتدا کارگران مسلح شوروی به خود داده بودند. این گروه در به‌قدرت رساندن بلشویک‌ها (اکتبر ۱۹۱۷) سهم عمده‌ای داشتند و بعدها هسته مرکزی ارتش سرخ را تشکیل دادند. در خارج از اتحاد جماهیر شوروی، این اسم مورد استفاده سازمان‌های مبارزه‌جوی کمونیستی قرار می‌گرفت. در چین کمونیست به تشویق لین پیائو و دستیارانش، دانشجویان چینی گارد سرخ را به‌منظور ترویج انقلاب فرهنگی و دفاع از عقاید مائوتسه‌تونگ و شکست دادن دشمنان مائو به‌وجود آوردند. این گروه ژنرال‌های جوان مائو خوانده می‌شدند. در پائیز سال ۱۹۶۶ به گاردهای سرخ اجازه داده شد که هر طور صلاح می‌دانند برای تداوم انقلاب اقدام نمایند. اما بعدها اختلافات و کشمکش‌های داخلی بالا گرفت. در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸ گارد سرخ تقریباً تابع همان انتظامات قبلی گردید. تبلیغ در مورد گاردهای سرخ از همان زمان متوقف شده است.

گذرنامه *Passport*

سندی است که توسط یک مقام دولتی صادر شده و شخص را به‌عنوان تبعه یک کشور تأئید کرده و به او اجازه خروج از کشور را می‌دهد.

این سند دارای انواع متعددی بوده که از میان آن گذرنامه‌های سیاسی، خدمت وعادی را می‌توان نام برد:

۱ـ گذرنامه سیاسی (Diplomatic Passport) ویژهٔ مقامات عالیه مملکتی و کادر دیپلماتیک کشور است.

۲ـ گذرنامه خدمت (Service Passport) برای سایر مأمورین دولتی جهت انجام مأموریت در خارج از کشور می‌باشد.

۳ـ گذرنامه عادی (ملّی) برای سایر اتباع کشور صادر می‌شود.

دارندگان گذرنامه‌های سیاسی و خدمت از مصونیت‌ها و امتیازات خاصی در کشورهای خارجی برخوردارند.
صدور گذرنامه‌های سیاسی و خدمت معمولاً در اختیار وزارت امور خارجه و گذرنامه عادی به عهدهٔ پلیس و یا شهربانی است که معمولاً زیرنظر وزارت کشور فعالیت می‌کند.

گروه ۶+۲ *G - 6+2*

هیأتی است متشکل از نمایندگان ۸ کشور؛ ۶ کشور از همسایگان افغانستان یعنی: ایران، پاکستان، ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان و چین و دو کشور خارج از منطقه یعنی فدراسیون روسیه و ایالات متحدهٔ آمریکا. این گروه در طول بحران افغانستان رایزنی‌هایی را به منظور یافتن راه‌حلی جهت پایان دادن به بحران افغانستان و برقراری صلح به انجام می‌رساند.
پس از رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی و حمله آمریکا به افغانستان (۷ اکتبر ۲۰۰۱) و نیز تحرّکات نظامی ائتلاف شمال که منجر به سقوط کابل گردید، گروه مزبور نقش قابل ملاحظه‌ای در تعیین خط‌مشی سیاسی آیندهٔ افغانستان ایفاء کرد.

گروه ۷ *G - 7*

این اصطلاح به هفت کشور صنعتی غرب گفته می‌شود که عبارتند از: آلمان، انگلستان، ایالات متحدهٔ آمریکا، ایتالیا، ژاپن، فرانسه و کانادا.
پس از فروپاشی شوروی (دسامبر ۱۹۹۱) فدراسیون روسیه نیز در نشست‌های ادواری گروه مذکور شرکت می‌کند، از این رو نام این گروه با عضویت رسمی روسیه در سال ۱۹۹۷ به گروه ۸ تغییر یافت.

گروه ۱۰ *G -10*

این اصطلاح در ابتدا به ده کشور صنعتی اطلاق می‌شد که تعداد آنها در حال حاضر به یازده کشور رسیده است. این کشورها عبارتند از: آلمان، انگلستان، ایالات متحدهٔ آمریکا، ایتالیا، بلژیک، ژاپن، سوئد، سوئیس، فرانسه، کانادا و هلند.

گروه ۱۵ *G -15*

این اصطلاح به گروهی از کشورها اطلاق می‌شود که برای پشتیبانی از کشورهای غیرمتعهد تشکیل شد. اعضاء این گروه عبارتند از: آرژانتین، الجزایر، اندونزی، برزیل،

پرو، جامائیکا، زیمبابوه، سنگال، مالزی، مصر، مکزیک، نیجریه، ونزوئلا، هند و یوگسلاوی.

گروه ۷۷ *G-77*

این گروه در کنفرانس تجارت و توسعه ملل متحد (۱۹۶۴) موسوم به «آنکتاد» بوجود آمد تا به عنوان یک گروه فشار و به منظور حمایت و دفاع از منافع کشورهای در حال توسعه عمل نماید. این تشکیلات ۷۷ کشور را دربرمی‌گرفت و به همین لحاظ به گروه ۷۷ شهرت یافت. گرچه تعداد اعضاء آن به مراتب از این رقم فراتر رفته است ولی هنوز به همین نام شهرت دارد.

گروه استرلینگ *Sterling Area*

گروهی از کشورها هستند که پول خود را به جای طلا به استرلینگ (لیرهٔ انگلیس) وابسته کرده و ذخیرهٔ پولی خود را با «بانک انگلیس» تراز کرده‌اند. گروه استرلینگ در سال ۱۹۳۹ منحل شد و به جای آن منطقهٔ استرلینگ به وجود آمد.

گروه بانک جهانی *World Bank group*

این گروه مشتمل بر سه سازمان بین‌الدولی (IGOs): بانک بین‌المللی برای ترمیم و توسعه (IBRD)، مؤسسهٔ بین‌المللی توسعه (IDA) و شرکت مالیهٔ بین‌المللی (International Finance Corporation) است. بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه در سطح عمومی به بانک جهانی (World Bank) موسوم است. همانگونه که از عنوان آن برمی‌آید اهداف دوگانهٔ تأسیس بانک جهانی به عنوان بخشی از نظام نهادهای اقتصادی بین‌المللی برتون وودز (Bertton Woods)، تسهیل بازسازی اقتصادهای اساساً توسعه یافته‌ای بود که در پرتو جنگ از هم پاشیده شده بودند و نیز کمک مالی به وظیفهٔ بنیادی‌تر توسعهٔ اقتصادی کشورهای کمتر توسعه یافته (LDCs). بانک جهانی، سازمانی قرینهٔ صندوق بین‌المللی پول (IMF) است و به‌واقع عضویت در بانک محدود به دولتهایی است که در عین حال عضو صندوق بین‌المللی پول هم هستند. نظیر صندوق، بانک یک نظام رأی‌گیری ضریب‌دار دارد که بر اساس آن قدرت تأثیرگذاری بر نتایج، به دولتهایی داده می‌شود که سهام بیشتری داشته باشند. به واقع این سهام به عنوان حق عضویتهای بانک قلمداد شده و سهام دولتهای عضو یکی از اساسی‌ترین منابع سرمایهٔ بانک است. علاوه بر این، بانک جهانی وارد بازارهای سرمایه خصوصی شده تا منابع خود را افزایش

دهد و این استقراض‌ها هم‌اکنون بزرگترین منبع نقدینگی بانک جهانی را تشکیل می‌دهد. اصول بانکداری تجاری بشدت بر این بانک حاکم است، لذا عجیب نیست که سیاست وام‌دهی بانک کاملاً از معیارها ضوابط تجاری نسبتاً سخت‌گیرانه تبعیت می‌کند.
نیاز به نهادی که وامهای «سبک» بدهد، در سال ۱۹۶۰ به ایجاد «مؤسسهٔ بین‌المللی توسعه» منجر شد. همچون بانک جهانی، مؤسسهٔ بین‌المللی توسعه، بیشتر اعطای وام می‌کند تا این که کمکهای بلاعوض بدهد و در عین حال همچون بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه، گیرنده‌های وام از قبل مشخص می‌شوند. وام جهت تشویق توسعهٔ ساختارهای زیربنایی به گیرندگان داده می‌شود. برخلاف بانک جهانی، مؤسسهٔ بین‌المللی توسعه کاملاً به سهام دولتهای عضو برای منابع مالی وابسته است.
شرکت مالیهٔ بین‌المللی در سال ۱۹۵۶ برای تقویت رشد بخش خصوصی و مهارتهای کارآفرینی در کشورهای کمتر توسعه یافته ایجاد شد. شرکت مالیهٔ بین‌المللی مشارکت خود را در پروژه‌ها، به داشتن حداقل سهام محدود کرده و توجه خاص آن معطوف به بخشهای ثانویه یا تولیدی است.
سنت محافظه‌کاری بانک جهانی و دامنهٔ وضعیت رکود اقتصادی در اقتصاد جهانی (خارج از آمریکای شمالی) بعداز سال ۱۹۷۴، به معنای آن است که این بانک چیزی در حد یک تماشاچی است. ایالات متحده از طریق اقداماتی نظیر طرح مارشال، از طریق هزینه‌های دفاعی خود و سایر اقدامات حمایتی برای تزریق مالی محرک اقتصادهای کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی از راه جبران کسری دلار، گامهایی را برداشته است. هنگامی که جنگ سرد برای رهبران آمریکا از ترومن به بعد تبدیل به خطر آشکار و حاضر شد، برنامهٔ کمک خارجی نیز در راستای منافع امنیتی ـ نظامی، تا آن حد دارای اهمیت گردید که واگذاردن آن به چندجانبه گرایی، به نمایندگی بانک جهانی، مصلحت دانسته شد.
فروپاشی نظام برتون وودز و شوکهای نفتی دههٔ ۱۹۷۰ به هیچ وجه باعث کاهش نقش حاشیه‌ای بانک جهانی در زمینهٔ کمکهای مالی نشد. بانک جهانی در بازیابی دلارهای نفتی از طریق نظام غربی بعداز شوکهای نفتی، تا اندازه‌ای نقش داشته است. دو تحول در دههٔ ۱۹۸۰ باعث احیای مجدد منابع مالی بانک جهانی شد. از بین رفتن استراتژی‌های اقتصادی مالکیت اشتراکی به نفع خصوصی‌سازی و اصلاحات بازار آزاد، حکایت از این دارد که اصول لیبرالیسم اقتصادی که ایدئولوژی مسلط بانک جهانی است، هم‌اکنون محیط پذیراتری را ـ هم از نظر روانی و هم از نظر سیاسی ـ در اختیار دارد. دوم این که بحران بدهی و پیشنهادهای مختلف برای مقابله با این بحران، نظیر طرحهای بیکر و

بریدی (Baker and Brady)، بانک جهانی را به عنوان یک کنشگر کلیدی در عرصه اجرای این طرحها مطرح ساخته است.

گروه چهارنفره *Gang of Four*

این اصطلاح به رهبران گروه رادیکال کمونیست‌های چینی مخالف دنگ شیائوپینگ اطلاق می‌شد که عبارت بودند از: جیانگ کینک، ژانگ چونگیا؛ وانگ هونگ‌ون و یائو ونیوآن. در سال ۱۹۷۶ هوآکوفنگ این افراد را از کار برکنار و آنها نیز در دادگاه محاکمه و محکوم شدند (۱۹۸۰).

این اصطلاح در ژوئن ۱۹۹۱ در مورد تحولات شوروی و مخالفان اصلاحات آن نیز به کار رفت. گروه چهارنفرهٔ مخالف میخائیل گورباچف عبارت بودند از:

۱ـ والنتین پاولوف نخست‌وزیر

۲ـ دیمیتری یازوف وزیر دفاع

۳ـ ولادیمیر کریچکوف رئیس کا. گ. ب.

۴ـ بوریس پوگو وزیر کشور

گروه حقوق بشر هلسنیکی *Helsinki Human Rights Group*

این تشکیلات در پی کنفرانس هلسنیکی در خصوص امنیت و همکاری اروپا (۳۰ ژوئیه ـ اول اوت ۱۹۷۵) توسط دکتر یوری اورلوف در ماه مه ۱۹۷۶ تأسیس گردید. در این کنفرانس اتحاد شوروی موافقت کرد که به حقوق بشر و آزادیهای اساسی احترام بگذارد. در ماه مه ۱۹۷۸ اورلوف به هفت سال زندان محکوم شد و در همان سال الکساندر گینزبرگ (همکار وی) نیز به هشت سال و آناتولی شارانسکی به سیزده سال زندان محکوم گردیدند. شارانسکی هم‌چنین به خیانت متهم شد. ساخاروف نیز در سال ۱۹۸۰ به شهر گورکی تبعید شد.

گروه ضدحزبی (کمونیست) *Anti-party Group*

این عنوان به عده‌ای از رهبران بزرگ حزب کمونیست شوروی به سرکردگی مالنکف، کاگانوویچ و مولوتف گفته می‌شود که در ژوئن سال ۱۹۵۷ کوشش بی‌نتیجه‌ای جهت برکنار کردن خروشچف از مقام رهبری حزب به‌عمل آوردند. طبق اطلاعاتی که بعداً به دست آمد، بولگانین نیز جزو گروه مزبور بوده است.

گروه فشار *Pressure Group*

در جوامع صنعتی جدید، عقاید عمومی نفوذ عمیقی دارد. لذا گروه‌های مختلف اجتماعی مخصوصاً گروه‌های رسمی می‌کوشند تا با وسایل گوناگون عقاید عمومی را با عقاید خود همساز کنند. تخصص طلبی عصر حاضر ایجاب کرده است که برای این منظور مؤسسات بسیار متشکل و مجهزی که در جامعه‌شناسی گروه فشار یا گروه تحمیل خوانده می‌شوند، به‌وجود آیند، این گروه‌ها همواره با شیوه‌های متفاوت تلاش می‌ورزند که یا عقاید عمومی را با مقاصد خود موافق گردانند و یا عقاید مطلوب خود را بر عامه جامعه تحمیل کنند. به بیان دیگر، گروه‌های فشار کوشا هستند که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در عقاید عمومی راه یابند.

وسایل روا یا ناروایی که گروه‌های فشار برای تسلط بر عقاید عمومی به کار می‌برند، بسیار متنوع‌اند. در این‌جا از چهار وسیله که عمومیت و اهمیت بیشتری دارند، نام می‌بریم:

۱. تدابیر اقتصادی: گروه‌های فشار با دادن وام یا هدیه یا رشوه، اجتماعات انسانی موردنظر را به فرمان خود می‌آورند.

۲. تدابیر حقوقی: گروه‌های فشار تلاش می‌کنند که خواست‌های آنها به وسیله قوانین و مقررات اجتماعی بر مردم تحمیل شود. پس با وسایل گوناگون در سازمان‌های وضع و اجرای قانون رخنه می‌کنند. در جوامع غربی مخصوصاً ایالات متحده آمریکا این گروه‌ها علناً اعضای مجالس قانونگذاری را زیر فشار می‌گذارند. گروه‌های تحمیل‌گری که لابی‌ایست نام دارند، در این زمره‌اند .

۳. تدابیر تخریبی: گروه‌های فشار در نهان یا آشکار برای درهم شکستن مقاومت مردم و ربودن عقاید عمومی، به خرابکاری و انهدام سازمان‌ها و جماعت‌های مخالف متوسل می‌شوند.

۴. تدابیر تبلیغی؛ گروه‌های فشار با وسیله ماهرانه‌ای که تبلیغ نام دارد، به دزدیدن یا دگرگون کردن یا ساختن عقاید عمومی می‌پردازند.

گریزگرائی *Escapism*

اصطلاحی است که، به فرار از شرکت در کارهای اجتماعی، عدم شرکت در بحث و مناظرهٔ سیاسی و رد پست‌های دولتی، از جانب فرد اطلاق می‌شود. گریزگرائی در یونان باستان گناه شمرده می‌شد و این قبیل افراد از مطرودین جامعه به‌حساب می‌آمدند.

بر اثر شکست‌های نظامی یونان و بروز اختلافات، عدم رضایت در طبقات و بدبینی

نسبت به حکومت شدت گرفت و در این رهگذر بود که شکاکین، کلبیون و اپیکوریانها طرفدار گوشه‌نشینی و عزلت شدند.

گشتاپو *Gestapo*

واژه‌ای است آلمانی و مخفف کلمات Geheim Staats Polizie که نمایانگر پلیس مخفی آلمان نازی می‌باشد. این سازمان در آوریل سال ۱۹۳۳ توسط گورینگ بنیان نهاده شد و سپس هیملررهبری آن را به‌عهده گرفت و آن‌را در اس. اس. ادغام کرد. این سازمان در برابر هیچ ارگان دولتی و یا قضائی مسئول نبوده و کاملاً خودسرانه و مستقل عمل می‌کرد. گشتاپو دارای قدرت نامحدود بوده و ابزار اصلی قدرت و وحشت نازیها را تشکیل می‌داد. پس از پایان جنگ دوم جهانی، دادگاه نورنبرگ گشتاپو را به عنوان یک سازمان جنائی محکوم نمود.

گفتگوی تمدن‌ها *Dialogue Among Civilizations*

طرحی در برابر نظریهٔ «برخورد تمدن‌ها؟» و اعتقاد به این مطلب که به جای برخورد دولت‌ها با یکدیگر با انجام گفتگو بهتر می‌توان مسائل میان آن‌ها را حل وفصل کرد.
پیشنهاد گفتگوی تمدن‌ها ابتدا در اجلاس سران کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی در تهران (۱۳۷۶) توسط سیدمحمد خاتمی رئیس جمهور اسلامی ایران و سپس در دوازدهمین اجلاس سران کشورهای عضو جنبش عدم تعهد در دوربان آفریقای جنوبی (۱۹۹۸) و در سپتامبر همان سال در مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک مطرح شد. کمیته عمومی ملل متحد در جلسه ۲۳ اکتبر ۱۹۹۸ به اتفاق آراء پیشنهاد ایران را در دستور کار اجلاس قرار داد و سرانجام در ۴ نوامبر و به اتفاق آراء، سال ۲۰۰۱ را به عنوان سال گفتگوی تمدن‌ها، تصویب کرد.

گفتمان *Discourse*

واژه گفتمان (discourse) که سابقهٔ آن به قرن ۱۴ میلادی می‌رسد از واژهٔ فرانسوی discours و لاتین discurs-us به معنی گفتگو، محاوره، گفتار و از واژه discursum/discurrer به معنی طفره رفتن، از سر باز کردن، تعلل ورزیدن و... گرفته شده است.
گفتمان، پدیده، مقوله یا جریانی اجتماعی و به عبارت دیگر جریان و بستری است که دارای زمینه‌ای اجتماعی است. اظهارات و مطالب بیان شده، گزاره‌ها و قضایای مطرح

شده، کلمات و عبارات مورد استفاده و معانی آنها جملگی بستگی به این نکته دارند که مطالب بیان شده، گزاره‌های مطرح شده و قضایای مفروض و... کِی، کی، چگونه، توسط چه کسی، له یا علیه چه چیزی و یا چه کسی صورت گرفته است.
گفتمان دارای اهداف و کاربردهای چندگانه‌ای است که یکی از آن‌ها عبارت است از فاصله انداختن یا دور ساختن مفهوم «خود» از عرصهٔ فلسفه، ایدئولوژی و تخصص‌گرایی علمی؛ و بازگرداندن جایگاه و شأن مفهوم «خود» به آن.
گفتمان از دههٔ ۱۹۷۰ میلادی به بعد در اشکال و قالب‌های مختلفی سربرآورده است که مهم‌ترین آن شیوهٔ «تحصیل گفتمانی» (discourse analysis) که به مثابه ابزار روش‌شناسی نوظهوری در عرصهٔ علوم انسانی و اجتماعی سربرآورده است.

گلاسنوست *Glasnost*

اصطلاحی است روسی به‌معنای صراحت لهجه (Openness) که در عرف سیاسی به «فضای باز سیاسی» و «فرآیند دموکراتیزه کردن» در بلوک سوسیالیسم اطلاق می‌شود.
واژه مزبور پس از روی کار آمدن گورباچف رهبر شوروی از مقبولیت‌خاصی‌برخوردارشد.
گلاسنوسنت و پرسترویکا دو واژه همزاد بودند که رهبران اتحاد شوروی سیاست‌های خود را در چارچوب آن اعمال کردند. این تحولات سرانجام منجر به تغییرات بسیار گسترده‌ای در بلوک شرق و نهایتاً پایان سلطهٔ مطلقهٔ احزاب کمونیست گردید.

گلیسم *Gaullism*

به سلسله رهیافت‌ها، آرزوها و روش‌های شارل دوگل رجل سیاسی ـ نظامی فرانسه (۱۹۷۰ـ۱۸۹۰) اطلاق می‌شود که می‌توان آن‌ها را از خاطرات، سخنرانی‌ها، بیانات، نشست‌های مطبوعاتی و خط‌مشی‌های سیاسی وی در طول حکومتش به‌عنوان نخستین رئیس‌جمهوری پنجم در سال ۱۹۵۸، استخراج کرد.
دوگل به منظور تسریع در وحدت ملی، دولت‌های فراگیری با شرکت کمونیست‌ها تشکیل داد. در زمینه‌ی اقتصاد با اجرای یک سلسله اصلاحات اقتصادی مانند ملی کردن صنایع زغال و برق، شرکت هواپیمایی «ایرفرانس»، بانک‌های بزرگ و نیز کارخانهٔ اتومبیل‌سازی «رنو» و همچنین انجام اصلاحات اجتماعی نظیر نظام تأمین اجتماعی جامع و تعمیم حق رأی به زنان، به تقویت حس اعتماد و سازش میان قشرهای مختلف جامعه‌ای منجر شد که به سرعت و حساب شده و منظم به تصفیهٔ عناصر همکاری کننده با رژیم نازی در دوران حکومت رژیم «ویشی» مشغول بود.

در ژانویه ۱۹۴۶، هنگامی که مجلس مؤسسان جدید تصمیم گرفت که پیشنهادهای دوگل مبنی بر ایجاد نوعی نظام نیرومند ریاست‌جمهوری و کاهش قدرت پارلمان را رد کند، وی از سمت ریاست جمهوری استعفا داد و دوازده سال از کارهای سیاسی کناره‌گیری کرد.
در ماه مه ۱۹۵۸، در اوج بحران الجزایر، به سبب شورشی که در ارتش فرانسه روی داد، جمهوری چهارم فرو ریخت و ژنرال دوگل دوباره به قدرت رسید. نخستین سالهای عصر دوگل، همراه با تشنج‌ها و بی‌ثباتی‌های تهدیدآمیزی بود که بیشتر از اوضاع الجزایر سرچشمه می‌گرفت. وی از این تشتت و ناپایداری سیاسی، برای استقرار نوعی نظام حکومتی شخصی بر اساس همه‌پرسی‌های مستقیم، بهره‌برداری کرد.
دوگل در صحنهٔ بین‌المللی سعی کرد تا عظمت فرانسه را مجدداً احیا کند؛ بدین منظور در سال ۱۹۶۶ فرانسه را از شاخه نظامی سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) خارج کرد و با پیش گرفتن سیاستی یکسویه کوشید تا با تکیه بر زرادخانهٔ اتمی مستقل، فرانسه را به یک «نیروی سوم» در برابر دو ابرقدرت شرق و غرب تبدیل کند. دوگل با سیاستی مصلحت‌اندیشانه، امر استعمارزدایی در افریقای فرانسوی زبان را سرعت بخشید. استقلال الجزایر را در سال ۱۹۶۲ به رسمیت شناخت و در همان حال کوشید تا پیوندهای اقتصادی فرانسه، را با مستعمره‌های سابقش حفظ کند.
سالهای حکومت ژنرال دوگل از جهات بسیاری موفقیت‌های چشمگیری در عرصه داخلی و خارجی برای فرانسه به ارمغان آورد. آهنگ رشد اقتصادی شتاب گرفت و درآمد سرانهٔ ملی بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ تقریباً دو برابر شد و در مجموع یک «فرانسه نوین» را پایه‌ریزی کرد. اما با این وجود، آهنگ دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی به سبب تداوم فرمانروایی پدر سالارانه متمرکز، کندتر از پیشرفت‌های اقتصادی بود. به همین دلیل به تدریج شکاف‌های تهدیدآمیزی در ساختارهای سیاسی و اقتصادی کشور پدید آمد. اعتراضات سرتاسری دانشجویان فرانسوی در مه ۱۹۶۸ رکودی سنگین در ارکان کشور ایجاد کرد. دوگل در آوریل ۱۹۶۹ سرنوشت سیاسی خود را به همه‌پرسی گذاشت که بر اثر آن ناچار به ترک صحنهٔ سیاسی کشور شد.
گلیسم در مجموع بر سیاست‌های ناسیونالیستی، سیاست خارجی مستقل، رهبری و مرکزگرایی سنتی فرانسه، اخلاقیات وابسته به کلیسای کاتولیک رم، امنیت نظامی، ثبات سیاسی، رشد اقتصادی و حمایت از سرمایه‌داری تأکید دارد.
امروزه «مجمع جمهوری‌خواهان» فرانسه موسوم به (RPR) خود را پیرو سیاست‌های گلیستی می‌داند.

این مجمع (RPR) توانست به یاری سایر احزاب دست راستی (منهای حزب راست افراطی جبههٔ ملّی به رهبری ژان ماری لوپن)، ۸۲/۱۵ درصد آراء (بالاترین رقم در دوران جمهوری پنجم) را در دومین دوره انتخابات ریاست جمهوری فرانسه (۵ مه ۲۰۰۲) کسب کرده و ژاک شیراک را برای بار دوم در مقام خود تثبیت کند. پیروی از سیاست‌های گلیستی یکی از علل عمدهٔ این موفقیت به‌شمار می‌آمد.

گوبینیسم *Gobinism*

عقیده‌ای است منسوب به ژوزف گوبینو (۱۸۸۲-۱۸۱۶) خاورشناس و دیپلمات فرانسوی، که در کتاب خود موسوم به «عدم تساوی نژاد انسان»، فرضیه برتری نژاد آرین را وضع کرده است. این فرضیه بعدها تأثیر زیادی بر «افسانهٔ نژادی، و تفوق‌نژاد نوردیک» فلسفهٔ آلمان نازی باقی نهاد.

گیوتین *Guillotine*

نوعی وسیلهٔ اعدام متهمین در دوران انقلاب کبیر فرانسه است که کاربرد آن توسط ژوزف اینیاس گیوتین (۱۸۱۴-۱۷۳۸) پزشک فرانسوی احیاء گردید. وسیله مزبور متشکل از یک چارچوب و یک تیغهٔ بُرنده بود که پس از فروافتادن، گردن متّهم را قطع میکرد. لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه، همسرش ماری آنتوانت و نیز روبسپیر انقلابی معروف از کسانی بودند که با گیوتین سربه نیست شدند.
این دستگاه در میدان گرو (place de Gréve) پاریس در سال ۱۷۹۲ میلادی نصب شد. گفته می‌شود که ۱۳۷۶ تن از مخالفین در دوران ترور در فاصلهٔ ۱۰ ژوئن تا ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ با آن گردن زده شدند.

ل

لائیک *Laic*

لائیک از ریشه لاتینی Laicus (متعلق به خدا) گرفته شده است. این اصطلاح هم‌چنین به معنای کسی است که جزو سلسله مراتب روحانی (کلیسائی) نبوده و مأموریتی از سوی دستگاه مذهبی ندارد.

لائیسیسم Laicisme در عصر کنونی به‌معنای آئینی است که می‌خواهد بنیادها و تأسیسات اجتماعی را از تسلط مذهب و کلیسا خارج کند.

لائیسیسم جنبشی بود که برای مبارزه با اختناق مذهبی و علیه تفتیش عقاید در قرون وسطی همراه رستاخیز علمی و اجتماعی (رنسانس) در کشورهای اروپائی پدید آمد. هدف آن عبارت بود از مبارزه با امتیازاتی که در قرون وسطی مقامات روحانی و کلیسائی در امور مختلف اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در کنار اشراف و زمینداران بزرگ از آن بهره‌مند بودند، به‌طوری که تاریخ فئودالیسم در اروپا پیوندی ناگسستنی با کلیسا پیدا کرده بود.

لائیسیته Laicite به‌معنای کیفیت و خاصیتی است که تأسیسات و نهادهای اجتماعی لائیک نسبت به ادیان دارند. این مسئله در موارد زیر جلوه‌گر می‌شود: الف ـ بی‌تفاوتی دولت نسبت به دین. این مسئله را می‌توان چند گونه تعبیر کرد:

۱ـ به‌مفهوم جدائی جامعهٔ ملی و جامعهٔ مذهبی از یکدیگر؛ به عبارت دیگر جدائی دستگاه مذهبی از دستگاه دولتی. در چنین مجموعه‌ای، دولت دارای قدرت مذهبی نیست و مداخله کلیسا را به هر نحوی که باشد رد می‌کند. کلیسا نیز متقابلا از هیچ‌گونه قدرت و نفوذ سیاسی برخوردار نمی‌باشد.

۲ـ به‌معنای بی‌طرفی در امور دینی و مذهبی: دولت به تمام مذاهب با نظر مساوی نگاه می‌کند و برای تمام افراد و اتباع کشور، آزادی عمل یکسانی را برای انجام مراسم مذهبی‌شان تأمین می‌کند؛ و هرگز شخص معتقد به دین یا مذهبی خاص را، نه تشویق

کرده و نه تضعیف می‌کند.
۳ـ به‌معنای الحاد رسمی: در این مورد دولت به تمام کارمندان و مربیان و متصدیان آموزش و پرورش خویش، این موضوع را تحمیل می‌کند که هیچ‌گونه مذهبی را تلقین نکرده و به مراسم آن عمل نکنند. اما در عمل این فکر را تشویق می‌کند که از بی‌تفاوتی نسبت به مذهب صحبت شود.
کلیسای کاتولیک بی‌تفاوتی را به معنی اول آن می‌پذیرد. به‌معنی دوم آن را برای کشورهائی که سکنه‌شان در عقاید و ایمان مذهبی از هم جدا هستند طبیعی و عادی تلقی می‌کند. اما این بی‌مذهبی را، به تعبیر سوم رد می‌کند.
ب: بی‌تفاوتی مدارس نسبت به مذهب: این موضوع بستگی به خاصیت دولت حاکم دارد. ممکن است اصولاً دستگاه آموزشی چنان باشد که فرزندان تمام مردم را دارای هر ایمان و عقیده‌ای که باشند، بپذیرد. و قرار بر این باشد که هیچ کدام از صاحبان عقائد مذهبی خاص معتقدات دیگران را جریحه‌دار نکنند، و هر نوع فشار و تبلیغات شدید نیز به‌طور همه‌جانبه ممنوع باشد. اضافه بر آن واقعیات و افکار و مسائل مربوط به مذاهب، شرافتمندانه و با روشنفکری عرضه گشته و توضیح داده شود و تعلیمات مذهبی نیز زیرنظر وزرای فرهنگ و یا ادارات خاص هر مذهب و مکتب باشد.

لابی ینگ *Lobbying*

یک اصطلاح متداول در ایالات متحده آمریکاست که خارج از این کشور نیز به کار رفته است. معنی آن ترغیب اعضا قوه مقننه کشور (پارلمان) به‌حمایت یا عدم حمایت از یک لایحه است از طریق تماس‌های شخصی و بخصوص در راهروها و قسمت‌هائی از ساختمان قوه مقننه که در دسترس عامه مردم است (مثل سالن‌های عمومی یا لابی Lobby). این اصطلاح معمولاً برای اشاره به فشار گروههای ذینفوذ یا گروههای فشار بر نمایندگان قوه مقننه به‌کار می‌رود.

لاتیفوندیست *Latifundiste*

اصطلاحی است مأخوذ از ریشهٔ لاتینی Latus به‌معنای وسیع و fundus به‌معنای اراضی؛ و لاتیفوندیست به‌فردی اطلاق می‌شود که صاحب اراضی وسیع کشاورزی باشد. لاتیفوند نخستین‌بار در دوران برده‌داری پدید آمد. لاتیفوندهای برده‌داری نخستین‌بار در رم باستان ظاهر شدند که نتیجهٔ قبضه کردن زمین‌های متعلق به دهقانان و زمین‌های متعلق به دولت توسط عدّه‌ای از رهبران و زمامداران صاحب برده بود. در این اراضی

بسیار وسیع، لاتیفوندیست‌ها کار ارزان و تقریباً مفت بردگان را استثمار می‌کردند و به تدریج باقیمانده تولیدکنندگان کوچک را هم از صحنه خارج کرده و زمین‌هایشان را غصب می‌کردند. پس از یک مرحلهٔ افول، همزمان با تلاشی نظام برده‌داری، بار دیگر لاتیفوندها به شکل دیگر در دوران فئودالیسم ظاهر شدند و هم‌اکنون حتی در برخی از کشورهای سرمایه‌داری نیز وجود دارند.

لاتیفوندها و لاتیفوندیست‌ها در برخی از ایالات جنوبی ایالات متحدهٔ آمریکا، ایتالیا و به‌ویژه در کشورهای مختلف آمریکای لاتین وجود دارند. لاتیفوندیست‌ها درحالی‌که بقایای جدی نظام فئودالی را در تولید کشاورزی حفظ می‌کنند، از سیستم سهم کار شبیه به مزارعه و اجاره‌داری قطعه زمین کوچک به دهقانان نیز استفاده کرده و کار یدی و نحوهٔ رعیتی کار و مناسبات را ادامه می‌دهند. ضمناً از کار ماشینی و پرولترهای کشاورزی مثلاً در فصل چیدن میوه و قطع نیشکر و نظایر آن نیز استفاده می‌کنند. بنابراین، وجه مشخصهٔ اساسی لاتیفوندیست‌ها ماهیت نیمه فئودالی آنها، حفظ تکنیک عقب‌مانده، تکیه بر کار یدی و نحوهٔ استثمار شبه‌اربابی است. اگر چه اینجا و آنجا به مناسبت فصل و نوع کشت از کارگر کشاورزی نیز استفاده می‌کنند. لازم به تذکر است که برخی شرکت‌های بزرگ در ایالات متحده که مالک اراضی بسیار وسیع در کشورهای مختلف امریکای لاتین هستند، این قسمت از فعالیت خود را بر شالودهٔ لاتیفوندی مستقر کرده‌اند. علی‌الاصول لاتیفوندیست‌ها از ارتجاعی‌ترین اقشار استعمارگران هستند.

لبنزروم / فضای حیاتی *Lebensraum*

لبنزروم یا فضای حیاتی اصطلاحی است که اساساً در بیولوژی به کار برده می‌شود و منظور از آن فضایی است که موجودات زنده (انسان، حیوان و نبات) در آن زیست دارند. اصطلاح «فضای حیاتی» در قلمرو سیاست اولین‌بار در آلمان، در سالهای ۱۸۷۱-۱۸۷۰، از طرف برخی از روزنامه‌نگاران برای توجیه جنگهای توسعه‌طلبانه‌ی «رایش دوم» مورد استفاده قرار گرفت.

در فاصله‌ی دو جنگ جهانی عنوان فضای حیاتی برای آلمان و ژاپن معادل گسترش «امکانات حیاتی» به‌منظور به‌دست آوردن فضای حیاتی جدیدی بود که متناسب با جمعیت این دو کشور باشد.

دولت ژاپن تصرف منچوری و جزایر مختلف در اقیانوس آرام را نوعی گسترش فضای حیاتی می‌دانست و با این بهانه سیاست امپریالیستی خود را اعمال می‌کرد.

همچنین هیتلر و نازی‌های آلمانی در سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵، تصرف شرق اروپا را دستاویزی برای شعار فضای حیاتی قرار دادند و بدین‌وسیله سیاست توسعه‌طلبی خود را عملی ساختند.

لبهٔ پرتگاه *Brinkmanship*

استراتژی سوق دادن بحران به لبهٔ پرتگاه جنگ است تا از این رهگذر حریف را به عقب‌نشینی از مواضع آن وادارد. توفیق در این استراتژی منوط بر آن است که کشوری که به آن تمسک می‌جوید، بی‌آنکه درگیر جنگ شود، به هدفهایش دست یابد. بحران موشکی کوبا (۱۹۶۲) از مصادیق بارز اجرای این سیاست است. سه هدف عمده برانگیزانندهٔ «لبهٔ پرتگاه» است: ۱. بازداشتن دشمن از اجرای تهدیداتش ۲. وادار کردن آن به اعطای امتیاز ۳. سرشکسته کردن دشمن.

لژیون دونور *Legion d'Honneur*

اصطلاحی است فرانسوی و به نشان شوالیه‌گیری فرانسه اطلاق می‌شود که در سال ۱۸۰۲ توسط ناپلئون بناپارت امپراتور فرانسه ابداع گردید. گرچه نشان مذکور در اصل به نظامیان اهداء می‌شد اما در حال حاضر منعی برای اهداء آن به غیرنظامیان وجود ندارد.

لژیون عرب *Arab Legion*

اصطلاحی است که در مورد نیروهای ویژه کشور اردن به کار می‌رود. لژیون عرب، بین سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰، فقط یک نیروی گشتی در منطقهٔ صحرائی اردن بود که وظیفه آن جلوگیری از تهاجم قبائل و سرکوبی شورش صحرانشینان بود. اما در جنگ جهانی دوم، مسئولیت حفاظت از تأسیسات انگلیس در منطقه را برعهده گرفت. لژیون عرب که توسط افسران انگلیسی تعلیم یافته بود، در جنگ ۱۹۴۸ـ۴۹ اعراب و رژیم اسرائیل به عنوان یک واحد زبدهٔ ارتش شرکت داشت.

به دنبال شکست اعراب در جنگ فلسطین (۱۹۴۸)، لژیون عرب گسترش یافت. اردن بخش غربی ساحل رود اردن را به خاک خود ضمیمه کرده و مجبور بود که از مرزهای طولانی‌تری در مقابل رژیم اشغالگر فلسطین دفاع نماید. بعد از این‌که ژنرال گلوب رئیس ستاد لژیون در سال ۱۹۵۶ بنابه درخواست دولت اردن این کشور را ترک کرد، فرماندهی لژیون به دست افسران عرب افتاد. این واحد در سال ۱۹۶۷ ضمن جنگ اعراب و اسرائیل که منجر به شکست فاحش اعراب شد، شرکت داشت و توان رزمی آن در این

جنگ شدیداً آسیب دید.

لژیون کرکس *Condor Legion*

یگان‌های ویژهٔ آلمان نازی که مرکب از پنجاه فروند بمب‌افکن، پنجاه فروند شکاری و یک اسکادران کمکی پدآفند هوایی و واحد ضدتانک و دو گروهان تانک بود و بنا به دستور هیتلر در جنگ داخلی اسپانیا (۱۹۳۹-۱۹۳۶) به کمک ملی‌گرایان آن کشور شتافت (نوامبر ۱۹۳۶). تعداد این نیروها ۶۵۰۰ نفر بود. در مجموع ۱۶۰۰۰ آلمانی به کمک ملیون اسپانیویی شتافتند. این تعداد البته به مراتب کمتر از ایتالیایی‌ها بود که تقریباً یک لشکر از پیراهن سیاهان خود را به اسپانیا فرستادند و حدود ۵۰/۰۰۰ تن از آنها را آموزش دادند. نیروهای آلمانی در ماه مه ۱۹۳۹ درحالی اسپانیا را ترک کردند که عملاً تاکتیک‌های جدید جنگی خود را در بوتهٔ آزمایش نهاده بودند.

لسه‌فر *Laissez-faire*

اصطلاحی است فرانسوی که در زبان فارسی به مفهوم، عدم مداخله، آزادی اقتصادی و عدم دخالت دولت و آزادی مطلق اقتصادی به کار می‌رود.
لسه‌فر عنوان دیگری برای فرضیهٔ «اقتصاد کلاسیک» است مبنی بر این‌که، چنانچه دولت یا هر قدرت الزامی دیگر در اقتصاد مداخله نکند، مشکلات خودبه خود حل خواهد شد. این فرضیه در آغاز قرن هفدهم وضع گردید و گروهی از اقتصادشناسان فرانسوی موسوم به فیزیوکرات‌ها، آن را پرورش دادند.

لگاسیون *Legations*

اصطلاحی است که به ایالت‌های بولونیا، فرارا و رومانیا اطلاق می‌شود. این ایالت‌ها مورد ادعای پاپ بود و سرانجام به موجب عهدنامهٔ ۱۷۹۷ به فرانسه واگذار شد.

لگالیسم *Legalism*

اصطلاحی است به معنای عقیده به اصالت قانون و اصول قضایی و حقوقی.
این جهان‌بینی و تصور نسبت به دولت و مردم و روابط بین افراد با یکدیگر، که باید براساس موازین قضایی باشد، از زمان دولت روم قدیم معمول و جزء فلسفهٔ سیاسی شده است.
امروزه در سیاست و عرف بین‌المللی همین حالت حقوقی و شرایط ناشی از آن مطمح

نظر است نه حالت و شرایط اخلاقی و اجتماعی (آنگونه که در یونان قدیم معمول بوده است).

لگالیسم کلیه روابط بشری را در ترازوی قضائیات و قانون و حقوق نهاده و می‌سنجد و به مفهوم آن است که، دولت مخلوق قانون است و در باب دولت، جامعه و کشور نمی‌توان و نباید با اصطلاحات جامعه‌شناسی و اخلاقی بحث نموده بلکه باید صلاحیت حقوقی و اصالت قانونی و قضایی (لگال) آن را در نظر گرفت و معلوم نمود که دولت از جهت مزبور صالح است یا نه.

لندر *Länder*

اصطلاحی است آلمانی که برطبق قانون اساسی سال ۱۹۱۹ به ایالات آلمان اطلاق می‌شود. جمهوری وایمار از این امر مستثنی بود و فری اشتاین (ایالت‌های آزاد) خوانده می‌شد تا مبین وضعیت قانون اساسی آن باشد. اصطلاح مزبور پس از پایان جنگ دوم جهانی به ایالت‌های جمهوری فدرال آلمان اطلاق می‌شود.

لنینیسم *Leninism*

لنین، رهبر انقلاب روسیه موجد فلسفه‌ای است موسوم به لنینیسم، و آن شکلی خاص از مارکسیسم است که در روسیهٔ شوروی به اجرا درآمد. این مکتب معتقد به اصلاح فلسفهٔ مارکس در صورت لزوم بوده، ولی در عین حال نسبت به لزوم عدم انحراف از آن تعصب به خرج می‌دهد.

اصول لنینیسم به اختصار عبارتند از:

الف) تطابق مارکسیسم با شرایط کاملاً متفاوت روسیه؛

ب) تکامل مشروح مارکسیسم برپایه بین‌المللی هرچندکه در این رهگذر تأویل‌هایی یک جانبه نیز انجام گرفته باشد؛

ج) تعمیم نظری تجربه‌های انقلاب ۱۹۱۷ روسیه؛

تلاش در راه تحقق جنبش کارگری، مبارزه با سرمایه‌داری و غلبه بر آن از راه انقلاب و تحقق بخشیدن به جامعه‌ای سوسیالیستی، از وجوه مشترک میان مارکسیسم و لنینیسم به‌شمار می‌آید.

در مورد حزب، لنین معتقد است که: «کارگران به تنهایی نمی‌توانند آگاهی سیاسی بپرورانند چه رسد به آگاهی مارکسیستی؛ ثانیاً حزب باید دارای ساختمانی متمرکز باشد و

همهٔ نقش‌ها در دست تعدادی هر چه کمتر از انقلابی‌های حرفه‌ای قرار داشته باشد.»
دربارهٔ امپریالیسم اعتقاد دارد که: «سرمایه‌داری در چهار دههٔ آخر قرن نوزدهم به تدریج به سرمایه‌داری انحصاری (امپریالیسم) مبدل گردیده است. این چرخش در قلمرو اقتصادی دارای پنج نشانه است:
نخست آن‌که، رقابت آزاد جای خود را به انحصارها سپرده است؛ دوم آن‌که، سرمایه صنعتی و بانکی که در سرمایه‌داری پیش از انحصارها هریک مستقل بودند، به صورت سرمایهٔ مالی دریکدیگر ادغام می‌شوند. نشانهٔ سوم این است که صدور کالا به کشورهای عقب مانده از لحاظ اقتصادی جای خود را به صدور سرمایه می‌دهد. چهارم این‌که، در دوران گذار به امپریالیسم اتحادیه‌هایی از انحصارها به وجود می‌آید که جهان را بین خود تقسیم می‌کنند؛ پنجم این که تقسیم ارضی جهان به وسیلهٔ قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری به شکل مستعمرات، تمام شده است. پی‌آمد این امر آن است که اگر تضاد یا تناقضی در یک نقطه از جهان پدید آید، بر بقیه جهان نیز تأثیر خواهد نهاد.»
از نقطه‌نظر سیاسی معتقد است که: «در مرحله امپریالیستی، سرمایه‌داری به حالت انگلی، پوسیده و رو به زوال درمی‌آید.
در مورد جنگ می‌گوید: «در عصر امپریالیسم قدرت‌های امپریالیستی، به نزاع کشیده می‌شوند، و به همین دلیل جنگ‌ها اجتناب‌ناپذیرند. علاوه بر این امپریالیسم با به یوغ کشیدن اقوام دیگر باعث جنگ‌های رهایی بخش ملی می‌شود. سرانجام تضادهای فزاینده درونی نیز، باز هم به طور اجتناب‌ناپذیر، به جنگ‌های داخلی می‌انجامد.»
به استباط لنین «موقعیت انقلابی» عبارت است از: «بحران در قشرهای بالا؛ افزایش بیش از حد تضادهای اجتماعی بین طبقه حاکم و توده‌های زیرفشار؛ و افزایش سریع آمادگی طبقات انقلابی برای نبرد و فشار برای عمل انقلابی.» و مکرراً اشاره دارد که برای پیدایش یک موقعیت انقلابی این هر سه نشانه ضروری است.
در مورد دیکتاتوری پرولتایا معتقد است که این دیکتاتوری هستهٔ مارکسیسم به‌طور کلی است. به نظر او مارکسیست کسی است که دیکتاتوری پرولتاریا را بپذیرد، زیرا دیکتاتوری پرولتاریا سیستمی سیاسی ــ نظامی است که گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را تضمین می‌کند. گذاری که بنا به گفتهٔ او بدون خشونت دیکتاتوری، امکان‌پذیر نخواهد بود.
در مورد «جامعهٔ بی‌طبقه کمونیستی آینده» درحالی که مارکس و انگلس مدام بر «تعاون تولیدکنندگان آزاد»، «مرگ تدریجی دولت، و «رهایی شخصیت انسان»، اصرار

می‌ورزیدند؛ لنین، میان مرحلهٔ نخست یعنی سوسیالیسم، و مرحله برتر یعنی کمونیسم تمیز قائل شد و مرگ تدریجی دولت را به آینده‌ای دور موکول کرد.

لوفت وافه *Luftwaffe*

اصطلاحی آلمانی به معنای «نیروهای هوایی رایش سوم». لوفت وافه از ابزار اصلی رایش سوم در جنگ‌های برق‌آسای هیتلر در جنگ جهانی دوم بود. گرچه آلمان به موجب عهدنامه ورسای (۱۹۱۹) اصولاً مجاز به تولید هواپیمای نظامی نبود ولی جمهوری وایمار هیچ فرصتی را برای تعلیم خلبانان گلایدر آن هم در سطح وسیع از دست نداد و پنهانی دست به کار آزمایش شکاری‌های متعدد شد. لوفت وافه سلطان بلامنازع آسمان‌ها بود و نقش فوق‌العاده موثری در جنگ‌های برق آسا، بمباران مواضع دشمن و پیاده کردن نیروهای چترباز، در جبهه خصم را برعهده داشت.

لوفت وافه در عملیات عقاب علیه نیروهای انگلیسی ضربات سهمگینی بر آنها وارد آورد. معهذا استفادهٔ انگلیسی‌ها از دستگاه رادار رفته‌رفته قابلیت خود را نشان داد و آلمان‌ها ناگزیر مناطق مسکونی شهر لندن را مورد بمباران قرار دادند. در این مرحله از جنگ بود که نیروی هوایی سلطنتی انگلیس متقابلاً تصمیم به بمباران شهرهای آلمان گرفت. در این لحظات حساس سرفرماندهی آلمان بنا به دلایل نامعلومی تصمیم به قطع عملیات عقاب گرفت.

لوفت وافه در جبهه روسیه به نحو چشمگیری هم از لحاظ هواپیما و هم از لحاظ تعداد خلبان برگ برنده را دراختیار داشت. بیشتر قهرمانان هوایی آلمان منجمله سرگرد اِریش هارتمان با ۳۵۳ پیروزی از جبهه روسیه برخاستند.

گرچه روس‌ها بعداً دفاع زمین به هوای خود را به نحو موثری تکمیل کردند ولی لوفت وافه تا سال ۱۹۴۵ تفوق هوایی را همچنان دردست داشت.

ناظران عقیده دارند که نیروی هوایی آلمان تا آخرین روزهای جنگ دوم در آوریل ۱۹۴۵ از روحیه بسیار بالایی برخوردار بود و این امر شاید به این دلیل بود که نیروی هوایی مانند نیروی زمینی رقیبی چون نیروهای اس.اس نداشت.

لومپن پرولتاریا *Lumpenproletariat*

اصطلاحی است آلمانی به معنای پرولتاریای ژنده‌پوش ولی کارل مارکس آن را به مفهوم «مردم عامی و بی‌سواد». به کار می‌برد.

در ادبیات مارکسیستی لومپن پرولتاریا به‌طور کلی به قشرهای وازده‌ای گفته می‌شود که

در جوامع سرمایه‌داری و اغلب در شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند. دچار تباهی و فاقد وابستگی طبقاتی شده‌اند. از جریان زندگی عادی بدور هستند، بدون شغل و حرفه‌ای خاص. بدون کار مفید برای جامعه و چه بسا در شرایط ناگوار به‌سر می‌برند، و به کارهایی ناشایست و ضد انسانی تن در می‌دهند. بهر روی دزدان، اوباش، ولگردان، چاقوکشان حرفه‌ای، روسپیان و جنایتکاران خرده‌پا در زمرهٔ لومپن‌ها به‌شمار می‌روند.

لیاقت سالاری *Meritocracy*

لیاقت سالاری یا شایسته سالاری اصطلاحی است ابداعی مایکل یانگ (در پیدایش لیاقت سالاری ۱۹۵۸) برای حکومت کسانی که شایسته این کار تلقی می‌شوند.

لیبرالیسم *Liberalism*

این اصطلاح مأخوذ از ریشهٔ لاتینی Liber به معنای آزادی است. لیبرالیسم در قاموس سیاسی نظریه‌ای است که خواهان حفظ درجاتی از آزادی در برابر هر نهادی است که تهدیدکنندهٔ آزادی بشر باشد.

لیبرالیسم در زمینهٔ اندیشه‌های اقتصادی، به معنای مقاومت در برابر تسلط دولت بر حیات اقتصادی و مقاومت در برابر هر نوع انحصار و مداخله دولت در تولید و توزیع ثروت است.

اصطلاح دیگری که در این رابطه وجود دارد، لیبرالیسم مذهبی است که به معنای اعتقاد به حق هرکس، در انتخاب راه پرستش خداوند یا بی‌ایمانی است.

لیبرالیسم از سویی به یک جریان سیاسی بورژوازی اطلاق می‌شد که در عصر مترقی بودن آن یعنی در زمانی که سرمایه‌داری صنعتی علیه آریستوکراسی فئودالی مبارزه می‌کرد و در صدد گرفتن قدرت بود، به‌وجود آمد و رشد کرد. لیبرال‌ها در آن زمان بیانگر منافع و مدافع طبقه‌ای در حال رشد و بالنده بودند. آزادی از قیدوبندهای اقتصادی و اجتماعی دوران فئودالیسم را طلب می‌کردند، می‌خواستند که قدرت مطلقهٔ سلطنت محدود شود، در پارلمان عناصر لیبرال راه یابند و حق رأی آزاد و سایر حقوق سیاسی در محدودهٔ خاص آن دوران و به مفهوم بورژوایی آن به رسمیت شناخته شود. در قاموس مارکسیستی، مفهوم سیاسی لیبرالیسم به یک روش لاقیدانه و درویش مسلکانه در داخل حزب طبقهٔ کارگر نسبت به دشمن طبقاتی اطلاق می‌شود. در این مفهوم لیبرالیسم به معنای آشتی‌طلبی غیراصولی به ضرر اساس اندیشه‌های مارکسیسم ـ لنینیسم، نرمش بیجا در مقابل خطا و نادیده گرفتن نقض اصول به علل مشخصی به کار می‌رود. لیبرالیسم در این

مفهوم از تظاهرات اپورتونیسم و اندیویدوآلیسم است.

لیبرالیسم نو *Neo - Liberalism*

مجموعه‌ای از گرایش‌های جدید در تفکر سیاسی و اقتصادی غرب است که اصولاً در واکنش به پیدایش ساختار دولت رفاهی پس از بحران بزرگ بین دو جنگ جهانی و به ویژه پس از جنگ دوم جهانی پدید آمد. لیبرالیسم نو، زمینهٔ فکری سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی برخی از کشورهای غربی بر ضد ساختار دولت رفاهی و دخالت‌های دولت در اقتصاد و سوسیالیسم احزاب کارگری و گرایش کینزی در سرمایه‌داری غرب را فراهم آورده است. لیبرالیسم نو گرچه از لحاظ تاریخ اندیشه، در متن جنبش فکری لیبرالیسم قدیم جای می‌گیرد. لیکن خود از جهاتی اندیشهٔ نوین و مستقلی است، برآمده از شرایط اقتصادی و سیاسی غرب پس از جنگ دوم و تجربهٔ دولت رفاهی به عنوان واکنشی نسبت به بحران سرمایه‌داری.

لیبرالیسم نو در عرصهٔ اندیشهٔ سیاسی، به گسترش دستگاه دولتی حمله کرده و برخی از ایده‌آل‌های لیبرالیسم کلاسیک در خصوص محدودیت فعالیت دولت را احیاء نموده است.

نظریه اقتصاد لیبرالیسم نو ترکیبی از نظریهٔ پولی و نظریه نئوکلاسیک است. پیروان این نظریه خواهان کاهش هزینه‌های دولتی و حجم پول هستند؛ به این منظور که از تورم کاسته شود، حتی اگر این امر خود به افزایش عدم اشتغال بیانجامد. از دیدگاه آنان تورم دشمن اصلی است.

گرایش‌های لیبرالی نو در تفکر اقتصادی و سیاسی، در غرب به دخالت دولت در اقتصاد و جامعه تاخته‌اند و در عین حال که بر برخی از وجوه لیبرالیسم کلاسیک تاکید کرده‌اند، اندیشه‌های بدیعی در خصوص تغییر سازمان دولت نیز عرضه نموده‌اند. لیبرالهای نو بر اندیشه آزادی فردی، کاهش نقش دولت به حداقل ممکن و حتی تجدیدنظر در کار ویژه‌های سنتی حکومت انگشت گذاشته‌اند. به‌نظر آنها بخش عمومی در حقیقت بخشی خصوصی است، و مصلحت و خیرعمومی را درنظر نمی‌گیرد. در درون بوروکراسی دولتی نیز همچون بازار، افراد به دنبال علائق شخصی خودشان هستند. پس از جنگ دوم جهانی با فرا رسیدن عصر دخالت دولت در اقتصاد و ملی کردن، فرض بر این قرار گرفت که مقامات بخش دولتی دیگر تغییر ماهیت داده و در خدمت مصالح عمومی قرار گرفته‌اند. در این فرض، بوروکراسی نقطه مقابل سرمایه‌داری انگاشته می‌شد. بوروکراتهای دولت رفاهی، در تعقیب منافع خود، خواهان افزایش هزینه‌های عمومی می‌شوند.

رویهمرفته دولت مجموعه‌ای از علائق خصوصی است و بس. اگر هم بوروکراتها به صورتی کاراً عمل می‌کنند، انگیزه‌های خاصی دارند و در پی افزایش امتیازات خاص خود هستند. به نظر لیبرال‌های نوبخش عمومی برای دولت، پرهزینه‌تر از بخش رقابتی خصوصی است و در عین حال موجب تنزل کیفیت کالاها نیز می‌شود. از همین‌رو آنها اغلب خواهان خصوصی کردن بخش دولتی هستند و یا دست‌کم از ایجاد رقابت در درون بخش دولتی حمایت می‌کنند. اگر بازار در زمینه‌هایی نارساست حتماً لازم نیست دولت جانشین آن شود. ممکن است خود دولت هم نارسا باشد حال آنکه اقتصاددانان دولت رفاهی به این نکته توجه نکرده‌اند. به‌نظر بیشتر لیبرالهای نو حداقل باید حدود دخالت دولت بسیار مشخص شود و به‌ویژه باید ترتیبی داد تا رویه کسری بودجه از میان برود و قاعده بودجه متعادل برقرار شود. وقتی دولت در توزیع ثروت و تعیین فعالیت‌های اقتصادی دخالت می‌کند، گروههای خصوصی لزوماً قدرت خود را از دست نمی‌دهند، بلکه درصدد اعمال کنترل بر خود دولت برمی‌آیند.
در طی دههٔ هشتاد تأثیر اندیشه‌های لیبرالی نو در تحولات سیاسی و اجتماعی برخی از کشورهای غربی آشکار شد.

لیتل بوی *Little Boy*

نام رمزی نخستین بمب اتمی آمریکا است که در تاریخ ششم اوت سال ۱۹۴۵ بر روی شهر ژاپنی هیروشیما فرو افکنده شد. بر اثر انفجار این بمب ۷۸/۰۰۰ نفر کشته و ۹۰/۰۰۰ نفر نیز مجروح گردیدند.

لیدر *Leader*

واژه‌ی لیدر از ریشه Lead انگلیسی است و دلالت بر رهبر و راهنما دارد و به‌معنای رهبر، پیشوا، قائد، فرمانده، راهنما، سرکرده، سردسته و استاد کار بکار رفته است.
لیدر شخصیتی را گویند که به سبب استعداد ویژه و فوق‌العاده، در مسند و پایگاه کارگردانی و هدایت و راهبری قرار گیرد و نقش عمده، حساس و مشفقانه‌ای در هدایت پیروان خود ایفا کند.
لیدر، به ضرورتهای هماهنگی عمومی و افقی گروه و دسته یا جامعه‌ی زیردست خود واقف است و از ترکیب و تلفیق مهارت‌های ذهنی و عملی اعضاء پیرو خود، رفتارهای نوی پدید می‌آورد و ترکیب موزونی از تبادل آراء در جهت رسیدن به هدفهای خاص خود ایجاد می‌کند. در چهار مرحله‌ی: طرح‌ریزی، سازمان‌بندی، رهبری و کنترل (نظارت)، امر

تصمیم‌گیری به میان می‌آید. هر چه راههای عمل بیشتر باشد، امر تصمیم‌گیری سخت‌تر می‌شود. تصمیم‌گیری مداوم و قاطع، بکارگیری صحیح و سریع اعضاء، اعمال قدرت خیرخواهانه در مواقع ضروری از ویژگیهای لیدر تلقی می‌شوند.

ژ. فرانسوا سیمون (۱۸۹۶-۱۸۱۴ م) معروف به ژول (وزیر تعلیمات عمومی دفاع ملی و سپس رئیس حکومت فرانسه در ۱۸۷۶ م) صاحب‌نظر علوم اداری، لیدر را مترادف مدیر می‌دانست و برای هر دو، تصمیم‌گیری، تعیین راههای عمل و گزینش راههای اصلح و احسن را لازم می‌شمرد.

در لیدر، پذیرش درونی و قبول عاطفی زیردستان مطرح است. لیدر یا رهبر، به داوری و اظهارنظر پیروان با نظر مساعد می‌نگرد.

در گذشته‌های دور، نیروی بدنی، هنر دوست‌یابی، تیزهوشی و خطرجویی از صفات بارز لیدر تلقی می‌شد. امروزه صفات دانایی و علم، توان مدیریت و حراست از مصالح اعضاء و بکارگیری سنجیده‌ی آنان در اولویت قرار دارد.

م

مائوئیسم
Maoism

به اندیشه‌ها و نظریه‌های سیاسی مائوتسه‌تونگ بنیانگذار و رهبر سیاسی پیشین چین اطلاق می‌شود.

مائوئیسم که در چین رسماً «مارکسیسم ـ لنینیسم اندیشه‌های مائو» نامیده می‌شود، مظهر کوششی است تا فرایافتهای معین مارکسیستی ـ لنینیستی با سنت‌های چینی پیوند زده شود.

مائوئیسم دربرگیرنده تعمیم ایدئولوژیک تجارب انقلاب چین و هم‌چنین یک سلسله برداشت‌های سیاسی برای تحولات آن کشور پس از پیروزی انقلاب می‌باشد.

به‌عقیدهٔ مائو، وظیفه اصلی انقلاب چین آن بود که جنگ رهائی‌بخش ملی را علیه استیلاگران ژاپنی و امپریالیستهای خارجی رهبری کند و این جنگ را با انقلابی دموکراتیک علیه بزرگ مالکان فئودال، پیوند بزنند.

مائو معتقد به رابطهٔ تنگاتنگ میان روشهای سیاسی و نظامی در انقلاب چین بود؛ و قدرت را ناشی از لولهٔ تفنگ می‌دانست. او روستا و منطقهٔ روستائی را پایگاه و روستائیان را پایه انقلاب به‌شمار می‌آورد.

نخستین فرایافت مهم مائو، نظریه او دربارهٔ «تضادها در سوسیالیسم» است.

وی در پایان سال ۱۹۵۶ اعلام داشت که: «برخلاف ایدئولوژی شوروی که از «وحدت اخلاقی ـ سیاسی» در سوسیالیسم سخن می‌گوید، تضاد یک قانون عمومی تحول به‌شمار می‌رود و در مرحله سوسیالیستی نیز ادامه خواهد یافت.

در این رهگذر، دو نوع تضاد از یکدیگر تمیز داده می‌شود: یکی تضادهای آشتی‌ناپذیر که تضادهای میان خلق و دشمنان آن است، که فقط با زور فیصله‌یافتنی است؛ و دیگری تضادهای آشتی‌پذیر و تحولات سوسیالیستی است.»

بنا به‌عقیده مائو، تضادهای موجود در سوسیالیسم باید از راه بحثها و سخنرانی‌های

عمومی فیصله یابد. برای این کار، او شعار «بگذار صد گل بشکفد» را روش درستی برای حل تضادها می‌دانست، و این که دارندگان عقاید نادرست باید به یاری برهان مجاب شوند. اصل «سیاست صدگل» در ایدئولوژی مائوئیستی اعتبار خاصی داشت.
مائوئیسم معتقد به استقلال احزاب و عدم وابستگی آن‌هاست. به نظر این مکتب، هیچ حزبی، هر قدر هم که نیرومند باشد ـ حق ندارد بر دیگر احزاب کمونیست فرمان براند.
مائوتیسم اعتقادی به همکاری نزدیک «اردوگاه سوسیالیستی» آنچنان که مورد تمنای کرملین است، ندارد، و خواستار برابری حقوق در مناسبات بر اساس احترام به تمامیت ارضی، حاکمیت و استقلال و عدم مداخله در امور یکدیگر، میان همهٔ کشورهای سوسیالیستی است. سایر عقاید مائو عبارتند از:
ـ نظریه جنگ چریکی در کشورهای تحت استعمار با حمایت توده‌های دهقانی.
ـ اعتقاد به «نظم سوسیالیستی» در چین، با توجه به آزادی محدود مردم.
ـ دیکتاتوری پرولتاریا را دیکتاتوری دموکراتیک خلق می‌نامد که با رهبری طبقهٔ کارگر و حمایت از اتحاد میان کارگران و دهقانان به پیش می‌رود.
ـ مردود شمردن نظریه روسها مبنی بر «همزیستی مسالمت‌آمیز» و انقلاب دائمی در سراسر جهان علیه پایگاههای کاپیتالیسم.
لازم به یادآوری است که وقایع تاریخ چین که به‌شکل گرفتن مائوئیسم کمک کرد، شامل مبارزات طولانی است که از آن میان جنگ‌های داخلی از سال ۱۹۲۸ تا سال ۱۹۳۴؛ راه‌پیمائی تاریخی ۳۵-۱۹۳۴؛ بروز مجدد جنگ داخلی در سال ۱۹۴۶؛ و پیروزی کمونیست‌ها در سال ۱۹۴۹ را می‌توان نام برد.
از تحولات سیاست‌های مائوئیستی بعد از سال ۱۹۴۹ می‌توان، ۱) نهضت صدگل (۱۹۵۰)؛ ۲) برنامهٔ پیشرفت بزرگ و تأسیس کمون‌ها (۱۹۵۸)؛ ۳) مبارزهٔ قدرت با شوروی برای رهبری جهان کمونیسم؛. ۴) انقلاب فرهنگی (۱۹۶۷)، و کشمکش و مبارزه بین تکنوکرات‌ها از یک‌سو و ایدئولوگ‌ها (به‌رهبری مائو) از سوی دیگر را برشمرد.

ماتریالیسم بدوی *Primitive Materialism*

ماتریالیسم بدوی که ماتریالیسم خودبه‌خودی نیز گفته می‌شود، نظریه‌ای است که منشاء جهان را در یک یا چند حالت معین از ماده می‌داند.
در چین باستان، نظریه عناصر پنجگانه (مغز، چوب، آب، آتش و خاک) را پنج عنصر مادی پایه‌ای می‌دانستند که جهان را تشکیل می‌دهد.

در یونان باستان عنصر اولیه جهان را آب، آتش، اتم و هوا تصور می‌کردند.
در هند قدیم دنیا را مرکب از آب، خاک، آتش و باد می‌دانستند.
تمام این تئوری‌ها و تئوری‌های مشابه در قلمرو ماتریالیسم بدوی قرار داد.

ماتریالیسم تاریخی *Historical Materialism*

یک دکترین مارکسیستی است که کارل مارکس و فردریک انگلس بنیان‌گذاران آن می‌باشند.
این نظریه در فرهنگ مارکسیستی همانند نظریهٔ علمی قوانین عمومی تحول اجتماعی تعریف می‌شود. بدین‌ترتیب که ماتریالیسم تاریخی ـ به‌عکس ماتریالیسم دیالکتیک ـ فقط به جریان تاریخ محدود است. موضوع ماتریالیسم تاریخی به طور کلی قوانین جامعه‌شناسی است. ماتریالیسم تاریخی تأثیر متقابل زیربنا و روبنا را بررسی می‌کند و از این نقطه به‌حرکت درمی‌آید که، در جامعه هیچ نیروی ماوراءالطبیعه وجود ندارد و انسانها خود آفرینندهٔ تاریخ خویشند. مارکسیست‌ها هم‌چنین معتقدند که ماتریالیسم تاریخی پنج نظم اجتماعی را بررسی می‌کند که گهگاه فورماسیون‌های اقتصادی ـ اجتماعی نامیده می‌شوند. این جهان‌بینی هم‌چنین معتقد به قانونمندی تحول تاریخی است.

ماتریالیسم دیالکتیک *Dialectical Materialism*

ماتریالیسم دیالکتیک آئینی است که بر مبنای نظریه تاریخی دیالکتیک هگل استوار است، و به‌وسیلهٔ کارل مارکس و انگلس پایه‌گذاری شده است و بسیاری از متفکران جهان به‌تدریج آن‌را تکمیل و تفسیر نموده‌اند.
در قاموس مارکسیست‌ها، ماتریالیسم دیالکتیک علم قوانین همگانی تکامل طبیعی، جامعه و تفکر آدمی است. این نظریه ضمن انکار وجود نیروهای ماوراءالطبیعه مدعی است که بر واقعیت و جهان مادی متکی است.
بنا به‌اعتقاد آنان از نظر هستی‌شناسی، ماتریالیسم به این معنا است که ماده و طبیعت و جهان خارج محسوس، خود حقیقت مستقلی است و وجود و حقیقت آن بستگی به یک وجود مافوق طبیعی ندارد و نیز وجود آن بسته به فکر و اندیشه و ذهن انسان نیست.
به‌زعم آنان از نظر علمی، ماده پایه فکر است، چه از نظر مادی طبیعی و چه از جهت منطقی.
کلمه دیالکتیک ناظر بر این است که اشیاء دستخوش تغییر و تحول می‌باشند و هر چیز نتیجهٔ یک تحول است.

ماتریالیسم مکانیکی *Mechanical Materialism*

پیش از پیدایش فلسفهٔ علمی، ماده‌گرایی عمدتاً جنبهٔ مکانیکی داشت.
ماتریالیسم مکانیکی، در اصل ایدئولوژی و شیوهٔ توجیه‌نظری سرمایه‌داری در حال رشد بود. این ایدئولوژی در ضدیت با ایدئولوژی فئودالی پیدا شد و تکامل یافت. بنا به عقیدهٔ این دسته از مادی‌گرایان جهان متشکل از چیزی جز ذرات ماده که با یکدیگر کنش متقابل دارند، نیست؛ و هر ذره موجودیتی مستقل و متمایز از ذرات دیگر دارد. این ذرات در تمامیت خود جهان را می‌سازند. تمامیت همهٔ رویدادهای جهان از تمامیت کنش‌های متقابل ذرات ناشی می‌شود و این کنش‌های متقابل، کنش‌هائی (از نوع) مکانیکی هستند که به‌سادگی از تأثیر بیرونی هر ذرهٔ دیگر حاصل می‌شوند.
از این دیدگاه، هر پرسشی که دربارهٔ هر جزئی از طبیعت مطرح شود همانند پرسشی است که دربارهٔ ماشین به‌عمل آید.
این ایدئولوژی که ماتریالیسم متافیزیکی نیز نامیده می‌شود، یکی از سه مرحله فلسفهٔ ماتریالیستی است.
از نمایندگان ماتریالیسم مکانیکی می‌توان هابز انگلیسی و دلباک فرانسوی را نام برد.

مارکسیسم *Marxism*

به آن دسته از نظریه‌های فلسفی، اقتصادی، تاریخی، اجتماعی و سیاسی اطلاق می‌شود که توسط مارکس و انگلس تدوین یافته‌اند. این دو تن تاریخ را سراسر مبارزه تاریخی می‌دانند و معتقد به پیروزی نهائی پرولتاریا می‌باشند.
مارکس واضع ماتریالیسم دیالکتیک در برابر ایده‌آلیسم دیالکتیک هگل است. با این تفاوت که به جای عنصر ایده‌آلیسم هگل، مارکس نیروی اقتصادی را پایه و اساس حوادث تاریخ بشر می‌داند.
او علاوه بر تحت تأثیر قرار گرفتن از فلسفهٔ هگل، از تئوری‌های سوسیالیستی فرانسوی الهام گرفته و از انقلاب کبیر آن کشور و نظریه‌های اقتصادی ریکارود نیز سود فراوان جسته است.
مارکس همراه با اندیشه‌های اصلی خود او، در صور گوناگونی هم‌چون ماتریالیسم تاریخی، ماتریالیسم دیالکتیک و سوسیالیسم علمی جلوه‌گر شده است.
مارکسیسم دولت را وسیلهٔ مبارزهٔ طبقاتی دانسته و معتقد به زوال کاپیتالیسم است.
بنابر نظریه‌های او، انقلاب طبقه کارگر اجتناب‌ناپذیر بوده و سوسیالیسم تحت لوای

دیکتاتوری پرولتاریا برقرار شده و منجر به جامعهٔ بی‌طبقه خواهد شد.

بر اساس عقاید لنین، «مارکسیسم سیستم نظریات و تعلیمات مارکس است.» او مارکسیسم را سوسیالیسم علمی می‌نامد؛ زیرا معتقد است که «این نظام حتمی بودن تحول اجتماع از سرمایه‌داری به سوسیالیستی را به‌طور کلی و مطلق، از قانون اقتصادی جنبش اجتماعی کنونی نتیجه می‌گیرد.»

در مورد مارکسیسم، آندره پی‌یتر عقیده دارد که: «مکتب مارکس در زمینه‌های فلسفی، سیاسی و اقتصادی همچون بزرگترین انقلاب جهان مدرن جلوه‌گر شده است. این آئین نوین الحادی در مدتی کمتر از ثلث قرن بیش از ثلث جهان را تسخیر کرد و در جاهای دیگر نیز شور و اشتیاق‌هایی شبه عرفانی برانگیخت.

اما روی دیگر این سکه بیانگر آن است که تجربه، تزهای این مکتب را نفی کرد و خود این مکتب در راه بنا نهادن خویش آنها را انکار کرد. نه سرمایه‌داری مطابق بازی خدشه‌ناپذیر جدل مقدر، توسعه یافت و نه کمونیسم به وعده‌های اصول خویش وفا کرد. از برابری دستمزدها گرفته تا زوال دولت؛ از الغای تقسیم کار تا پیدایش انسان نوین.

اغراق نیست اگر گفته شود که مارکس به همان سرنوشتی دچار شد که استادان خود را بدان دچار کرد. بدین‌معنی که جدل در قلب آئین وی جای گرفت و مکتب مارکس با نفی کردن خویش رشد کرد.»

مارکسیسم جزمی و خلاقه *Dogmatic and Creative Marxism*

این اصطلاح به تقسیم‌بندی استالین از مارکسیسم اطلاق می‌شود که بر اساس آن، مارکسیسم بر دو گونه است:

۱ـ مارکسیسم دگماتیک (جزمی) که منظور او همان مارکسیسم اولیه و موضوعه مارکس است و اعتقاد به این که باید جزئیات آنچه را که مارکس گفته است، رعایت کرد (بدون توجه به مقتضیات زمان)، و نمی‌توان در آن تغییری داد.

۲ـ مارکسیسم کره‌آتور (خلاقه) که به‌واسطهٔ انجام اصلاحات لازم در مارکسیسم طبق مقتضیات زمان و تحولاتی که در اوضاع پیش می‌آید، همیشه نیروی خلاقه خود را حفظ کرده، به‌جلو می‌رود و کهنه نمی‌شود.

مارکسیسم ـ لنینیسم *Marxism-Leninism*

مارکسیسم ـ لنینیسم عبارت است از برداشتها و تفسیرهای لنین از مارکسیسم جهت تطابق آن با شرائط روسیه. این جهان‌بینی معتقد به استقرار دیکتاتوری پرولتاریا برای گذار

از کاپیتالیسم به کمونیسم می‌باشد.

از دیدگاه استالین، «مارکسیسم ـ لنینیسم معرف علمی منافع اساسی طبقهٔ کارگر است. مارکسیسم تنها تئوری سوسیالیسم نیست، بلکه یک نظریهٔ عمومی خالص و یک سیستم فلسفی است که سوسیالیسم پرولتری مارکس منطقاً از آن سرچشمه می‌گیرد. این نظام فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک نام دارد.»

تعریف رسمی مارکسیسم ـ لنینیسم در شوروی عبارت از این است که این جهان‌بینی، «مهم‌ترین اجزاء تعالیم مارکس، انگلس و لنین را در یک نظام هماهنگ از جهان‌بینی‌ها فراهم می‌آورد؛ و با نظام‌های جهان‌بینانهٔ دیگر تفاوت ماهوی دارد. این جهان‌بینی وجود هیچ نیروی ماورالطبیعه را نمی‌پذیرد، و معتقد است که نه تنها طبیعت، بلکه تکامل جامعهٔ بشری نیز طبق قوانین عینی و مستقل از ارادهٔ انسانها روی می‌دهد. به این ترتیب این جهان‌بینی قانونمندی اصول طبیعت و جامعه را کشف می‌کند.»

عناصر مارکسیسم ـ لنینیسم به‌روایت نظریه‌پردازان شوروی عبارت است از ماتریالیسم دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی، اقتصاد سیاسی، و کمونیسم علمی. بنابر همین روایت، مارکسیسم ـ لنینیسم یک نظام هماهنگ از جهان‌بینی‌های فلسفی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی است که همهٔ عناصر آن با یکدیگر پیوندی ارگانیک دارد و تنها مجموعه بخش‌های آن، زمینه را برای تغییر انقلابی فراهم می‌آورد.

مارکسیسم نوین *New Marxism*

مکتب ابداعی «ژرژسورل» فرانسوی است که عمدتاً بر تحریک افکار زحمتکشان به انقلاب متکی است، لیکن ازنظر شکلی بیشتر به سندیکالیسم متمایل است تا مارکسیسم.

مافیا *Mafia*

سازمانی متشکل از جنایتکاران و قاچاقچیان بین‌المللی است. انگیزه تشکیل مافیا که ابتدا در سیسیل (ایتالیا) به‌وجود آمد، مسائل سیاسی بود ولی بعدها تغییر شکل داد.

نخستین‌بار در سال‌های آخر قرن هجدهم به هنگامی که سیسیل در اشغال نیروهای مهاجم فرانسوی بود، گروهی از مردم وطن‌پرست جزیره سیسیل دست به تشکیل هسته‌های کوچک مقاومت علیه اشغالگران فرانسوی زدند. به‌دنبال تشکیل این هسته‌ها، شورش‌های وسیعی در جزیره مزبور علیه فرانسویان به‌وقوع پیوست و از آن هنگام بود که یک گروه مخفی متشکل از هسته‌های فوق به‌وجود آمد و شعارش «ایتالیا فریاد می‌زند، مرگ بر فرانسویان» بود. گروه مزبور در میان اهالی جزیره سیسیل از نفوذ بسیاری

برخوردار بود و با شعار قرار دادن «دفاع از مظلوم و مبارزه با ظالم» مورد حمایت اهالی قرار گرفت. بعدها پس از اخراج نیروهای بیگانه، افراد گروه با نفوذی که داشتند مشاغل مهم سراسر جزیره و شهرداری را به‌دست آوردند. به‌تدریج با اخراج نیروهای بیگانه، گروه فوق در سراسر ایتالیا هسته‌هائی تشکیل داد و با گرفتن مشاغل حساس ماهیت آن تغییر کرد. ملاکان بزرگ برای انجام مقاصد زورگویانه خودشان افراد گروه‌های مزبور (یا مافیا) را به استخدام خود درآوردند، و بر جان و مال مردم ایتالیا و جزیره سیسیل حاکم گردانیدند. بعدها افراد مافیا در حمل‌ونقل مواد مخدر و قاچاق، فروش اسلحه، گرداندن قمارخانه‌های بزرگ، اخاذی‌ها و... شرکت کردند و شبکه وسیعی از این نوع را تشکیل دادند. عده زیادی از این گروه‌ها در سالهای بعد به‌قاره آمریکا مهاجرت کردند و در آنجا دست به تشکیل هسته‌های وسیعی از ایتالیائی‌ها و به خصوص سیسیلی‌های مهاجر زدند و به تدریج کنترل اکثر بازارهای قاچاق، فروش اسلحه غیرقانونی، گرداندن قمارخانه‌ها، باندهای سرقت و ترور را به‌دست گرفتند. مهاجران در هر یک از ایالت‌های آمریکا هسته‌هایی از اطرافیان و همکاران خود به‌وجود آوردند، که به «خانواده» معروف گردید. با گسترش «خانواده‌ها» در ایالات آمریکا، رقابت‌هائی بر سر فعالیت‌ها بین آنان درگرفت و به تدریج مهاجران هموطن سابق تبدیل به دشمنان سرسخت یکدیگر در سراسر قاره آمریکا گردیدند. امروزه داروددسته‌های تبهکاران بیشتر در آمریکا فعالیت دارند تا ایتالیا و سایر نقاط.

مافیا در جنگ دوم جهانی ـ در ایتالیا، مرکز اصلی مافیا، باندها و داروددسته‌های فوق از همان آغاز تشکیل با حکومت‌های مرکزی بنای مخالفت را گذاشتند و جزیره سیسیل را به‌صورت منطقه‌ای جدا، از دولت مرکزی تحت اختیار خود گرفتند.

موسولینی که در ایتالیا به روی کار آمد، پس از چندی سرکوب این داروددسته‌ها را در پیش گرفت و عده زیادی از آنان را زندانی کرد و کشت، اما نتوانست به‌طور کامل ریشه آنها را از بنیان برکند. به همین علت، در اثر سرکوب‌های موسولینی در ایتالیا و نیز آزادی فعالیت آنان در آمریکا، گروههای متشکله فوق در جنگ جهانی دوم با نیروهای متحدین از در مخالفت درآمدند و به نیروهای متفقین کمک‌های فراوان کردند. در سال ۱۹۴۳ «دون کارلو» رهبر معروف مافیا و سردسته گروههای تبهکاران در جزیره سیسیل و ایتالیا، با کمک‌هائی که به نیروهای آمریکایی و متفقین کرد، جزیره سیسیل را از اشغال آلمانی‌ها و ایتالیائی‌ها خارج کرد. وی در سالهای بعد راهی آمریکا گردید و بعدها رهبر بزرگ تبهکاران و «پدرخوانده» مافیا گردید.

بنا به گزارشات و نیز اعترافات اعضای دارودسته‌های تبهکار (مافیا)، سازمان مزبور تشکیلات بسیار گسترده‌ای در سراسر آمریکا و سایر مناطق جهان و به خصوص ایتالیا دارد و ضوابط بسیار سختی بر آن حاکم است. همانطور که در ابتدا گروه در ایتالیا و به‌خصوص جزیره سیسیل تشکیل یافت. در آمریکا نیز تمام اعضای دارودسته‌ها و فامیل‌های مافیا نیز ایتالیائی‌الاصل می‌باشند. بنابراین، ایتالیایی بودن یکی از ضوابط افراد برای ورود به این دارودسته‌ها می‌باشد. عضوگیری این گروهها و «خانواده‌ها» نیز دارای ضوابط خاصی است. اعضای جدید پس از شناسایی‌ها و تحقیقات مفصل طی مراسم خاصی با ادای سوگند وفاداری به تشکیلات تا لحظه آخر، فاش نکردن اسرار آن، و نیز استقبال از مرگ و تعهد به وظایف و آدمکشی، به عضویت گروه درمی‌آیند. هر کس به آرمانهای گروه خیانت کند و اسرار آن را فاش نماید، و یا دیگر نتواند مورد استفاده قرار گیرد، توسط افراد دیگر و به دستور رئیس خود به‌قتل می‌رسد.

این دارودسته‌های تبهکار در سراسر آمریکا دارای خانواده‌های گوناگون می‌باشند. در آمریکا ۱۲ خانواده بزرگ وجود دارند که هر یک در یکی از ایالت‌های مختلف بسر می‌برند و در خود نیویورک فقط ۵ خانواده معروف به فعالیت مشغول هستند. خانواده‌های فوق نفوذ بسیار زیادی در مناطق مختلف آمریکا و نیز در نزد سیاستمداران دارند و هر کدام در حوزه خود به فعالیت مشغول می‌باشند. خانواده‌ها معمولاً با یکدیگر روابط خوبی دارند اما گاهی اوقات بر اثر اختلافات و دشمنی‌های مختلف تصفیه‌های بسیار خونینی بین آنان به وقوع می‌پیوندد. معروف‌ترین آنها در نیویورک، فلوریدا، نیواورلئان، لوس‌آنجلس، کانزاس‌سیتی، لاس‌وگاس، شیکاگو، کلیولند، فیلادلفیا، نیوانگلند و... ساکن هستند. «دون کارلو گامینتو» معروف‌ترین رهبر تبهکاران و پدرخوانده خانواده‌های نیویورک بود که در ۱۹۷۶ درگذشت. وی بارها از چنگ قانون فرار کرد و در همان سال فیلمی از زندگی وی به نام «پدرخوانده» ساخته شد.

دارودسته‌های تبهکار در آمریکا کارهای مختلف انجام می‌دهند و در انواع فعالیت‌های بزرگ شرکت دارند. انحصار قاچاق مواد مخدر در سراسر جهان تا اندازه زیادی زیرنظر آنهاست، به‌طوری که هم‌اکنون نیز گاهی اخباری حاکی از حمل و قاچاق و فروش مواد مخدر توسط مافیا در سراسر اروپا به خصوص آمریکا و ایتالیا گزارش می‌شود. خانواده‌ها و اعضا و مأموران آنها در دزدیها و غارت‌های بزرگ بین‌المللی شرکت دارند و اکثر قمارخانه‌های معروف آمریکا و سراسر اروپا به‌دست اعضای آنها می‌چرخد. مافیا با بزرگترین سیاستمداران آمریکا در ارتباط است. در انتخابات اعضای کنگره آمریکا نقش

بسیار دارند و با پرداخت پولهای کلان نمایندگان مورد علاقه خود را به مجلس می‌برند، در بازارهای بورس شرکت دارند و در وال‌استریت آمریکا از نفوذ زیادی برخوردار هستند. آنها مأموران بانفوذی در فرودگاههای مهم آمریکا، در بانکها، در شرکت‌ها و کارتل‌های بزرگ اقتصادی و در میان پلیس فدرال آمریکا دارند و به موقع برای خروج قاچاق و تبدیل ارز، شرکت در بازار بورس، رهایی از چنگال قانون و زندان، از این افراد استفاده می‌کنند. دست مافیا در پشت بسیاری از جریانهای سیاسی آمریکا ـ ازجمله واترگیت ـ فاش شده است، داستان پرداخت رشوه‌های کلان این سازمان به سیاستمداران بزرگ دارای شهرت خاصی است. مافیا در خارج ازمرزهای آمریکا کنترل قاچاق مواد مخدر را در دست دارد و در بعضی از بازیهای سیاسی جهان شرکت می‌کند. در سال ۱۹۶۹ جریان فعالیت‌های مافیا در هائیتی و رقابت‌های آن با سازمان سیا فاش گردید. مافیا به رئیس‌جمهور این جزیره کوچک در دریای کارائیب سلاح‌های زیادی فروخت و بین سالهای ۱۹۶۳ و ۱۹۶۹ که سیا قصد سرنگونی «فرانسوا دووالیه» رئیس‌جمهور این کشور را داشت به وی کمک‌هایی کرد تا رئیس‌جمهور هائیتی با این سلاحها با سیا گلاویز شود.

ماکیاولیسم *Machiavellism*

اصطلاحی است که به اندیشه‌های سیاسی، فلسفی و اجتماعی نیکولو ماکیاولی، دبیر حکومت جمهوری فلورانس، اطلاق می‌شود.

این جهان‌بینی به مدت چهار قرن، در ذهن مردم دنیا مترادف با مفاهیم خباثت، ظلم و خیانت بوده است. صاحب این مکتب، مظهر یک سیاستمدار حسابگر و حیله‌باز شناخته شده که فلسفه‌اش این است: «هدف وسیله را توجیه می‌کند.»

سنگ بنای این مکتب و تراوشات فکری آن نخستین‌بار در کتاب «شهریار»، به‌دست ماکیاولی به رشتهٔ تحریر درآمد.

این نوشته که مظهر قدرت نویسندگی ماکیاولی است، در شش ماههٔ دوم سال ۱۵۱۳ تکمیل شد و کمی بعد به دربار لورنتسو فرستاده شد.

نویسنده در سبب تقدیم کتاب می‌نویسد «هدیه‌ای بهتر از این نیافتم که آنچه در سالهای متمادی و با زحمات و خطرات بسیار آموخته و تجربه کرده‌ام تقدیم کنم تا در مدت کوتاهی بتوان آن را به کار بست.»

نسخه‌های خطی کتاب «شهریار» در زمان حیات ماکیاولی و بعد از او میان مردم پخش گردید. انتشار آن در سال ۱۵۳۲ توسط پاپ کلمنت هفتم یعنی خویش نزدیک شهریاری

که کتاب به وی تقدیم شده بود، تصویب گردید. در مدت بیست‌وپنج سال این کتاب بیست‌وپنج‌بار طبع شد، و توفانی برانگیخت. «شورای ترنت» دستور داد آثار ماکیاولی را نابود کنند؛ در رم وی را متهم به کفر ساختند و نوشته‌هایش را در آنجا و سایر بلاد اروپا توقیف کردند؛ یسوعیان در آلمان شمایل کاه اندود او را می‌سوزاندند؛ و کاتولیکها و پروتستانها هماهنگ شدند و او را طرد کردند. در سال ۱۵۵۰ تمام آثار ماکیاولی در صورت اسامی کتابهای ممنوعه ثبت گردید و تا قبل از قرن نوزدهم وی برائت نسبی خود را بازنیافت. نهضت‌های انقلابی در امریکا و فرانسه و آلمان و جاهای دیگر سبب توجه و تمایل مردم به جدا کردن حکومت از کلیسا و درآوردن دولت به زیر قانون دنیوی شد. جهاد آزادی ایتالیا که در سال ۱۸۷۰ به اوج موفقیت خود رسیده بود از میهن‌دوست بزرگ خود یعنی ماکیاولی الهام می‌گرفت.

داگلاس گرگوری در مقالهٔ بسیار جامعی نشان می‌دهد که رهبر ملت ایتالیا یعنی کنت‌کاور، با پیروی از دستورهای ماکیاولی توانست ایتالیا را متحد سازد و مهاجمان را بیرون راند. اگر وی راهی غیر از این پیموده بود جز با شکست و بدبختی با چیز دیگری روبه‌رو نمی‌گشت.

البته نمی‌توان کتمان کرد که مستبدان و ظالمان هر دوره از تاریخ بندها و دستورهای مفیدی در «شهریار» یافته‌اند. صورت اسامی خوانندگان شایق این کتاب بسیار جالب است.

امپراتور شارل پنجم و کاترین دومدیچی این اثر را بسیار تحسین می‌کردند؛ الیور کرامول یک نسخه از آن را به‌دست آورد و اصولش را در راه تقویت حکومت مشترک‌المنافع بریتانیا به‌کار برد؛ هانری سوم و هانری چهارم پادشاهان فرانسه، هنگامی که مقتول شدند نسخه‌ای از این کتاب را همراه داشتند؛ این کتاب به شاهزاده فردریک کبیر در پرداختن سیاست پروس کمک فراوانی کرد؛ لوئی چهاردهم از این کتاب چون بهترین شب کلاهش استفاده می‌کرد؛ یک نسخهٔ کتاب که پر از یادداشت و اظهارنظر بود در کالسکهٔ ناپلئون بناپارت هنگامی که در واترلو بود، به دست آمد؛ نظریات ناپلئون سوم دربارهٔ حکومت کلاً از این کتاب اقتباس شده؛ بیسمارک شاگرد وفادار مکتب ماکیاولی بود؛ و در قرن اخیر نیز آدولف هیتلر به قول خودش کتاب «شهریار» را همیشه کنار بستر خود نگه می‌داشته تا همیشه منبع الهامات وی قرار گیرد. بنیتوموسولینی می‌گوید: «به‌عقیدهٔ من کتاب ماکیاولی عالیترین راهنما برای هر سیاستمداری است. مکتب وی هنوز زنده است زیرا طی چهارصد سال هیچ تغییر ژرفی در اذهان آدمیان و یا در کردار ملتها روی نداده است.»

(بعدها موسولینی تغییر عقیده داده، زیرا در سال ۱۹۳۹ در صورت اسامی نویسندگان کهن یا نو که به‌دستور حزب فاشیست آثارشان نمی‌بایستی بین مردم پخش شود نام کتاب «شهریار» نیز ذکر شده بود.)

از طرف دیگر تحلیل‌کنندگان موشکاف وقایع تاریخی آشکار کرده‌اند که جبارانی چون هیتلر و موسولینی به این سبب دچار سرنوشت شوم خود گردیدند که یا به‌پاره‌ای از اصول اساسی ماکیاولی توجهی نکردند و یا آنها را به غلط تفسیر کردند.

پژوهندگان زندگی و آثار ماکیاولی را همگی عقیده بر آن است که درک کامل عقاید او بدون خواندن هر دو کتاب وی، یعنی «رسالات» و «شهریار» امکان‌پذیر نیست. «رسالات» که وی آن را به مدت پنج سال نوشت و تاریخ نشرش با «شهریار» یکی است اثر نسبتاً طویلی است. می‌گویند که تفاوت عمدهٔ این کتاب این است که ماکیاولی در «رسالات» آنچه باید باشد و در «شهریار» آنچه هست را بیان می‌کند. «شهریار» کلاً با امیرنشین‌ها، یعنی ایالت‌هایی که فقط یک امیر آنها را اداره می‌کند، سروکار دارد. «رسالات» اصولی را بیان می‌نماید که جمهوری‌ها باید سرمشق قرار دهند.

از مقایسهٔ این دو کتاب، خواننده به این نتیجه حیرت‌انگیز می‌رسد که ماکیاولی جمهوری‌خواهی مؤمن بوده، علاقه‌ای به استبداد نداشته، نوع مختلط حکومت سلطنتی و توده‌ای را بهترین نوع حکومت می‌دانسته و ایمان داشته که هیچ حکمرانی بدون پشتیبانی ملت خود در امان نیست. به عقیدهٔ وی با ثبات‌ترین دولت‌ها، آنهایی هستند که به دست شهریارانی اداره می‌شوند که محدودیت‌های قانون اساسی بر کارشان حکومت می‌کند. حکومت کمال مطلوب او جمهوری روم باستان بود که در «رسالات» خود مکرر از آن یاد می‌کند.

پس چگونه بود که ماکیاولی، که حکومت جمهوری را برای هر ملت آزادی مافوق هرچیز می‌دانست، «شهریار» را به‌وجود آورد؟ این کتاب برای شرایط خاصی نوشته شده است. بی‌شبهه ماکیاولی تشخیص داده بود که تأسیس یک حکومت جمهوری موفقیت‌آمیز در ایتالیای قرن شانزدهم امکان‌ناپذیر است. «شهریار» تنها به‌خاطر این نوشته شد که به کمک شخص مقتدری، ملت ایتالیا را از وضع ناامیدانه و شرایط فاسد سیاسی‌اش نجات بخشد. ایتالیا دچار چنان بحران حادی گشته بود که مهلت نداشت در انتخاب سلاحی که به‌وسیلهٔ آن خویشتن را نجات دهد، سلیقه و خوش‌ذوقی به خرج دهد.

بحث اساسی «شهریار» این است که هر عملی که برای بهبود وضع کشور انجام گیرد، قابل توجیه است و موازین اخلاقی حیات اجتماعی و زندگی خصوصی با هم متفاوت است.

لذا بر طبق این نظریه سیاستمدار و مملکت‌دار می‌توانند برای منافع عمومی دست به هر گونه اقدام شدید و غیرعادلانه‌ای بزنند و به هر گونه حیله و فریبی متوسل شوند که در زندگی خصوصی نه تنها نفرت‌انگیز بلکه کاملاً جرم شمرده می‌شود. در حقیقت ماکیاولی سیاست را از اخلاق جدا می‌سازد.

«شهریار» راهنمایی است برای شهریاران (یا چنان‌که پاره‌ای گفته‌اند کتاب دستوری است برای جباران) که به ایشان می‌آموزد چگونه قدرت به‌دست آورند و چگونه آن را حفظ نمایند، (قدرتی که برای مصلحت شخص حکمران نیست بلکه به خاطر منافع مردم است)، تا به‌وسیلهٔ آن دولت ثابت و پایداری به‌وجود آید که در مقابل انقلاب و هجوم در امان باشد. حال باید دانست ثبات و امنیت به چه وسیله حاصل می‌گردد.

ماکیاولی دربارهٔ سلطنت موروثی به‌اختصار بحث می‌کند، زیرا فرض این است که سلطان دارای هوش و ذکاوت عادی می‌باشد و می‌تواند تسلط خود را بر دولت حفظ کند. از طرف دیگر مسائل حکومت سلطنتی جدید بسیار بغرنج‌تر است. اگر سرزمین‌هایی که جدیداً فتح شده‌اند دارای همان ملیت و زبانی باشند که کشور اصلی که به آن ملحق شده است، تسلط بر آنها نسبتاً آسان است. به‌خصوص اگر این دو اصل رعایت شود: «یکی اینکه نسب سلسلهٔ شهریاران قدیمی از میان برداشته شود، و دوم اینکه تغییری در قوانین و مالیات‌ها داده نشود.»

اما هنگامی که کشورهای فتح شده از حیث زبان و عادات و قوانین متفاوت باشند، «مشکلات ادامهٔ تسلط چندبرابر می‌شود و فقط بخت و اقبال بی‌حد و حصر و مهارت بسیار لازم است تا این مشکلات رفع شود.» سپس ماکیاولی پیشنهاد می‌کند که وسیلهٔ امکان‌پذیر شدن چنین تسلطی این است که حکمران خود شخصاً به آن منطقه برود و ساکن آنجا شود و بعضی اتباع خود را به کشورهای ضعیف همسایه کوچ داده و در آنجا سکنا دهد (که البته از نگهداری ارتش در محل ارزان‌تر تمام می‌شود) و با آن همسایگان ضعیف‌تر طرح دوستی بریزد و در عین حال بکوشد تا همسایگان نیرومند را ضعیف سازد. لوئی دوازدهم پادشاه فرانسه به این اصول توجهی نکرد و در نتیجه متصرفات خود را از دست داد و متحمل خسارات فراوان گردید.

دربارهٔ اینکه «چگونه می‌توان بر متصرفات حکومت کرد» ماکیاولی سه روش توصیه می‌کند که به‌وسیلهٔ آن می‌توان ممالکی را که عادت کرده‌اند «تحت قوانین خود و با آزادی زندگی کنند، نگهداری کرد. اول اینکه حکومت آنها را برانداخت و دوم اینکه شخصاً ساکن آن کشورها شد و سوم اینکه به آن کشورها آزادی داد تا تحت قوانین خود به زندگی

ادامه دهند، منتها آنها را باید خراجگزار خود گردانید و حکومت را به‌دست چند نفری از ساکنان همانجا سپرد که بتوانند سایرین را دوست و متحد نگه دارند.» از این سه شق ماکیاولی یکی از دو شق اولی را اطمینان‌بخش‌تر تشخیص می‌دهد.
در بحث دیگری که ماکیاولی از «امارتهای جدید» می‌کند، حکمران را برحذر می‌دارد و می‌گوید: «باید به‌خاطر داشت که خوی مردم بی‌ثبات است و همان‌طور که برانگیختنشان آسان است نگهداریشان تحت آن انگیزه دشوار می‌باشد. لهذا ترتیب کار بایستی طوری داده شود که وقتی قومی به نظام خود اعتقاد ندارد، بتوان اعتقاد را به زور به ایشان تحمیل کرد.»
به عقیده ماکیاولی، غاصبی که کشوری را متصرف می‌شود «می‌باید شتابان و با یک ضربه، صدمه‌ای را که لازم است، وارد نماید، تا ضروری نباشد که هر روز ضربات خود را تکرار کند؛ بلکه بتواند با انقطاع آنها فکر و ذهن مردمان را اطمینان بخشد و سپس دوستی ایشان را جلب نماید. منفعت رساندن می‌بایستی آهسته آهسته انجام گیرد، تا لذت آن به نحو کاملتری نصیب طرف گردد.»
ترس از تنبیه تنها یکی از وسایلی است که حکمران بایستی در نظارت بر اتباع خود به کار برد.
لازم است که شهریار مراتب دوستی خویش را با ملت خود حفظ نماید، زیرا در غیر این‌صورت در وقت تیره‌روزی یار و یاوری نخواهد داشت.
در مورد امیرنشینهای کلیسایی یعنی آنهایی که مستقیماً تحت حکومت کلیسا قرار دارند، ماکیاولی کلمات طنزآمیز به‌کار می‌برد:
«حکومت این امیرنشینها را بخت موافق یا شایستگی حکمران به‌وجود آورده، اما نگهداری آنها بدون هیچ یک از این دو انجام می‌گیرد: زیرا حاکم اصلی قوانین مقدس مذهبی است که دارای چنان نفوذ و برندگی می‌باشد که بر کلیهٔ اعمال امیر نظارت دارد و قدرت خویش را بر او تحمیل می‌سازد. این شهریاران قلمروی دارند که از آن دفاع نمی‌کنند و اتباعی که بر ایشان فرمانروایی ندارند.»
حمله‌های سخت ماکیاولی در این‌جا و جاهای دیگر به کلیسای روم در اوایل قرن شانزدهم به این سبب بوده که کلیسا ایتالیا را در مقابل دشمنان خارجی متحد نساخته بود. توصیهٔ وی این است که کلیسا و دولت حتماً می‌بایستی از یکدیگر مجزا شوند.
از آنجایی که لازمهٔ حکومت مقتدر وجود ارتش نیرومند است، ماکیاولی امور نظامی را در مرحلهٔ اول اهمیت قرار می‌دهد و قسمت زیادی از بحث خود را صرف این موضوع

می‌کند. اغلب ایالت‌های معاصر وی را عادت بر این جاری بود که برای دفاع از کشور خود اکثراً سربازان خارجی را اجیر می‌کردند. ماکیاولی می‌گوید این نوع ارتش «بی‌فایده و خطرناک» است و ارتشی که مرکب از اتباع خودی باشد به مراتب مطمئن‌تر و مؤثرتر است. مادام که حفظ حیات ملی بستگی به‌قدرت نظامی دارد، شهریار باید امور نظامی را موضوع اساسی مطالعه و مشغلهٔ خود قرار دهد.

ماکیاولی چند فصل از کتاب خود را نیز مصروف طرز سلوک شهریاران می‌نماید.

به‌زعم ماکیاولی، شهریار نباید به مشهور شدن به خست اعتنا کند، زیرا وی «آنچه مصروف می‌کند یا از آن خویش و اتباع خود اوست یا مال دیگران... در صرف آنچه متعلق به خودش یا اتباعش نیست اسراف رواست... زیرا گشاده‌دستی در صرف مال دیگران (که با فتح نظامی به‌دست آمده) از شهرت نمی‌کاهد، بلکه بر آن می‌افزاید. اما آنچه موجب زیان می‌شود آن است که مال خویش را به رایگان بدهد و هیچ خصلتی زیان‌آورتر از اسراف نیست، زیرا در عمل وسیله‌ای که اسراف با آن عملی می‌گردد به‌تدریج از بین می‌رود و مسرف فقیر و منفور می‌گردد و یا برای جلوگیری از فقر حریص می‌شود و مورد انزجار قرار می‌گیرد.»

شهریار باید بی‌رحمی را یکی از سلاح‌هایی بداند که اتباع را متحد و مطیع می‌سازد، «زیرا آنکه بی‌نظمی را با چند مثال مؤثر از میان برمی‌دارد در آخر کار عادلتر و رحیم‌تر از کسی است که از بی‌حالی امور را به جریان عادی رها می‌کند و بدین‌ترتیب خونریزی و چپاول به‌بار می‌آورد؛ زیرا خسارت آن به دولت و کشور می‌رسد ولی سخت‌گیری شهریار تنها متوجه افراد می‌گردد.»

ماکیاولی در یک قسمت مشهور کتاب خود می‌نویسد:

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا دل مردمان را به دست آوردن بهتر است یا در دل ایشان رعب افکندن. ممکن است پاسخ داده شود که به یک کرشمه هر دو کار توان کرد. اما از آنجایی که محبت و رعب با هم یکجا جمع نمی‌شوند، اگر لازم شود یکی را بر دیگری ترجیح دهیم، اولی‌تر آن است که مردم به ما محبت نداشته و از ما بیم داشته باشند. زیرا عموماً می‌توان مردم را حق‌ناشناس، سست‌عنصر، دورو، گریزان از خطر، حریص، نفع‌پرست، «فدایی شخص هنگامی که نفعی از او به‌ایشان برسد» و «حاضر به‌فداکاری و ریختن خون خود و خانوادهٔ خود و صرف مایملک خویش هنگامی که خطر دور است»، دانست که در وقت احتیاج به ما پشت می‌کنند و روی برمی‌تابند.

هیچ یک از قسمت‌های کتاب «شهریار» به اندازهٔ فصل هیجدهم (چگونه شهریاران

بایستی رعایت ایمان کنند) مورد محکومیت و طرد عمومی قرار نگرفته است. استنباط ضمنی ناپسندی که از اصطلاح ماکیاولیسم می‌شود بیشتر از سایر قسمت‌های کتاب، از این فصل سرچشمه می‌گیرد. در اینجا مؤلف اقرار می‌کند که حفظ ایمان بسیار پسندیده و قابل تحسین است، اما فریب و دورویی و شهادت به دروغ و کذب و ریا برای حفظ قدرت سیاسی لازم و موجه است.

ماکیاولی می‌گوید که شرط اساسی آن است که شهریار نگذارد مورد نفرت و کینهٔ مردم قرار گیرد. وی دو عاملی را که باعث می‌شود، شهریار مورد نفرت قرار گیرد بدین ترتیب شرح می‌دهد:

«یکی این‌که حریص و طماع باشد و دیگر این‌که به‌جان و ناموس رعایای خود دست درازی کند... امیری که متلون و نامرد و جبون و یا سست اراده باشد منفور خواهد بود.»

جهان‌بینی ماکیاولیسم، که راه جدیدی در فلسفهٔ علمی گشوده است. هنوز پس از گذشت قرنها از دیدگاه صاحب‌نظران دنیای سیاست جاذبه‌های فراوانی دارد.

مالتوسیانیسم *Maltusianism*

مالتوسیانیسم یا نظریه نفوس مالتوس از نام یک کشیش انگلیسی به همین نام گرفته شده است که در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم می‌زیست. توماس رابرت مالتوس در مقاله‌ای بی‌نام در سال ۱۷۹۸ آن را نشر داد و سپس در ۱۸۰۲ با تجدیدنظری که در محتوای آن کرد، این‌بار به نام خود منتشر نمود. نظریه مالتوسیانیسم بر این اساس استوار است:

شماره نفوس انسانی نسبت به وسایل معیشت سریعتر افزایش می‌یابد؛ نفوس آدمی به‌ترتیب تصاعد هندسی (۱ و ۲ و ۴ و ۸ و ۱۶ و ۳۲ و ۹۴...) ازدیاد می‌یابد در حالی‌که وسایل معیشت به‌صورت تصاعد عددی (۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷) است. لذا اگر از افزایش جمعیت جلوگیری نشود، بشر به‌سوی ذلت و نگونبختی سوق داده خواهد شد. چنانچه به‌طور طبیعی از افزایش جمعیت جلوگیری نشود، آن وقت بر اثر عواملی چون قحطی، جنگ و بیماری، کاسته خواهد شد.

ایراد اصلی بر نظریه مالتوس جنبهٔ بسیار بدبینانه آن است که سبب گردیده است از سطح رفاه فردی در جهان سوم جلوگیری شود. همچنین، نظریه مالتوس یکی از علل جنگ در مبحث جنگ‌شناسی است.

مأموران سیاسی *Diplomatic Corps*

مأموران سیاسی در محل مأموریت، دارای خصوصیت نمایندگی کشور متبوع خود بوده و نمایانگر قدرت و استقلال و حاکمیت دولتی نیز می‌باشند. آنها نقشی بس مهم و وظایفی بسیار سنگین و گسترده را عهده دارند. اهم وظائف و نقش اساسی چنین مأمورانی به شرح زیر بیان می‌گردد.

۱ـ مأمور سیاسی (معمولاً رئیس مأموریت) باید با ایراد سخنرانیها و اقدامات دیگر میهن خود را به‌مردم محل مأموریت معرفی کند و بشناساند.

۲ـ مأمور سیاسی (معمولاً رئیس مأموریت) نقش واسطه را عهده‌دار است یعنی نیات و نظریات کشور متبوع خود را به‌اطلاع مقامات کشور محل مأموریت می‌رساند و برعکس نظریات آن کشور را به کشور متبوع خود اعلام می‌دارد.

۳ـ وظیفه دیگر مأمور سیاسی مطلع شدن مشروع از اوضاع و احوال کشور محل مأموریت و تهیه گزارش و ارسال آن به مقامات کشور متبوع خود (معمولاً وزیر امور خارجه) می‌باشد. بدیهی است مطلع شدن غیرمشروع از وضعیت کشور محل مأموریت جنبه جاسوسی داشته و برخلاف مقررات و نزاکت بین‌المللی است.

۴ـ مأمور سیاسی باید منافع کشور متبوع خود و اتباع آن در کشور محل مأموریت را حفظ و حمایت نماید.

۵ـ مأمور سیاسی باید به قوانین و مقررات داخلی و شعائر ملی و میهنی و مذهبی کشور محل مأموریت احترام گذارد.

۶ـ مأمور سیاسی نباید در امور داخلی کشور محل مأموریت مداخله و از مقام و اختیارات خود سوءاستفاده کند. در غیر این صورت کشور محل مأموریت می‌تواند آن مأمور را «عنصر نامطلوب» نامیده و از کشور متبوع او بخواهد که وی را فراخوانده و یا مستقیماً نامبرده را ملزم به خروج از کشور ظرف مهلت معینی نماید.

در اسلام عامل برقراری روابط دیپلماتیک با کشورهای خارجی، نمایندگان، سفیران و فرستادگان خاص حکومت اسلامی است. این مقامات دارای اهمیت و احترام خاصی می‌باشند و معمولاً از میان صالحترین و شایسته‌ترین مؤمنین انتخاب می‌شوند. از ابتدای تجلی اسلام وظایف مهم سفیران یا فرستادگان بدین شرح بوده است:

۱ـ دعوت به اسلام به‌طور کلی و بالاخص قبل از آغاز جنگ؛

۲ـ مذاکرات صلح و ترک مخاصمه با دشمن؛

۳ـ مذاکره در باب مبادله اسیران جنگی پس از خاتمه جنگ؛

۴ـ مذاکره در مورد انعقاد قراردادهای مربوط به فدیه و غرامت و امضای آنها؛

۵ـ مذاکره در جهت ایجاد حسن تفاهم و جلب دوستی و انعقاد پیمان همکاری در زمینه‌های مختلف با کشور محل مأموریت.

ایفای چنین وظایفی نباید موجب مداخله در امور داخلی کشور محل مأموریت، رفتاری خلاف شئون آن کشور و سوءاستفاده از آن موقعیت و مقام گردیده و احیاناً اعمال ناشایستی چون خرید و فروش اسلحه و جاسوسی را به همراه داشته باشد.

قاعده مهم و جالب توجهی که در اسلام وجود دارد، جبران خسارات و خطاهای ناشی از تقصیر مأموران دیپلماتیک خودی در کشورهای خارجی، آن هم به نحو مطلوب و رضایت‌بخش است.

در حقوق اسلامی، آنچه مربوط به وظایف کنسولی است مأموران دیپلماتیک (علاوه بر وظایف خاص خویش) انجام می‌دهند.

از نظر تاریخی حکومت اسلامی مأموری را به‌عنوان کنسول به کشور خارجی نمی‌فرستاد و همان سفیر یا مأمور دیپلماتیک وظایف کنسولی را نیز ایفا می‌کرد. البته احتمال داشت گاهی مأمور دیپلماتیک صرفاً وظایف دیپلماتیک انجام دهد.

وظایف مأموران کنسولی در اسلام تقریباً همان وظایف مأموران کنسولی طبق مقررات بین‌المللی معاصر است. اما در مقابل عدم وجود نهاد کنسولی در اسلام، اسلام خود باعث ایجاد چنین نهادی در جهان گردید. در واقع منشأ این پدیده را باید در دوران جنگهای صلیبی جستجو نمود. در این دوره به موازات جنگجویان صلیبی عده‌ای از بازرگانان مسیحی نیز به‌منظور دایر کردن مؤسسات تجاری به‌شرق روی آوردند. مؤسسات مزبور تابع قوانین مؤسسات آنها بود، چه در آن دوره اصل شخصی بودن قوانین رواج داشت ـ در قرن ۱۲ بین تجار غربی قضاتی انتخاب شدند که به‌نام قنسول موسوم گردیدند ـ قاضی قنسولهای مزبور در عین حال به عنوان رئیس هم‌میهنان مهاجر خود شناخته شدند و به‌وسیله انعقاد یک سلسله معاهده به‌نام قرارداد کنسولی حق اداره این مؤسسات و اعمال حاکمیت قضایی درباره آنها را به دست آوردند. در قرن نهم هجری (قرن پانزدهم مسیحی) تأسیس کنسولی از شرق به اروپا رخنه کرد.

مأموریت، اعضای — *Members of the Mission*

اعضای مأموریت به کارکنان سیاسی و اداری اطلاق می‌شود که امور مربوط به مأموریت را انجام می‌دهند.

اعضای مأموریت عبارتند از: کارمندان سیاسی، کارمندان اداری و فنی و بالاخره خدمهٔ مأموریت.

مأموریت، رؤسای *Heads of the Mission*

طبق تصمیمات کنگره وین (۱۸۱۵) و پروتکل اکس‌لاشاپل (۱۸۱۸) و اصلاحات مندرج در عهدنامهٔ وین (۱۹۶۱)، رؤسای مأموریت به ترتیب تقدم عبارتند از: ۱ـ سفیر و سفیر پاپ، ۲ـ وزیر مختار و نمایندهٔ پاپ، ۳ـ کاردار.
ردیف‌های اول و دوم نزد رئیس کشور پذیرنده مأمورند و ردیف سوم نزد وزارت امور خارجه کشور پذیرنده. علاوه بر عناوینی که در فوق ذکر شد، عده دیگری با عنوان «کمیسر عالی» یا عنوان دیگر وظایف رئیس نمایندگی دیپلماتیک را انجام می‌دهند و طبق ماده ۱۴ عهدنامه وین ۱۹۶۱ در ردیف سایر مأموران دیپلماتیک هستند با همان مزایا، مانند کمیسر عالی انگلستان در کانادا و استرالیا یا نیوزلاند.
عنوان کمیسر عالی به سفرای انگلستان در جامعه کشورهای مشترک‌المنافع اطلاق می‌شود زیرا این کشورها از نظر تشریفاتی پادشاه وقت انگلیس را به‌عنوان زمامدار خود تلقی می‌کنند.

مأموریت سیاسی *Diplomatic Mission*

مأموریت سیاسی به دو طبقهٔ اساسی تقسیم می‌شود: مأموریت سیاسی دائمی؛ و مأموریت سیاسی ویژه.
مراد از مأمور سیاسی دائمی، مأموریت کسانی است که به عنوان نمایندهٔ رسمی کشور متبوع خود و به‌طور دائم (معمولاً چهار سال) در یک کشور خارجی اقامت گزیده و وظیفهٔ معینی را انجام می‌دهند. تأسیس نمایندگی و اعزام مأموران سیاسی دائمی، براساس توافق متقابل کشورها صورت می‌گیرد و مانند برقراری روابط سیاسی مبتنی بر یک یا دو موافقت‌نامهٔ جداگانه است. مأموریت سیاسی به جهات ذیل خاتمه می‌پذیرد:
الف. قطع روابط سیاسی:
۱ـ قطع روابط سیاسی بر اثر بروز جنگ؛
۲ـ قطع روابط سیاسی بر اثر بروز اختلافات سیاسی؛
۳ـ قطع روابط سیاسی به‌صورت دسته‌جمعی و به عنوان مجازات.
ب. عللی که مربوط به مأموران سیاسی است:
۱ـ فوت؛

۲ـ بازنشستگی؛
۳ـ استعفا.
ج. عللی که مربوط به کشور فرستنده است:
۱ـ احضار مأمور به هر دلیلی که باشد؛
۲ـ تبدیل مأموریت یا انتقال مأمور.
د. دلیلی که مربوط به کشور پذیرنده مأموران سیاسی است:
ـ اخراج مأمور به‌عنوان «عنصر نامطلوب».

مأموریت ویژه *Special Mission*

عنوان «مأموریت ویژه» برای اولین‌بار توسط کمیسیون حقوق بین‌الملل سازمان ملل متحد در سال ۱۹۶۰ به‌کار رفت. کمیسیون ششم سازمان ملل خیلی به‌اختصار در آن بحث کرده و سه نوع مأموریت دیپلماتیک مخصوص شناخته است: اول مأموریت در کنفرانس‌های بین‌المللی، دوم مأموریت فرستاده سیّار و سوم سایر مأموریت‌های مخصوص، یعنی مأموریت یک یا چند نفر که از طرف یک دولت نزد دولت دیگر برای انجام مأموریت خاصی اعزام می‌شود.
برخی سه نوع مأموریت ویژه دیگر ذکر می‌کنند که عبارتند از: مأمورانی که در دفاتر مخصوص موقت یا دائم کار می‌کنند (مثل دفتر بازرگانی، دفتر امور نمایشگاههای صنعتی و هنری، دفتر امور فرهنگی و امثال آن)، دوم مأمورانی که به‌نمایندگی دولت خود در مراسم خاصی (مانند تاجگذاری یا تشییع جنازه، یا برای مذاکره و عقد معاهدات خاص) نزد دولت دیگر، شرکت می‌کنند، و یا برای مذاکره و عقد عهدنامه‌ای مأموریت دارند. سوم مأموران وزارتخانه‌ها غیر از وزارت امور خارجه که به‌طور انفرادی یا با هیئت نزد دولت دیگر می‌روند و با مأموران آن دولت در ردیف خود مذاکره می‌کنند. نتیجه مذاکرات آنها ممکن است منجر به مبادله اسنادی شود، یا یک هیئت مخصوص دیگر برای اتمام آن اعزام شود و یا سفارت مقیم آن را انجام دهد.

مانیفست *Manifest*

مانیفست از واژه‌ی لاتینی Manifestus به‌معنی اعلامیه یا بیانیه آمده است. مانیفست به‌معنای سیاسی، اعلامیه‌ای است که از سوی مجامع و سازمان‌های مختلف برای بیان اندیشه‌های سیاسی آن مجامع و سازمان‌ها انتشار می‌یابد.
اعلامیه‌ی سران کشورها یا مراجع عالی را که مربوط به حوادث عمده‌ی سیاسی مملکتی

و بین‌المللی و یا اصلاحات اجتماعی و اقتصادی باشد، مانیفست می‌نامند.
نخستین برنامه‌ی کمونیست‌ها که توسط کارل مارکس و فردریک انگلس نوشته شد و در سال ۱۸۴۸ انتشار یافت، مانیفست حزب کمونیست نام گرفت.

مبارزهٔ طبقاتی *Class Struggle*

براساس دکترین ماتریالیسم تاریخی، تا وقتی جامعه بشری به حد کمونیسم نرسیده است و جامعه بی‌طبقه و یک سطح به‌وجود نیامده است، بین طبقات حاکم و محکوم، کارگر و کارفرما، فئودال و زارع، پیوسته نزاع و کشمکش طبقاتی وجود دارد؛ و هر نظام اجتماعی در جامعه‌ای که دارای اختلاف طبقاتی است نطفه ضد خود را در دل می‌پروراند تا وقتی که طبقات ضعیف‌تر متشکل شوند و نظام اجتماعی را دگرگون سازند و خود نظام جدیدی به‌وجود آورند.

متروپل *Métropole*

متروپل از واژه‌ی یونانی Mêtêr به معنای مادر و Polis به‌معنای شهر پدید آمده است.
در یونان باستان، به شهر یونانی‌الاصل در مقابل شهرهای کلنی‌نشین یونانی، متروپل یا مادر شهر می‌گفتند. مثلاً شهر آتن در مقابل شهرهای کلنی‌نشین کناره‌ی دریای سیاه که متروپل نامیده می‌شد.
این اصطلاح، به شهری که مرکز فعالیت ویژه‌ای باشد و همچنین به شهری که مقر اسقف اعظم و دستگاه اداری اوست، اطلاق می‌شود.
امروزه در اصطلاح علوم اجتماعی، متروپل به شهرهائی گفته می‌شود که جمعیت آن‌ها بیش از هفت میلیون نفر باشد.
در قاموس سیاسی، متروپل به‌معنای یک کشور امپریالیستی صاحب مستعمرات است. این انحصارات به‌یاری نیروهای عظیم مالی و صنعتی، سودهای کلانی به‌حساب غارت و بهره‌کشی از مستعمرات به‌دست می‌آورند. سرمایه‌گذاری‌های متروپل در مستعمرات به‌سبب بازوی کار ارزان، فراوانی منابع طبیعی و ارزانی مواد خام، سودهای زیادی به‌بار می‌آورد. در اثر غارت آشکار مردم این سرزمین‌ها و ثروت‌های ملی آنان، کشور مستعمره به زائده کشاورزی و مولد مواد خام متروپل مبدل می‌شود.

مثلث طلایی *Golden Triangle*

این اصطلاح در اواخر دههٔ شصت میلادی به منطقه‌ای اطلاق می‌شد که در آن قاچاق

مواد مخدّر صورت می‌گرفت.
به لحاظ مشکلات عدیده‌ای که در عرضه مواد مخدّر در اروپا بوجود آمد، منطقهٔ مثلث طلایی جای خود را اصطلاحاً به منطقهٔ «هلال طلایی» (Golden Crescent) داد. این هلال مناطق شمال شرقی ایران؛ جنوب شرقی افغانستان و شمال غربی پاکستان را دربرمی‌گیرد.

مجتمع صنعتی ـ نظامی *Military - Industrial Complex*

اصطلاحی است منسوب به ژنرال آیزنهاور، سی‌وچهارمین رییس جمهور آمریکا که در خطبهٔ وداع او از مقام ریاست جمهوری ایراد گردید (ژانویه ۱۹۶۱). وی در پیام خود به مردم آمریکا هشدار داد که از ارتش سالاری جامعه شدیداً جلوگیری نمایند. منظور از اصطلاح مذکور اتحادی است غیررسمی میان سیاست گذاران جامعه که بر شریانهای سیاسی، اقتصادی و نظامی یک کشور حکومت می‌کنند.

محاصرهٔ قاره‌ای *Continental System*

اصطلاحی است مبنی بر تحریم کالاهای انگلیسی از سوی ناپلئون بناپارت امپراتور فرانسه.
ناپلئون در سال ۱۸۰۶ در برلن منشوری را به‌نام «محاصرهٔ قاره‌ای» تصویب کرد که حکایت از بسته شدن درهای قارهٔ اروپا به‌روی کالاهای صنعتی انگلستان می‌کرد.
در این فرمان آمده بود «جزایر بریتانیائی از این پس در حال محاصره اقتصادی هستند. هر گونه تجارت و هر رابطه‌ای با جزایر بریتانیا ممنوع است». در این فرمان مقرر شده بود که در سرزمین فرانسه و متحدان آن، انگلیسی‌ها باید بازداشت شده و کالاهای آنان نیز ضبط شود.
این فرمان برای فرانسوی‌ها گران تمام شد، زیرا ناوهای انگلیسی به شکار کشتی‌های فرانسوی و متحدان آن پرداختند. بازرگانی خارجی فرانسه در معرض تهدید قرار گرفت و کشورهای اروپائی به‌صورت رقیبی برای فرانسه درآمدند. مأموران فرانسوی نیز به‌دنبال کالاهای قاچاق انگلیسی علی‌الخصوص ماهوت و کفش برای سربازان ارتش فرانسه بودند.

محافظه‌کاری *Conservatism*

مجموعه‌یی از اندیشه‌ها و نگره‌های سیاسی که نهادهای کهن و ریشه‌دار را از آنچه نو و

نیازموده است، ارزشمندتر می‌شمرد. محافظه‌کاری بر اهمیت قانون و نظم، پیوستگی، سنّت، احتیاط در نوآوری و اهمیت قراردادهای اجتماعی تکیه می‌کند و منکر امکانِ نابودیِ مطلق شر از روی زمین است، زیرا ذات بشری را ناقص می‌داند.

محافظه‌کاری در سنت سیاسی انگلستان پایگاهی قوی و مشخص دارد. کاربرد عنوان محافظه‌کار در انگلستان از سال‌های ۱۸۴۰-۱۸۳۵ آغاز شد و از آن زمان این عنوان جای عنوان تاریخی «توری» را گرفت، گرچه عنوان اخیر یکسره از رواج نیفتاد.

در نظام سیاسی انگلستان، حزب محافظه‌کار همواره یکی از حزبهای بزرگ بوده است و مردانی چون ادموند برک، کالریج، پیل و دیزرائلی در کمال بخشیدن به سنت محافظه‌کاری سیاسی انگلستان سهمی بزرگ داشته‌اند.

محافظه‌کاری هرگز به صورت یک نظام جامعه فلسفی تدوین نشده، ولی اصول کلی آن را می‌توان به این شرح خلاصه کرد:

محافظه کاری در برابر تندروی (رادیکالیسم) و انقلاب‌خواهی است و این مهم‌ترین و اساسی‌ترین ویژگی آن است. به نظر یک محافظه‌کار، انقلابی‌ها و تندروها (رادیکال‌ها) براساس هدف‌های صرفاً نظری و مکتبی می‌خواهند بسیاری از نهادهای ارزشمند اجتماعی را از میان ببرند. به گفته‌ی دیزرائلی، انقلابی‌ها «نهادهای سیاسی را بر اصول مجرد و علم نظری بنا می‌کنند، بجای آنکه اجازه دهند که آنها خود از جریان رویدادها بیرون آیند و نیازهای ملت آنها را به طور طبیعی بیافرینند.»

«خطرناکتر از همه‌ی این اصول مجرد، باور به کمال مطلق است، زیرا هیچ چیز به اندازه‌ی نمای خیره‌کننده آرمانشهر (یوتوپیا) برای پیشرفتِ واقعی زیان‌بار نیست. سیاست در عمل بسیار ناتوان است و هیچ چیز خطرناکتر از به کار بردن زور برای تحقق آرمانها نیست.»

در جوار نظریه‌ی محدودیتِ میدانِ عمل دولت، مفهوم جامعه همچون کلی مرکب از اجزاء مستقل قرار دارد. مطابق این نظریه، جامعه بیشتر به یک ارگانیسم می‌ماند تا به یک ماشین. جامعه تاروپود پیچیده‌ای از روابط بشری است که طرحهای اصلاحی بزرگ و شتابکارانه به آسانی نظم آن را برهم می‌زند. افزون بر این، جامعه ارگانیسمی است که معیار رشدِ آن گذشتِ زمان و دورانهای تاریخی است و با زمان سنجیده می‌شود، و معیار آن ماندگاری است. بنابراین، محافظه‌کاران برای «دیرینگی» اهمیت فراوان قایلند و هر چه نهادهای اجتماعی دیرینه‌تر باشند، ماندگاری آنها برای محافظه‌کاران دلیل اصالت و عمق آنهاست. محافظه‌کاران همواره چشم به تجربه‌های فشرده‌ی نسل‌ها دارند و می‌کوشند با توجه به روح آن تجربه‌ها امری را اصلاح کنند. ادموندبرک می‌گوید: «من از اصلاح چشم

نمی‌پوشم... اما حتا هنگامی که تغییر می‌دهم، باز آن تغییر باید حفظ شود... در هر چه می‌کنیم باید دنباله‌رو پیشینیانمان باشیم. من باید بازسازی را تا حد ممکن نزدیک به سبک بنا انجام دهم.» محافظه‌کاری از برخوردِ یکسره روشنفکرانه با امور سیاسی پرهیز دارد. اصول کلی سیاسی و اقتصادی محافظه‌کاری انگلستان حفظ میراثهای لیبرالیسم، احترام به مالکیت خصوصی و پذیرشِ درجاتی از نابرابری میان مردمان و کمترین دخالت دولت در جریان اقتصاد و حفظ آزادیهای فردی و سنتها و قراردادها و نهادهای سیاسی و تاریخی است.

محاکمات نورنبرگ (۱۹۴۶-۱۹۴۵) *Nuremberg Trials*

به دنبال کشف جنایات نازی‌ها در اردوگاههای اسیران جنگی و نیز کشتار و قتل‌عام بی‌رحمانه‌ای که در مناطق اشغالی خود طی چند نسل متوالی انجام داده بودند، طی سالهای ۱۹۴۶-۱۹۴۵ بسیاری از سران نازی که موفق به فرار یا پنهان شدن نگردیده بودند، در دادگاه‌های مختلف به عنوان جنایتکار جنگی محاکمه و مجازات شدند. یکی از محاکمات در دادگاه «نورنبرگ» در آلمان صورت گرفت. علت انتخاب «نورنبرگ» جنبه سمبولیک آن بود زیرا هیتلر و نازیها بسیاری از اجتماعات و تظاهراتشان ابتداء از نورنبرگ یا مونیخ در جنوب آلمان بود.

قضات بین‌المللی از چهار کشور شوروی، امریکا، فرانسه و انگلیس، و دهها مشاور و وکیل‌مدافع از کشورهای دیگر کار محاکمه و دفاع از متهمان را برعهده داشتند. سرانجام رهبران درجه اول نازی اعدام شدند و بقیه آنان منجمله «هس» معاون هیتلر به حبس ابد محکوم گردید.

محمولهٔ سیاسی *Diplomatic Bag*

این اصطلاح به محمولهٔ پست دیپلماتیک اطلاق می‌شود.

به موجب ماده ۲۷ عهدنامه ۱۹۶۱ وین، دولت‌ها موظف هستند که ارتباط آزاد و بدون مانع را برای مأموران دیپلماتیک کشورهای دیگر در داخل با مقامات مربوط به کشور متبوعشان را مقدور نمایند. سفارت می‌تواند از هر وسیله ارتباطی که ممکن باشد استفاده کند. هنوز بعضی از دولت‌ها از پیک یا فرستاده دیپلماتیک استفاده می‌کنند و این پیک بایستی مصونیت داشته باشد. مصونیت پیک سیاسی (دیپلماتیک) به این معنی است که محموله وی مصون از تفتیش و ضبط از طرف مأموران دولت پذیرنده و هر کشور دیگری است که در مسیر عبور وی قرار داشته و با کشور فرستنده روابط دوستی دارد.

محور اهریمنی *Axis of Evil*

عبارتی برگرفته از سخنرانی جرج دبلیو بوش در جلسهٔ مشترک مجلسین ایالات متحدهٔ آمریکا در ژانویهٔ ۲۰۰۲ در اشاره به کشورهای ایران، عراق و کرهٔ شمالی که دولت آمریکا آنها را متهم به داشتن سلاح‌های کشتار دسته جمعی کرده است.

محور برلین ـ رم *Berlin - Rome Axis*

اصطلاحی است برای اشاره به برداشت نازی ـ فاشیستی از مسائل بین‌المللی که پس از امضا پروتکل اکتبر توسط موسولینی به‌وجود آمد (اکتبر ۱۹۳۶). آلمان و ایتالیا طی پروتکل مذکور متعهد شدند که برضد دولت جمهوری اسپانیا و به‌طور کلی کمونیسم جهانی مبارزه نمایند. این امر با عبارات گویاتری «در پیمان فولاد» ایتالیا و آلمان (۱۹۳۹) دیده می‌شود. دول امضاءکننده پیمان تعهد نموده‌اند که یکدیگر را در صورت بروز جنگ یاری کنند. محور برلین ـ رم با الحاق ژاپن که عضو پیمان مبارزه با کمونیسم بین‌المللی (نوامبر ۱۹۳۶) نیز بود، تکامل یافت و اتحاد مثلث به‌وجود آمد (سپتامبر ۱۹۴۰). روسیه قبلاً از پیوستن به این پیمان خودداری کرده بود.

مداخله بشردوستانه *Humanitarian Intervention*

مداخله قهری کشوری در سرزمین کشوری دیگر است که به منظور حفاظت از افراد در مقابل تهدیدهایی که متوجه جان آنهاست، و همچنین به‌منظور مقابله با رفتار وحشیانه و غیرانسانی یا اذیت و آزار و شکنجه آنان انجام می‌گیرد. بین مداخله بشردوستانه به‌منظور حمایت از اتباع کشور مداخله‌کننده و مداخله برای حمایت از اتباع خارجی (ازجمله اتباع کشوری که مداخله در آن واقع می‌شود) بارها تمایز ایجاد شده است. مداخله اخیر گهگاه «مداخله بشردوستانه» به مفهوم مطلق آن نامیده می‌شود. ولی هر دو نوع مداخله مسأله بسیار بحث‌انگیزی در حقوق بین‌الملل می‌باشند. کشورهای جهان سوم تمامی انواع مداخله بشردوستانه را نقض اصل حاکمیت سرزمینی خود می‌دانند. در جهان غرب عقاید علمای حقوق و دولتها متفاوت است. از یک دیدگاه، مداخله همراه با زور، به منظور حمایت از اتباع در برخی از موارد استثنایی مجاز است. ازجمله: خطر صدمه غیرقابل جبران به آنها قریب‌الوقوع است و حکومت سرزمینی قادر به حمایت از این اتباع به‌موجب معیارهای پذیرفته شده اخلاقی نیست و مداخله مطلقاً محدود به حفظ اتباع در مقابل صدمه است. نظریه مخالف معتقد است، اگر چه مداخله برای حمایت از اتباع تا

قبل از منشور سازمان ملل قانونی بود، اما دیگر به موجب بند ۴ ماده ۲ منشور که توسل به زور در روابط بین‌المللی را منع می‌کند، غیرقانونی تلقی می‌گردد. بعلاوه ادعا شده که چنین مداخله‌ای می‌تواند یک بهانه حقوقی برای پیشبرد منافع ملی کشور مداخله کننده باشد، نه منافع بشردوستانه. اگر چه هنوز مسأله حل نگردیده اما اکثریت معتقدند مداخله بشردوستانه به منظور حمایت از اتباع خارجی، غیرقانونی است.

مدار ۳۸ درجه *Thirty-Eight Parallel*

این اصطلاح به عرض °۳۸ نیمکرهٔ شمالی گفته می‌شود که کره شمالی را از کره جنوبی جدا می‌کند.

مدرنیته *Modernity (modernité)*

تقابل بین قدیم و جدید که پس از قرون وسطی یا از حدود رنسانس به بعد آغاز شد و اصولاً مفهومی است که در علم، تکنولوژی، فلسفه، هنر، معماری و جز این‌ها نمود می‌یابد.
مدرنیسم را با مدرنیته یکی نمی‌دانند. مدرنیسم نمودهای بیرونی تمدن جدید غرب است؛ مدرنیته عناصر درونی فکری و فلسفی و فرهنگی آن و دارای رشته‌ای از مفاهیم اساسی است که با یکدیگر در ارتباطند؛ مثلاً عقل یا خرد که بر اساس آن، قانون و دولت مدرن شکل گرفته است.

مدرنیسم / نوگرایی *Modernism*

به فرایندی در جهت هماهنگ ساختن نهادهای سنتی با پیشرفت علوم و تمدن اطلاق می‌شود. به عقیدهٔ ژاک برک یکی از محققان فرانسوی: «نه در پی تجدد بی‌ریشه و اساس باید بود و نه خواستار حفظ اصالتی که جایی در آینده ندارد.»
مدرنیست به کسی گفته می‌شود که روح میهن‌دوستی، بردباری و مدارا، آزادمنشی و آزادفکری و شهامت و فداکاری در راه افکار و عقاید خود داشته باشد و عواملی از فرهنگ ملی خود را حفظ نماید.

مدیریت بحران *Crisis Management*

این اصطلاح پس از بروز بحران موشکی کوبا از سوی رابرت مک نامارا وزیر دفاع وقت آمریکا باب شد. بزعم وی مسئله‌ای به‌نام استراتژی وجود ندارد. مسئله فقط مدیریت

بحران است و بس. به نظر مک نامارا مناسبات میان دولتها طوری باید باشد که اعضای اصلی آن را اداره کنند و اجازه ندهند بحران‌هایی در مناسباتشان پدید آید که نتیجه آن صرفاً نابودی طرفین است.

مذاکره *Negotiation*

روشی دیپلماتیک که طی آن نماینده‌های کشورها از طریق تماس شخصی مستقیم یا مکاتبه، درباره موضوعاتی که ایجاد نگرانی متقابل کرده، به بحث می‌پردازند و برای حل اختلافاتی که در روابطشان با یکدیگر پدید آمده است، تلاش می‌کنند. مذاکرات دیپلماتیک، خواه دوجانبه خواه چندجانبه، قدیمی‌ترین و متداول‌ترین شیوه حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی است. اجبار به مذاکره قبل از توسل به زور، قرن‌هاست یک قاعده تثبیت یافتهٔ حقوق بین‌الملل عرفی است و امروزه در بسیاری از معاهدات که در رأس آن منشور ملل متحد قرار دارد، گنجانده شده است. در بند ۱ ماده ۳۳، منشور مقرر می‌دارد که طرفین هر اختلاف (که ادامه آن احتمالاً حفظ امنیت و صلح بین‌المللی را به مخاطره می‌اندازد) باید در وهله اول، درصدد یافتن راه‌حلی از طریق مذاکره یا دیگر طرق صلح‌آمیز منتخب خود برآیند. همچنین الزام قانونی به مذاکره را به طور ضمنی می‌توان از معاهدات بسیاری که در خصوص حل و فصل صلح‌آمیز اختلافات وجود دارند (و به مصالحه، داوری یا رسیدگی قضایی اختلافاتی که از طریق مذاکره قابل حل نیستند، اشاره می‌کنند)، استنباط کرد.

مذاکره دامبارتن اوکس (۱۹۴۴) *Dumbarton Oaks*

مذاکرات دامبارتون اوکس که از ۲۱ ماه اوت الی ۷ اکتبر ۱۹۴۴ در شهر واشنگتن بین نمایندگان کشورهای امریکا، انگلستان و اتحاد جماهیر شوروی و چین انجام گرفت، طرحی بود تحت عنوان پیشنهادهای دامبارتون اوکس برای برقراری یک سازمان بین‌المللی عمومی. این طرح برای کلیهٔ کشورهای متفق فرستاده شد تا نظریات خود را نسبت به مفاد آن اعلام دارند. این مذاکرات در کنفرانس ایتالیا و سپس کنفرانس سانفرانسیسکو پی گرفته شد و منجر به تشکیل سازمان ملل متحد گردید.

مرزهای تحمیلی *Super Imposed Borders*

سرحدات کشورهائی که بدون توجه به شرایط نژادی و زبانی ساکنان آنها تعیین شده و توسط قدرت‌های مسلط بر آنها تحمیل گردیده است، مرزهای تحمیلی خوانده می‌شود.

کشورهای استعمارگر ـ به‌خصوص در قاره افریقا و آسیا ـ برای کاشتن تخم نفاق و تفرقه‌افکنی، اکثر مرزهای تعیین شده بین مستعمرات سابق خود را بدون توجه به وابستگی‌های قبیله‌ای و قومی کشیده‌اند و این موضوع مایه جدال‌ها و جنگ‌های بی‌شمار گردیده است. مرزهای هند و پاکستان نمونه‌ای از این سیاست است.

مرزهای سیاسی *Political Borders*

مرزهای سیاسی مهمترین عامل تشخیص و جدائی یک واحد متشکل سیاسی از واحدهای دیگر می‌باشند. ضمناً وجود همین سرحدات سیاسی است که ایجاد وحدت سیاسی را در منطقه‌ای که ممکن است فاقد هرگونه وحدت طبیعی باشد، ممکن می‌سازد. خطوط مرزی خطوطی است فرضی و قراردادی که به‌منظور تحدید حدود یک واحد سیاسی بر روی زمین مشخص می‌شود. چنان‌که منظور از واحد سیاسی یک کشور باشد، در آن صورت خطوطی که اراضی یک کشور را از کشور همسایه جدا می‌سازد، مرزهای بین‌المللی خوانده می‌شود.
خطوط مرزی ضمن تعیین حدود یک مملکت، تعیین‌کننده وسعت عملیات هیأت حاکمه آن کشور نیز می‌باشد. مثلاً هیچ دولتی حق ندارد از مردمی که در خارج از خطوط مرزی تثبیت‌شده‌اش زندگی می‌کنند، مالیات اخذ کند، سربازگیری نماید و یا در خاک کشور همجوار به‌انجام عملیات نظامی بپردازد. انجام عمل اخیر فقط در صورتی ممکن است که بین دو دولت همجوار موافقت‌نامه‌ای در این خصوص منعقد شده باشد. عبور از خطوط مرزی بین‌المللی بدون اجازه ممکن نیست و این کار معمولاً به‌موجب قوانین و مصوبات خاصی عمل می‌شود.

مزدور *Mercenary*

تبعهٔ کشور ثالثی که برای جنگ در یک نبرد مسلحانه استخدام می‌شود و محرک وی نفع شخصی است و مستقیماً در مخاصمات شرکت می‌کند. به‌موجب حقوق عرفی عام و مقررات کنوانسیون شمارهٔ ۴ سال ۱۹۰۷ (و کنوانسیون مشابه سال ۱۸۹۹) و کنوانسیون شمارهٔ ۲ ژنو (۱۹۴۹)، با مزدوران و داوطلبان خارجی مانند همهٔ مبارزان دیگر (منظم یا نامنظم) رفتار می‌شود، مشروط به اینکه از قوانین و عرفهای جنگ تبعیت کنند. اما طبق پروتکل شمارهٔ یک (۱۹۷۷) مزدور (اما نه یک داوطلب خارجی) هیچ حقی برای مبارز بودن ندارد، بنابراین هنگام اسارت، مستحق وضعیت اسیر جنگی نیست. به‌موجب این معاهده، یک فرد برای مزدور بودن (علاوه بر برخورداری از عناصر اصلی تعریف فوق)

باید شرایط زیر را داشته باشد: (۱) باید به وی قول پاداش مادی داده شده باشد و این پاداش به‌طرز قابل توجهی بیش از آنچه به نظامیان رده‌ها و مشاغل مشابه در نیروهای مسلح طرفی که وی را اجیر می‌کند، باشد. (۲) وی نباید تبعه، مقیم یا عضو نیروهای مسلح یکی از طرفین درگیر در نبرد باشد. (۳) نباید از طرف کشور ثالثی در مأموریتی رسمی به‌عنوان یکی از اعضای نیروهای مسلح آن، اعزام شده باشد.

مسابقهٔ تسلیحاتی *Arms Race*

به رقابت تسلیحاتی بین دست کم دو بازیگر یک منازعه گفته می‌شود. فرآیند اساسی یک مسابقهٔ تسلیحاتی، «الگوی کنش ـ واکنش» است. در سیبرنتیک، مسابقهٔ تسلیحاتی نمونه‌ای از «بازخور مثبت» است. این رقابت‌ها معمولاً با خشونت شروع شده و به جنگ ختم می‌شود. رقابت دریایی بین امپراتوری آلمان و انگلیس مقدمه‌ای برای شروع جنگ جهانی اول بود.

مسابقهٔ تسلیحاتی به تنهایی شرط لازم و کافی برای شروع جنگ نیست. از طرفی دیگر، نظریه‌های شدیداً نشأت گرفته از عقاید مربوط به بازدارندگی، مشعر بر آن است که، داشتن حداقل تسلیحات برای جلوگیری از یک جنگ ضرورت دارد. به عبارت دیگر موازنهٔ تسلیحاتی بین دو رقیب که باعث جلوگیری از جنگ می‌شود مهّم‌تر از دسترسی طرفین به حداقل تسلیحات بوده؛ و عدم توازن بین دو قدرت احتمال شروع جنگ را بیشتر خواهد کرد.

مسئله کشمیر *Kashmir Question*

ایالت جامو و کشمیر در شمال پنجاب قرار دارد و با هند، پاکستان و تبت در شرق و افغانستان در غرب و ایالت سینگ کیانگ (چین) و تاجیکستان هم مرز است. مساحت این سرزمین ۲۲۲/۲۳۶ کیلومترمربع است.

پس از تقسیم شبه قاره هند در سال ۱۹۴۷ سرزمین کشمیر مخیرگشت که به هند یا پاکستان ملحق شود. مهاراجه کشمیر که خود هندو بود، اعلام کرد که کشمیر به هند ملحق شده است. این تقسیم مهاراجه با مخالفت مقامات پاکستانی روبه‌رو شد، زیرا اکثریت مردم کشمیر را مسلمانان تشکیل می‌دادند. از این روی زدوخوردهایی میان هندوها و مسلمانان درگرفت. متعاقب این امر مهاراجه کشمیر در اکتبر ۱۹۴۷ رسماً تقاضای الحاق ایالت مزبور را به هند کرد. این تقاضا مورد قبول دولت هند واقع شد با این شرط که پس از بازگشت وضع به حالت عادی مسئله تعیین تکلیف این ایالت از طریق

مراجعه به آراء عمومی فیصله یابد. قوای نظامی هند، ضمن سرکوب مخالفین الحاق کشمیر به هند، قسمت اعظم منطقه مرکزی و شمالی این ایالت را تحت کنترل درآورد.
از سوی دیگر در اکتبر ۱۹۴۷ حکومتی به نام حکومت آزاد کشمیر با پشتیبانی پاکستان در کشمیر تشکیل شد و قسمت‌هایی از مناطق غربی و جنوب غربی را تحت کنترل خود درآورد.
در اوایل ۱۹۴۸ دولت هند به شورای امنیت اطلاع داد که امنیت و آرامش کشمیر براثر هجوم قبایل سرحدی به‌خطر افتاده است و در این خصوص پاکستان را مقصر دانست. دولت پاکستان ضمن رد این اتهام، الحاق کشمیر به هند را غیرقانونی دانسته و علیه هند شکایت کرد. شورای امنیت درپی بررسی مسئله، کمیسیونی به نام کمیسیون ملل متحد برای هندوپاکستان به‌وجود آورد. این کمیسیون با عضویت نمایندگان چکسلواکی، آرژانتین، آمریکا و بلژیک تشکیل شد و از طرفین خواست به قوای خود در منطقه فرمان آتش بس بدهند. شرایطی که از سوی کمیسیون مزبور مطرح شده بود، مورد موافقت هند و پاکستان واقع نشد و کمیسیون در کوشش‌های خود ناموفق ماند.
از آن پس مسئله کشمیر چندین بار در سازمان ملل مطرح شد و قطعنامه‌هایی در مورد مسئله کشمیر صادر گردید، اما مشکل همچنان حل نشده، باقی ماند. در این میان شیخ عبدالله نخست وزیر اسبق کشمیر که مدت ۱۲ سال در هند زندانی بود، آزاد شد. وی پس از آزادی مجدداً از هند خواست تا اجازه دهد مردم کشمیر از طریق همه‌پرسی سرنوشت خویش را تعیین نمایند.
با بالاگرفتن دامنه اختلافات هند و پاکستان بر سر کشمیر، در اوت ۱۹۶۵ بین دو کشور جنگی درگرفت. با دخالت سازمان ملل پس از سه هفته درگیری، آتش‌بس برقرار شد و متعاقب آن رهبران دو کشور به دعوت نخست وزیر شوروی در تاشکند گرد آمدند و با انتشار اعلامیه‌ای متعهد شدند که نیروهای خود را به خطوط قبل از جنگ عقب بکشانند. طرفین تلویحاً وضعیت موجود در کشمیر را پذیرفتند.
از آن پس تا شروع جنگ سوم هند و پاکستان که منجر به تجزیه پاکستان و استقلال بنگلادش گردید، عملاً اقدام چندانی دربارهٔ حل مسئله آن صورت نگرفت.
هند کشمیر را به صورت واحد و متحد، متعلق به خود می‌دانسته و قسمتی راکه پاکستان کشمیر آزاد اعلام نموده، هند کشمیر اشغالی می‌داند. هند معتقد است مسئله‌ای به نام خود مختاری و یا مراجعه به آراء عمومی برای تعیین سرنوشت کشمیر وجود ندارد و کشمیر جزء لاینفک هند است. خط آتش‌بس کشمیر مجدداً در قرارداد «سیملا» که بین

ایندیرا گاندی و بوتو پس از جنگ سوم هند و پاکستان و در سال ۱۹۷۲ به امضاء رسید، مورد تأیید قرار گرفت.
از سوی دیگر پاکستان اعتقاد دارد که در مورد کشمیر باید به آراء عمومی مراجعه شود و حق تعیین سرنوشت به مردم کشمیر داده شود. به همین دلیل پاکستان هرگز قسمتی را که دراختیار دارد، رسماً به خود متصل نکرد و آن را کشمیر آزاد نامید. پاکستان همواره می‌کوشد با مطرح کردن موضوع کشمیر در سازمان ملل، آن را از صورت دو جانبه درآورده و دخالت مجامع بین‌المللی را در این خصوص به هند بقبولاند؛ درحالی که هند معتقد است که برطبق قرارداد سیملا دو کشور باید اختلافات خود را با مذاکرات دو جانبه حل کنند.
به دنبال حادثه ۱۱ سپتامبر و متهم شدن پاکستان توسط هند مبنی بر پشتیبانی از عملیات تروریستی فرامرزی، صدها هزارتن از نیروهای نظامی دو کشور آرایش جنگی به خود گرفته و دو کشور تا پای یک رویاروئی نظامی همراه با تهدید به کاربرد سلاح‌های اتمی پیش رفتند (ژوئن ۲۰۰۲).

مسئولیت بین‌المللی *International Responsibility*

عبارت از تکلیفی است که به موجب حقوق بین‌الملل به یک دولت تحمیل می‌گردد تا خساراتی را که در اثر نقض قواعد حقوق بین‌المللی ناشی از عمل و یا خودداری آن در انجام تکلیف، به دولت دیگری وارد می‌شود، جبران نماید.
طبق تعریف پروفسور بادوان، مسئولیت بین‌المللی یک نهاد حقوقی است که به موجب آن کشوری که عمل برخلاف حقوق (حقوق بین‌الملل) به او منتسب است، باید طبق حقوق بین‌الملل خسارت وارده به کشور متضرر از آن عمل را، جبران نماید.

مسئولیت کشور *State Responsibility*

تکلیف کشور است در جبران خسارات ناشی از قصور آن در اجرای تعهداتش به موجب حقوق بین‌الملل. مسئولیت کشور مبتنی بر عمل یا ترک فعلی است که در نتیجه یک تعهد حقوقی بین‌المللی انجام گرفته و منجر به صدمه به کشور مدعی گردیده است. اگرچه مسئولیت کشورها غالباً درخصوص مسئولیت در قبال خسارات و صدمات وارده به بیگانگان مطرح می‌گردد، با این حال می‌تواند در بسیاری از زمینه‌های ماهوی حقوق بین‌الملل نیز ریشه داشته باشد (از جمله نقض اصل ممنوعیت توسل به زور در روابط بین‌المللی). مسئولیت کشور می‌تواند در نتیجه اعمالی بروز کند که از طریق نماینده

کشور، مستقیماً قابل انتساب به کشور می‌باشند (مسئولیت اصلی) و یا می‌تواند از اقداماتی ناشی شود که تنها به‌طور غیرمستقیم آن کشور را دربر می‌گیرد (مسئولیت تبعی). اعمالی که منجر به مسئولیت اصلی کشور می‌گردند، شامل اقدامات نهادهای قضایی، اجرایی یا قانونگذاری دولت می‌شوند. مسئولیت تبعی در نتیجه اعمال غیرمجازی ایجاد می‌شود که توسط عوامل دون‌پایه یا زیردست دولت و یا توسط اشخاص خصوصی انجام می‌گیرند.

مستضعف و مستکبر *The Oppressed and the Oppressor*

اصطلاح (مستضعف) از ماده ضعف است و به معانی مختلفی آمده است از جمله:

۱ـ ضعیف پنداشته شدن.
۲ـ به‌حساب نیامدن.
۳ـ ضعیف بودن.

این کلمه از حیث معنی اول و دوم وجود عاملی به عنوان «مستضعف» و یا «مستکبر» را با خود تداعی می‌کند، زیرا تا مستکبر و مستضعف در کار نباشد، استضعاف صورت نمی‌پذیرد؛ لیکن از حیث معنی سوم، بسا که «استضعاف» معلول ضعف و نارسایی فکری، عقلی و یا جسمی شخص مستضعف باشد که به گونه‌ای طبیعی صورت پذیرفته است؛ در این صورت لازم نیست تا پای «مستکبری به عنوان عامل پیدایش پدیده» استضعاف به میان آید. مستضعف از باب «استفعال» به معنی طلب و خواستاری است و مستضعف (اسم مفعول) به کسی گویند که دیگران را ضعیف پندارد و یا درصدد تضعیف دیگران است.

استضعاف برچند گونه است:

۱ـ استضعاف عقیدتی و دینی.
۲ـ استضعاف فرهنگی و علمی.
۳ـ استضعاف فکری و عقلی.
۴ـ استضعاف اجتماعی و تشکیلات سیاسی.
۵ـ استضعاف اقتصادی.

در کنار استضعاف، استکبار قرار دارد که اسم فاعل آن مستکبر است. این واژه از ماده «کبر» است که در باب استفعال به معنی دم از بزرگی زدن و خود را برتر از دیگران پنداشتن است. کلمهٔ استکبار به معانی مختلفی آمده است، از جمله:

۱- بزرگی و جلالت و جبروت خود را به رخ دیگران کشیدن، و کبریایی و عظمت خود را در چشم دیگران به نمایش درآوردن.
۲- خودبزرگ پنداری.
۳- جهت‌گیری ویژه در برابر حق، تسلیم حق نشدن و تنها خود را حق دانستن.

مشارکت برای صلح ناتو *NATO "Partnership for Peace"*

طرحی از سوی «سازمان پیمان آتلانتیک شمالی» برای جذب کشورهای عمدتاً اروپای شرقی و نیز جمهوری‌های تازه به استقلال رسیدهٔ «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» که پس از فروپاشی آن به اجرا درآمد.
کشورهایی که تا پایان سال ۱۹۹۴ میلادی به طرح مزبور پیوستند عبارتند از:
آذربایجان، قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان، ترکمنستان، گرجستان، ملداوی، اوکراین، لتونی، لیتوانی، استونی، بلغارستان، رومانی، مجارستان، لهستان، آلبانی، اسلوانی، اسلواک، چک، سوئد و فنلاند. فدراسیون روسیه در تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۹۹۴ طرح فوق را پذیرفت ولی در اول دسامبر از امضا دو موافقتنامه مهم آن خودداری ورزید.
کنفرانس امنیت و همکاری اروپا (اجلاسیه بوداپست) که با شرکت سران ۵۲ کشور عضو در روزهای ۵ و ۶ دسامبر ۱۹۹۴ تشکیل جلسه داد از سایر کشورهای اروپایی خواست تا جهت برقراری صلح و امنیت در اروپا به طرح «مشارکت برای صلح» بپیوندند.

مصونیت سیاسی *Diplomatic Immunity*

مصونیت بدین معنی است که دارندهٔ آن از تعقیب قانون و مأموران دولت درامان است. در حقوق بین‌الملل عمومی، دیپلمات‌ها و نیز محل سکونت و کار آنها از تعقیب و تعرض مأموران دولتی که نزد آن مأموریت دارند، مصون هستند.
مصونیت سیاسی (دیپلماتیک) دو نوع کلی دارد که یکی مصونیت در مقابل تعرض Inviolability و دیگری مصونیت قضایی Judicial Immunity است. در اصطلاح حقوق بین‌المللی مصونیت از تعرض به معنی غیرقابل نقض بودن حرمت یک محل یا شخص است. حرمت محل به معنی عدم دخول بی‌اجازه در آن و حرمت شخص، عدم نقض آزادی و حقوق اوست. مأمور دیپلماتیک شخصاً مصون از بازداشت است و طبق مادهٔ ۲۹ عهدنامهٔ وین (۱۹۶۱) دولت پذیرنده مکلف به رعایت احترام او و اتخاذ تدابیر لازم برای جلوگیری از تجاوز به آزادی و حیثیت اوست. البته این مصونیت نمی‌تواند غیرمحدود باشد، زیرا امنیت کشور پذیرنده نیز مطرح است. به همین خاطر مصونیت دیپلماتیک

دارای حدودی است. این حد را کمیسیون حقوقی کنفرانس وین در مطالعات و تحقیقات خود مورد توجه قرار داده است، ولی در متن عهدنامهٔ ۱۹۶۱ وارد نشده است. آنچه در بررسی مذاکرات کمیسیون جلب توجه می‌نماید موارد مربوط به جاسوسی و جنایت است. به‌طورکلی، ذکر کلیهٔ مواردی که منطقاً مصونیت را کنار می‌زند شاید غیرممکن باشد ولی مسلماً دو مشخصه باید در آنها باشد تا اصل مصونیت، دستخوش تغییرها و تمایلات یکطرفه نگردد. دو مشخصه مذکور را می‌توان «اهمیت عمل از نظر امنیت کشور و افراد» و «فوریت» دانست. موارد مشخصی که واحد هر دو مشخصه می‌توانند باشد «جرم مشهود» است. تردیدی نیست که مأموران انتظامی نباید به سبب وجود مصونیت فقط تماشاکنندهٔ صحنهٔ ارتکاب جرم یا جنایت از طرف یک دیپلمات باشند. حق و وظیفهٔ مأمور است که از جنایت و جرم جلوگیری کند و این عمل یقیناً تاحد متوقف کردن دیپلمات، ولو برای احراز هویت یا صرفاً جلوگیری از ارتکاب جرم، مجاز می‌نماید. معمولاً برای احتراز از هرگونه اشکال، مقامات پلیس و مأموران دیگر پس از اطمینان از هویت دیپلماتی که خلاف قانون رفتار کرده، او را رها می‌کنند و موضوع را به وزارت امور خارجه اطلاع می‌دهند. این اطلاع ممکن است در مواردی فقط موجب تذکری از طرف وزارت امور خارجه به سفارت مربوطه شود و گاه در صورت اهمیت جرم منجر به اخراج مأمور دیپلمات گردد.

نوع دیگر مصونیت همان طورکه اشاره شد، مصونیت قضایی بوده و به این معنی است که ماموران دیپلماتیک برخلاف مردم و اتباع خارجی دیگر، از حیطهٔ قدرت اجرایی قانون کشور پذیرنده خارج هستند. اعمالی که دیپلمات به مناسبت سمت خود و یا به نام دولت متبوع خود انجام می‌دهد که مربوط به نظام حقوقی کشورش می‌شود. در هر دو مورد، دادگاه‌های محلی کشور پذیرنده، صلاحیت رسیدگی ندارند. ولی در کنار این‌گونه اعمال، مأمور دیپلماتیک کارهایی نیز برای شخص خود انجام می‌دهد که راجع به هرکدام باید حدود مصونیت از تعقیب و اجرای احکام را مورد توجه قرار داد.

مصونیت دیپلماتیک از لحاظ اعمالی که قانوناً قابل تعقیب جزایی است، مطلق می‌باشد (مصونیت جزایی) و هیچ‌یک از مقامات پلیس و قضایی نمی‌توانند او را مورد مؤاخذه و تعقیب قرار دهند. عهدنامهٔ ۱۹۶۱ وین در این مورد صراحت دارد و رویهٔ قضایی و عقاید علماء حقوق نیز در همین جهت است. مقامات پلیس یا قضایی می‌توانند برحسب مورد موضوع را به وزارت امور خارجه اطلاع دهند تا به سفیر اعلام شود.

مأموران دیپلماتیک غالباً به اعمال حقوق خصوصی نیز مبادرت می‌نمایند ولی برخلاف

مصونیت جزایی که مورد قبول عمومی است، مصونیت مدنی مخالفین زیادی دارد. در بیشتر کشورها مصونیت قضایی را بر کلیهٔ اعمال حقوقی مأمور دیپلماتیک گسترش می‌دهند؛ معهذا حدودی نیز برای این مصونیت هست که شامل دعاوی مربوط به مالکیت و تصرف اموال غیرمنقول، دعاوی مربوط به ارث و دعاوی مربوط به فعالیت آزاد می‌شوند. اموال غیرمنقول اصولاً تابع قوانین محل وقوع مال هستند. اگر اموال غیرمنقول در کشور پذیرنده به نام دولت فرستنده و به مالکیت آن خریداری شده باشد، متعلق به دولت خارجی است که همیشه مصونیت قضایی دارد. ولی اگر مال غیرمنقول را شخص دیپلمات برای خود و به نام خود خریداری کرده باشد، مصونیت شامل دعاوی مربوط به آن نخواهد شد. مادهٔ ۳۱ عهدنامهٔ وین تصریح می‌کند که مصونیت شامل این‌گونه دعاوی نیست، مگر آن‌که مأمور دیپلماتیک مال غیرمنقول را به حساب دولت خود و برای سفارت خریداری کرده باشد.

همچنین درصورتی که مأمور دیپلماتیک وارث یا وصی یا مدیر ادارهٔ ترکه یا مصالح اموال غیرمنقول واقع در کشور پذیرنده باشد، مشمول مصونیت قضایی نیست. هرگاه مأمور دیپلماتیک شخصاً (نه به عنوان سمت خود) علاوه بر شغل رسمی خود به کارهای آزاد و بازرگانی در کشور پذیرنده بپردازد، در دعاوی مربوط به این فعالیت‌ها از مصونیت نمی‌تواند استفاده کند. در سه مورد فوق احکام دادگاه‌های کشور پذیرنده دربارهٔ مأمور دیپلماتیک قابل اجرا هستند. مشروط بر این‌که در احکام به مصونیت شخص دیپلماتیک و خانهٔ او لطمه‌ای وارد نشود.

انصراف از مصونیت بایستی حتماً با موافقت دولت فرستنده باشد (مادهٔ ۳۱ عهدنامهٔ وین). حتی اگر یک مأمور دیپلماتیک حاضر باشد برای دفاع به دادگاه برود باید موافقت دولت خود راکه به وسیلهٔ سفیر اظهار می‌شود، ارائه کند در غیر اینصورت دادگاه توجهی به اظهارات وی نخواهد کرد. چون مصونیت قضایی شامل «حضور در دادگاه» و «اجرای احکام» به طور جداگانه است؛ لذا صرفنظر کردن از مصونیت برای حضور در دادگاه متضمن اجرای احکام دادگاه نیست و دولت فرستنده باید نسبت به قسمت دوم، جداگانه موافقت بکند (مادهٔ ۳۲ عهدنامهٔ وین).

در دین اسلام، مقررات مربوط به مصونیت دیپلماتیک از زمان پیامبر (ص) وجود داشته است.

اصل مصونیت نمایندگان دیپلماتیک حتی اگر کافر هم باشند به‌طور صریح در آراء و فتاوی فقهای بزرگ اسلامی منعکس است.

در اسلام به‌طور کلی شخص سفیر یا فرستاده و اعضای هیأت دیپلماتیک همراه سفیر و حتی کارمندان بومی هیأت دیپلماتیک از نظر جان و مال و محل اقامت مصون از تعرض می‌باشند. این مصونیت شامل مصونیت از بازداشت و آزادی بازگشت به وطن نیز می‌باشد. از جمله مزایای مأموران دیپلماتیک خارجی مقیم کشور اسلامی می‌توان از معافیت از پرداخت جزیه و خراج نام برد.

معاهدات راپالو (۱۹۲۰) *Treaties of Rapallo*

۱ـ این اصطلاح به معاهده‌ای گفته می‌شود که بین ایتالیا و یوگسلاوی بر سر اختلافات مرزی منعقد گردید (۱۲ نوامبر ۱۹۲۰). این دو کشور متعهد شدند که مخالفت خود را با احیای حاکمیت هابسبورگ به هر شکل ممکن ابراز نمایند.
۲ـ اصطلاح مذکور هم‌چنین به موافقتنامه‌ای گفته می‌شود که بین هیأت‌های آلمان و شوروی در تاریخ ۱۶ آوریل ۱۹۲۲ به امضاء رسید. این دو کشور قبل از این تاریخ، روابط سیاسی خود را مجدداً برقرار کرده بودند. دو کشور از ادعاهای مالی خود صرفنظر کردند و به موجب یک شرط سرّی که در معاهده گنجانده شده بود، آلمان‌ها تربیت خدمه هواپیماهای شوروی و تانک‌های آنها را به‌عهده گرفتند. براساس معاهدهٔ ورسای آلمان از داشتن تانک و هواپیما محروم گردیده بود.

معاهدات ریگا *Treaties of Riga*

این اصطلاح دو معاهده ذیل را دربرمی‌گیرد:
۱ـ معاهده‌ای بین لتونی و اتحاد شوروی (۱۹۲۰) که به موجب آن استقلال لتونی به رسمیت شناخته شد.
۲ـ معاهده‌ای بین لهستان و اتحاد شوروی که براساس آن به حالت جنگ بین دو کشور پایان داده شد و مرز شرقی لهستان نیز تثبیت گردید. هردو معاهده در نهایت بر اثر انعقاد پیمان شوروی با آلمان نازی (۱۹۳۹) عملاً ملغی گردید.

معاهده *Treaty*

دربارهٔ معاهده دو تعریف وجود دارد: یکی برحسب عرف، و دیگری برحسب مقررات کنوانسیون وین (۱۹۶۹).
تعریف معاهده برحسب عرف:
معاهده عبارت از هرنوع توافق و قراری است که بین دو یا چند صاحب حق و تابع حقوق

بین‌الملل منعقد می‌گردد و منظور از انعقاد آن، به‌وجود آوردن آثار حقوقی است و حقوق بین‌الملل می‌باید بر آن‌ها حاکم باشد. برای آن‌که معاهده‌ای منعقد گردد، واجب و لازم است که بین اراده و خواست متعاهدان توافق و مطابقت وجود داشته باشد، لکن لازم نیست که این توافق اراده در یک زمان و به موازات یکدیگر صورت پذیرد.

تعریف معاهده براساس کنوانسیون وین:

طبق بند الف از مادهٔ دوم کنوانسیون وین (۱۹۶۹) اصطلاح «معاهده» به مفهوم قرار بین‌المللی است که بین کشورها کتباً منعقد گردیده و حقوق بین‌الملل برآن حاکم است؛ خواه در یک سند واحد و خواه در دو یا چند سند مربوط به آن درج گردیده و به آن هر عنوان خاصی داده شده باشد. توضیح آن‌که معاهده اگر به‌طور کتبی منعقد نشده باشد، باز ارزش قضایی و حقوقی معاهده را دارا است (مادهٔ سوم). کنوانسیون وین دربارهٔ قرارهایی که کتباً منعقد نشده و به آنها قرار شفاهی Verbal Accord می‌گویند، مقرراتی وضع نکرده و این نوع قرارها را به‌طور ضمنی پذیرفته است.

ذکر این مطلب هم لازم است که با اصطلاح معاهده، هم مضمون قرار منعقد بین طرف‌های عهد و هم سند یا اسناد کتبی که مضمون مزبور در آنها قید شده است، بیان می‌شود؛ بنابراین برطبق کنوانسیون وین قرار و توافق منعقده ممکن است دارای یک یا چند سند کتبی باشد و همچنین امکان دارد معاهده با مبادلهٔ یادداشت و مکاتبات رسمی منعقد گردد. به همین جهت در مادهٔ دوم ذکر شده است که اصطلاح «معاهده» دربارهٔ هر نوع توافق و قرار بین‌المللی به کار می‌رود هرچند «عنوان خاصی به آن داده شده باشد» و از این رو برطبق معاهدهٔ مذکور، مسلم می‌گردد که انواع نام‌ها به این قبیل قراردادهای بین کشورها داده می‌شود.

درواقع و در عمل نیز عناوین گوناگونی مشاهده می‌گردد از قبیل: معاهده، موافقتنامه، پروتکل، اعلامیه، منشور، میثاق، اساسنامه، قرار، طریقهٔ اصلاح و سازش، مبادلهٔ یادداشت و مکاتبات رسمی، مموراندم (تذکاریه) راجع به قرار، صورت مجلس مصدق و کنکورد.

دیوان دادگستری بین‌المللی به رسمیت شناخته است که: «اصطلاح به کار رفته از لحاظ مختصات قرار و یا تعهد بین‌المللی، از جمله عوامل تعیین کننده به‌شمار نمی‌رود» لکن در مادهٔ ۳۸ اساسنامهٔ دیوان مذکور اصطلاح «موافقتنامه» ذکر شده است. در عمل دیپلماسی نیز اصطلاح سه‌گانهٔ معاهده، موافقتنامه و قرار به عنوان سه اصطلاح اصلی که شامل کلیهٔ این نوع معاهدات بین‌المللی می‌گردد، استعمال شده و می‌شود؛ چنانکه در مواد ۳۵ و ۳۶

و ۳۸ اساسنامهٔ دیوان دادگستری بین‌المللی و همچنین در مواد ۱۰۲ و ۱۰۳ منشور ملل متحد نیز اصطلاحات مذکور به همین ترتیب به کار رفته است.

معاهدهٔ صلح *Peace Treaty*

معاهده‌ای است که حالت جنگ بین کشورها را قانوناً پایان می‌دهد. این روش معمول اعادهٔ وضعیت صلح بین طرف‌های متخاصم است. ترک مخاصمه و دیگر اقدامات متوقف‌کنندهٔ مخاصمات این تأثیر را ندارند مگر این‌که علی‌رغم نامشان، اعلام دارند که پایان‌دهنده نبرد یا جنگ هستند و تنها مخاصمات فعال را متوقف نمی‌کنند؛ به عنوان مثال، موافقتنامه آتش بس سال ۱۹۶۵ هند و پاکستان یا موافقتنامه آتش‌بس ۱۹۷۳ دربارهٔ ویتنام که نشان داد جنگ را خاتمه داده و صلح را به ویتنام بازمی‌گرداند. معاهدهٔ صلح، علاوه بر تصریح خاتمهٔ حالت جنگ و اعادهٔ صلح، مقرراتی در مورد از بین‌بردن آثار جنگ، از قبیل استرداد اموال، بازگرداندن اسرای جنگی، پرداخت غرامت، اعتبار و معاهدات پیش از جنگ، قیود نظامی و سرزمینی و امثال آن را دربرمی‌گیرد.

معاهدهٔ نویی (۱۹۱۹) *Treaty of Neuilly*

این معاهده در تاریخ ۲۷ نوامبر ۱۹۱۹ بین متفقین و بلغارستان به امضاء رسید و رسماً به مخاصمات ناشی از جنگ جهانی اول خاتمه داد. به موجب این قرارداد بلغارستان یک سلسله امتیازات کوچک ارضی به کشورهای یونان، یوگسلاوی و رومانی اعطا کرد و غرامت محدودی پرداخت نمود. براساس همین معاهده بلغارستان متعهد شد که تعداد نفرات نظامی آن کشور از مرز بیست‌هزار تن تجاوز نکند.

مقاوله‌نامه حقوق سیاسی زنان *Convention on Political Rights of Women*

مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۲۰ دسامبر ۱۹۵۲ مقاوله نامهٔ حقوق سیاسی زنان را تصویب نمود. براساس این مقاوله‌نامه در تأیید مواد منشور ملل متحد و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، دول عضو متعهد می‌شوند که برای زنان حقوق سیاسی در سطح مساوی با مردان قائل گردند. طبق مفاد این مقاوله‌نامه زنان از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن و تصدی به مشاغل عمومی و انجام کلیهٔ وظایف عمومی با شرایطی مساوی با مردان و بدون تبعیض برخوردار می‌باشند.

مقاوله‌نامه منع تبعیض در آموزش و پرورش
Convention Against Discrimination in Education

در سال ۱۹۶۰ کنفرانس عمومی یونسکو مقاوله نامه مزبور را تصویب کرد. دول عضو در این مقاوله نامه متعهد شده‌اند که هرگونه مقرراتی را که متضمن تبعیض در آموزش و پروش باشد لغو نمایند.

مقدم‌السفراء
Dean of the Diplomatic Corps

مقدم‌السفراء قدیمی‌ترین سفیری است که استوارنامه خود را تسلیم نموده و در تشریفات رسمی و یا هنگامی که منافع مشترک دیپلمات‌ها در خطر است، ریاست هیئت‌های سیاسی مقیم در یک کشور را عهده‌دار است. به او شیخ‌السفراء نیز می‌گویند.

مکتب اصالت قدرت
Power Politics

مکتب اصالت قدرت در قرن ۱۷ برای اولین بار توسط هابز در کتاب معروفش لویاتان که در سال ۱۶۵۱ منتشر شد، بیان گردید. هابز معتقد بود تمام رفتار بشر را در صحنه اجتماع می‌بایست معلول قدرت‌طلبی و ترس از شکست بدانیم. انگیزه رفتار کشورها نیز کسب قدرت، حفظ قدرت و افزایش آن است.
بعد از جنگ جهانی دوم، مورگانتا متفکر آمریکایی مکتب اصالت قدرت را بیشتر توسعه بخشید. او نیز عقیده دارد که انگیزه تمام رفتارهای بشر و کشورها قدرت است. آرزوی تسلط بر دیگران و قدرت‌طلبی در ذات بشر نهفته است. این قدرت طلب یک امر طبیعی است و قابل ریشه‌کن کردن نمی‌باشد؛ تنها فقط می‌توان قدرت‌طلبی را محدود کرد. فقط قدرت است که می‌تواند قدرت را متعادل کند پس بهترین راه برای ایجاد صلح، توازن قواست.

مک‌کارتیسم
Mc Carthyism

مشتق از نام سناتور آمریکایی جوزف مک‌کارتی است که در بحبوبهٔ جنگ سرد ریاست کمیسیون فرعی تحقیقات ارگان‌های دولتی آمریکا را که در سال ۱۹۵۱ تأسیس شده بود، برعهده داشت و به بهانهٔ فعالیت ضدآمریکایی (مبارزه با کمونیسم) از شیوه بسیار خشنی در پیگرد و سرکوب افراد و سازماهای چپ استفاده می‌کرد. از اوایل دهه ۱۹۶۰ که جنگ سرد فروکش کرد و زمینه بهبود روابط امریکا و شوروی فراهم شد، سیاست‌های مک کارتیسم نیز رو به افول نهاد.

ملت *Nation*

دولت ملی مهم‌ترین واحد زندگی سیاسی در جهان مدرن است. در گذشته امپراطوریها، قبائل و دولت شهرها واحدهای عمدهٔ زندگی سیاسی بودند. اما ملت در مقایسه با مفاهیمی چون شهر و قبیله به عنوان واحد زندگی سیاسی، مفهومی پیچیده‌تر است و در خصوص عناصر تشکیل دهندهٔ آن اختلاف نظر وجود دارد. نظریه پردازان، عناصر تشکیل دهنده ملت را در امور مختلفی چون وجود یک سازمان سیاسی واحد، فرهنگ و زبان مشترک، پیشینهٔ تاریخی مشترک و غیره جست و جو کرده‌اند. سنت فکری انقلاب فرانسه سرچشمه یکی از برداشت‌های اصلی دربارهٔ عامل تشکیل دهندهٔ ملت است. برحسب آن سنت ویژگی اصلی ملت نه وحدت فرهنگی یا زبانی یا قومی، بلکه وحدت در سازمان سیاسی است. یکی از انقلابیون فرانسه گفته است: "ملت مجموعه افرادی است که تحت حکومت یک قانون به سر برند." بنابراین تکوین ملت نیازمند تکوین دولت است و مفهوم دولت و سازمان سیاسی منطقاً و از نظر تاریخی بر ملت تقدم دارد.

از این رو مجموعه کسانی که در درون نظم سیاسی والاتر از قوم و قبیله زندگی می‌کنند، یک ملت اند. در نتیجهٔ وجود چنین نظمی مصلحت مشترکی در بین آنها پدید می‌آید و احساس وظیفه و وفاداری مشترکی نسبت به آن نظم شکل می‌گیرد. تجربهٔ قرن بیستم و پیدایش دولت‌های ملی پس از استعمار نیز مؤید این برداشت سیاسی است. دست کم این که سازمان و تشکل سیاسی به همان اندازه در ایجاد هویت ملی مؤثر است که قومیت ممکن است در ایجاد دولت موثر باشد.

برداشت دوم برداشتی فرهنگی است. برخی نویسندگان آلمانی مثل نوفالیس و فیخته عوامل فرهنگی و زبان را عامل اصلی تشکیل دهندهٔ ملت می‌دانستند. به نظر آنها بشریت به حکم طبیعت میان ملت‌ها تقسیم شده است نه به حکم وجود ملت‌ها. ویژگی اصلی هویت ملی، زبان است که در برگیرندهٔ سنتها، نمادها، افسانه‌ها و تاریخ و فرهنگ مشترک هر قوم است. به عبارتی هویت ملی در این برداشت طبیعی، ذاتی و مستمر است. البته در اینجا ملت با قوم خلط شده و ممکن است در درون دولت واحدی چندین "ملت" وجود داشته باشد.

برداشت سوم، برداشت جامع‌تری است که از حد دو نظریه سیاسی و فرهنگی بالا فراتر می‌رود و در عین حال ویژگی آن دو را هم حفظ می‌کند؛ بر طبق برداشت سوم، ویژگی ملت را نباید در هویت قومی و فرهنگی یافت. برای تکوین هویت قومی، ویژگی‌های فرهنگی لازم است، اما هویت ملی فراتر از هویت قومی - فرهنگی است و وجود

چندین قومیت در درون یک دولت نباید مانع تشکیل هویت ملی شود. در تعبیر فرهنگی، بسیاری از عوامل تاریخی مؤثر در تکوین ملت‌ها نادیده می‌مانند. ارنست رنان نویسنده فرانسوی از چنین دیدگاهی برداشت قومی - فرهنگی را مورد انتقاد قرار داد. به نظر او، عامل تکوین هویت ملی داشتن تاریخ مشترکی از دردها و رنج‌های همگانی و خاطرات مشترک تاریخی است. پس هویت ملی صرفاً براساس قومیت، زبان، سرزمین مشترک و سازمان سیاسی دولت به وجود نمی‌آید. از سوی دیگر شرط عمده تکوین هویت ملی پیدایش ارادهٔ با هم زیستن است. در صورت وجود چنان تاریخ و خاطرات عمومی و چنین ارادهٔ مشترکی مردم به رغم تفاوت‌های فرهنگی و قومی و زبانی، ملت واحدی را تشکیل می‌دهند.

ملی کردن *Nationalization*

اصطلاحی است به مفهوم تملک و ادارهٔ یک واحد اقتصادی از طرف دولت که قبلاً دردست افراد یا مؤسسات خصوصی یا حکومت محلی (که تحت ادارهٔ مستقیم حکومت مرکزی نباشد) و یا بیگانگان بوده است.

ملی کردن در مواردی که صحبت از تغییر رژیم اقتصادی کشور به طور مطلق باشد، عبارت است از انتقال کلیهٔ وسایل تولید و مبادلات به هیئت اجتماع یعنی بیرون آوردن آنها از تصرف افراد و تخصیص آنها به جامعه برای بهره‌برداری به نفع عموم و نه به نفع مالک خصوصی. اما در کشورهایی هم که رژیم مطلقاً ملی شده نیست، ممکن است بنابرعللی یک صنعت یا فعالیت مخصوص ملی شود. در بین تعریف‌هایی که برای مفهوم ملی کردن پیشنهاد شده است، تعریف زیر از همه جامع‌تر به نظر می‌رسد:

ملی کردن عملی است ناظر به تأمین یک نفع عمومی عالی، و عبارت است از تبدیل یک شیئی معین یا یک فعالیت معین ـ که وسیلهٔ تولید یا مبادلات به معنی اعم باشد یا در آینده بشود ـ به یک شیئی یا فعالیت متعلق به جامعه یعنی یا به دولت یا به یک انجمن ایالتی یا به یک مؤسسهٔ تعاونی به منظور این‌که یا فوراً یا در آینده از آن به نفع عموم و نه به نفع مالک خصوصی بهره‌برداری شود.

از این تعریف معلوم می‌گردد که ملی شدن دارای دو رکن اساسی است؛ یکی تبدیل مالکیت خصوصی به مالکیت عمومی و دیگر تصدی و بهره‌برداری از اموال ملی شده به نفع جامعه (کنترل ملی).

بدیهی است که تملک اموال و ادارهٔ بعضی صنایع و تصدی برخی امور اقتصادی از طرف

دولت از قدیمی‌ترین ایام در نقاط مختلف جهان سابقه داشته است. اما در گذشته اصل کلی آزادی مالکیت خصوصی و مباشرت فعالیت‌های اقتصادی از طرف افراد بوده و سیستم‌های حقوقی قدیم، این آزادی‌ها را از جملهٔ حقوق طبیعی محسوب می‌داشته‌اند و فقط موجبات استثنایی مثلاً به‌طور کلی لزوم جلوگیری از اعمال حق مالکیت یا آزادی عمل افراد در مواردی که مضر به منافع دیگران باشد (مانند قاعدهٔ لاضرر در برابر قاعدهٔ تسلیط در فقه اسلامی) این اصل را محدود می‌کرده است. لکن رژیم‌های اقتصادی سوسیالیستی به‌طور مطلق و رژیم‌های دیگر در موارد معینی رابطهٔ اصل و استثناء مزبور را معکوس کردند. یعنی تعلق اموال را به جامعه و تصدی فعالیت‌های اقتصادی را از طرف دولت به نمایندگی جامعه اصل قرار داده و مالکیت خصوصی و آزادی افراد را در تصدی فعالیت‌های اقتصادی یا به‌طور اعم یا در موارد خاص نفی یا به عنوان فرع و استثناء براصل تلقی نمودند. به عبارت دیگر در مورد اموال و فعالیت‌ها به خاطر تأمین نفع جامعه، قائل به ملی شدن گردیدند. تحول فکر ملی کردن نتیجهٔ برخورد و کشمکش بین دو غریزهٔ بشری یعنی رعایت منافع اجتماعی و حفظ منافع شخصی است. تمایل طبیعی انسان به تملک و حفظ دارایی و جلوگیری از تجاوز دیگران به آن، در تاریخ تمدن بشر به آغاز تشکیل جامعه برمی‌گردد. به‌طوری که در قدیمی‌ترین سیستم‌های حقوقی به اصل مالکیت خصوصی و شناسایی حق مالکیت به عنوان حق طبیعی و غریزی و «مقدس» انسان برمی‌خوریم، ولی به مرور با پیشرفت اجتماعات بشری شرایط همزیستی انسان با همنوع خود مشخص‌تر و لزوم رعایت آنها محسوس‌تر شده است. امروزه تشکیلات جوامع مترقی برپایهٔ حدود و قیودی استوار می‌باشد که هر فردی منافع شخصی خود را تابع آن دانسته و رعایت آن را برای تأمین منافع جامعه فرض و واجب می‌داند. به‌طور خلاصه رکن عمدهٔ قانون اجتماع اولویت نفع عمومی نسبت به نفع شخصی است.

ملی کردن مفهومی است نسبتاً جدید که تقریباً یک قرن پیش پیدا شده و زیر نفوذ نهضت‌های اقتصادی و اجتماعی تکامل یافته و بالاخره در دهه‌های اخیر صورت قطعی به خود گرفته است. در این یک قرن علاوه بر انگیزه‌های اقتصادی و اجتماعی فلسفه‌های سیاسی و اخلاقی نیز در تحول این مفهوم تأثیر کرده است و پیروان اصل ملی کردن وسایل تولید این عقیده را ترویج نموده‌اند که این اصل گذشته از تأمین احتیاجات مادی افراد، تشکیلات جامعه را برپایهٔ عدل و مساوات قرار می‌دهد؛ و با برطرف کردن اختلافات طبقاتی و جلوگیری از استثمار انسان به وسیلهٔ انسان، راه را برای ایجاد صلح

عمومی هموار می‌کند.

مناطق عاری از سلاح‌های هسته‌ای

Nuclear-Weapens-Free Zone (NWFZ)

عبارتی است به مفهوم نوعی ترتیبات سیاسی میان کشورهای همسایه با هدف ایجاد مناطق جغرافیایی آزاد از سلاح‌های هسته‌ای.

منظور از ایجاد چنین مناطق جلوگیری از مسابقهٔ تسلیحاتی میان کشورها و برقراری ثبات بوده است. اتحاد شوروی برعکس ایالات متحدهٔ آمریکا، و سایر قدرت‌های بزرگ غربی، همیشه از ایجاد مناطق مذکور حمایت می‌کرد. برای ایجاد چنین مناطقی باید حداقل ضوابط زیر رعایت شود:

۱. تعهد دولت‌های دارنده سلاح‌های هسته‌ای مبنی بر عدم استقرار، آزمایش و یا انهدام آنها و نیز عدم صدور مجوز برای استقرار سلاح‌های هسته‌ای در داخل قلمرو آنها، (معمولاً و نه ضرورتاً) در آب‌های ساحلی و فضای هوایی.

۲. «تضمین‌های منفرد امنیتی» توسط قدرت‌های اتمی به کشورهای منطقه موردنظر مبنی بر عدم به‌کارگیری سلاح‌های هسته‌ای تحت هر شرایطی.

۳. اعمال «محدودیت‌های خارجی» گوناگون توسط قدرت‌های بزرگ مبنی بر عدم نشانه روی مناطق مذکور توسط موشک‌های اتمی.

۴. ایجاد ترتیبات لازم برای کنترل شرایط فوق.

تلاش‌هائی مجدانه برای ایجاد چنین مناطقی در اروپای مرکزی با ارائه طرح‌هایی نظیر: طرح‌های آلمان، طرح راپاکی، طرح گومولکا، پیشنهاد کمیسیون پالمه و طرح یاروزلسکی به‌عمل آمده است.

منافع ملی

National Interest

این منافع هدف اصلی و تعیین کنندهٔ نهایی در جریان تصمیم‌گیری سیاست خارجی یک کشور محسوب می‌شود. منافع ملی یک مفهوم کلی از عناصری است که مهم‌ترین احتیاجات حیاتی کشور را تشکیل می‌دهد. این عناصر عبارتند از حفظ موجودیت، استقلال، تمامیت ارضی، امنیت نظامی و رفاه اقتصادی.

هنگامی که منافع ملی کشورها هماهنگ باشد، این کشورها به طور مشترک برای حل مشکلات فعالیت می‌نمایند، ولی اگر منافع ملی آنها مغایر یکدیگر باشد، رقابت، تشنج،

هراس و سرانجام جنگ بروز می‌کند. روش‌هایی که دولت‌ها برای حل و فصل اختلافات مربوط به منافع ملی خود ابداع کرده‌اند؛ شامل توسل به دیپلماسی، تسویه مسالمت‌آمیز اختلافات، حقوق بین‌الملل، سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، می‌گردد.

انواع منافع ملی عبارتند از: منافع موازی؛ منافع متعارض؛ منافع مشترک؛ و منافع اختلاف‌زا.

در روابط بین‌الملل، گروهی منافع ملی را در قالب‌های عینی و عقلایی و براساس رهیافت علمی مورد بررسی قرار می‌دهند، درحالی که گروه دیگر آن را برپایهٔ مبارزه بین دیدگاه‌های ذهنی و تقدم‌ها تحلیل کرده، ضمن برشمردن منافع ملی به صورت پیامدها (داده‌ها)ی سیاسی، آن را در هیأت هنر مطرح می‌کنند.

در هر حال این مفهوم را می‌باید براساس سنتزی از دو رهیافت عینی و ذهنی مورد بررسی قرار داد. هانس مورگنتا به عنوان یکی از طرفداران مکتب واقع‌گرایی منافع ملی را مترادف با تعقیب قدرت یک دولت می‌پندارد. واقع‌گرایان قدرت را امری ضروری برای تأمین منافع دولت‌ها تلقی می‌کنند. به رغم آن‌که واحدهای سیاسی هدف‌های دیگری را در سیاست خارجی خود دنبال می‌کنند، ولی براساس این نظریه، قدرت تمام هدف‌های مزبور را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. مکتب مزبور برناموزون و ناهمگن بودن منافع دولت‌ها استوار است، از نظر مورگنتا، حداقل خواست یک دولت حفظ و حراست هویت فیزیکی (تمامیت ارضی)، سیاسی (حفظ رژیم) و فرهنگی (حفظ هویت ارزشی و هنجارهای تاریخی) است که در سایهٔ برخورداری از توانایی‌ها و قدرت لازم می‌توان به آن جامهٔ عمل پوشاند.

مورگنتا به دلیل عدم دقت در به‌کار بردن دو مفهوم انتزاعی قدرت و منافع، مورد انتقاد شدید مکتب علم‌گرایی در روابط بین‌الملل قرار گرفته است. ولی در مقابل این انتقادات، او اعتقاد داشت که این مفاهیم ماهیتاً دارای خصلت انتزاعی بوده و نباید آنها را براساس مقیاس‌های کمی توضیح داد. در طول زمان، پرسش‌هایی چند در مورد منافع ملی مطرح شده و مسائلی را پیرامون آن عنوان کرده‌اند که در زیر به پاره‌ای از این موارد اشاره می‌کنیم:

۱. کاربرد مفهوم منافع ملی متضمن نوعی مشروعیت بخشیدن به عملکرد نظام سیاسی است، بدین معنا که از دوران تشکیل حکومت‌های ملی (نیمهٔ دوم قرن هیجدهم) کلیهٔ نخبگان سیاسی، بدون توجه به ساختار حکومتی آنها، رفتار سیاست خارجی خود را براساس منافع ملی توجیه کرده‌اند؛ هرچند تحلیل دقیق پاره‌ای از نظام‌های سیاسی از

لحاظ کاربردی و ساختاری نشانگر مرجح بودن منافع فردی و گروهی بر منافع ملی است.

۲. مفهوم منافع ملی دارای بار ارزشی است؛ زیرا هریک از دولت‌ها دارای برداشت خاصی از منافع ملی می‌باشد، بدین معنا که امکان دارد تأمین منافع دولت (الف) به منزلهٔ خدشه وارد شدن بر منافع دولت (ب) تلقی شود (بازی با حاصل جمع صفر).

۳. رابطهٔ مستقیمی میان حوزهٔ اطلاق منافع ملی و میزان برخورداری دولت‌ها از قدرت و توانایی وجود دارد. در این روند، با افزایش قابلیت‌های نظام امکان دارد تعریف مجددی از هدف‌ها و منافع ملی به عمل آید.

۴. منافع ملی براساس ویژگی‌های ساختاری و مختصات نظام ایدئولوژیک تعبیر و تفسیر می‌شود.

به‌طور کلی، سیاست خارجی دنبالهٔ سیاست داخلی است. براین مبنا، مختصات نظام سیاسی از لحاظ ساختاری و رفتاری می‌تواند نقش مؤثری در شیوهٔ تبیین منافع، استراتژی‌ها و اهداف ایفا کند.

منحنی جی *J. Curve*

جان جی John Jay جامعه‌شناس، علت انقلاب را اختلاف بسیار توقع و انتظارات افراد جامعه و ارضای عملی آنها می‌داند که این اختلاف به صورت محرومیت احساس می‌شود. دانشمند مزبور، این نظریه را به شکل نموداری موسوم به منحنی جی نشان داده است.

منشور *Chart*

۱ـ سند دیپلماتیک که دول امضاء کنندهٔ آن به موجب آن سند پاره‌ای از اصول را در نظر گرفته و آن را رعایت نموده و از آن دفاع می‌کنند. مانند منشور روزولت ـ چرچیل (۱۴ اوت ۱۹۴۱) معروف به منشور آتلانتیک.

۲ـ سند دیپلماتیک که در آن ایجاد یک سازمان بین‌المللی پیش‌بینی شده و امضاءکنندگان آن حدود صلاحیت و طرز کار آن را در آن پیش‌بینی می‌کنند. مانند منشور سازمان ملل متحد و منشور بوگوتا ۳۰ آوریل ۱۹۴۸ (منشور سازمان کشورهای آمریکایی).

منشور ۷۷ *Chart 77*

گروه ناراضیان چکسلواکی که در سال ۱۹۷۷ در پراگ تشکیل ـد تا موارد تخطی از

حقوق مدنی را توسط مقامات کنترل نماید. در طول سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ دولتمردان آن کشور با خشونت با گروه مزبور برخورد کردند و براثر این اقدام بسیاری از آنان به زندان افتادند و یا تبعید شدند.

منطقهٔ آزاد تجاری ماوراء آتلانتیک (تفتا)

Trans-Atlantic Free Trade Area(TAFTA)

به‌دنبال فعالیت‌های گسترده‌ای که برای ایجاد اتحاد اقتصادی بین اروپا به عمل آمد، در روز ۳۰ دسامبر ۱۹۹۵ (۱۴ آذر ۱۳۷۴)، با امضای پیمانی توسط بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا، فیلیپ گونزالس نخست‌وزیر اسپانیا و رئیس دوره‌ای اتحادیه اروپا و ژاک سانته رئیس کمیسیون اروپا، در کاخ نخست‌وزیری اسپانیا مقرر گردید که منطقهٔ آزاد تجاری ماوراء آتلانتیک به‌وجود آید. تفتا با ۱۲۰ طرح اجرایی و در قالب ۴ هدف عمده فعالیت خواهد کرد. این هدف‌ها عبارتند از:

۱. پیشبرد صلح و توسعه دمکراسی در تمامی جهان.
۲. تقویت همکاری در مبارزه با جرایم سازمان یافته مانند قاچاق مواد مخدر و تروریسم.
۳. کمک به گسترش تجارت جهانی و همکاری اقتصادی.
۴. تقویت همکاری میان جوامع مدنی در زمینه‌های علوم، آموزش و فرهنگ.

بر عزم امضاکنندگان پیمان «تفتا» برای ایجاد یک بازار بزرگ بین آتلانتیکی به منظور گسترش بازرگانی، سرمایه‌گذاری و مشاغل، تأکید شده است.

موازنهٔ قوا *Balance of Power*

نظریه موازنهٔ قوا مبنی براین است که قدرت هر گروه از کشورهای قارهٔ اروپا باید مساوی قدرت سایر گروه‌ها باشد تا استیلای آنها بر یکدیگر ممکن نشود و صلح تضمین گردد. حفظ این موازنه مدت‌ها موضوع اصلی سیاست خارجی بریتانیا بود و دورهٔ نسبتاً طولانی صلح از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ در سایهٔ موازنهٔ قوا بین گروه کشورهای آلمان ـ اتریش ـ ایتالیا (اتحاد مثلث) و کشورهای انگلیس ـ فرانسه و روسیه (اتفاق مثلث) تأمین گردید. پس از جنگ جهانی اول، نظریهٔ موازنهٔ قوا به تاریخ دیپلماسی پیوست و انگلستان تا سال ۱۹۳۹ در مقابل بزرگترین قدرت قارهٔ اروپا یعنی آلمان، سیاست ملایمت را در پیش گرفت. پس از ۱۹۴۵ کوششی از جانب انگلستان برای حفظ موازنهٔ قوا انجام نگرفته ولی در عوض سعی شده که قدرت غرب در مقابل شرق افزایش یابد.

بدین ترتیب، اصطلاح موازنه قوا اکنون بیشتر در رابطه با قدرت نظامی و اقتصادی ابرقدرت‌ها در سطح جهان و نیز در رابطه با نیروهای کشورها در یک منطقه (مانند هند در شبه قاره یا مصر در خاورمیانه) به خصوص مورد استفاده است.

موافقت‌نامهٔ اخلاقی *Moral Agreement*

این گونه موافقت‌نامه‌ها در عین حال که تعهد اخلاقی ایجاد می‌کنند، فاقد آثار حقوقی لازم‌الاجرا می‌باشند. این نوع موافقت‌نامه‌ها که از رویهٔ انگلوساکسون اقتباس شده، دارای خصوصیت سیاسی بوده و طبق آن دو یا چند دولت تصمیم خود را دایر به تعقیب خط مشی سیاسی یادآور می‌شوند، بدون آن که برای آنها ایجاد تعهد حقوقی نماید. مثل منشور آتلانتیک.

موافقت‌نامهٔ ساده یا اجرایی *Executive Agreement*

این نوع موافقت‌نامه‌ها فقط با امضای رؤسای کشورها (معمولاً رؤسای جمهور) یا وزیران امور خارجه و یا مأموران سیاسی طرفین قابلیت اجراء می‌یابند و مقامات دولتی که دارای «قدرت تصویب قرارداد» می‌باشند، دخالتی در انعقاد آنها ندارند.
به عبارت دیگر، تشریفاتی که برای شکل‌گیری قراردادهای معمول لازم است، برای این نوع موافقت‌نامه‌ها ضروری نیست ولی دارای همان آثار حقوقی هستند.
معروفترین موافقت‌نامه‌های ساده عبارتند از: اعلامیه فرانسه ــ مراکش مورخ ۲ مارس ۱۹۵۶ که به موجب آن استقلال مراکش به رسمیت شناخته شده است. پروتکل موافقتنامه فرانسه ـ تونس مورخ ۲۰ مارس ۱۹۵۶ در مورد استقلال تونس، موافقت‌نامه انگلستان و مصر درخصوص خودمختاری سودان مورخ ۱۹ مه ۱۹۵۴، موافقت نامه‌های ژنو مورخ ۱۹۵۴ در مورد قطع مخاصمات هندوچین.

موافقت‌نامهٔ سایکس ـ پیکو (۱۹۱۶) *Sykes-Picot Agreement*

اصطلاحی است دال بر یک موافقتنامهٔ سری بین انگلیس و فرانسه که در تاریخ ۱۶ ماه مه ۱۹۱۶ بین سرمارک سایکس انگلیسی و ژرژپیکو فرانسوی به امضاء رسید. مفاد موافقتنامهٔ مذکور کاملاً خلاف قول و قرارهایی بود که لورنس عربستان در خصوص محترم شمردن حق و حقوق اعراب در سرزمین‌های غیرترک‌نشین امپراتوری عثمانی به آنها وعده داده بود. به موجب موافقت‌نامه مذکور بخش وسیعی از خاورمیانه به مناطق نفوذ انگلیس و فرانسه تقسیم شد. این امر سوءظن‌های فراوانی در اذهان مردم عرب

درخصوص سیاست خاورمیانه‌ای انگلستان ایجاد کرد و باعث نگرانی شدید آنها شد. حوادث بعدی خاورمیانه نشان داد که سوءظن اعراب بی‌مورد نبوده است.

موافقت‌نامهٔ صلح بوسنی (۱۴ دسامبر ۱۹۹۵)

Bosnian Peace Agreement

این موافقتنامهٔ صلح که به خونین‌ترین جنگ اروپا پس از دوران جنگ سرد در بوسنی هرزگوین خاتمه داد، حاصل گفتگو میان طرفین متخاصم بود که در ۲۱ نوامبر ۱۹۹۵ در شهر دیتون واقع در ایالت اوهایو (آمریکا) به ثمر نشست. موافقتنامه صلح بوسنی در روز ۱۴ دسامبر ۱۹۹۵ میان رؤسای جمهور بوسنی هرزگوین (علی عزّت بگوویچ)، کرواسی (فرانجوتوجمان)، صربستان (اسلوبودان میلوشویچ) و با حضور رهبران آمریکا، آلمان، فرانسه، انگلیس و اسپانیا در پاریس به امضاء رسید.

به موجب این موافقتنامه:

۱. مرزهای بوسنی هرزگوین به‌عنوان یک کشور مستقل توسط جامعه بین‌المللی به رسمیت شناخته می‌شود.

۲. کشور بوسنی متشکل از فدراسیون بوسنی ـ کروات بر ۵۱٪ و جمهوری صرب بر ۴۹٪ خاک بوسنی کنترل خود را اعمال خواهند کرد.

۳. صرب‌های بوسنی علاوه‌بر کنترل شهرهای شرقی سربرنیتسا، ژپا و پاله از طریق رودخانه ساو به دریای آدریاتیک نیز دسترسی خواهند داشت.

۴. شهر سارایوو به عنوان پایتخت در کنترل دولت مسلمان ـ کروات باقی مانده، ولی صرب‌ها نیز دارای تشکیلات اداری در نقاط مختلف آن خواهند بود.

۵. صربستان، جمهوری بوسنی هرزگوین را به رسمیت خواهد شناخت.

۶. آوارگان اجازهٔ بازگشت به شهرهای خود را خواهند داشت.

در اجرای این موافقتنامه، قریب به ۶۰ هزار تن از نیروهای سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) در چارچوب نیروهای حافظ صلح ملل متحد در بوسنی هرزگوین مستقر شدند.

موافقت‌نامهٔ عمومی تعرفه و تجارت

General Agreement on Tariffs and Trade (GATT)

گات یا موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت، اسناد یک نهاد در نظام بازرگانی بین‌المللی است که از اثرات سیاسی در داخل و خارج از هر کشور عضو آن، و در روابط آن کشور با دیگر کشورها برخوردار است.

متعاقب بحران اقتصادی سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲، اغلب کشورهای جهان به این فکر افتادند که از راه برقراری تعرفه‌های گمرکی، واردات خود را محدود کنند و ارزهای حاصل از صادرات را تحت نظارت دقیقی درآورند. اما این محدودیت‌ها، مانع دادوستد آزاد میان کشورها و مخل توسعه و رشد اقتصادی جهان توسعه نیافته گردید.

بعدها، در طول جنگ جهانی دوم، دولت آمریکا که ترقی اقتصادی اروپا را برای حفظ و ازدیاد قدرت و رفاه اقتصادی خود لازم می‌دانست، ضمن اعطای کمک‌های اقتصادی و نظامی به کشورهای اروپای غربی، طرفدار جدی سیاست تجارت آزاد و لزوم رفع محدودیت‌های بازرگانی گردید. در منشور آتلانتیک و قرارداد وام و اجاره نیز، به لزوم رعایت اصل تجارت آزاد و رفع تبعیضات بازرگانی اشاره شده است.

در تحقق این اهداف، آمریکا و انگلستان و سایر دول سوداگر بزرگ قبل از پایان جنگ جهانی دوم درصدد تأسیس سازمان‌های بین‌المللی جدیدی که بتواند بر مشکلات ارزی، سرمایه‌گذاری و تجارت فائق آید، قدم‌های مؤثری برداشتند و با تأسیس صندوق بین‌المللی و بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه، موفقیت‌هایی نیز به‌دست آوردند ولی منشور سازمان تجارت بین‌الملل به واسطه عدم توافق میان کشورهای بزرگ تا خاتمه جنگ آماده نگردید. بنابراین، کشورهای ذینفع مصلحت را در این دیدند که مذاکراتی را برای تقلیل تعرفه‌های گمرکی و برطرف ساختن موانع تجاری آغاز نمایند.

سرانجام در تاریخ ۲۰ اکتبر ۱۹۴۷ کنفرانسی در ژنو مرکب از ۲۳ کشور پیشرفته جهان تشکیل گردید و موافقت‌نامه عمومی درباره تعرفه گمرکی و تجارت را، که به نام انگلیسی آن اختصاراً «گات» نامیده می‌شود، امضاء کردند. این موافقت‌نامه، که از اول ژانویه ۱۹۴۸ لازم‌الاجراء گردید، در ابتدا فقط چارچوبی بود که کشورهای امضاءکننده توافق کردند، براساس آن و بین خود، مذاکرات دوجانبه‌ای برای تخفیف تعرفهٔ گمرکی و انجام مبادلات تجارتی به عمل آورند و قراردادهایی تنظیم نمایند. بنابراین، موافقت‌نامهٔ مزبور هیچ‌گونه سازمان و رکنی به وجود نیاورده بلکه فقط هدف‌ها و اصولی را که باید در روابط تجارت بین‌المللی کشورهای امضاءکننده، رعایت شود، مشخص نموده بود.

گات یک قرارداد بین‌المللی برای تقلیل تعرفه‌های گمرکی، رفع محدودیت‌های بازرگانی و از میان بردن موانع تجارت آزاد است. این موافقت‌نامه، چه از لحاظ تعداد کشورهای شرکت‌کننده، چه از نظر وسعت مقررات و چه از لحاظ حجم مبادلات بازرگانی جامع‌ترین موافقت‌نامه‌ای است که در این زمینه بین دولت‌های جهان بسته شده است.

هدف‌های خاص و سازمان اجرایی آن، بالا بردن سطح زندگی مردم کشورهای عضو،

تأمین اشتغال کامل، استفاده صحیح از منابع داخلی، ازدیاد تولید و مبادله کالا میان کشورها و کمک به توسعه و عمران اقتصادی جهان می‌باشد. در سال‌های اخیر، توسعه بازرگانی بین‌المللی، رفع موانع بازرگانی، ازدیاد امکان دسترسی به بازارهای وسیع‌تر و جستجوی راه حل برای مشکلات ملل توسعه نیافته، اهمیت تازه‌تر و بارزتری یافته است.

اصول مورد نظر گات ــ گات اصول کلی زیر را برای تحقق هدف‌های خود مورد نظر و تصویب قرار داده است:

الف ــ اصل عدم تبعیض در سیاست تجارت خارجی: به موجب این اصل، هر نوع امتیازی که یک کشور عضو گات به کشور دیگری، اعم از عضو یا غیرعضو اعطا کند، سایر کشورهای عضو گات نیز خودبه‌خود از آن برخوردار خواهند شد. این اصل در حقیقت همان اصل دولت کاملةالوداد است که گسترش بیشتری دارد؛ زیرا نه تنها هر نوع تخفیف گمرکی محصولات خارجی در یک کشور شامل بقیه کشورهای امضاءکننده موافقت‌نامه می‌گردد، بلکه شامل محصولات ملی کشورهای عضو در سرزمین یکدیگر نیز خواهد شد.

ب ــ اصل آزادی تجارت یا منع محدودیت‌های مقداری: به موجب این اصل، سیاست تعیین سهمیه و محدودیت مقداری ممنوع گردیده است. بند یک ماده ۱۱ موافقت‌نامه تصریح دارد براین که هیچ یک از دولت‌های متعاهد حق ندارد تمام یا قسمتی از واردات و صادرات خود را به کشور متعاهد دیگر اختصاص دهد یا ممنوعیت و محدودیتی برای کشور دیگر قائل شود. ضمناً حمایت از صنایع داخلی باید به وسیله تعرفه گمرکی انجام پذیرد و از توسل به پروانه ورود یا نظارت بر ارز و نظایر آن خودداری شود.

ج ــ مشورت باکشورهای عضو: به موجب این اصل، کلیه مسایل بازرگانی مورد اختلاف بین کشورهای عضو، از جمله ضررهایی که ممکن است براثر سیاست بازرگانی یک کشور عضو به منافع کشورهای دیگر وارد شود ــ از راه مذاکره و مشورت حل و فصل می‌گردد.

د ــ امتیازات تعرفه‌ای: در ماده ۲۸ مکرر موافقت‌نامه می‌گوید: دولت‌های متعاهد تصدیق می‌کنند که برقراری تعرفه گمرکی، مانع بزرگی برای گسترش تجارت به شمار می‌رود. بنابراین، کشورهای متعاهد مذاکرات لازم را برای کاهش اساسی تعرفه گمرکی و اعطای امتیازات تعرفه‌ای متقابل انجام خواهند داد.

ه ــ به‌منظور کمک به کشورهای در حال توسعه در نوامبر ۱۹۶۴ فصل جدیدی، به موافقت‌نامهٔ ۱۹۴۷ گات اضافه گردید. به موجب آن، اصل متقابل بودن امتیازات در مورد کشورهای در حال توسعه غیراجباری شمرده شد؛ به این معنی که کشورهای عضو گات

مجاز شده‌اند امتیازات گمرکی به کشورهای در حال توسعه اعطا نمایند بدون آنکه توقع متقابل داشته باشند.

ارکان گات ــ تا قبل از ۱۹۶۰، گات فاقد تشکیلاتی، نظیر سایر سازمان‌های بین‌المللی بود و فقط دبیرخانهٔ محدودی داشت که کارهای اداری را انجام می‌داد و هر ساله جلساتی مرکب از دولت‌های متعاهد در ژنو تشکیل می‌گردید که در حکم مجمع عمومی گات بوده و تصمیمات لازم را اتخاذ می‌نموده است.

در ۱۹۶۰، شورای نمایندگان به وجود آمد که مأموریت آن تهیه و تنظیم و اجرای تصمیمات کنفرانس بود. شورا جنبهٔ دایمی داشت و در فواصل دوره‌های اجلاسیهٔ عمومی گات، تشکیل جلسه می‌داد. کمیته‌هایی نیز تحت نظر شورا ایجاد شد که مهمترین آنها، کمیته مذاکرات تجارتی و کمیتهٔ تجارت و توسعه بود.

به‌دنبال به بن‌بست رسیدن بسیاری از تصمیمات «گات» در طول بیش از نیم قرن عمر خود، سازمان در پی تصمیم ۱۲۴ کشور عضو رسماً تشکیلات جدیدی را از اول ژانویه ۱۹۹۵ میلادی تحت عنوان «**سازمان تجارت جهانی**» به‌وجود آورد تا با مشکلات متعدد، از جمله موضوع یارانه‌های کشاورزی، به چالش برخیزد.

موافقت‌نامهٔ مونیخ (۱۹۳۸) *Munich Agreement*

این موافقتنامه در ۲۰ سپتامبر سال ۱۹۳۸ میان هیتلر، موسولینی، چمبرلین و دالادیه منعقد شد و مفاد آن واگذاری کلیه نواحی آلمانی نشین سودت به آلمان بود. دولت‌های اروپای غربی با انعقاد این موافقتنامه فی‌الواقع تسلیم زورگویی و فشارهای آلمان هیتلری شدند و نواحی فوق‌الذکر که آلمانی‌های چکسلواکی اکثریت اهالی آنها را تشکیل می‌دادند به تصرف آلمان درآمد. در کنفرانس مونیخ که منجر به انعقاد موافقتنامه مورد نظر گردید، نماینده‌ای از شوروی و چکسلواکی دعوت نشده بود. استالین انعقاد کنفرانس مونیخ و توافق بریتانیا و فرانسه را با آلمان عملی برای تشویق هیتلر به تصرف نواحی شرقی اروپا و منصرف نمودن او از تهاجم به سرزمین‌های غرب اروپا تلقی می‌کرد.

موساد *Mossad*

اصطلاحی است عبری به معنای نهاد؛ عنوان کامل آن عبارت است از:

Ha Mossad le Modein ve Tafkidim meyuhadim.

که به‌معنای نهاد اطلاعات و مأموریت‌های ویژه می‌باشد.

این نهاد به عنوان یک سازمان جاسوسی فعال و مؤثر در دنیا شهرت دارد و این شهرت بیشتر بازتاب عملیات بی‌رحمانه و خشونت‌آمیز آن است. در مقایسه با سازمان‌های جاسوسی غرب، موساد از نظر نفوذ زیاد آن بر روی سیاست خارجی کشورش متمایز است. بعد از تأسیس رژیم صهیونیستی در سال ۱۹۴۸ و افزایش انزوای بین‌المللی این رژیم، اهمیت وجود یک سازمان سری که از طریق آن تماس‌های سیاسی، تجاری و دوره‌های آموزشی و مسائل نظامی را اداره نموده و عملیات بمب‌گذاری‌های عادی و ترور مخالفان در خارج و جمع‌آوری سوابق و اطلاعات را رهبری نماید، احساس می‌شد. موساد کار خود را قبل از شروع جنگ جهانی دوم ــ زمانی که فلسطین تحت قیمومیت انگلیس بود ــ با وارد ساختن یهودان به‌طور قاچاق به فلسطین شروع نمود. شبکه‌هایی که این سازمان در اروپا برای تسهیل این مهاجرت‌ها و تماس‌های اولیه با صهیونیست‌ها در شوروی و اروپای شرقی ایجاد نمود، رژیم صهیونیستی را در موقعیت خوبی قرار داد. موساد تنها مقابل نخست‌وزیر (دیوید بن گوریون) جوابگو بود. آمان (سازمان اطلاعاتی ارتش) و شین بت (سازمان ضد اطلاعاتی داخلی که اینک به نام «شاباک» معروف است) در این دوره وابسته به موساد بودند.

موساد در جذب افراد باتجربه از سازمان‌های صهیونیستی و تروریستی ایرگون و اشترن و همچنین از جناح اطلاعاتی شای در هاگانا موفق گردید و به سرعت تبدیل به یک سازمان مخوف شد و دیری نپایید که کمک‌های آموزشی از طرف سازمان ضد تروریستی فرانسه و سیای آمریکا دریافت نمود.

از آغاز جنگ سرد در اوایل دهه ۱۹۵۰، موساد روابط بسیار نزدیکی با سیا داشت؛ هرچند که در آن زمان آمریکا به ناصر به چشم «یکی از پشتیبانان غرب در میان رهبران جهان عرب» نگاه می‌کرد. سیا و موساد در بسیاری از اقدامات مشترک همکاری نمودند، از جمله تأسیس و تعلیم پلیس مخفی شاه ایران به نام ساواک. این دو سازمان قبلاً به توافق رسیده‌اند که اطلاعات به‌دست آمده توسط موساد دراختیار سیا قرار بگیرد و در مقابل آنها در نقاط دیگر همکاری کنند؛ توافقی که در تاریخ سیا منحصر به فرد است. آمریکا این کار پراهمیت را به خاطر شبکه وسیع موساد در اروپای شرقی قبول کرد. واشنگتن به دنبال سیاست «سدسازی» در مقابل شوروی بود و رؤسای تشکیلات ضد اطلاعاتی مخصوصاً جیمز انگلتن می‌خواستند که از این شبکه بهره‌برداری شود.

انگلتن برجسته‌ترین فرد موساد در سیا بود، و بعد از کنار رفتن وی در سال ۱۹۷۴، روابط موساد و سیا رو به سردی گذاشت. اما همکاری‌های اطلاعاتی در سال‌های ۱۹۶۰ به سود

دو طرف نبود. حوادثی مثل حمله به کارگاه‌های آمریکا در خاک مصر و اشغال صحرای سینا و نوار غزه در جنگ‌های ۱۹۵۶ نشانگر تاحدودی استقلال عمل از جانب رژیم صهیونیستی بود. بدون شک اگر سازمان سیا از این نقشه رژیم صهیونیستی باخبر شده بود، از آن جلوگیری می‌کرد. اما روابط موساد و سیا همچنان به قوت خود باقی ماند و آن رژیم در سال‌های ۱۹۶۰ حدود ۸۰ میلیون دلار از سیا برای عملیات در آفریقا دریافت کرد، زیرا آمریکا نمی‌توانست کمک‌های مستقیم بکند. تخصص رژیم در تعلیم سازمان‌های جوانان به طریق پیشاهنگی، مستقر نمودن واحدهای نظامی و تأمین تعلیمات نظامی در قالب تعلیمات کشاورزی می‌باشد.

در سال ۱۹۶۳ ایسرهارل ــ طراح ربودن آدولف آیشمن از آمریکای جنوبی ـ از پست خود استعفا داد و میرآمیت به جای وی آمد. هارل با بن گوریون در مورد ترورهای دانشمندان آلمانی توسط موساد که برای مصر بر روی موشک‌های دوربرد کار می‌کردند، درگیر شد.

تا آن زمان آمیت رئیس «آمان» بود و تحت ریاست وی اولویت‌های موساد تغییر یافت و تأکید بیشتر بر روی تکنولوژی و همکاری بهتر با سایر سازمان‌های اطلاعاتی دیگر متمرکز شد. به سازمان «آمان» مسئولیت بیشتری داده شد و وظیفه جمع‌آوری اطلاعات در مورد ارتش مصر و مقامات نیروی هوایی و به‌دست آوردن اطلاعات درباره پایگاه‌های نظامی در جنگ‌های ۱۹۶۷ با کمک موساد به این سازمان تفویض شد.

آمیت به واشنگتن رفت و موافقت دولت آمریکا را برای حمله غافلگیرانه رژیم صهیونیستی به مصر در سال ۱۹۶۷ را به‌دست آورد. سیا حتی برای آماده شدن جهت این جنگ کمک نمود، و دست آمریکا را برای اعتراض به رژیم صهیونیستی برای اشغال قسمت‌های بزرگی از خاک اردن و سوریه بست.

آمیت مدت کوتاهی بعد از این جریان استعفا داد و سرپرستی یک شرکت بزرگ صنعتی و نیمه دولتی را به نام صنایع «کور» که اغلب پوششی بود برای عملیات مأمورین موساد به‌عهده گرفت. جانشین وی یک افسر ستاد ارتش به نام زِوی زامیر بود.

در نتیجه جنگ‌های ۱۹۶۷ رژیم صهیونیستی ارتباطات خود را در آفریقای سیاه از دست داد. بنابراین زامیر روابط قوی با آفریقای جنوبی برقرار کرد و موساد درگیر جریان‌های سری عملیات سیاسی در کشورهای مختلف آفریقا گردید. کمک این سازمان به تجزیه‌طلبان جنوب سودان در سال ۱۹۷۰ منجر به سرنگونی رئیس جمهور آنگولا میلتون اوبوته به وسیله ژنرال عیدی امین گردید، طرحی که از طرف سیا و سازمان

جاسوسی انگلیس حمایت شد. اما در عرض چند ماه این کودتا از حامی خود رو برگرداند و امین روابط نزدیک‌تری با کشورهای عربی برقرار کرد. این امر تقویت بیشتر روابط رژیم صهیونیستی با آفریقای جنوبی و همکاری نزدیک با آنها را به دنبال داشت.
تصمیم رژیم صهیونیستی مبنی بر گسترش تکنولوژی هسته‌ای، موساد را خیلی فعال نمود. مأمورین موساد در سال ۱۹۶۸ یک هواپیمای حامل اورانیوم جهت سوخت راکتور اتمی رژیم در دیمونا واقع در صحرای «نقو» بعد از قطع محموله‌های منظم فرانسه به این کشور را ربودند.
رژیم صهیونیستی حتی سعی کرد که در برنامه‌های هسته‌ای اعراب خرابکاری کند تا برتری خود را در این زمینه حفظ نماید. چند سال قبل یک تیم از مأمورین آن به مرکز کمپانی ت.ان.ئی.ام. که در جنوب فرانسه کار می‌کرد، حمله کردند و زیان‌هایی به دو راکتوری که برای صدور به عراق آماده می‌شد، وارد آوردند و باعث به تعویق افتادن تحویل آن گردیدند.
در مقابله با دشمنان، نظریه «دشمن دشمن من، دوست من است»، مرتباً از طرف رژیم اعمال می‌شد؛ برای مثال، به محض این‌که رژیم پادشاهی عراق در کودتای نظامی ۱۹۵۸ از بین رفت، موساد وسایل و مشاورین عالیرتبه خود را برای کمک به کردها فرستاد و بعضی از کردها نیز در فلسطین اشغالی تعلیم دیدند. کردها از طرف ساواک و سیا نیز کمک دریافت نمودند. اما وقتی که در فوریه ۱۹۷۵ ایران و عراق بر سر مرزهای خود به توافق رسیدند، موساد و سایر سازمان‌های جاسوسی به حمایت خود از کردها خاتمه دادند و شورشیان کرد شدیداً صدمه دیدند.
گرچه معاملات بزرگ اسلحه نمی‌توانند محرمانه باقی بمانند، ولی رژیم صهیونیستی سود قابل ملاحظه‌ای از مذاکرات محرمانه خود و اطمینان دادن به خریداران خود جهت استفاده کردن از نام مستعار به‌دست آورده است، موساد بخش خاصی برای این کار دارد و به دولت‌ها پیشنهاد فروش سلاح می‌نماید.
این سازمان همچنین مأمورینی در مقام‌های بالا و در صنایع نظامی و صنایع هواپیماسازی رژیم صهیونیستی که دولتی می‌باشند، دارد. نیویورک، لندن و بروکسل شرکت‌های کمکی صنایع کور (تادیران، ایسکو و تالکور) مرکز «اطلاعاتی» دارند و تقریباً قسمت عمده سلاح‌ها را عرضه می‌کنند.
اما در میان تمام عملیات سری موساد، معروف‌ترین آنها صف‌آرایی این سازمان علیه جنبش آزادی بخش فلسطین است که از اواخر سال‌های ۱۹۷۰ جزو هدف‌های درجه اول

قرار گرفت.

ترور فلسطینی‌ها یکی از عملیات موساد است، مخصوصاً بعد از قتل عام ورزشکاران رژیم صهیونیستی، در المپیک ۱۹۷۲ که ۱۲ نفر از رهبران فلسطینی به عنوان طراحان این حمله شناسایی و نام آنها در فهرست سیاه‌مرگ قرار گرفت. موساد مأمورینی را به صورت تیم‌های ۵ نفری (اگر هدف در اروپا بود) و گروه‌های ویژه‌ای که از طرف مأمورین تحت پوشش موساد حمایت می‌شدند. (چنانچه هدف در لبنان بود) ارسال نمود.

چندین نفر از مقامات «ساف» هدف گلوله قرار گرفتند و چند تن دیگر همراه با اتومبیل‌های خود منفجر شدند. دفتر جبهه مردمی برای آزادی فلسطین در بیروت برای منحرف ساختن اذهان، به وسیله موشک‌های روسی هدف حمله قرار گرفت تا بی‌اعتبار شود. دوازدهمین هدف، علی سلامه، در سال ۱۹۷۹ ضمن انفجار یک بمب در بیروت بعد از جان سالم بدر بردن از چندین حمله قبلی، به قتل رسید.

جدا از خنثی ساختن فعالیت فلسطینی‌ها، موساد همچنین به دنبال آزار و اذیت دیپلمات‌های بین‌المللی که حق فلسطینی‌ها را برای خودمختاری به رسمیت می‌شناختند، بود.

برای مثال در سال ۱۹۷۹، موساد علیه اندرویانگ سفیر آمریکا در سازمان ملل وارد عمل شد. وی به نماینده سازمان آزادی بخش فلسطین گفته بود که مایل است به‌طور خصوصی در میهمانی‌ای که از طرف شخص سومی داده شده بود، مذاکره نماید.

مکالمات تلفنی نماینده ساف و اندرویانگ ضبط و به مجله نیوزویک «درز نمود». یانگ کارش را از دست داد و مذاکرات باساف فراموش شد.

یکی دیگر از تاکتیک‌های مبارزه موساد علیه فلسطینی‌ها نقش این سازمان در مسلح کردن میلیشاهای مسیحی لبنان توسط رژیم صهیونیستی است، از زمانی که قرارداد صلح بین مصر و رژیم یاد شده به امضاء رسید، حرکتی برای گسترش روابط همکاری با سازمان اطلاعاتی مصر به نام مخابرات، مخصوصاً برای کمک جهت عملیات ضدفلسطینی به‌وجود آمد.

وجهه موساد در داخل فلسطین اشغالی از سال ۱۹۷۳ که به خاطر رقابت با سایر سازمان‌های اطلاعاتی، پیش‌بینی جنگ اکتبر ممکن نگردید، روبه کاهش گذاشت. تمام سازمان‌های اطلاعاتی اسرائیل برای شکست در گزارش کردن نقشه‌های جنگی مصر و سوریه، مورد سرزنش قرار گرفتند.

مهار *Containment*

یکی از پایه‌های اساسی سیاست خارجی آمریکا در رابطه با جلوگیری از نفوذ کمونیسم در جهان و نیز توسعه‌طلبی اتحاد شوروی بود. تئوری «مهار» طی دو مرحله برنامهٔ کمک به ترکیه و یونان پیاده شد (۱۹۴۷). مرحلهٔ اول در دکترین ترومن تبلور یافت که خواستار توقف پیشروی جغرافیایی اتحاد شوروی بود. در مرحلهٔ دوم آمریکا به خود این حق را می‌داد که در هر زمان و مکان که بخواهد، نفوذ کمونیسم را محدود کند.

مهار دوگانه *Dual Containment*

این سیاست بیانگر یکی از استراتژی‌های آمریکا در برابر ایران و عراق به منظور مهار و در نهایت منزوی ساختن آنهاست.

مخالفت ایران با روند مذاکرات اعراب و اسرائیل در کنفرانس مادرید در دههٔ ۹۰ میلادی و تشدید خصومت آمریکا از طریق فشارهای اسرائیل و نیز اقدامات عراق در جنگ با کویت علیه اسرائیل در نهایت موجب ارائه سیاست «مهاردوگانه» در اواخر مه ۱۹۹۳ (خرداد ۱۳۷۲) شد. اما به زعم آمریکایی‌ها، این سیاست تنها علیه عراق اجراء می‌شد و بدین جهت سیاستی متوازن در قبال دو کشور اجراء نمی‌گردید. عدم توازن به نفع ایران سبب شد تا آمریکا در سال ۱۹۹۵ در صدد اجرای کامل «سیاست مهاردوگانه» برآید.

از این رو کلینتون در دستورالعمل ریاست جمهوری به شمارهٔ ۱۲۹۵۷ مورخ ۱۸ مارس ۱۹۹۵، علت اجرای تحریم‌ها علیه ایران را بدین شرح اعلام کرد: «تهدید فوق‌العاده‌ای که متوجهٔ امنیت ملی، سیاست خارجی و اقتصاد ایالات متحدهٔ آمریکا شده است.» در این راستا وی به سه دلیل استناد می‌کرد:

۱ـ فعالیت‌های «تروریستی» ایران که برای صلح و امنیت تمام ملت‌ها تهدیدکننده می‌باشد.

۲ـ استراتژی حمایت ایران از «تروریسم بین‌الملل» از جمله حمایت از فعالیت‌هایی که صلح خاورمیانه را به مخاطره می‌اندازد.

۳ـ تلاش‌های ایران برای دستیابی به سلاح‌های امحاء جمعی.

مارتین ایندیک، ضمن تکرار موارد فوق دلایل دیگری را اضافه نمود:

۱ـ تلاش ایران برای دستیابی به قدرت تهاجمی در زمینهٔ تسلیحات متعارف به منظور تهدید همسایگان خود؛

۲ـ حقوق بشر و دموکراسی.

استدلال مسئولان آمریکایی بر این بود که اقدامات ایران منافع حیاتی آمریکا در منطقه را به خطر می‌اندازد، منافع فوق عبارتند از:

۱ـ موفقیت در روند صلح خاورمیانه که مهم‌ترین اولویت دولت کلینتون است؛

۲ـ امنیت دوستان و متحدان به‌ویژه در خاورمیانه؛

۳ـ توسعهٔ دموکراسی و بازارهای آزاد در خاورمیانه‌ای آرام، با ثبات و علاقمند به حفظ منافع حیاتی آمریکا در حوزهٔ خلیج فارس.

به‌طور کلی چهار نگاه متفاوت نسبت به مهاردوگانه وجود دارد:

نگاه اول؛ سیاست مهار را «موفق» ارزیابی می‌کند؛ نگاه دوم؛ سیاست مهار را «شکست خورده» معرفی می‌نماید؛ سومین نگاه؛ سیاست مزبور را «معیوب»؛ و سرانجام چهارمین دیدگاه از موفقیت و شکست سخن نگفته و سیاست مهار را «سیاستی جدی» توصیف می‌کند.

میانجیگری *Mediation*

شیوه حل و فصل مسالمت‌آمیز یک اختلاف بین‌المللی از طریق طرف ثالثی است که با توافق کشورهای طرف اختلاف، فعالانه در جریان مذاکرات شرکت می‌کند و درباره شرایط فیصله اختلاف، پیشنهادهای ماهوی ارائه می‌دهد و کلاً سعی در آشتی دادن دعاوی متقابل و تسکین احساس رنجش طرفین دارد. میانجیگری، با پایمردی از این جهات تفاوت دارد که میانجی، به‌جای این‌که صرفاً کانال ارتباط طرفین باشد، آنها را با ارائه پیشنهادهای واقعی، چه در جلسات مشترک، چه جداگانه، مستقیماً یاری می‌دهد. طرفین هیچ‌گونه تعهد قانونی نسبت به پذیرش این پیشنهادها ندارند. همچون پایمردی، میانجی‌گری نباید عملی غیردوستانه یا مداخله در امور کشور دیگر تلقی شود. این قاعده‌ای است که در کنوانسیون‌های لاهه درباره حل و فصل صلح‌آمیز اختلافات بین‌المللی مورخ سال‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ عنوان شد. میانجی می‌تواند یک کشور ثالث، یا گروهی از کشورهای ثالث، یا ارگان یک سازمان بین‌المللی، یا حتی یک فرد باشد.

توسل به میانجیگری به عنوان یک شیوه حل و فصل اختلافات بین‌المللی مانند مساعی در کنوانسیون‌های لاهه سال‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ تدوین شد و قواعد آن با معاهدات بعدی بسیار همراه بوده است.این معاهدات، به عنوان مثال، شامل معاهده کشورهای آمریکایی درباره پایمردی و میانجیگری (۱۹۳۶) و منشور سازمان کشورهای آمریکایی (پیمان بوگوتا ۱۹۴۸) هستند. منشور ملل متحد صریحاً از میانجیگری به عنوان یکی از

وسایل مسالمت‌آمیز فیصله اختلافاتی که ممکن است فقط صلح و امنیت بین‌المللی را به مخاطره اندازند، نام می‌برد. مواردی وجود داشته که میانجیگری به خاتمه یک اختلاف بین‌المللی انجامیده است. در سال‌های اخیر میانجیگری تاشکند در اختلاف هند و پاکستان (۱۹۶۶) و میانجیگری کمپ دیوید برای پایان دادن به وضعیت جنگ بین مصر و اسرائیل (۱۹۷۹) از جمله موارد موفقیت‌آمیز میانجیگری توسط کشورهای منفرد بوده است. اما همچون پایمردی، اکثر فعالیت‌های میانجیگری تحت توجهات و پوشش سازمان ملل یا سازمان‌های منطقه‌ای انجام گرفته است. تأثیر میانجیگری نسبتاً نامشخص است: اگرچه در بعضی موارد به فیصله اختلاف کمک کرده، اما در بسیاری موارد دیگر ناموفق بوده است. این شکست‌ها، موارد حساسی همچون تلاش‌های میانجیگری سازمان ملل در جنگ ویتنام را دربرمی‌گیرد. درست است که میانجیگری با دادن اختیار ارائه پیشنهادها به میانجی، از پایمردی صرف فراتر می‌رود ولی هنوز در اختلافات بین‌المللی، تنها یک مداخله طرف ثالث محسوب می‌شود.

میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، (۱۹۶۶)

International Covenant on Economic, Social and Cultural Rights

یکی از دو معاهدهٔ عمده بین‌المللی است که حقوق مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر را به قواعد الزام‌آور حقوق تبدیل می‌نماید. میثاق، حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مطلوب کلیه انسان‌ها را فهرست نموده و دولت‌ها را موظف به تضمین و اعتلای این حقوق می‌گرداند. کار مقدماتی در زمینه تهیه میثاق توسط کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد انجام شد و در سال ۱۹۵۴ به مجمع عمومی سازمان ملل متحد گزارش گردید. اما تا سال ۱۹۶۶ میثاق به تصویب مجمع عمومی نرسیده بود و در سال ۱۹۷۶ با تصویب ۳۵ دولت لازم‌الاجرا گردید. ایالات متحد آمریکا به دلیل نگرانی به خاطر نحوه تقسیم اختیارات دول فدرال به موجب قانون اساسی، میثاق را تصویب نکرده است.

میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، (۱۹۶۶)

International Covenant on Civil and Political Rights

یکی از دو معاهدهٔ عمده بین‌المللی است که حقوق مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر را به قواعد الزام‌آور حقوقی تبدیل نموده است. میثاق، شامل فهرستی از حقوق مدنی و سیاسی مشترک برای کلیه افراد بشر است که دولت‌ها متعهد به تضمین و اعتلای آنها می‌باشند. این حقوق شامل: حق حیات و امنیت، آزادی حرکت، آزادی تشکیل

اجتماعات، آزادی اندیشه، بیان و مذهب، و منع بردگی و شکنجه می‌باشد. این میثاق ابتدا توسط کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد در سال ۱۹۵۴ پیش‌نویس شد و تا سال ۱۹۶۶ توسط مجمع عمومی تصویب نگردید. در سال ۱۹۷۶ میثاق با تصویب داخلی سی‌وپنج دولت لازم‌الاجرا گردید. ایالات متحد آمریکا به دلیل نگرانی درباره نحوه تقسیم اختیارات دول فدرال به موجب قانون اساسی، میثاق را تصویب نکرده است.

میثاق جامعهٔ ملل *League of Nations Covenant*

از مسائل مهم در دستور کار کنفرانس پاریس بعد از جنگ اول، مسألهٔ جامعهٔ ملل بود که می‌بایست به عنوان نخستین سازمان بین‌المللی جهان، حفظ صلح و امنیت را برای ملت‌های جهان تضمین کند. در سال‌هایی که جنگ ادامه داشت، در بسیاری از کشورها طرح‌های گوناگونی برای تشکیل چنین سازمانی تهیه شده بود و مخصوصاً ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر، فعالانه در این راه می‌کوشیدند. آنها مصمم شدند که برای جلوگیری از هرگونه امکان جنگ فاجعه‌آمیز مشابه، نظمی جهانی پدید آورند. بریتانیا، فرانسه و آمریکا ضمن آنکه دربارهٔ لزوم حفظ صلح جهان و تضمین امنیت «همهٔ ملل» سخن می‌گفتند، می‌کوشیدند طرحی را بر دیگر شرکت‌کنندگان در کنفرانس ارائه کنند که منافع خودشان را تأمین کند و به گسترش دامنهٔ نفوذ آنها در جهان کمک کند.
ایالات متحده آمریکا که پس از جنگ اول جهانی بیش از همهٔ کشورهای جهان به قدرت و ثروت رسیده بود، آشکارا برای به‌دست آوردن موضع رهبری در مسألهٔ استقرار نظام روابط بین‌المللی در سال‌های پس از جنگ می‌کوشید. به اعتقاد ویلسون (رئیس جمهور وقت آمریکا)، پیش‌نویس میثاق جامعهٔ ملل که توسط خود وی به کنفرانس پاریس تسلیم شده بود و شخصاً پیشنهاد کرده بود که در پیمان صلح با آلمان به آن میثاق اشاره شود، موجب تقویت این آرمان‌ها می‌شد. ولی نقشه‌های او برای تأسیس یک سازمان بین‌المللی زیر سپر حمایت ایالات متحد آمریکا با مخالفت بریتانیای کبیر و فرانسه مواجه شد. نمایندگان بریتانیا و فرانسه با آنکه آشکارا با فکر تشکیل جامعهٔ ملل مخالفت نمی‌کردند (و خودشان نیز پیشنهادهایی در این باره به کنفرانس داده بودند)، آنچه را که از دستشان برمی‌آمد برای به تعویق انداختن تصویب پیش‌نویس انجام دادند و دستورهای تازه برای جلسات پیشنهاد کردند و اصلاحات بی‌پایان در متن آن به عمل آوردند و با گنجاندن پیش‌نویس مزبور در پیمان صلح به مخالفت برخاستند. در همان حال، بریتانیا و فرانسه نتوانستند بر سر پاره‌ای از مواد این میثاق با هم به توافق برسند. پیش‌نویس میثاق جامعهٔ

ملل که مشترکاً توسط انگلیس و آمریکا و درپی مذاکرات غیررسمی این دو قدرت تهیه شده بود، سرانجام به عنوان شالودهٔ میثاق جامعهٔ ملل به تصویب رسید.

میثاق ملی (۱۹۴۳) *National Covenant (1943)*

توافقی بود که بین نخستین رئیس جمهور لبنان (بشاره الخوری) و اولین نخست‌وزیر آن کشور (ریاض صلح) صورت گرفت که اولی یک مسیحی مارونی و دومی یک ملی‌گرای سنی طرفدار پان عربیسم بود.

این میثاق، لبنان را به عنوان کشوری مستقل، دارای حاکمیت و بی‌طرف می‌شناسد. میثاق هم‌چنین مقرر داشت که مارونی‌ها خواستار حمایت غربی‌ها و مسلمانان به ویژه سنی‌ها خواستار ادغام در یک موجودیت عربی بزرگتر نخواهند بود و کشور مناسبات معنوی و فکری خود را با غرب قطع نخواهد کرد.

میثاق خواستار لغو و حذف تدریجی نظام طایفه‌ای بود. پست‌های دولتی به‌طور مساوی و عادلانه میان گروه‌های مذهبی شناخته شده، توزیع خواهد شد. ولی در پست‌های فنی صلاحیت و کارآیی ارجحیت خواهد داشت. به علاوه سه پست عالیرتبه دولتی به قرار ذیل توزیع خواهد شد:

۱ـ رئیس جمهور از طایفهٔ مارونی.

۲ـ نخست وزیر یک مسلمان سنی.

۳ـ رئیس مجلس یک مسلمان شیعه.

ن

نازیسم *Nazism*

اصطلاحی است که غالباً برای نظریه‌ها و شکل حکومت آلمان در دورهٔ آدولف هیتلر به‌کار می‌رود و نیز گاهی مترادف فاشیسم و نظریه‌های مشابه در سایر کشورهای جهان استعمال می‌شود. واژهٔ نازی Nazi علامت اختصاری «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان Nationalsozialistische Deutsche Arbeiterpartei است». این حزب که بعد از جنگ جهانی اول تأسیس شد. در سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ بر آلمان حکومت می‌کرد.

فلسفه سیاسی نازیسم: اصول نظری این حزب آمیخته‌ای از فاشیسم ایتالیا، عقاید ناسیونالیستی قدیم آلمان، و نظریه‌های نژادی و سنن ارتش سالاری پروسی بود. برنامهٔ این نهضت ایجاد یک آلمان مقتدر ارتش سالار بود که مرزهای خود را گسترش دهد و اتحاد ملی سرزمین‌های آلمانی زبان را تأمین کند. روش حکومتی آن دیکتاتوری و توتالیتاریسم و استفادهٔ شدید از تبلیغات و اعمال زور بود. «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان» که بعدها به علامت اختصاری‌اش به «حزب نازی» معروف شد، در ۱۹۲۰ در مونیخ تأسیس شد. این حزب در بیست‌وپنجم فوریه همان سال برنامهٔ بیست‌وپنج ماده‌ای خود را به شرح ذیل اعلام داشت:

۱ـ ما خواستار اتحاد همه‌ی مردم آلمان، به منظور ایجاد یک آلمان بزرگ برمبنای حق خودمختاری ملت‌ها هستیم.

۲ـ ما خواستار برقراری حقوق متساوی برای ملت آلمان و ملل دیگر در زمینه‌ی روابط و معاملات فیمابین و نیز الغای معاهدات ورسای و سن ژرمن هستیم.

۳ـ ما خواستار ملک و سرزمین جهت تغذیه و پرورش مردم خود و نیز محلی برای سکونت مازاد جمعیت ملت آلمان هستیم.

۴ـ هیچ‌کس، جز آحاد ملت، جز آنان که خون آلمانی در رگ‌هایشان جاری است، صرف‌نظر از اعتقاداتشان، تبعه‌ی این کشور محسوب نخواهند شد. بنابراین، هیچ یهودی نخواهد توانست، عضوی از این ملت باشد.
۵ـ تمام کسانی که اتباع آلمان محسوب نمی‌شوند، می‌توانند به عنوان میهمان در این کشور اقامت کنند. قوانینی که ویژه‌ی بیگانگان است، در مورد آنها اعمال خواهد شد.
۶ـ حق رأی دادن به قوانین و یا انتخاب رهبران، تنها باید به اتباع این کشور اعطا شود. همچنین بدین وسیله تقاضا می‌نماییم تمام انتصابات از هر نوع، چه در رایش و چه در مکان‌های محدودتر، تنها به اتباع این کشور اختصاص یابد.
ما با روش نادرست و فاسد پارلمان مبتنی بر واگذاری همه‌ی مشاغل به افراد، که صرفاً از دیدگاه ملاحظات حزبی و بدون توجه به شخصیت و توانایی افراد انجام می‌گیرد. مخالف هستیم.
۷ـ درخواست می‌کنیم که زمامداران، به مهمترین وظیفه‌ی خود که همانا تقویت و بهبود وضع صنایع و نیز تأمین معاش اتباع این کشور است، بپردازند. در صورت عدم امکان تأمین معاش تمام جمعیت ساکن در این کشور، اتباع بیگانه از رایش آلمان اخراج شوند.
۸ـ از این پس، باید از مهاجرت تمام اتباع غیرآلمانی به این کشور جلوگیری به عمل بیاید. تقاضا داریم که همه‌ی افراد غیرآلمانی که از تاریخ دوم ماه اوت ۱۹۱۴ وارد این کشور شده‌اند، بی‌درنگ از رایش آلمان اخراج شده، خاک این کشور را ترک گویند.
۹ـ تقاضا داریم که تمام اتباع کشور از حیث حقوق و وظایف از امتیازهای یکسانی برخوردار بشوند.
۱۰ـ کار و فعالیت با یاری گرفتن از قوای فکری یا جسمی، باید که نخستین وظیفه‌ی اتباع این کشور باشد. از سوی دیگر فعالیت افراد باید به نحوی باشد که نه تنها با منافع آلمان تناقض نداشته باشد، بلکه در جهت بهبود و رفاه حال این ملت صورت گیرد.
۱۱ـ الغای هرگونه عوایدی که از راهی، جز از راه کار و فعالیت حاصل شده باشد.
۱۲ـ با علم به اینکه، در هر جنگ جان و مال عده‌ی بی‌شماری از آحاد ملت قربانی می‌شود، مال اندوزی افراد را در طول جنگ تحمل نکرده، آن را جنایتی علیه این ملت می‌دانیم. تقاضا می‌نماییم کلیه‌ی اموالی که به این طریق به دست آمده، بدون کمترین رحم و شفقتی ضبط گردد.
۱۳ـ ما خواستار ملی شدن کلیه‌ی اموری که تا این زمان نیز به صورت تراست اداره می‌شوند، هستیم.

۱۴ـ ما خواستار تقسیم تمام سود حاصل از تجارت در بین مردم هستیم.
۱۵ـ ما خواستار برنامه‌ای جامع برای دوران کهولت اتباع آلمان هستیم.
۱۶ـ ما خواستار ایجاد و ابقای یک طبقه‌ی متوسط مرفه و سالم، سوسیالیستی کردن فوری فروشگاه‌های بزرگ، و به اجاره دادن آنها به بهای نازل به تاجران خرده‌پا و رسیدگی گسترده به وضع آذوقه‌رسانان خرده‌پا هستیم.
۱۷ـ ما خواستار اصلاحات ارضی مناسب با نیازهای ملت، تصویب قانونی پیرامون ضبط قاطعانه‌ای اراضی در جهت منافع عموم،الغای بهره‌ی مربوط به وام زمین، و نیز اجتناب از هرگونه تحقیقات نظری در موارد فوق‌الذکر هستیم.
۱۸ـ ما خواستار آغاز نبردی قاطعانه علیه کسانی هستیم که با اعمالشان به منافع عمومی لطمه وارد می‌آورند. همه‌ی کسانی که با اعمال خود منافع ملت را به مخاطره می‌اندازند، رباخواران، منفعت طلبان و غیره، بدون توجه به تابعیت و یا نژادی که دارند، باید به مرگ محکوم شوند.
۱۹ـ ما خواستار برقراری یک نظام قانونی آلمانی در کشور و نیز الغای قوانین وابسته به رم و مذهب کاتولیک هستیم.
۲۰ـ به منظور شکوفا شدن استعدادها و مساعی هر آلمانی، باید امکان‌های لازم جهت برخورداری آحاد آلمان از سطح تحصیلات بالاتر فراهم آید. در این حال بر دولت است که بازسازی تمام عیار نظام آموزشی ملی را مورد توجه خاص قرار دهد و دوره‌ی تحصیلات در تمام مؤسسات آموزشی را در ارتباط با نیازها و زندگی عملی مردم تعیین کند. تقاضا داریم که فرزندان باهوش افراد فقیر، بدون توجه به طبقه و مشاغلی که به عهده دارند ـ به هزینه‌ی دولت، به تحصیل ادامه دهند.
۲۱ـ دولت باید، با مراقبت از مادران و کودکان، ممنوع کردن کار برای خردسالان، اجباری کردن ژیمناستیک و سایر تمرین‌های ورزشی، و حمایت بیشتر از باشگاه‌هایی که در زمینه‌ی پرورش نیروی جسمی جوانان فعالیت می‌کنند، میزان سلامت و تندرستی ملت را افزایش بدهد.
۲۲ـ ما خواستار از بین رفتن ارتش مزدور و ایجاد ارتش ملی هستیم.
۲۳ـ ما خواستار مبارزه‌ی قانونی علیه دروغ پراکنی‌های آگاهانه سیاسی و اشاعه‌ی آن در مطبوعات هستیم. و تقاضا داریم به منظور فراهم آوردن تسهیلات بیشتر در امر ایجاد مطبوعات ملی، اقدام‌های زیر به‌عمل آید:
الف: تمام سردبیران و نیز همکاران ایشان در روزنامه‌های آلمانی زبان، باید از اتباع این

کشور باشند.
ب: کسب اجازه‌ی ویژه از دولت، جهت انتشار هر روزنامه‌ی غیرآلمانی الزامی است. روزنامه‌هایی از این دست نباید به زبان آلمانی منتشر شود.
ج: قانون، باید از دخالت و نفوذ مالی اتباع غیرآلمانی در مطبوعات آلمانی زبان این کشور جلوگیری به عمل بیاورد، به منظور مجازات متخلفان، چنین روزنامه‌هایی را سرکوب کند، و غیرآلمانی‌های متخلف را فوراً از کشور اخراج کند.
باید از انتشار نشریاتی که باعث آسایش ملی نمی‌شوند، جلوگیری به عمل آید. ما خواستار تعقیب قانونی تمامی گرایش‌های هنری و ادبی، از آن دست که فعالیت‌شان موجبات فروپاشی زندگی این ملت را فراهم می‌آورد، و نیز سرکوبی مؤسساتی که به مبارزه علیه درخواست‌های فوق‌الذکر بپردازند، هستیم.
۲۴ـ ما خواستار آزادی تمام فرقه‌های مذهبی در کشور ـ مادام که ایجاد خطر و علیه اخلاقیات نژاد آلمانی قیام نکنند ـ هستیم.
حزب از مسیحیت واقعی جانبداری می‌کند. حزب و ملت آلمان با روحیه‌ی مادی‌گرایانه یهودیان می‌جنگد.
۲۵ـ به منظور به اجرا درآوردن تمامی قوانین عمومی یاد شده در این برنامه، ما خواستار ایجاد یک مرکز قوی در پارلمان و سراسر سازمان‌ها و مؤسسات وابسته به رایش آلمان و نیز تشکیل مجالسی برای طبقات و مشاغل هستیم.
رهبران حزب سوگند یاد می‌نمایند که جهت عملی کردن این برنامه، از هیچ کوششی فروگذار نکنند و در صورت لزوم حتی جان خود را نیز فدا کنند.»
آدولف هیتلر که رهبری حزب را به دست داشت. در ۱۹۲۳ پس از یک کودتای ناکام که منجر به زندانی شدن او شد، کتاب «نبردمن» را در زندان نوشت که بعدها کتاب مقدس مرام نازی‌ها شد. نازیسم، که جنبشی بود برای تجدید عظمت آلمان و از میان بردن نتایج شکست آلمان در جنگ جهانی اول، در مبارزهٔ خود علیه جمهوری وایمار، سربازان سابق، افسران ارتش، و طبقات متوسط ورشکسته در جریان تورم پولی آلمان و بعدها تعداد زیادی از سرمایه‌داران و بانکداران را به دور خود جمع کرد. شعارهای ناسیونالیستی نازی‌ها، قدرت‌های خارجی، کمونیست‌ها، لیبرال دموکرات‌ها، کاتولیک‌ها و به خصوص یهودی‌ها را مسئول شکست آلمان در جنگ جهانی اول و قرارداد «تحقیرآمیز» ورسای و بدبختی سال‌های ۱۹۲۹ ـ ۱۹۲۰ اعلام می‌کرد.
حزب نازی تا انتخابات ۱۹۳۰ اهمیتی نداشت، ولی پس از آغاز بحران اقتصادی شروع به

رشد سریع کرد و به بزرگترین و خوشبین‌ترین و متعصب‌ترین نیروی سیاسی آلمان بدل شد. پس از آنکه هیندنبورگ، رئیس جمهور آلمان، در ۱۹۳۳ هیتلر را بـه صـدراعـظمی برگزید، وی در طی چند ماه جمهوری وایمار و احزاب دیگر را منحل کرد و حزب نازی تنها حزب سیاسی آلمان شد. انتقاد به شدت موقوف شد و مخالفان به اردوگاه کار اجباری و یا تبعید فرستاده شدند و نظریات نازیسم به عمل درآمد.

سیاست توسعه‌طلبی نازی منجر به وقوع جنگ جهانی دوم شد. حکومت نازی در ۱۹۴۵ با تصرف خاک آلمان به دست متفقین، برافتاد و بسیاری از سران آن در دادگاه نورمبرگ به جرم ارتکاب جنایت‌های جنگی و جنایت بر ضد بشریت به محاکمه کشیده شدند.

اصول فلسفی نازیسم آمیخته‌ای از نظریات مختلف است که در زمانی کوتاه به هم پیوند داده شده است. مهم‌ترین اصلی که نازیسم به فاشیسم ایتالیا افزود نظریه بـرتری نـژادی است که به موجب آن نژاد ژرمن دارای تفوق است و باید بر دیگر نژادها حکومت کند و این را هیتلر «نظام نوین» جـهانی مـی‌خوانـد. حـزب سـوسیالیست آلمـان در واقـع نـه ناسیونالیست بود و نه سوسیالیست. زیرا از جهت اول به تفوق نژاد عقیده داشت نه یک ملت و از جهت دوم نیز هرگز به ملی کردن صنایع دست نزد و فقط به سبب ضرورت‌های جنگی و نظامی در امور اقتصادی مداخله می‌کرد. ایدئولوژی نازی، دولت را به عـنوان تظاهر عالی قدرت ملی، مستقل از نظارت و ارادهٔ افراد می‌داند و اراده عالی مـلی را در تصمیم‌های «پیشوا» (فوهرر)، کـه دارای قـدرت اراده و تـصمیم و نـبوغ بـی‌نظیر است، می‌شناسد؛ از این جهت دموکراسی و لیبرالیسم را مطرود دانسته و ارادهٔ فرد را تابعی از ارادهٔ دولت می‌داند. زیرا ناگزیر قهرمان پرستی و ستایش قدرت و جنگ و غلبه را ترویج می‌کند و روابط جامع انسانی را تابع قانون «تنازع بقا» و «انتخاب انسب» می‌داند و صلح طولانی را مایه پستی و فساد می‌شمارد. نازیسم، به تنازع طبقاتی عقیده ندارد و ملت را پیکرهٔ واحدی می‌داند که با دیگر ملت‌ها و اقوام در تـنازع است. نـازیسم، کـمونیسم را دشمن شمارهٔ یک خود می‌داند.

ناسیونالیسم عرب *Arab Nationalism*

باتوجه به تعبیری که از ناسیونالیسم در اسلام می‌شود، باید گفت کـه ورود ایـن مـفهوم سیاسی در کشورهای عرب (اسلامی) در یکی یا دو قرن اخیر بوده است. پیش از ظهور اسلام، اعراب به صورت قبایل پراکنده زندگی می‌کردند و به دلیل اعتقادات الحادی، بـا یکدیگر دشمن بودند و روح وحدت و اشتراک مساعی در آنان وجود نـداشت و فـقط

ظهور اسلام بود که موجب وحدت معنوی و مادی و فکری آنان گردید. در دیانت اسلام، ملیت بر همکیشی استوار است، لذا مسأله‌ای به نام ناسیونالیسم عرب وجود نداشت، بلکه موضوع امت اسلامی درمیان بود. البته گه‌گاه مساله قومیت یک گروه از این امت عنوان می‌شده است اما چندان چشمگیر نبوده و از محدوده نحله‌گرایی فراتر نمی‌رفته است.

براثر ضعف دولت عثمانی (که سرزمین‌های عربی عمدتاً در قلمروی آن قرار داشت)، راه ورود و نفوذ اروپائیان را به سرزمین‌های عربی هموار کرد. نخست، ناپلئون بناپارت مصر را فتح کرد و سپس منطقه عرب‌نشین خاورمیانه زیر نفوذ تدریجی فرانسه و انگلیس قرار گرفت.

پس از جنگ جهانی اول بود که این سرزمین‌ها به عنوان مستملکات بین فرانسه و انگلیس تقسیم شدند. پیکار استقلال طلبان عرب با اشغالگران خارجی برای تأسیس دولت‌های مستقل عرب از همان زمان آغاز گردید که اصطلاحاً ناسیونالیسم عرب (قیمومیت عربی) نامیده شد.

جمال عبدالناصر رئیس جمهور فقید مصر را باید بانی ناسیونالیسم جدید عرب دانست. وی خواستار اتحاد و اتفاق همه دول عربی برای مبارزه با رژیم اشغالگر قدس و حامیان آن گردید. ناصر نتوانست به کامیابی چندانی دست یابد، زیرا اتحاد دول عربی برمبنای ناسیونالیسم حربه کارسازی نبود و به همین جهت اتحاد مصر و سوریه (جمهوری عربی متحد)، دوبار تشکیل شد و هر دوبار به شکست انجامید.

همچنین وحدت اعراب براساس ایدئولوژی اقتصادی و سیاسی (حزب بعث در سوریه و عراق) راه به جایی نبرد. فلسفه سیاسی اخوان‌المسلمین در اساس قابل توجه بود، اما سردمداران آن نتوانستند با توجیه درست فلسفه وحدت مسلمانان، برای خود پایگاه محکمی به‌وجود آورند و گرفتار دسته‌بندی‌های سیاسی شدند و تضعیف گردیدند.

در زمان حاضر، تحقق اندیشه ناسیونالیسم عرب، باتوجه به جهات زیر، بعید به نظر می‌رسد:

۱. سوای اصل استوار همکیشی در دیانت اسلام، سایر عناصر ناسیونالیسم چندان نیرومند نیست.
۲. اعمال سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» از جانب ابرقدرت‌ها.
۳. وابستگی سیاسی، فکری و فرهنگی برخی از این کشورها به قدرت‌های بزرگ.
۴. اختلافات مرزی و محلی دولتهای عربی ناشی از مرزبندی‌های آنان.

ناسیونالیسم مثبت *Positive Nationalism*

اصطلاحی بود که محمدرضاشاه پهلوی برای نفی سیاست ناسیونالیسم منفی به‌کار می‌برد. وی در کتاب مأموریت برای وطنم نوشته بود که، باید به قدرت‌های بزرگ امتیاز داد تا بتوان منافع کشور را حفظ کرد.

ناسیونالیسم منفی *Negative Nationalism*

سیاستی بود که رسماً از جانب دکتر مصدق در رابطه با روابط با قدرت‌های بزرگ (امریکا، شوروی و انگلستان) اتخاذ شد. مصدق عقیده داشت که کشور ایران فقط موقعی می‌تواند استقلال خود را حفظ کند که به هیچ یک از دول بزرگ خارجی امتیازی ندهد. به این جهت، پس از ملی کردن نفت ایران، شرکت شیلات را نیز ملی کرد و آن را از انحصار روس‌ها بیرون آورد. این سیاست را اصطلاحاً موازنه منفی نیز می‌نامند.

سیاست ناسیونالیسم منفی (یا موازنه منفی) در تاریخ معاصر ایران سابقه دارد. نخستین رجل سیاسی که این سیاست را به‌کار بست، قائم مقام فراهانی صدراعظم محمدشاه قاجار بود که جانش را هم بر سر این سیاست گذارد. سپس میرزا تقی‌خان امیرکبیر نیز راه او را پیمود. وی نیز قربانی سیاست وطن دوستانه‌اش شد.

سیدحسن مدرس ــ سیاستمدار روحانی اواخر قاجاریه ـ نیز به این سیاست تمایل داشت. آخرین قربانی این سیاست دکتر محمدمصدق بود.

ناصریسم *Nasserism*

اشاره به خط مشی‌های حکومتی جمال عبدالناصر رئیس جمهور فقید مصر دارد. ناصریسم دارای جلوه‌های متفاوتی است. برای غربی‌ها ناصریسم عبارت از یک مکتب ضداستثماری افراطی، یک انقلاب توسعه طلبانه در دنیای عرب و آفریقا و اقدامی در جهت ایجاد یک امپراتوری بزرگ است. در کشورهای عرب، نیروهای واپس گرا ناصریسم را یک دستگاه توطئه برای سقوط رژیم‌های عرب و برقراری رژیم‌های سوسیالیستی یا کمونیستی به جای آنها می‌دانند.

برای نیروهای انقلابی عرب، ناصریسم از سویی سرچشمه امید است، زیرا آنها در این امر متفقند که این مکتب یکی از معدود نیروهای سیاسی است که اصالت انقلاب دارد؛ و از جهاتی منشاء سرخوردگی است زیرا معتقدند که همیشه به توقعات آنها پاسخ مثبت نمی‌دهد. برخی از کارشناسان مسائل خاورمیانه، ناصریسم را یک رژیم نظامی و حتی

میلیتاریستی می‌دانند.
متقابلاً، مخالفان این نظریه معتقدند که در سال ۱۹۵۲ یک سازمان سیاسی، به نام کمیته‌ی افسران آزاد قدرت را به چنگ آورد؛ نه ارتش. هدف اولیهٔ کمیته نیز عبارت بود از برقراری حکومت مردمی از نوع جمهوری با توسل به قهر انقلابی؛ و در عین حال نابودی تسلط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی فئودال‌ها، و دنبال نمودن اخراج انگلیسی‌ها از خاک مصر هدف‌های بعدی آن بود. دو سند نشان دهندهٔ سیری است که ناصریسم از مرحلهٔ اصالت عمل تا ورود به مرحلهٔ مسلکی طی کرده است:
الف ـ رسالهٔ «فلسفهٔ انقلاب» که در سالیان اولیه انقلاب توسط ناصر نوشته شده است.
ب ـ میثاق وطنی که در سی‌ام ژوئن ۱۹۶۲ براساس طرح پیشنهادی ناصر، از طرف کنگره ملی نیروهایِ خلقی جمهوری متحد عربی تصویب و اعلام گردید.
ناصریسم در رویارویی با حزب بعث دوره‌های مختلفی از همکاری سیاسی گرفته تا درگیری‌های شدید را پشت سر نهاده است:
بعث سوریه در مذاکرات چهاردهم مارس تا هفدهم آوریل ۱۹۶۳ مدافع این نظر بود که: «انقلاب مصر ره‌آورد یک قشر برگزیده است که گرایش‌های خود را تحمیل نموده است و در ابتدا هم از جنبش خلقی برخوردار نبوده است؛ و غیر از ارتجاع نیروی دیگری در برابر خود نداشته است. درحالی که در سوریه همه چیز ناشی از خلق بوده و همین وجه ممیزه میان جنبشی که از بالا و جنبش دیگری که از پایین هدایت می‌شود، باعث عدم تفاهمات زیاد شده است.» فی‌الواقع، بعث نگران آن بود که انقلاب عرب تحت نفوذ اداری مصر درآید.
ناصریسم هم چنین معتقد بود که بعث فاقد مبانی نظری کلی است که مرام و مسلک او را تشریح و تبیین نماید و درواقع چیزی بیش از یک شعار: وحدت، آزادی و سوسیالیسم نیست.
ناصریسم در رویارویی با اخوان‌المسلمین که سابقهٔ ارتباط آن با ارتش به سال‌های ۱۹۴۰ مربوط می‌شد؛ بدواً توقعات بنیان‌گذار آن، یعنی، «حسن‌البناء» هنوز از امکان توانایی تبلیغ اسلام در درون واحدهای ارتش و آغاز اولین مرحلهٔ طرح خود یعنی تبلیغ فراتر نمی‌رفت. رابطه این تماس‌های اولیه، انورالسادات بود که بعداً عضو شورای انقلاب مصر شد، و هم چنین ژنرال عزیز مصری، پدر روحانی افسران در خلال جنگ فلسطین که فرصتی ایجاد کردند برای تماس مابین تعداد زیادی افسران ارتش و انقلابیون اخوان‌المسلمین. بسیاری از نظامی‌ها شجاعت ایشان را در نبردها به خصوص در نبرد

صحرای نقو تحسین می‌کردند. در عین حال در همان موقع ناصر از طرف صدر شورای انقلاب به تشکیل گروه‌های داوطلبان مسلمان متهم گردید.
به هنگام بحران سال ۱۹۵۴ که ژنرال نجیب رویاروی اصحاب انقلاب ناصر قرار گرفت، اخوان‌المسلمین محرکین تظاهراتی بودند که علیه شورای انقلاب برپا شد. جمعیت که بلافاصله در ۱۴ ژانویه ۱۹۵۴ منحل شد، در شهرهای مختلف استان‌ها به حرکت درآمد و باعث توطئه ناکام ۲۶ اکتبر سال ۱۹۵۴ علیه پرزیدنت ناصر شد.
در روز اول نوامبر ۱۹۵۴ دادگاهی انقلابی تشکیل شد و شش تن از رهبران اخوان‌المسلمین را به مرگ محکوم کرد.

نبرد من *Mein Kampf*

کتاب نبرد من یا انجیل نازیسم، اثر آدولف هیتلر پیشوای آلمان، در شمار آثار برجستهٔ فلسفهٔ سیاسی کلاسیک معاصر به‌شمار رفته، و بیانگر سلسله اندیشه‌هایی است که دنیا را به کام جنگ دوم جهانی کشاند.
آدولف هیتلر در مقدمهٔ این کتاب که آن را در ۱۶ اکتبر ۱۹۲۴ در زندان شهر لاندسبرگ تقریر کرده و رودلف هس با ماشین آن را تحریر کرد، می‌گوید: «به یادبود خاطرهٔ مشترکمان، جلد اول این اثر را به رادمردان زیر.... (شانزده تن از یارانش که در جریان کودتای آبجوفروشی مونیخ کشته شدند) پیشکش می‌کنم...»
او در مقدمهٔ دیگری بر جلد دوم این کتاب که در سال ۱۹۲۶ در برچسگادن به پایان رسید می‌گوید: «برای مکتبی که بایستی به‌گونه‌ای یکسان و به هم پیوسته رشد یابد، لازم است که ارکان اصلی آن پیشاپیش تنظیم و تدوین گردد. به این جهت مایلم که، این اثر دو جلدی را در خدمت به سنگ بنای جنبش بزرگ‌مان به‌کار گیرم...»
جاذبه‌های کتاب مقدس نازی‌ها در آن دوران به حدی بود که تا سال ۱۹۴۰، شش میلیون نسخه از آن به فروش رفت. در آلمان هیتلری، به هر زن و مردی که تازه ازدواج می‌کردند یک نسخه از این کتاب مجاناً داده می‌شد، و از هر عضو حزب نازی انتظار می‌رفت که نسخه‌ای از کتاب مزبور را در اختیار داشته باشد. در چاپهای بعدی این کتاب در آلمان، هیتلر برای پنهان داشتن مقاصد خود و برای خواب کردن دشمنان نیرومند خویش، دستور داد قسمت‌هایی را که در آن حملاتی به روسیه و فرانسه شده بود، حذف کنند.
هیتلر در نوشتن این کتاب تحت تأثیر اندیشه‌های گوناگون زیر قرار گرفته بود:
سیاست ماکیاولی، وطن پرستی و خیال‌پردازی عرفانی واگنر، نظریهٔ تکامل و تطور

موجودات زندهٔ داروین، نژاد پرستی کنت گوبینو و هوستون استوارت چمبرلین، عقیدهٔ انتظار مسیح فیخته و هگل، لاف‌های نظامی ترایچکه و برنهاردی و توطئه‌های طبقهٔ اشراف پروسی.

اوتوتولیشوس محتویات کتاب «نبرد من» را «ده درصد اتوبیوگرافی و ۹۰ درصد جزمیات و صددرصد تبلیغات» خوانده است. باورنکردنی به نظر می‌رسد که یک چنین کتابی توانسته باشد احساسات یک ملت با فرهنگ و متمدن را به سوی خود جذب کند. ولی گوئی زمانه برای رونق و محبوبیت این کتاب بسیار مناسب بود، توضیحات لودویگ شاهدی بر این مدعاست:

«مردم آلمان در سال ۱۹۳۳ در وضعی به‌سر می‌بردند که به‌طور خطرناکی برای ابتلای به باسیل فاشیستم مستعد گشته بودند. آنها راهی برای تحقق زندگی سالم و احیای عزت نقش ملی جستجو می‌کردند. ولی راه را از تعصب و سوءتفاهم کور مسدود یافتند. ملل بزرگ فقط علاقه به تحصیل غرامت جنگ داشتند. احزاب کارگری آلمان هم که می‌توانستند کاری بکنند، به چندین دسته مخالف تقسیم شده و به جان هم افتاده بودند. تمام این کارها با یک قرن وطن پرستی پرشور و حس نیرومند ملیت مردم آلمان تناقص داشت و ملت آلمان به نقطه‌ای رسیده بود که نظم و امنیت برای آن مهمتر از آزادی سیاسی (که مترادف با جار و جنجال و خونریزی شده بود) گشته بود. هیتلر به این راز پی برده و به کمک استعدادی که در سازمان دادن و تبلیغات داشت با استفاده از آمادگی صنایع بزرگ آلمان برای تأمین احتیاجات مالی مبارزه‌های او، برای پیش بردن مقاصد خود از این فرصت استفاده کرد.»

مضمون اصلی «نبرد من» که مکرراً تکرار می‌شود عبارت است از، نژاد ـ پاکی نژاد و برتری نژاد ـ اگرچه در هیچ کجا هیتلر نژاد را تعریف نمی‌کند. وی می‌گوید انسان‌ها سه دسته‌اند: آفرینندگان فرهنگ و تمدن که نمونهٔ آن یکی بیش نیست و آن نژاد آریا (مخصوصاً قوم آلمان) می‌باشد؛ کسب‌کنندگان فرهنگ، مانند ژاپنی‌ها و ویران کنندگان فرهنگ، مانند یهودیان و سیاهان. هیتلر ادعا می‌کرد در طبیعت هرگز نژادها مساوی خلق نشده‌اند، همچنان که افراد مساوی خلق نشده‌اند. برخی نژادها بر سایر نژادها برتری دارند و آلمانی‌ها به عنوان برترین نژادها باید بر «نژادهای پست» فرمانروایی کنند. بعضی قسمت‌های برجستهٔ «نبرد من» عقاید هیتلر را دربارهٔ «نژادهای پست» روشن می‌کند.

هیتلر در هنگام صحبت از امپراتوری اتریش می‌نویسد:

«اجتماع نژادها در پایتخت اتریش توی ذوقم زد. از این آش شله‌قلمکار چک و لهستانی و

مجار و صربی و کروآتی و از این قارچ ابدی نوع بشر، یعنی قوم یهود احساس بیزاری و نفرت می‌کردم» و دربارهٔ افریقایی‌ها می‌گوید:

«... جنونی است جنایت‌آمیز که ما فردی راکه نیمه میمون به دنیا آمده است، چنان تربیت کنیم که مردم تصور کنند از او یک قانوندان به وجود توان آورد، درحالی که میلیون‌ها نفر از نژاد عالی‌ترین تمدن‌ها باید در پست‌ترین مراتب همچنان باقی بمانند... اینها گناهی است در برابر ارادهٔ الهی که صدها هزار تن از با استعدادترین افراد در باتلاق پرولتاریای فعلی فرو بروند و آنگاه کافرهای زولو برای مشاغل دفاعی تربیت بشوند.

افراد ملت هند همیشه وراجان قلمبه‌گویی به نظرم رسیده‌اند که حرف‌هایشان مبتنی بر واقعیت نبوده است. لهستانی‌ها، چکسلواکی‌ها، یهودیان، زنگی‌ها و آسیایی‌ها محققاً لیاقت تابعیت آلمان را ندارند ولواینکه در آلمان به دنیا آمده باشند و بتوانند به زبان آلمانی گفتگو کنند.»

و از فرانسه با تحقیر خاص یاد می‌شود:

«از نظر نژادی، فرانسه چنان در «زنگی‌گرایی» پیشرفت کرده است که می‌توان فرانسه را یک دولت زنگی در خاک اروپا انگاشت. سیاست استعماری فرانسه کنونی قابل مقایسه با سیاست سابق آلمان نمی‌باشد. اگر تا سیصدسال دیگر وضع فرانسه بدین منوال باقی بماند، آخرین بقایای خون نژاد فرانسوی در دولت دورگه اروپایی ـ افریقایی که در حال پیشرفت است، محو و نابود خواهد گردید.

در حمله به یهودیان تعصب نژادی هیتلر به اوج جنون‌آمیزی می‌رسد:

«افکار یهودیان در این مورد کاملاً روشن است. منظور از بولشویک کردن آلمان ـ یعنی از بین بردن روشنفکران ملی یهودی برای امکان دادن به طبقهٔ کارگر آلمان که زیر یوغ دنیای مالی یهودی جان بکنند ـ این است که قدم‌های اولیه برای تمایل یهودی به جهان گشایی‌برداشته شود. همان‌طور که در تاریخ غالباً اتفاق افتاده، آلمان محور بزرگ این‌گونه مبارزات بوده است و اگر مردم و دولت ما طعمهٔ این مستبدین خونخوار و حریص یهودی بشوند سراسر جهان در دام‌های این اژدهای هفت سر گرفتار خواهد شد. اگر آلمان خود را از شر یهودیان آزاد کند، این بزرگترین خطری که متوجه ملل جهان است، نابود خواهد شد.

برای محفوظ نگاه‌داشتن پاکی اولیهٔ خون آریایی، یعنی برای پاک نگاه داشتن نژاد آلمان، باید از «حرامزادگی» محصول آمیزش با نژادهای پست‌تر جلوگیری شود.» هیتلر می‌گفت سقوط و انحطاط ملل بزرگ سابق بلااستثنا نتیجهٔ آمیختگی خون و از دست رفتن اصالت

نژادی بوده است. برای جلوگیری از چنین بدبختی وظیفهٔ دولت است که مداخله کند ولو «اشخاصی جبون و ضعیف» اعتراض کنند که به حقوق آنها تخطی شده است. دولت باید «مواظب باشد که خون ملت پاک نگاه داشته شود تا انسانیت به عالی‌ترین دورهٔ رشد و تکامل برسد. دولت باید ازدواج را از ورطهٔ شرم‌نژادی بیرون آورده و به عنوان وسیله‌ای برای تولید افراد به صورت خدا، تقدیس نماید.» ازدواج نباید وسیله‌ای برای پیدایش هیولاهایی که از آمیزش میمون و انسان‌ها به وجود آمده‌اند، باشد.» هیتلر که اعتقاد تعصب‌آمیزی به برتری ذاتی نژاد آریا بر سایر نژادها داشت، موعظه می‌کرد که وظیفه و حق نژاد برتر این است که به تصرف و استثمار و تملک بپردازد، حتی اگر برای حفظ منابع خود هم شده، سایر نژادها را از بین ببرد. چون آلمان پرجمعیت بود و احتیاج به فضای حیاتی بیشتری داشت، حق او بود به عنوان یک قدرت بزرگ اسکاندیناوی سرزمین اسلاوها را به تصرف خود درآورد و اسلاوها را از آنجا کوچانیده، آلمان‌ها را ساکن اراضی تسخیر شده بنماید.

با توسعه یافتن محل سکونت عالی‌ترین نژاد و متحد شدن ملل آلمانی زیر یک پرچم حتی نوع بشر منتفع می‌شود. «فقط سرزمینی که به اندازهٔ کافی وسیع است آزادی حیات یک ملت را تأمین می‌کند. یا باید آلمان یک قدرت جهانی باشد و یا اینکه باید آلمانی اصلاً وجود نداشته باشد.»

این توسعهٔ عظیم مورد نظر، تنها به بهای حیات روسیه تحقق‌پذیر تواند بود. هیتلر نگاه حسرت‌باری به شرق افکنده، فکر می‌کرد: «چنانچه اورال با مواد خام بی‌پایانش و اوکراین با مزارع غیرقابل قیاسش به دست آلمان بیفتد» چه کارها که نمی‌توان کرد. وظیفهٔ آلمان بود که مردم روسیه را از شر پیشوایان بلشویک رهایی بخشد. هیتلر ادامه می‌دهد: «اگر امروز از سرزمینی در اروپا صحبت می‌کنم قبل از همه روسیه و دول تابع همجوارش را در نظر دارم. در این جا خود تقدیرگویی مایل است به ما اشاره‌ای بکند زیرا با دراختیار گذاشتن روسیه در دست بلشویزم، ملت روسیه از روشنفکرانی که قبلاً وجود داشتند، محروم شد و وجود بلشویزم به عنوان یک حکومت تضمین گردید... موقع انهدام این امپراتوری عظیم شرقی فرا رسیده است.»

هیتلر اعتقاد داشت که زور و قدرت، حمله و تجاوز را توجیه می‌کند. «سرحدات یک کشور به وسیلهٔ انسان تعیین و به وسیلهٔ انسان عوض می‌شود. این حقیقت که ملتی توانسته است سرزمین پهناوری را به تصرف خود درآورد، تعهد بزرگتری برای شناخته شدن آن اراضی به عنوان ملک طلق و ابدی آن ملت فراهم نمی‌کند. حداکثر کاری که ملت

می‌تواند بکند این است که قدرت فاتحین خود و ضعف ملل دیگر را به اثبات برساند. و در این میان حق فقط در کف دست قدرت نهفته است.»

هیتلر پی برده بود که راه‌های دیگری غیر از توسعهٔ ارضی برای حل مشکل افزایش سریع جمعیت آلمان وجود دارد. یکی از این راه‌ها محدود کردن میزان توالد و تناسل است، ولی این راه قابل قبول او واقع نشد زیرا با نظریهٔ برتری نژادی مباینت داشت. راه دیگر که فرمانروایان قبل از جنگ آلمان در پیش گرفته بودند توسعهٔ میزان تولید کارخانه‌ها برای صدور به بازارهای جهان بود. این راه هم مورد قبول هیتلر واقع نگشت، زیرا وی می‌خواست آلمان بر پای خود بایستد و خودش خود را تغذیه کند. به‌علاوه هیتلر با ایجاد یک پرولتاریای عظیم و طبقهٔ کارگر انبوه که زاییدهٔ سیستم دامنه‌دار کارخانه است، به شدت مخالف بود. راه سوم این بود که بر میزان حاصلخیزی سرزمینی که دراختیار بود، افزوده شد. ولی این راه‌حل به نظر هیتلر جنبهٔ موقتی داشت و مشکل را کاملاً حل نمی‌کرد. بنابراین یگانه چاره این بود که آلمان فراتر از مرزهای فعلی خود پیش برود و اراضی جدیدی تصرف کند تا آلمانی‌های بیشتری بتوانند، در آن سکونت کنند.

هیتلر پیش‌بینی می‌کرد جمعیت آلمان در عرض صدسال آینده بیش از سه برابر خواهد شد و هر نفر بیش از دو برابر جای فعلی دراختیار خواهد داشت. نظریهٔ جمعیت پراکنده در سرزمین وسیع به علل نظامی و جغرافیایی نیز جلب توجه هیتلر راکرده بود، زیرا ملتی که در سرزمین وسیع زندگی می‌کند در برابر هجوم دشمن مصونیت بیشتری خواهد داشت. برای وصول به این هدف‌ها، هیتلر استفاده از سه طریقه را پیشنهاد کرد که عبارتند از تبلیغات، دیپلماسی و اعمال زور. در هیچ کجای «نبرد من» هیتلر خود و تاکتیک‌های خود را بهتر از جایی که دربارهٔ تاکتیک‌های تبلیغات صحبت می‌کند، نشان نداده است. وی به‌درستی دریافته بود که تبلیغات یکی از مؤثرترین و مخوفترین سلاح‌های نهایی است.

هیتلر برای تکمیل هنر خود، در فن تبلیغات روش‌های تبلیغاتی مارکسیست‌ها، سازمان و شیوه‌های کلیسای کاتولیک، تبلیغات انگلیسی‌ها در جنگ بین‌الملل اول و طریقهٔ اعلانات در امریکا و روانشناسی فروید را مورد مطالعه قرار داد. خودش می‌نویسد:

«کار تبلیغات سنجیدن حقوق مردم گوناگون نیست، بلکه منحصراً تأکید و تثبیت یگانه حقی است که مورد بحث می‌باشد. هدف تبلیغات این نیست که وسایل تفریح جالب توجه برای جوانان ملول فراهم کنیم، بلکه این است که طرف را متقاعد سازیم و منظور من از طرف، توده‌ها هستند.»

ایمان هیتلر به تبلیغات از روی این گفتهٔ او معلوم می‌شود:
«به وسیلهٔ تبلیغ زیرکانه و پی‌گیر می‌توان مردم را معتقد ساخت که بهشت جهنم و جهنم بهشت است. برای تحصیل بزرگترین قوهٔ تأثیر و نفوذ، تبلیغ باید متناسب با هوش و فهم بسیار محدود باشد و همیشه باید قبل از هر چیز عواطف را هدف قرار بدهد و خیلی کم به عقل کذایی مردم توجه داشته باشد. تبلیغ هیچ ارتباطی به دقت علمی ندارد، همچنان که یک اعلان دیواری ارتباطی با هنر ندارد... اگر بخواهیم تودهٔ مردم هر چه بیشتر تحت تأثیر قرار گیرند، سطح تبلیغات را باید هرچه بیشتر پایین برد.»
تحقیر فوق‌العادهٔ هیتلر در مورد توده‌ها مکرر در تعبیراتی از قبیل «رمه‌ای از گوسفندان تهی مغز» و «تجسم بلاهت» ظاهر می‌شود. مکرر گوشزد می‌کند که انسان‌ها به صورت تودهٔ تنبل و جبون و زن صفت و احساساتی و فاقد نیروی خردند.
هدف نهایی در فن تبلیغات هیتلری اصل دروغ بزرگ است. به عقیدهٔ او «همین بزرگی دروغ عاملی است در وادار کردن طرف به باورکردن آن... سادگی ابتدایی که در توده‌ها وجود دارد باعث می‌شود که یک دروغ بزرگ خیلی مؤثرتر از دروغ کوچک واقع گردد. زیرا توده‌ها غالباً در موضوعات کوچک به هم دروغ می‌گویند و خجالت می‌کشند دروغ بزرگ بگویند. بنابراین هیچ گاه به دروغ بزرگ سوءظن نخواهند برد، و برای آنها امری باورنکردنی است که در کسی گستاخی چنان دروغی وجود داشته باشد که حقیقت را تا این اندازه تحریف کند. خلاصه هرچه دروغ بزرگ‌تر باشد احتمال بیشتری دارد که توده‌ها باور کنند.»
اصل اساسی دیگر در تبلیغ، خلق یک اهریمن واحد است. می‌گوید نگذارید مردم در آن واحد با چند دشمن کینه‌ور شوند، زیرا این امر ذهن آنها را مغشوش می‌کند. تمام توجه خود را بر یک دشمن واحد متمرکز سازید و نفرت مردم را علیه این دشمن واحد برانگیزید. البته برای هیتلر، یهودی سپربلا و وجه‌المصالحه شد.
در آن حال که هیتلر علیه دموکراسی، مارکسیسم، معاهدهٔ ورسای، فرانسه، یا هدفی دیگر سخن‌پردازی می‌کرد، صرف‌نظر از این کارها، به عقیدهٔ او یهودی همیشه و همه جا حضور داشت، و در جمیع موارد مشغول دسیسه و توطئه بود، و با وسایل اهریمنی سعی می‌کرد فرهنگ آریایی آلمان را از بنیان برکند. نمونهٔ طغیان هیتلرگفتار زیر می‌باشد:
«فرانسه وحشتناک‌ترین دشمن بوده و هست. مردم این سرزمین که اساساً بیش از پیش زنگی می‌شوند، در اثر پیروی از هدف‌های فرمانروایی بر جهان که یهودیان در سر می‌پرورانند، خطری پایدار برای نژاد سفید در اروپا شده‌اند زیرا آلودگی با خون زنگیان در

راین، که قلب اروپاست، و عطش سادیستی این دشمن موروثی مردم آلمان بـه گـرفتن انتقام است که با حسابگری خونسردانه‌ای به حرامزاده کردن قلب اروپا شروع کرده است و می‌خواهد بدین وسیله در نتیجهٔ آلوده کردن نژاد سفید با خون انسان‌های پست‌تر، این نژاد را از پایه‌گذاری یک وجود مستقل محروم کند.»

عقاید هیتلر برای تعلیم و تربیت عـمومی بـا عـقیدهٔ او دربـارهٔ دمـوکراسـی بـه‌طورکلی هماهنگ است، و در هر فرصتی حکومت دموکراسی را به باد انتقاد می‌گرفت:

«دموکراسی غـرب در عـصر حـاضر، پـیشرو مـارکسیسم است. بـدون مـارکسیسم ایـن دموکراسی غیرقابل تصور است. دموکراسی معاصر برای این طاعون جهانگیر، فـرهنگی تدارک کرده است که میکرب‌های این آفت در آن نشو و نما می‌کند و مـنتشر مـی‌شود. حکومت پارلمانی در افراطی‌ترین شکل خود هیولایی از نجاست و آتش به وجود آورده است که متأسفانه به نظر من آتشش در حال حاضر رو به خاموشی نهاده است.»

هیتلر دموکراسی را «نظریهٔ فریبنده‌ای» می‌دانست که قوم یهود آن را به وجود آورده تا ادعا کند که همه برابر خلق شده‌اند. و حال آن‌که هر عقیده مربوط به حق رأی عمومی و حقوق مساوی «مضر و مخرب» است.

هیتلر اصل پیشوایی را جایگزین دموکراسی کرد و پیشوایانی را در رأس توده‌ها قرار داد و گفت توده باید بدون چون و چرا اوامر آنها را اجرا کند. بالاتر از همه «فوهرر» بود که برای همهٔ کارهایی که می‌کرد و یا همهٔ کارهایی که در آنها شکست می‌خورد مسئولیت کامل به گردن می‌گرفت.

دربارهٔ «نبرد من» نوشته‌اند: «یکی از مؤثرترین کتاب‌های قرن بیستم است... زیرا برای هر کلمه‌اش ۱۲۵ تن، و برای هر صفحه ۴/۷۰۰ تن و برای هر فصل آن بیش از ۱/۲۰۰/۰۰۰ تن، تلف شده‌اند.» قدرت این کتاب محصول این بود که انجیل سیاسی مردم آلـمان بـه شمار می‌رفت و سیاست «رایش سوم» را از ۱۹۳۳ تا پایان جـنگ جـهانی دوم رهـبری می‌کرد.

نپوتیزم / خویشاوندپروری *Nepotism*

نپوتیزم یا خویشاوندپروری اصـطلاحی است از واژه ایـتالیایی Nepotismo بـه مـعنای «هواداری از پسرعموها». ریشه‌های قـدیمی‌تر ایـن کـلمه بـه واژهٔ لاتـینی Népos و یـا Nepotis به معنی «نوه» می‌رسد.

در زبان سیاست اصطلاح نپوتیزم به معنای به‌کارگماشتن خویشان درکارهای عمومی یا

دادن امتیازات دیگری به آنان و پشتیبانی و حمایت از اقوام و بستگان به ویژه در اعطای پست‌های سیاسی به آنان است.

نخبه‌گرایی *Elitism*

برطبق این نظریه ماهیت هر جامعه‌ای اعم از ایستا یا پویا، مشروع و یا نامشروع توسط ماهیت نخبگان آن تعیین می‌شود.
هرچند ریشه‌های نخبه‌گرایی را باید در عقاید افلاتون، ماکیاول، و دیگران جستجو کرد ولی نخبه‌گرایی، به عنوان یک نظریه قدرت اجتماعی توسط ویلفردو پاره‌تو (Vilfredo Pareto)، گائتا موسکا و رابرت میخلز مطرح شده است.
نخبه‌گرایی برپایهٔ سه ادعای عمده استوار است:
۱ـ اعتقاد به غیرقابل اجتناب بودن حکومت نخبگان و غیرممکن بودن لیبرال دموکراسی؛
۲ـ انکار مفهوم اکونومیستی مارکسیسم به معنای این که اقتصاد تعیین کننده نهایی پویایی اجتماعی است.
۳ـ اعتقاد به استقلال بالقوه دولت از نیروهای اجتماعی و اقتصادی.

نظام امنیت دسته‌جمعی *Collective Security System*

نظام متمرکز قواعد بین‌المللی، مندرج در منشور ملل متحد است، که حاکم بر توسل دسته‌جمعی به زور، تحت اقتدار سازمان ملل، به منظور حفظ و اعاده صلح و امنیت بین‌المللی می‌باشد. چهارچوب حقوقی نظام امنیت دسته‌جمعی نتیجه منطقی غیرقانونی کردن زور در روابط بین‌المللی است. این نظام در شورای امنیت سازمان ملل متحد متمرکز گردیده و مسئولیت اولیه حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را به عهده دارد. اقدامات اجرایی در قالب ترتیبات منطقه‌ای یا سازمان‌های منطقه‌ای، نیازمند اجازه قبلی شورای امنیت می‌باشد. گرچه در حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی (فصل ۶ منشور) شورای امنیت تنها می‌تواند توصیه کند. در مسائل مربوط به «تهدید علیه صلح، نقض صلح و عمل تجاوز» (فصل ۷ منشور) شورا از اختیار اتخاذ تصمیمات قانوناً الزام‌آور نیز برخوردار است. از آنجا که این سه مفهوم در منشور تعریف نشده‌اند، وظیفه اولیه شورا تعیین وجود یا عدم وجود تهدید علیه صلح، نقض صلح، یا عمل تجاوز در هر مورد خاص است که توسط یک کشور، دبیرکل، و مجمع عمومی، به اطلاّع شورای امنیت می‌رسد. مفهوم «تهدید علیه صلح» نه تنها شامل تهدید توام با زور به موجب بند ۴ ماده ۲ منشور می‌شود، بلکه تحت شرایطی، پدیده‌هایی همچون جنگ داخلی و حتی نقض

حقوق بشر را دربر می‌گیرد. نقض صلح لزوماً نباید همراه با استفاده از نیروی مسلح باشد و عمل تجاوز نیز کاملاً مترادف استفاده از زور مسلحانه به موجب بند ۴ ماده ۲ و یا حمله مسلحانه به موجب ماده ۵۱ منشور که حق دفاع از خود را ایجاد می‌کند، نیست. هرگاه شورای امنیت تشخیص دهد که تهدید علیه صلح، نقض صلح یا عمل تجاوزی صورت گرفته است این اختیار را دارد که از طرف‌های ذی‌ربط «بخواهد» (این خواستن به معنای «دستور دادن» تفسیر شده است)، از برخی اقدامات موقت به موجب ماده ۴۰ اطاعت نمایند؛ یا توصیه‌هایی به عمل آورد، یا تصمیم گیرد که ترتیباتی را که شامل استفاده از زور مسلحانه نیست به‌کار بندد؛ یا (درصورتی که این اقدامات کافی نباشد یا ثابت گردد که کافی نیست) متوسل به زور شود. اقدامات موقت می‌تواند شامل درخواست از طرفین جهت آتش‌بس و یا عقب‌نشینی نیروها باشد. محتوای توصیه‌ها (که اجباری نیستند) بستگی به صلاحدید شورای امنیت دارد. عملیات اجرایی می‌توانند به دو شکل باشند: الف) اقدامات علیه کشور خاطی که شامل استفاده از نیروی مسلح نباشد (ماده ۴۱)؛ و ب) اقدامات نظامی (مادهٔ ۴۲) شامل: استفاده از نیروهای نظامی در عملیات نمایشی جهت ارعاب کشور خاطی، محاصره نمودن و دیگر اقدامات. اقدامات دسته اول می‌تواند شامل قطع موقت روابط اقتصادی و وسایل ارتباطی و قطع روابط دیپلماتیک باشد. شورا می‌تواند دستور انجام این اقدامات را صادر و یا صرفاً اتخاذ یکی از آنها را توصیه کند. برخلاف اقدامات اجرایی غیرنظامی، هیچ کشوری از نظر حقوقی ملزم به مشارکت در علمیات نظامی علیه متجاوز نیست مگر این‌که با شورای امنیت، به موجب ماده ۴۳ منشور درباره اطلاعات مربوط به نوع و تعداد دقیق قوا، میزان آمادگی و محل استقرار آنها و ماهیت تسهیلات و کمک‌هایی که می‌تواند ارائه دهد، به «توافق ویژه» رسیده باشد. از آنجا که تاکنون هیچ موافقت‌نامه‌ای با شورای امنیت منعقد نگردیده است، این مقررات عملاً بی‌اثرند. به نظر می‌رسد هیچ راه قانونی وجود نداشته نباشد که به موجب آن سازمان ملل متحد بتواند عملیات اجرایی نظامی را که برای اعضای خود الزام‌آور باشد، به عهده گیرد، مگر این که شورای امنیت دستور بدهد، چنین اقدامی خارج از آیین موافقتنامه خاص مندرج در ماده ۴۳ (صرف‌نظر از این‌که از لحاظ حقوقی بحث‌انگیز است) صورت گیرد. شورای امنیت می‌تواند به یک کشور اجازه استفاده از زور دهد، همان‌گونه که در سال ۱۹۶۶ به انگلستان اختیار داد در دریای آزاد به بازرسی کشتی‌ها بپردازد تا از این‌که حامل نفت به مقصد رودزیای جنوبی می‌باشند، آگاهی یابد. شورای امنیت اختیار دارد به اتخاذ تصمیم درخصوص اقدامات امنیتی دسته جمعی مبادرت

ورزد اما به دلایل سیاسی، تصمیمات شورا در مسائل غیرشکلی (که شامل مسائل موضوع فصل ۷ منشور می‌گردد) نیازمند ۹ رأی مثبت اعضای شورای امنیت، از جمله آرای مثبت پنج عضو دائم است. همچنین اگر کشوری که عملیات اجرایی علیه آن پیش‌بینی گردیده، خود عضو شورای امنیت باشد، می‌تواند در مورد خود اقدام به صدور رأی نماید. در عمل، و برخلاف نحوه نگارش بند سه ماده ۲۷ منشور سازمان ملل متحد، رأی ممتنع، وتو محسوب نشده است. این‌که آیا غیبت یک عضو دائم رای ممتنع محسوب می‌شود یا خیر روشن نیست. مجمع عمومی سازمان ملل اختیار قانونی لازم برای انجام اقدامات اجرایی در قالب سیستم امنیتی دسته‌جمعی ندارد، اما می‌تواند درخصوص مسائل مربوط به حفظ صلح و امنیت بین‌المللی توصیه‌هایی کند. ولی به هر تقدیر، در صورت وجود مساله‌ای که مستلزم اقدام اجرایی است و یا در مواردی که اختلاف یا بحرانی در شورای امنیت مطرح شده، مجمع عمومی تنها می‌تواند درباره آن به بحث پردازد و موظف است در نهایت قضیه را به شورای امنیت ارجاع دهد. در خلال جنگ کره، هنگامی که تصمیم‌گیری شورای امنیت به واسطه وتوی شوروی در پاییز سال ۱۹۵۰ به بن بست رسید، مجمع عمومی برای عهده‌دار شدن وظیفه‌ای که «مسئولیت ثانوی» خود برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی تلقی می‌شد، قطعنامهٔ موسوم به «اتحاد برای صلح» را تصویب کرد. به موجب این قطعنامه، درصورتی که شورای امنیت (به لحاظ حق وتو) در اجرای مسؤولیت اصلی خود ناموفق باشد، مجمع، فوراً موضوع را با هدف صدور توصیه برای اقدام دسته‌جمعی، مورد بررسی قرار خواهد داد. اتحاد شوروی، این قطعنامه را غیرقانونی دانست و با آن مخالفت کرد، اما در رویه بعدی خود، هنگامی که ضرورت ایجاب می‌کرد، از آن استفاده نمود.

نظام سلطانی *Sultanistic regime*

این اصطلاح را نخستین بار ماکس وبر ابداع کرد، و آن را برای اشاره به حالت افراطی پاتریمونیالیسم (نظام موروثی) به کاربرد که در طبقه بندی سه گانهٔ او از شکل‌های اقتدار مشروع، شکلی از اقتدار سنّتی است:

پاتریمونیالیسم و در حالت افراطی، نظام‌های سلطانی معمولاً هنگامی پدیدار می‌شوند که سلطه گر سنتی دستگاهی اداری و نیرویی نظامی ایجاد می‌کند که صرفاً ابزار شخصی فرمانرواست. در جایی که سلطه اساساً سنتی است، ولو آن که از طریق ارادهٔ شخصی فرمانروا اعمال گردد، آن را اقتدار پاتریمونیالی می‌نامیم و درمواردی که سلطه اساساً بر

پایهٔ ارادهٔ شخصی اعمال می‌گردد، سلطانی نامیده می‌شود. گاهی چنین می‌نماید که اقتدار سلطانی به هیچ روی به وسیلهٔ سنت محدود نمی‌شود، اما در واقع هرگز این گونه نیست. با وجود این، عنصر غیرسنتی به صورت غیرشخصی عقلانی نمی‌شود، بلکه تنها شامل گسترش افراطی ارادهٔ شخصی فرمانرواست. این ویژگی است که آن را از هر شکل اقتدار عقلانی متمایز می‌سازد.

نظام قیمومت *Trusteeship System*

نهادی است که توسط سازمان ملل تأسیس شده و به موجب آن، یک سرزمین تحت قیمومت، با نظارت شورای قیمومت سازمان ملل متحد، تحت اداره یک کشور یا خود سازمان ملل متحد قرار می‌گیرد. نظام قیمومت که تحت اختیارات کلی مجمع عمومی سازمان ملل عمل می‌کند، به موجب فصل‌های ۱۲ و ۱۳ منشور سازمان ملل به عنوان وسیله‌ای برای ارتقای شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مردم سرزمین‌های تحت قیمومت، تا زمانی که حق تشکیل دولت و سپس استقلال به آنها اعطا گردد، تأسیس شد. نظام قیمومت، جایگزین نظام نمایندگی جامعه ملل گردید و سرزمین‌های تحت نمایندگی سیستم قدیم، تنها با یک استثنا توسط قدرت‌های قیم به شورای قیمومت منتقل شدند. این مورد استثنایی، قیمومت آفریقای جنوبی بر سرزمین آفریقای جنوب غربی (نامیبیا) بود که طی آن، آفریقای جنوبی از انصراف از حق سابق خویش امتناع ورزید. ادعای آفریقای جنوبی این بود که با پایان یافتن جامعه ملل، نظام نمایندگی نیز بی‌اعتبار شده، بنابراین آفریقای جنوبی می‌توانسته است این سرزمین را ضمیمه قلمرو خویش نماید. دیوان بین‌المللی دادگستری در سال ۱۹۵۰ در قضیه «وضعیت بین‌المللی آفریقای جنوب غربی» به موجب رأی مشورتی خویش، این ادعای آفریقای جنوبی را رد کرد. سرزمین‌هایی که به صورت بالقوه یا بالفعل می‌توانستند تحت پوشش شورای قیمومت قرار گیرند یا قرار می‌گرفتند، علاوه بر مورد مذکور (انتقال سرزمین‌های تحت نمایندگی) شامل سرزمین‌هایی می‌شد که قبلاً تحت کنترل قوای شکست خورده در جنگ دوم جهانی بودند و یا به‌طور اختیاری، توسط قدرت‌های استعماری به شورای قیمومت منتقل می‌گردیدند (که این مورد سوم عملاً اتفاق نیفتاد). مجموعاً ۱۵ سرزمین که تحت کنترل ۷ کشور بودند در نظام قیمومت جای گرفتند. قیمومت آمریکا نسبت به جزایر ماریاناس، کارولینز و مارشال وضعیتی غیرعادی به وجود آورد زیرا این مجموعه، باتوجه به اهمیت جغرافیایی آن تحت عنوان «مناطق استراتژیک قیمومت» طبقه‌بندی شدند. این مناطق

تحت اختیارات نظامی شورای امنیت قرار گرفتند، و نه تحت نظارت مجمع عمومی و شورای قیمومت. ویژگی جالب ترتیبات قیمومت سازمان ملل (که در نظام نمایندگی جامعه ملل یافت نمی‌شد) آن بود که این سرزمین‌ها می‌توانستند مستقیماً تحت قیمومت شورا به عنوان قیم، قرار گیرند. امروزه سیستم قیمومت تنها از نظر تاریخی ارزش بررسی دارد.

نظام کنسولی *Consulate*

به سیستم حکومتی فرانسه پس از واژگونی دیرکتوار گفته می‌شود که از نوامبر ۱۷۹۹ تا دورانی که ناپلئون شخصاً خود را امپراتور فرانسه اعلام کرد به طول انجامید (۱۸ مه ۱۸۰۴).

سیستم مذکور متضمن سه قوه مقننه و یک قوه مجریه بود که سه کنسول سرپرستی آن را عهده‌دار بودند. در حقیقت ناپلئون به عنوان کنسول اول مصدر همه امور بود و کنسول‌های دیگر مجری فرامین وی بودند.

نظام کهن *Ancien Régime (Old Order)*

مراد از این اصطلاح که بعضاً در زبان فارسی به آن «رژیم پیشین» نیز گفته می‌شود، توصیف ساختار دولتی است که پیش از انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه بر آن کشور حکومت می‌راند. از وجوه مشخصه رژیم مذکور پادشاهی مطلق و تقسیم جامعه به سه طبقه اشراف، روحانیون و مردم عادی بود.

نظام نوین جهانی *New World Order*

اصطلاحی است که از اواسط سال ۱۹۸۹ و در پی دگرگونی‌های بلوک شرق وارد فرهنگ‌های سیاسی جهان شده است. نظام نوین جهانی متمایزکنندهٔ روابط بین‌المللی در دورهٔ بعد از جنگ دوم جهانی تا اواخر دههٔ هشتاد میلادی با نظمی است که پس از این مقطع در حال شکل گرفتن است. فروپاشی دیوار برلن در دسامبر ۱۹۸۹ بر نظم سنتی در روابط بین‌المللی نقطه پایان نهاد و جنگ خلیج فارس نیز «فصل مشترک» یا «خط فاصل» بین نظام جدید و نظام قدیم بود.

سردمداران پیشین جهان هریک به رغم خود به دنبال برقراری «نظام نوین جهانی» بودند، از مونرو گرفته تا لنین و از هیتلر تا بوش. اما نظام نوین به مفهوم امروزی آن، اصطلاحی است مبهم که هرکس تعریف ویژه‌ای برای آن دارد. پس از تجاوز ارتش عراق به خاک

کویت در دوم اوت ۱۹۹۰ میلادی و اعزام نیروهای آمریکایی به عربستان، بوش رئیس جمهور آمریکا در ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۰ در برابر نمایندگان کنگره آمریکا از نظام نوین جهانی چنین یاد کرد:

«جهانی کاملاً متفاوت از جهانی که ما شناخته‌ایم. جهانی که در آن حاکمیت قانون جای قانون جنگل را بگیرد. جهانی که در آن کشورها مسئولیت مشترک برای آزادی و عدالت را به رسمیت بشناسند و جهانی که در آن توانمندان به حقوق ناتوان‌ها احترام بگذارند.»

آلن دوبنوا متفکر و نویسندهٔ فرانسوی یکی از پیامدهای استقرار نظام نوین جهانی را چنین ارزیابی می‌کند: «عامل سیاسی را به زیر فرمان عامل حقوقی درآوردن و بالاخره قراردادن عامل حقوقی در خدمت اخلاق ویژه‌ای که هدف آن مشروع ساختن منافع غرب خواهد بود.» به عقیده وی هدف این است که از طریق ایدئولوژی حاکم بر مداخله در امور دیگران، حقانیّت داده شود.

نوام چامسکی منتقد سیاست خارجی آمریکا که شکل تازهٔ جهان را از بعد اقتصادی سه قطبی و از بعد نظامی یک قطبی ارزیابی می‌کند نظام نوین جهانی را «نامی تازه برای توسل به زور» می‌خواند.

تعاریف دیگری که در این رابطه وجود دارند عبارتند از:

در نظام نوین، مسائل جهانی باتوجه به منافع ملی قدرت‌های بزرگ طبقه‌بندی خواهد شد (ویلیام کانت محقق امور خاورمیانه). در پرتو نظام نوین، شیوهٔ سلطه‌جویی قدرت‌های جهانی بر جوامع بشری تغییر خواهد کرد و حربهٔ میلیتاریستی کنونی جای خود را به حربه‌های اقتصادی تکنولوژیک می‌دهد. نظام نوین به معنای پایان دوران جنگ سرد و سقوط امپراتوری شوروی به عنوان یک ابر قدرت است (برژینسکی).

نظریهٔ بازی *Game Theory*

این نظریه بر نوعی استدلال انتزاعی، حاصل تلفیق ریاضیات و منطق استوار است. تقریباً تمامی نظریه‌پردازان بازی‌ها براین عقیده‌اند که نظریهٔ مورد استفاده آنها متوجهٔ شیوهٔ رفتار بالفعل افراد در وضعیت‌های منازعاتی نیست، بلکه بر رفتار موسوم به رفتار «صحیح عقلایی» در وضعیت‌های منازعه‌آمیزی ناظر است که طی آن شرکت‌کنندگان در منازعه سعی دربردن دارند. افراد می‌توانند در موقعیت‌های منازعاتی، به نحو غیرعقلایی و هیجانی عمل کنند و اغلب نیز چنین می‌کنند.

نظریهٔ سه جهان *Three Worlds Theory*

براساس این نظریه که به وسیله مائو تدوین شده است، دنیای کنونی به سه جهان تقسیم می‌شود: (۱) دو ابرقدرت آمریکا و شوروی (پیشین) که اولی امپریالیست و دومی سوسیال امپریالیست است. (۲) کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری مثل انگلیس، آلمان و ژاپن و نیز کشورهای سوسیالیستی. (۳) کشورهای فقیر و کم رشد.
به عقیده مائو، جهان سوم باید با جهان دوم در برابر جهان اول متحد شود.

نهضت صدگل *One Hundred Flowers Movement*

در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ تلاش‌هایی برای «اصلاح فکری» در چین کمونیست در جریان بود که روشنفکران و صاحبان حرف را به کیش سوسیالیسم درآورند. زیرا اینها کادرهای جدید را که با پوتین‌های گل‌آلود به این طرف و آن طرف می‌رفتند و بر مردم مدیریت می‌کردند، مورد تحقیر قرار می‌دادند.
مقامات حزبی معتقد بودند که به جای استفاده از شیوهٔ خام و خشن «اصلاح فکری» بایستی طرق ظریف‌تری برای متقاعد کردن آن‌ها به کار گرفته شود، لذا شیوهٔ جدیدی در «نهضت‌های صدگل» سال‌های ۵۷-۱۹۵۶ مورد استفاده قرار گرفت ــ از همه دعوت شد تا در مسابقه بین «صدشکوفه گل و صد مکتب فکری» شرکت نمایند. به عبارت دیگر، رژیم را مورد انتقاد قرار دهند. همزمان با این کار، یک تصفیهٔ حزبی علیه رویه‌های دیوانسالاری و کاغذبازی اداری بین کادرها صورت گرفت.
مائو در فوریه سال ۱۹۷۵ مجدداً دعوت خود را تکرار کرد. ناگهان سیل انتقادات از طریق انتشار مقالات و ایراد سخنرانی سراسر چین را فرا گرفت. این انتقادات به شدت ضدحزبی و ضد سوسیالیستی بود و می‌رفت تا چارچوب نظام را مورد تهدید قرار دهد که نهضت صدگل به فوریت جای خود را به یک مبارزهٔ ضد راستی و روش‌های خشن «اصلاح فکری» داد.

نهضت مدرسی قرون وسطی *Scholasticism*

نهضتی است در تاریخ عقاید سیاسی غرب که علمای بزرگ قرون وسطی نظیر آنسلم، آبلار، پتروی لمبارد، آلبرتوس ماگنوس و آلبرت کبیر از پیشوایان آن بودند. بعدها توماس آکویناس به این نهضت نیرو بخشید.
نهضت مدرسی اروپا، در شکل پیشرفته‌اش، محصول تبلیغات و تحقیقات دانشگاهی

بود. خود این بنیان علمی (دانشگاه) یکی از مهمترین پدیده‌های قرون وسطی است که به عنوان میراثی بزرگ ـ در حقیقت بزرگترین میراث آن ایام ـ به جهان معاصر منتقل گردیده است. دانشگاه‌های قرون وسطی در بدو امر جنبهٔ صنفی داشتند و کار خود را به صورت مجامع صنفی مرکب از استادان و طلاب آغاز کردند. قدیمی‌ترین دانشگاه‌های آن زمان عبارت از تعدادی مراکز تخصصی بودند، به این معنی که هرکدام فقط در رشته واحدی از دانش و معرفت بشری شاگرد تربیت می‌کردند. مثلاً کهنسال‌ترین دانشگاه اروپایی قرون وسطی ـ دانشگاه سالرنو ـ مدرسه‌ای بود که اختصاصاً به کار تعلیم طبّ می‌پرداخت، درحالی که دانشگاه‌های بولونی و پادوآ وقت خود را دربست به تعلیمات حقوقی اختصاص داده بودند. وضع این دانشگاه‌های اختصاصی در اساس کار با وضع رسته‌های صنفی قرون وسطی (که در آن صاحبان حرف و کسانی که شغلشان به مهارت و تخصص احتیاج داشت دور هم جمع می‌شدند و تشکیل اتحادیه صنفی می‌دادند) چندان فرق نداشت. هدف این گونه اتحادیه‌های صنفی در آن ایام، این بود که از حقوق و منافع اعضای جامعه دفاع کنند و اسرار حرفه‌ای و فوت و فن کار را به جوانان تازه‌وارد بیاموزند. اتحادیه‌های صنفی دانشگاهی نیز در قرون وسطی کم و بیش همین منظور را تعقیب می‌کردند و مؤسساتی نظیر دارالعلم بولونی را می‌توان «اتحادیه صنفی» حقوقدانان آن دوره نامید. اما فرق عمدهٔ این مؤسسات با دیگر رسته‌های صنفی قرون وسطی در این بود که اولا در حفظ معلومات خود حسادت به خرج نمی‌دادند و از آموختن فنون اختصاصی به دیگران مضایقه نداشتند و ثانیاً عضویت مجمع صنفی‌شان دراختیار مشتی برگزیده نبود. اتحادیهٔ صنفی دانشگاه بولونی، به عکس اتحادیه اصناف، هرگز نمی‌کوشید که از معلومات حقوقی خود به عنوان یک راز گرانبهای حرفه‌ای حراست کند و تعلیم آن را فقط به مشتی برگزیدگان که با قیود و شرایط خاصی وارد اتحادیه شده بودند، اختصاص دهد. این عمل، در ضمن، مبین و نشان دهنده این فکر بود که مجمع صنفی دانشگاه بولونی موضوع تخصص خود (یعنی تعلیمات حقوقی) را به عنوان شاخه‌ای از دانش بشری که مورد علاقه عموم انسان‌هاست، قبول دارد و با آن شیوه تفکر صنفی که حاکم بر پیشه‌های آن زمان بود و معلومات و مهارت صنفی را منحصر به مشتی برگزیده می‌دانست، مخالف است.

مع‌الوصف، مکتب‌های دنیوی قرون وسطی را که عهده‌دار این‌گونه آموزش‌های تخصصی بودند نباید به شکل تنها منابعی تلقی کرد که دانشگاه‌های عصر جدید از آنها ریشه گرفته‌اند. دین نیز به سهم خود به آموزش مردمان علاقه داشت و از زمانی بسیار قدیم

تعدادی مدارس دینی و مذهبی که تحت نظر کلیسا اداره می‌شدند، تأسیس کرده بود، درحالی که صومعه‌های مذهبی بنابه معمول تربیت اعضاء و مبلغان خود را که رهبانان مسیحی بودند، به‌عهده داشتند. اگر به معنای خاص این عمل بنگریم، می‌بینیم که تعلیمات کلیسا را نیز باید نوعی آموزش اختصاصی تلقی کرد، زیرا هدف اساسیش این بوده است که شاگردان خود را کشیش یا راهب بار آورد. اما در این حالت اخیر کشیدن خط فاصل میان آن چیزی که جنبهٔ آموزش اختصاصی دارد و آنچه که متعلق به تمام بشریت است، حتی دشوارتر از حالت قبلی است. مهمترین شرطی که مدارس مذهبی آن ایام برای کشیشان (یا برای کسانی که به این منظور تربیت می‌شدند) در نظر گرفته بودند علم به حقایق مسیحیت بود ولی علاقه به کسب این علم منحصر به کشیشان نبود بلکه هر انسانی به آن علاقه داشت، کشیش و غیرکشیش در سایر شئون زندگی فرسنگ‌ها از هم فاصله داشتند، ولی کشیشان قرون وسطی از این حیث شبیه پاسداران جمهور افلاطون بودند که شرط نیل به مناصب مطلوب برای هردوی آنها داشتن مشخصات و مزایایی بود که به‌طورکلی یک موجود بشری را به انسانی خوب و معقول مبدل می‌سازد. پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که آموزش روحانیان این دوره، نظیر آموزش پاسداران افلاطون در حقیقت نوعی تعلیم عمومی در زیر نقاب تربیت حرفه‌ای بوده است.

قدم حساس در توسعه و پیشرفت دانشگاه‌ها هنگامی برداشته شد که دروس و تعلیمات اختصاصی در دانشکده‌هایی که وابسته به سازمان واحدی بودند، متمرکز گشت. این قضیه برای اولین بار در پاریس اتفاق افتاد که در آنجا، در اوایل قرن سیزدهم، دانشگاه پاریس دارای چهار دانشکده ـ حقوق، پزشکی، ادبیات، و الهیات گردید و تمام دانشگاه‌های بعدی اروپا الگوی تشکیلات خود را از دانشگاه پاریس گرفته‌اند.

نیودیل (سیاست جدید / معامله جدید / نگاه جدید) *New Deal*

اصطلاحی است که برای اشاره به سیاست فرانکلین روزولت (رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵) به‌کار می‌رود. وی این سیاست را در سال ۱۹۳۳ برای حل مشکلات اقتصادی کشور اتخاذ نمود. اقدامات اقتصادی که طبق این سیاست به کار گرفته شد تا حدودی اثرات رکود اقتصادی آمریکا را که از سال ۱۹۲۹ آغاز شده بود، تقلیل داد ولی کاملاً موفقیت‌آمیز نبود. در نتیجه در سال ۱۹۴۰ اقتصاد آمریکا مجدداً به صورت اقتصاد زمان جنگ درآمد.

این تدابیر شامل بهبود صنعت، کمک به کشاورزی، رفع نگرانی ناشی از بیکاری مستقیم،

کنترل شرکت‌های بزرگ فواید عامه، بازنشستگی سالمندان و بیمه بیکاری بود.

نیهیلیسم / هیچ انگاری *Nihilism*

اصطلاحی است مأخوذ از واژه لاتینی nihil به معنای هیچ. این لفظ مترادف کلمه rien در زبان فرانسه و nothing در زبان انگلیسی است.

نیهیلسم در اصطلاح فارسی به معنای نه‌گرایی، یا نیست‌گرایی، یا هیچ گرایی و بی‌گرایشی است. روشی است که موضوعات تحمیل شده بر اندیشه‌های بشری را به نوعی نفی می‌کند. این نفی هم از جهات فلسفی یعنی چرائی‌ها و چگونگی‌های «معتبر شناخته شده» است و هم از جنبه‌های اجتماعی، و شامل قرادادهای تحمیلی است که اساساً نیهیلسم آنها را مطرود می‌شمارد.

فلسفه نیهیلیسم در یونان قدیم در زمان ماقبل سقراط نیز ریشه داشته است و شامل انکار هستی و روح و رد اموال و تملک و قانون و حقوق و همه چیز می‌گردد. اما در قرون جدید در روسیهٔ تزاری نام یک آیین اجتماعی گردید که قدرت و اختیار دولت یا غیردولت را مردود دانسته و بعداً مبدل به یک عقیدهٔ انقلابی شد که هدف آن برانداختن کلیه مؤسسات اجتماعی کشور بود اعم از دولت و غیر آن. نیهیلیسم به مفهوم وسیع‌تر خود شامل هر نوع اقدام یا تبلیغاتی می‌شود که توأم با طغیان و شورش و شدت عمل باشد. در روسیهٔ بعد از سال ۱۸۷۸ این اصطلاح در مورد آنارشیست‌ها و تروریست‌ها هم به کار می‌رفت و گاهی هم مفهوم از خودگذشتگی و توجه به عالم فنا را نیز دارد.

مؤسس فرقه نیهیلیسم در روسیه، باکونین (۱۸۷۶-۱۸۱۴) بود.

و

وابسته *Attaché*

این اصطلاح به پائین‌ترین ردهٔ دیپلماتیک گفته می‌شود. در عرف سیاسی وابسته‌های گوناگونی همچون نظامی (زمینی، هوایی و دریایی)؛ بازرگانی، فرهنگی و اقتصادی وجود دارد.
وابسته‌های اخیر، قبل از تصدّی پست خود اکثراً از درجات نظامی و یا سیاسی بالنسبه مهمی در کشور متبوع خود برخوردار بوده‌اند.

واترگیت *Watergate*

یک جریان سیاسی در تاریخ معاصر آمریکا است که به استعفای نیکسون رئیس جمهوری ایالات متحده منجر شد. در طی مبارزات انتخاباتی بین دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات در سال ۱۹۷۲، گردانندگان حزب جمهوری‌خواه که نیکسون رئیس‌جمهوری وقت امریکا هم از آن حزب بود، شبانه به ستاد انتخاباتی حزب دموکرات در «واترگیت» واشنگتن وارد شده و با سرقت مدارک و پرونده‌ها و نصب میکروفون‌های مخفی، به‌عمل استراق‌سمع و نوعی جاسوسی علیه آن حزب پرداختند. هیاهوی عجیبی که به دنبال این ماجرا برخاست، به توقیف و دستگیری گروهی منتهی گشت که عمده آنها از مأموران کاخ ریاست‌جمهوری بودند. روز ۱۰ ژانویه ۱۹۷۳، محاکمه ۵ تن از آنان آغاز شد. دستگیرشدگان اعتراف کردند که شب ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۲ به مرکز انتخاباتی دموکراتها رفته و دست به سرقت زده‌اند. افراد مزبور متعلق به «کمیته انتخاب مجدد نیکسون» برای مقام ریاست جمهوری امریکا بودند. ابتداء تصور می‌رفت که یک سرقت عادی صورت گرفته است، ولی دو خبرنگار از روزنامه «واشنگتن‌پست» چنان دنبال قضیه را گرفته و مدارک و اسناد ناپیدا را به‌دست آوردند که معلوم شد، فسادی بزرگ و شرم‌آور بوده است. متدرجاً پای مقامات کاخ سفید و شخص نیکسون در میان آمد و بسیاری از ناظران سیاسی

تقاضای «استیضاح» او را کردند. بدین ترتیب روز ۸ اوت ۱۹۷۴ نیکسون اولین رئیس‌جمهوری تاریخ امریکا بود که مجبور به استعفا از مقام خود شد و روز بعد «جرالد فورد» معاون او، مراسم تحلیف را برای تصدی پست ریاست‌جمهوری به‌جای آورد.

واگذاری سرزمین *Cession*

یکی از شیوه‌های فرعی به‌دست آوردن قلمرو توسط یک کشور است. واگذاری سرزمین غالباً بر اساس معاهده انجام می‌گیرد. نتیجتاً واگذاری که عبارت از آیین و تشریفات رسمی برای تغییر حاکمیت بر یک سرزمین است، با انضمام زورمندانه‌ای که بدون تنظیم قرارداد صورت می‌گیرد، تفاوت آشکاری دارد. واگذاری می‌تواند از طریق خرید، معاوضه، هدیه یا جهیزیه، ادغام داوطلبانه یا سایر شیوه‌های اختیاری دیگر صورت پذیرد و یا می‌تواند نتیجه اعمال زور علیه دولتی باشد که سرزمین را واگذار می‌کند. روش دوم یعنی اعمال زور، از نظر حقوق بین‌الملل غیرقانونی است.

واگرایی *Disintegration*

به عدم ترغیب واحدهای سیاسی به همکاری و اشتراک مساعی در عرصهٔ سیاست بین‌المللی گفته می‌شود که موجد دوری آنها از یکدیگر و فراهم آوردن زمینه‌های بحران و جنگ می‌گردد. در واگرایی متغیرهای گوناگونی وجود دارد که عبارتند از: عوامل انسانی و روانی، اجتماعی، واحدهای سیاسی نظام بین‌المللی و متغیرهای اجتماعی بین‌المللی.

وتو *Veto*

وتو به‌معنای حق رد کردن است. این واژه لاتینی و به‌معنی «من منع می‌کنم» می‌باشد. معانی‌ای که امروزه برای آن وجود دارد به طور تفصیل از قرار ذیل است:

۱. رد یا نفی یا منع یک مقام رسمی.

۲. حق و اختیار، حق و اختیار یک ارگان دولتی برای منع یا بی‌اثر کردن تصمیم یک ارگان دیگر. این معنی به‌خصوص در مورد اختیار قوهٔ مجریه نسبت به جلوگیری از اجرای تصمیم قانونی قوهٔ مقننه مصداق دارد که اگر این اختیارات چنان باشد که باعث نفی کلی و دایمی تصمیم قوهٔ مقننه شود، نامیده می‌شود. این حق در قانون اساسی امریکا برای رئیس‌جمهور پیش‌بینی شده که مصوبات کنگره را فقط یک‌بار «وتو» کند و در صورتی که کنگره همان مسئله را برای بار دوم با اکثریت $\frac{۲}{۳}$ تصویب کرد، حق وتوی رئیس‌جمهور منتفی می‌شود. این حق برای پادشاه انگلستان نسبت به مصوبات پارلمان نیز وجود دارد

ولی از ۱۷۵۷ تا کنون از آن استفاده نشده است.

۳. حقی است که اعضاء دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد برای نفی تصمیمات آن دارند.

در شورای امنیت سازمان ملل متحد، تصمیمات مربوط به مسائل نظامنامه و طرز کار با اکثریت ۹ رأی اتخاذ می‌گردد. این مسائل معمولاً عبارتند از: دعوت شورا ـ دستور جلسه ـ انتخاب رئیس جلسه ـ معرفی دولت‌های عضو به شورا ـ انتخاب قضات دیوان بین‌المللی دادگستری و امثالهم. در سایر موارد، شورای امنیت با اکثریت ۹ رأی به نسبت ۱۵ رأی تصمیم می‌گیرد، مشروط به این‌که پنج رأی اعضای دائمی شورا در موقع تصمیم مثبت باشد. در نتیجه هر گاه یکی از اعضای دائمی رأی منفی دهد، فعالیت شورا دچار وقفه خواهد شد؛ که درحقیقت با جلوگیری از اتخاذ هر گونه تصمیم، چهارده رأی دیگر اعضاء را ولو اینکه همگی مثبت باشد خنثی خواهد نمود. این نحوه عمل و یا به‌عبارت بهتر این استفاده از رأی منفی را «حق وتو» گویند.

حق وتو اختیاری است که حتی در منشور نیز گنجانیده نشده ولی در کنفرانس یالتا بنا به پیشنهاد ایالات متحده امریکا و اتحاد شوروی عملاً به رسمیت شناخته شد.

اعضای دائمی شورای امنیت از سوی دیگر می‌توانند با استفاده از حق وتو مانع مذاکره شوند، به این صورت که اگر نماینده‌ای (عضو شورا) پیشنهادی به شورا نمود، در مرحله اول شورا باید رأی دهد که آیا پیشنهاد مورد بحث جزو مسائل نظامنامه است یا خیر و در مرحله بعد نسبت به ماهیت امر تصمیم‌گیری نماید.

مسئله حق وتو موجب انتقادات شدیدی از سازمان ملل متحد گردیده است. دولت‌های کوچک از آغاز در کنفرانس سانفرانسیسکو مخالف با شناختن چنین اختیاری برای دولت‌های بزرگ بودند و آن را با روح منشور مغایر می‌دانستند، چه ابرقدرت‌ها با استفاده از این حق ممکن است کلیه فعالیت‌های صلح‌جویانه سازمان ملل را دچار وقفه ساخته و فلج نمایند.

البته دولت‌های بزرگ نیز در مقابل استدلال کرده و می‌کنند که سنگینی مسئولیت حفظ صلح و امنیت بین‌المللی به‌دوش آنهاست و این آنها هستند که اگر جهان را خطری تهدید سازد، باید پا به میان گذارند و مانع بروز جنگ جهانی دیگر شوند و یا اگر چنین جنگی درگرفت، به‌وسایل گوناگون شعله‌های آن را خاموش سازند.

پس اگر آنها چنین امتیازی نداشته باشند، ممکن است شورای امنیت تصمیمی اتخاذ کند که مغایر با مصالح دولت‌هائی (مقصود پنج قدرت بزرگ) باشد که نقش اساسی در حفظ

صلح جهانی به‌عهده دارند. در پایان، پنج کشور بزرگ در کنفرانس سانفرانسیسکو در برابر انتقادات وارده بر حق وتو از سوی سایر کشورها، اعلام داشتند که اگر چنین حقی برای آنها به رسمیت شناخته نشود، موضوع تأسیس سازمان ملل متحد به‌طور کلی منتفی خواهد شد. از این‌رو بود که کشورها تسلیم نظر پنج قدرت شدند و حق وتو به‌وجود آمد، زیرا شناسائی چنین امتیازی برای قدرت‌های بزرگ معتبرتر از آن بود که سازمان ملل متحد تکمیل نگردد. البته با درنظر گرفتن نکات زیر تا حدودی از تأثیر حق وتو کاسته شده است:

- قطعنامهٔ اتحاد برای صلح - چنانچه شورای امنیت بر اثر استفاده از «وتو» نتواند تصمیم مقتضی اتخاذ کند، دبیر کل سازمان ملل یا به‌طور کلی اعضای سازمان و یا حتی خود شورای امنیت (با رأی موافق ۹ عضو بدون حق وتو) می‌توانند از مجمع عمومی بخواهند که به‌جای شورا تصمیم‌گیری نماید. اعتبار چنین تصمیماتی مانند تصمیمات شورای امنیت خواهد بود.
- اگر دولتی که عضو شورای امنیت است، طرف اختلاف باشد، رأی دادن او در شورا ممنوع است. بنابراین دولت‌های بزرگ در این صورت نخواهند توانست از حق وتو استفاده کنند.
- غیبت عمدی در جلسات شورای امنیت و امتناع از دادن رأی، وتو محسوب نمی‌شود.

وزارت امور خارجه *Ministry of Foreign Affairs*

به آن ارگان دولتی اطلاق می‌شود که ادارهٔ روابط خارجی کشور با ممالک دیگر را برعهده دارد. این ارگان در برخی از کشورها به وزارت روابط خارجی موسوم است.

وظایف وزارت امور خارجه عبارت است از: مذاکره و عقد قراردادها و عهدنامه‌ها با دول بیگانه، حمایت از اتباع کشور در ممالک خارجی، مبادله مکاتبات با دولت‌ها، اعزام و پذیرفتن دیپلمات‌ها، حفظ مدارک دیپلماتیک، حفظ منافع کشور در خارج و اجرای سیاست خارجی.

وزیر امور خارجه *Minister of Foreign Affairs*

عنوان یکی از وزراء است که اداره سیاست خارجی کشور را برعهده داشته و تحت نظارت رئیس کشور و یا پارلمان، این وظیفه را انجام می‌دهد. وزیر امور خارجه در رأس یک سازمان وزارتی به‌نام «وزارت امور خارجه» قرار گرفته است. وزارت امور خارجه، مانند سایر وزارتخانه‌ها دارای تشکیلات منظمی در پایتخت است، اما فرقی که با

وزارتخانه‌های دیگر دارد این است که چنین نهادی، سوای سازمان مرکزی، نمایندگی‌های سیاسی و کنسولی نیز در کشورهای خارجی دارد.

امروزه با توسعه روابط بین‌المللی و اهمیت خاصی که کشورها به سیاست خارجی خود و برقراری روابط سیاسی با سایر کشورها میدهند، نقش وزیر امور خارجه اهمیت بیشتری یافته است. از این روست که مرتبه‌ای والا در حکومت یک کشور دارد و در نهایت عالی‌ترین مقام در سلسله مراتب دیپلماتیک محسوب می‌شود.

وظائف و اختیارات وزیر امور خارجه به موجب قوانین و مقررات هر کشور تعیین می‌گردد که معمولاً و به‌طور خلاصه عبارتند از:

۱ـ مدیریت و رهبری وزارتخانه متبوع خود (مانند سایر وزیران)؛

۲ـ اعزام و پذیرفتن دیپلمات‌ها؛

۳ـ مذاکره و عقد قراردادهای بین‌المللی؛

۴ـ صدور دستورات لازم به مأموران سیاسی و کنسولی و سایر کارکنانی که در نمایندگی‌های سیاسی و کنسولی خارج از کشور انجام‌وظیفه می‌نمایند؛

۵ـ تماس دائم با مأموران سیاسی دولت‌های خارجی مقیم کشور؛

۶ـ شرکت در جلسات سالانه مجمع عمومی سازمان ملل و سایر کنفرانس‌ها و کنگره‌های مهم منطقه‌ای و بین‌المللی.

وزیر مختار *Minister Counsellor*

وزیر مختار که در سطح پائین‌تر از سفیر قرار گرفته است، در گذشته نزد کشورهای کوچک و کم‌اهمیت اعزام می‌شد، اما امروزه این ترتیب از میان رفته و جز عنوانی از وزیر مختار برجای نمانده است. در برخی کشورها وزیرمختار فقط به‌عنوان نفر دوم و بعد از سفیر و یا در غیاب او وظایف نامبرده را انجام می‌دهد. وزیر مختار در صورتی که عنوان «رئیس مأموریت» را دارا باشد باید مانند سفیر، تشریفات مربوط به معرفی و تقدیم استوارنامه را انجام دهد.

وفاق *Concorde*

وفاق را می‌توان اراده‌های یک گروه در اندیشه‌ها یا هدف‌های مشترک تعریف کرد و نیز می‌توان آن را وحدت نظر بر آمده از هدف مشترک، یا خود آن هدف دانست (صلح، هماهنگی، عدالت). در کشوری که هدفی معین به همگان تحمیل می‌شود، وفاق آسان‌تر

بدست می‌آید و این همه بستگی به آن دارد که چه محتوایی برای هدف قدرت قایل شویم. صلح و آرامش درونی کشور را با تعادل سازمانی و هماهنگی هیئت اجتماع، که هر کس (از عامی و ارباب و سردار) در آن جای خود را داشته باشد آن چنان که موجب دوام حکومت شود، می‌توان به دست آورد. در دوران هایی که جنگ داخلی و جنگ مذهبی بیش از جنگ خارجی بیم ناهماوایی را برمی‌انگیزند ظاهراً عامل پایداری نظم باعث می‌شود که از محتوای هماوایی توقع کم‌تری برود. در این صورت ارادهٔ اتحاد پیرامون یک مذهب یا یک آیین اخلاقی مشترک جایگزین کوشش برای تراضی دربارهٔ سازمان‌ها می‌شود و امنیت درونی را تأمین می‌کند.

ولی فقیه *Theocratic Guardianship*

در اصطلاح فقه سیاسی اسلام، زعیم و ولی فقیه شخصی است که عالم به سیاست‌های دینی و برقرارکنندهٔ عدالت اجتماعی در میان مردم بوده، طبق اخبار دژ اسلام و ورثه پیامبران و جانشین پیامبر خدا و همچون پیامبران بنی‌اسرائیل بوده، بهترین خلق خدا بعد از ائمه است و مجاری امور و احکام و دستورات، به‌دست او بوده و حاکم بر پادشاهان است.

در رابطه با اصطلاح فوق، بر اساس موازین دین مبین اسلام، مجتهد کسی است که می‌تواند طبق رأی و نظر خود عمل کند به‌طوری که (در صورت مطابقت با واقع) پاداش می‌یابد (و درصورت مطابقت نداشتن با واقع) معذور است و آن عبارت است از به‌دست آوردن حکم شرعی از راههائی که نزد متخصصین فقه متعارف است و یا تحصیل مقدمات اجتهاد به دست می‌آید. مقدمات اجتهاد بسیارند، ازجمله:

۱ـ فراگرفتن علوم عربی به‌مقدار مورد نیاز.

۲ـ آشنائی به محاورات عرفی و لسان مردم مورد خطاب قرآن و سنت و پرهیز از مخلوط کردن مفاهیم عرفی با دقائق علمی و عقلی.

۳ـ آشنائی به علم منطق.

۴ـ دانستن مسائل مهم اصول فقه که در فهم احکام شرعی مؤثر است.

۵ـ آشنائی به علم رجال به مقدار احتیاج در تشخیص روایات.

۶ـ انس و آشنائی به قرآن و سنت، که بیش از هر چیز در استنباط حائزاهمیت است.

۷ـ داشتن تمرین استنباط، به‌طوری که برایش قوه (و ملکه) استنباط حاصل شده باشد.

۸ـ جستجوی کامل از گفته‌ها، مخصوصاً نظریات پیشینیان تا در جهت خلاف شهرت و

اجماع قرار نگیرد.
۹ـ بررسی فتاوی و اخبار اهل سنت، مخصوصاً در مورد تعارض اخبار، چه بسا که در فهم احکام به مجتهد یاری دهد.
۱۰ـ به‌کار بردن جهد و کوشش کامل و به کار گرفتن همه توان در استنباط احکام. وقتی مجتهد با شرایط فوق احکام شرعی را استنباط نمود، می‌تواند به آنچه به‌دست آورده عمل کند. و چنانچه فرضاً استنباطش برخلاف واقع درآید، معذور خواهد بود.
فرق میان ولایت فقیه و مرجعیت فتوی: میان زعامت و مرجعیت فتوی چند فرق می‌توان ذکر کرد:
۱ـ زعیم و ولی فقیه گذشته از علم به قوانین الهی و احاطه به سیاست‌های دینی، باید دارای عدالت و شجاعت و مدیریت کافی برای رهبری بوده و از مسائل اجتماعی و سیاسی روز آگاه باشد.
۲ـ وقتی زعیم و ولی فقیه بنا به مصالح مردم حکمی صادر می‌کند، بر همه، حتی بر کسانی که از دیگری تقلید می‌کنند، آن حکم واجب می‌شود.
۳ـ مقام مرجعیت فتوی می‌تواند در یک زمان متعدد باشد و هر کس هر مجتهدی را پارسا و داناتر تشخیص دهد از وی پیروی نماید، ولی مقام زعامت یا ولایت فقیه نمی‌تواند متعدد باشد، چه این مقام با ابعاد سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و دفاعی باید دارای یک قدرت مرکزی باشد وگرنه موجب تشتت و چنددستگی امت خواهد گشت و وحدت کلمه از بین خواهد رفت. از این‌رو در هیچ زمانی بیش از یک امام نبوده است.
۴ـ کار مرجعیت فتوی را می‌توان جانشین کار نبوت یعنی ابلاغ قوانین الهی به مردم و کار ولایت فقیه را جانشین کار امامت یعنی مسئولیت اجرا و پیاده کردن قوانین دانست.
۵ـ از شرایط مرجعیت فتوی، اعلمیت است. ولی برای ریاست دینی، زعامت و ولایت فقیه، آگاهان دینی اعلمیت یا اولویت را شرط می‌دانند.

ویزا / روادید *Visa*

ویزا واژه‌ای است از ریشه لاتینی Visum به‌معنای دیدن؛ این اصطلاح عبارت است از، کسب اجازه رسمی از مأموران صلاحیتدار یک کشور برای ورود و یا خروج از آن. این اجازه بر روی اوراق گذرنامه و یا شهادت‌نامه‌های هویت که از سوی دولت متبوعه متقاضی صادر شده است، درج می‌گردد. نوع روادید به ماهیت سفر و اقسام گذرنامه بستگی دارد. روادیدها عبارتند از:

روادید توریستی یا جهانگردی: این روادید جهت کسانی صادر می‌شود که برای گردش و سیاحت به یک کشور خارجی مسافرت می‌کنند.
روادید ورود: مخصوص کسانی است که برای کارهای بازرگانی و یا امور معینی به یک کشور خارجی درسفرند.
روادید عبور: ویژهٔ افرادی است که برای رسیدن به مقصد خود از یک کشور سر راه عبور می‌کنند.
روادید کثیرالمسافره: مختص کسانی است که سالیانه به دفعات وارد یک کشور خارجی می‌شوند؛ مانند بازرگانان.
روادیدهای فوق اساساً در گذرنامه‌های عادی افراد درج می‌گردد.
روادید خدمت (سرویس): به دارندگان گذرنامه‌های خدمت داده می‌شود و معمولاً مخصوص مأمورین غیرسیاسی دولتی است.
روادید سیاسی (دیپلماتیک): این روادید ویژه مأموران سیاسی و دارندگان گذرنامه‌های سیاسی است.

هـ

هارتلند / قلب زمین *Heart Land*

این اصطلاح که توسط هارفورد مکیندر دانشمند انگلیسی (۱۹۴۷ـ۱۸۶۱) ابداع گردید، در واقع یک نظریه متقابل در برابر نظریه دانشمند آمریکائی آلفردماهان (۱۹۱۴ـ۱۸۴۰) بود. ماهان عقیده داشت که برای تسلط یک کشور بر جهان، داشتن قدرت دریائی و تسلط بر دریاها الزامی است. مکیندر برعکس معتقد بود که در کوشش برای به‌دست آوردن قدرت جهانی، پیروزی با کسانی است که بر خشکی‌های زمین تسلط دارند. مکیندر در سال ۱۹۰۴ طی مقاله‌ای نظریه معروف خود را موسوم به هارتلند تشریح نمود.
این نظریه نه تنها در آن زمان بلکه تا سال‌ها بعد افکار جغرافی‌دانان و سیاستمداران را به خود معطوف کرد و آنها را به‌بحث و انتقاد درباره آن واداشت، در سال‌های اخیر هم عده‌ای از جغرافی‌دانان پس از سال‌ها، دوباره نظریه مکیندر را با ایجاد تغییراتی مطرح کرده‌اند و سعی نموده‌اند آن را با وضع سیاسی کنونی جهان تا حدود زیادی تطبیق دهند.
افکار مکیندر به‌طور غیرمستقیم در سیاست نظامی آلمان نیز تأثیر کرده و عده‌ای از سیاستمداران، پیروزی آلمان را در سال ۱۹۴۰ نتیجه تأثیر افکار وی می‌دانند. فشرده افکار و عقاید مکیندر در زیر می‌آید:
قاره‌های اروپا ـ آسیا و افریقا مجموعاً یک خشکی بسیار بزرگی را تشکیل می‌دهند که پیرامون بخش اعظم آن را، آب فرا گرفته است. در افریقا، صحرای کبیر باعث جدائی شمال و جنوب آن می‌گردد. این خشکی را می‌توان «جزیره جهانی» نامید. وسعت این جزیره درست دوسوم خشکی‌های تمام دنیاست، درحالی که بقیه خشکی‌ها که عبارت است از آمریکای شمالی و جنوبی، افریقای جنوب صحرا و استرالیا رویهم یک سوم بقیه را تشکیل می‌دهند. قلب و کانون جزیره بزرگ جهانی که مکیندر آن را ناحیه محور یا Pivot Area نام نهاده است، منطقه‌ای است وسیع که از طرف شمال محدود است به اقیانوس منجمد شمالی و از مغرب به دره رود ولگا، از جنوب به کوههای هیمالیا و از

مشرق به سیبری. بدین‌ترتیب، ناحیه محور شامل قسمت اعظم روسیه، قسمت غربی چین، قسمتی از مغولستان و ایران می‌شود.

اهمیت ناحیه محور از نظر مکیندر از این جهت است که نیروی دریائی هیچ کشوری نمی‌تواند آن را به مخاطره اندازد، زیرا به علت جریان نیافتن رودخانه‌های این منطقه به طرف دریای آزاد، هیچ کشتی نمی‌تواند به داخل آن راه یابد. ناحیه محور در طی تاریخ پیوسته وضع ممتازی داشته و مردمی که در این ناحیه زندگی می‌کردند، قدرت و تسلط خود را بر دیگران اعمال کرده‌اند. بین قرون پنجم و شانزدهم میلادی ناحیه محور، محل ظهور اقوام بیابانگرد و سوارکاران شجاع و جهانگیر بوده است. اینها اغلب به‌طرف مغرب حمله کرده و با استفاده از دروازه بین کوههای اورال و دریای خزر به‌اروپا رفته و تاریخ اقوام مجاور را تغییر داده‌اند. روسیه، ایران، هندوستان و چین هم به نوبه خود تحت تسلط اقوام مزبور درآمده‌اند. وی پیش‌بینی می‌کند که اگر ترک‌ها و تاتارها فقط با اسب و شتر توانستند چنان قدرتی به‌وجود آورند، مسلماً در آینده هم مردم محور با کمک خطوط آهن قدرت زیادی خواهند یافت. مکیندر معتقد است که قدرت بزرگ موقعی ایجاد خواهد شد که آلمانیها با روس‌ها متحد شوند و یا اینکه چینی‌ها به رهبری ژاپنی‌ها، روس‌ها را منقرض کرده و سرزمین ترک‌ها را فتح نمایند.

در کتابی که مکیندر در سال ۱۹۱۹ نوشت نام ناحیه محور را تغییر داده و آن را هارتلند نامید. البته وی در این سال هارتلند را مقداری وسیع‌تر هم درنظر گرفته بود. که شامل سراسر روسیه اروپا تا دریای بالتیک، قسمت‌های قابل کشتی‌رانی دانوب وسطی و سفلی، دریای سیاه، آسیای صغیر، ارمنستان، ایران، تبت و مغولستان می‌گردید.

در سال ۱۹۴۳ مکیندر باز برحسب شرایط زمان تغییراتی جدید در نظریه خود داد و از وسعت هارتلند کاست و در برابر هارتلند روسیه ناحیه مهم نظامی دیگری را درنظر گرفت که شامل اقیانوس اطلس شمالی، شرق اتازونی و اروپای غربی بود.

اغلب پیش‌بینی‌های مکیندر درست از آب درنیامد زیرا وی نظریه‌های خود را بر اساس وقایع تاریخی و اصول جغرافیایی بنا کرده است بدون اینکه هیچگونه توجهی به پیشرفت تکنولوژی و علوم در آینده داشته باشد.

هبیتات / کنفرانس اسکان بشر *Habitat*

هبیتات (۱) یا اولین کنفرانس اسکان بشر سازمان ملل متحد از ۳۱ مه لغایت ۱۱ ژوئن ۱۹۷۶ در ونکوور کانادا برگزار شد. از بارزترین نتایج این کنفرانس، اذعان به این مطلب

بود که اسکان بشر موضوعی جدی بوده و به منزلهٔ راهی میان‌بر برای توسعه اقتصادی و اجتماعی محسوب می‌شود. کنفرانس موفق به تدوین دستور کار و یک اعلامیه نهایی شد. در این دستور کار ۶۴ توصیه برای طرح‌های مربوط به اسکان موسوم به «طرح اقدام ونکوور» تهیه گردید.
هبیتات (۲) یا دومین کنفرانس اسکان بشر سازمان ملل متحد از سوم لغایت چهاردهم ژوئن ۱۹۹۶ در استانبول ترکیه و با شرکت حدود ۱۷۰ کشور جهان و ۵۰ سازمان بین‌المللی برگزار گردید. این کنفرانس در واقع به منظور تشریک مساعی بین‌المللی در راستای تدوین برنامه‌های توسعه ملی و بین‌المللی در زمینه شهرنشینی و توسعهٔ شهری عمران، بهبود اسکان و محیط زیست بشری و تشخیص نیازها، سرمایه‌گذاری در امور زیربنائی و خدمات برگزار گردید. چگونگی تأمین سرپناه‌های با دوام در دنیای شهرنشین و مسکن مناسب برای همه، ازجمله موضوعات اصلی و عمدهٔ این کنفرانس بود.

هژمونی / برتری‌طلبی *Hegemony*

هژمونی مأخوذ از واژهٔ یونانی hegemonia به مفهوم رهبری و برتری‌طلبی می‌باشد.
برتری‌طلبی اصطلاحی است که برای گسترش نفوذ یاکنترل شدید یک دستگاه رهبری یا دولتی بر دولت دیگر و یا یک منطقه به کار می‌رود. این سیاست منجر به ایجاد حوزه‌های نفوذ و برقراری روابط اقماری بین کشور اصلی و مناطق تحت سلطهٔ آن می‌گردد. هژمونی گاهی توسط غربی‌ها برای اشاره به سیاست‌های برتری‌طلبی شوروی و کشورهای دیگر (در مقابل اصطلاح امپریالیسم برای اشاره به توسعه‌طلبی‌های غرب) مورد استفاده قرار می‌گیرد.
تسلط یک طبقه صرفاً با توسل به زور و قهر تأمین نمی‌شود. هر طبقه باید از همان دورهٔ پیش از به‌دست گرفتن قدرت، در موقعیت‌های ویژه و بحران‌های متواتری که جامعه را دستخوش خود می‌سازد، شایستگی خود را برای رهبری نشان می‌دهد و به صورت قطبی درآید که انظار مردم را متوجه خود سازد و آنان را متقاعد کند که قادر است برخلاف طبقات حاکم گذشته و حال، جامعه را رهبری کند ـ نه اینکه تنها بر آن تسلط داشته باشد و حکومت راند بلکه در تمامی زمینه‌های اجتماعی، از مسأله زبان گرفته تا فرهنگ ملی، پاسخگوی نیازهای جامعه باشد.
این مفهوم بسیار مهم به بیان تئورسین معروف ایتالیایی «آنتونیوگرامشی» به رهبری طبقه‌ای معروف است. این مفهوم که روند واقعی کسب و حفظ قدرت سیاسی را تبیین

می‌کند عمدتاً در سه مرحلهٔ زیر خلاصه می‌شود:

۱ـ پدیدار شدن نیروهای اجتماعی نوین (برپایهٔ سطح رشد نیروهای تولیدی) و پیدایش شرایط یک دگرگونی در جامعه.

۲ـ پیدایش تغییرات مهم در شعور، تصورات و ایدئولوژی افراد. شعور افراد که در ابتدا به صورت فردی (رقابت بین افراد) است، به‌تدریج صنفی و گروهی و سرانجام طبقاتی می‌شود و مسأله دولت را مطرح می‌سازد و در مرحلهٔ سیاسی شدن پدیده‌ها (به‌صورت سیاسی درآمدن مشکلات جامعه)، دولت به‌مثابهٔ ابزار تسلط یک طبقه مشخص ـ و نه در خدمت جامعه ـ متجلی می‌گردد و شرایط گسترش وحدت این طبقه که قبل از همه برای حل مشکلات خود و جامعه تلاش می‌کند، با طبقات تحت سلطهٔ دیگر مطرح می‌گردد.

۳ـ علنی شدن مبارزه و رویارویی نظامی ـ این مرحله، مرحله‌ای تعیین‌کننده است.

این روند در بیشتر انقلاب‌ها و به‌ویژه انقلاب‌های اروپا دیده می‌شود و در پایه‌های فکری و اجتماعی انقلاب‌های بورژوایی اروپا (که از دوران رنسانس به بعدر پخته شده بود) و در تمامی زمینه‌های فکری و اجتماعی دگرگونی ایجاد کرد. مثلاً در زمینهٔ مبارزات اجتماعی دهقانان در آلمان از قرن دوازدهم به بعد، در لفافه مذهب پروتستان و مبارزه با قدرت پاپ متجلی می‌گردد و همانند دهها جنبش مذهبی دیگر (جنبش‌های مساوات‌خواهی شرق)، بازگشت به مسیحیت اولیه و مساوات میان انسانها را خواستار می‌شود؛ یا جنبش روشنگری و خردگرایی را در میان فلاسفه مانند، دکارت، ولتر، روسو، دیدرو، دالامبر و لامتری، دامن می‌زند که همه و همه پایه‌های فکری انقلاب بورژوازی در غرب محسوب می‌شوند. بدیهی است که در این فرآیندهای اجتماعی، روشنفکران نقش اساسی را برعهده دارند. گرامشی گفته است: «اینان نقش لولایی را بازی می‌کنند که زیربنای جامعه را به روبنای ایدئولوژیک آن متصل می‌سازد.»

جابجا شدن روشنفکران از طبقه‌ای به طبقهٔ دیگر نیز ازجمله مسایل مهمی است که در این زمینه مطرح می‌شود و مشاهده می‌شود که روشنفکران با توجه به منشاء و موضع‌گیری طبقاتی خود، در خدمت این یا آن طبقه قرار می‌گیرند. بدیهی است که هر چه «مشروعیت» و قانونی بودن طبقهٔ حاکم بیشتر باشد، گرایش روشفنکران به‌سوی آن بیشتر می‌شود و برعکس. و هم از این رو است که چه در دورهٔ پیش از کسب قدرت توسط یک یا چند طبقه و چه پس از آن، مبارزهٔ ایدئولوژیک اهمیت فراوانی کسب می‌کند ـ این اهمیت به ویژه در دوره‌های بحرانی موقت و یا بحران‌های «ارگانیک» که مسایل جامعه در تمامی ابعاد آن و به شکلی حاد مطرح می‌گردد، و طبقهٔ حاکم آشکارا از رهبری و اداره

جامعه عاجز می‌ماند و روشنفکران آن طبقه قدرت مقابله با ایدئولوژی نوپا و روشنفکران مدافع آن را ندارند، دوچندان می‌شود.

هلال طلایی *Golden Crescent*

این اصطلاح به منطقه‌ای از قارهٔ آسیا اطلاق می‌شود که برای تردد مواد مخدّر مورد استفاده قرار می‌گرفت. منطقه هلال طلایی شامل بخش‌هایی از شمال شرقی ایران؛ جنوب شرقی افغانستان و شمال غربی پاکستان بود. منطقهٔ مذکور جانشین منطقه‌ای موسوم به «مثلث طلایی» گردید.

همزیستی مسالمت آمیز *Peaceful Coexistance*

اصطلاح همزیستی مسالمت‌آمیز یکی از اصول کلی سیاست خارجی شوروی در قبال کشورهای سرمایه‌داری در دوران بعد از جنگ‌های جهانی است. اولین نشانه‌های همزیستی مسالمت‌آمیز برای نخستین‌بار در دههٔ ۱۹۲۰ بروزکرد. در آن زمان لنین اشاراتی به لزوم همزیستی و عدم درگیری موقت با نظامهای سرمایه‌داری جهان نمود ولی قصد نداشت که همزیستی کشورش با جهان سرمایه‌داری دائمی باشد. ظهور سلاح‌های جدید اتمی در دوره‌های بعدی ابعاد تازه‌ای به همزیستی مسالمت‌آمیز داد. این نکته در سالهای ۱۹۵۰ برای خروشچف و دستگاه رهبری شوروی مهمترین حقیقت جهان بعد از جنگ به‌شمار می‌آمد. جنگ با بمب‌های اتمی غیرممکن شده بود و شرق و غرب ناچار بودند که همزیستی مسالمت‌آمیز با یکدیگر را یاد بگیرند. در اوائل دههٔ ۱۹۷۰ همزیستی مسالمت‌آمیز تکامل یافت و تبدیل به دتانت یا تشنج‌زدائی شد.
به‌نظر می‌رسد که نظریهٔ «همزیستی مسالمت‌آمیز» تئوری‌های مارکسیست ـ لنینیستی مبنی بر مبارزهٔ پی‌گیر کمونیسم و سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) را کنار زده است. در زمان خروشچف گفته می‌شد که همزیستی مسالمت‌آمیز باعث لغو هدف غائی جهان سوسیالیستی نیست، بلکه فقط راههای جدیدی را برای رسیدن به آن هدف ارائه می‌کند. تفوق و برتری سوسیالیسم از طریق توسل به جنگ ثابت نمی‌شود، بلکه به‌وسیلهٔ رقابت اقتصادی صلح‌آمیز عملی می‌گردد. موفقیت‌های اقتصادی اتحاد شوروی، توانائی آن در رساندن سطح زندگی به حد اعلای خود، برخورداری آن از یک تکنولوژی پیشرفته، طرفدارانی برای سوسیالیسم در سراسر جهان به‌وجود خواهد آورد، خصوصاً وقتی که غرب درگیر کسادی و رکود «اجتناب‌ناپذیری» باشد. خروشچف در بیستمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی که در سال ۱۹۵۶ برگزار شد، علاوه بر اعلام شروع استالین‌زدائی،

سیاست خارجی جدید کشورش را بر اساس همزیستی مسالمت‌آمیز و نظریهٔ «راه‌های مختلف به سوی سوسیالیسم» مطرح ساخت. براساس این سیاست، راه رسیدن احزاب کمونیستی به قدرت در همه‌جا لازم نیست همان راه انقلابی پیشنهادی مارکس و به‌وسیلهٔ جنگ داخلی باشد، برای مثال احزاب مهم کمونیست جهان در ایتالیا و فرانسه می‌توانند از راه پارلمان به قدرت برسند و حتی در کشورهای جهان سوم جنگ‌های آزادی بخش ملی تنها راه رسیدن کمونیست‌ها به قدرت نیست. به‌طور کلی این چنین جنگ‌هائی را نباید تا آن حد تشویق کرد که کشمکش جهانی بزرگی را برانگیزد.

سیاست‌های جدید خروشچف رهبران چین را نگران ساخت. مائو با آنکه خود «اشتباهات» استالین را مورد انتقاد قرار می‌داد ولیکن شیوهٔ تند و خشن خروشچف را در تحقیر استالین نمی‌پسندید. از نظر مائو این اقدام خروشچف طغیان لهستان و مجارستان را در اردوگاه سوسیالیسم سبب گردیده و اردوگاه سرمایه‌داری را خشنود ساخته بود. به‌علاوه حمله به سیاست‌های استالین بدون اشاره به زمینه‌های تاریخی آن و یا سهم داشتن دیگر رهبران شوروی در مسئولیت‌ها، غیرمنصفانه بود. از نظر چینی‌ها استالین رویهمرفته یک رهبر بزرگ سوسیالیست در این مرحله بود.

مهمتر از این، تجدیدنظر خروشچف نسبت به مارکسیسم ـ لنینیسم بود. لنین می‌گفت مادام که ستم امپریالیستی ـ کاپیتالیستی وجود دارد هیچ نوع همزیستی مسالمت‌آمیز نمی‌تواند مطرح باشد. درحالی که اینک بزرگترین و مهمترین حزب کمونیست جهان صحبت از «جهان بدون جنگ» می‌کرد که در آن حتی می‌توان جنگ‌های محلی را حذف کرد. کشورهای پیشرفتهٔ کمونیستی (بلوک شوروی) چگونه می‌توانستند میلیون‌ها نفر از دوستان خود را که هنوز در راه آزادی کشورهای خود تلاش می‌کردند ترک کنند؟ به‌ویژه در جهان سوم این قربانیان امپریالیسم برای رهائی خود چه امیدی جز توسل به روش‌های آزمایش شده به وسیلهٔ جنگ انقلابی می‌توانستند، داشته باشند.

این اختلافات در کنگرهٔ احزاب کمونیست که در ۱۹۵۷ در مسکو برگزار شد مورد بحث قرار گرفت. کنگره در پایان کار خود با توجه به جو موجود، اعلامیهٔ سازشکارانه‌ای منتشر کرد که هم «راه پارلمانی» و هم راه «انقلابی» را برای رسیدن به قدرت مورد توجه قرار می‌داد.

مهم است که طرز فکر چین را هم در این مورد استنباط کنیم. منظور مائو از این مباحثات، جنگ تمام عیار با جهان سرمایه‌داری نبود بلکه این بود که شوروی باید از قدرت وسیع خود برای چانه زدن قاطعانه با غرب به نفع تمام اردوگاه سوسیالیزم و ازجمله چین

استفاده کند، ولی درست در لحظه‌ای که مائو به لزوم اتخاذ یک رویه قاطعانه در برابر غرب اشاره می‌کرد، خروشچف در تعقیب رویهٔ نرم‌تری برای همزیستی مسالمت‌آمیز با ایالات متحده بود. او بیشتر در فکر مسائل مورد علاقه شوروی مثل برلین و غیره بود و نمی‌خواست به‌نمایندگی از طرف چین، دشمن قسم خوردهٔ امریکا، حرف‌هایی علیه واشنگتن بزند که آن را منقلب سازد. به این‌ترتیب امر اجتناب‌ناپذیری بود که با دوستانه‌تر شدن روابط شوروی و امریکا، دوستی چین و شوروی به سردی بگراید.

در ژوئیه ۱۹۵۸ ایالات متحده آمریکا و بریتانیا، قوای خود را به خاورمیانه گسیل داشتند تا رژیم‌های دست‌راستی آن ناحیه را مورد حمایت قرار دهند. چین در مقابل این حرکت اخطار کرد که اگر متجاوزین از خاورمیانه عقب‌نشینی نکنند. «ضربه خواهند خورد» ولی عکس‌العمل شوروی آرام بود و خروشچف خیال برانگیخته شدن نداشت.

در ماه اوت چین به روی جزایر کموی و ماتسو (بین چین اصلی و تایوان) که هنوز در اشغال کومین تانگ بود، آتش گشود. ایالات متحده از این عمل برآشفت و اعلام کرد که همچنان از کومین‌تانگ حمایت می‌کند ولی شوروی اشاره کرد که از «ماجراجویی» متفقش چین حمایت نمی‌کند. در نتیجه به علت عدم پشتیبانی شوروی، بمباران جزایر متوقف شد.

در ژوئن ۱۹۵۹ اتحاد شوروی قرارداد خود را با چین برای کمک به توسعهٔ سلاح‌های هسته‌ای فسخ کرد و این ظاهراً ژست صلح‌خواهانه‌ای در قبال امریکا، قبل از ملاقات خروشچف با آیزنهاور در کمپ‌دیوید بود.

در ماه مه ۱۹۶۰ نیز واقعهٔ یو ـ ۲ (هواپیمای جاسوسی آمریکا) به روس‌ها «ثابت کرد» که به ایالات متحده نمی‌توان اعتماد کرد. خروشچف با خارج شدن از جلسهٔ کنفرانس سران در پاریس، خشم خود را ابراز کرد ولی به‌عقیدهٔ چین او می‌توانست از این فرصت برای گرفتن امتیازات بیشتری از ایالات متحده استفاده کند. در برابر خروشچف معتقد بود که ماجراجوئی مائو در قبال غرب بسیار مخاطره‌آمیز است و می‌گفت «آنهائی که می‌گویند امپریالیسم آمریکا یک ببر کاغذی است، به‌خوبی می‌دانند که این ببر به دندان‌های اتمی مجهز است.»

سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز از زمان خروشچف تا فروپاشی شوروی، به صورت یکی از ارکان سیاست خارجی آن کشور درآمد.

هواپیماربایی *Air Hijacking*

تصرف غیرقانونی هواپیمای در حال پرواز توسط فرد یا افرادی است که بنا به دلایل شخصی و یا انگیزه‌های سیاسی دست به ارتکاب آن می‌زنند.

اولین تلاش برای مقابله با جرائم هواپیماربایی کنوانسیون ۱۹۶۳ ترکیه در خصوص جرائم و برخی تخلفات ارتکابی دیگر در داخل هواپیما بود. این کنوانسیون تنها به طور جانبی به هواپیماربابان می‌پردازد و با آنها رفتاری همچون سایر مجرمین دارد. در سال ۱۹۷۰ کنوانسیون هواپیما ربایی لاهه، تصرف هواپیما را جرمی جداگانه محسوب کرد. یک سال پس از آن، کنوانسیون مونترال علیه خرابکاری هوایی، در جرائم هواپیمایی از قبیل کار گذاشتن مواد منفجره در داخل هواپیما و اعمال خرابکارانه مشابه، تخریب هواپیمای در حال خدمت، ایراد خسارت به تأسیسات هوانوردی، اعمال خشونت‌آمیز علیه سرنشینان هواپیما و اخاذی را دربرگرفت.

هنگامی که در دهه ۱۹۶۰، یک سلسله هواپیماربایی که در سال ۱۹۶۱ با ربودن یک هواپیمای ثبت شده در ایالات متحده به کوبا آغاز شد و حکومتها و افکار جهانی را از لزوم اتخاذ اقدامات مناسب آگاه کرد، هواپیماربایی معضلی جدی گردید. دولتها نیز به‌طور فزاینده‌ای پی بردند که خطرات ناشی از هواپیماربایی و جرائم مشابه نباید تحت‌الشعاع ملاحظات سیاسی واقعی یا ادعایی که محرک این جرائم هستند، قرار گیرد. نه تنها کشورهای غربی، بلکه اتحاد جماهیر شوروی سابق و دیگر کشورهای کمونیست پس از اینکه پی بردند هواپیماهای خود آنها از تهدید هواپیماربایی ایمن نیستند، این نقطه‌نظر را مورد تأیید قرار دادند. اما به زودی روشن شد که موافقتنامه‌های بین‌المللی به تنهایی نمی‌توانند در مبارزه با خطر هواپیما ربایی بدون همکاری کامل همه کشورها، سلاح مؤثری باشند، به ویژه اگر برخی حکومتها به هواپیما ربایان پناه دهند یا به نحو دیگری تعهدات بین‌المللی را نقض کنند. پیشنهادهایی به‌منظور تقویت اجرای مقررات ضدهواپیما ربایی، مطرح شده در چارچوب سازمان بین‌المللی هوانوردی غیرنظامی (ایکائو) و دیگر مؤسسات بین‌المللی جهانی، تاکنون به قواعد اجرایی مطلق و جامع‌تری برای مقابله با جرائم هواپیما ربایی منجر نشده است. از سوی دیگر این ناکامی، به اقدامات ملی دوجانبه و منطقه‌ای، جهت مقابله با هواپیماربایی منجر شده است. در سطح داخلی، مقررات مؤکد ضدهواپیما ربایی و اقدامات امنیتی به کاهش مؤثر حوادث هواپیماربایی تا اواخر دهه ۱۹۷۰ کمک کرد. همچنین مواردی از اعمال یک جانبه خودیاری علیه هواپیما ربایان وجود داشته است، همچون حمله انتبه در سال ۱۹۷۶

توسط کماندوهای اسرائیلی که مسافران هواپیمای ارفرانس را در اوگاندا، علی‌رغم اعتراضات آن کشور نجات دادند و حمله مگادیشو در سال ۱۹۷۷ که در جریان آن سربازان آلمان غربی با تأیید حکومت سومالی، یک هواپیمای ربوده شدهٔ لوفت‌هانزا را مجدداً تصرف کردند. در سطح کشورها، موافقتنامه‌های دوجانبه‌ای که بازگشت هواپیماربایان به کشور محل ثبت، یا محاکمه در کشور پناه دهنده را مقرر می‌دارند، به امضا رسیده است. یادداشت تفاهم ایالات متحده و کوبا در سال ۱۹۷۳ که بعداً کوبا (به تلافی خرابکاری در یک هواپیمای کوبایی که این کشور مدعی بود توسط ایالات متحده صورت گرفته) انصراف خود را از آن اعلام کرد، نمونه‌ای از این نوع قراردادهاست. در سطح منطقه‌ای، کشورهای عمده صنعتی غرب در سال ۱۹۷۸ با اقدام هماهنگ در به تعلیق درآوردن تردد هوایی از، و به مقصد کشورهایی که نتوانند هواپیماربایان و هواپیماهای ربوده شده را فوراً به کشور محل ثبت آن تسلیم نماید، موافقت کردند. به‌غیر از این موافقتنامه‌های صریح، به‌نظر نمی‌رسد حقوق بین‌الملل عرفی قاعده‌ای به وجود آورده باشد که کشورها را ملزم به اقدام علیه هواپیماربایان نماید. اما به هر حال به نظر می‌رسد حقوق بین‌الملل عرفی، بازگشت هواپیمای ربوده شده و مسافران را مقرر می‌دارد. در تاریخ هوانوردی هیچ حادثه‌ای مرگبارتر از هواپیماربایی روز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی نبود که طی آن رابیندگان دو فروند هواپیمای مسافربری با کوبیدن آنها به برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی، نه تنها اعتماد به امنیت هوایی را شدیداً خدشه‌دار ساختند بلکه از لحاظ اقتصادی نیز ضربات سنگینی بر تجارت هوایی وارد آوردند.

ی

یادداشت تفاهم *Agreed Minutes*

خلاصهٔ مذاکرات متفق‌علیه. مقصود خلاصه‌ایست که از مذاکرات شفاهی طرفین تهیه و رئوس مطالب در آن ذکر می‌شود و ممکن است پس از عقد معاهده‌ای ضمن مذاکرات شفاهی خلاصه مذاکرات را به معاهدهٔ پیشین ملحق و به این وسیله تغییراتی در مفاد آن ایجاد کنند.

یادداشت شفاهی *Verbal Note*

یادداشت شفاهی، نامه‌ای است که به نمایندهٔ سیاسی یا وزارت خارجهٔ دولت طرف یادداشت تسلیم می‌شود و با این حال صفت «شفاهی» دارد. این یادداشت به مهر دولت ممهور نمی‌شود و به‌همین جهت «یادداشت شفاهی» در واقع وسیله‌ای است برای تثبیت و تصریح آنچه که شفاهاً گفته می‌شود و به‌همین جهت به‌جای مذاکرات شفاهی و یا در جوار آن مورد استفاده قرار می‌گیرد و گاهی نیز به‌منظور آنکه خلاصه‌ای از مذاکرات شفاهی دردست باشد، تنظیم می‌گردد. این یادداشت معمولاً در مسائل سیاسی عادی و فرعی و یا به‌منظور توضیح بعضی نکات جزئی تنظیم می‌شود ولی گاهی نیز به علت سهولت تنظیم از آن برای تهیهٔ خلاصهٔ فهرست‌واری از مذاکرات مهم و یا بیان تعهداتی که از معاهده، متفرع خواهد شد، استفاده می‌کنند. امروز «یادداشت شفاهی» وسیله‌یی شده است که استفادهٔ از آن در ارتباطات سیاسی روزافزون است.

یادداشت‌های همانند *Identic Notes*

منظور یادداشت‌هایی با مضمون واحد است، که چند دولت به یک دولت می‌دهند. چون هر یک از این یادداشت‌ها جداگانه تسلیم می‌شود، عمل هر دولت، ظاهراً، مستقل از عمل دولت دیگر است. معمولاً تسلیم این‌گونه یادداشت‌ها «عمل غیردوستانه» تلقی

می‌شود. در دیپلماسی بریتانیا مشابهت لفظی این یادداشت‌ها ضروری نیست، بلکه تشابه مضمون و موضوع کافی است. صدور «یادداشت همانند» پشتیبانی سیاسی دول از یکدیگر محسوب می‌شود. لیکن اثر آن معمولاً از «بیانیهٔ دسته‌جمعی» بیشتر است.

یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ *9/11*

در ادبیات سیاسی به رویدادی گفته می‌شود که به مرگ قریب به سه هزار تن از ساکنان برج‌های دوقلوی سازمان تجارت جهانی بر اثر برخورد دو فروند هواپیمای مسافربری با آن‌ها انجامید. شیئ پرنده دیگری نیز به پنتاگون اصابت کرد و صدها کشته به بار آورد.
در پی این رویداد، ایالات متحده اعلام کرد که "یا با مائید یا بر ما." این حادثه نقطه عطفی در تاریخ آمریکا بشمار می‌رود.
این کشور به بهانهٔ مبارزه با تروریسم، در اکتبر ۲۰۰۱ به افغانستان و سپس در ۲۰ مارس ۲۰۰۳ به عراق حمله کرد و آن جا را به تصرف نظامی خود درآورد.
این حادثه در شکل‌گیری دکترین بوش نقش بسیار بسزایی ایفا کرد.

یکجانبه‌گرایی *Unilateralism*

عبارت است از سیاست اتکا به منابع خود در تعقیب اهداف سیاست خارجی. یکجانبه‌گرایی به عنوان یک پیامد مهم نظام وستفالیایی، زمانی پر طرفدارترین آرمان در روابط بین الملل بود، چون آزادی دولت را در امر تدبیر امور به حداکثر می‌رساند و مستلزم تعهدات و توافقات ضمنی در سیاست اتحاد نبود. تعهد به یکجانبه گرایی به چندین شیوه بیان می‌شد؛ رایج‌ترین آنها انزواگرایی، سیاست بیطرفی و سیاست عدم تعهد است که همهٔ آنها متضمن مراتبی از عدم مشارکت در سیاست جهانی هستند. سنتاً دولتهای جزیره‌ای (برای مثال بریتانیا، ژاپن)، یا دولتهائی که از لحاظ لجستیکی دور از صحنه‌های اصلی فعالیت دیپلماتیک هستند (برای مثال ایالات متحده و چین) منتفعین اصلی یکجانبه‌گرایی بوده‌اند. اما تحولات تکنولوژیک در قرون ۱۹ و ۲۰ اکنون یکجانبه‌گرایی را، اگر نگوییم غیرممکن، تقریباً مشکل کرده است. هم اکنون اکثریت دولتها خواه ناخواه مسائل و موضوعات امنیتی - نظامی خود را برحسب نظام‌های اتحاد منطقه‌ای دو یا چند جانبه تعریف می‌کنند. این اصطلاح عموماً در ادبیات معاصر در ارتباط با خلع سلاح به ویژه در مورد به دست آوردن تسلیحات هسته‌ای استفاده می‌شود. در سال ۹۳-۱۹۲۲ آفریقای جنوبی این موضع را اتخاذ کرد. این ایده از جاذبهٔ عمومی

برخوردار است و در صدر دستور کار فعالان جنبش صلح قرار دارد. استدلال‌هایی از سوی طرفداران این جنبش با مؤلفه‌های سیاسی و اخلاقی ارائه شده است. صرف نظر کردن از سلاح‌های هسته‌ای از سوی یک دولت خاص، الگوی اخلاقی برای بقیهٔ نظام و تشویق سایر دولتها ایجاد خواهد کرد تا از آن دولت پیروی کنند. علاوه بر این، از آنجا که بسیاری از دولت‌ها میزبان پایگاهها و زرادخانه‌های هسته‌ای خارجی هستند، اقدام به تخلیه، استقلال و کمیته آنها را مجدداً برقرار خواهد کرد.

در جریان حمله آمریکا به عراق، با توجه به مخالفت گستردهٔ کشورهای بزرگ با جنگ، آن کشور با توسل به سیاست یکجانبه گرایی، درصدد پیشبرد اهداف خود برآمد.

یوتوپیا / آرمانشهر *Utopia*

یوتوپیا واژه‌ای است یونانی که توماس‌مور آن را ابداع کرده است. این واژه از ریشهٔ ou به معنای «هیچ» و topos به مفهوم «جا» آمده است و به‌معنای «هیچستان» (یا به زبان شهاب‌الدین سهروردی «ناکجاآباد») که کنایه‌ای طنزآمیز از eu topos («خوبستان») در آن است. این نام از راه کتابی به همین نام عالمگیر شد و در سده‌های بعد سرسلسلهٔ آثار بسیاری در اروپا دربارهٔ جامعهٔ آرمانی و ساخت و سازمان آن شد.

شرایط پیدایش یوتوپیا:

دو سده‌ای که از پی سال ۱۴۰۰ میلادی در اروپا آمد ـ سده‌های پانزدهم و شانزدهم ـ شاهد زیروزبر شدن اروپای قرن وسطائی با دو جنبش رنسانس (نوزایی) و رفورماسیون (جنبش اصلاحات) بود. به ویژه کلیسا، با دستگاه اداری ـ روحانی بین‌المللی گسترده‌اش، که در سده‌های میانه نهاد بنیانی و استوار اروپا بود، سرانجام به‌صورتی بازگشت‌ناپذیر با جنبش اصلاحات از هم پاشید و چیرگی آن بر زندگی عقلی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی اروپا درهم شکست. در پی آن انبوهی از اندیشه‌های تازه پدید آمد و نیروی بالقوهٔ آنها را آزاد کرد. مهمترین وجه آن زنده شدن اندیشهٔ عقلی و انتقادی یونانی و امید بستن به امکانات و دستاوردهای عقل بشر و دل کندن از بهشت آسمانی و چشم امید دوختن به بهشت زمینی و زنده شدن اندیشهٔ دولت آرمانی و بحث و تفکر در پیرامون آن بود. در آن دوران، سنت کلاسیک دولتشهر یونانی، با نمونه قرار دادن دولتشهرهای ایتالیائی، زنده شد، و یوتوپیای توماس مور و شهر خورشید اثر کامپانلا شرح این آرمان است. کامپانلا (نویسندهٔ ایتالیائی ۱۶۳۹-۱۵۶۸) برای ایجاد «جامعهٔ همسود» Common Wealth اروپایی، ترکیب سیاسی ـ دینی تازه‌ای پیشنهاد کرد که می‌بایست

جانشین حکومت مسیحی و امپراتوری مقدس روم شود. زنده کردن آثار کلاسیک (آثار روم و یونان) یکی از جنبه‌های بسیار مهم رنسانس بود که آثاری آشکار بر روی فرهنگ زمانه داشت. برای مردم این دوران، آثار کلاسیک گواه وجود تمدن دیگری بود که با توجه به آن می‌توانستند برای مسائل جهان قرون وسطائی، که تعادل خود را از دست داده و روبه پاشیدگی بود، پاسخها و راه‌حلهائی پیدا کنند.

جنگهای صلیبی در سده‌های دوازدهم و سیزدهم مردم را با ملت‌ها بیگانه و آداب و دین و فرهنگ ایشان آشنا کرده بود در سدهٔ پانزدهم توسعه صنعت کشتی‌سازی، سفرهای کاشفانه و گسترش تجارت را ممکن کرده بود.

کشف سرزمین‌های نویافته تصویر جهان را در چشم مردم دگرگون میکرد؛ ازجمله، با آنکه آثار جغرافی‌دانان باستان همچون بطلمیوس ـ در کتابخانه‌ها وجود داشت، نقشهٔ قرون وسطائی جهان یک نقشهٔ نمادین بود که به دلایل دینی، اورشلیم در مرکز آن قرار داشت. از نظر نقشه‌کش قرون وسطائی، شرح روابط فیزیکی واقعی میان مکان‌ها و یا شکل واقعی جهان در مرتبهٔ دوم قرار داشت.

در سدهٔ چهاردهم، طاعونی اروپا را فراگرفت و ضربه‌ای سخت به نیروی کار فئودالی زد و زیر پای آن را خالی کرد. اندک ـ اندک وضع شهرها و شهروندان «آزاد» در برابر آریستوکراسی فئودال استوارتر شد و تبدیل روابط کار فئودالی به کار مزدوری نوین آغاز شد.

از قسطنطنیه در شرق، که در ۱۴۵۶ به‌دست ترکان عثمانی افتاده بود، دانشمندانی گروه ـ گروه به غرب کوچ می‌کردند که بیشترشان یونانی بودند. این دانشمندان مدرسه‌هائی برپا کردند که شاگردان آن مردم غیرروحانی بودند.

این آموزگاران، آثار یونانی و لاتینی را «هومانیستیکا» می‌نامیدند و از این‌رو شاگردانشان، که پیشتازان رنسانس بودند، اومانیست‌ها نام گرفتند، یعنی آموزندگان آثار کلاسیک. اما این اصطلاح رفته‌رفته معنای گسترده‌تری به‌خود گرفت و معنای فرد و فردیت، آفرینندگی و پژوهش آزاد و توجه بیشتر به جهان حسی مادی و روی‌گردانیدن از جهان روحانی قرون وسطائی، که بر دین و مرجعیت کلیسا و وحی الهی تکیه داشت، به خود گرفت. اومانیست‌ها سردمداران فکری تازه‌ای بودند که به کلیسا وابستگی نداشتند و پشتیبان آنان سوداگران ثروتمند بودند و بدینسان از نظر فکری و مادی از کلیسا جدا بودند. ورود چاپ و کاغذ به صحنه نیز حادثه‌ای بزرگ بود و ضربه‌ای سخت به مرجعیت کلیسا زد. خرده‌گیری بر کلیسا به سبب فساد و ثروت هنگفت و زمینداریش، و به سبب انحصار

نظری و محدودکردن انجیل به زبان لاتینی و آموزش آن به گروهی اندک‌شمار، بالاگرفت. صنعت چاپ سبب شد که این خرده‌گیری‌ها از مرزهای ملی بگذرد و همه‌گیر شود و شور و غوغای محلی به قیامی بین‌المللی بدل شود.

در این فضا سنت اندیشه دربارهٔ دولت‌های آرمانی از نو زنده شد. به ویژه، توماس مور کتاب یوتوپیا را در همین دوران نوشت که نام آن بر تمامی این سنت نهاده شد.

فلسفه سیاسی یوتوپیا

یوتوپیا از روز انتشارش در فرانسه، گفت‌وگوی فراوان برانگیخت. در عرض دو سال، سه چاپ دیگر از آن به همان زبان اصلی لاتینی، که زبان بین‌المللی دانشوران و همچنین کلیسا بود، منتشر شد. آشکار بود که این کتابی مردم‌پسند و درخور عامه نیست و به همین دلیل مور برای ترجمهٔ آن به انگلیسی یا نشر آن در انگلیس کوششی نکرد. ترجمهٔ انگلیسی کتاب سرانجام در ۱۵۵۱ (شانزده سال پس از اعدام مور) نشر شد.

مور در یوتوپیا همهٔ کوشش خود را به کار برد تا به آن جامعهٔ خیالی سیمائی اصیل ببخشد و این کار را با پرداخت زیاد به جزئیات و حتی گذاشتن نمونهٔ الفبای یوتوپیائی و نمونه‌ای از شعر ایشان در کتاب، انجام داد.

یوتوپیای مور افسانهٔ بهشت زمینی نیست، بلکه بهانه‌ای است برای خرده‌گیری از جامعه خویش.

در کتاب یکم از دو کتاب یوتوپیا سخنی از جامعهٔ روزگار مور و نظام عدالت آن (و بیدادهای بنیادی آن) می‌رود و در کتاب دوم است که مور به شرح جامعهٔ آرمانی خویش می‌پردازد که «شیوهٔ زندگانی آن نه تنها خوشترین بنیاد را برای جامعهٔ متمدن می‌گذارد، بلکه جامعه‌ای است که تا بشر برقرار است، پایدار خواهد ماند.»

این جامعه در جزیره‌ای قرار دارد که پایه‌گذارش در اصل آن را از یک قاره جدا کرده، نظام و سامانی یکسره عقلی و به قاعده و حساب شده دارد و به‌همین دلیل از شّر و فسادهای جوامع دیگر در امان است. مور به دقت نظام سیاسی و راه و روش زندگی اجتماعی و آداب خوراک و پوشاک و زناشوئی و اقتصاد و جنگاوری دیگر امورشان را شرح می‌دهد. مهمترین وجه جامعهٔ یوتوپیا، کمونیسم آن است؛ یعنی نبودن مالکیت خصوصی در آن. به همین مناسبت کارل کائوتسکی مور را پیشرو اندیشهٔ کمونیسم شمرده است. اما جامعهٔ کمونیستی او رنگ و روئی دینی نیز دارد و برخلاف بسیاری از یوتوپیاهای کمونیستی پیش از خود، خانواده را اساس جامعه قرار می‌دهد. خانوادهٔ تک همسری، پدرسالارانه، گسترده و تولیدگر، سنگ‌بنای هرم اجتماعی یوتوپیا است. او هر خانواده را یک واحد

اقتصادی و زیستی می‌داند.

جزیرهٔ یوتوپیا بیش از آنکه غایتی عملی باشد، مانند جمهوری افلاطون، رؤیائی است تأمل‌انگیز و به قولی جایگاهی است برای بذرهای اندیشه و عقل که می‌باید برگزید و آزمود.

یوتوپیا که بذر بسیاری از سخنانی را که بعدها در تمدن مدرن اروپائی طرح شد، در خود نهفته دارد. مسائلی مانند فراهم کردن اسباب مرگ آسان برای بیماران درمان‌ناپذیر، کیفرشناسی، به نژادگری، طلاق، پایهٔ طلا برای پول، طلاق، حقوق زنان، آموزش دولتی، رواداری دینی، و حتی مسائل محیط زیست همه را مور در نظر داشته و سخنی درباب آنها گفته است.

از آرمانشهر مور تفسیرهای بسیار گوناگونی کرده‌اند. کارل کائوتسکی، نظریه‌پرداز سوسیالیست آلمانی، کمونیسم آن را، چنان جدی گرفته که مور را پدر انقلاب روسیه خوانده است. تاریخ‌دانان یوتوپیا را قالبی برای امپریالیسم بریتانیا شمرده‌اند و اومانیست‌ها آن را مانیفستی برای اصلاحات کلی در رنسانس مسیحی، دانسته‌اند.

یو ـ ۲، رویداد — *U - 2 Incident*

یو ـ ۲ نام هواپیماهای شناسائی (جاسوسی) آمریکا است که در دهۀ ۱۹۵۰ ساخته شد و مشکلات سیاسی فراوانی آفرید. فلسفۀ ساختن هواپیماهای یو ـ ۲ این بود که آمریکا بتواند از تأسیسات نظامی و سری شوروی عکسبرداری کند. این هواپیماها مجهز به دستگاههای الکترونیکی ویژه‌ای بود که می‌توانست در ارتفاع زیاد، از شعاع رادارها و آتش ضدهوائی شوروی در امان بماند.

در سال ۱۹۵۴، هشت تن از خلبانان آمریکائی از پایگاههای ترکیه و پاکستان (پیشاور) به مدت چهار سال به مقصد شوروی پرواز کرده و مأموریت‌های جاسوسی خود را انجام می‌دادند.

در روز اول ماه مه سال ۱۹۶۰، یک فروند از هواپیماهای یو ـ ۲ که مشغول جاسوسی بر فراز خاک شوروی بود، مورد تعقیب قرار گرفت و با موشک سرنگون شد. این حادثه در شمال غربی مسکو روی داد و خلبان هواپیما موسوم به کاپیتان گاری پاورز با چتر نجات در خاک شوروی فرود آمد و بلافاصله از سوی پلیس دستگیر شد.

دولت آمریکا در برابر اتهامات وارده از سوی شوروی، جاسوسی برفراز آن کشور را تکذیب کرده ولی با حضور پاورز، ناگزیر به اقرار شد.

این حادثه باعث تعطیل کنفرانس سران در پاریس (ماه مه ۱۹۶۰) گردید و تفاهم حاصله بین آیزنهاور و خروشچف نخست‌وزیر شوروی در مذاکرات قبلی از میان رفت.

یورو *Euro*

واحد پول مشترک اتحادیهٔ اروپا است که تصمیم آن در روز ۱۶ دسامبر ۱۹۹۵ به تصویب کشورهای عضو آن اتحادیه رسید. این واحد پولی از اول ژانویه سال ۲۰۰۲ میلادی در منطقهٔ یورو به جریان درآمد.

یونسکو (سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی ملل متحد) *UNESCO*
(United Nations Educational, Scientific and Cultural Organization)

ایجاد یک سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی در کنفرانس وزیران آموزش و پرورش متفقین که طی جنگ جهانی دوم در لندن برگزار شد، از سوی دولت انگلستان پیشنهاد گردید. بعدها، تشکیلات چنین سازمانی در کنفرانس سانفرانسیسکو که منشور ملل متحد را تنظیم می‌کرد، توصیه شد. سرانجام، از ۲ تا ۱۶ نوامبر ۱۹۴۵ کنفرانسی بدین منظور در لندن تشکیل شد.

طرح اساسنامه را وزیران آموزش و پرورش دول متفق که مبنای مذاکرات کنفرانس بود، تهیه کردند. کنفرانس مزبور که ۴۳ دولت عضو سازمان ملل متحد در آن شرکت داشتند، اساسنامهٔ سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) را تهیه و تصویب کرد. این اساسنامه در ۴ نوامبر ۱۹۴۶ با تسلیم بیستمین سند قبولی لازم‌الاجرا شد. یونسکو در ۱۴ دسامبر به موجب قراردادی که با سازمان ملل متحد امضا کرد به یک مؤسسه تخصصی ملل متحد تبدیل شد. طبق مادهٔ یک اساسنامهٔ سازمان، هدف یونسکو کمک به صلح و امنیت در جهان از طریق ترویج تشریک مساعی میان ملل در امور تعلیم و تربیت و علوم و فرهنگ به منظور تقویت احترام جهانی به عدالت، حاکمیت قانون، حقوق بشر و آزادیهای اساسی می‌باشد که به موجب منشور ملل متحد برای مردم جهان بدون تمایز از حیث نژاد، جنس، زبان، یا مذهب مورد تأیید قرار گرفته است.

به منظور تحقق هدف فوق، یونسکو طبق بند ۱۲ مادهٔ یک اساسنامه وظایف زیر را عهده‌دار شده است:

الف) تشریک مساعی در امر پیش برد آگاهی متقابل و تفاهم بین مردم از طریق وسایل ارتباط جمعی و بدین منظور، توصیهٔ آن قراردادهای بین‌المللی که ممکن است برای ترویج جریان آزاد اندیشه‌ها از طریق کلام و تصویر کلام باشد؛

ب) ایجاد تحرکی تازه در تعلیم و تربیت عمومی و نشر فرهنگ:
۱. از طریق تشریک مساعی با اعضا بنا بر تقاضای آنها در توسعهٔ فعالیتهای آموزشی و پرورشی؛
۲. از طریق برقراری تشریک مساعی میان ملل برای پیش‌برد اندیشهٔ تساوی فرصت تحصیلی بدون توجه به نژاد، جنس، یا هرگونه تمایز اقتصادی یا اجتماعی؛
۳. از طریق پیشنهاد مناسب‌ترین روشهای آموزشی برای آماده کردن کودکان جهان جهت قبول آزادانهٔ مسئولیت‌ها.
ج) حفظ، افزایش و اشاعهٔ اطلاعات:
۱. از طریق تضمین، حفظ و حمایت از میراث جهانی کتابها، آثار هنری و یادگارهای تاریخی و علمی و توصیه کنوانسیون بین‌المللی لازم به ملل ذیربط، از طریق تشویق همکاری میان ملل در تمام رشته‌های فعالیت معنوی از جمله مبادلهٔ بین‌المللی افراد فعال در زمینه‌های آموزش و پرورش و علم و فرهنگ و مبادلهٔ انتشارات، موضوعات هنری، علمی و سایر مطالب علمی؛
۲. از طریق ابداع روشهای همکاری بین‌المللی به منظور دسترسی مردم تمام کشورها به مطالب چاپ و منتشر شده از سوی هر یک از آنها.
سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی ملل متحد دارای ۳ رکن است:
۱. کنفرانس عمومی؛
۲. شورای اجرایی؛
۳. دبیرخانه.
کنفرانس عمومی مرکب از نمایندگان دول عضو سازمان است که هر دو سال یک بار برای تصمیم‌گیری در خصوص خط‌مشی و برنامه و بودجهٔ یونسکو تشکیل می‌شود. کنفرانس عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیری سازمان است.
مقر سازمان در پاریس پایتخت فرانسه قرار دارد.

● کتاب‌شناسی فارسی

● آموزش دانش سیاسی. حسین بشیریه. تهران: نگاه معاصر ۱۳۸۱.
● انقلاب. هانا آرنت. ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند. تهران: خوارزمی، ۱۳۶۱.
● اندیشه‌های سیاسی غرب در قرن بیستم. ملک یحیی صلاحی. تهران: قومس، ۱۳۸۱.
● بنیادهای علم سیاست. عبدالرحمن عالم. تهران: نشر نی، ۱۳۸۰.
● پلورالیسم. گرگور مک لنان. ترجمه جهانگیر معینی، تهران: آشیان، ۱۳۸۱.
● پوپولیسم. پل تاگارت. ترجمهٔ حسن مرتضوی. تهران: آشیان، ۱۳۸۱.
● تاریخ جامعهٔ ملل. اف.پی. والترز. ترجمهٔ فریدون زند فرد. تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲.
● جامعه‌شناسی. آنتونی گیدنز. ترجمهٔ منوچهر صبوری. تهران: نشر نی، ۱۳۸۱.
● جمهور. افلاطون. ترجمه فواد روحانی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸.
● جهانی شدن، فرهنگ و هویت. احمد گل محمدی، تهران: نشر نی، ۱۳۸۱.
● دانشنامهٔ سیاسی. داریوش آشوری. تهران: مروارید، ۱۳۶۶.
● درس‌های دموکراسی برای همه. حسین بشیریه، تهران: نگاه معاصر، ۱۳۸۰.
● روابط بین‌الملل در تئوری و در عمل. علی‌اصغر کاظمی. تهران: نشر قومس، ۱۳۷۳.
● زمینهٔ جامعه‌شناسی. آگ برن و نیم کوف. ترجمهٔ امیرحسین آریانپور. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۴.
● سیاست. ارسطو. ترجمهٔ حمید عنایت. تهران: جیبی، ۱۳۶۴.
● فرهنگ اصطلاحات فلسفه و علوم اجتماعی. ماری بریجانیان. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳.
● فرهنگ بزرگ سخن (۸ ج). حسن انوری. تهران: سخن، ۱۳۸۱.
● فرهنگ تاریخی سیاسی ایران و خاورمیانه. غلامرضا علی‌بابائی. تهران: مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۴.
● فرهنگ حقوق بین‌الملل. بلدسو و بوسچک. ترجمهٔ بهمن آقایی. تهران: گنج‌دانش، ۱۳۷۵.
● فرهنگ روابط بین‌الملل. غلامرضا علی‌بابائی. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۷.
● فرهنگ روابط بین‌الملل. ایوانز و نونام. ترجمهٔ حمیرا مشیرزاده و حسین شریفی طرازکوهی. تهران، میزان ۱۳۸۱.
● فرهنگ علوم سیاسی. غلامرضا علی‌بابایی. تهران: نشر ویس، ۱۳۶۹ (۷ جلد در ۳ مجلّد).
● فرهنگ علوم سیاسی. علی آقابخشی. تهران: تندر، ۱۳۶۳.
● لیبرالیسم و محافظه‌کاری. حسین بشیریه. تهران: نشرنی، ۱۳۸۰.
● مبانی علم سیاست، استفان د. تنسی. ترجمهٔ حمیدرضا ملک‌محمدی. تهران: نشر دادگستر، ۱۳۷۹.
● *مقدمات سیاست. استیون تانسی. ترجمهٔ هرمز همایون‌پور. تهران: نشرنی، ۱۳۸۱.*

● کتاب‌شناسی انگلیسی

● A Dictionary of Modern Politics. David Robertson. Europa, 1993.

● An Encyclopedic Dictionary of Marxism, Socialism and Communism. Josef Wilczynski. London: Mc Millan, 1984.

● Collin's Dictionary of 20th Century. Glascow: Collins, 2004.

● Fifty Key political Thinkers. Iau Adams; R.W. Dyson. London: Routledge, 2005.

● Fontana Dictionary of Modern Thought. Bullock and Stallybrass. Fontana , Collins 2000.

● Inside Al- Qaeda. Rohan Gunaratna.Roli Books, 2002.

● International Relations. Griffiths- Callaghan. NY. Routledge,2002.

● New Terrorism. Walter Laqueur. London: Phoenix press, 2001.

● Oxford Concise Dictionary of Politics. Iain Mclean. Oxford: OxfordUniv. Press, 1996.

● Penguin Dictionary of Modern History 1789-1945. Dunca Townson . Kent, 2001.

● Political Ideology Today . Ian Adams. Manchester University Press, 2002.

● Politics - Andrew Heywood. Palgrave Foundation. New York, 2002.

● Statesman Year Book 2005, Palgrave, 2004.

● The Continuum Political Encyclopedia of the Middle East. Avraham Sela. NY. Continuum, 2002.

● The Oxford Companion to Politics of the World. Joel Krieger. Oxford , 1999.

● The Terrorism Reader, David J- Whittaker. Routledge, 2002.

● World Politics. C.W. Kegley, E.R. Wittkope. NewYork 2004.

● کتاب‌شناسی فرانسه

● Dictionnaire d' Art Militaires. André Corvisier. Paris: Puf, 1988.

● Dictionnaire de la Diplomacy. J.P. Pancracio. Micro Buss, 1998.

● Dictionnaire de l' Histoire. Michel Mourre. Paris: Larousse, 2001.

● Dictionnaire des Stratégie. Montbrial/ Klein. Puf, 2000.

● Dictionnaire des Relations Internalionales au 20éme Siécle. Maurice Vaïsse. Armand Colin, 2000.

● Encyclopédie des Terrorismes. J. Baud Lavauzelle, 1999.

● Encyclopédie du Terrorisme International. Thierry Vareilles. L' Harmattan,2001.

● Le Dictionnaire du 20éme Siécle. Serge Cordollier. La Découverte 2002.

● Lexique de Politique. Charles Debbash. Dalloz, 2001.

● Le Petit Larousse 2005. Paris: Larousse, 2004.

ICAO-OACI-ИКАО

AIR LAW CONF

G.R. ALIBABAEE

کنفرانس حقوق هوایی (مونترال کانادا - فوریه ۱۹۹۱)

UNIVERSITE PARIS III – SORBONNE NOUVELLE
INSTITUT D'ALLEMAND D'ASNIÈRES et DESC

BILD
FORUM DU FUTUR

40ème Anniversaire du Traité de l'Élysée

LA SOCIÉTÉ CIVILE FÊTE
LA COOPÉRATION FRANCO-ALLEMANDE
POUR L' EUROPE

Vendredi 17 janvier 2003 de 9h à 19h

à la **SORBONNE** (Grand Amphithéâtre) - **45, rue des Ecoles** - 75005 PARIS

Entrée sur présentation du carton et pièce d'identité

M. Hubert VEDRINE, Ancien ministre des Affaires étrangères (sous réserve)
Synthèse des Débats : Pr. Karl KAISER, Directeur de la *DGAP*, Berlin

16h30 ▪ Témoignages

Me Roland DUMAS, Ancien ministre des Affaires étrangères
M. Simon LAZARD, Président d'honneur du Cercle franco-allemand
M. Pierre MESSMER, Ancien Premier Ministre, Chancelier de l'Institut

17h ▪ La coopération franco-allemande pour l'Europe réunifiée
Médias, Culture, Convention

M. Erik BETTERMAN, PDG de la *Deutsche Welle* (radio, TV allemande)
Mme Monika GRIEFAHN, Membre du Bundestag, Présidente de la Commission des Affaires culturelles
M. Michel BARNIER, Ancien Ministre, Commissaire européen
Table ronde animée par : Pr. Henri MENUDIER, Président du *B.I.L.D.*

18h15 CONCLUSIONS

M. Alfred GROSSER, Professeur émérite, IEP Paris et Président du *CIRAC*
M. Joseph ROVAN, Professeur émérite à Paris III, ancien Président du *B.I.L.D.*

18h30 Chorale franco-allemande animée par **M. Bernard LALLEMENT**

بزرگداشت چهلمین سالگرد پیمان الیزه (پاریس ژانویه ۲۰۰۳)



ماکیاولی



لوتر



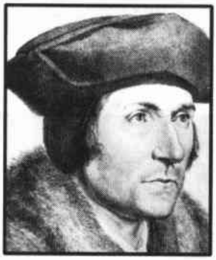
کالون



هابز



نیچه



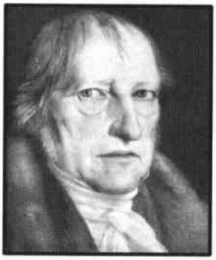
مور



کانت



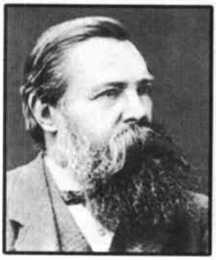
اسپینوزا



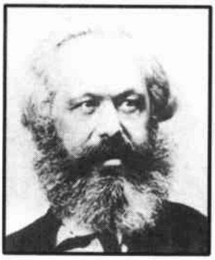
هگل



سیمون دوبوار



انگلس



مارکس

برخی از متفکران فلسفی سیاسی



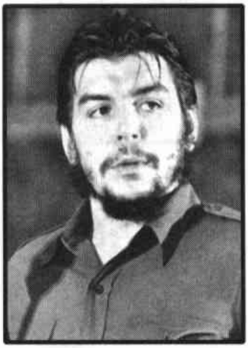
سیمون بولیوار



مائو



سون یاتسن



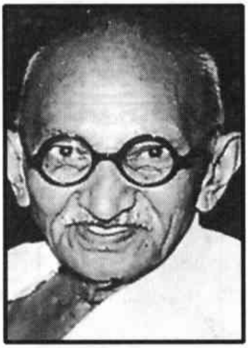
چه گوارا



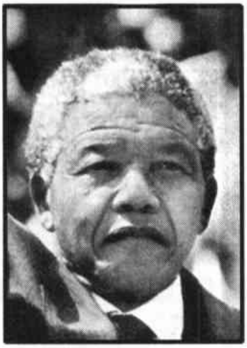
ساندینو



کاسترو



مهاتما گاندی



ماندلا



واسلاو هاول

تنی چند از رهبران آزادیخواه و انقلابی



بیسمارک



ویلهلم دوّم



هیندنبورگ



هیتلر



گورینگ



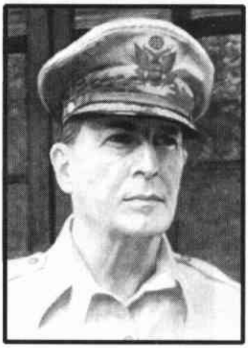
دوگُل



تیتو

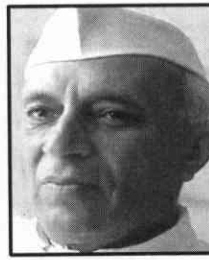


چرچیل



مک آرتور

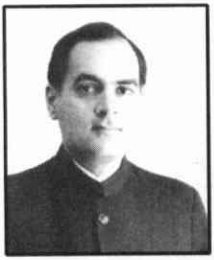
رجال سیاسی نظامی



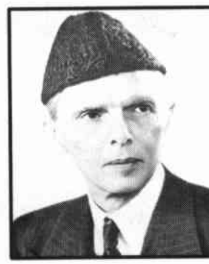
جواهر لعل نهرو



ایندیرا گاندی



راجیو گاندی



محمد علی جناح



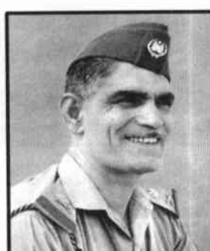
ذوالفقار علی بوتو



بی نظیر بوتو



جمال عبدالناصر



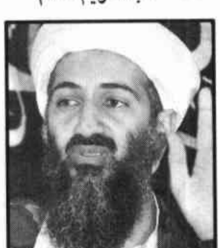
عبدالکریم قاسم



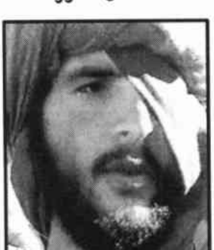
کمال آتاتورک



فیصل بن عبدالعزیز



اسامه بن لادن



ملا محمد عمر

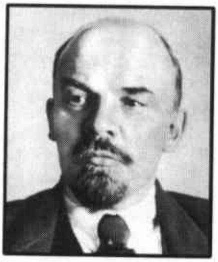
رجال سیاسی نظامی آسیا و خاورمیانه



▲ استالین



▲ تروتسکی



▲ لنین



▲ میکویان



▲ مالینوفسکی



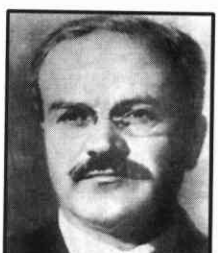
▲ مالنکوف



▲ بولگانین



▲ بریا



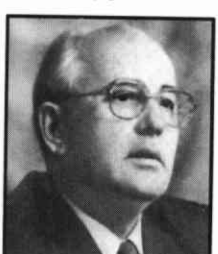
▲ مولوتف



▲ خروشچف



▲ برژنف

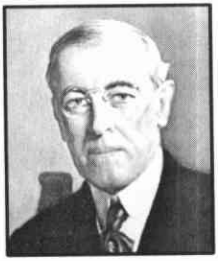


▲ گورباچف

رهبران سیاسی نظامی شوروی



▲ جیمز مونرو



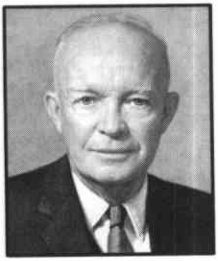
▲ وودرو ویلسون



▲ فرانکلین روزولت



▲ هری ترومن



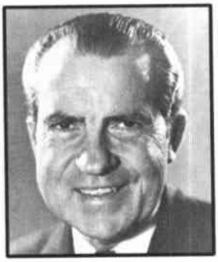
▲ دوایت آیزنهاور



▲ جان اف کندی



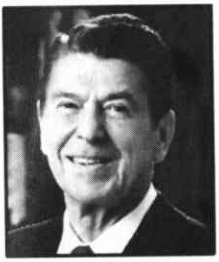
▲ لیندون جانسون



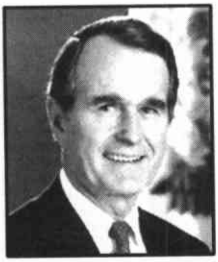
▲ ریچارد نیکسون



▲ جیمی کارتر



▲ رونالد ریگان



▲ جرج بوش (پدر)



▲ بیل کلینتون

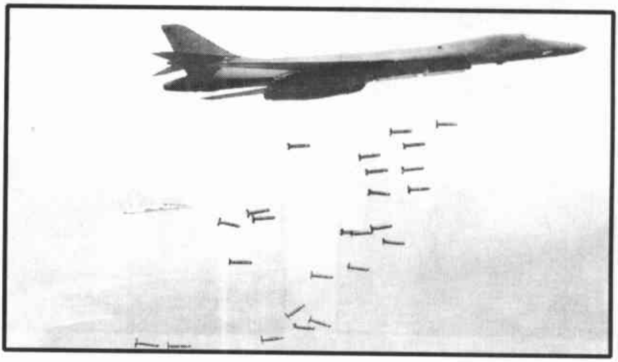
روٌسای جمهور ایالات متحده آمریکا



▲ کادر رهبری ایالات متحده در آغاز قرن بیست و یک



▲ جنگ در افغانستان (سال ۲۰۰۱)



▲ بمباران خوشه ای در عراق (سال۲۰۰۳)



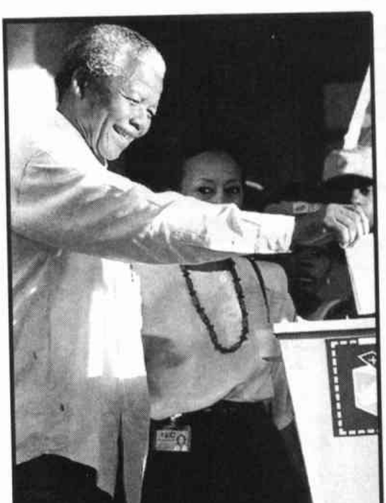
پیروزی ارتش سرخ در آلمان (مه ۱۹۴۵)



تبلیغات نازی ها درجنگ جهانی دوم



دمکراسی در هند



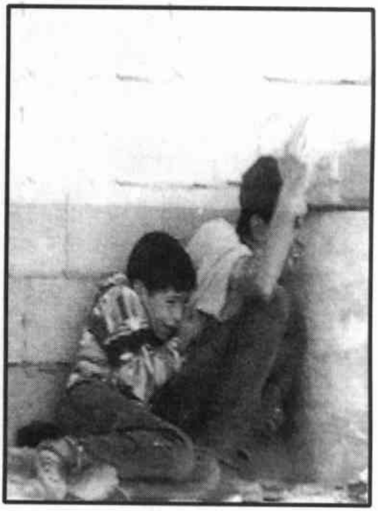
دمکراسی در آفریقای جنوبی



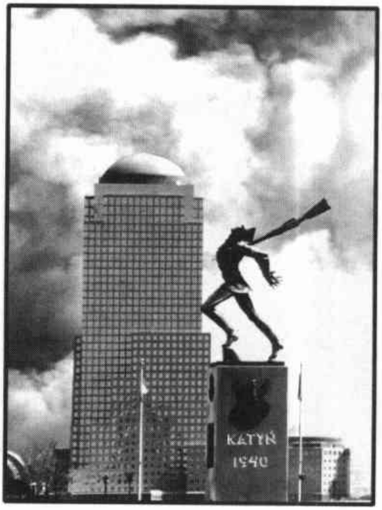
کودتای آمریکا علیه سالوادور آلنده درشیلی



تیرباران ارنستو چه گوارا



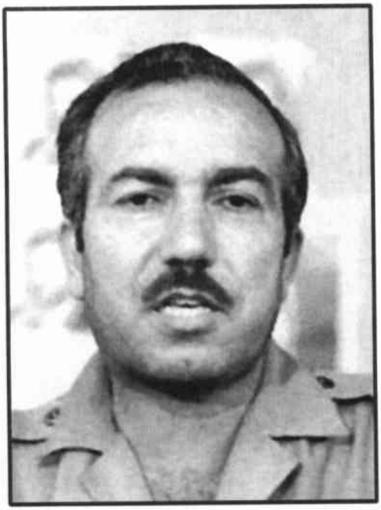
ترور محمد الدوری کودک فلسطینی



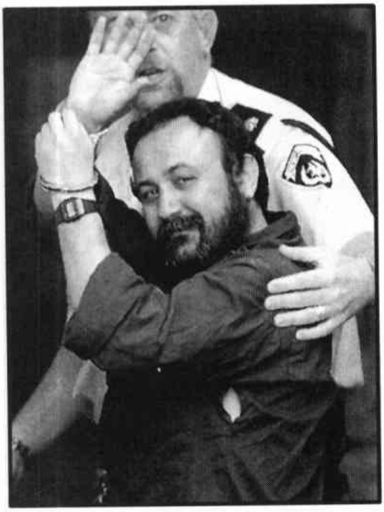
ابر تروریسم



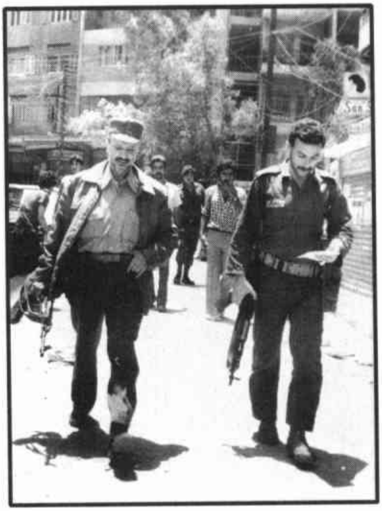
▲ لیلا خالد (چریک فلسطینی)



▲ خلیل الوزیر (ابوجهاد)



▲ مصطفی برغوتی



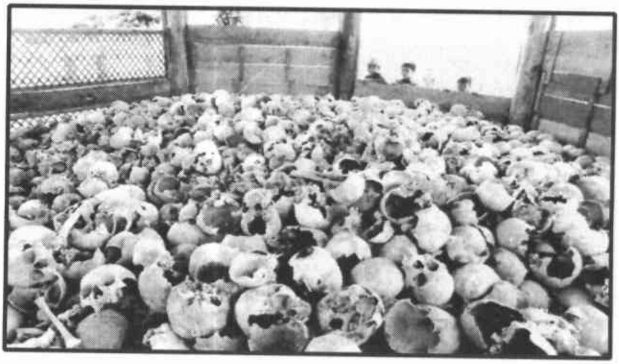
▲ عرفات هنگام ترک اجباری بیروت



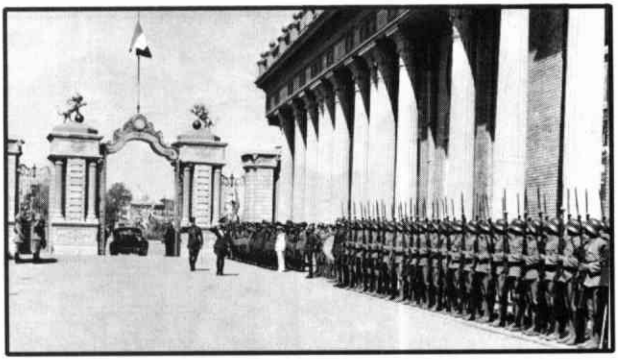
ترور یک ویت کنگ



خشونت سیاسی نظامی اسرائیل



نسل کشی در کامبوج



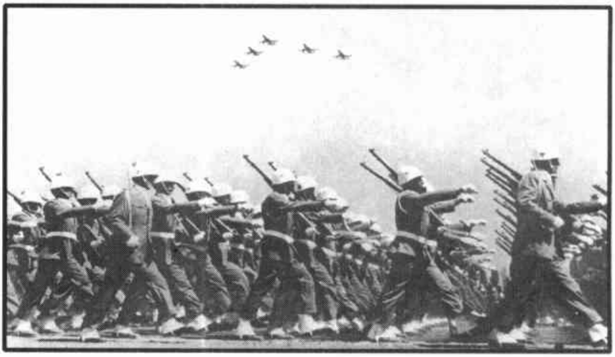




▲ جلوه هایی از ارتش سالاری در ایران عهد پهلوی ، آلمان و ایالات متحدهٔ آمریکا



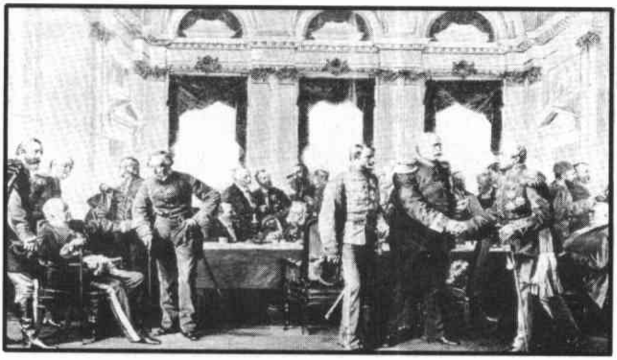




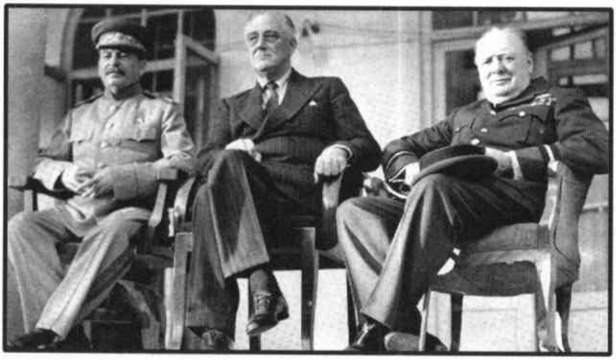
جلوه هایی از ارتش سالاری در اتحاد شوروی و ترکیه



کنگره وین (سال ۱۸۱۴)



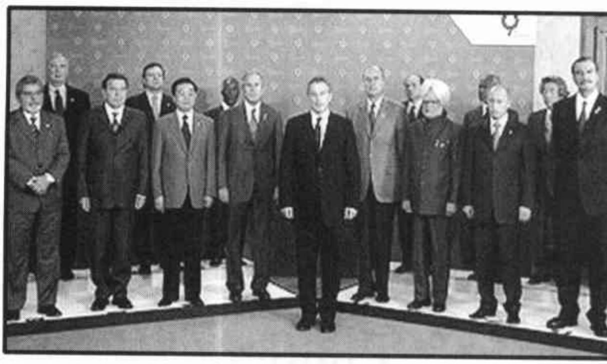
کنگره برلین (سال ۱۸۷۸)



چرچیل، روزولت و استالین در کنفرانس تهران (۱۹۴۳)



لایو - ۸ (لندن ۲۰۰۵/۶/۲)



نشست سران گروه ۸ (اسکاتلند ۲۰۰۵/۶/۶)



نشست شورای امنیت سازمان ملل متحد (نیویورک ۲۰۰۲)